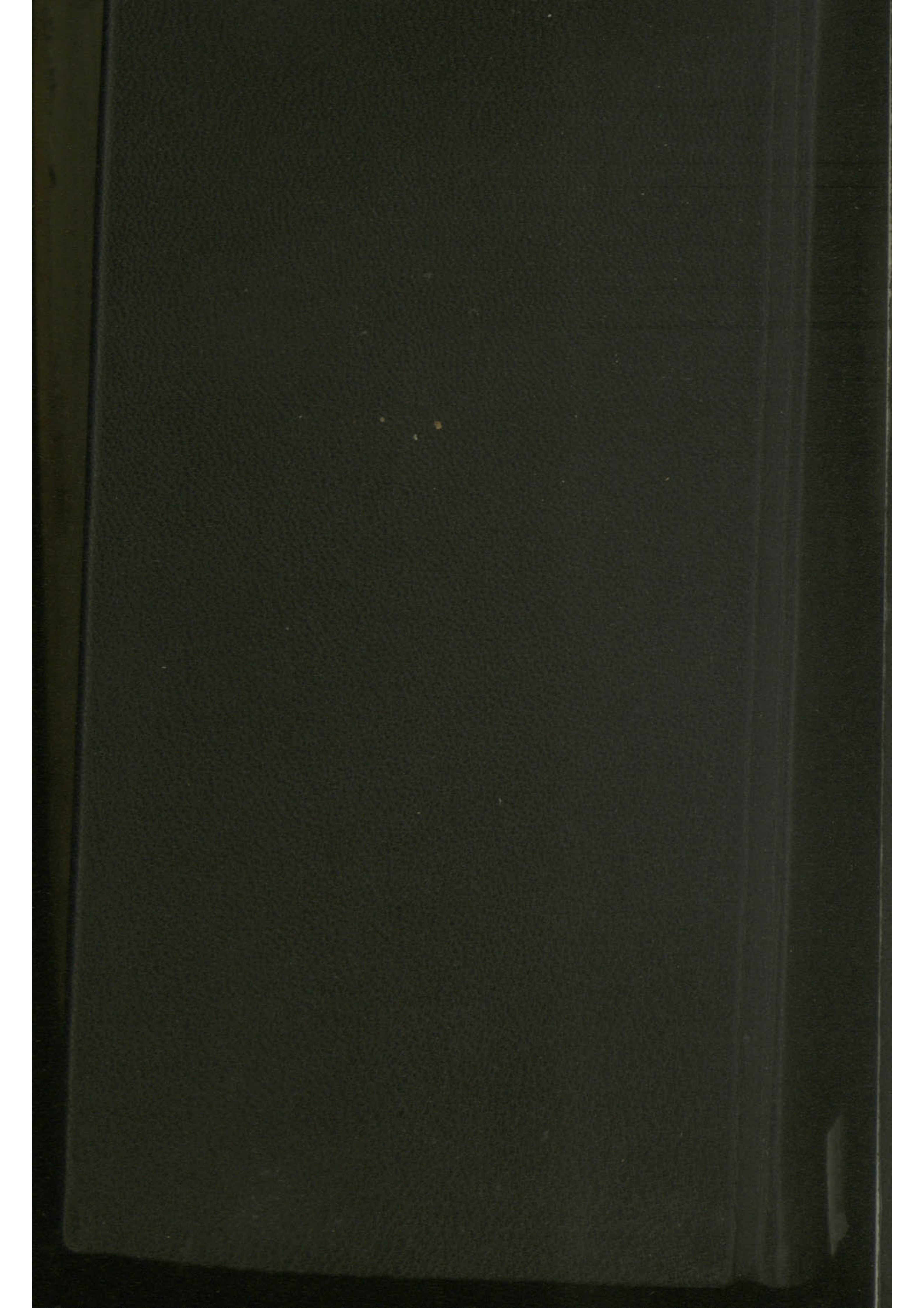
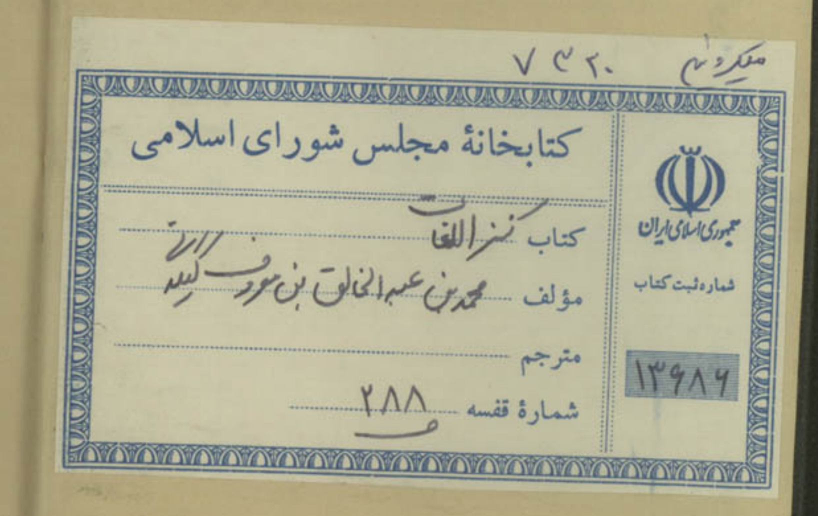
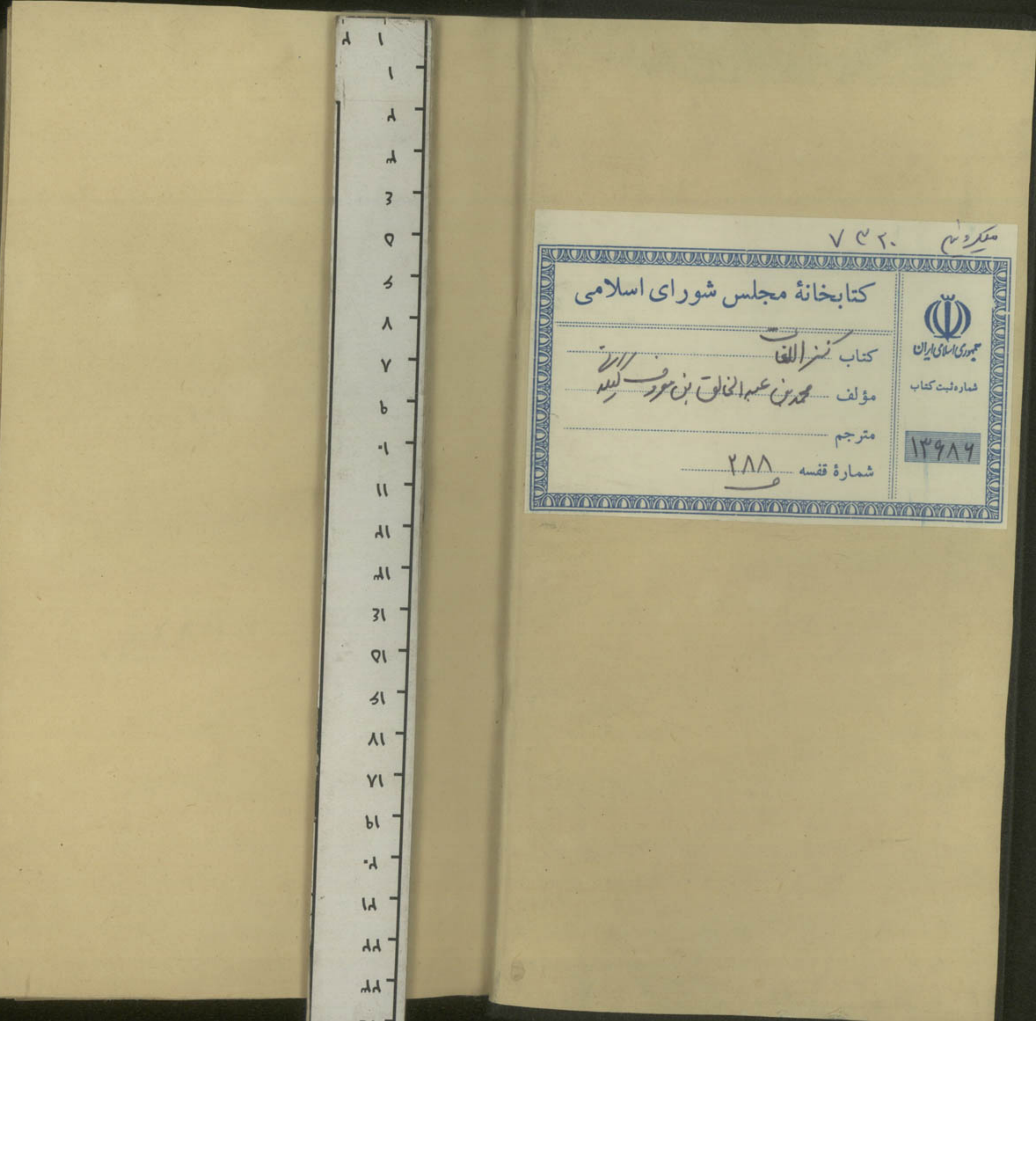
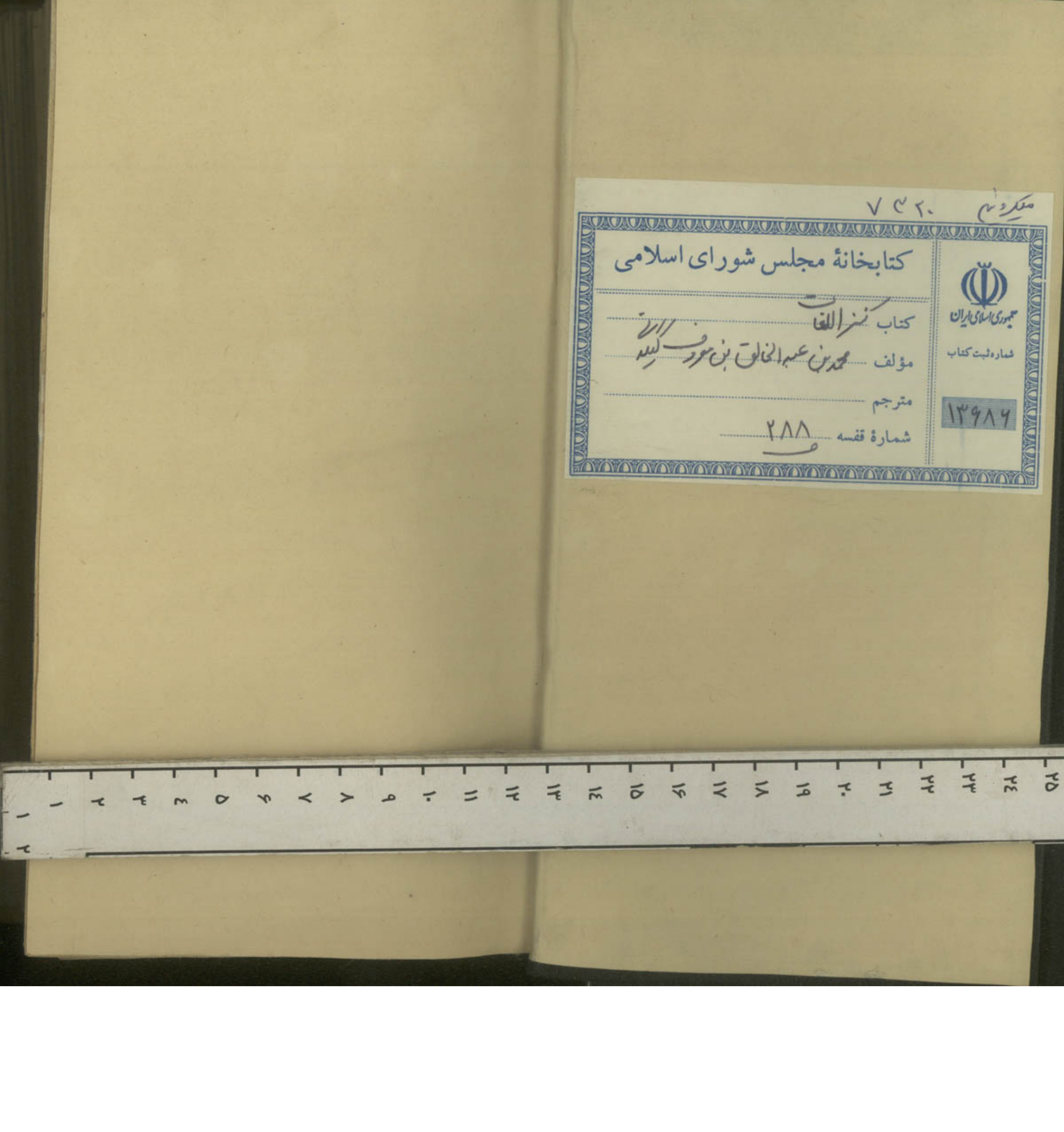


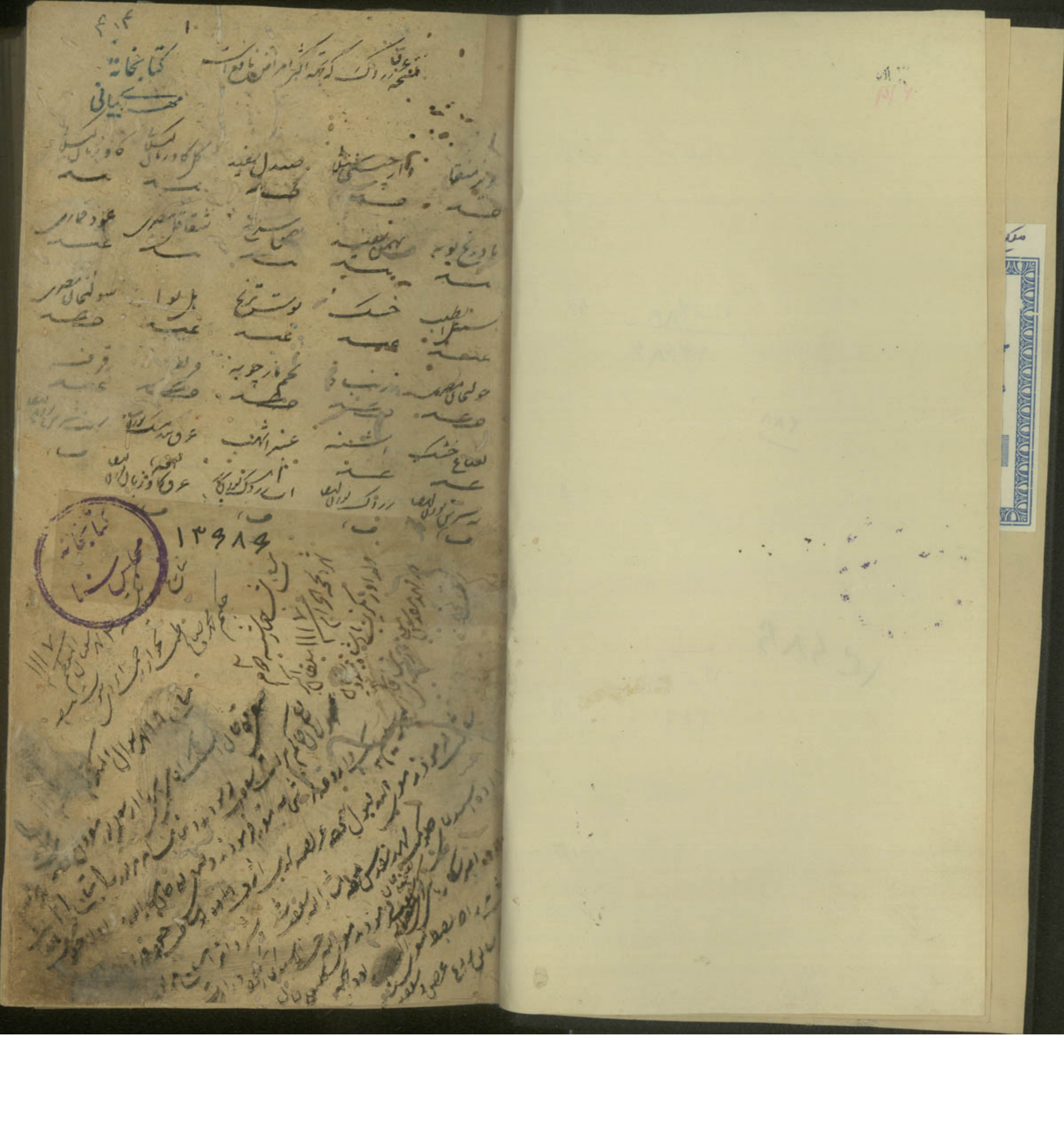




۷۴۲۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۶۸۶
کتاب کنز اللغات
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۸۸



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۱۳۶۸۶
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق بن معروف گیلانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۸۸



بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

ابتدا هر سخن آن خوبتر * کو ست با حمد خدای دادگر * جواهر کنوز لغات حمد و ثنا بارگاه حضرت متکلم که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانه سخن گردانید
و ارباب اولوا الالباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون
به اوج شرافت رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد
اسرار وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحای حجاز
و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی علیه صلوات الرحمن و بر آل و اولاد و اتباع
عظام علیه السلام باد اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور
رئوف محمد ابن عبد الخالق معروف عفا الله [illegible] ... دلو [illegible] ... که بر ارباب
معانی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جز بندگان معرفت انواع لغت
پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت
کلام ایشانست و اشرف و افصح هر کلام کلام ملک علام است و بهترین
کلامهای قادر حمید قرآن کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته است

وهذا

علامة شیعة امیر المؤمنین علیه السلام خمسة

صفر الوجوه من السهر عمش العیون من البکاء خمص البطون من الطوی
زردی روها از بیخوابی شب ضعف چشمها از گریه لاغر گردن شکمها از گرسنگی
ذبل الشفاه من الدعاء حدب الظهور من القیام
پژمرده و کاهیده شدن لبها از دعا خمیده گردن پشتها از بسیاری ایستادن

وهذا لسان عربی پس بی شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون
لغت کلید گنج معانی است پس جهت شناختن معانی قرآن بر فرد از افراد
انسانی که بر نهج مستقیم مسلمانی باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است
بنا بر این بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات
قرآنیه ترتیب نمودم بر وجهی که پیدا نمودن هر لغتی بر جوینده‌گان تعز الله
تعالی المنان آسان باشد و چون شرافت عظمی بواسطه عربی بودن قرآن
و عرب بودن پیغمبر الضروره مکتسب و سزاوار نمودن حرین گردانیدن
مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر دعا و حلیه لآلی ثناه
اکرم اولاد افصح العرب و سید المرسلین و اعلم احفاد البشر و خاتم النبیین
علیه سلام الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان سلاطین
و [illegible] جهان خواقین فضل پرور و خلاصه نجباء دور زمان آل عبا
نقاوه خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پادشاه
ممالک پناه مهر احتشام تاج بخش سکندر دستگاه سلیمان جاه قدوه
للشایخ [illegible] لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا زبده اخلاف مورد
انا فتحنا لک فتحا مبینا بیت شه دانا دل دریای عرفان *
سپهر کرم خورشید احسان * [illegible] اصل او لولاک لولاک * نشان ملک او انا جعلناک
ثنایش گشته اندر هر لغت فاش * [illegible] جمله بر مدحش دربا ش * خدیو تاج کر تاج داران
شهنشاه جمیع شهریاران * سلیمان فر لقمان رای کامل * جهانگیر و جهان آرای عادل
بدانش خسرو ملک معانی * بر بینش کاشف سبع المثانی * معلای [illegible] محمد
سرافراز جهان سلطان محمد * جهان داری که عقل و فهم او دم * ز ادراکش نمی یارد زدن دم

خرد چون قدرت ملائکتش چگونه گویم آن کش صفاتش • بقول بی نهد مدحش می نمایم
ولی قلم بمدحش می بستایم • نداند قلم اگر چه من ثنایش • توانم گفت ... علی از عطایش
همیشه تا مصنفان رسایل لغات مصادر در سخن پروری و پاچه کتاب بیان
ماهیات صحاح کلمات را بذکر مجمل اصغیه ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند
و مولفان دواوین دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر مقامات
عبارات را بشرح اثنیه اصحاب جلال اشرف و معلا گردانند آفتاب آسمان
سلطنت اسلام پناه خداوند سلطان صاحب قران سلیمان مکان
سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر رؤس طوایف
جهان عموماً و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصاً پاینده و تابنده باد
و حضرت کریم یزدان چنانچه کافه اسلامیان روشن دل ... ایمان
ساخته بر مقتضای کمال مرادش ممتع بسلطنت دو جهانی و مستغرق بحار
خشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی العربی الامجاد بیت
الهی چون بفضل خویش کردیش • پناه خلق و سلطان دو عالم • همیشه دارش از چشم بدان دور
که اینست مطلب اعلام آدم • اکنون بدانکه پیش از شروع در مقدمات
و مقصود لابد است از دانستن مقدماتی چند اولا بدانکه درین کتاب
بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم گشته از اثبات مصادر و غیر مصادر
از مشتقات بعضی را بذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدر که آخر او الف
یا تا یا نون همچون دعوی و شدة و عرفان و مراد بمصدر آنست که معنی فارسی
آن چنان توان کرد که در آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد و دلالت
بر حدث کند و غیر مصدر آنست که همچنین نباشد مصدر هر مشتق لازم نیست

که البته

که البته بر هر حروف اصلیه او نباشد همچون مصدر ضارب که ضرب است و مصدر
قاتل که قتل است و گاه باشد که با تا زایده باشد همچون مصدر شدید که
شدة است و مصدر نصر نصرت است و گاه با الف و نون زاید آید همچون مصدر
و تاج که تیجان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه میم زاید در اول و تاء زاید
در آخر و یا با واو زاید فقط آید همچون مصادر سبز شیر که مستریحیت و سیر ثالثا
بدانکه در کلمات عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار آید همچون عین که بمعنی چشم
و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه شارق
و شمس و ذکا و یوح و بیضا که مجموع بمعنی آفتابند و رابعا بدانکه یک لغت شاید
که هم معنی مصدری دهد و هم معنی غیر مصدری چنانکه بذر بمعنی تخم آمده است
و هم بمعنی متعدی آید همچون زیادة که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون
کردن آمده است و گاه باشد که یک لفظ بدو معنی متضادان آمده است
همچون قرو که بمعنی پاک شدن از حیض آمده است و سبعت که بمعنی زیاد شدن
آمده است و هم بمعنی نقصان شدن آمده است و اینچنین لغات را لغات
الاضداد گویند و گاه باشد که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است
یکی آنکه بمعنی مناسب معنی مفرد باشد همچون فلک که بمعنی کشتی آمده است
و هم بمعنی کشتیها دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچون خلال
که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها مفرد
او خلة است و گاه باشد که تا که در مثلی با آخر لفظ جنسی شود و افاده معنی وحدة
کند همچون تاء الکلمة و گاه باشد که مصدر بر وزن اسم مفعول آید همچون محلوف که
بمعنی جسبت ... شدن باشد و معقول بمعنی دریافتن باشد و محلوف

بمعنی سوکند خوردن باشد و معسور که بمعنی دشخوار شدن و اینها الفات شاذ اند
و کاه باشد که جمع بعدد حروف کمتر باشد و از مفرد مثل جمع سعف که جمع سعفه است
و این نسخه مسمی است بکنز اللغات و مرتبست بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت
کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب الف است و مراد بکتاب
الالف کتابیست که هر لغتی که درو مکتوبست اول آن الف باشد و مراد
بباب الالف مع الالف آنست که هر لغتی که درو مسطور باشد اول و آخر آن
الف باشد و مراد بباب الالف مع البا بابیست که هر لغتی که درو باشد اول آن الف و آخر
آن با بود و قس علی هذا ابواب باقی کتاب و ابواب والله خیر الموفق بالصواب و الیه المرجع و المآب

کتاب الالف مع الالف باب

الالف مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد اتی دریافتن و هنکام شدن و بنهایت
رسیدن کرما آبا خود را باز داشتن از چیزی و سرکشی کردن ادا ادا کردن
اذا رنجه کردن و رنجه شدن اسی اندوه بردن و علاج کردن من مصدر الافعال
ابدا ابتدا کردن و آشکارا کردن اصبا دل بردن و کودک شدن اخبا
فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن و فرو ختن کشت پیش از آنکه برسد کما قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اجبی فقد اربی اخبا میوه رسیده شدن
بر درخت و بسیار میوه شدن درخت و دیر کیاه شدن زمین و میوه چیدن
فرمودن اهبا کرد بر انگیختن آشتا در زمستان شدن اربا نو داده
و افزون شدن و افزون کردن و ربا خوردن اکبا آتش بسر چنان
کردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید اجبا بزانو نشاندن ارجا و ارجاء
و اپس داشتن و در حبس کردن اشجا اندوهکین کردن و در کلو کرفته شدن

چیزی

چیزی انجا رهانیدن و شکم راندن و ریدن اضحا پاک شدن آسمان از ابر
افجا تو ابراوردن ... کردن اعما روا کردن و بکردانیدن الخا داری بر سنی کردن
و بخشیدن افتا فتوی دادن یعنی حکم روشن کردن اقدا باز خریدن از اسیری
ادجا و اغسا تاریک شدن شب و انجا رانیدن از کار و رهانیدن و اقرا اقرا دادن
اضحا در چاشتکاه شدن و چاشتکاه کردن ... و بعنی چیزی در آمده است اضبا
ببالای چیزی بر آمدن ارخا فرو کذاشتن و بنوعی دویدن اجدا بخشش کردن
و سود رسانیدن ... کام مهیا کردن لشکر افنا خرد کردانیدن و خوار کردانیدن
و عجب نمودن و خوش آمدن امنی صد شدن و صد کردانیدن افجی پیرا شدن
و یکسو شدن امرا کوار بدن طعام انا ای دور کردن اترا برجهانیدن
اردا هلاک کردن اردا یاری کردن اسدا نکویی کردن و زود دریافتن
و بخشیدن و بچیزی رسیدن اکدا بزمین سخت و فضای سخت رسیدن
و باز داشتن و بخشش و انعام و ابریدن و اندک خیر شدن اعفرا اشاخ
بیرون آوردن ... دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی کذاشتن
اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه فرستادن ابذا فحش کفتن امذا
مذی آمدن و مذی کردن و بچراکاه داشتن چار وا امشا بیرون آمدن
منی و بیرون آوردن آن ... تدبیر کردن و آفریدن اثرا توانکر شدن و فرزند دیک را
دیک پایه کردن اقها فاسد شدن خرما افلا به بیابان رفتن اجرا راندن
و با بچه ... سبعها اجزا جزو جزو کردن و جز دادن و کاو را دشتن کردن
و دختر زادن و پی کردن و پی شدن اجزا جزیه دادن ... بی نیاز کردن
و بی نیاز شدن اجذا بایستادن احنا بخشش کردن اردا الاغو کردن

ستو و چه... از وقتی باز ماندن اذرا انداختن و ریختن اضرا واعزا در حرص افکندن

و در حرص انداختن و اغرا بمعنی برانگیختن هم آمده است اطرا ستودن اعرا

برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و بعاریت دادن و بریدن و شکافتن

و بنا کردن اصبا بپا شامانیدن ارشا دیوار رس ساختن ارشا ثابت

کردن ادرا آگاه کردن و آبونهیدن ازنا حقیر و دبون داشتن و سستی نمودن

در کار از را پشت بچیزی وا دادن و پناه بچیزی بردن اسرا بشب رفتن

اکرا موخر داشتن و بس بسی کردن و بکرایه دادن و آزاینده شدن و کاستن

و دراز کردن اسراء بهم یعنی هنگام شدن و خایه نهادن ملخ اخزا

خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن اقسا سخت دلی کردن امسا

شبانگاه کردن و کریدن اجها واکشوده شدن آسمان از ابر اتها باز

ایستادن از طعام و میل طعام نکردن انسا فراموش گردانیدن اخشا

ترسانیدن اعشا کور کردن اغشا پوشانیدن و پرده کردن افشا آشکارا

کردن و فاش کردن و دانستن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم

راندن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن ا... آزردن

اثرا تلخ کردن چیزی بآب اعقا سخت تلخ شدن چیزی و از دهن بدر بردن

تلخی افنا آرامیدن و سست شدن و مانده شدن اهبا سیراب کردن

اقنا بر کوبدن و در قفا داشتن اقتا پرخیار شدن زمین اقصاد و در کردن

ارضا خشنود کردن اقذا خاشاک در چیزی انداختن ابلا ... شتوی

گردانیدن طعام اعفا خفتن اغضا تاریک شدن و پلکهای چشم

بنزدیک هم آوردن و آسان گرفتن اغزا خواستن و مهلت دادن و درخواستن

بستن

بستن شدن اقضا رسیدن و بجوار رفتن و راز خود بکسی گفتن و دست

بر زمین نهادن و در وقت سجود و مباشرت کردن با زن افضا سپردن

و رفتن و باز ایستادن امضا بگذرانیدن و روان گردانیدن انضا لاغر کردن

و چارپای لاغر بکسی دادن و کهنه کردن جامه اعطا و افطا و اخذا بخشیدن

اخطا افزونی نهادن اخذا ... گردانیدن ارغا گوش فرا داشتن و میل

کردن بچیزی و دریدن اصغا گوش فرا داشتن و میل کردن بچیزی و دیدن

آشنا و اطرا ستودن اطغا گمراه کردن و از حد در گذرانیدن الغا باطل

کردن و انداختن اصغا مبالغه کردن در سؤال اخفا پنهان کردن و

آشکارا کردن اصفا صافی کردن و وابریده شدن از چیزی و خالی شدن

اعفا از گناه در گذشتن الفا یافتن ابقا باقی داشتن اسقا آب شامیدن

آسقا بدبخت کردن القا افکندن انقا پاک کردن ابکا گریاندن اذکا

روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اشکا بگله آوردن

و شکایت زایل کردن و عتاب کردن یکسی با کر شکایت کند ابلا کهنه

گردانیدن و پاک کردن و پوشانیدن و آشکارا کردن و نیکو داشت کردن

و نعمت دادن و کفایت وانمودن اجلا از خان و مان بیرون کردن

و بیرون شدن احلا شیرین کردن اخلا خالی کردن اسلا اندوه عشق

بردن اشلا خواندن بجمه اصلا در آتش آوردن و بریان کردن

اعلا بلند کردن و افراشتن و دور شدن ادلا فرو گذاشتن و فرستادن

و کشیدن و فرو هشتن دلو اغلا گران بها کردن و گران خریدن و جوشانیدن

امها فرو گذاشتن عنان اسب و فرو گذاشتن ریسمان اشعا برافروختن

اشقا مشرف [illegible] بر چیزی ونزدیک شدن وبخشیدن چیزی بکسی
کرمان شفا یا بدوش ناکردانیدن اصحا دور وزبی برشدن اصحا الجام کردن
اسب وشکار دا بابر خود تیر زدن وکشتن کما قال النبی علیه السلام
کل ما اصمیه ما انمیه انما بیمر کردانیدن وبعلت زکام مبتلا کردن
امرا فرو کذاشتن ومهلت دادن املا چیزی نوشتن ودراز کشیدن
ملت احما کرم کردن ادما خون آلود کردن ارما [illegible] کندن ونیاد کردن
اسم آرام کردن اعما کور کردن اغما بیهوش کردن انما افزون کردن
وازچشم ناپدید کردن شکار وغیر آن وازچشم ناپدید شدن شکار
ومردن آن بعد از زخم ابنا بنا کردن افنا فحش کفتن وبفساد آوردن
ادنا نزدیک کردن وفرو پوشانیدن اسنا بلند کردن اغنا توانکر کردن
وبی نیاز کردن وفایده دادن افنا راندن ونیست کردن افنا نیست کردن
اقنا سرمایه بخشیدن وخشنود کردن اقرا دایم کذاشتن اقصا دور کردن
وبرپایان چیزی رسیدن اقعا بدم واداشتن سک بر پا بجز هر دو دست
او قایم باشد وهر دو طرف دبر بر هر دو پاشنه نهادن در مابین سجدتین
در نماز واین منهی است بشرع اهرا در سخنی بسیار افتادن وبد کفتن
وکوشت پخته کرفتن ونیک پختن ابها آسوده کردانیدن الها مشغول کردن
در دهن اسیا بار کردن انها خبر دادن اتوا هلاک کردن اثوا مقیم کردانیدن
ادوا بیمار کردن اذوا پژمرده کردانیدن اضوا ضعیف کردانیدن
اشوا بریان دادن وباقی کذاشتن اسوی کذاشتن وغافل شدن اغوا
بد راهی دادن اقوا خالی شدن ومحتاج ودرویش کردانیدن ومخالف

کردانیدن

کردانیدن قافیها برفع ونصب وجر ونقصان حروفی از عروض شعر ودر منزل
خالی فرود آمدن ومسافرت کردن وبی توشه وبی مال شدن الوا بردن
ودرخشیدن ونیست کردانیدن واشارت کردن اهوا قصد کردن وانداختن
واشارت کردن احیا زنده کردن ودر فراخی نعمت شدن ودرباران شدن
اعیا بازماندن علم اعیا مانده شدن ومانده کردن انجا نجلی کردن ایحا
وحی فرستادن واشارت کردن ودر دل انداختن ایدا هلاک کردن و
هلاک شدن ویاری کردن وتمام سلاح شدن وتهیه سفر کردن ایسا
موی سر تراشیدن ایصا فرمودن واندرز کردن ووصی کردانیدن ایقا
نکه داشتن ایها دریدن وسست کردانیدن ایعا دروعا کردن ودر دل
داشتن ایفا وفا کردن وبجای آوردن ومشرف شدن بر چیزی وتمام کردن
ایدا آتش زدن وبیرون آوردن آتش از چیزی ایکا بخیلی وحلق ودهن بستن
کما فی الحدیث انه کان یوکی فمه ایکا چیزی تکیه کاه ساختن ایدا بخشیدن
ونزدیک کردن ونزدیک شدن اصبا بر آمدن ستاره ودندان البا
خداوند قلعه بسیار شدن ولبا بخورد کسی دادن انبا خبر دادن ووحی
فرستادن ونرم رسیدن تیر وسنک بچیزی چنانکه مضرت نرساند ودرد کردن
اقصا طعام دادن الجا والکا نشستن وکریزانیدن وبیچاره کردانیدن
ابرا بیزار کردن ودرست کردانیدن اقرا بی نماز شدن زن وپاک
شدن زن وقرآن خواندن فرمودن وقرآن کوش داشتن برای بکندا شدن
اجنا جو کردن وپیغمبر داشتن وزین از پشت اسب برداشتن اکسا
زنان دادن ووا پس افکندن ودور کردن انشا آفریدن وآغاز کردن

وازخود چیزی کشیدن ابطا کاهل شدن وکاهل ساختن ابقا باقی داشتن اخطا
خطا کردن ادنا نزدیک آوردن ادقا کرم ساختن انقا پاک بدر آوردن
درخت شاخ وپاک بیرون آوردن کشت وی الغا فرو گذاشتن اثرغ
اتکا تکیه آوردن اندا تر کردن ارها دایم ساختن ازها نرد و سیج
شدن حزنا و تکبر کردن و سبک شمردن وخوار شمردن اخنا گران بار
کردن بیماری کسی را وضعیف ولاغر گردانیدن بیماری کسی را اخبا
خاموش شدن وپنهان کردن وکینه در دل گرفتن اضما تشنه گردانیدن
اعنا بیرون آوردن وظاهر کردن وخوار گردانیدن احکا استوار
گردانیدن اکلا گیاه رویانیدن وگیاه خوردن وطعام بهاری دادن
الغا گرد فرو کوفتن وبی گیاه کردن زمین اکما پیر گردانیدن اکفا
آوردن وحرکت روی خیل دادن وبدو نیم کردن [illegible]
یکسال سال دیگر املا بکام رسانیدن ابتادادن
وآوردن ابدا جای دادن وچیزی پیوستن ابلا آتش زدن وبیرون
آوردن آتش بآتش زنه ایرا آوردن ایلا سوگند خوردن ایبا باز
داشتن وکاهل ساختن و واپس افکندن ایطا بیرون داشتن کسی
ایقا اشارت کردن ادوا بیمار گردانیدن ادوا همت نهادن ابوا جای
دادن اثا سوراخ کردن وشکافتن وجراحت کردن اناء دور کردن
ارا اوا نمودن وشناسانیدن اخاء باهم برادری داشتن
من مصدر الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها به پایان رسانیدن
وبچیزی رسیدن وبازایستادن اجتبا برگزیدن وبرافتن وفراهم

آوردن

آوردن استبا برده کردن ارتجا امید داشتن امتطا کردن وبارکش ساختن
التجا ریش برآوردن انجا ازکفتن انتحا قصد کردن واعتماد کردن ومیل کردن
انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا ردا برافکندن اعتصا بعصا
تکیه کردن وچیزی برا عصا ساختن وسخت شدن اعتدا از حد درگذشتن
وبیداد کردن اغتدا بامداد کردن اغتذا غذا گرفتن اقتدا پیروی
کردن اهتدا راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن وبازماندن ادرا فرو
وگرفتن اشترا خریدن وفروختن افتدا واخریدن خود را وفدیه دادن
افترا دروغ فرابافتن ودروغ بربستن کما قال الله تعالی افتری علی الله کذبا
اکترا بکرایه دادن امترا در شک افتادن وشک بردن اکتسا در پوشیدن
ارتشا رشوه ستانیدن ارتکا اعتماد کردن افتلا بچه از شیر وا گرفتن وپرورد
آوردن [illegible] یعنی از سخن وشمشیر زدن التحا خوردن کرده نان که در شیب خاکستر
پخته باشد التبا لبا خوردن یعنی خوش شیر خوردن امتنا بار گرفتن ماده
از نر وبعوض [illegible] رفتن انتای دور شدن وجوی کندن اختصا خلیه کندن
ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن اختطا گام نهادن احتظا بهره مند
گشتن التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی کردن وآرزو کردن واعتراف
نمودن اتدا دیت ستاندن ارتعا چرا کردن اعتقا باز داشتن وکنارهای
چاه کندن تا آب بدر آید اکتبا خود را خوشبوی گردانیدن ببخور ابتغا
جستن وخواستن اشتفا شفا یافتن اشتلا رهانیدن امت شدن
اشتکا گله کردن ونالیدن اصطفا برگزیدن اقتفا از پی رفتن وبرگزیدن
اعتزا انتما خود را بکسی نسبت کردن انتضا برگزیدن ودرازشدن موی

انتضا شمشیر کشیدن از نیام وکهنه کردن جامه اغتلا شتابیدن اجتفا
از بن برکندن وانداختن اکتفا واجتزا بس کردن انتفا نیست کردن ارتقا
بالا رفتن استقا آب برکشیدن اعتزا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه کرفتن
وستاندن اکتنا کنیت کرفتن اتقا واتقا پرهیزیدن وچیزی را پیش چیزی
بردن التقا بهم رسیدن ویکدیکر را دیدن انتقا برکزیدن ومغز از
استخوان بیرون کردن ازدها سبک وخوار شمردن احتشا واعتبا آکندن
واکنده شدن ابتلا آزمودن ودر بلا افتادن کقوله تعالی ابتلی ابرهیم
ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود پروردکار ابرهیم را بکلماتی چند پس
تمام کردانید ابرهیم این کلمات را وبر آن مواظبت نمود وآن ده سنت است
پنج بسر متعلق است که آن سر تراشیدن وموی شارب کرفتن وسواک
کردن وآب بدهن کردن وآب بر بینی کردنست وپنج دیکر با عضا آن
ختنه کردنست وموی زهار تراشیدن واستنجا کردن وناخن کرفتن
وموی بغل تراشیدن اصطلا بآتش تابیدن اطلا دارو بر اعضا
مالیدن اعتلا بلند شدن وبزرکوار شدن وغالب کشتن وبر زبر
چیزی شدن احتما خود را از چیزی نکاه داشتن احتذا کفش در پای
کردن ارتما بایکدیکر تیر انداختن ابتنا بنا کردن اجتبا فراهم آوردن
اجتنا چیدن ادنی نزدیک آمدن اغتنا تیمار داشتن اشتها آرزو کردن
احتوی کرد فرو کرفتن وجمع کردن ارتوا سیراب شدن استوی راست
شدن وآهنک کردن وظاهر شدن وبچیزی دست یافتن وبتمامی
جوانی رسیدن التوی حد بیغ افزودن التوا پیچیده شدن اشتوی بریان

کردن

کردن وبریان بخورد دادن اکتوی داغ کردن امتوی نیت کردن وحاجت
برآوردن ایتلا سوکند خوردن وتقصیر کردن ارتائی اندیشیدن
اشتبا شنفتن وبچش رفتن اختبا پنهان شدن ارتبا چشم داشتن ارتثا
غلیظ شدن شیر وآب وآمیختن شیر ترش وشیرین بهم اختتا فریفتن
وفریفته شدن وشرم داشتن وپنهان داشتن التجا پناه آوردن التما رنک رو
بکردانیدن اتقلا خود را از چیزی نکاه داشتن وبخواب شدن افتری دروغ
بافتن انتشا دور شدن ووا پس ایستادن اجترا دلیر شدن اکتما هتا شدن
امتلا پر شدن اصطنا شرم داشتن اتکا تکیه کردن ومن مصدر الانفعال
انحنا سترده شدن انقضا بسر آمدن مدت انبرا پیش آمدن انکفا بر کردیدن
وباز کشتن انسرا واشدن غم انفرا شکافته شدن انضما ریخته شدن
انضوا بچیزی کردن انکما پنهان شدن وپنهان داشتن انثنا
واکه دیدن وبرو درآمدن انجلا وا شدن غم وابر وامثال آن و
از خانه ووطن بیرون شدن انجزا بریده شدن انسلا بی اندوه و
عشق شدن انبغا سزاوار بودن وخواسته شدن انحنا برو درآمدن
انفا شکافته شدن انزوا یک سو شدن وبهم آمدن انشوی بریان
کردن انطوی درنوردیده شدن انهوا فرو افتادن انثما از چیزی
بیرون آمدن انحسا دور شدن ومن مصدر الاستفعال استخا خیمه زدن
استدعا آمدن خواستن وسوال کردن استنجا کمان کشیدن وپاک
کردن خود را از نجاست وشتافتن ورهائی خواستن استرخا
سست شدن وفرو کذاشته شدن استغنا یاری خواستن استند

نوجستن بر ماده و بشاید درخت رفتن و پناه بردن استنغاد ریش شدن
و دری شدن و کم کردانیدن و رمیده و پراکنده شدن استهدا هدیه
خواستن و راه نمودن خواستن استقرا کردن آب و آنچه باشد وی
روی بسیار کردن استکرا بکرایه گرفتن و بکرایه دادن استشار رشوة
خواستن و شیر خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در گرفتن استمشا
مسهل خوردن استنشاء و استنشا بوییدن و خبر جستن استعصا
نافرمان شدن استقصا دور شمردن و دور گرفتن و مجاهده تمام کردن
استیفا تمام ستاندن استضرا حیله کردن برای شکار و او را فریفتن
استرضا خشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن
استدعا خواندن و در خواه کردن استرعا نگهبانی کردن خواستن استسعا
کار کردن خواستن استخفا پنهانی جستن و پنهانی کردن استحیا آنکه کذا شتن
و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استشلا رهانیدن استکفا کفایت
خواستن استبقا باقی داشتن استسقا آب خواستن و علت استسقا
یافتن استبکا گریانیدن استحلا شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا
به پشت واخسپیدن استخلا خلا خواستن استعلا بلند گرفتن و بلند
شدن استرقا فسون کردن خواستن استثنا بیرون کردن استدنا
نزدیک کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی استغوا
بد راهی دادن استهوی سرگشته گردانیدن و از راه بردن و افکندن
استذبا چشم داشتن استخذا فروتنی کردن استنبا خبر خواستن و آن
اینجاست قوله تعالی بالباء المهمله ویستنبونک احق هو استبرا پاکی خواستن

استحیا آنکه زنده داشتن و کشتن

دهم

دهم کنیزک بیک حیض و پاکی خواستن هر چه ناپاک باشد استمرا گوارنده
آمدن استهوا خریده کردن استشنا باز پس انداختن و واستن استبطا
کاهل شدن استدفا گرم شمردن خواستن استبکا تاخیر کردن استبطا
نرم شمردن استیبا ناخوش آمدن هوا استبشا به پاشنه اسب را بر رفتن داشتن
استهضا اندر نیز برفتن و اندر در کردن استیفا تمام فرا گرفتن استیلا
بلند شدن و راست بر داشته شدن و راست ایستادن استیدا بیا
سطبر شدن از فربهی استبلا دشت یافتن استیخا خبر جستن مرمصدر
الافعلال ارعوا ایستادن و باز گشتن مرمصدر الافعنلا
اعلنباء بلند شدن اطلنقاء بزمین خسپیدن مرمصدر الافعیعال
اعویرار اسب هنر نشستن احلیلا شیرین شدن ادلیلی و اذلیلی
شتابیدن و بشتاب پنهان شدن افطیطی نرم و شادان رفتن اکنینی
خود را صفت بسیار کردن اقلیلی جا آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن
مرمصدر الافعیلی اکلنتی و اغلندی سخت و سطبر شدن
احنظی و اسلنقی به پشت واخسپیدن ابلندی سخت شدن اعرندی
بلند شدن و غالب شدن و اسرندی هم بدین معنیست مر غیر المصادر
اشیا چیزها اشطا شاخها و برگها زرع و گیاه که از زمین بدر آمده باشد
اجاء کوهها اسعا آباء پدران ابنا پسران ابناء السبیل مردم رهگذری ابناء
الجنس هم جنسان انبا خبرها آباء پی آرا فکرها الی ناو باد بوی الا مکر
الاء نعمت الا جمع الابدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است اوقیها
وجوه و جامها اناء چیزی کرد را وچیزی کند مثل کوزه و کاسه و امثال آن

احنبطاء بر خشم شدن
اخلنطا بر پشت واخسپیدن

ادات بمعنی

آناس اَنَّا وایّا ما اِذا چون ووقتی وپس وناکاه واو بمعنی اول شرطست و
دویم ظرف وبمعنی سیوم ادات جزا همچو فا وبمعنی چهارم برای مفاجات
اذما واذا ما چون اذا، برابر اینما هرجا انتما شما دو کس ایّا کما شما دو کس را
ایّانا ما را ایّاهما ایشان دو کس ایّاها او را اکر زنست احیا قبیلها وزندکان
وبیابانها ایامی مردان بی زن وزنان بی شوهر ادراء خلاف کرد ادلاء را
نمایان اصحاب دوستان اقربا بزرکان ومحکمان اعضا جزوهای بدن ازرا
ریختها صبیتها اساری واسری اسیران وبردکان اشادی
بغایت شادی کنندکان واو جمع اشری است اثنی بتها واو جمع وثن است
انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفیا سنکهای هموار واو جمع صفا است
امکا سوراخهای جانوران وحشی است واو جمع مکو ومکی است اظما
تشنکان اضحی چاشتکاه وروز قربان واسب سفید وسر [illegible] بمعنی اشهب
اعثی مرد پرموی وکفتار نر پرموی واحمق کاهل املاء حلقها وکروهها
واو جمع ملاء است اعزاء اسپان [illegible] اعباء بارها واو جمع عبا است
اکلاء آخر الّذیا تصغیر الّذی است اصفیا برکزیدکان اتقیا پرهیزکاران
اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا نیم خواندکان وپسر انی کرد اولاد
اقربا باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنیا امینان ادبا ادب
دارندکان ارجا واجا طرفها وکوشها اکفا همسران اربعا روز چهار شنبه
اللّتیّا سختی وکار بزرک وآن زنک وبمعنی آخر تصغیر الّتی است اَنّی چون
وکجا وهرکجا وهرچون اوی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داد
اوی پیوست وماوی کرفت [illegible] مرد بسیار کوی وشتری که [illegible]

سطر باشد

سطر باشد اداوی مطهرهای آب واو جمع اداوت است افلاء اسب کرهها واو
جمع فلو است اکسا پیها وانجا ایندها الالاء کاوان وحشی الالاه انها [illegible]
حکایت از آواز سنک ونام درختی است اخدی سست کوش اقری بزرک
پشت امری جوهر وکرک انثی ماده احتا [illegible] ایهانی که آنرا زمین در خود کشیده
کشیده باشد واو جمع حسی است امثا، کیکای اما ایا آیا محرف نداست ای
فلان اولاء آن اربی سختی زمانه اتاعطت زمین وثمره درخت [illegible] ما
سرخ رنک اجرباء علد نق اجفلی وازفلی جماعت وطایفه جیرو ادوایها
وعلتها واو جمع [illegible] است اعنا جوانب واطراف وطایفها واو جمع عنو است
اطبا پستانهای چاروایان واو جمع طبی است اشغی آنکه یک دندان او بد را
باشد اشلا اعضای پوشیده وپراکنده شده وبقایای چیزی املی مردی که
لب او کندم کون باشد واو سیاه کشف انثی میان ناحوی سیاه کما قال الله
تعالی فجعله غثاء احوی الوی سخت خصومت اعشی شب کور اعمی نابینا
ابزل پشت [illegible] وسینه بیرون آمده اجهی خانه بی سقف افعی واروی
مار سخت زهرناک ارطی درختی است اعلی والی بلندتر وزبون تر اولی
صواب تر وسزاوار تر وولی بدین معنی لخیر است قول خدای تعالی اولی
لک فاولی اولی اولین اقضی حکم کننده تر اهجی زیباتر اقوی قوت مندتر
اجلی روشن تر اسی غمکین تر ادهی ناخوش تر آینده اربی زیاد تر ابدی آشکاراتر
اکفی کفایت مند تر اصفی پاک تر وبرکزیده تر ابکی کرینده تر اذکی زیرک تر اذکی
پاک تر اشفی شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر ومراد باشقیها کسی است که
قدار بن سالف است که ناقه صالح را علیه السلام پی کرده است احدی

۲۲

یکی اصنا واونا واهدنا قوز پشت اشهی آرزو کننده تراکفلنیها یعنی پاینده
کنید مرا بآن استهونا یعنی در خشم آوردند مارا اهدنا راه راست نمای مارا
اطیرنا بمعنی تطیرنا است یعنی فال بد کرفتیم اصلوها که در قرآن آمده است
یعنی در روید در اتش که خطاب به دوزخیان باشد یا انکه بسوزید باتش
دوزخیان را اکر خطاب به مالکان دوزخ باشد باب الافعع
الباء صدر من باب الثلاثی المجرد ارب واياب بازکشتن وچست دست شدن
بازکردانیدن اسب در رفتار اآب واتاب بسوی وطن باز رفتن و مهیا
شدن از برای سفر من صدر الباب الثالث ادب مهمان کردن
وبمهمانی خواندن اشب ملامت کردن وعیب کردن من باب
الرابع ارب حاجت داشتن وزیرک شدن وافتادن عضو وسخت
شدن اشب بهم درامیختن من باب السادس ادب برکار صلاح
بودن من مصدر الافعال اتراب توانکر شدن و زخاک غلطیدن
وخاک بر چیزی افشاندن وبدین معنی اخراست هوا پیغمبر اترب الکتاب
فانه انجح للحاجت اثقاب روشن کردن آتش اجراب خداوند شتران کوسفندان
کرکین شدن اجلاب فراهم آوردن وآواز دادن اجناب جنب شدن
وازجانب جنوب رفتن احساب بخشیدن وبسیار کردن وپسند آمدن
اطراب استاد کردانیدن اخراب ویران کردانیدن اخصاب فراخ
سالی یافتن وفراخ شدن وبهره ور شدن زمین اجداب تنک سالی شدن
وتنک شدن سال اخطاب نزدیک آمدن وزود شدن اخطاب
نزدیک شدن ضرب باهیم اذراب تیز کردانیدن اذناب گناه کردن

اذهاب بیرون زراندود کردن ارطاب پخته شدن خرما وبسیار شدن
کیاه زمین ارغاب ارعاب مایل کردانیدن ارکاب بر نشاندن وبر زمین
در آمدن اسب ارهاب ترسانیدن اسهاب کی سنه کردن اطناب
بسیار کفتن اجلاب جمع شدن اشطاب سخت کردانیدن اصعاب
دشخوار کردن وشتر را جمت ایغری نداشتن اصقاب نزدیک کردانیدن
ارقاب بخشیدن چیزی بکسی باین وجه که این چیز بعد از وفات حق
تو باشد اشراب امیختن واعلام کردن ودعوی کردن ودرد دل انداختن
وبدین معنی اخبراست قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل
بتقدیر مضاف اصحاب یاری کردن ویاری دادن وفرمان بردار شدن
وببلوغ رسیدن فرزند وپشم وموی بر چیزی کذاشتن وبریدن اضراب
روی بکردانیدن ومقیم شدن وجهت ایغری شتر دادن وکس را بز
کسی داشتن اطلاب دور شدن ومحتاج کردانیدن بطلب مطلوب
کسی را اعتاب ازدا آسان میل کردن ودر راه سخت افتادن وبازکشتن
از بدی رسانیدن وغیر آن وباز کردانیدن وخشنود کردانیدن اغراب
دور شدن اعشاب باکیاه شدن زمین اعقاب پاداش دانستن وازپی
در آوردن اعتاب هلاک کردن اعجاب خوش آمدن ودر عجب انداختن
وعجب کرفتن وتکبر کردن اعراب بیان کردن وسخن با عراب کفتن وفحش
کفتن اغراب عزیب آوردن ونیک خندیدن وعجب کرفتن اغضاب
بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن
زادن وشمشیر در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن وکسی را کتاب

آموختن و سرمشك بستن اكتاب نزديك آمدن اكذاب دروغ كويا فتن
اكتاب آماهيدن دست از آبله الهاب بازى كردن الغاب مانده ساختن
اكراب شتابيدن الهاب برافروختن آتش ونيك درويدن ناسب انجاب
فرزند نجيب زادن انتاب در بردن انصاب رنجانيدن و ستر بادكارد
دن انضاب زه كمان بعضى كشيدن و كذاشتن تا آواز كند اهاب بغادت
دادن اهذاب شتافتن در زلف و در پريدن اصراب دلالت كردن
در غنيمت كرفتن ازغاب موى برآوردن اهراب شتاب رفتن اسقاب
واصقاب نزديك آمدن و نزديك آمدن اسهاب بسيار كفتن ودب
بيابان فراخ رفتن اطراب بشادى درآوردن ايثاب برجهانيدن انجاب
واجب كردانيدن ايصاب رنجور كردن اياب باز داشتن از حاجت و كارى
كردن كه از آن كسى را شرم آيد اجعاب از بن بركندن و همه را جمع كردن
ارباب نزديك شدن و دايم شدن احباب دوست داشتن و بركزيدن
و بمعنى اخير است قول حق تعالى كه انى از سليمان مى فرمايد كه انى احببت حب
الخير عن ذكر ربى احباب اينجا بمعنى بركزيدنست و خير بمعنى خيل و عن
على بمعنى بركزيدم دوست داشتن خيل را بذكر پروردكار خود اضباب كينه
در دل كرفتن اغباب كاه كاه آمدن و يك روز در ميان تب آمدن اشباب
كينه در دل كرفتن و برانكيختن و پير شدن كاو اكباب بر روى در افتادن
الباب مقيم شدن ادياب نرم راندن اهباب پيدا كردن ايداب
بمهمانى خواندن اصباب رشك در موى افتادن اداب رنجانيدن مصدر
الافتعال اجتذاب كشيدن اجتلاب كوسفند و شتر و برده [illegible]

كردانيدن حو

بردن اجتناب دور شدن و حيف شدن احتجاب در حجاب شدن
احتراب با يكديكر حرب كردن احتساب بشمار آوردن و مزد چشم داشتن
احتلاب دوشيدن اختضاب رنك كردن موى اختطاب مر درا بزن
خواستن داشتن اختطاب هيمه جمع كردن احتقاب برداشتن كياه و مثل آن
ارتغاب ميل نمودن ارتقاب چشم داشتن ارتكاب كناه كردن و شروع
بكارى كردن استلاب ربودن اصطحاب با يكديكر صحبت داشتن
و يارى داشتن و بيرون آوردن مغز از استخوان اضطراب خلل [illegible] شدن
و پريشان حال شدن و جنبيدن و يكديكر شمشير زدن و بهم واكوفتن
اطراب شاد كشتن اطلاب جستن اغتراب غريب شدن اغتصاب
بزور كرفتن اغتياب بازكشتن اقتراب نزديك شدن اقتضاب بريدن
و در حال چيزى كفتن اذوغاب برداشتن چيزى اعتصاب عمامه بر سر نهادن
اعتقاب بيع را از مشترى باز داشتن و تسليم نمودن اكتتاب نوشتن
اكتساب حاصل كردن بسعى خود و تصرف كردن در كسب التهاب افروخته
شدن آتش انتحاب آواز بلند كريستن انتجاب و انتخاب بركزيدن انتداب
نمودى جواب كفتن انتساب بچيزى وا خواندن و بچيزى نسبت كردن
و بچيزى جواب كفتن انتشاب فرو رفتن انتصاب برپاى خواستن و بكارى
قيام نمودن اشتهاب سياه و سفيد شدن انتقاب روى بند بر بستن
انتهاب غارت كردن اتهاب هبت از يكديكر قبول كردن ارتياب در شك
افتادن احتياب تا برپايان واكذاشتن كار و در پوشيدن جامه انتياب
به نوبت آمدن و قصد كردن و كسى را بكارى رسيدن و بازكشتن بكرات

سوی چیزی آمدن اغتیاب غیبت کسی کردن اختتاب براه رفتن ودو یدن
استباب دشنام دادن اهتباب بایمزی در آمدن ائتیاب پیراهن بی آستین
پوشیدن وبداصل ونسب شدن ائتاب شرم داشتن ایتیاب بازگشتن
ائتشاب شوریده واشفته حال شدن وبهم آمیختن وبهم پیچیده شدن
ارداب برداشتن اکتاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال
انقاب رفتن انجذاب کشیده شدن ونیک رفتن انحذاب بلند برآمدن
انطلاب واستر شدن انسحاب کشیده شدن انسجاب روان شدن خون
ومثل آن انسراب درکمین نشستن شکار باز انسکاب ریخته شدن آب
انسلاب نیک رفتن اسب واشتر انشعاب پراکنده شدن ومردن
انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب واشدن ابر وتاریکی
وامثال آن انسیاب روان شدن آب ومار ومثل آن وبازگشتن ازشعاب
دوباره شدن انصباب ریخته شدن انکباب بروی درافتادن اترتاب
درسوراخ رفتن انشطاب روان شدن آب ومثل آن من مصدر الاستفعال
استحقاب گناه برداشتن استجلاب مثل اجتلاب استهاب ستیهیدن
استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن واشتی
خواستن وبازگشتن خواستن از بدی وغیر آن وطلب عتاب کردن
استصعاب دشخوار شمردن ودشوار شدن استضراب غلیظ شدن
انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجیب کردن استعذاب خوش
آمدن یا خوش شمردن استغراب سخت غریب آمدن وغریب شمردن
وسخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استقراب

عرب شدن وسخن پارسی در میان عربی در آوردن استیجاب سزاوار شدن
استیعاب از بن برکندن وهمه را فرا رسیدن استصواب صواب آمدن
وخوش آمدن استیهاب بخشیدن خواستن استیتاب بیچاره شدن
راست شدن کار استحباب دوست داشتن وبرگزیدن استطباب صفت
کردن علت وعلاج خواستن من مصدر الافعلال احسباب
بودن سیاه وسرخ وسفید شدن اشهباب سپید شدن اسب من مصدر
الافعیلال اشریاب گردن دراز کردن تا چیزی نیک دیده شود
اشهیباب مثل الاشهباب من مصدر الافعوعال احدیداب
قوزپشت شدن اعشیشاب واخشیشاب غلیظ شدن آب وباگیاه
شدن زمین اعشیشاب باگیاه شدن زمین من مصدر الافعلال
اطلیباب راست ایستادن وهموار وکشیده شدن راه وسر سینه راست
داشتن اجلعباب پراکنده شدن ونیک رفتن وچسبیدن ادرنباب
دراز شدن موی جوانه وبرآمدن موی وفراهم آوردن سیل چیزها را
اسلحباب راست شدن وکشیده شدن اذلعباب روان شدن من غیر
المصادر اسخوب سخت خورنده وسخت آشامنده اتب جامه که میان آن سوراخ
کرده باشند ودر کردن انداخته باشند بی آستین اتوب جمع اشخوب
آوان دوره که بکسی نسبت داده باشند بدراق دست بیچ کننده وباز کردیده بجانب
خوانب بتشدید باچراگاه وعلفی که چاروا میخورد دوکف اندکه آب بر آنها
همچنانست که میوه هر آدمی را او شابست طایفهای متفرق اصهب اشقر اثلب
واثلب سنگ وخاک اصلب گروهها اتراب همسران ودوستان انصاب

ربجها وبتهای کفار آنرا برپای میداشتند و می پرستیدند نعوذ بالله من

شر و اعمالهم اکواب کوزها وابریقهای بی دسته وبی لوله احقاب سالهای

هفتاد و هشتاد و ونهای دراز احباب دوستان اعناب انکورها

ورزها و بدین معنی اخیر در کشاف در سوره عم آمده است که الاعنا

ب کروم ارباب خداوندان و پروردنده بندکان اصحاب یاران وخداوندان

احیب جمع ... وی ... اسباب سببها و درها و راهها بمعنی

اوسط است قول خدای تعالی اسباب السماء یعنی درهای آسمان

اقطاب قطبها انیاب دندانها انساب نسبها اوطب خیکهایی که درا و

شیر کنند وجمع وطب اسب اجلاب قهبکان اکلاب واکلب واکالب

سکان القاب نامهایی که دلالت بر مدح یا ذم کند اعقاب فرزندان که از

پس مادر و پدر باشند و پاشنها احطاب هیمها اقارب خویشان

اذناب دمها اردب کیل بزرگ انصب بتشدید با کوتاه سطبر احا

ب کانکان اکاذیب دروغها اکذب دروغ کوینده تر اصب که در قرآن

آمده است که اصب الیهن یعنی میل کنم که در اصل اصبو بوده است

کونه و طریقه و کردن اشتر اسالیب جمع و جمع کلام نیز کویند اجباب

کوهان بریده اقب باریک میان انبوب و انابیب بندها و این هر دو جمع

انبوبه باشند اثاب درختی است احقب خر کونه اخشب کوه درست

بزرگ احدب قوز پشت اسکوب آب آجرب کرکینها هب سازهای عرب

واحد اهبا اسب اشیب سپید سر و انکه موی سر او سپید باشد

اهاب پوست اهب و اهب جمع احسب بد کوار تر و شتری که در او رنگ

الیهن صد

سرخ

سرخ و سفید باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد ارقب بزرک کردن

ارکب انکه یک زانوی او بزرک تر باشد اشعب انکه سرو پای او از یکدیکر

دور باشد ارنب خرکوش پشته ریک و کیاهیست مخصوص لدان جمع

انکب انکه او را کمان و تیر باشد اشراب رنکی که برنکی دیکر آمیخته باشد

ارکوب سوزان ارجاب ... اوب ... اشنب انکه دندان

روشن و صاف باشد اشهب سپید و سیه که سپیدی او غالب باشد

و روزی که باد سرد ... اهذب ... اعصب انکه اندرون سروی

شکسته باشد انصب داسنت سر اغرب غریب تر و عجیب تر اعجب عجیب تر

ازیب شادی و لرزه و ترش و دشمنی و باد کژ که آنرا انکباهم کویند و کسی

و انکه پدرش معلوم نباشد اذنب سال فراخ و حیوان پرموی و دراز موی خطب

انکه نیک تر خطبه خواند و اشتری که بروی او موی دراز آمده شد و مرغی

که آنرا شقراق هم کویند حطب الاعراد و اب دوغن تازه که در دیک کرده

باشند تا یکدار ... اغلب ... و شخص ... کردن

... مناسب ... و بران ... و سوراخ کرده شده اذ

ادب ... رغبت کننده تر ارطب تر تر اریب و اریب کار و حاجت

ارب دانا و عضو را هم کویند آداب و آراب جمع ادب کار عجب ادب

طور و کار پسندیده آداب جمع **باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد** ایالت سیاست کردن اتاوت بیرون کردن خراج و حاصل

کردن ملک اتویت آمدن البتة بتشدید تاء اول بر تخفیف تاء ثانی

مصدر ... است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعه

باشد یعنی بکنار بیدن ودراصل ایتت بوده است والف ولام دراو زایدست
وعوض فعل عامل الثاوت سخن چینی کردن امارة امیر شدن امامة
پیشوایی کردن ارت بحرفی راکشتن زبان درلکنت امة شیخ شدن
وسراشیب وسربالاشدن وبلند شدن ووقت معین کردن الت
نقصان کردن اکلة واکلة غیبت مردم کردن ایمة بی شوهر شدن زن
وبسیار شهوة شدن مرد امة آه کشیدن ازاندوه انیت نالیدن وحسد
بردن اماة غالب شدن بحجت اناة نرمی وآهستگی نمودن اجارة
مزد دادن الفة خو کر شدن انفة ننگ وعار داشتن امنة ایمن داشتن
وبی ترس شدن الهة عبادت کردن ابة سخت کرم شدن اهنة
کینه داشتن وخشم گرفتن ابة رحمت کردن ومرثیه گفتن مرصد
الافعال اثبات قرار دادن ونوشتن اخبات فروتنی کردن وارام
دل گرفته شدن اسحات نیست کردن وازبن کندن اسکات خواموش
کردن اسبات درشنبه رفتن انبات درنک سالی شدن اشمات
شادی کردن دشمن اصلات برهنه کردن شمشیر وازنیام کشیدن
اصمات خواموش کردن وخواموش شدن واکنده میان کردن وا[illegible]
میان کشتن وازسخن گفتن درافتادن اعنات هلاک کردن ود[illegible]
کاری افکندن کرانان بیرون شوان شد ارکات زایدن انبات
بریدن اشتات پراکنده کردن اخنات خوار وزبون کردانیدن وشرم
داشتن افلات رستن ورهانیدن وناگاه مردن انبات رویدن
وروپانیدن انصات خواموش بودن اثابت پاداش دادن رباعدا[illegible]

مزاج

مزاج بازآمدن ابهات کنکیده شدن اجابت جواب دادن ازابت
کسی رابگمان افکندن وشک آوردن اشابت پیر کردانیدن وسپید
موی کردانیدن وپیر شدن اصابت رسیدن ویافتن وخواستن وصواب
گفتن وصواب یافتن اطابة خوش کردن وخوشبوی کردانیدن واستنجا
کردن انابة بازگردیدن بسوی خدای عز وجل وبازگشتن ازکار بدرها[illegible]
بهیمه راخواندن اهالة ریختن اباتة شب کذرانیدن [illegible] وشب [illegible] کردن
افائة درگذرانیدن اقائة توانا شدن وقوة دادن و[illegible] کردن
الانة نقصان کردن اهاجة خشک کردن کیاه اماتة میرانیدن و[illegible]
داشتن قوله تعالی امتنا اثنتین یعنی اولست واماتة الله ماته عام یعنی
ثانی اغاثة بفریاد رسیدن ویاری دادن اباحة حلال کردن اتاحة تقدیر
کردن ازاحة دور کردن اشاحة پرهیزیدن افاحة بادرها کردن ا[illegible]
آسودن وآسایش دادن وبشبانگاه آوردن وبشب چرانیدن [illegible]
وکندیده شدن و[illegible] وحق بمستحق رسانیدن ونفس کشیدن
وبوی چیزی دریافتن اصاخة شنفتن اناخة خوابانیدن خستر
ابادة هلاک کردن اجادة نیک کردن ونیک گفتن ودوان کردن
ارادة خواستن اشادة بلند کردن نام وبنا وبرافراشتن وشناسا شدن
وباواز بلند خواندن اعادة بازکردانیدن اعاذة درپناه گرفتن افادة
فایده دادن اقادة قصاص کردن واسب بخشیدن ابارة هلاک کردن
اثارة گرد انگیختن وبرخیزانیدن وزمین راتخم زدن برای زراعت وابر
آوردن [illegible] رسول وایلچی شدن اجابت جواب بازدادن وبازگردانیدن

شتر

ادارة گردانیدن وگرد کردن الاصة گرد گردانیدن بر چیزی الاخر ترسیدن
ودرخشیدن ودرخشان گردانیدن وحق کسی بردن اجارة زنهار دادن
وبفریاد رسانیدن ورهانیدن ازارة بزیارة بردن اشارة برفرا گرفتن وفرو
رسیدن
وانگبین برفتن اصارة گردانیدن ومیل دادن اطارة پرانیدن اغارت غارت
دادن اغارت غارت کردن، وبغور رسیدن وشتافتن وبزان بافتن
وبه نشیب رفتن انارة روشن کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن اجازة
روا داشتن وفرو گذاشتن ووصلت دادن وبریدن واز پس گذاشتن وروان
کردن ودستوری دادن وتمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد ویک
قافیه طا ویکی دال آوردن افازة پیروز کردن اساسة سپس در افتادن اکاسة
فرزند زیرک زاییدن احاشة شکار برانگیختن اطاشة میل دادن اعاشة
زنده داشتن افاصة نرم گرفتن واشکار گفتن افاطة هلاک کردن اناصة
میوه رسیدن اناصة پرآب شدن پایان ورودخانه وحوض احاصة
در آب در آوردن افاضة بسیار کردن وبه غلبکی باز گردانیدن وفرو ریزانیدن
آب وبخبر رسانیدن وگفت وگو کردن ودر حدیثی وقصه شروع کردن
اغاضة کم کردن آب احاطة گرد فرو گرفتن ودانستن اشاطة هلاک کردن
وخون آلود کردن وسوزانیدن وعرض کردن چیزی برای کشتن اماطة
سوزانیدن ودور کردن اباعة چیزی را جهت بیع عرض کردن اجاعة گرسنه
داشتن اذاعة واشاعة آشکار کردن وپاشیدن وادفاعة بمعنی تمام آشامیدن
آب حوض وکوزه هم آمده است واشاعة بمعنی بول انداختن وبخش کرده
نهادن وپاره گردانیدن هم آمده است اضاعة از بهره انداختن اطاعة

فرمان

16

فرمان بردن ورسیده شدن میوه درخت اراعة طلب کردن ازاعة
از حق بگردیدن اساغة بگلو فرو بردن اجافة درواکردن وباندرون چیزی
جراحت کردن اخافة ترسانیدن اسافة هلاک شدن ومال او شمشیر داشتن
وشمشیر زدن وسوراخ کردن اشافة واقف شدن وبر چیزی مشرف شدن
اصافة در تابستان شدن اطافة فراخ همت شدن زمین وفراخی سال بر
در شدن اذادة یاری دادن کسی را در راندن شتر وگوسفند اذارة شکر و
باریک گردانیدن مغز استخوان اسادة فرزند سپید وفرزند سیاه زاییدن
اضافة مهمانی کردن ومیل دادن وچسپانیدن وچسپیدن ومضاف کردن
وچسبانیدن
کلمه بکلمه وترسیدن وافزون کردن ونسبت کردن وگرد فرو گرفتن
وپناه دادن اطافة گرد چیزی در آمدن اناقة بلند شدن اذاقة چشانیدن
اساقة جای را بکسی دادن برای راندن وراندن فرمودن اشاقة کار
پسندیده کردن اراقة ریختن آب وآنچه باب ماند اضاقة تنگ کرده
وتنگ دست شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن رفاق تیر
کمان نهادن اساعة فرو گذاشتن وضایع کردن الاقة نگاه داشتن
ودراست کردن دوات بلیقه احاکة اثر کردن اجالة گردانیدن احالة
حواله کردن وحیلت کردن ومحال گفتن وبر آب نشستن وپایندانی کردن
اسب
ویکساله شدن اخالة بگمان افگندن وسزاوار شدن وامید وار شدن
ازابر که بیارد ادالة دولت دادن اذالة خوار کردن ازالة وازجای دور کردن
اسالة روان کردن آب وسیل ومثل آن اشالة برداشتن اطالة دراز کردن
وفرزند دراز زادن اعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن اغالة

درحالت ابستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع شکافتن و از گناه درگذشتن
انالة میل دادن اناقة زیاد و بلند شدن انالة عطا دادن ادامة دایم داشتن
اسامة چرانیدن اعامة ابرناک شدن اقامت ایستادن و برپای کردن و بر
پای داشتن و راست کردن و راست داشتن و مداومت کردن و قامت کردن
و حق چیزی گذاردن قوله تعالی واقام الصلوٰة در اصل اقامت بوده است
تا از برای خفت حذف کرده اند و اینجا برای مداومت کردن است و بر
پای داشتن لامة سزاوار ملامت گشتن انامة خوابانیدن اداة استر پی چاروا
شدن ابانة روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن ادانة وام دادن
و بوعده چیزی فروختن و جزا دادن و بمعنی اخیر مشتق از دین است
بکسر دال اعانة یاری کردن الانة نرم کردن و از اینجاست قوله تعالی والنا له
الحدید اهانة خوار کردن اعاهة آفت رسیدن اماهة باب رسانیدن
چاه و آب دادن و آب از زمین بیرون آوردن و آب در چیزی ریختن
ابادة بازگشتن و قصاص کردن و بهاوی آوردن اجاءت آوردن و پناه
کردانیدن و بمعنی اولی است قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة ات
انداختن اداءت دردمند کردن و همت نهادن اراءت نمودن و شایدن
اساءت بدی کردن اضاءت روشن کردن و روشن شدن اشاءت
درگذرانیدن افاءت باز کردیدن و غنیمت کردانیدن اناءت کران بار
کردانیدن و خام کردن کوشت را است نا امید کردانیدن مرصد
الافتعال افتات بلطل گفتن و تنها شدن و یکانه و مستقل شدن
افلات ناگاه مردن التفات واپس نگریستن انکات بر سر افتادن

کردن

اقبا...

اقبات علف خوردن و قوت گرفتن اخبات در شب آمدن و راه زدن
کردن و فریب دادن و فرا گرفتن سخن یاد داشتن و فرو آمدن مرغ از هوا
بشکار و بکاری قیام نمودن بی مدد خواستن از کسی مرصد الانفعال
انصلات بگذشتن و پیش رفتن انقلات رستن انسبات بتمام پخته شدن
خرما انبتات بریده شدن انهبات رو کردن و آب دادن و راست شدن
شدن انفتات خرد و مرد شدن مرصد الاستفعال استثبات
درنگ کردن استتابة توبه کردن خواستن استثابة پاداش خواستن استجابة
جواب گفتن و قبول کردن استرابة از گمان برده خبر یافتن استصابة صواب آمدن
استطابة خوش آمدن و استنجا کردن استنابة نیابت داشتن خواستن استزاتة
روغن زیت خواستن استقابة قوت خواستن استمانة مستقل بودن کار حرب
و از موت باک نداشتن و بر خود گستاخ شدن در کار استقالة بیع و اشکافتن
خواستن استراثة کاهل شمردن استغاثة فریاد خواستن استخاثة [illegible] تا
بیرون آوردن استباحة مباح کردن و مباح یافتن و از بن بیخ بر کندن
[illegible] آسودن و پی بردن استماحة عطا خواستن و شفاعت کردن
خواستن استباخة فروختن شتر استجادة نیک شمردن و نیک آمدن
استزادة افزون خواستن و مقصر شمردن کسی را در کاری استفادة فائده
فرمان بردار شدن و قصاص ستاندن استعادة باز گفتن سخن خواستن و باز
خواستن استعاذة وا داشتن خواستن استثارة گرد بر انگیختن استجارة زنهار
خواستن استخارة بهترین خواستن و مهربانی کردن خواستن استدارة گرد شدن
استزارة زیارت کردن خواستن استشارة مشورت خواستن کردن و [illegible]

گرفتن استفادة

شدن استطارة پراکنده وفاش شدن وپراندن استعارة بعاریت خواستن
استنارة روشن شدن استجازة عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن
استمازة جدا شدن استجاشة لشکر خواستن استناصة واپس رفتن استحاصة
پیوسته خون آمدن از فرج زن استراضة مرغزار شدن زمین وفراخ شدن
استعاضة عوض خواستن استماضة خبر خواستن وپراکنده وفاش شدن
استناطة از خشم وحتی وفربه شدن استباعة فروختن خواستن استجاعة
گرسنگی بودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن
خواستن استحالة محال شدن ومحال شمردن وازحال بگردیدن استطالة
گردن کشی کردن ودراز شدن استمالة دلخوشی دادن وبسوی خود میل فرمودن
استدامة دوام خواستن استقامة راست شدن وراست ایستادن
استنامة خواب کردن وآرامیدن استهامة سفید کردانیدن ولنزاه بردن
...دان شدن استقاءة قی کردن خواستن استبانة آشکارا شدن
استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن وزهار آلت کردن استکانت
فروتنی کردن وزاری کردن وگردن نهادن فرمان را استلانة نرم شمردن
استهانة خوار شمردن من مصدر الافتعال ارفتات ریزه شدن لکتت
کمیت شدن اسب من غیر المصادر اکرة چاه کنان واو جمع اکار است علی
غیر قیاس اکرومة بغایت بخشنده وبزرگوار العوبة بازی اکذوبة دروغ
امضوخة برگ گیاهی است که شمام گویند اسمیة جمع اسما است انجرة
تجارها ادخنة دودها ارثة سرگینی که گرد خاکستر چینند تا خشک شود
وبآن آتش برافروزند لحولة پاتله که برای صید مرغ نهند اصبیة کودکان

اصبیة

اُصَیبِیَة مُصَغَّر اصبیة است اصلیة شمشیر صیقل کرده وشمشیر برهنه یعنی
از نیام کشیده اُصلِتات کاردها واو جمع صلت است اصمت جای خالی
اصبوحة بامدادان امسیة شبانگاه اساورة سواران ونام طایفه ایست
ودیست بورنجها واو جمع اسوار است اضحیانة شب روشن بی ابر اضبارة
واضامة جماعت وبرسرهم چیده از کتب وغیرها اُضحوکة آنچه مردم را بخنده
آرد اعجالة شیری که در خیر وقت شبان برای سر ... وشنا اغنیة سرود
اَلَّتَ التی است والّتِ بکسر لام هم بهمین معنی است اعضا حمقی وانکه
بدست چپ کاری بکند اضرة زمینهای دشت پنیب که در میانه دشتها
واقع شده باشد واو جمع ضریر است اُخذة جادویی وکار بغایت نازک
وباریک که مانند سحر باشد اَوبیة جمع وبا است آیة نشان وجماعت وعجب
آیات جمع آنت تو که مردی اَنتِ تو که زنی انبوبة بند نی اباضیة گروهی اند
از خوارج که اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند الوفتان با روغن آغشته
اُمهة مادر وامهات جمع امات بمعنی امهات است واو جمع ام است اناوة
خراج ملک اُغوبة حادثه وسختی نمانه اجوزة تیره درختها که در خانه اندازند
اَسوة واُسوة پیشوا اسطبة سزاوار ومیان وهمچنین است اطمة ازموی ولته
آوازکنده اُزملة بسیار ادنبة تنگ پینی اردبة آجر بزرگ اربة اهل میثاق
وپیمان اَلرحالت وجنازه وچیزی که سبب حصول چیزی شود وچوبی
که خیمه ولاچق بران راست کنند الات جمع اشتات پراکندگان آفت
زحمت آفات جمع اُمت فراموشی اِمت زمین پشتهای خود دامت راه دین
ونعمت امه جماعت وپیروان انبیا علیه السلام ومردی که جامع خیر ومقتدای

مردم باشد ودین ووقت ومدت وقد وقامت چیزی ومادر وفود
ممتاز در دین امة کنیزک اشارات رمزها وغمزها ادات آلت اخت
خواهر ومانند وبمعنی اخری است قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت
اختها اخوات جمع اسرة جمع سریر است ابنة دختر اذیة بلا انانیة
منی وخویشتن بینی الیة دنبه الیات دنبهٔ گوسفند وگوشت بیخ انگشت نر کمین
انفیة دیک پایان [illegible] سوزن ابرة نیش کژدم ونیش تیغ وهر نیش که باشد
وسوزن اکرة چاه اسطارة واسطورة سخن باطل وچیزی باطل وافسانه
آلهة خدایان کما قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشحة
بخیلان اقوات روزیها اثرة واثارة بقیت چیزی از علم روز قیامت
اوزة زن جلد وچست ومرغابی ماده که بزبان چل مایه سیکا گویند
اولات خداوندان واو برای جمع مونث است اجلت واپس افکنده شده
وامر فعل ماضی مجهول است امنة وامنة مرد امین امانة آنچه بکسی سپارند
تا هرگاه که خواهند بستانند اخبیة الاخبیة جای [illegible] ومنزلی از
منازل قمر واو مفرد وجمع آمده است ازرة استوار [illegible] ماده قوی وسخت سرد
اشکلت حاجت اتقوعة میان سر تپت که بالا آمده باشد [illegible]
درختی است که از چوب گیرند ازرت درخت صنوبر ابوة پدری اخوت
برادری ادرة وبه خایه اجارق واجرق مزد ابالة پشته هیمه اخرة آن سرای
اربة حاجت اسامة شیر درنده اریکة تخت اسکفة آستانه اساکفة کفش
کران وصنعت کران اوقیة مقدار ده درم است وپنج سبع درهم واوقیه
در حدیث بمعنی چهل درم آمده است امعة مرد ضعیف رای [illegible]

اسکت

اسکت یک جانب فرج اخلة جمع خلال است اجمة وابکة بیشه اذلة خوار شدگان
ونرم شوندگان دوست داشته‌شدگان وبزرگوار داشته‌شدگان ودشمنان
ومنکران آنیة آینده ائمة امامان ازمة مهارها اکنة پردها انثة گوسفند ماده
ابة وابت واتبة سخت کرم اوطفة جمع وظیفه است که در کتاب وافی مبین
است اهدة پیراهن خرداهة متاع خانه اهرات جمع اهرة شکسته سر که بدماغ
رسیده باشد واما دماغ را از اثر آن جراحت [illegible] باشد اشارة بجه کشک
درا ونهند تا در آفتاب خشک شود ازمنة زمانها اشربة شرابها وشربتها
انبذة شرابهای خرما واو جمع نبیذ است ازة سختی زمانه اداوة ظرف آب
که آنرا مطهره گویند اطرة پی که بر فوق تیر پیچند وخون بخاکستر که بر دیگ
مالند جهت اصلاح دیگ آنفکة گروه وهمه اغلمة پسران اسلحة سلاحها
اوعیة جاهها وظرفها آنیة ظرف اسقیة خیکها اطعمة طعامها اغذیة
غذاها ارضة کرمی که در چوب می‌باشد ابنیة بناها اثنیة ستایشها انملة
سر انگشت اهالة التربیش گوشت اهبة ساز وبجاش چیزی اهلة ماههای نو
ادلة راه نمایندگان السنة زبانها اکاسرة پادشاهان عجم واو جمع کسری
است اساورة دست اورنجها اضافة ضیافتها ومهمانیها اقوریات
سخنها اجنحة بالهای مرغان وبغلهای آدمیان ایلة موضعی است ایالة
دودخانها وظرفهایی که در او شیره دوشاب کنند اجنة بچهایی که در شکم
مادر باشند واو جمع جنین است اضحیة واضحیة واضحاة گوسفندی که
در روز اضحی قربان کرده شود اروبة بز ماده کوهی وحشی اغلوطة مسئله
که بآن کسی بغلط اندازند ونهی الرسول علیه السلم عن الاغلوطات اجبة سوالی که

ورحم کنندگان کما قال الله تعالی
اذلة علی المؤمنین اعزة

کما

یجهت ازمایش از کسی کند آمکة پشته زمین و زمین بلند اکمات جمع اکمة
کوهای سخت و کمی حال و حادثه اثلة اصل درخت گز اثلات جمع اجنة
کونه روی ارنة مقام و اشریانة که از چوب باشد اقنة خانه که از سنگ
کرده باشند ابهة بزرگی اربة اهل و پیوند ان آلهة افتاب و موضعی
ابرده علتی ست که از غلبه سرما پدید می شود اتربة جمع تراب اجربة
جمع جریب است اجا[illegible] و [illegible] چیزی که درا و جامه می شویند ارنة
وقتها [illegible] جمع اواهنت احفة اطراف و جوانب اکلة میوهای درخت
ارك و لقمه و خارش اکلة خورندگان اکیلة خورده شده اکولة گوسفند
پروار داشته ادمة ظاهر بشره و باطن پوست ادمة پیشوا و دستاویز
و رنگ گندم گون ایالة گروه و دسته غله است دیر و حلقه [illegible] امنیة
ایمنی یعنی بی ترسی امنیة دروغ و آرزو و قرآن خوانی کما قال الله تعالی القی
الشیطان فی امنیته امیمة سنگ امرجة مزاجها باب
الالف مع الثاء من مصادر الثلاثی المجرد ارث میراث بردن اثاث
دراز و نرم شدن موی و بسیار شدن و درهم پیچیده شدن نبات [illegible]
من مصادر الافعال افراث در بلا و مشقت انداختن احداث نو کردن
و حدث کردن و خبر گفتن اهراث لاغر کردن ستور در راندن احناث
سوگند را دروغ کردن اخباث پلید کردن و پلید شدن و بد کسی
گفتن و یاران خبیث گرفتن و بفساد آوردن اخناث باز گردانیدن
ارغاث شیر دادن ارفاث فحش گفتن اکراث غمگین کردن الباث
درنگ کردن اثباث راز خود اشکارا کردن اغثاث تباه شدن و
بدگفتن

ملعون قال

بدگفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن
و دایم شدن باران ایناث ماده زاییدن ایراث میراث گذاشتن ایغاث
بهریك نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن
اهراث اسراف کردن و تمام دادن من مصادر الافتعال ابتحاث
کاویدن ابتعاث برانگیختن اجتداث قبر کردن و موضع قبر گرفتن احتراث
کشت کردن اکتراث باك و فکر داشتن از چیزی انتکاث عهد شکستن
انتفاث شتافتن التباث پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشخوار شدن
کار بر کسی و کاهلی کردن اجتثاث در حرص انداختن و از بن برکندن
ارتثاث زخم دار را از جنگ گاه بدر آوردن من مصادر الانفعال انبعاث
برانگیخته شدن انحناث شکستن و دوتا شدن انفراث پاره پاره شدن
انمیاث بنبیده شدن در آب انبثاث پراکنده شدن انقعاث از بن بر کنده
شدن و از بیخ افتادن من مصادر الاستفعال استحداث چیزی نو گرفتن
و نو آوردن استنجاث پیش آمدن استحثاث در آز و حرص انداختن من
مصادر الافعلال انغثاث خاك رنگ شدن ارثیاث پراکنده شدن
من غیر المصادر ابث نرم آهن اثاث رخت خانه و ملیحاج خانه و آنچه
برخورداری از ان گیرند مثل دیگ و تبر و غیره الوث مرد احمق ضعیف اشعث
براشفته و موی گرد آلود شده اعفث سخت برهنه اخبث پلیدتر اضغاث
خوابهای آشفته ابث شادان ابث درهم پیچیده اثاث زنان بسیار گوشت
فربه احوث مرد بزرگ شکم و نرم شکم اخباث کفهای دستها و چنگالها
ارث میراث و اصل کار قدیم احداث نو پیدا شدها و جوانان انکلث

ریسمانهایی که از تاب در افتاده باشد اناث زن اناث جمع و مراد باناث
که در قرآن آمده است که ان یدعون من دونه الا اناثا بتهای ماده است انث
جمع اناث باشد احادیث خبرها و افسانها اجداث و اجدث قبرها باب
الالف مع الجیم من المصادر الثلاثی المجرد اجیج برافروختن آتش اج
دویدن شتر مرغ اجیج آجوج بفتح الف یعنی گذشتن ارج و ارج
برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن اجج گرم شدن و تشنه شدن
من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن ابلاج گشاده کردن دل احراج
در بزه و گناه افکندن و در پناه کردن و تنگ کردن اهماج کوشش نمودن
اسب در رفتار و نیک رفتار کردن او احناج میل دادن و بپیچانیدن سخن
اخداج بچه ناقص زاییدن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن موسم
اخراج بیرون کردن ادراج در بردن و در نوردیدن یعنی درهم پیچیدن
ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی بجامه و در بردن
و در پرده شدن و محکم شدن ارتاج و ازلاج در بستن و بسته شدن
در و غیر آن ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن بگناه
دلالت کردن کسی را ادهاج برانگیختن گرد اسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر
نهادن افحاج پاها از همدیگر جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ازعاج
بپای جستن برق الفاج مفلس شدن انجاج در عالم گردیدن و گم شدن
اسب برای دویدن افراج راه وا دادن افلاج ظفر یافتن املاج شیر دادن
بچه را انتاج زاییدن و نزدیک شدن بزادن انضاج پخته کردن و بریان کردن
انفاج خرگوش برخیزانیدن اهجاج کهنه شدن جامه و برجای نشستن

سیر کردن

سیر کردن چندانکه چاروا ضیق نفس پیدا کند ایلاج در آوردن و در بردن
چیزی در چیزی و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار
فی اللیل ایهاج آتش برافروختن احواج نیازمند کردن احجاج بیخ فرستادن
اضجاج بانگ کردن و غوغا کردن و بنالش آوردن من مصدر الافتعال
ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و در بودن و کشیدن و
از شیر باز گرفتن ادلاج بآخر شب رفتن ارتاج بسیار شدن ارتعاج
بسیار شدن مال و پر شدن رود و خانها از آب و بپای جستن برق امتزاج
آمیخته شدن اعتلاج با یکدیگر آویختن و در کشتی جنگ کردن و امثال آن
انتفاج پر شدن تهی گاه چاروا از خوردن بسیار ابتهاج راه واداشتن ایلاج
در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته شدن ادماج در رفتن
در چیزی امتلاج با مکیدن احتجاج حجت آوردن انعجاج کج رفتن ازدواج
زن دادن و زن بردن التجاج پناه بردن و واگذاشتن کار و در کنار آن مانند
ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم در شدن آوازها ابتهاج افروخته
شدن آتش من مصدر الانفعال انعاج شکافته شدن انبلاج صبح
دمیدن انزعاج برانگیخته شدن و برکنده شدن انثجاج سخت خر شده
شدن اندلاج دریده شدن انداج در رفتن در چیزی و مدعو شدن
چیزی اندماج در رفتن در چیزی انبیاج واکشوده شدن انهداج آماس شدن
شکم انتفاج برافروخته شدن از غضب انشراج شکافته شدن انفراج
اندوه وا رفتن و شاد شدن و شکافته شدن انعراج کج شدن انعیاج
در آمدن من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک

کردانیدن استسماج ناخوش آمدن وبطعام آمدن استشباج تمام شدن
وبسیار شدن وُدرهم رفته شدن کیاه استعلاج سخت شدن پوست
وطلب علاج کردن مرمصدرالانفعال اخرجاج سفید وسیاه شدن
اعوجاج کج شدن مرمصدرالانفعال ادرمجاج دررفتن درچیزی
ایلنداج بهن ودراز شدن اسلنطاج قفا خفتن افرنباج بشته شدن
پوست مرغیرالمصادر اعوج لنک اشج شکسته سر اهوج شتاب کار
اسمج بزرک جثه دراز بالا اعوج کج ابلج روشن واشکار ودرخشان
اترج تریخ ادعج سیاه چشم اشرج انکه یک خایه ندارد وانکه خایه او بزرک
باشد افرج انکه هردو طرف دبر او بزرک باشد وبهم نرسد اوج بالاترین طرف
افلج کشاده دندان ازج شخص کشیده ابرو وجانور فراخ کام انفج برنده تر
اعوج نیازمند اخفج مردی که زانوهای او ازیکدیگر دور باشد ابجج شتر مرغ
ابوج درخشنده اراجاج تلخ ابج کرم وتشنه اضریج سخت وجامه زرد
واسب بسیار عرق وکژابریشم ایارج دارویی است ابریج دارج بویا یعنی
داروی خوشبوی که درطعام کنند وبوی خوش افواج کروهها امولج
امشاج آبها وخونهای بهم آمیخته اوداج جمع وداج است انجبج
خوشبوی اجاج سخنهای کوماو وجمع اجه است افحج انکه پشتهای او
وساقها ازهم یکدیگر دور باشد وپاشنهاش بهم نزدیک اهلیلج دارویی است
انجج فراخ چشم ابریج آلت دوغ ودوغن یعنی سرانند انج پوست ازواج
جنبها وصفها وجفتها باب الالف مع الحاء مصادر الثلاثی المجرد
اخ سره کردن ازوج درهم کوفته شدن وفراهم آمده شدن ورابس

مرمصدرالانفعال الهبیاج آشفته شدن مر

یعنی کبست وکدن

ایستادن وخلاف کردن احاح تشنه شدن وخشمناک شدن انوح بانک کردن
مرغی است وسخت نفس کشیدن اخ وانخ سخت نفس کشیدن مرمصدرالافعال
ابحاح شادی کردن انصاح سیراب کردن ابراح بزرک کردانیدن وسختی نهادن
ودرعجب انداختن اتراح غمکین کردن اربا سودمند کردن اجناح میل کردن
ومیل داشتن ارجاح افزودن اشجاح نیک عفو کردن اجداح داغ کردن شتررا
بجدح اسماح فرمان بردار کشتن اصباح کشتن وبمعنی صبر ورده است ودرد
رفتن اشقاح زرد وسرخ شدن خرما اصفاح سایل را رد کردانیدن وسلب دادن
کما قال النبی صم قلب المؤمن یصفح علی الحق وپهن کردن اصلاح بصلاح آوردن
افواح شاد کردن وکران کردن قرض بر کسی افصاح تازی زبان شدن وعید کردن
نصارای اکماح لجام چاروا را کشیدن تا سر بر دارد وبرک بدر آوردن رزامنا
نزدیک بزاییدن شتر افلاح فیروزی یافتن وبرستن وباقی ماندن اقباح
کار زشت کردن اقواح ریش کردن اقماح سر برداشتن وچشم در پیش انداختن
اکلاح روی ترش کردن اقلاح ماد یانرا ابغر دادن املاح نمک بسیار در طعام
کردن امراح شاد کردن القاح باردار شدن وباردار کردانیدن انباح بیانک
آوردن سک را انجاح روا کردن وروا شدن حاجت انکاح مرد را زن دادن
اتیاح اندک کردن ابداح کردن نهادن وفرمان بردار شدن وفربه وخوشحال
شدن وتوقف کردن نه در برجستن ماده ایضاح روشن کردن واشکارا کردن
الجاح کران آواز کردانیدن اصحاح خداوندچهارپایان تن درست شدن
اجحاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن وایستادن ودایم بازیدن کلحا
کهنه شدن جامه مرمصدرالافتعال اجتداح پشت بر کردن اجتراح کسب

وقص

کردن اِذباح ذبیحی ساختن خود را ارتکاح اکنده شدن اصطباح بامداد شراب
خوردن اضطراح انداختن اصطلاح بایکدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن وکار
و پیشه و عرف نمودن اِطّراح انداختن اِطّفاح کف اندیک فرا کردن افتتاح
کشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتداح عیب کردن اقتراح چیزی
از کسی بتحکم درخواستن و بی محل سخن گفتن اقتماح سر برداشتن از آب شیر خوردن
و افشاندن دارو بر چیزی اکتساح برف رفتن فتمام گرفتن امتداح ستودن
انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند انتطاح
سر زدن گاو و قوچ و غیر آن اتّضاح روشن شدن اجتیاح از بن برکندن
ارتیاح شاد شدن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن و بخشش خواستن
مر مصدر الانفعال انسطاح بر پشت واخسپیده نهادن انبطاح
روی در افتادن انسراح روان شدن در رفتن و برهنه شدن انشراح کشاده
دل شدن انضباح سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن اندباح و انفساح
فراخ شدن و کشاده دل شدن انسلاح فراخ شدن انصیاح شکافته شدن
و روشن شدن ماه انتفاج آماهیدن شکم و بزرگ شدن آن از فربهی
مر مصدر الاستفعال استصباح چراغ واگرفتن استصلاح نیک شدن
و نیک آمدن و صلح جستن و صلاحیت کار جستن استفتاح یاری خواستن و صلاحیت و
کار جستن استقباح زشت داشتن و زشت داشتن استجراح عیب کردن تباه
شدن استملاح نمکین و شیرین آمدن استنباح بانگ کردن خواستن استنجاح
حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن
استنکاح زن خواستن استیضاح دست برابرو نهادن تا نیک بچیزی نگری

استنکاح

استکلاح سطبر شدن استیقاح سخت شدن استلواح تشنه شدن
استرواح آسودن و بوی بردن مر مصدر الافعلال املحاح سیاه و سفید شدن
گوسفند اندحاح فراخ شدن شکم از برخوردن طعام مر مصدر الافعلال
اسلنطاح بر قفا افتادن و دراز شدن و پهن شدن ابلنداح پهن و دراز شدن
و فراخ شدن و ویران شدن من غیر المصادر اسجح نیکو و راست و نرم
اَبلَح فراخ پیشانی اصلح آنکه موی از دو سوی سر او ریزیده باشد ابطح رفتن گاه آب
و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد اباطح جمع اقوح و ازوح و اپس ایستیده
از چیزی اَنخ سخت فقر کشنده و آنکس که او را و چیزی خواهند تنحح کند از بخیلی
اَنخ جمع اسبح آنکس که گوشت اندک بر سرین و ران دارد افطح پهن سر اکسح
لنگ زشت اقرح اسبی که اندک سپیدی بر روی او باشد ابح آنکه در آواز
خود بح کند افلح لب زیرین شکافته افلح زرد دندان افصح درست تر افصح
سخن گوی تر و تیز زبان تر اصلح نیکوتر اوضح روشن تر اتراح غمها افراح
شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها و او جمع صباح است اِصباح
بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها ارواح جانها اشباح شخصها و کالبدها
اِشاح و اشاح هو و حمایل زیور که زنان در کردن اندازند اسلیح
و نام گیاهی است افضح رسواتر و سفید تر و شیر درنده و شتر املح سیاه
و سفید و شیرین تر و نمکین تر اِجاح و اَجاح پرده و پوشیده چیزی باب
الالف مع الخاء مر مصدر الثلاثی المجرد افخ بر پیشانی زدن مر مصدر الافعال
ارطاخ بسیار خربزه شدن اسباخ بزمین شوره شدن اصراخ بفریاد رسیدن
افراخ زایل شدن ترس انساخ فراموش کردن قرآن ایساخ چرکین کردانیدن

ایضاخ اندک آب برکشیدن اکماخ نشستن بزرکانه اتخاخ آرد تنک و نازک
سرشتن افخاخ مغزدار شدن و فربه شدن من مصدر الافعال اصطراخ
فریاد کردن اطباخ چیزی پختن امضاخ بیرون کشیدن املاخ شمشیر از
نیام برکشیدن و بیرون کشیدن چیزی انساخ نسخه کرفتن اشفاخ با دکر رفتن
و اماهیده شدن ایتاخ چرکن شدن ایلاخ بهم آمیختن و آشفته شدن ایتخاخ
شوریده شدن کار و بی عقل شدن مست و پیچیده شدن و بهم آمیخته شدن
امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن
از چیزی و کذشتن ماه انشداخ شکسته شدن و کوفته شدن انطباخ پخته شدن
انفساخ تباه شدن و از هم رفتن انفصاخ کوفته شدن غوره و خرما من مصدر
الاستفعال استصراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ داشتن جهت بچه کردن
استنساخ نسخه کرفتن و کتابت کردن خواستن من غیر المصادر اخ برادر افخ
تباه شده ترابخ مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده اطبخ
پخته تر اصرخ فریاد کننده تر اصلخ کر اضاخ اسم موضعی است ازخ کوزه امضوخ
و اماضیخ برکهای کیاهی است که از انمام کویند باب الالف مع الدال من
مصادر الثلاثی المجرد ابد خشم کرفتن و رمیدن ابود ایستادن اد بانک
بازکردانیدن شتر ماده آواز را ادید دادن اسد خوف یافتن از دیدن شیر و
مانند شیر شدن اید سخت شدن و قوی شدن افد نزدیک شدن و شتاب
کردن امد خشم کرفتن اود برنج آوردن و کرانی کردن و کران شدن و برو
درآوردن و کج شدن و نزدیک غروب رسیدن آفتاب من مصدر الافعال
ابراد بخشکی کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن

اللاد خداوند مال کهن شدن اجاد اندک خیر شدن و افزایش نکردن کیاه
اجهاد رنجانیدن الحاد بد دور رسیدن کشت و سخت تافتن رسول سوار کردن
الحفاد شتابانیدن احقاد بکینه آوردن احماد ستوده یافتن و
سزاوار شدن اخلاد میل کردن و جاودان کردن و دیر پیر شدن اخماد آتش
فرونشاندن اخضاد خود را آبستن نمودن شتر ارشاد راه نمودن بحق ارصاد
ساختن و چشم داشتن و نکهبانی داشتن در راه ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن
ارغاد چاروا بچراکاه واکذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش کشتن
ارقاد خوابانیدن ارناد بخشیدن و یاری دادن ارماد محتاج شدن و شیر از
پستان چکانیدن ازیاد کف برآوردن ازهاد پرهیزکار شدن و اندک
مال شدن و درویش کشتن قال النبی ص علی افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد
سر فرو آوردن و پیوسته نکرستن اسناد آلوده شدن ارجاد لرزانیدن و
ترسانیدن اسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اسفاد زایغر کردن داشتن
اسناد پشت واکذاشتن و نسبت حدیث کردن بکسی اسهاد بیخواب کردن
اشهاد کواه کردانیدن و کوفتن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن
مذی بیرون آوردن اصماد شتاب کردن و درنک کردن و این از لغات
الاضداد است اضجاد بکرمای آفتاب درآمدن اصراد تیر از آماج درکذرانیدن
اصفاد دور رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر کردن و رفتن بهر جا که اراده
باشد اصغاد بخشش کردن و سخت بند نهادن اطراد کسی را راندن فرمودن
اعباد به بندکی کرفتن اعتاد ساختن اعقاد سطبر کردانیدن اعماد
ستون فرانهادن اغماد شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد

کوزه

آبستن نمودن

تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ گفتن
اقراد اعلام کردن اقصاد رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بچیزی و بجای کشتن آن را
اقعاد بنشاندن و لنگ کردن و پیدا شدن پستان دختر الباد زین را
نمدزین کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم بردن از
شتر انساد شبانروزی رفتن الحاد از حق برگشتن و در لحد بنهادن و در
حرم قتال کردن و ستم کردن انجاد یاری دادن و بنجد رفتن انشاد شعر
خواندن و تعریف کردن و گم شده نشان دادن ازان انفاد نیست کردن
و بی مال شدن اسواد فرزند سپید و سیاه زاییدن ارواد اندک سیر کردن
و آهسته رفتن ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایصاد
طبق بر روی چیزی افکندن و در بستن و در در نشستن کما قال الله تعالی انها
علیهم موصدة ایراد فرود آوردن و باب آوردن ایعاد وعده دادن و ترسیدن
و ترسانیدن ایساد سگ را بر شکار حریص گردانیدن ایفاد فرستادن
و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار
کردن ابداد پراکنده کردن و بخشش کردن اجداد نو کردن و کوشش کردن
و خداوند بخت گردانیدن و هموار شدن زمین و در راه راست شدن
و براه راست رفتن و به بریدن آمدن بار خرما ارداد شیر از پستان چکانیدن
گوسفند پیش از زاییدن و غضب ناک شدن و نیز شهوة شدن مرد و بسیار
موج شدن دریا اغداد غضب کردن و صاحب غده شدن و غدد
جمع غدة باشد احداد باز ایستادن زن از زینت و تیز کردن و تیز نگاه کردن
اسداد صواب گفتن اصداد بگردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت اضداد

کشتن

خشم

خشم گرفتن و دشمن گردانیدن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن
موصدر افتعال ابتراد خوردن آب سرد شستن و آب سرد آشامیدن
اجتراد جهد کردن و رای صواب جستن ارتعاد لرزیدن ازدواد فرود آوردن
فرو بردن و بگلو فرو بردن طعام ناخاییده استناد پشت بچیزی باز دادن
و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن حساد بیع
ارتیاد بر سر هم چیدن چیزها اضطهاد مقهور کردن اعتضاد یار گرفتن و قوت
گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار در دل دادن اعتماد در دست راست باز گذاشتن
کار و قصد کردن اعتناد در تاریکی شب پنهان رفتن افتصاد رگ گشودن
افتقاد نایافتن اقتصاد میانجی نگاه داشتن و بر میانه رفتن و براه راست رفتن
اقتعاد شتر را جهت مرکب نگاه داشتن و مرکب ساختن التهاد بر هم نشستن
التحاد میل کردن و خمیده شدن و پناه بردن امتهاد بهن واشدن و بلند شدن
انتقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن و یکانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن
و وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و
شیب کردن برای بول کردن کما قال النبی صلعم اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد
افزون کردن بچیزی اصطیاد شکار کردن امتیاد فایده گرفتن اعتیاد باز آمدن
و عادت کردن ارتداد باز گشتن از مسلمانی و غیره اقتیاد کشیدن احتداد
تیز شدن و چاره کردن ابتداد دو چیز از جانب یک چیز در آمدن سخت شدن
و سخت دبودن و سخت گرفتن و دبودن استداد استوار شدن التداد
به یک طرف دهن فرو کردن و چاره بردن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن
و عده داشتن زن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن

اشتداد

آب اقلاد تدبیر کردن وتمیز کردن امثاد کبب کردن ارثاد لرزیدن از غایت

فربهی ونازکی اقیاد باد نمودن اتیاد آهستکی کردن مرمصدر انفعال انقدام

دارو بر جراحت زدن انجراد تنها شدن ویکانه شدن انحضاد برود آمدن

انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن انقیاد رشدن

ورام شدن انسداد بسته شدن انقداد شکافته شدن انهداد شکسته شدن

انبیاد برود آمدن مرمصدر استفعال استیساد شیر شدن وقوی کشتن

کیاه استبعاد دور شمردن ودوری جستن استحصاد بدرو آمدن کشت استواد

شدن وجمع شدن استفراد تنهایی خواستن وتنها شدن استرفاد یاری خواستن

استسفاد ایغری کردن خواستن استشهاد کواهی خواستن وحاضر آمدن خواستن

استطراد براندن خواستن واز پیش دشمن خود را بی نمیت دادن و فریفتن مغلطه

دادن اورا استعباد ببندکی کرفتن استفساد تباه شدن وتباه شدن خواستن

استمجاد بزرکی وافزونی خواستن استنجاد یاری خواستن وقوی شدن استنشاد

شعر خواندن خواستن استنقاد رهانیدن استیراد فرود آوردن وبلب آمدن

استیصاد آستانه ساختن وشبانکاه ساختن برای کوسفند استیقاد

آتش افروختن استیفاد آمدن کسی خواستن استیلاد فرزند خواستن استبداد

تنها خود بکاری ایستادن ویکانه شدن بکاری استجداد نو کرفتن استحداد

تیز کردن چیزی وزهار تراشیدن استرداد وا دادن خواستن استعداد

ساختن وساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن مرمصدر الافعلال

ارمداد خاکستر کون شدن ارقداد وارمداد شتافتن مرمصدر الافعیعال

ارغیداد بهم آمیخته شدن شیر غلیظ ورقیق وشک بردن اسمیداد آماهیدن

از خشم

از خشم اعلنکاد فراهم آمدن مرمصدر الافعلال اجلخداد بر پشت وا خسبیدن

اسمغداد آماهیدن وپر شدن به غضب اصلخداد بر پای ایستادن اسمهداد

دراز شدن اصمعداد واجرهداد بزمین رفتن بشتاب اکوهداد لرزیدن

جوجه وبانک کردن او نزد مادر تا او را چینه دهد من غیر المصادر ارمد

رمد یافتن چشم وخاکستر رنک اقفد انکه پشت پای براه رود وپاشنه بر

نهد اکبد سطبر میان اکداد حستا وکشندکان واو جمع کدود است الند

دشمن سخت املد املود تازه ونوجوان املید صحرای هموار انقد نقد

وخار پشت انکد وامکد شوم ونامبارک امرد مرد تازه وجوان بی ریش

امارد جمع احادیکی یکی امداد مددها اسد شیر درنده ونام برجی است از

بروج آسمان اسود واسود واسهد واسد واساد جمع اسود سیاه وعرب

احد یکی احاد جمع وحد یکانه ادرد مرد بی دندان اود قبیله ایست ام اود موضع

است اجاد طاق دیوار افراد تنهایان وطاقان اعداد شمارها وافزونیها

اولاد فرزندان احفاد خویشان ویاران وفرزندزادکان احفاد بندها

احقاد کینها امجاد وامجد بزرکان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد

ابرد سرد تر انقد نقد تر اشد سخت تر اشد منتهای چیزی

وهجده سالکی وسی وسه سالکی شباب اصلد بخیل اکید استوار

اجد نام کوهی است اجد شتر ماده قوی اجد لفظی است که برای راندن شتر

کویند افرید غبار شمشیر ونقش شمشیر اثمد سنک سرمه الد مرد سخت خصومت

ایاد خاک ومیمنه ومیسره لشکر ونکه دارنده چیزی اسعد نیکبخت تری

دهند را ابد زمانه در زمانی که او را نهایت نباشد آباد جمع ابد بتشدید دال

٤،٤

مرد بزرگ جثه ابد ماده خر سطبر و خر کره و کهنه زاده اباد ید پراکنده اباعد
دوران و بیگانگان ابلد مرد بزرگ جثه اقلید کلید اقالید جمع اشهاد گواهان
ومنبرها اجید شخص دراز کردن اصید شخص کج کردن ومتکبر اغید نازک مزاج
اِدّ واد عجب وحادثه زمانه واد بمعنی قوة آمده است اِدد حادثهای زمانه اِدوا
جمع ادة است ادنام شخصیست از دنام قبیله ایست از یمن اصید آستانه ادد
بوستان توم وامد غایت مدة وزمان ابد که در قرآن آمده است بمعنی قوت است
وادهم بمعنی قوة آمده است اید قوی او غادنا کسان انضاد بر سر هم چیده شدها
اوابد وحشیان وقافیهای مشهوره اجلد زمین سخت اجلاد واجالد جمع
واجلاد مفرد آمده است اخدود شکافته زمین وکنده زمین اخادید
جمع اقصد که در قول خدای آمده است که اقصد فی مشیک یعنی براه راست
برو در رفتن ومیانه برو **باب الالف مع الذال مصادر الثلاثی المجرد**
اخذ واخذ فرا گرفتن وشروع کردن و در فتن **مصدر الافعال** انقاذ
رهانیدن حواذیک راندن اشحاذ ضعیف باران شدن آسمان اخاذ آب
کردادن وشراب بسیار دادن ارخاذ اندک باریدن اشذاذ تنها کردن
واندک کردانیدن اعذاذ بشتاب رفتن اقذاذ یکی زادن گوسفند **مصدر الافتعال**
اجتباذ کشیدن افلاذ بعضی از کس ستاندن ووا بریدن انتباذ یکسو شدن
اشتیاذ دستار بر سر بستن استماذ برخیزانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او
جماع کند احتذاذ واحتذاذ بریدن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ
واتخاذ فرا گرفتن اتخاذ بریده شدن **مصدر الاستفعال** استحواذ غالب
شدن ودست یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه یافتن

وخوش شمردن **مصدر الافعوال** اجلواذ نیک رفتن شتر **من غیر المصادر**
اخذ جست وسبک واندک موی اجذ بریده الاخذه دارد تراز چون ورای
اخیذ باسیری کرفته شده اُخُذ درد چشم اخذ درد چشم دارنده اِخاذ پاره
از آب که در جایی فرا کرفته شده باشد وزمینی که بجهت خاصه خود کرفته باشد
وآبگیری که در بیابان باشد اخذ جمع الذ والذی بمعنی الذیست اقذ تیر بی پر
باب الالف مع الراء مصدر الثلاثی المجرد اثر روایت کردن ویاد کردن ور
انگیختن اجر مزد دادن ومزدور بودن واستخوان شکسته وابستن اشر بریدن
اشر شادی بافراط نمودن ازجام کردن امر فرمودن وبسیار شدن وبسیار کردن
وسخت شدن قال الله تعالی امرنا فیها ای امرنا بالطاعة کذا فی الصحاح وفی لغات
القرآن ابر نیش زدن کژدم ونیش دادن سک را در زبان وطعام اسر اسیر کردن
وآفریدن کما قال الله تعالی وشددنا اسرهم ای خلقهم واستوار کردن وبد وال
بستن پالان شتر را اند توانا شدن ویاری کردن ادر دبه خایه شدن
اسر بسته شدن موی وبسته شدن بول الحصر باز داشتن وشکستن اطر
برو در آوردن ودو تو وخم کردانیدن وپی بر فاق تیر پیچیدن ایر جماع کردن
[illegible] بدن وفربه شدن وچستی نمودن در خدمت **مصدر الافعال**
ابتار دم بریدن کردن ابحار در دریا نشستن وشور شدن آب ابشار شاد شدن
ابصار دیدن ودیده ور کردانیدن وروشن وهویدا شدن ابسار درنگ کردن
ابکار بامداد کردن وبشبکیر رفتن ابمار بسیار خرما کشتن درخت اثفار
پاردم بر اسب وچار وا کردن اثمار میوه دار شدن ومیوه آوردن اجبار
ستم بر کاری داشتن اجحار در سوراخ کردن جنبیدن را وکار بر کسی تنک فرا کرفتن

اجمار گرد کردن و جمع شدن و زود رفتن اجدار آماهیدن احصار شمردن ودر
حصار کردن و واداشتن و از حج واماندن احضار حاضر کردن ودویدن اسب
احتار محکم کردن اخبار خبر دادن اخدار در بیشه رفتن شیر ودر جایی اقامت
کردن اخسار کاستن و زیانی یافتن اخطار در خطر و بیم انداختن و دیگرو نهادن
مال احمار پوشانیدن و بخشیدن و مالک کردانیدن اخفار عهد شکستن
ادبار پشت بر کردن و از پس در آمدن و پشت اسب ریش کردن اذکار یاد دادن
و پسر زادن ازهار روشن کردن چراغ و بشکوفه آوردن و با شکوفه شدن درخت
کیا اسحار در سحر رفتن اسفار روشن شدن و نماز بروشنی صبح کردن اسکار
مست کردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن و زوان کردانیدن
و بازداشتن اجغار ترک کردن و بریدن از کسی اصغار پست کردن و ...
کردن اکبار بلند کردن و بزرگ کردن اشبار بخشش کردن اشکار پر شیر شدن
پستان اشعار خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه
کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه در روی پوشانیدن
و باموی کشتن عضو و موی برآوردن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ذکاة الجنین ذکاة امه اذا اشعر یعنی وقتی موی پیدا کرده باشد اشهار ماها
کذشتن و شهرت دادن اصفار محتاج شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصدار
باز کردانیدن و بردن اضمار در دل داشتن و در دل کرفتن و ضمیر در کلمه آوردن
اضجار تنک دل کردن اظفار ظفر دادن اظهار آشکارا کردن و در وقت نماز
پیشین شدن و واقف کردانیدن و غالب کردانیدن اعثار دیده ور کردانیدن
و دیده ور شدن اعذار عذر آوردن و ختنه کردن و بسیار کناه و بسیار عیب

شدن و بدین معنی خبر است قول النبی علیه السلم لن یهلک القوم حتی یعذروا
من انفسهم اعسار درویش شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر
و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار بخشیدن چیزی بکسی که تا عمر من باشد
این چیز حق موهوب له باشد یا چندان که عمر موهوب باشد حق او باشد
و اعمار بمعنی آبادان یافتن هم آمده است افتار نیم کرم کردن آب و آب و شیر
بهم کردن افجار در وقت صبح شدن افطار روزه کشادن افغار در جایی خالی
رفتن و خالی شدن جای و بی خورش شدن طعام کما قال النبی علیه السلم
ما اقفر بیت فیه خل افقار اسب بعاریت دادن و شکستن و محتاج کردن
اقبار کور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار درویش شدن
و تنک کردانیدن اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه زاییدن
اقرار ثابت کردن اقمار بماهتاب کشتن و نا سیرین کشتن خرما اقهار
مقهور یافتن و بحال مقهوری رسیدن اکثار بسیار کفتن و بسیار کردن
و بسیار مالی کردانیدن و بسیار مال شدن و شکوفه کردن درخت خرما
اکفار کافر خواندن اقحار چیزی را بدانچه در شکم شتر باشد خریدن و لاغر شدن
نشستند در وقت آبستنی امطار باران باریدن امثار بیرون آوردن
زمین کیاه را و بیرون آوردن درخت برک را یا شاخ را امعار درویش شدن
امغار سرخ شدن امقار ترش شدن و سخت تلخ شدن امهار کاوین کردن
انذار ترسیدن و ترسانیدن و آکاهانیدن و رسانیدن انشار زنده کردن
انفاد رهانیدن انثار خون از بینی آوردن اندار انداختن انفار میوه آوردن
درخت انظار وقت و زمان دادن انقار باز ایستادن انکار باور نداشتن

آبستن م

ونشناختن وناخوش داشتن اطهار پاک کردن انهار روان کردن آب وفراخ
کردن کندرگاه آب وغیر آن اهنار بیهوده کوی ساختن اهجار فحش کفتن
اهدار باطل کردن خون ومباح کردن خون اهذار بسیار کفتن ایتار غماز وتر
کردن وطاق کردانیدن وزه بکمان کردن ایثار نرم کردن جامه وماضی او
او تر باشد ایثار برکزیدن وافزون کردن و پیش داشتن وماضی او آثر باشد
ایغار کرم کردانیدن وبخشم آوردن وتمام ستانیدن خراج وزمین دادن
پادشاه بکسی بی خراج ایقار کران بار کردانیدن ابخار معالجه کردن ودارو
دادن ونیزه برسینه زدن ایسار توانکر شدن اعوار کور کردن و برهنه شدن
عضوی از سوار چنانکه زخمی بدو توان کرد ودیدن سوراخ در حصار
که بدان در توان رفت وویران کردن ایمار کردانیدن اکدار حریص کردن
اثار تیز نکرستن ابرار غالب شدن وسوکند راست کردن وقبول کردن بسیار دم
و در بیابان نشستن اترار انداختن ادرار شیر وباران وبول فرو کذاشتن
وپیوسته کردانیدن بخشش اسرار پنهان کردن ورسیدن بچیزی اشرار
آشکارا کردن وثبت کردن بشر اصرار بر معصیت ایستادن اضوار
کزند رسانیدن وبادستی شدن زن وزن برسر زن بردن و بیخ ... بلند
شدن وبدندان کرفتن ولجام را کزیدن اسب وشتاب نمودن اطرار تاز
کردن و در طان شدن وسخت غضب کردن در غیر محل اعرار باسرکین کردن
جای اقرار کردانیدن اقرار باور داشتن وقرار دادن وسرد کردن ودروشن
کردانیدن واکاه داشتن امرار بکذرانیدن وسخت تلخ شدن وسخت تافتن
ریسمان معالجه کردن مع جمله رحی وفتعال ابتدار بسوی چیزی شتافتن ابتسار

ابغری کردن شتر ابتکار نوباوه چیزی فرا کرفتن وبامداد چیزی رسیدن وبامداد
کردن وبامدادان زجایی رفتن واول خطبه شنفتن ابتهار رفتن بیکناه را بجور ثبتن
آلوده کردن ودعوی بدروغ کردن اتجار بازرکانی کردن اثغار دندان بر آمدن
انتشار کشنده خویشاوندان را واکشتن اجتبار نیکو شدن حال اجتهار
بزرک شدن وپاک کردن چاه احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن
وخوش حال شدن احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن احتظار حظیره کردن
واو در کتاب جامع است احتکار نکاه داشتن غله وخوردنی برای روز
کرانی اختبار آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن ونزدیک ترین راه رفتن
اختضار کیاه درودن وبجوانی مرک دادن اختمار مقنعه برافکندن و
بر آمدن آرد سی شتر ادخار خار شدن اذکار بیاد آوردن وپند کرفتن
اشتکار سخت باریدن باران ازدجار ترسیدن وبانک برکسی زدن وباز
داشتن از دفار بر داشتن اهتمار دوانیدن اجترار شتی کشتن ازدعار
نهانی کردن استتار در پرده شدن اشتعار دبسیار شدن
وفراخ شدن ودور شدن استحار بسحرکاه رفتن وبجایی بانک کردن
در سحرکاه ادخار ذخیره کردن استطار نوشتن استعار افروخته شدن

یحق کردن یعنی سحر

آتش وبرانکیخته شدن اشتهار شهرت یافتن وشهرت دادن اشتجار
دست بشیب زنخ نهادن از غم ونزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن
اضطمار سیر علف شدن حیوان وبا چیزی آمودن دُر وجز آن
وغیر آن اظفار فیروزی یافتن اعتبار پند کرفتن وبعبرت نکاه کردن
وباندیشه از پس چیزی فرا رفتن وچیزی نیک انکاشتن اعتجار دستار

وسر بستن بی تحت الحنک و معجر بر سر افکندن زن اعتذار عذر خواستن
و بکارت در آمدن اعتسار بستم بکار داشتن و تاوان کار در وقت شک بودن
دستی گرفتن اعتصار فشرده ساختن و پناه بچیزی بردن اعتقار ریش
شدن پشت اسب اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن اغتفار
آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن و محتاج شدن اقتدار
توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتسار بزور بر کار داشتن
اقتصار بر چیزی وا ایستادن و کوتاه کردن اقتفار از پی کسی رفتن امتخار
برگزیدن امتکار ریش رنگ کردن انتشار افشانده شدن ابتشار
بشارت دادن انتشار پراکنده شدن و برخاستن ابر و آماهیدن
پی پا یا دست چاروا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن
مکروه انتظار چشم داشتن انتقار مهمانی خاص کردن و برگزیدن انتبار
آبله برآوردن انتحار حریص بودن و خود را کشتن انتهار جوی کردن
بانت بردن اهتصار شکستن ائتجار علاج کردن و دارو بگلو فرو بردن
و او مشتق از دجاست ائتثار گناه کردن ائتسار شتر کشتن و اعضای
آن بخش کردن ابتیار آزمودن و هلاک شدن ائتبار یخنی کردن
ترش شدن شراب اشتیار گرفتن انگبین و فربه شدن اهتوار غمناک شدن
اقتوار کردن بریدن امتیار و استیار خوار و زبون بار آوردن چیزی را
و خوار شمردن اجترار بکشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن آن اضطرار
تنگ شدن ستم اضطرار بیچاره شدن و بیچاره گردانیدن اغترار فریفته شدن
و تاکر گرفتن افترار و اکماریدن و دندان برهنه کردن اقترار خود را بآب

سرد شستن و آرام گرفتن آب منی نزد در رحم ماده اهتزاز خرف و بی عقل شدن
از غایت پیری ایتبار کسی پیدا کردن تا بنهای خرما ابزی کند ایتمار مزد بستاندن
ایتزار شلوار پوشیدن ایتمار با یکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن
و فرمان بردن **و مصدر الانفعال** انبتار بریده شدن انبجار بسته شدن
شکسته انبجار در سوراخ رفتن انجدار به نشیب فرو رفتن انحسار وا شدن
و نیست شدن و پیدا شدن انزجار آزرده شدن و باز رانده شدن انتشار
پلک چشم در گردیده شدن انتخار فرو ریخته شدن انصهار گداخته شدن
انعصار فشرده شدن انعفار خاک آلوده شدن انقعار از ریش شدن انغمار
بآب فرو شدن انفجار بدر آمدن آب انفطار شکافته شدن انقعار
بریده شدن و برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن
و نیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب و غیر آن
انهیار میل کردن انهیار فرو ریزیده شدن و بیفتادن انبهار صاحب ضیق
نفس شدن انسدار فرو گذاشتن موی و شتافتن انسفار از هم وا شدن
انضغار بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن و بحرکت جزم شدن حرف
انسجار فرو گذاشتن موی و پی در پی رفتن **و مصدر الاستفعال**
استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پس
در هم پیچیدن و از میان هر دو پای بدر بردن و از پس در میان فرو زدن و دم
در میان پای فرو بردن چاروا استجار بسنگها استنجا کردن استجار
به بندگی گرفتن کسی را استحجار سخت شدن گل چون سنگ استحمار ماده
شدن استحضار بحضور آوردن خواستن و دوانیدن اسب استخبار

چاه کندن خواستن استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن استدبار از پس
فرا رفتن و کار بآخر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن استشعار در دل گرفتن
و در خود گرفتن استنشار بعکس پاییدن و بلند برداشتن استصغار خرد شمردن
و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن
استعبار اشک از چشم ریختن استعمار آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن
کما قال الله تعالی انشاکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن
استقدار تقدیر کردن خواستن استقذار پلید شمردن استقصار کوتاه شدن
و مقصر شمردن استکبار گردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار
نگاشتن و بسیار یافتن خیر استمطار باران خواستن استنصار یاری خواستن
استنسار مرغ قوی چون کرکس خواستن استنثار افشاندن شدن استنظار
مهلت خواستن استنفار رهاندن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن
استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن استهتار
حریص گردانیدن استیزار وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار
درست یافتن استیقار تمام ستاندن و بسیار ستاندن استیکار آشیان
گرفتن استیسار آسان گرفتن استیثار برگزیدن استیجار بمزد ستاندن
استیخار واپس رفتن استیسار با سیری دادن استئمار مشورت کردن خواستن
استحرار سخت شدن جنگ استدرار بیرون آوردن شیر از پستان و باران
از ابر و بر جستن بر ماده استسرار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن
و ثابت شدن استمرار استوار شدن و گذشتن و روان شدن من مصادر الافعلال
احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن

احورار

احورار سپید شدن و سیاهی چشم سخت سیاه و سفیدی چشم سخت سفید
ازورار میل کردن و بگردیدن اعورار یک چشم شدن اقورار درهم کشیده شدن
پوست و لاغر شدن من مصادر الافعیلال ابهیرار بیشتر شب بگذشتن و دراز
شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار درخشیدن ازوِیرار برگشتن
اسمیرار گندم گون شدن اشمیزار بهم آمدن و برمیدن اخضیرار سبز شدن
اصفیرار زرد شدن اخضیضار سبز شدن من مصادر الافعنلال اثعنجار
ریخته شدن اصعنفار پراکنده شدن اسحنفار بشتاب بگذشتن و فراخ رفتن
و فراخی نمودن در سخن احبنجار غضبناک شدن و عنکار در و واکردن سیل
اسحنطار دراز شدن و پهن شدن من مصادر الافعلال اسمهرار سخت شدن
و خشک شدن و معتدل شدن اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن
جوان و دراز شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار فراخ شدن و پهن واشدن
و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز شدن ازمهرار درخشیدن
و سخت غضب کردن ابیهرار سفید شدن و سفیدی نمودن اسمدرار سستی
و بیهوش شدن اقذعرار و اقمحرار شر انگیختن و دشنام دادن اشمخرار
بلند شدن اسفترار پراکنده شدن ازبئرار سترده شدن موی و شب کردیدن
چارپا و سگ و غیر آن و گیاه و موی دو پیده شدن اقشعرار دانها بر پوست اعضا
بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس و پوست اعضا از سرما یا از ترس درهم رفتن
اثمئزار درهم رفتن اعضا از ترس و آلوده شدن اقمطرار پراکنده شدن و سخت
شدن و فراهم آمدن اندقرار و ابریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب
در میانش افتاده باشد اکفهرار ترش روی شدن و برهم نشستن ابر و تیره رنگ شدن

من غير المصادر امر کار و فرمان امور و اوامر جمع امر کار فرما امر عجب و بزرگ اختر
ستاره امیر پادشاه و کار فرما امار دروقت و نشانه آمر نشانهای از سنگ که در
بیابان می باشد واو جمع امرة است امر سست رای و بره خرد میش و چیزی
را سود فرمایند امر تشدید دال دو دهایی که درد او سرگین باشد اصغار پست اکبار
بلند اسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد اسر آبگینه و همه را و آفرینش اسر
پایهای تخت اجر مزد کار و مهر زدن اجور جمع اجر مزه و راجار بام اجاجر جمع
اجر خشت پخته اذخر گیاه پاک اعار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا ایر
قضیب مرد و باد شمال ابر و ایور و ایار جمع ایر سخت ایر باد شمال و باد گرم
اشفار پلکهای چشم اشعار نظمها اشعر شاعرتر و واقف تر و قبیله ایست
از قبایل بنی سبا و موی در گرد اگرد سم چاروا اشاعر جمع آزار درد کهن
اخیار نیکان اسرار پنهانها و خطهایی که بر کف دست باشد اثر آبدار
اثر رچه و پی و مسکه روغن اثر رچه و نشانه آثار جمع اثر خاک آثر غبار
که بر شمشیر نشسته باشد اثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده
باشد ادوار گردشها و گردشتها احرار آزادان اشجار درختان اوتار
کتابها و سلاحها اشبار وجبها اسفار سفرها و کتابها ابصار بینایها
و دیدها انظار دیدها انوار روشنیها اظفار و ظفور و اظافیر ناخنها
و اظفار یعنی میمونان بزرگ و ستارهای خرد آمده انصار یاران و یاوران
انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها اقطار و اقتار کنارهای عالم اطوار
طریقها و حالها و نوعها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اصاغر خردان اسارير
خطهایی که بر پیشانی می باشد اسار و دست او رنجها اسار دوال و چرم پاره اسر

واشر

واشر و اشر شود رخنهای دندانهای پیران اطار چوبی که بر گرد پرویزن گرفته باشد
و هر چیزی که گرد فرو گرفته باشد چنبر اطیر گناه استار پردها اثمار میوها
اسحار بامدادها اساطیر افسانها و سخنهای باطل واو جمع اسطورة یا اسطاره
است اسار خوردنیها اسوار سوار و باروها اسوار سوار اشار ریزه پارهای گوشت
قاق و چیزهایی که کشک بر او نهند و در آفتاب خشک کنند اسمار افسانها
اسعار نرخها احبار دانایان اخطار پلیتها اضرار سختیها واو جمع ضر است ابور
وابار چاهها استار جمع ستر و آن سنجیدنی که چهار مثقال و نیم باشد اساتیر
اوار گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی و تشنگی ابکار اول روز ابکار دختران بکر
و قطع کنندگان یعنی برندگان کارها. في الحديث كانت ضربات علي ابكارا اذا
اعتلى قدّ واذا اعترض قطّ اعصار گردباد و آن باد سختی است که گرد و غبار
برانگیزد و بهوا بر دماند دودی که راست بآسمان رود امطار بارانها.
ابتر دم بریده و بی فرزند شده انجر او بخته ناف انجر گنده دهن انجر دریاها
انظار آنکه میان لب بالا بینی آمده باشد اکر چاهها واو جمع اکره است ابهر
جانب چپ و اسان تراشه اشهر ماهها و مراد با شهر معلومات که در قرآن آمده
است شوال و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم است آزر یار و دبت و توانا
ازار دامن و شلوار ازر جمع اخزر آنکه بگوشه چشم نگرد و مردمک چشم
چشم خورد ازعر مرد تنک موی و زمین اندک گیاه ابحر سرخ چشم اسمر
گندم گون اذفر خوش بوی ابزار وابازیر توابلی که در دیگ میکنند اضابیر بر
هم چیده ها ازکتابها و جماعتهای متفرق را هم گویند اشتر آنکه پلک چشم او
باز گردیده بود اشر متکبر و از حد در گذشته شادی کننده اظفر دراز ناخن

اضابیر

اعجر بزرگ شکم و چوب بسیار کره و کیسه پر از چیزی باشد اعسر چپ اغفر
خاك رنگ اقرن انکه اکه بزرگ بر پشت دارد اقدر مرد کوتاه کردن اقسر سخت سرخ
و پوست دار اشقر سرخ مزد اکدر تیره رنگ اصفر زرد و سیاه اثمر پلنگ رنگ
... اقرموضعی است احمر سرخ و عجم کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثت
علی الاسود والاحمر ای علی العرب والعجم و موت احمر کنایتست از موت سخت
اخضر سبز و سیاه امعر پرنده موی اهبر بسیار گوشت اقر سپید احور انکه
سیاهه چشم او سخت سیاه و سفیده چشم او سخت سفید باشد و کوکبی که ازرا
مشتری کویند و عقل اعور یك چشم اصور خمیده و آرزومند و قوز پشت
استر میان تهی و انکه نافش علتی رسیده باشد ابهر خانه کمان و رگ دل اَهر
دخنها و اسباب خانه و او جمع اهرة است ابطر انکه بر لب پایین گوشت پاره
برآمده باشد اباهر پرهای مرغ کرد پلی کرده باشند اچهار سوراخها اجهر
انکه در آفتاب چیزی نه بیند اعر اشتر خرد کوهان اصبار جانبهای ظرف
و ابرهای سپید و سرخ و بمعنی اخیر مفرد باشد ازهر روشنی کننده و روشن
و ماه سفید و گاو نر وحشی اغر سفید روی و سفید پیشانی ادرد به خایه
انور روشن تر اعسر انکه بدست چپ کار کند اضر کوتند ساخته تر انکر
و ناخوش تر اکرم کرم تر ابر نیشها و سوزنها و او جمع ابره است ابتر نیك تر اخر
دیگر و پسین اخیر و آخر پسین اصر گناه و عهد و بار کردن و گرانی بودن
ابصر بین قوله تعالی ابصر به واسمع یعنی عجب چیزیست که بینا کردانیده است
و او را شنوا کردانیده است اضار جایها و او جمع ضر است اسحار سر چیزی
اصادر و ابصر کیاه و ریسمان کوتاه کرد رشب الاحق و خانه پشمین و مو

نکند

بنکند اصر جمع اصار و ایاصر جمع ابصر و اصر تر دیك او اصر ابنار غلها
جار نقاعات بسیار که بیکجای جمع شده باشد امغر سرخ موی و سرخ پوست
اندر خرمن گاه یعنی جای خرمن انادر جمع و اندر نام شهریست در شام اکار
چاه کن ادوار جماع کنند ادبار پسها و از پس آینده ها و قفاها قوله تعالی ادبار
السجود و مراد بآن دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض شام و مراد با دبار
النجوم دو رکعت نماز بعد از نماز فرض صبح است باب الالف مع الزاء
من الباب الاول من مصادر الثلاثی المجرد ازّ فراهم آوردن و بکنایت دلالت
کردن و انجا بجنبانیدن و آمیختن و جوش کردن و حریص کردانیدن ازیز آواز
کردن رعد و آواز کردن جوش دیك من الباب الثانی ابوز دویدن و بر جستن
ارز خود را در هم کشیدن و کرفته شدن بخل و ثابت و قوی شدن و سرد شدن
شب در رفتن من مصدر الافعال ایراز بیرون آوردن اجهاز کشتن و شتاب
نمودن بکشتن کسی اجراز استوار کردن ارکاز بکنج و کان رسیدن اعجاز عاجز
دانستن و از پیش رفتن و در گذشتن خواستن از عذاب افراز جدا کردن
ایسان آرام کردن امعاز خداوند بز بسیار شدن انجاز راست کردن وعده و
انکاز از جای برداشتن و بلند مکان کردانیدن انعاز تیر بر سر ناخن انگشت
کردانیدن اقعاز لجام را گزیدن اسب ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارة کردن
و پیش آمدن و فرمان دادن اعواز درویش شدن و محتاج شدن اجزاز
کشت درویده کردانیدن و به بریدن آمدن پشم اززار بزمین فرو بردن اعزاز
عزیز کردن و قوی کردن و بی مانند کردن و تنك شدن سوراخ بستان
احتجاز بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن احتفاز فراهم آمدن و دو بنشستن

بکناه

مکان

من مصدر الافتعال

٥,٢

چنانکه شکم بر زانوها نهاده باشد ارتکاز کوشه کمان بزمین نهادن و براق تکیه زدن امتراز رسیدن بچیزی احتراز از چیزی پرهیزیدن اخشان ناتن نجتن و سخت راندن ارتجاز ازجر شعر خواندن و شعر کفتن ارعاز پریشان حال بودن از زخم و جنبانیدن اعتناز یکسو شدن اعتماز کار کسی را عیب کردن اکتناز آکنده شدن استخوان بمغز و تن بکوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انتهاز جنبیده شدن و فرصت نکاه داشتن و بغنیمت کرفتن داشتن کسی را اجتیاز بکذشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا واشدن ابتزاز ربودن اجتزاز درودن کشت و بریدن پشم اختزاز بریدن اختزاز بهم وادوختن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بجیلی نمودن اعتزاز عزیز شدن اغتراز خاص شدن اهتزاز جنبیدن
من مصدر الانفعال انجیاز وا داشته شدن و بجانب شدن انخیاز بریدن از چیزی و دور شدن انفلاز رهیدن املیاز جدا شدن من مصدر الاستفعال استجاز حاجت روا کردن خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استجزاز بدرو آمدن کشت استفزاز سبک کردانیدن و سبک بر داشتن و لغزانیدن من مصدر الافعیعال اشمیزاز کریختن و دور شدن و بهم در شدن و در هم کرفته شدن من مصدر الافعلال احرنجاز بهم در آمدن اقعنفاز بر سر پا نشستن من غیر المصادر آرْز و اُرز و اَرز برنج آروز مقبوض شدن بخل اُرز مرد چست و مرغانی که بزبان چیل نوسیکا کویند آرجزی کرپاپش نزند در وقت برخاستن اعجز بزرک سرون اعجاز بیخها اکواز کوزها اقریز سوراخ دیوار کذا سمعنا اباز و ابوز برجهنده آرز

درختهای

درختهای صنوبر و او جمع ارزة است ابواز بازان و او جمع باز است اشکرذو الله بحرم سفید امعوز بز و آهو امعز زمین سخت اوفاز شتاب کردنها اناز لقبها ارذیز تکرک خرد و لرزه باب الالف مع السین من باب الاول من مصدر المجرد
اوس عوض دادن و بخشیدن آس را نیدن کوسفند من باب الثانی ابس بکلی درشتی کردن و شکسته شدن و خوار شدن الس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن من باب الثالث انس و آنس خو کرفتن ایس نا امید شدن و او مقلوب یاس است من باب الافعال ابلاس نا امید شدن و سرکشته شدن و بریده حجت شدن و غمکین شدن انفاس بحجت کردن و بروی افکندن اجراس آواز کردن منقار در وقت چیزی خوردن و بانک برشتر زدن تا برود و آواز کردن مرغ اجلاس نشاندن احباس وقف کردن چیزی و در بند کرداشتن احلاس یاد کردن یاد بیکی مالانیدن و پلاس در پشت ستور انداختن احراس یک دم بجای ایستادن اخراس کنک کردن الماس سست خندیدن و بستر سخن کفتن اخلاس آمیخته شدن اخماس خ کردن اخناس واپس بردن و داشتن انکاس سر نکون کردن و وا کردانیدن اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال هشتم اعراس داماد شدن و عروس بردن اشماس با آفتاب شدن روز افلاس تنک دست شدن اقباس آتش دادن و علم آموختن اقماس بآب فرو بردن اخفاس نود مست کردانیدن شراب اشخاس عیب کسی کردن اخراس بی آرام کردن افغاس بی نیاز شدن و بر کفتن الحاس بوسیدن و دو یا نیدن الباس جامه پوشانیدن ارکاس باز کردانیدن ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر انجاس پلید کردن انفاس رغبت کردن بچیزی و برکزیده شدن ایجاس در دل کرفتن ترس و اندیشه و غیر

بازگردانیدن قال الله تعالی [illegible] کسبوا [illegible]

از قول خدای تعالی واوجس فی نفسه خیفة موسی ابراس درخت زود شدن
احساس دیدن و یافتن و تیمار و چاره کردن و بال السب بالشانه کردن ایداس ویا نیدن
اخساس خوار و زبون کردن و خوار و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس
ربودن چیزی برداشتن ایناس خو گرفتن و شنفتن و دیدن ایاس نا امید
کردانیدن ایساس راندن و فریفتن مر مصدر الافتعال اختیاس واداشتن
و واداشته شدن احتلاس ربودن ارتعاس بانک کردن احتراس خویشتن را
از چیزی نکه داشتن و کوسفند دزدیدن در شب اغتماس فرو رفتن افتراس
کردن شکستن و کشتی و به نشانه دریافتن چیزی را و سوار شدن اقتباس
فرا گرفتن علم و آتش و فایده گرفتن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن اکتناس
خانه رفتن آهو ارتباس پر گوشت شدن تن و پروانه شدن خوشه و مثل آن
امتراس کوشیدن و مبالغه کردن و خود را بچیزی خاریدن التماس در خواستن
اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اعتساس شب گردیدن از برای پاییدن
دزد انحساس بودن ابتیاس درویش شدن انقیاس اند و هکین شدن و سخت
شدن در جنگ مر مصدر الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب انطماس
ناپدید شدن انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدهن گرفتن انغماس
و انقماس در آب فرو رفتن و انغماس فرو رفتن ستاره را هم گویند انکراس بوی
در افکنده شدن و سرنگون شدن انملاس هموار شدن و رهیدن انغماس
پنهان شدن صیاد برای صید اندیاس خرمن کوفته شدن انقیاس دوا نشدن
بر قیاس انکناس پنهان شدن مر مصدر الاستفعال استخساس خسیس
شمردن استحلاس پوشیدن زمین را استقواس قوز پشت شدن استیناس

نا امید

نا امید شدن مر مصدر الافعلال اجلساس وادبساس سیاه و سرخ شدن
از بساس پراکنده شدن مر مصدر الافعلال مر الثلاثی المزید فیه اقعنساس
قوز پشت شدن و بسینه فرو رفتن کردن و سخت شدن مر مصدر الانفعال
المیاس دست مالیدن مر مصدر الافعلال اعقنقاس بد خلق شدن احرنماس
خاموش شدن اعرنکاس فراهم آمدن و سیاه شدن اعلنکاس سیاه شدن
مر غیر المصادر امس دی و می باشد برای وقت نزدیک کما قال الله تعالی
کأن لم تغن بالامس ای بالوقت القریب اساس و اس و اسس بنیان اساس
جمع اس باشد اسس جمع اساس است و اساس جمع اس است اس و اس بنیاد
و طریقه و وجه و پیشینه انس و اناس آدمیان افواس اسبان امراس رسنها
اقواس کمانها اودیس بزرگوار دیس جمع اجناس گونها انفاس دمها احمس سخت
و دلیر انیس خو گرفته و همدم اخرس گنگ و شیء غلیظ احلس سیاه و سرخ اخلس
اخلس پنبی و اپس جسته املس و املیس هموار اطلس موی ریزنده و کرک دیزه
هم جامه خاکستر رنگ اطس پهن بینی انس فعل ماضی است یعنی خو کرد و دید
و دانست و شنفت اکیس مرد بزرگ سر اکس خرد دندان او چین چیز اندک
و همیشه اهیس دلیر اغبس گرگ و چیز خاک رنگ ادوس روشن و صاف و صیقل
زده اشوس شجاع و انکه بگوشه چشم نگرد ابلیس شیطان و نا امید اس
درخت مورد و بقیت خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه عسل که در جای نکس
انگبین باشد و نشانهای عمارت آوس گرگ اویس مصغر اوس است یعنی گرگک
الوس چیزی بوس درویشها و سختیهای زمانه و اوجع بأسا است ادبس آنچه سیاه
و سرخ داشته باشد ادیس بزرگ سر اکلس کبود رنگ و گرگ را هم گویند الیس

دلیر و شتری کرهم بارکشد اکباس زیرکان اقیس باک تر اخس زبون تر اتخس
بدبخت تر ابخس خشک تر احوس دلیر اقعس قوز پشت و اسب چال پشت و شب دراز
و مردار چند العس انکه لب او اندک سیاه باشد و انچه رنگ او میل بسیاهی دارد
و بسیار سیاه لب **باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد**
ارش آتش بر افروخته شدن و انگیخته شدن فتنه و جنگ و تباه شدن اشاش
شادی کردن **من مصدر الافعال** اجهاش برای گریستن ساخته شدن
اجماش آتش افروختن و بخشم آوردن ادهاش حیران کردن ارعاش لرزان شدن
اکماش سر پستان شتر بستن اقراش کوشیدن و بکاری در افتادن اعطاس
تشنه کردن و تاریک کردن چشم و تاریک شدن افحاش ناسزا کفتن افراش
باز ایستادن و غیبت کسی کردن و کستردن امحاش سوختن انفاش شب چرا کذاشتن
کوسفند و اسب بی شبان ابیاش دوانیدن اجحاش برمانیدن و بی توشه شدن
و کرسنه شدن ایخاش فرومایه شدن و زبون کشتن اجثاش کوفته شدن
و کوفته فرمودن اطشاش وارشاش خرد باریدن باران احشاش خشک شدن
بچه در شکم زن اعشاش بکراهیت فرو آوردن **من مصدر الافتعال** احتماش
خشم کرفتن و جنگ کردن اختراش یکدیکر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن
ارتهاش دست بدست کوفتن اسب چنانکه خون بر آید افتراش دست بزمین
نهادن و جماع کردن و کستردن اختراش رمانیدن و در میان کرفتن جماعتی
کسی را یا چیزی انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و برخواستن انتقاش شت
کردیدن چهارپای و جانور و سترده شدن موی انتقاش صورت بسته شدن
و خار از تن برکندن و دست بر زمین زدن شتر تا سنک و خاری کرد دست

اوباشد

٣٦

او باشد بیفتد اهتماش بهم در رفتن و آهسته در رفتن و جنبیدن و بسیار کفتن
امتراش ربودن و ستاندن ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش واپس رفتن اعتیاش
خود را باز آوردن و دشمن کرفتن کسی را احتشاش بر افروخته شدن آتش و خشک
شدن و درودن کیاه **من مصدر الانفعال** انکماش شتافتن انجیاش رمیده شدن
انفشاش سست شدن و کاهل شدن و اماسیده شدن ورم و بیرون آمدن
باد از خیک **من مصدر الاستفعال** استحماش سخت خشمناک شدن استیخاش
ناخوش شدن و رمیده و کرسنه شدن استغشاش خاین و ناراست شمردن
من مصدر الافعلال ابرشاش رخش شدن اسب یعنی نقطهای سفید که با غیر او
براندام او افتادن **من مصدر الافعیلال** اطرغشاش از بیماری به شدن **من مصدر**
الافعنلال احرنفاش واخرنقاش برای شر و غضب برخاستن **من غیر المصادر**
اطروش کر ارش دیت جراحت احرش سوسمار و دیناری که درا و درشتی باشد
اوباش طایفهای متفرقه و طایفهای فرومایه اوخاش زبونان و فرومایهها
احناش شکارها و مارهای ابرش رخش یعنی اسبی که بر اندام او نقطههای سفید
باشد اخفش تنک چشم اعمش اسب ریزنده چشم اغطش تاریک چشم اجش
سطبر آواز اجوش و احابیش جماعتی که از قبایل متفرقه باشند **باب**
الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اص سخت شدن **من مصدر الافعال**
اتراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و عبادت و دین
بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص فرستادن
و درکنایدن و غیبت کسی کردن اقراص محل کاری یافتن انشاص برخیزانیدن
انقاص لحظه بلحظه بول ریختن کوسفند و بسیار کردن چیزی ادغاص کشتن

کرمای سخن کسی را افلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن
انعاص کشتن املاص بچه انداختن زن بحیلت اشصاص اندک شیر شدن شتر
انقضاص کشته و اکشتن و آبستن شدن و زادن فرمودن و از پی رفتن و نزدیک
شدن و عرك نزدیك كردن كسی را از بسیاری زدن امصاص كسی را بر مكیدن
داشتن اجصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتخاص ارزان خریدن
ارتقاص پیچیدن مار بر چیزی و جنبیدن افتحاص واکاویدن و وا پرسیدن
افتراص محل چیزی را چشم داشتن اقتناص شکار کردن و کسب کردن التحاص بسته
کردن کار دشخوار مردم را بر خود انقاص کم کردن و کم شدن اعتیاص دشخوار
شدن و بی طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع ایغر را ارتفاص گران
شدن نرخ اختصاص وابسته شدن بیک چیز اقتصاص قصه گفتن و از پی
رفتن و قصاص کردن اغتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن من مصدر الانفعال
انخماص فرو نشستن آماه انخصاص فرو ریزیدن موی انملاص جهیدن اندلاص
افتادن اندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست و برانگیخته شدن
من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن استرخاص ارزان خریدن
استنقاص کم کردن خواستن من غیر المصادر افحص شوم شمرده و اندک
موی ابرص واغمص پس اعقص حیوانی که شاخش به پس گوش پیچیده باشد
اخوص تنک چشم و نام شخصی اخاوص تنک چشمان و فرزندان کسی که مسمی است
باخوص و آنکه چشمش در مغاك افتاده باشد اشخاص شخصها الخصاص خانهای
نی اص یخ اصیص لرزه و شکسته و پاره شده کاسه و کوزه وامثال آن اصوص
سخت اومص اندک موو باریك ابرو افحوص خفتن گاه مرغیست که از آن قطا

لص

کوبند

گویند افاصیص جمع املیص شتاب ورزان ارص والص آنکه دندانهای وی بهم
پیوسته باشد انقص کمتر و عیب ناکتر امغاص شتران بر گزیده ابرص قمر
ماه هم گویند و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که ایرا بزبان چیل مدله چحر گویند

باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد

أبض مرح دست
شتر به بازوی دستش بستن و منقبض شدن رگی که ایرا انسا گویند ابیض
متغیر شدن گوشت و تمام ناپخته شدن آن ایض گشتن و بازگشتن ارض
تباه شدن ریش و چوب تاك را خوردن من مصدر الافعال ایباض دشمن داشتن
اجراض خیو در گلو گیرانیدن اجهاض غالب شدن و رهانیدن و شتابانیدن
و بچه افکندن شتر امراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل
کردن حجت و مقهور کردن و مغلوب کردن و قرعه بر انداختن ارباض خوابانیدن
چهارپای و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب گردانیدن ارکاض جنبیدن
بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه
و درد چیزی را اهباض تیر از آماج در نگذرانیدن اقباض دست چیزی بستاختن
اعراض روی گردانیدن و آشکارا کردن و پهن کردن و بچه پهن زادن و
بنفاله کندن اغراض تنگ دل کردن و تنگ بر سر بستن اغماض چشم فرو چیدن
و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر بحد ذکوة رسیدن مال
اقراض وام دادن امحاض خالص کردن و نیامیخته بغیر کردن امراض بیمار کردن
و نزدیک شدن بفکر صواب انباض کمان را پاره کشیدن تا آواز زه آید
ابقاض جنبانیدن انتقاض بچه واگرفتن شتر و بی توشه و بی مال گشتن
انقاض گران کردن بودن و بانگ کردن جوجه و زاغ و بچه شتر انهاض

افراض

براکیختن ایفاض شتابانیدن وشتابیدن کما قال الله تعالی کانهم الی نصب یوفضون
ایماض نرم جستن برق وبدزدیده نگه کردن زن چیزیرا ایراض یك نوبت
بول وسرکین انداختن ارضاض سطبر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیر
ومثل آن اتضاض درشت کردن خوابگاه ودرشت شدن اعضاض نقصان
رسانیدن وناقص کردانیدن چیزی وشمشیر زدن امضاض سوزانیدن
وبدرد آوردن ایراض بعلت زکام مبتلا کردانیدن کسی را ایناض نیم پخته کردن
ونیم بریان کردن من مصدر الافتعال اختضاض خسته کردن زن را ارتکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر وجنبیده کشتن در وقت مردن ارتماض سوخته
شدن وتباه شدن اعتراض پیش آمدن کسی را ودر میان چیزی درآمدن
ومانع شدن چیزیرا وکسی را آزرده کردن وخشم آلود کردن وبکسی درآمدن
اغتماض برهم آمدن چشم افتراض واجب شمردن اقتراض قرض ستاندن
امتخاض شیر خالص ناآمیخته بچیزی خوردن امتعاض خشم کرفتن انتفاض
افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد وغیر آن وویران شدن بنا
وباز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن
ارتیاض ستم وسختی پذیرفتن ورام شدن بتعلیم اعتیاض عوض ستاندن
اهتباض شکستن استخوان افتضاض بکارت بردن اکتضاض تنك شدن
اهتضاض شکستن امتضاض سوخته شدن وسوخته کردانیدن من مصدر
الانفعال انخفاض کسره یافتن کلمه وبه نشیب داشته شدن انقباض
تنك کرفتن ودرهم کرفته شدن انقراض بریده شدن وبآخر رسیدن مدت
انفیاض ویران شدن وشکافته شدن انقضاض شکسته شدن

وپراکنده شدن انفضاض افتادن بنا وتباه شدن وفرود آمدن چیزی بر
چیزی وفرود آمدن مرغ از هوا ورفتن ستاره انهضاض شکسته شدن
وپراکنده شدن من مصدر الاستفعال استعراض بکشتن هرچه رایش آید
وبخشش کردن وعرض کردن خواستن استقراض وام خواستن استنهاض
برخاستن خواستن استنقاض بشتاب رفتن وراندن استحواض جمع شدن
آب در حوض استنضاض در شب آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض
پاشیده شدن آب وآنچه بدان ماند ابیضاض سفید شدن من غیر المصادر
ارض زمین وشیب ترین موضع ودست وپای چارپا واریض سزاوار خیر
ومتواضع وپاك انیض کوشت تمام ناپخته اقض درشت اعضض کوتاه
امیاض فضها امراض واعراض بیماریها وچیزهای نو پیدا شده که ثابت
بنفس خود نباشد ابیض سفید وشمشیر افرض واجب تر اناض میوه رسیده
درخت خرما انواض واناویض جاهای بلند اضیاض پناهگاه اوفاض
شتابکرینها وکروههای آدمیان احریض یك نوع رنکیست که آنرا عصفر
هم کویند ابض زمان اباض جمع اباض ریسمان سرخ که دست شتر را بر
بازوی دستش بندند تا دست بردارد داض بساطی است کنده وسطبر
از موی یا از پشم باب الالف مع الظاء من مصادر الثلاثی المجرد
ارط بیرون آوردن زمین درخت ارطی را اطیط آواز کردن پالان شتر
از کرانی وآواز کردن اندرون درخت خرما وآواز کردن اندرون شکم
اقط کشکبا کردن من مصدر الافعال احباط باطل کردن احباط
فراهم افتادن اشحاط بخشم آوردن وناخوش آمدن اشراط ذنات

کردن و ساختن و مهیا کردن اسقاط سعوط زبونی کردن و تیره بر سینه
زدن ابعاط از بیخ بر رفتن چار و ایلاط محتاج شدن و در پیش شدن و ام
کردن در چیزی خواستن اسحاط دور کردن اطراط بر دادن و تیر آوردن کسی را
و افسوس داشتن اعباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان
بر پشت چار و اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و از حد در
گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذشتن و فراموش کردن اقحاط در
قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط عدل کردن اشباط دراز کشیدن و باز
کشیدن افلاط رهانیدن و ناگه مردن ایعاط گرگ را راندن اسقاط انداختن
انباط بیرون آوردن آب از زمین احلاط رای صواب جستن و سوگند خوردن
انشاط در شادی انداختن و گره گشادن الطاط یاری دادن و سخت شدن
در کار و خصومت اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاک انداختن و در کار سخت
انداختن کرازان بیرون شدن نوان اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن
و دور شدن و شتافتن من مصدر الافتعال احتلاط خشم گرفتن و
تنگ دل شدن اختلاط آمیخته شدن و شوریده عقل شدن احتباط شب
گشتن پیش مردم تا احسانی کند و برگ از درخت فرو کردن اخترط شمشیر از
نیام کشیدن ارتباط وابستن استراط گوارانیدن و ناخاییده بحلق فرو بردن
اشتراط شرط کردن استغاط در پی خود کردن اعتباط کشتن درست را
کشتن و در جوانی بی مرض مردن اعتباط شاد شدن و رشک بردن در نیکو
حال کسی تا او هم مثل آن حال شود اشتماط دشنام دادن و نقصان کردن
و بهره بردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر

فرو کردن و نا پدید ... [illegible]

التقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر
از نیام بر کشیدن و پوشیده شدن و ربودن امتشاط موی بشانه کردن انتشاط
گشاده شدن و کشیدن و شاد شدن احتیاط نیک نگاه کردن و نیک اندیشه
کردن و گرد چیزی در آمدن اعتیاط پالان نهادن شتر جهت کوبودن
التیاط پیوستن اختطاط خط کشیدن و نشان فرا کشیدن و روی و موی
ریش بر آورده شدن اشتطاط از اندازه در گذشتن و دور شدن من مصدر الانفعال
انبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن و گشاده روی شدن و بسخن داشتن
کسی را و چست رفتن اسب و باریک شدن انطباط فرو رشدن انمطاط
بی موی شدن انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن و شتابیدن انعطاط
شکافته شدن انقطاط باب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط
بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استحراط بمبالغه گریستن استخطاط
از بها افکندن خواستن در چاه من مصدر الافعلال ارقطاط سفید و سیاه
شدن من مصدر الافعوال اعلوّاط لازم شدن و بجوار چیزی در آمدن
و گرفتن و نگاه داشتن احرواط نیک رفتن شتر و بسیار کشیدن سیر من مصدر
اصرعطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط کشک اشراط نشانها
و زبون ترینان قوم و بزرگان و مالهای زبون اخط فرو افتاده ترا حیط
چپ و راست یعنی آنکه دو دست کار کند ابط بغل اباط مردی که او را فرزند نشود
اوسط میانه بود راست تر و نزدیک و فاضل تر اقسط عادل تر ارقط آنچه بدو
نقشهای سفید و سیاه بود امط و امعط و املط ریخته موی و آنکه موی در تن او
کم بود اشط گوسپند الط دندان از بیخ افتاده احوط گرد فرو گیرنده تر ابا

استنباط ... [illegible]

الانفعال

جمع اربطه

شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واو جمع بسیط است امرطاط زرد ودر ادهم کردن را شد
اطرطابی بر روی اغالیط غلطها اشمطاط مرد دو موی یعنی انکه بعضی مویش سفید بود
وبعضی سیاه اسباط کروهها وفرزندان یعقوب علیه السلم بدانکه اسباط در
بنی یعقوب که در قرآن آمده است مثل قبایل است در بنی اسمعیل وتسمیت ایشان باسباط
وایشان بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزند یعقوب وفرزند اسحق
علیهما السلام اخلاط آمیختها وکروههای متفرقه اسماط شلوارهای بلند
وکفشها دوخته اسولاط تازیانها اعیاط بلند ودراز اسقاط حشوها ومتاعهای
زبون **باب الالف مع الظاء من مصادر الثلاثی المجرد** احفاظ
بخشم آوردن واو مشتق از حفیظ است انعاظ شکافتن وخیزانیدن ابرو
وکشادن ناقه فرج خود را وبعد از آن فراهم آوردن انکاظ شتابانیدن انقاظ
کرد وغبار برانگیختن اغلاظ درشت گفتن اسطاظ چوب در گوشه جوال کردن
وشکافتن الظاظ لازم شدن ولازم کردن ودایم ایستادن بکاری وفدایم
شدن **من مصدر الافتعال** احتیاظ نکه داشتن انتعاظ پند گرفتن اعتیاظ
خشم گرفتن **من مصدر الاستفعال** استحفاظ یاد گرفتن وخواستن ونکه
داشتن خواستن استغلاظ سطبر شدن **من مصدر الافعال** املظاظ
سفید شدن لب زیرین اسب **من مصدر الافعیعال** احفیظاظ
بوی کند کردن **من غیر المصادر** ایقاظ بیدار کردن **باب
الالف مع العین من مصادر الثلاثی المجرد** اتباع پی روی کردن ومطابعت
کردن اقباع دررسانیدن وادررسیدن وواپس کردن ابداع نو آوردن وکند شدن
مرکب در رفتار ابضاع چیزی را بضاعت دادن وچیزی را سرمایه کردن وسیراب

گردانیدن وسؤال را جواب گفتن اتراع پر کردن اتساع نشانیدن اتلاع گستردن
موافق اشتر کردن اجداع بپروانیدن وبر غذا کردن گوسفند واسب وچهار ساله
شدن شتر اجزاع بجزع کردن وفناری کردن اجماع اتفاق کردن وبهم آوردن
وعزم کردن وپستان شتر را بستن اخداع پنهان کردن اخناع فروتن گردانیدن
ادقاع بخاک پیوستن ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن ارباع در بهار در رفتن
ودر بهار چرانیدن وچهار شدن وتب ربع آمدن ودندان رباعیه انداختن اسب
ودر سن جوانی فرو بر آمدن ومنزل کردن ارتاع چرانیدن ارقاع احمقی نمودن
اصتاع شتابیدن ودایم چشم بر چیزی افکندن داشتن ارضاع شیر دادن
ازماع دل بر کاری نهادن اسباع فرو گذاشتن وهفت شدن وسبع بخود
کسی دادن وکودک را بدایه دادن وفرو گذاردن اسراع شتافتن وسر داشته
شدن در وقتی که کسی بخواند اشکاع در غضب افکندن وملول گردانیدن
اشراع کشودن وبر افراشته کردن نیزه وغیر آن ابلاع چیزی در گلوی کسی
فرو بردن اسماع شنوانیدن ودشنام دادن انقاع بد شدن حال اشباع
سیر کردن وتمام کردن اشساع دور کردن انجاع وانخاع بخوابانیدن و
آرمیدن افراغ فروتن گردانیدن وشیر از پستان چکانیدن گوسفند بیش از
زائیدن اتماع درخشیدن اطلاع دیده ور گردانیدن وقی کردن آدمی وشکوفه
کردن درخت [illegible] اطماع در طمع انداختن اخراع بترسانیدن وبفریاد کسی رسیدن
افراع از کوه فرود آمدن وبکوه بر شدن وسراشیب رفتن وکافی شدن و
فرو آمدن در جایی ودر روی زمین که دیدن جهت خبر پرسیدن ونیکوئی
از کسی جستن اقطاع دشخوار آمدن اقطاع چیزی یکباره دادن بکسی وایا

بدپرورانیدن

اصجاع واهجاع

افراع

بربدن اقلاع باز داشتن و باز ایستادن اقناع فحش کفتن اقراع قرعه انداختن
اقشاع واشدن ابر املاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن انضاع ظاهر
کردن ما فی الضمیر و مقر کردن اصلاع میل دادن و میل شدن بار اقناع خرسند
کردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی سوی چیزی کردن و سر برداشتن
و میل دادن ظرف را تا آنچه در او باشد بریزد و میل دادن بسوی چیزی امتاع
برخورداری کرفتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن امراع بسیار شدن کیاه
انقاع دراغشتن و سیراب کردانیدن و بانک کردن و کرد بر آمدن اهقاع
شنافتن اهراع لرزانیدن و لرزیدن و ترسیدن و شتافتن اهرع الرجل الی
کذا واسرع الیه ایجاع بدرد آوردن ایداع امانت دادن و واجب کردانیدن
ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و در قید نکه داشتن و در حرص انداختن
ایساع توانکر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن از اینجاست قول
حق تعالی والسماء بنیناها باید وانا لموسعون ای لقادرون ایشاع
شکوفه کردن درخت اسطاع پاشیدن بول و پراکنده کردن و بیرون آوردن
شعاع از خوشه و شعاع پیخ خوشه باشد ایضاع انداختن و زبون کردن
و شتابیدن و شتابانیدن انقاع انداختن و شبیخون کردن ایناع رسیده
شدن میوه ایفاع بلند شدن ایلاع سخت حریص شدن من مصدر افتعال
ابتداع چیزی نو آوردن و ابتدا کردن و آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع
ناخاییده فرو بردن اتباع پیروی کردن اجتماع فراهم آوردن و سازکاری
نمودن و بجد مردی رسیدن انخداع فریفته شدن اختراع از نو کاری
کردن و سخنی یاد دروغی فرا بافتن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن اختلاع

و خریدن زن خود را بمهر ادراع زره پوشیدن و جامه پوشیدن ارتباع
در بهار جایی بودن و بهار چریدن و در بهار شدن و سپر برافراشتن
ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و وا
کردانیدن ارتداع آلوده شدن و انکار از باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن
ارتفاع بلند شدن و از جایی بر آمدن ارتقاع پاک داشتن ازدراع تخم کشتن
استماع کوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و برکزیدن
اضطباع ردا از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر
پهلو خفتن اضطلاع قوی کشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن و بر بالای
چیزی بر آمدن افتضاع رسوا شدن و انقضاع هم میکویند بعلت قلب تا
وادغام تا به تا افتراع بکارت دختر بردن اقتراع بر کزیدن و قرعه زدن
اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع بر کندن اقتماع شراب از کوزه
تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر
آمدن و سخت شدن اکتراع سر خیک بهم کرفتن جهت آب خوردن التطاع
تمام آشامیدن آنچه در ظرف هست التداع سخت درد کردن و سوخته شدن
التفاع چادر در سر کرفتن و سبز شدن زمین بکیاه التماع درخشیدن
و کونه روی بکردانیدن امتقاع والتقاع کونه بکردانیدن امتناع وا ایستادن
و قوی کشتن انتساع دور بودن انتجاع کیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن و طلب
نیکویی کردن انتزاع بیرون آوردن انتفاع سود برداشتن اهتزاع لرزیدن
و شتابیدن ایتناع بناز زیستن اتزاع باز ایستادن اتساع فراخ شدن اتضاع
فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن

وسوختن دل شدن از اندوه یا از عشق **من مصدر الانفعال** انخراع وانخلاع بر کنده
شدن و بریده شدن اندراع در میان رفتن اندفاع نیست شدن و بیک رفتن
و باز داشته شدن و در حدیث شروع کردن انسلاع وانصلاع شکافته شدن
انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع ذلیل و خوار کردن انطاع
فرمان بردن انخفاع نرم و سست شدن و باریک شدن اندلاع بیرون آمدن
زبان و پیش آمدن شکم انضیاع در خود پیچیدن وا فتاده کردن انقشاع
واشدن ابر از آسمان انضباع واکردیدن و بشتاب رفتن و پراکنده شدن
انبیاع برانگیخته شدن انسیاع روان شدن و کداختن انتقاع قی آمدن و خون
از عضو آمدن **من مصدر الاستفعال** استبداع عجیب و طرفه شمردن استبشاع
ناخوش آمدن و بدطعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع
پیروی کردن و خواستن استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن
و فراداشتن استرجاع واپس شدن خواستن و انا لله وانا الیه راجعون گفتن
استنقاع سیراب کردن و آب در جایی گذاشتن استشفاع شفاعت کردن
خواستن استمتاع برخوردن از چیزی استفراغ جستن ماده کاو استیداع
چیزی بنهار بکسی دادن و امانت نهادن استبراع دل دادن و خواستن
استیساع فراخ شدن استیقاع چشم داشتن چیزی را **من مصدر الافتعال**
ابتداع مهیا شدن برای کار احتفاع سطر شدن اذدراع گریختن استقاع
درخشیدن افرنقاع دور شدن اقرنباع خود را در هم کشیدن از سرما **من غیر المصادر**
ارتباع بیرون اطباع مهرها و سرشتها و جویها اشیاع پیروان و مانندها
و مقدارها اوضاع حالها و مردان ضعیف و فرومایه اسجاع واساجیع

سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران واین هر دو جمع سجع اند اسروع نقش و خطی
که بر کمان باشد و گیاهی که از بیخ درخت و بر درخت روید و کرمی سرخ کرد سر
و سبز می افتد و گفته اند کرمکی سر سرخ و تن سفید که در ریگ می باشد و بنان
تشبیه کنند انگشتهای زنان را اساریع جمع اقطاع پیکانهای پهن و گوشهای
زمین ارباع منزلها او جاع دردها اسماع گوشها انواع گونها افواع جاهای
زبونی که در درخت روید و چیزهایی که در آن گندم یا خرما کنند اقرع کل
اشجع دلیر توبیخ انگشت که بکف دست پیوسته است و یکنوع ماریست
اشاجع جمع اهزع یکی و تیری که در کیش با نمانده باشد ابلع دراز کردن اصدع
گوش بریده و بینی بریده و لب بریده اجلع انکه لبهای او بهم نیاید در وقت سخن گفتن
اصقع آنچه در سر او سپیدی باشد اخذع رگیست ابدع زعفران اصلیع باد
کردن اصبع و اصبع انگشت و نشانهای نیک اصابع جمع اسبوع هفته و هفت
اربع چهار اصدع فرمان بجای آور اخضع انکه افتادکی دارد ارصع انکه گوشت
انهاش خود بر کفل و ران اشطع دراز کردن اتبع مرد ضعیف رائی اصلع کرد اعدا
هر و انکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع خرد گوش و تیز خاطر افرع بسیار موی
بریده دست اجمع و ابتع و اکتع و ابصع همه ابقع جانوری که بنقش سیاه و سفید باشد
و کلاغ الطع انکه اندرون لبش سپید باشد انزع انکه موی پیش سر او بریده باشد
اروع نیکو روی اوسع فراخ تر ابصع احمق داهم گویند اشنع بدتر و سفاهت کننده تر
ارفع بلندتر **باب الالف مع الغین من مصدر الثلاثی المجرد** ابلاغ رسانیدن
ارداغ نم پیدا کردن و تر ساختن باران زمین را و بگل غمناک دست در گل
ماندن و غمناک گردانیدن و طعام دادن و عیب کردن اسباغ تمام کردن

ازیدفیه

۱۶,۴

وفراغ کردن اهراغ آب دهن ریختن و پرآب کردن خمیر را و بسیار ناصواب گفتن
افراغ ریختن اهیاغ خوابانیدن ایشاغ اندک کردن ایثاغ هلاک کردن ایزاغ
دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن ارباغ چارواها
کردن تا بآب خوردن روند ابلاغ رسانیدن و آب بسباع دادن من مصدر الافتعال
اصطباغ نان خورش گرفتن من مصدر الانفعال اندباغ دباغت یافتن
پوست انصباغ رنگین شدن من مصدر الاستفعال استفراغ تمام توانایی خود را
کار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن بدن خواستن از فضلات اندرونی
استبلاغ از سرزنش باری نداشتن استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن
من غیر المصادر ارفاغ آدمیان زبون و شیبهای بغل و بنهای رانها
اوداغ مردم ناتوان و برقها افرغ بن شغل اصبغ اسبی که طرف دم او سپید باشد
اصباغ رنگها و او جمع صبغ است اباغ نام چشمه ایست امیغ آنکه معاش وی بخی شی
وفراخی کند در دو سال فراخ باب الالف مع الفاء من مصادر الثلاثی
المجرد ادف زحمت و آفت رسیدن الف هزار دادن انف بر بینی زدن و به
بینی رسیدن چیزی و بد آمدن بینی یکسو ایستادن ازف لنک شدن
اثف پیروی کردن انف و انف نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسف
اندوهگین شدن برای فوت شده و خشم گرفتن الف خوگر شدن من مصدر
الافعال الطاف لطف کردن و در بدن مرد یا شتر در نوج ناقه انحاف
لاغر کردن اتراف درد سر دادن و درد سر یافتن و مست شدن و مست کردن
و بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون و سب کردن
ورانیدن شراب و مال و آب چاه بکرو رسانیدن اینها بکسی انصاف دادن

ایجاف براه بردن ستور و کار کردن بر شتر و ستور و اینجاست قول خدای
تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب و تاختن شتر و ستور و فراخ رفتن
و شتاب رفتن و درد دل گرفتن کما قال الله تعالی فاوجف لجفاف موی سر را
مدتی بی روغن گذاشتن انعاف سخت دویدن اخفاف سبک بازگشتن
ازقاف برفتن داشتن و سخت بشتاب رفتن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نو
بجایی انداختن و مشغول شدن و دارو بر چیزی افشاندن و تتبع کارهای باریک
کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و دایم نگرستن اشفاف افزونی نهادن
اعفاف پرهیزکاری کردن و پرهیزکار گردانیدن و نیازمند گردانیدن اساف
اندوهگین کردن و بخشم آوردن ایکاف پالان کردن و صاحب پیشوا شدن
من مصدر الافتعال احتجاف خود را از چیزی بازداشتن اختراف میوه
از درخت چیدن اختلاف ربودن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس
اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن
ازدهاف شتاب کردن اشتراف بلند شدن و برپای خواستن
اضطراف حیله کردن اطراف چیز نو گرفتن از مال و هرچه باشد اعتراف
اقرار کردن و خبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف بزپی راهی رفتن اعتصاف
کشت و زراعت کردن اعتکاف گوشه گرفتن جهت عبادت اعتلاف
علف خوردن انتلاف ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خود
اقتحاف آشامیدن اقتراف کسب کردن اکتناف گرد چیزی در آمدن
التحاف چادر بسر در گرفتن و خود را در جامه پوشیدن التقاف بیرون
آوردن انتداف زده شدن پنبه انتقاف بیرون آوردن انتشاف

اندا ختن

وکوکون شدن و درخود جنبیدن آب و کفك شیر آشامیدن انتصاف نیمه شدن وداد ستاندن و مقنعه بر سر نهادن اشکاف از باران کذشتن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجتیاف در میان چیزی شدن اجتهاف بسیار کفتن استیاف سر بلند برداشتن و نکریستن و به برف نکاه کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطتیاف بموده شدن خیال و وسوسه بقضا حاجت رفتن اقتیاف از پی رفتن اختفاف موی از روی برکندن و تمام خوردن انچه در دیك باشد ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانهٔ شوهر فرستادن استفاف بافتن برك خرما و افشاندن دارو بچیزی اشتفاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بهم رسته شدن اغتفاف اندك خوردن و باندك چیزی زندکانی کردن

من مصدر الانفعال انجعاف بر کنده شدن انصراف باز کشتن انعطاف برو در آمدن و بر کردیدن انکشاف وا شدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنك شدن فرج استحلاف سوکند خوردن خواستن استخلاف خلف کردن کسی را و خلیفه کردن و آب کشیدن استرداف از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن استسلاف پیش کرفتن خواستن و بیع بسلم کردن و به پیش خریدن خواستن استشراف سر برداشتن برای چیزی نکریستن و دست برابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره نسازد و چیزی را نیکو مشاهده کردن شاید و در پیش چیزی آمدن استصراف کردانیدن و خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه و نو کرفتن استعراف خود را

شناسانیدن استرعاف خون بر آوردن از چیزی و پیش دویدن استعطاف مهربانی کردن خواستن و دل بدست آوردن استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن و خبر دادن خواستن استنصاف پاك شمردن و نیمه راستاندن استهداف دشانه شدن استکاف یکسو ایستادن و ننك داشتن از چیزی استیکاف چکیدن استیداف چکانیدن استیصاف صفت کردن و علاج علت خواستن استیناف ایستادن خواستن استخفاف سبك برداشتن و سبك کردانیدن استنداف دشنام دادن و تمام شدن و راست ایستادن و ممکن بودن و آسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن استعقاق فراهم آمدن استکفاف دست بابرو نهادن تا چیزی دیده شود استیناف نو از سر کرفتن چیزی را

من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام نیکو شدن اذرغفاف کذشتن و در پیش شدن من مصدر الافعیلال امریاف میل کردن و بر کشتن احقیقاف کج شدن من غیر المصادر انف بینی و اقا چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف چیزی و بزرك قوم و سخت تر چیزی انف و انوف و اناف جمع انف انکه بینی او درد کند انوف انکه بینی او خوش باشد انف اول وقت و دام و آ و سابق اف و اف و اف و افاف مرداری و اسم فعل هم می باشد بمعنی اتضجر یعنی دلتنك می باشیم و این لفظ بکسی میکویند که از او تنکدل و تنك آمده باشند و او را عیب کنند کما قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و اف بمعنی هنکام آمده است الف هزار الاف والوف جمع اسف غضبناك اسافی زمینی که در او کیاه نروید و تباسوف انکه زود اندوهکین شود

اسیف اندوه و تابع و مزدور و خشمناك پراندوه و انچه دایم ضعیف و لاغر باشد
احنف کج پای و انکه بر پهلوی پای رود و انکه هر دو انکشت بزرك پای او
خمیده باشد اذلف انکه سر بینی او دراز باشد و باریك اثلف اسبی که پیش
سپید شده باشد و شنا... اغضف فروهشته کوش و سست کوش
اقلف و اغلف ختنه ناکرده اعجف لاغر اغلف فراخ را هم کویند اکشف انکه
از دو طرف سر او موی دفته باشد و انکه بی سپر بجنك رود اصوف پشم و موی
حیوان اضیف اسبی که یك چشمش سیاه باشد و یکی کبود و ستری که غلاف
ابرا و قراح باشد اصناف انواع اکاف پالان اکف جمع ارف طرفها و حدهای
چیزی و او جمع ارفه است الف واف والیف خو کرا آلاف جمع الف است
اخصف سیاه و سفید ارجاف خبر دروغ اراجیف جمع اعراف خر بلهای
و پشتهای ریك بلند و منزلهایی که میان بهشت و دوزخ باشد و پالان
اسبان اشراف بزرکان اجلاف مردمان فرومایه و یك قبیله انداز قوم
ثقیف اوطف انکه بسیار ... دارد و انکه بسیار موی ابرو دارد
و فراخ چشم اطراف کنارها احقاف ریك پشتهای کج شده و میل کرده
و دیار عاد کما قال الله تعالی واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف القاف
و الجاف کنارهای چاه اسقف بهتر دینی کما یقال اسقف النصاری احرف
جمع حرف است احلاف مال بسیار و طرفها و شتران ... لاغر اخیف
زمین نرم اخاسیف جمع اصلف مکان سخت اضعاف مانندها و میانها
... اضیاف مهمانان اصناف کروهها الطاف نوازشها
...اف مهربانیها اکناف پناهگاهها الفاف درپیچیدها انف بیرون اسناف

الهیف باریك میان الیف کران
زبان و کاهل و سطبر ران

شمشیرها

بلغ

شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم جمع سیف است بکسر سین اوقاف
ملکها که بر فقرا و مساجد و مزارات مباح کنند اسکاف کفشکر و صنعت کار
اسکف پلك شیبین چشم و کفش کر انف چراکاهی که هیچ چیز از ان چریده باشد
و کاسه که هیچ کس از ان آب نخورده باشد اخلاف پس ماندکان و سرهای
پستان اسلاف پیش رفتکان اصف کبرا و صاف صفتها اصداف
صدفها اغیف انکه میل بچیزی کند اشرف بزرك و بهتر انصف داد دهنده تر
اقذف دشنام دهنده تر الطف خوبتر و نازك تر و باریك تر باب

الالف مع القاف من مصادر الثلاثی المجرد

ابوق کریختن کما قال الله تعالی اذ ابق الی الفلك المشحون اوق کران شدن در وزن التق دیوانه کردن ارق
بیخواب شدن انق شاد شدن بغایت خوب ازق تنك شدن افق رفتن
و بغایت کرم شدن افق دباغت کردن پوست

من مصادر الافعال

ابراق ترسانیدن احداق کرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق احمق
زاییدن و کسی را احمق یافتن احناق کینه ور کردن و بخشم آوردن و نزار
میان و لاغر شدن اخراق حیران کردانیدن املاق تهی دست ماندن
اخلاق کهنه کردن و کهنه شدن ادهاق پر کردن و ریختن اذلاق آب در
سوراخ سوسمار کردن تا سوسمار بیرون آید و بشتاب انداختن تیر و سنك
و امثال آن اذراق روانیدن و بیرون آوردن ارشاق تیز نکاه کردن ارفاق
فایده رسانیدن و فایده کرفتن ارباق از برای بزغاله کردن بند ساختن
ارماق سست کردن و زبون کردن اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره
کردانیدن آب ارهاق دررسانیدن و تاخیر کردن نماز و شتابیدن و

دشواری داشتن ودرخواستن دشخواری ازلاق خزانیدن وستردن موی
ازهاق هلاك كردن وكشتن اجهان دور كردن وكهنه شدن جامه وتمام پیغمبر نیست
وستاینده شدن وجوشیده شدن شیر از پستان اشراق روشن كردن ودر
روشنایی رفتن ودرخشیدن اشفاق مهربانی كردن وپرسیدن اشناق سر خیك
بستن وسر برداشتن شتر وبجایی در آویختن مشك اصداق كاوین كردن
اصعاق بمیرانیدن وبیهوش كردن اصفاق ایغری برای ایغری دادن وخاموش
بودن وچشم در پیش افكندن اطلاق رها كردن ازبند ودوان كردن وكشادن
وبزبان آوردن سخن اعتاق آزاد كردن اعراق بیخ آور شدن وبیخ بزمین فرو
بردن وبعراق رفتن اعلاق چنگ درچیزی آویختن وناخن بچیزی فرو بردن
وچیزی علاقه كردن اعناق فراخ رفتن ودد كردن قلاده كردن اغراق
غرق كردن وكمان بركشیدن وتمام كشیدن چیزی اغلاق دربستن
افراق ازبیماری به شدن افناق واشدن ابر وپیدا شدن ماه ازمیان ابر
افلاق بغایت فصیح شدن درشاعری افواق بسیار خندیدن افاقه
بی آرام كردن الحاق دررسانیدن وبآخر چیزی پیوستن وپیروی كردن
وبچیزی وابستن ودررسانیدن اماق گریستن وخشم كردن الزاق و الصاق
والساق بچیزی چسپیدن وچسپانیدن املاق درویش شدن انزاق
برجهانیدن انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه دادن ایباق هلاك كردن
ایساق شتر را باركردن وبسیار بارشدن درخت خرما ایثاق استوار بستن
واستوار بند كردن واستوار كردن ایذاق ایغر جستن ماده خر ایراق برگ
كردن درخت وبافتن غنیمت وبیافتن شكار وبحاجت نارسیدن اتقاق

اهراق

بسیار گفتن احقاق بحق داشتن وبحقیقت دانستن ادقاق باریك كردن
ارقاق تنك كردن وبنده كرفتن وبنده كردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب
مر مصدر الاستفعال احتراق سوخته شدن اختراق برودی وزیدن باد
وفرا یافتن دروغ اختلاق فرا یافتن ومعتدل شدن وتمام آفرینش شدن
وازنو كاری كردن اختناق بگلو كره چیزی برآمدن وگلو كرفتن ارتزاق
روزی ستاندن ارتفاق برمرفق تكیه كردن وبچیزی یاری كرفتن استباق
پیش كرفتن استراق دزدیده گوش فراداشتن اصطفاق بهم واكوفتن وآوا
دادن چیزی اطراق برهم پیچیده شدن پر مرغ اعتراق اندك گوشت ازچیزی
كرفتن اعتلاق عاشق شدن وبچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن
همدیگر كردن وبكرون كرفتن كاری وبجد دركاری درشدن افتراق ازیكدیگر
جدا كردن افتلاق عجب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسپیدن
امتحاق نیست شدن انتطاق كمر بستن اتساق فراهم آمدن وتمام شدن
استحاق ستحاق كردن اتفاق بایكدیگر موافقت كردن وبی موجبی كاری واقع
شدن وپیر شدن ویكسان شدن استیاق بردن اشتیاق آرزومند شدن
اعتیاق بازداشتن احتقاق بایكدیگر خصومت كردن ولاغر شدن وكشتن
انتیاق بركنیدن استفاق شكافتن سخن ازسخن وبیرون آوردن سخن از سخن
ونیمه چیزی ستاندن امتقاق مكیدن بچه شیر ازتمام پستان ایتلاق
درخشیدن امتیاق ازخشم كریستن مر مصدر الانفعال انشیاق
ویران شدن بند آب انبعاق ناگاه درآمدن خبری كه ازان شعوری نباشد
وبسیار گفتن سخن انبلاق كشاده شدن در انسحاق شتابنده شدن انخناق

وبا یكدیگر ترانفاختن كما قال الله تعالی انا ذهبنا نستبق ای نترامی

امتشاق

بگلوکرفتن چیزی برآمدن وبدان مرده شدن وبگلو کرفتن وکشتن شدن
چیزیرا اندلاق زهدان از شکم بیرون آمدن انخراق دریده شدن اندفاق
ریخته شدن آب ومثل آن اندلاق شمشیر از نیام ورووده از شکم بیرون آمدن
ودر پیش رفتن وبسیر درآمدن انزعاق ترسیدن انضفاق از چیزی
کودیدن انمحاق کساد شدن بازار وامحق شدن وکهنه شدن جامه
انطلاق رفتن انفراق وانفلاق شکافته شدن املاق دوستی نمودن
وچاپلوسی نمودن ولطف نمودن وهموار شدن وخلاص یافتن اینباق
باحادثه آمدن نصانه وکشوده وفرود آمدن اندعاق در رفتن بی رخصت
انعفاق بازکردیدن انفقاق بشکافته شدن وپراکنده شدن انفتاق
واشدن ابرو وشکافته شدن انسیاق روان شدن انفیاق سوفار تیر
شکستن اندقاق کوفته شدن انشقاق وانعفاق شکافته شدن
من مصدر الاستفعال استحماق احمق شمردن استطراق شتر نر بعاریت
خواستن برای ایغری استرزاق روزی خواستن استطلاق کشوده شدن
شکم استغراق همه را فرا کرفتن وفرا رسیدن وبتمام توانایی خودکاری کردن
استغلاق بسته شدن در استلحاق دعوی فرزند کردن کرا زان من نیست
استنشاق آب یا باد در بینی کشیدن استنطاق سخن کفتن خواستن واز کسی
سخن بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن استیثاق
استوار کردن خواستن استبذاق [illegible] خواستن ماده خررا وابستن شدن خر
استیساق فراهم آمدن و[illegible] شدن وراست شدن استیفاق توفیق
خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق

تنک شدن وبه تنکی کرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق رنک شدن
ازرقاق کربه چشم شدن احنقاق سخت شدن من مصدر الافعلال
ابرنشاق شاد شدن وشکوفه کردن درخت ادرنقاق بشتاب کذشتن
اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیلال اخلیلاق هموار شدن
ویکسان وراست شدن وراست ایستادن وکهنه شدن اغریراق ریان شدن
شدن اشک من غیر المصادر ادق بیخوابی افق بغایت کرم افیق پوستی که
دباغت او تمام نشده باشد افق جمع الق کرک الق جمع الق بتشدید لام درخشنده
اینق خوب وعجیب انوق مرغی افق کناره جهان وکناره آسمان افاق جمع
وافق چرنده راهم کویند املق طرفهای بیابان افرق خروسی که کاکل او
دو قسم باشد ابریق لولین وشمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق
دیبای نرم سبز اعنق دراز کردن وچیزی که بلند باشد وسکی که در کردن او
علاقه باشد الق قنب ابق کریزنده اراق موضعی است ابلق سیاه وسپید
احمق بی عقل اشدق فراخ دهن اطرق سست نر انواع عناق بزرکان قوم وکردنها
اولق دیوانکی اوق بار کران وموضعی است اورق کبود رنک وسالی که باران
نباشد اهراق فرو ریخت واو در اصل اراق بوده است ابرق آنچه مرکب باشد
از سنک وریک وکل ابارق جمع وابرق ریسمان دو رنک وهر چیزی که در او
رنک سپیدی وسیاهی باشد هم کویند ارماق مست اسوق ساقها امهق
سپید اضیق تنک تر اموق دراز کردن اسوق نیکو ساق ودراز ساق افوق
تیر سوفار شکسته اشق وامق دراز احقوق کنده زمین وشکاف آن اخاقیق
جمع اخلاق خویها ادق باریکتر ارق باریکتر وشفاف تر اسبق پیشی

اخرج اوار تو **باب الالف مع الكاف من مصادر الثلاثي المجرد**
افك برگردیدن و برتدارك ایستادن و برپای داشتن و خوردن شتر درخت
اراك شوره گیاه را افك دروغ گفتن و دروغ بستن و برپای داشتن الوك
پیغام رسانیدن اروك ایستادن و آرام گرفتن درخت اراك خوردن شتر
من مصدر الافعال اراك جنبانیدن شتر احناك آزموده گردانیدن روزگار
مردم را اشواك برخار شدن درخت و غیر آن ادراك دریافتن و رسیدن بچیزی
و دیدن و دویدن و رسیده شدن ارناك شتر را بچه بردن اسلاك در آوردن
چیزی در چیزی اشهاك انباز آوردن و انباز گردانیدن اضحاك خندانیدن
امساك و ایستادن و نگه داشتن و چنگ در زدن و باز داشتن املاك زن
دادن و پادشاه کردن و نیك سرشته آردا اهلاك نیست کردن انساك زود
شدن از کاك باران خرد بارانیدن **من مصدر الافتعال** ابتراك
شتافتن و بر سینه انداختن و در شب سینه نهادن ابتشاك دروغ
گفتن اتراك بگذاشتن اختراك خوردن ملخ نبات را و آزمودن و بازی
کندن و غالب گردانیدن و بپنبه نهادن بر لب ستور ادراك بهم نگردیدن
ارتباك آمیخته شدن و در کار سخت افتادن اشتباك بهم در رفتن اختراك
جامه پوشیدن اشتراك انبازی کردن اعتراك جمع شدن امتساك
چنگ در زدن انتهاك حرام خوردن اهتكاك خود را بچیزی خاریدن و با کسی
کوشش کردن استكاك کر شدن و بهم در پیچیده شدن گیاه اصطكاك
بهم واکوفتن السكاك انبوهی ... کردن و انبوه شدن افتكاك جدا شدن
ایغاك برگردیدن امتكاك مکیدن ارتكاك سخن آشفته گفتن چنانکه نتوان

فهمیدن **من مصدر الانفعال** انشكاك در آمدن چیزی در چیزی انفكاك
فراخ شدن انفراك سست شدن منکب یعنی دوش آدمی انفكاك از هم جدا شدن
و آزاد شدن **من مصدر الاستفعال** استدراك دریافتن استمساك چنگ
در زدن استهلاك نیست کردن استركاك ناخوش شمردن اصمیكاك
خشم کردن اضمیكاك و اهبیكاك گیاه آور شدن و سبز و سیراب شدن
گیاه احلیلاك سخت سیاه شدن **من مصدر الافعلال** احنكاك
تاریك شدن و سیاه شدن اعلنكاك جمع شدن **من غیر المصادر**
اراك درختی است ارك مکانی است افك دروغ افایك جمع افاك دروغ
گوی و کرانه ... اریك رودخانه است ارایك تختها و گوشها و تختها
اولئك ایشان املاك ملكها و فرشتگان اذناك که در قرآن آمده است
بمعنی علمناك است اسلك ادخل است اعفك و انوك که در قرآن آمده
است انکه زانوهای خود در وقت رفتن بهم گوید ادراك که در قرآن آمده
است بدریافت رسیده است اودك آدمیان و خلق ایاك تراکه زنی
ایك بیشه و داشتك خرد گوش و بی گوش اتك سرب و قلعی **باب
الالف مع اللام من مصادر الثلاثي المجرد** اجل جنایت و جرم کردن
و برانگیختن شر افول فرو رفتن ستاره اكل و اكال خوردن امل امید داشتن
اهل سزاوار شدن و کدخدا گردانیدن و آبادان کردن و کدخدا شدن
اهول کدخدا شدن و خوگر شدن اصل در شبانگاه رفتن اول و ایال
بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن **من الباب الثاني**
ال و الل و الیل نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و ...

بلغ

رفتن و درخشیدن و آل بمعنی نیزه زدن هم آمده است و ائیل آواز کردن آبرا
هم گویند ایار بزرگی یافتن ازل تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن
ازل دروغ گفتن من باب الرابع ابل ایستاده شدن در چرانیدن شتر
اجل درد پدید کردن من مصدر الافعال ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیلی کردن
و بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ایسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو
نهادن و حرام کردن و بسلامت داشتن ابطال باطل کردن و باطل داشتن
ابقال با گیاه شدن زمین ابهال شتر را بی بند گذاشتن و سر پستان شتر را
نابسته گذاشتن ابلال فائق گردانیدن اثقال گران کردن بوزن و گران شدن
و گران بار کردن انعال مخالفت کردن انکال بی فرزند گردانیدن و ناپدید کردن
فرزند اجذال و ازعال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجفال برجستن سگ
ماده اجفال دویدن شترمرغ و گریختن از چیزی بشتاب و شتاب کردن
و بدر بردن باد چیزی را اجمال جمله کردن و خوبی و بسیار شتر شدن احبال بستن
کردن احقال پلکنه و برگ ... کشتا اخجال بدر بردن اندوه ... آن
و شرمنده گردانیدن و دراز شدن گیاهی که از ... حمص گویند و بسیار گیاه شدن
زمین اجکال مشکل شدن اخضال ترک کردن اخمال گمنام کردن ادخال
در آوردن و در بردن ادنال پژمرده و ناقص گردانیدن اذهال مشغول کردن
ارجال پیاده کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن موی ارقال بشتاب
رفتن شتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن اسبال
فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و بدر آوردن زرع خوشه را
اسمال کهنه شدن جامه اسهال شکم راندن بی حادو و بزمین دشت رفتن

اشبال

اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده بر
فرزندان که شوهر دیگر نکند اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن اندر ون
بچیزی و پراکنده و ... شدن آب خون از چیزی اشکال مشکل شدن
و رسیدن خرما و انگور اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اطفال بچه
خود در رفتن اعوال واویلا گفتن و حریص شدن و زاری سخت کردن
ارغال و ازعال ... گیاه شور بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن
از چراگاه اعجال شتاب بانیدن اعقال خردمند کردن و سخن در یابانیدن اعمال
کار بستن چیزی و کار کردن اعزال ... کوه رفتن آهو و گردانیدن دوک
چرخ اغفال غافل گردانیدن و فرو گذاشتن افضال فضل و بخشش کردن
و نیکویی وا ... آوردن ابقال اقبال پایندانی کردن و روی بسوی چیزی کردن
و روی کسی را بسوی چیزی گردانیدن و سعادت مند شدن افحال شتر نر
بکسی دادن اسدال فرو گذاشتن اقتال بکشتن دادن اقفال قفل کردن و
خشک گردانیدن اکفال پایندانی کسی و چیزی کردن اکسال انزال نا شدن
در مجامعت اضهال رطب شدن خرما امصال فاسد کردن و ... کردن
و بچه انداختن زن و دوشیدن امجال پر آب کردن چیزی را مباح کردن
چیزی را و بخشیدن اکمال تمام کردن امحال قحط سالی و خشک سالی رسیدن
و در قحط شدن امهال زمان دادن انحال لاغر و ضعیف شدن انزال
فرو فرستادن ... آوردن انغال ... چینی کردن و یکسال دو بار زاییدن
گوسفند انسال پشم یا موی بر انداختن حیوان انعال نعل بستن ابضال
سنان تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال شربت اول دادن و سیراب

۷/۱

کردن اهمال فرو گذاشتن ایحال ترسانیدن ایخال درکل و بول انداختن ایصال
رسانیدن ایکال خورانیدن وطعام دادن و سخن چینی کردن ایغال دور شدن
وبشتاب رفتن ابلال از بیماری بهتر شدن انزال فرودن آمدن وبصلاح آوردن
وبسیار پیم شدن اجلال بزرگی داشتن احلال فرود آوردن وحلال کردن
وازماههای حرام بیرون آمدن ودرماههای حرام رفتن واز حرم بیرون
رفتن وسزاوار عقوبت شدن ودرآمدن شیر از پستان اخلال مختلج
کردن ومحتاج شدن ومزیان رسانیدن وکیاه شیرین دادن شتر را اذلال
نازیدن وکرشمه کردن وحمله بردن ازلال شمشیر کشیدن ورشوت دادن
دکنده شدن کوشت اشلال دزدیدن وعلت شل آوردن کوشت اضلال بیراه کردانیدن
وکم کردن وباطل کردن وضایع کردن وشدن ودفن کردن مرده را اطلال
بلند ایستادن وبلند شدن وبرچیزی واقف شدن وباطل کردن خون
اظلال سایه افکندن وسایه دار شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه
داشتن وخیانت کردن وعلت آوردن زمین واز غنیمت چیزی دزدیدن
افلال بزمین بی کیاه وزمین نارسیده باران ایستادن وضایع شدن مال
اقلال اندک کردن ودرویش شدن وبرداشتن اکلال ماندن کردن ورفتن
وهویدا بودن اهلال ماه نو دیدن واواز برداشتن ونام چیزی برداشتن
آسال حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه شدن **من مصدر الافتعال**
ابتذال کهنه شدن وکهنه داشتن وکهنه کردن ابتقال تره وکیاه خوردن
ابتهال زاری کردن اجتذال شاد شدن اجتعال کردانیدن احتمال برداشتن
وبایدکی شدن وبار برنهادن وحامله بردن واز کسی ناملایم فروبردن

املال از برچیزی نوشتن وملول کردن ح

واز

واز منزل رفتن وشایسته کشتن چیزی را اختبال بدام شکار کردن اختفال
جمع شدن وآشکار شدن وبه شدن اختبال کم خرد وناقص کردن
اختزال بریده شدن واز میان بردن ادخال در رفتن ارتجال اندیشه چیزی
کفتن وابتدای چیزی کردن وپای کسی کرفتن وجمع کردن ملخ او بریان
کردن وپیاده شدن ارتحال جای برداشتن وبجایی رفتن از مال برداشتن
اشتعال افروخته شدن وآشکار شدن سفیدی درموی اشتغال بکار
درشدن اشتمال کرد فرو کرفتن وجامه درخود کرفتن وبربالای چیزی
درآمد اعتدال راست شدن ومیانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال
بندکردن وبسته کردانیدن زبان ونیزه درمیان ساق ورکاب فرو بردن
اعتمال کارکردن اغتسال شستن اغتفال غافل کرفتن کسی وبیخبر شدن
افتعال از خود فرابافتن دروغ وسخن انتشال نو کرفتن کار واسیر کرفتن
اقتتال بایکدیکر کارزار کردن وکشتن عشق کسی را اکتحال سرمه درچشم
کردن اکتهال به پیری کهولت رسیدن وتمام عقل شدن وتمام رسیدن
کیاه امتثال بجای آوردن فرمان انتبال نیک راندن شتر ارتقال ناقه
وکردیدن اهتبال بغنیمت کرفتن چیزی را از کفار اتصال پیوسته شدن اتکال
اعتماد کردن ازدیال نسبت کردن اجتیال کردیدن وبرکزیدن احتیال حیله
کردن وحواله پذیرفتن اختیال کردن کشی وخیال کردن اشتیال از جای
برداشتن شتر دم خود را اغتیال نا کر بکشتن وبزدک وفربه شدن وبرفتن
چیزی از چیزی اقتیال بکفتن وحکومت بکسی نمودن اکتیال بکیل پیموده ستاندن
اهتیال ترسیدن ابتلال تر شدن وتوانا شدن اجتلال بزرک شدن

اختلال زبان شدن وبهم افروختن وبیازمند کشتن بولاغر وضعیف شدن
استلال برکشیدن تیغ وشمشیر از نیام اعتلال علت شدن وعلتمند
شدن وبهانه آوردن وبازداشتن وعلت وبهانت اعتلال تشنه شدن
اکتلال درخشیدن وکمابیدن امتلال اخکر در زیر آتش کردن وبشتاب رفتن
اتکال خورده شدن مر مصدر را انفعال انبیال ساختن چیزی انتبال ایک راندن
انتثال از میان کوهی بیرون رفتن انتحال سخن بر خود بستن وخود را بچیزی
نسبت کردن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت از دیگ انتصال
تیر انداختن انتعال کفش در پا کردن انتقال از جایی بجایی رفتن انجدال بر زمین
افتادن انجفال شتافتن واز بن برکنده شدن ونیست شدن اندمال
از بیماری به شدن وخوش شدن جراحت وپوست بر سر جراحت آمدن
انفعال شرمنده شدن ومتغیر شدن از چیزی انعدال بگردیدن انفصال
جدا شدن انخزال برنده شدن انسجال ریخته شدن آب انثیال وانهیال
ریخته شدن انزیال جدا واشدن انشیال سبک از جای برآمدن انحلال
گشاده شدن انسیال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال دوانشدن
انعلال درمیان چیزی جدا شدن انفلال شکسته شدن انکلال کمابیدن
وخندیدن ودرخشیدن انهلال شکسته شدن مر مصدر را استفعال
استبدال بدل گرفتن از چیزی استبسال خود را در هلاکت انداختن استبعال
بی نیاز شدن از آب دادن استبجال با بهر جستن درآمدن ودوساع ماده
استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال باندرون
درآمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرسال خوکر شدن

وکستاخ

وکستاخ شدن وکستاخ کردن وفروهشتن موی استشعال پرفروخت
شدن زن وآواز کردن زن استسهال آسان شدن استعجال شتافتن
خواستن وبکار داشتن چیزی را استعسال انگبین خواستن استغسال شستن
خواستن استغمال برخواستن استفشال ناکس شمردن استقبال پیش وا رفتن
رفتن دوری استقتال مبالغه نمودن در حرب وخود را کشتن خواستن شدن
دادن استکمال تمام کردن وتمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و
انتظار کشیدن استقبال در پیش شدن ومهیا شدن برای کاری استنزال
فرو آمدن خواستن وفرود آمدن استنفال بخشش وغنیمت خواستن
استیثال جمع شدن وپناه بچیزی بردن استیبال نامناسب آمدن هوا وا نخه
باشد وگوسفند ماده ونرطلبیدن استیصال موی کسی بموی خود بستن
خواستن استیصال از بن برکندن استیکال مال کسی ستاندن وخوردن
آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال خواستن استدلال
دلیل خواستن ودلیل آوردن استزلال لغزانیدن استذلال خوار کردن
وخوار شمردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جایی غله گرفتن استقلال
اندک شمردن وخود بکاری ایستادن واز جایی برداشتن وبراه خود گذشتن
استملال غمگین شدن استهلال ماه نو دیدن وگریستن کودک خرد وریختن
باران مر مصدر را افعلال اشعلال سپید موی شدن وسفید شدن
موی اخضلال تر شدن امذلال خسبیدن پای مر مصدر را افعیلال
اضمیلال سخت شدن ودرهم پیچیده شدن اخضیلال بر شدن شاخها
وبرکهای درخت اخزیلال بلند شدن امهیلال راست شدن وراست ایستادن

آرمیده و سست شدن استغلال و اقتلال آب تر شدن ارمعلال روان
شدن آب دهن و دله راست یافتن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن
اقرغلال دشوار شدن اخثیلال خشم گرفتن و برای کاری مهیا کردن و دا
شدن و در جنبش آمدن و واخاییدن مرغ هر موی خود را اضمحلال نیست
شدن اقفعلال از سختی سرما درهم زدن مزغیر المصادر اجل وقت مرگ
و مدت وقت هر چیز آجال جمع امل امید آمال جمع انامل سرهای انگشتان
اباطیل باطلها احیل جمع شده اجیل و اگذاشته اجل آخرة و مدت دهنده
احل بنه گاو وحشی و قد معنی اجل جهت و جمع او هم آجال باشد ابل شتر و شتران
آبال شتران آبل و ابل استاد در کار شتر و در مصلحت کار شتر ابیل راهب نصاری
ابول و ابیل گروه مرغان ابابیل جمع کما قال الله تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم
ابل شتر گذاشته شده اثل نشت و درخت بی میوه و گویند گز است اثال نام
کوهیست اثیل اصل و مند اثال بزرگی بقدر و منزلت ادل شیر ترش غلیظ
و درد کردن اسیل نرم و دراز موی گرد ران فرو هشته شده باشد آسل
خار درخت و خار گیاه و تیرها اکلیل تاج و اسم منزلیست از منازل قمر
اکلیل الملک گیاهی است اصل بیخ و حسب و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه
و خداوند حسب و نسب بزرگ اصل و اصایل و آصال شبانگاهان اعمال
کارها افعال کردارها اقیال بزرگان اقال و اقایل گوسفندان خرد و شتران
خرد اثقال اسباب و رختها و بارها و اثقال الارض گنجهای زمین گویند
کقوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها و اسل درخت خار دار هم گویند
اسال آثار و اطوار افیل شتر بچه دو گوسفند خرد ابدال بدلها و بندگان

صالح

صالح و معنی چند اذیال دامنها اواخر قوم اداعیل و ابل و ارمل بی توشه
و مسکین و گوسفندی که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن
و سال کم باران ارامل جمع ارمل آوا زوهه و بسیار اطریفل دارویی است
احمال بارها اشکال صورتها و مانندها اجمال شتران ازول آواز کنند
اسبال لبهای چاه و لولها اسحیل نام درختی است اسافل پستیها و شتران
خرد استدلال پدیدها ابال ظرفی کردرا و شیره انگور کنند اهل منکوحه و جای
معمور و طایفه و سزاوار ایل آب غلیظ چرکن و شیر غلیظ ایل جمع ایل بمعنی
ایل هم آمده است ایل آنکه دندان پیش کوتاه باشد [illegible] اسول آنکه شکم او فرو هشته
باشد اول پیش و ابتدا ایل بز کوهی نر و گوزن ابجل بزرگ شکم اثعل آنکه
دندان زیاده پیش آمده باشد اجدل آنکه یک دوش او بلندتر باشد و چرغ
اخطل اویخته گوش امثال قصهای مشهور انفال غنیمتها که از کفار گیرند
و سنتها و زیادتها اراذل دونان و ناکسان اغلال غلهای آهنین که بر گردن
مردم نهند و آبهای روان انکال بندها و غلها احوال حالها اهوال ترسها
اوایل جمع اول است اوعال بزهای زمین و بزان کوهی نر وحشی و مردم قوی
اماثل برگزیدها ارجل پاها و او جمع رجل است ارجل بزرگ پای و هم حه
یک پایش سپید باشد آل خدای تعالی و پیمان خویشان و همسایگی و سوگند
ال و الال حربهای نیزه دار و این هر دو جمع آلة اند ایل خدای تعالی و ازینجا است
جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای تعالی آل تابعین و اهل خانه و شخص و فرزند
و اهل دین و مثل سراب و بیابان که چیزی که در اول و آخر روز دیده میشود
و چوبهایی که خیمه و الاجق بران راست میکنند و بدین معنی جمع آلة است

اردل ذبون تر وناکس تر ارذل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبونترین
عمر که آن پیری و فروتنی است ارغل واغرل آنکه او را ختنه نکرده باشد اعزل
فراخ داهم گویند اعدال داد دهنده تر وراست تر ومیانه تر امثل راست تر
وافضل تر اصطبل آخر احلیل آبریز سوراخ پستان وبدر آمدن گاه بول
اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام استعال پیاده و پیری الال کوهی است در عرفات
اجفیل بد دل اخیل خیالی یعنی مرد پر خیال ونام مرغیست که از ان مرغ بد بیدی
باشد وشبیه تر وپوشیده تر ودشخوار تر اکل خورنده و پادشاه اکل بهمین معنی
است ایکل خورنده وخورده شده تر اکل روزی ومیوه ونصیب وعقل ورای
ونرم ونازک اکل نیز بسکون کاف همین معنی است اکیل خاریده وخورده شده
وهم سفر اشهل شخص میش چشم اعزل مرد بی سلاح وابر بی باران اعقل اخرد مندتر
واسبی که پایش خم داشته باشد اقبل پیش آمده چشم افول لنک زشت اشل
بی دست ازل بتشدید لام آنکه سر ودوش ران او لاغر باشد ازل زمانی که اورا ابتدا
نباشد ایطل واطل واطل میان بستن گاه و تهی گاه که بالای سرون کاه باشد شلم
آطال جمع اطل است اباطل جمع ابطل است اکال مهتران قوم اکال اخادر
اکال خوردنی امیل کوه ریک ونام موضع است اهل جایی که در او شخص اهل
باشد اثل نمود درخت عرعر ائل سخت شوخ وفاسق وفاجر افل شمشیری که
در او رخنه شده باشد انکل لجنه ارحل شتر سپید پشت وگوسفند سیاه پشت
اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد وسرمه در چشم کرده ورکی است در دست
که فصد آن میکنند اعصل کج دندان وکج ساق افتل ذراع سخت محکم ذراع است
کرده و ا باشد از پهلوی او ابحل پکرانه که کرد اسب وشتر می باشد انجل

فراخ چشم اهدل آویخته لب انول دیوانه احول کج چشم امیل بی شمشیر وآنکه
بر پشت اسب نتواند نشست ومیل کننده تر افل غایب شد اکمل تمام شد افضل
افزون تر وبهتر افاضل جمع اجمل نکوتر اشغل مشغول تر اجل واجلال بزرگتر
اقل کمتر اضل گمراه تر انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است
ازمیل نشکرده کفش گران الیل شب سخت تاریک ائیل شتری که غلاف ابر او
بزرگ باشد اثلول واثلال خوشه خرما **باب الالف مع المیم من**
مصادر الثلاثی المجرد اَمّ آهنگ کردن وبر میان سر زدن وسر شکستن
چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود ودریشدن وامامت اَمَم نزدیک **من باب**
الثانی اتام بندان کرفتن ایم وایوم بی زن بودن مرد وبی مرد بودن زن ایام
دود کیم در کند وی مکس کردن برای عسل گرفتن اتم کاهل شدن ازم بدندان
گرفتن ودندان برهم نهادن وبچیزی پیوستن وریسمان تابیدن ونکوا فشتن
من باب الرابع اثم واثم گنه کار شدن اجم ناخوش شدن اضم خشم
گرفتن المرد درد مند شدن **من مصادر الافعال** ابرام استوار کردن
وملول کردن ایهام پوشیده گذاشتن ودر بستن اتخام وابسام ناگوار شدن
طعام وناگوار آوردن اتجام پیوسته باریدن اتهام بگرمای سخت در رفتن
وبموضع تهامه رفتن اجمام واجمام باز ایستادن از کاری وبیدلی کردن ابلام
ورم کردن اجذام بشتاب رفتن وباز ایستادن اجرام جرم کردن احشام
بزرگواری از کسی در خواستن احرام حرم گرفتن ودر حرم شدن ودر ماه حرام
شدن وباز داشتن وحرام کردن احکام استوار کردن وباز داشتن افرام پر کردن
ظرف اخدام خادم کردن کسی را وخدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب

کردن و دربردن چیزی در چیزی ارتام چیزی بر انکشت کسی بستن تا ابخر
بدو کفته باشی یاد دار ارزام بانک کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانک کردن
رعد ارزام همیشه بودن ابجام ریختن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن
و بخاک رسانیدن بینی ادرام بریدن ساختن بول اسقام بیمار کردن اسلام
مسلمان شدن و خواری کذاشتن و کردن نهادن و سلم کردن و چیزی بکسی
سپردن و در سلامتی آمدن و پیشی کرفتن در کار اسنام مانند بلند شدن و بلند
کردانیدن اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن اشخام
فاسد شدن و متغیر شدن اقضام جو بچار و دادن اصرام درویش شدن
اضرام آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی
شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن شدن و کار دیکر دیر کردن اعجام
نقط زدن حرف را و بی اعراب کذاشتن حرف را اعدام نیست کردن و درویش
شدن و بکردانیدن چیزی را از چیزی اعصام چنک در چیزی زدن اعظام
بزرک کردن و بزرک داشتن اغلام غلام بارکی کردن و بشهوت شدن
اعلام آکاهانیدن و نشان کردن و جامه علم کردن یعنی سر پیدا کردن
یا علم در جامه انداختن در بافتن اغرام هلاک و حریص کردانیدن و تاوان
کردن و تاوان کار کردانیدن و تاوان فارسی است بمعنی کناه و زیان افحام
درمانده کردانیدن و ناشاعر یافتن افصام باز ایستادن افخام بزرک کردن
افدام بسوراخ لوله ابریق چیزی نهادن تا آب بر رفتن آید و رنک کردن جامه را
برنک سرخ سپر افعام پر کردن الهام دریابانیدن اقحام باز ایستادن
انطمام و کریه و ناخوش شمردن و ... شدن ابر از آسمان اقتام در ربکی

پاره

سایندن

رسانیدن و کشتن اقحام چیزی بجود در آوردن اقدام در کار پیشی کرفتن و
دلیر کردن و فراپیش شدن اقرام پروردن نر برای بغری اقسام سوکند خوردن
انام بکراهیت بر کاری داشتن وادام هم بدین معنی است از کام بعلت زکام
مبتلا کردانیدن اکرام بزرک کردن و بزرک داشتن و نواختن و بخشش
کردن اکتام پر کردن ظرف الهام خیره شدن چشم الجام لجام اسپ کردن
الحام کوشت دادن و چیزی بلطمه چیزی کردانیدن و پر کوشت شدن و دانه بر آوردن
کشت الزام لازم کردانیدن و فرود آوردن سخن بر کسی القام لقمه کردن الهام
در دل انداختن و فهمانیدن الزام حریص کردانیدن انجام وا ایستادن
سرما و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن کردانیدن و کسی را بلی کفتن
اهرام تخت پیر کردن ایسام درخشیدن و نکوستن ایدام واجب کردانیدن
ایضام کوشت برخوان و طبق و مثل آن نهادن ایلام میهمانی عروسی کردن
ایهام در غلط انداختن و در کمان انداختن و فرو کذاشتن آیتی از قرآن و مثل
آن و نزدیک کردن چیزی اتمام تمام کردن و تمام شدن آبستنی زن و غیر آن
اجمام پر کردن پیمانه و آسایش دادن تب آوردن و غمناک کردانیدن
و نزدیک شدن و بآب کرم شستن و سیاه کردن ادمام خوار و زبون یافتن
و باز پس ایستادن و معیوب شدن ازمام معز داشتن و خاموش شدن
اشمام بویانیدن و سر برداشتن و راستی کردن و عدل نمودن و بر بینی سخن
کفتن اصمام کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را صمام کردن
اغمام ابرناک شدن آسمان و خداوند غم بزرک شدن اکمام شکوفه
آوردن درخت خلاف و جامه را آستین کردن المام فرود آمدن و فرود

احمام ح

آوردن وگناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ رسیدن اهمام غمناک کردن
ایثام گناه کار کردن ایدام خوگر گردانیدن ایلام دردمند کردن ایتام بچه
یکبار وزاییدن یک شکم ارئام مهربان گردانیدن و دوا کردن اشنام بنام
رفتن اقام فراخ کردن مر مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام
جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن
و زبانه کشیدن آتش بر جوشانیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام
حرمت داشتن در پوشیدن جامه و سلاح احتشام بزرگ داشتن
و با خدم و حشم بسیار بودن اخترام بریدن احتطام فرو شکستن و
شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن و خواب
دیدن اختتام آخر کردن کار اختصام دشمنی ورزیدن ادّعام تکیه کردن
بر چیزی ادّغام در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن و صورت
بسته شدن در چیزی ارتشام مهر کردن ارتطام در گل ماندن و در کار
سخت گرفتار شدن ارتکام برهم نشستن ازدهام انبوهی کردن
و التقام و التهام ناخاییده بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن و بسودن
و در بر گرفتن حجر الاسود استهام با یکدیگر قرعه زدن اصطلام بهم باز
کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن بر کندن اصطحام
راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطّعام
مزه یافتن اضطلام و اظّلام و ادّلام ستم را کردن نهادن اعترام آهنگ
و نیت کردن اعتصام چنگ زدن و باز ایستادن [illegible] تمام شیر خوردن
بچه از پستان مادر ازدرام ناخاییده بحلق فرو بردن اغتلام سخت

شهوة

شهوة شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار اقتحام بی ورود در رفتن و در گذشتن
و زبون داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن التثام
دهن بند بستن و بوسه دادن التحام بهتر شدن جراحت و پیوستن جنگ
التطام بهم بر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبان شدن و سینه خود را
کوفتن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری انتظام بترتیب شدن کار و هم
وا نمودن و بهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن
رعد و مثل آن اهتشام دوشیدن اهتضام ستم خود را بچیزی نشان کردن
و از حق کسی چیزی کم کردن اتّخام ناگوار شدن اتّسام خود را بچیزی نشان
کردن اتّهام تهمت نهادن اتّیام گوسفند تیمه را نگه داشتن و تیمه گوسفند
ماده است که در خانه نگه دارند بچرا نبرند استیام در بیع سخت گیری
کردن اعتیام برگزیدن و مال برگزیده بر گرفتن اختمام چاه روفتن ارتغام
خوردن اشتمام بوییدن اصطمام بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن
و بجایی رسیدن بیان اغتمام اندوه خوردن اقتمام برفتن خانه از غبار
و خوردن اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و شفقت داشتن وادام
خوردن ائتدام بار سبک برداشتن و چست رفتن ائتدام نان خورش کردن
ایتلام حصار کردن ائتمام پیشوا گرفتن التیام بیکدیگر پیوسته شدن
مر مصدر الانفعال انثلام و انجرام رخنه شدن انجدام بریده شدن
انحطام و انحصام شکسته شدن اندهام ریخته شدن آب انثرام شکافته
شدن انفصام شکسته بی جدایی و خم شدن انقصام شکسته شدن
چیزی انهدام ویران شدن انفحام در آمدن انهزام گریخته شدن انهضام

گواریده شدن انضمام بهم آمدن انغمام غمکین شدن انهمام گداخته شدن
انشیام در در رفتن در چیزی **من مصدر الاستفعال** استبهام بسته شدن
استجرام بایغر جستن دو آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام
خدمت خواستن استسلام کردن نهادن و چیزی بکسی رسانیدن و سلم
خواستن استعجام بسته شدن و سخن عربی در میان فارسی در آوردن
استعصام چنگ در زدن و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن
استعلام آگاه کردن خواستن و خبر پرسیدن استقرام تنگ کردن
فوج خود را بدارو استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن خواستن
استقدام در پیش شدن خواستن استقرام ایغر شدن اشتر دیوانه
استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن
خواستن استکتام پوشیدن خواستن استهلام در دل انداختن خواستن
استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استیخام
ناموافق آمدن هوا و ناگوارنده یافتن استیشام نفس بدست کردن
خواستن استیضام ستم کردن استذمام کار مذموم کردن استتمام
تمام کردن خواستن استحمام بآب گرم شستن چیزی و عرق کردن استرمام
بنا را عمارت کردن خواستن **من مصدر الافعلال** ادهمام سیاه شدن
و سیاه نمودن از غایت سبزی و سیرابی و از اینجاست قول خدای تعالی
مدهامتان ادلیام سفید شدن لب بالایین اصحیمام دزد شدن و
تکبر نمودن احرغمام و احرنجام و اعریام خواهم آمدن اخرنطام خشم
گرفتن و کردن کشی کردن اخرنمام لاغر شدن و متغیر شدن رنگ و تکبر نمودن

من مصدر الافتعال اظلهمام سخت تاریک شدن اصطلخام بر پای ایستادن
اجلخمام جمع آمدن و تکبر کردن ازدهمام افتادن از غایت پیری و سخت پیری
شدن ازرعمام غضب کردن ازلهمام پشت بر کردن و رفتن و راست ایستادن
و بلند شدن اطرهمام جوان میانه بالا و نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن
و گردن کشی کردن و جوان شکل شدن **من غیر المصادر** قال الله تعالی
الم ذلک الکتاب بدانکه حروف هجا در اوایل بعضی سوره قرآنست می‌شاید
که اسماء [illegible] باشد که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و می
شاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات خدای تعالی باشد بر
مقتضای مناسب مقام چنانکه الف اشارة بالله باشد و لام اشارت بلطیف
و میم اشارت بمجیب و کهیعص که کاف اشارت بکافی باشد و ها اشارت
به هادی و یا اشارت به یقین و صاد اشارت بصادق و عین اشارت
بعلیم [illegible] درد الالام جمع الیم درد رساننده ارم نام شهر بهشت و نام
پدر [illegible] انام خلق اکثم ناقص خلقت و فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام
اغثم مویی که سپیدی آن زیادتر از سیاهی باشد اصرام و اصارم پوستها
و چرمها ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش اداپم پوست و روی [illegible]
ادم جمع ادم بضم الالف و سکون الدال آهوان سفید دراز گردن ام مادر
و اصل و علم که در میان لشکر میدارند و جای مهتران و ام القری که در
قرآن آمده است یعنی اصل قری ام الطریق یعنی راه بزرگ و کنارا ام
الدماغ جایی که مغز سر در او باشد ام مثوای یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو
ام النتایف بیابان دور ام البیض مرغ اسقام بیماریها احشام

تمیین سوره ام

کہ اشارت بدیگر معنی باشد کہ لا یعلم تاویله الا الله

ـنهما اجرام و اجسام تنهای چیزها اعوام ـ الها ارقام خطها اقسام
بخشها احلام خوابها اخلام یاران و دوستان وخانهای آهوان ایام
روزها بدانکه مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اول
ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام التشریق است و آن پنج
روز است یکی روز بیست که پیش از روز اضحی است و آن روز عرفه است
و یکی روز اضحی و سه دیگر که بعد از روز اضحی باشند ایم [illegible]
وزن بی شوهر ایم مادر را کویند ایوم مادران ایام دو دایم جمع اصنام
بتها اقلیم بخشی از روی زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان اناعیم جمع
الجمع و کاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کما قال الله تعالی و ان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و همچنین این در کشاف منقول است
از سیبویه اما اولی آنست که انعام را در آیه مذکور بمعنی جمع کویم و ضمیر بطونه
راجع بنعم باشد که مشتق عنه انعام است و لفظ انعام دلالت میکند بدان
همچون اعدلوا هو اقرب للتقوی و همچون المرفوعات هو ما اشتمل علی علم
الفاعلیة اقنوم اصل اقلیم شهر اقالیم جمع انجم ستارها اسم و اسم نام
اطم حصار اطام جمع ارم و اریم یکی ارم سنگ اثم و اثام بزه و کناه کار
اثوم دروغ کوی اجم حصار اجام جمع و اجام جمع اجة هم آمده است یعنی
بیشه اتم درخت زیتون امم کروهها امیم سنگی که بدان سر کسی شکسته شود
امایه جمع امم اندک چیز میانه دور و نزدیک و برابر چیزی احم سیاه
اصلم انکه کوش او مطلق نباشد و کوش برید امام پیش ایام پیشوا و راه
روشن و کتاب و لوح محفوظ بکوشه از زمین و چوبی که بنایان که با

بنا راست کنند اثرم شکافته بینی اضامیم کتابهای بسیار بر هم چیده و با عانت
واوجمع اضمامه است ام یا انتم شما کروه مردمان ایا کوشما اکر کروه مردانید
ایا هم ایشان اکر کروه مردانند ادم کندم کون و پیغمبری که پدر همه آدمیان است
اوام کرمی و تشنکی ابکم کنک ارقم ماری که بر او نقطهای سپید و سیاه باشد
اراقم جمع و قبیله هم باشد اکم کوهها و پشتهای زمین و او جمع اکمه اشت
اکام جمع اکم جمع اکام ابریم حلقه نقره و آهن و مثل که در شتر کنند ابا ریم
جمع ابجم و بغایت سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده
اجذم بریده دست اختم پهن بینی اخرم میان دیوار بینی بریده و کوش شکافته
اضجم کج دندان اعسم انکه دست او خشکیده باشد افانایتم که در قران آمده است
بمعنی ثنا قلتم است یعنی کرانی کردید شما اعصم حیوانی که یک دست او سپید
باشد و یکی سیاه اقوم راست تر و درست تر اعلم دانا تر و لب بالایین شکافته
اقصم انکه دندان شکسته باشد و شاخ او شکسته باشد اکزم خرد انکشت
اهتم دندان پیش شکسته اهم کز او دلیر تر شخصی است اخطم دراز بینی
ادرم انکه کعب او پوشیده باشد بکوشت و انکه دندان او ریزیده باشد
و نام قبیله ایست ادلم سیاه ادام آهوان سپید و او جمع ادلم است اسحم
سیاه و شاخ و ابر و زهدان و سیاهی سر پستان و سر خیک حمل اسحم سیاه
اساطم و اساطم میانها اسطم دریا اسیلم رکیست که میانه انکشت خنصر
و انکشت بنصر می باشد اشایم شومان و ناسازکاران اصم نام کوهی است
اکوم شتر بزرک کوهان ادم سیاه و قبیله اذاهم جمع اجم کوسفند بی شاخ
و مرد بی نیزه و [illegible] بی کنکره اعجم انکه [illegible] نکوید اشم بلند بینی و کوه بلند اصم

کو سخت اغمّ انکه بر پیشانی و قفا موی بسیار دارد اقدم پیشتر ازلام بخشها
ونصیبها کردن قمار باختن قرض میکشد اعلام کوهها و علمهای پادشاهان
اکوم بندکوان تر و بخشنده تر اعمّ فرارسنده تر اکمام آستینها و غلافهای
شکوفها اقلام قلمها و نصیبها انغم توانکر و خوشحال ایهال ارحام خویشها
ابهام انکشت بزرکترین باب الالف مع النون من الباب الاول
من مصادر الثلاثی المجرد ابن تهمت نهادن اون خوش عدش کشیدن بار
وآهسته واندک رفتن اجون واجن واجن از حال کردیدن آب واجن
کرفتن هم آمده است من باب الرابع انّ وانین کم خرد کردانیدن و کم

الثانی

خروشیدن و کم شیر شدن و تمام دوشیدن پستان و تمام خوردن شیر
پستان و بی مغز شدن جوز و ناقص شدن انی ایستادن ایان آمدن و
مجامعت کردن این هنکام آمدن و مانده شدن این و ایان وانان
نالیدن و بودن و بدین معنی اخیر است آنچه عرب کوید لا افعله ما انّ
فی السماء نجم اشدان واتلان کام نزدیک نهادن در رفتار رفتن
من باب الرابع اذن کوش داشتن و دانستن اذان دانیدن و کوش انداختن
خبر و کوش فراداشتن قوله تعالی واذنت لربها وحقت یعنی کوش فراداشتن
مر قول پروردکار خود را و واجب کردانیده او را کوش فراداردن دستوری
دادن ارن واران نشاط و شادی کردن و خداوند نشاط شدن اسن
واسون بیهوش شدن و متغیر شدن امن و امان وامن ایمن شدن یعنی
بی ترس شدن من مصدر لا فعال اثقان استوار کردن اثخان بسیار
کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و غالب شدن کما قال الله تعالی حتی

اذا اثخنتموهم فشدّوا الوثاق اخن کینه داشتن و خشم کرفتن اغان بر چیزی تشنه
شدن اجبان بهدل یافتن کسی را احزان خوش اندوهکین شدن احسان
نیکویی کردن و نیکو کردن و نیک داشتن احصان بکر داشتن و شوهر کردن زن
خواستن و استوار کردن و حصار کردن و آزاد کردن از جان پیوستن و ابر نانک
بودن آسمان و ایستادن اخصان حقیر و خوار شمردن ادران چرکین کردن
ادهان پنهان کردن و سستی کردن در کاری و نرمی نمودن در ساختن
با کسی در کاری کما قال الله ودّوا لو تدهن فیدهنون و بروغن چرب کردن و ترک
نصیحت کردن اردان آستین کردن جامه را او تاریک شدن و همیشه شدن
تب ارسان مهجت بستن بر رسن ادغان کردن نهادن و خوار شدن و فروتنی
کردن اظغان برافتن داشتن کسی را ادهان استوار کردن ازکان آکاهیدن
ارهان دایم کردن و بکرو نهادن و در ترس و بیم انداختن ازمان دایم شدن
و دایم کردن اشخان کردانیدن چشم اسکان آرامیدن اسمان فربه کردن و
خداوند چیز فربه شدن و چیزی فربه بکسی بخشیدن اسهان ضعیف ساختن
ارغان کوش کردن سخن و در طمع انداختن اضبان در بن بغل کرفتن چیز را
اشجان و اجزان و اعطان فراخوابانیدن شتر بکنار آب و اشجان بمعنی بنیاد
کریه کردن کودک هم آمده است اعلان آشکارا کردن اعضان پیوسته بادیدن
افتان بفتنه انداختن و آزموده کردن و سوزانیدن و برکردانیدن از حق
و عذاب کردن اقران طاقت داشتن یادام کردن و بلند برداشتن و درماندن شدن
از پرسیدن چاروا اکر بسیار شده باشد و پر شدن و شکافته شدن دقل
اشدان بزرک بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشتن

باسدالبان بسیار شیر شدن امعان رفتن و سیراب شدن و شتافتن
در رفتن در کاری امکان دست دادن و ممکن گشتن اشان کنه شدن ایقان
بی‌گمان داشتن ایطان وطن گرفتن ایبان ببدی یاد کردن ایهان سست کردن
اثبان مقیم شدن اجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن
ازمان بانگ کردن و بزاری آوردن و آواز کردن کمان ارثان همت نهادن
اثان کار کردن اصغان تکبر کردن و کنده شدن گوشت و [illegible] نسب کردن
اسنان تمام سال شدن و بسیار سال شدن و بزرگ روییدن و دویدن
اطفان با آواز آوردن روبینه و سینه اغنان بسیار گیاه شدن و پر شدن
خیك اهنان گریانیدن و آرزومند گردانیدن اکنان در دل پنهان داشتن
ایذان بیاگاهانیدن و عرضه داشت کردن سخن بکسی ایمان بگرویدن
و ایمن شدن و امان دادن و آمین گفتن **من مصدر الافتعال** اختنان
بیکدیگر راست آمدن احتجان بسوی خود کشیدن اختصان پروردن بچه
احتقان حقنه کردن احتفان فرا گرفتن و از بن برکندن اعتشان بفکر رای
خود چیزی گفتن اختبان چیزی بکنار خود برداشتن و بدست برگرفتن
اختتان خود را ختنه کردن اختزان چیزی بچیزی نهادن اتطان وطن
گرفتن اهتجان دختر نابالغ را در بغل گرفتن ادخان دود کردن ادهان
بروغن چرب کردن ادفان گریختن بنده و پنهان شدن و ناپدید شدن
ارتهان آشفته شدن کار ارتهان بگرو ستاندن اطعان طعن نیزه زدن
اضطفان پشت پای نشستن که کسی زدن اصطغان چیزی بزیر بغل
گرفتن و غرو گرفتن کودچیزی و کنه گرفتن اعتجان خمیر کردن افتنان

درفته

در فتنه افتادن افتران بهم وابستن امتحان آزمودن امتهان خدمت کردن
و کهنه کردن و ضعیف کردن و خوار کردن انتزان سنجیده ستاندن چیزی
اختیان خیانت کردن و ناراستی کردن اکتیان پایندانی شدن ادیان بوام
چیزی خریدن اذان تر شدن ازدیان آراسته شدن لعیان بنسیه چیزی
خریدن و چشم چیزی شدن و چیزی مختار پسندیده گرفتن و جای نرم
و شیب پیدا کردن و دیده بان چیزی شدن و بچشم کردن چیزی ایتمان
امین داشتن کسی را استفان هر دو دست به یکبار برداشتن و انداختن لطنان
و بنشاط دویدن و دست گرفتن اختفان پنهان شدن اضطفان و
تهمت نهادن افنان گونا گون آوردن افنان بر سر کوه بر آمدن اکفنان
پنهان شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن **من مصدر الانفعال**
انثمان انباشته شدن **من مصدر الاستفعال** استبطان در نهان داشتن
چیزی را و چیزی را بر چیزی برگرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو
ستاندن خواستن استسمان فربه شمردن و روغن گاو و گوسفند خواستن
استعلان آشکارا کردن استقران نرم شدن استلبان شیر خواستن
استمکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان بی‌گمان شدن
و بی‌گمان داشتن استحنان و استکنان پوشیدن استثنان لاغر شدن
استیذان دستوری خواستن استیشان ماده خر خریدن استیمان امان
خواستن **من مصدر الافعلال** رثعنان سست و نرم شدن و فرو هشتن
شدن اقبذان در هم گرفته شدن ارجحنان میل کردن و یکبار واقع شدن
و بلند شدن و خمیده شدن و گران شدن بوزن اطمینان آرام گرفتن

اقنانان سخت باریک شدن و پیر شدن و کهنه شدن و سخت شدن افشنان
سخت پیر شدن اکبثان فراهم آمدن و درهم کرفته شدن از میان بر آمدن
من مصدر الافعیلال اغدیدان سخت دراز شدن موی و سخت سبز شدن
کیاه اغشیشان درشت شدن اشعیبان بر آشفته شدن موی من غیر المصادر
احبن انکه علت استسقا دارد احجن قد پشت امکون سر کوه اردهیون که
در قرآن آمده است یعنی ترسیده او اصل او ارهبونی بوده بسیار اخذف
کردند جهت تخفیف و رعایت سجع اهون آسانتر کفتن اذقان زنخدانها
اعین فراخ چشم اقرب پوستهٔ ابر والکن کند زبان امتن انکه باز نتواند داشت
اردن یخ استوار ادن انکه کردنش بدوش فرو رفته باشد و مرد قوی پشت و
چاروای نکو اذن انکه آب از بینی وی چکیده است و است دکرکون شده و ابخه
طعم و بوی او کردیده باشد اسن سالدارتر احسن نیکوتر اسمن فربه‌تر اسکر اداام
کرفته‌تر اعلن آشکاراتر ایمن بی ترس ابن پسر ابن السبیل مهمان و رهکذری
اجن واجن آب متغیر شده برنک و طعم ان اکر و نیست و بد دستی ایی درج
و سختی و هنکام دماراپون جمع این کو و هرجا و کجا انین ناله ان وقت و
دریابنده و بغایت کرم آن انکه این مرد خوش و خوش عیش اوان وقت الآن
اکنون از زمان و قتها اقران همسران اخدان دوستان اعیان بزرکان
و چشمان اعوان یاران و یاوران ارکان جزوها اعصان و افنان شاخها
درخت افانین انواع سخنها و شاخهای درخت اردلون وار ذلین زبونتران
و ناکس‌تران احدان چون و حدان جمع واحد است اعوان شمرونده اثنیا

اثوان برخوردند

هر دو خایه و هر دو کوش ایهقان کر غیست که آنرا جرجیر کویند اسکین

واستکان

٦٠

واستکان هر دو طرف فج ابردان صبح و شام احمران کوشت و شراب ابدان
بردهای اندرون و جماعت جوانان که در محافل متفرقه جمع شده باشد ایمان
سوکندها و قوتها و دستهای راست امنین و امنون ترسان اعلان آشکارا
انسان آدمی اکنان نهان خانها و چیزها که تن پوشاند و نکه دارد دکرمی و سرما
اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم اون یک شوخ جن ابوا
واوان کشان و درکاه و صفه بزرک او و آن جمع او ان است او اوین جمع ابوا
اربیان یک نوع ماهی است احن کینها و جمع حنه است اخن و اغن انکه به بینی
سخن کوید ارقان علتی است که در آدمی پیدا میشود که آنرا یرقان میکویند و آفتی
است که در زرع پیدا میشود اهان خوشهٔ خرما اثن دشمنیها و عقدها
و بندهایی که در چوب می‌باشد و او جمع اثنه باشد اذن کوش اذان جمع اذن بضم ذال
کوش و انکه سخن هر کس شنود اذان بانک نماز اذان پاسبان و دربان اذن انکه
کوش بزرک باشد اولیان دو شخص سزاوارتر اولین پیشینکان اتهان سیل و شتر
فربه یا آبش غله و سیل اشطان دیسمانهای دراز اصفران طلا و زعفران
اعصیان سیل و آب و شتر اسعوان مار افعوان با بونج و آن کیاه است
اثعبان دوی بزرک سفید خوب الذان آن دو کس الذین آنها الاون
والاین بمعنی الذین است اقورین حادثها و سختیهای بزرک ایدان بغایت
سود اقران درویش و پیری لخان و انخان خمیر رسیده برآمده ارونان
سخت و دشوار و آوراهیون اکر شرب و فراخی و خوشحالی اصریان
کرک و زاغ میون کسانی که کتابت نداشته انتن شما کر کروه زنان بدان و
بتهای مصور اضغان کینها و عداوتها ادن و اران شادی لحن خلق

١٧ احسن

وجهاره پاره پنبه اسان جمع اِنّ وانّ بدن زق اذن رأین هنکام وانّ
حرف جزواست اعضان کوشها وکنارهای زمین ایان هنکام احیان
هنکامها آذان خانه جانور وحشی ونوعی از جنازه ارن شادی کنده آیان
وایان کی یاهن ایشان که کروه زنانند ایا کن شمارا اکر کروه زنانید امین کسی
برا واعتماد باشد وازا وایمن باشند وبی ترس شد واسمی از اسما خدای تعالی
ومراد بلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظم ... ایمن شونده
آمن ایمان آورنده وا وفعل امر است مشتق از ایمان امان انکه با وایمن
باشند امون شتر ماده محکم امان زنهار وپناه وامات امین بتخفیف
میم اسم فعل است یعنی بکن وجواب بکوی دعا را وقبول کن از امین
بتشدید میم یعنی دعا کنندکان ارعص شتابنده ونسست دماغ
اساطین ستونها واوجمع اسطور است اسطوان بلند ایهان سرکشی کننده
اسهرن دو رکی است در سوراخ بینی ارزنت درختی که ازا وچوب عصا
کیرند افان هنکام ابانان وطابین نام دوکوه است اقن خانهای سنان
واوجمع اقنا است ارجوان رنک سرخ ارحنان آوازسخت ودشوار
ازهران آفتاب وماه اسرائیل اسمعیل اسمعین اعطان خفتن کاههای
شتران درکنار آب واوجمع عطن است اوابین توبه کنندکان وتسبیح کنندکان
انجمین عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی استبن
بنجهای کهنه درختان واوجمع اسنه است اردن بفتح الف وتخفیف دال
کز سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود اردن بتشدید نون مقدمه خواب
ونام جویست در شام احصار بند وخراسودان خرما وآب اشمران

آب لطابان خورد وجای اجرادان دوروزیاده ومادهایضان شیر با
ورکی که در پستان شتر می باشد اجوفان شکم وفرج اجبثان بول وغایط
اجمعون واجمعین همه الیاسین بمعنی الیاس است همچون میکائیل که بمعنی
که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر واهل دین او وبعضی از مفسران کفته اند
که الیاسین بمعنی الیاس است همچون میکائیل که بمعنی میکال است اعسان
اثار وعلامت اماکن جاها افانین راهها وکونه کونها اورون جمع اور است
اثون واتون آتش برافروختن اجاجین لکنها ومثل آن چیزها که درا وجامه
شویند واوجمع اجانه است ادیان دینها واو قول قتاده است که الادیان
ستة واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین الرحمن دین اسلامت واما
ادیان شیطان یکی دین صابیین است که پرستندکان ملائکه اند وخوانندکان
زبور ومتوجهان قبله اند دویم دین مجوس است که پرستندکان آفتاب وماهند
سیوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند علیه السلم
پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلم
اشان واشین دود وباشند اثان خرماده وسنک کرد وایستادن کاه آب
کش برلب چاه اتن واتن جمع **باب الالف مع الواو من مصادر
الثلاثی المجرد** او آمدن وبخشیدن وبیرون کردن حاصل ملک ادوا ویفتن
اسوادارو درجراحت کردن ودوا کردن الوا تقصیر کردن وتوانستن ابوارق یا بکان
من غیر المصادر اویا بمعنی بل هم آمده است اولو خداوندان الّذی وانها
واو بمعنی الّذین است که الا ولات بوده است که نون نش جهت خفت انداخته اند
ادرداء وکرد در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید او وکرد در قرآن
آمده است فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای دادند **باب**

الالف مع الهاء من مصادر الثلاثی المجرد ابه شناختن و خو کردن و در یافتن چیزی که فراموش کرده اند و آبله بر آوردن کوسفند من مصادر الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجور بر کاری داشتن ابناه بیدار کردن انقاه پاک کردن ایقاه فهمیدن و فرمان بردن ایباه باک داشتن و فکر داشتن از چیزی ارفاه بروغن چرب کردن و موی تراشیدن هر روی و این منهی است شرعا اشکاه مشکل شدن اعواه مال کسی آفت رسیدن افهاه فراموش کردانیدن زبان و زبان کردانیدن من مصادر الافتعال اشتباه پوشیده شدن اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انتجاه بازداشتن و براندن انتباه بیدار شدن اتجاه متوجه شدن اتلاه بی عقل شدن و حیران شدن من مصادر الاستفعال استکراه بجور بر کاری داشتن استفقاه فهمیدن خواستن استیقاه فرمان برداری کردن استنکاه بدهن کردن خواستن و بوییدن استیداه فراهم آمدن و روانه شدن شتران و مقهور شدن خصم و فرمان بردار شدن خصم من غیر المصادر الله واله خدای اواه خواننده و مؤمن و آه کشنده اوتاه واوه واوه واه واه یعنی آه آیه وایه اسم فعل است یعنی نیاد کن حدیث را و خبر را وایها بفتح ها مع التنوین یعنی دور شده است و او اسم فعل است اشباه مانندها افواه دهنها افوه فراخ دهن و دراز دندان ابله و اوله کول ابجه فراخ پیشانی اجله انکه داغ بر داشته باشد اشنه دیرینه اماه اوراکه مرده است اکمه کور مادر زاد انه سخت نفس کشیده و انکه چون از او چیزی خواهند تنحنح کند از غایت بخیلی اتنه جمع استه بزرک دبر اسیه

کاو دو ونک یا بیشتر و آنرا بزبان چیل کلاچه کاو کویند باب الالف مع الیاء من مصادر الثلاثی المجرد اتی و اوی ماوی کرفتن و بر ما بردن و بچیزی پیوستن اتی آمدن انی کوشیدن اری بشب چیزی پیوستن و انکبین کردن مکس و کینه ور شدن اسفی ای و قبل ای دریغا اری و ازم مقوص شدن ادی بضم همزه غلیظ شدن شیر من غیر المصادر اسی طبیب و غمناک و پشیمان اصلی و اضلتی مردی که روان و مست در کارها باشد اعجمی انکه عرب نباشد ادی انکبین اقبی نسیج کن و ادام حاضر است کما قال الله تعالی اوبی معه والطیر اوی به پیوندم و ما و اکرم و او فعل مضارع است ای بلی ای فلان و معنی ای چه و کدام و هر کدام ایای مرا اسی غمناک و پشیمان الذی آن مرد و دانکه و الذی بمعنی جمع الذین هم آمده است التی سخن و حادثه و آن زن و کار بزرک الای آن مردان و آن زنان و او جمع الذی و التی هر دو می باشد اللائی آن زنان و بدین معنیست اللوانی نیز اسنانی راهها و توها چیزی اوی فراخ و سازو بچار نشستن چیری الوکی خداوندان کما قال الله تعالی اولی اجنحة مثنی اعادی دشمنان ابی سرکشی سرکشنده ای وانی هنکام اظبی آهوان اوانی ظرفها اشانی در فشهای کفش کران انامی بزرک یعنی اعالی بلندان و بلند مرتبکان ادانی نزدیکان اقاصی درویشان انسی آدمی و روی کمان که برابر زه است و جانب راست هر چیزی اناسی جمع انسی شتاب و شادی و کار بزرک و چستی و بدی اداتی جمع اثافی دیک پایها امانی آرزوها و مرادها و تلاوتهای قرآن و دروغها امی انکه نوشتن نداند ایدی دستها و منتها ایکوییها و انچه در قرآن آمده است

اللاتی واللائی جمع

تعالی ولما سقط فی ایدیهم بمعنی پشیمان شدنست اجنبی بیگانه اسانی خیکها
واو جمع سقاء است اصحی تازیانه ایست اغانی سرودها واو جمع اغنیه است
افانی گیاهیست وعنب الثعلب هم گویند افیحی تصغیر اقحوان است یعنی
بابونج اوقیه است وآن کیلی است یعنی خورد اقاحی جمع اقاحی جمع اوقیه هم
آمده است اواغی روان شدن کاهها وآب در مزارع اروی بز کوهی نر
وحشی اخدری خر وحشی اندری مرد جوان وریسمان افنی نوعی جامه
ایست اباری مرد بزرگ ایرازی شخص بزرگ کوش لتادی خراجهای ملک
واو جمع اتاده است اتی جو خورد واناوی نیز بآن معنی و بمعنی غریب هم
آمده است اوادی جمع اذی حیوانی که بیکجا قرار نگیرد اجاجی سوالهائی که
از کسی کنند واو جمع اجچیه است اجودی سفید نازک المغی مرد بزرگ
که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده است یا شنیده است اذری انچه
منسوب باشد باذربیجان **کتاب الباء باب الباء**
مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد بلاء پاک اندیشه داشتن از چیزی
وکهنه شدن وپوسیدن بذاء فحش گفتن بواء بازگشتن واقرار کردن وهمتا
شدن وبقصاص جای دادن بلاء ازمودن وکهنه شدن وآشکارا کردن
ونعمت دادن وستم دادن بذی پشت درکوشدن وسینه بیرون آمدن
بطاء درهم شدن گوشت برکاه ثابت شدن ودر جنک شدن وگام
درکوشیدن بغاء ناز کردن بکاء گریستن بناء بنا کردن چیزی وبلند
برآوردن وزن بخانه آوردن وسخن بی اعراب گفتن بداء آغاز کردن و
اول افریدن بداء اول کاری کردن بکاء اندک شیر شدن براء از بیماری به شدن و رستن

براء آفریدن بهاء بهو بسا خو کردن با چیزی بقیا وبقوی وبقا بماندن
وبهاء زیبا شدن وبکو بطاء درنگ کردن وکاهلی کردن **من غیر المصادر** بلاء رحمت
وناخوشی شمردن ونعمت آزمایش بدی اولین بری بیزار بیداء بیابان بیضاء آفتاب
وسپید بطی کاهل بطحاء زمین فراخ وآب ورفتن گاه فراخ برخاء سختی
وبیخ بتراء دم بریده برنساء وبرناساء وبرنساء آدمیان بدلاء الابدال
وایشان مردم صالح مخلص حق تعالی اند بلاء نیکو فکر وکارهای بزرگ
محکم بشکی شتر ماده چست رفتار برخاء زنی که پستانش در فتنه باشد و
اش بیرون آمده باشد بخنذی زنی که استخوان او قوی ونیکو باشد بداء
زن بزرگ جثه بلندیهن بأجور سختی کوما بصرای نام موضعی است در شام
بقتری خاک پشتها که خورد که کودکان میکنند برای بازی کردن باریا
وبوریا حصیری که از نی بافته باشند بوسی بدحال وسختی بسیار برشاء گروه
ادمیان بلنصی جمع بلوص است بقعاء سالی که درد او قحط وتنگی باشد ونام
شهریست برقاء زمین مرکب از ریگ وسنگ وگل بلهاء زن بی عقل بظراء
زنی که او ختنه نکرده باشند باء بازگشت واقرار کرد وهمتا شد در قصاص
بناء زمین بجاء قبیله ایست بجاجنم فراخ براء بیرون شونده وپیدا شونده
وآخر شب از هر ماه براء جمع براء خانهائی که صیادان کرده باشند جهت صید کردن
واو جمع براه است وبراء بمعنی تراشه چوب هم آمده است بنا وبناه
کننده بناء عمارت وقبه عمارت بری خاک وبری جمع بوه است بواء یکسان
وبرابر باساء سختی حال بوبوء مهتر وزیرک ومرد دانا واصل چیزی بلوی
رحمت بلا یا جمع بقایا بازمانده ها بغاء کنیزکان وزنان فاحشه وپیش

د این لشکر ونهبی کیاهیست بغتا گروه متفرقه وکو سفندی که پا ونخش سیاه
وسپید باشد هو شغیله ایست بر ابا خلایق بشری مژده **باب**
الباء مع الباء غیر المصادر باب در بوّاب دربان **باب**
الباء مع التاء مصدر الثلاثی المجرد بت بریدن وجزم کردن نیت و بیع واجب کردن
فروختن و بمعنی دویست در حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم که لا صیام
لا یبت الصیام من اللیل ای لا یقطع النیة فیه بتة یکبار بریدن والبتة
از اینجاست والف زایداست بسطة فراخ شدن ودراز شدن وعام
بطنه بر شدن شکم از طعام بهیتة بهتان نهادن بیات در شب کاری کردن
و واقع کردانیدن ودر شب ایستادن بخت محض وخالص کردن وا وغیر
مصدر هم آمده است بر قطة پشت بر کردن کسی چنانکه باز پس نکرد دوگا
نزدیک نهادن در قطار بینونة جدا شدن بشارت مژده دادن بشاشة
کشاده روی شدن وخوش طبع شدن بلة غمناک وغمناک شدن بلت
بفتح لام بریده شدن بکت غلبه کردن بکارة دختر بودن بصارة وبصیرة
بینا بودن بهرة بی حرفی نفس کشیدن بطالة بیکار شدن ودلیر بودن
بطاعة تجارة کردن بدایة آغاز کردن بغتة وبغت ناگاه گرفتن وناگاه
رسیدن بن غنر نو چیزی در دین پیدا کردن برکة بر زمین انداختن وچهار
چهارپا ایستادن حیوان برغمة بتیز نگاه کردن بوطمة خشم گرفتن وهستة
خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت خرما برهة بتیز
نگریستن باباة کودک بلفظ بابا خواندن بثبثة آشکارا کردن خبر بخطلة
برجهیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بلة وبلة تر شدن برمة

یکبار خوردن بلامة جدا شدن وخاموش شدن بلعمة نا خاییده فرو بردن
طعام بغته خواستن بضیضة دنبال جنبانیدن باقیة باز ماندن کما قال الله
تعالی فهل تری لهم من باقیة واین غیر مصدر هم آمده است بهت وبهت دروغ
گفتن بهت حیران کردن بربرة بانگ کردن شیر نر وغیر آن ودر غضب سخن گفتن
بقبقة بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن در وی یا وقت آب فرو بردن از او
بلهنیة کیف دیدن بیطرة بزشکی چارپا کردن وشکافتن زخم بقوة مانده شدن
واز جای بجای رفتن ومقیم شدن سر جنبانیدن درد فتادن بربرة بشتاب
سیر کردن برقشة برنگهای مختلف نقش کردن بند فرگران شدن بودن بر قطعة
سر پوشی بر وی انداختن بجبجة چیزی کردن که کودک بآن فریفته شود بلدخه
خود را بر زمین زدن وبلحطة هم بهما معنی بلدحة است بجاحة دانستن بلدة
وبلدة کشاده بودن ابروها از همدیگر بعثرة پراکنده وپاره پاره کردن وبیرون
آوردن وظاهر کردانیدن بعثرة برهم آمدن دل بلادمة رسیدن وکریختن
بحبحة بهلاک کردن کره تکی کلو بخبخة بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی
ورضا از چیزی وبخلکی کاری کردن وخنک شدن وبانگ کردن شتر در وقت
کردهن او بیا بشدانشقشقة واو در کتاب شین مبین است بلادة کند
ذهن شدن بداهة وبدیهة بی اندیشه سخن گفتن بطشة سخت گرفتن وجماع
بردن والبطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد بدان روز جنگ بدر است
وبعضی گفته اند که روز قیامت است امانصة وبضوضة نازک پوست شدن
بغضة وبغاضة دشمن شدن بداوة وبدواة در بیابان ایستادن باذره
تیزی نمودن وبی اندیشه سخن گفتن براعة تمام شدن در فضل یا قرآن

یق شدن بشاعة کالوکیر شدن طعام وبی طعم شدن وناخوش بودن براعة
تیز زبان شدن وبمنتهای سخن رسیدن بزاعة ضعیف شدن بسالة و
بطولة سخت دلیر شدن بعضة شتابانیدن وسراییدن بجوجرة وبخرنج
کردن در آواز بجوبة خالص شدن بداذة وبدودة بدحال شدن وبدشکل
شدن بیکة افزون شدن براءة بیرون شدن از چیزی ودور شدن و جدا
شدن وبیزار کردن وبیزار کشتن بهجة شاد شدن ونیکو شدن در غیر المصادر
بجدة اندرون چیزی بجدة دانش واندرون چیزی بجداة زنی که استخوان
او قوی باشد بنة توانائی ونصیب بدة بها وعوضها واو جمع بدالست
برودة سردی برقة زمینی که مرکب از ریک وسنک ویا باشد برزی
که بجدا آورده باشند وروییت یا دستوری که ردان دستور نبوده باشد براءة
بترابتر [illegible] ایست از زندیه بحرة زمین واشکار بدیهة وبادرة سخن بی اندیشه
بریت چهار باریت جمع بیاذرة بازیاران بصدقة سنک سفید نرم ونام
شهریست برذونة چاروای مادیان بنیة اصل ترکیب وآفرینش وبدن
بنیة کعبة بترة آبله کونه ودانه خرد بدنة شتر فربه بزرک که جهت قربان
وندر معین کنند بارقة شمشیرها بابجة حادثه زمانه بلجة وبلجر روشنی
صبح ومابین دو ابرو بصاحیة چشم بطانة صاحبان سر ومعتمدان بضاعة
سرمایه مال که بدان تجارة کنند بضعة کوشت پاره باضعة شکستکی
بریدی که بکوشت رسیده باشد اما خون بدر نیاید وجماعت شتر وجماعت
کوسفند بشاعة نام چاهی است براءة آنچه از تراش افتاده باشد برانة خانه
صیاد که بجهت صید کردن کرده باشد بعلة زن بعولة شوهران بالوعة

بروة از سوهان کرده وافتاده باشد قال النبی علیه السلام [illegible]

وبلوعة سوراخی که در سرا باشد وسوراخ مبرز بنیة کوه درشت و چه
آشکارا بطة مرغ آبی ماده که از زبان چلبی مایه سبکا کویند بهیمة ستور [illegible]
بهرة بحتری یعنی چیزی که آنرا پس افکن کنند وجای نهند بتولة زنی که بریده شده
باشد از دنیا بدایة آغاز بنوة پسری بقعة کوشه زمین باقعة حادثه زمانه
بلقعة زمین خالی بلة نمناک بذلة کهنه برهة نام مرغیست وبردی که در او
چیزی نباشد بسة سوی چیزی بغرة یک بوبیة باران سخت بنیة احمق
کاهل ونام شخصی است بتة طیلسان بثوت جمع بنات انکربت بافدیات
فروشد بات لاغر واحمق بتات برین وسرکار وتوشه وجهاز وزحمت
[illegible] خانه وبدین معنی اخبار است حدیث رسول علیه السلام که لا
یخطر علیکم البنات ولا یوخذ منکم عشر البنات بتة قطع کرده واز اینجا
کفتن عرب البتة البتة کلمه تاکید خبر است در کاری بقیة باز مانده
داشته از چیزی قوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باز مانده داشته
شده است از برای حلال وآنرا حرام نکرده است بهتر است از برای شما
باقیات باز مانده ومراد به باقیات الصالحات که در قرآن آمده است
پیش بعضی مفسران صلوة خمس است وپیش بعضی سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ومی شاید که مراد بآن هر عمل صالح باشد که رضای
حق تعالی باشد بیقة تیری که کرد او روغنی باشد وچربی نکرده باشند بلطة
ناکاه وپشته زمینی بهطة طعامی که در وی آب وبرنج باشد بلغة آن مقدار
عیش پروری که بآن اکتفا کرده شود برقادات جمع برقا است بظارة کوشت
پاره که در میان فرج باشد بعیرة شتر ماده بقرة مطلق کاو اشد خواه

نخواسد ه تاء وتاء وحدة است نه تاء تانیث بخلاف تاء بعیرة بقرات
جمع باقورة بمعنی بقرة است بقتة پیراهن بی آستین بزة صورت وصلاح
بباسة کیاهی است بهصة طایفه ایست از خوارج بیضة نام شهری بیت
باضعة لب سرخ رنک بهیمة حیوان غیر ذی عقل بهمة بره کوسفند بهرة میانه
ونفس یا پی بدحة وباحة وبحبوبة میان سرای بریة بتشدید یا خلق عالم
بریة بتشدید را صحرا باسقات دراز شدها برت پیر وراه عما بکرة یك چرخی
که بان آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کش وشتران جوان ماده بکارة
شتران جوان ماده باکورة نوباوه واول چیزی بسرة اول کیاهی که بدر آمده
باشد وآفتاب که سر از افق بدر آورده باشد وغوره خرما را هم کویند بکرة
صباح باکرة دختر مهر نشکافته بکر سینه وچاهی که آب دراو باشد بنات
صورتها وابتهایی که با دختران بازی کنند بنات راههای خرد بنت
دختر بنات جمع بیت عیال مرد وخانه وآنچه در قرآن آمده است که البیت
المعمور مراد بدان خانه ایست که در آسمان برابر خانه کعبه نهاده اند که هر روز
هفتاد هزار فرشته در ان میروند بیوت وبیوت جمع باسرة کریه وترش
روبیات شب برات بازان بلوة وبلیة رنج وسختی بلیات جمع بالیة پوسیده
وکهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی وکیاه که از زمین بدر
آمده باشد بشارت نیکو رویی بلدة شهر وسینه ومنزلی از منازل قمر بدغة
رکوبی وپلاسی که در شیب بار شتر در زیر جلش اندازند بدرة ده هزار
بکیلة وبکالة روغن بدوغ آمیخته وآرد بروغن آمیخته وخرمای بشیر آمیخته
بالقطرة که دراو داروی خوش بوی باشد یا کنند بصلة زن کوتاه بذارة

بسیار کوی بحیرة شتر ماده که پنج نوبت بچه کرده باشد وکوش بریده شده باشد
وبچه پنجمین شتر که کوش بریده باشد بغتة ناکاه بغیة وبغیة حاجت و مراد
بازغة طلوع کننده بوثة مرغیست بررة نیکوکاران وپرهیزکاران واو جمع
بارة است برة حلقه که مانند دست اورنجن وخلخال وحلقه کوش واد باشد
بشاشة وبارزة آشکاره بکة مکه معظمه بعرة سرکین شتر بخت دولت وطالع
واین پارسی است بخت شتر بندك بهات بهتان هنده بایت پوشید
وکندیده بیوت کاوی که در شب برای اهتمام کنند بیوت وبتیة توشه
بچة نام بیتی است بجباحة مرد فربه ترا ثابتا بیجا برای مبالغه است بحت
خالص وصرف بیضة تخم مرغ وکلاه خود وخایه آدمی ومیان سرا وکردا کرد
بصیرة یقین وبینایی دل وچشم بینا وعون باصرة بیننده بعوضة پشه خرد
بارحة شب دوشینه کذشته بوباة بیابان ونام موضعی است بیدانة
ماده خری که در بیابان ساکن باشد بوتة یك دفعه باران باقعة حادثه
رقلانه باقة دسته تره بکثة پاره از چیزی وبعضی از چیزی بطیخة خربزه بطاقة
رکوبی است بلوقة بیابان بنیقة ماده ودکره بکة بضم یا مرغابی سپید است
که آنرا ترك قو کویند وچیل کالکن بنمة انکه شبانروزی چیزی خورد

باب الباء مع الثاء مصدر الثلاثی المجرد بث پراکنده کردن

بعث برانکیختن وپیدا کردن ومرده زنده کردن وفرستادن بحث واکاویدن
سخن دواکاویدن زمین وطلب چیزی کردن در خاك بوث بحث کردن

مرغیر المصادر بغاث مرغی که شکار نکند وبدترین مرغان بواعث برانکیزندکان
واو جمع باعثست برغوث کیك براغیث جمع بث حال واندوه وسخت

کما قال الله تعالى انما اشکوا بثی وحزنی الی الله و بثّ بمعنی پراکنده و متفرق هم
آمده است برث زمین هموار نرم براث و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع باب
الباء مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد بجّ شکافتن جراحت و نیزه زدن
برج سپیدی چشم بگرد سیاهی آن درآمدن بعج شکم شکافتن بلج و بلوج
درخشیدن بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر برج بارو خانه
و ستاره بروج جمع باج نوع و رنگ بجباج مرد فربه تر ابناء برج کو سالم
بردج برده یعنی آنچه بغارت آورده شده باشد و این پارسی معربست بعیج شکم
شکافته و بعج هم بدین معنی بجباج فربه و آنچه بسیار شیر باشد بذج بچه میش
بهرج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان باب الباء مع الحاء
من مصدر الثلاثی المجرد بوح آشکارا کردن راز بوح در بغل گرفتن
بروح بدید آمدن شکار بطح بر روی افکندن بجح شاد شدن بدح
شکافتن برح و براح از جایی بآن سو رفتن و نیست شدن و آشکارا
کردن بلح خشک شدن بدح زدن و انداختن بدح آشکارا کردن کشودن
و سخت شدن کار و عاجز شدن بحّ و بحح آواز کردن بلح نیک برآمدن
بلوح مانده شدن من غیر المصادر بطاح رفتن کامهای آب
و سیل کذران سنگ ریزهای بسیار باشد و او جمع ابطح است بغیر قیاس
بلح نوعیست از خرما بلدح موضعیست بلندح فربه کوتاه بوح ابروتن
و میانهای سر او بدین معنی اخیر جمع باحه است بجابج میان سراهای او
جمع بجبجه است بیاح و بیاح نوعی از ماهی بج بخشها و نصیبها و کسانی
که در آواز بحح کنند بدح آشکارا بداح زمین فراخ بدح جمع بدیح فضای

فراخ

فراخ بداح جمع بدوح شکافها بوح بحی برح شتران ماده نیک و آرام
بوحه است براح بکسر با نام آفتاب بارح سخت و بادی که سخت بزمین
آید و باد کرم و چیزی که پیدا شود براح روشن و زمین فراخ باب
الباء مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد بذخ کردن کشی کردن بذوخ
بلند شدن بخ پسندیده شدن بوخ افزون شدن و افزایش کردن بوخ
ساکن شدن کرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن و افزایش کردن
بلخ تکبر کردن بزخ خم در رفتن پشت و درآمدن سینه من غیر المصادر
بطیخ خربزه برزخ چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و چیزی که در میان
دو چیز واقع باشد و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون
مراد برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع است میان دنیا و آخرة برخ
افزونی و بخ بخ بشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی
یا راضی بودن از چیزی کویند بخناخ آواز شتر که دهنش پر از شقشقه
باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند برخ و بیدخ زن فربه باب
الباء مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد بود ایستادن برد سرد کشتن
و سرد کردانیدن و ثابت شدن و سرمه در چشم کردن و سوهان سابیدن
و همیشه بودن خفتن بدو دخفتن و مردن بلاد بجنگ کسی بیرون آمدن
بداد بمعارضه بیع کردن بلد جدا بودن ابروها از همدیگر و کشاده بودن
آن بلود مقیم شدن بدد دور کردن و جدا کردن و پراکنده کردن بعد
دور شدن و کسی را دور کردن بعد هلاک شدن من غیر المصادر
بلد شهر و نشان نشتر سرخ بلاد جمع بلید کند ذهن بعد هنوز بعید

ورباعد دور شونده وخوار شونده ودور شوندکان وبدین معنی اجیر جمع
بعیداست باللد بشهر ایستنده بند علم بزرک بنود جمع بعد بس وبمعنی
مع هم باشد وبمعنی غیر هم آمده است بذ طاقت باذکر در قران آمده
است مراد بدان اهل براست یعنی بابان نشین بید بیا با نها بذ غیم
برد سرما وخواب برد تکرک برد سرد وبر تکوک باد نده بارد سرد وثابت
بوارد کنندکان بجاد جامه ایست مخطط بداد بکسره اسم فعل آمده است
بمعنی امر غایب یعنی بایدکه کرفته شود وهمسر خود وماننده خود درکاری
وبمعنی منبد آمده است یعنی پراکنده شده وجدا شونده بداد زین
کوهر است وهمسران یکدیکر وحریفان یکدیکر باذ بنشدید دال اندرون
ران بدید زین کوه است وبیابان فراخ بد عوض وبت وکریز وآنچه
کویند لابد یعنی ناکزیر است وشایدکه فعل ماضی مجهول منفی باشد بمعنی
ما فرق وما بعد بدود سر دوسرمه وجنک کننده برد جامه ایست
برد جمع وبرد نام غلام هم باشد وبالملخ راهم کویند برید دسوی که
بجایی فرستند وپیاده وترتیب کرده شده ومقدار دوازده میل راه و
جانوری که در پیش پیش میرود وبرجد جامه ایست سطبر درشت باب
الباء مع الذال من غیر المصادر بذ وبا ذ بد شکل وبد باب
الباء مع الراء من مصادر الثلاثی المجرد بتر بریدن بثر ریش وبثور
مانند آبله چیزها از تن برآمدن وبسیار شدن بدار ودبدر وبدور
پیشی کرفتن وشتاب کردن بذر تخم افشاندن بسر وبسور شیر بکسی
دادن وآشامیدن پیش ازانکه ماست شود وروی ترش کردن وکونه روی

بکردانیدن

بکردانیدن وبی محل حاجت خواستن وخرما بسر باغیر رسیدن ببسر
مخلط ساختن وبرو رفتن شتر نر بر ماده وبرخراشیدن دنبل یا پیش از
پختن آن هم کویند بطر زخم شکافتن بطر بکسر باباطل شدن خون بطر
حیران وسرکشته شدن وعجب کرفتن وشادی تمام کردانیدن وبافراط
شادی نمودن بشر کشاده روی بودن وپوست تراشیدن وخوردن
وشاد شدن ودیدن ومژده دادن بقر شکم شکافتن وکشودن وفراخ
کردن بقر دیدن سک ومثل آن کاورا باد در ذخیره نهادن بختی وچاه کندن
بتر بعصا زدن وتوابل در دیک کردن بکور بامداد کردن وتسوی چیزی
شتابیدن بور بوییدن شتر نر شتر ماده را وآزمودن بوار هلاک شدن
بحر کوش شتر شکافتن بحر سخت تشنه شدن ومتحیر شدن از غایت ترس
بهر درشک افتادن وبدیدن بهر غلبه کردن وزیاد شدن نور ماه
وبغایت روشن شدن وهلاک شدن وعجب شدن بهر بر دری
کشیدن نفس بخر بوی کند کردن دهن بجر بیرون آمدن ناف وبزرک
وبطر شدن آن بوار بمعنی فاسد شدن وزیان شدن هم آمده است
بصر پوست در روی پوست دوختن بغر برانکیختن باران بغر سخت تشنه
شدن وآب آشامیدن انقدر که سیراب کشته شود ونرم کردانیدن باران
زمین را وپراکنده شدن بهر طرف بر نیکویی کردن وبخشودی مادر
وپدر زندکانی کردن وسوکند براست خوردن وراست شدن وراست
کفتن وفرمان بردن وقبول کردن ورانده کوسفند بدار پیشی کرفتن
بقر وبیقور کاو بر دو یاه ونیکویی ونیک کرداری باکسی ودین وطاعت

من غیر المصادر

بزنیکوکار و پایان بنصر انکشت چهارم که در پهلوی انکشت کوچک است
بناصر جمع بشر نیکوروی و مژده دهنده بار نیکوکار بربر نام یک ضنفی
است از آدمیان برابر جمع بربار نعره زننده و بخشم سخن کوینده بر کندم
بریر میوه درخت اراک است بربو حشیش کندم بیزار باز یار باز ور
سلک آرزن بیرزچوب جامه کوب بیاذ عصای بزرک بسر جمع بسر است
یعنی آب تان باران و کیاه تازه و هر چیزی که تازه باشد و غوره خرما
بسا جمع بایر هلاک شونده بور هلاک شده و تباه و هلاک شدکان
کما قال الله تعالی وکنتم قوما بورا و این لفظ هم مفرد آمده است و هم جمع که مفردش
جمع بایر باشد بور زمینی که زراعت کرده نشود بهتر کوتاه بهاز جمع
بهز شتر ماده بزرک بهاذ جمع بهر یعنی بنو العم بپارسی یعنی پسران عم
باسور علتی است که در مقعد و در اندرون بینی پیدا میشود بواسیر
جمع [illegible] دمی و پوست ظاهر چیزی بثر و بثی بسیار و بثر آبله را کویند که
زمین آن را در خود چین باشد بثور دانهای خرد که بر عضو بر آید و آبهایی که
زمین در خود چیده باشد بهیر جانوریست بیور جمع بئر چاه بجتر کوتاه بدر
نام موضع است و ماه تمام بدور جمع بیدر خرمنگاه بیاذر جمع بعور کوسفند
ماده که ده شند و خوش شاشد و ر[illegible] بعر سرکین شتر بعیر شتر بصر چشم
و دانش و بینایی بصیر دانای بینا بصایر جمعها و بینائیهای دل و خونها که در
غبار [illegible] از خاک نمناک بیرون آید بخور بوی خوش بخر بوی کند دهن
نبات و هم بمعنی نبات البحر است یعنی ابرهای سپید تنک بوادر کوشتهایی
کر میان خوش و کردن باشد بطر باطل بیطار و بیطر زخم شکافنده و کسی که

بلعمبر

بزشکی

بزشکی چارواکند بقیر نوعی از جامه زنان بکر خرماستانی که او خرما آور باشد
بکور و بکر جمع بکر دختر مهر نشکافته و بچه شتر و بچه کاو و کاو و مثل آن و بچه
اولین و زنی که یک بچه زائیده باشد بکر بفتح کاف شتران جوان ماده و او جمع
بکر است بذور آنکه سر مردم فاش کند بذر جمع بذر و بذر و بذر تخم بدر نام
چاه آبی است در مکه بصر سنک سفید نرم بصر جانب و کناره و سطر و بمعنی
انهر است حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم بصر کل سد مبنی کذا
بکر قبیله ایست و شتران جوان بکار جمع بهار چیزی که با او چیزی سنجند و آن
مقدار سیصد رطل است بهار شکوفه کیاهی است صحرایی که آن را عین البقر
کویند بجر بجو کار بزرک و سختی زمانه و کسانی که نامهای ایشان بزرک باشد
و این مفرد و جمع هم آمده است بجر عیبها بحر اسب فراخ رفتار و دریای
شور و عمق بحور و بحار جمع و بنات البحر ابرهای تنک باشد بجر سرخ و احمق
با جود کرما و سختی بشر نام شخصی است و نام کوهی است در جزیره و نام ابی
لهمهت از آن بنی تغلب بظر و بظر کوشت پاره که در میان فرج باشد بغر
یک نوع علتی است که پیدا شود از تشنکی باقر مرد بسیار علم و بسیار مال
بقار نام بیابانی است و کویند که آن موضع جنیانست بقیر جماع کاوان
و پیراهن بی استین و شتر ماده که شکم سخت کشاده شده باشد از انچه که
در آن باشد بکره بامداد حاجت خواهنده با کی بامداد

باب الباء مع الزاء من المصادر

بروز بیرون آمدن و آشکار شدن براز با کسی
برای جنک بیرون آمدن برد بودن و جامه فروختن بهز غلبه کردن و بجود
برداشتن و دست بر سینه کسی نهادن و دور کردن بعز خوشحال بر آمدن شتر

من غير المصادر بادزا شكارا بيرون آمدن براز بكسر با سركين براز بفتح با
زمين فراخ برز بالا وعاقل و پرهيزكار برغز بچه كاو كوهى برازنجامه فروش
باز فربه وسطبر باز معرب منت بز جامه وسلاح بز زن باب
الباء مع السين من المصادر بجس آب راندن وروان شدن آب وبكاستن
حق [illegible] بس فرستادن بس نرم راندن وخود وموى كردن وآميختن وتر كردن آب
پشت وكوشش كردن بوس درد دريش شدن بخس نقصان شدن ونقصان
كردن باس سخت شدن در جنك ودلير شدن ومضرت رسانيدن
واندوهكين شدن از غايت فقر بوس بوسه دادن من غير المصادر
بلقيس نام زن سليمان عليه السلم بتيس نام شهريست بهس شير درنده
بيس وبيكس وبئس سخت وبمعنى شجاع هم آمده است بجس ابرهاى آب
ريزنده بهس شير درنده بخس ناقص وكم وزمينى كه بى آب كياه وتره رويد
برس پنبه برنس كلاه دراز برجيس نام پيغمبريست از پيغمبران وشتر ماده بسيار
شير وستاره ايست كه آن را مشترى كويند برعيس وبرعس شتر ماده بسيار شير
بس آرديست كه بدوشاب يا چيزى ديكر تر كرده باشند بس لفظى است كه
بدان تسكين شتران ماده كويند در وقت دوشيدن بسوس نام زنيست
بنبس خالى بسباس باطل بلس چيزيست مانند انجير بلاس پلاسيست كه بان
نيما بچار واكنند واين پارسى معربست بلس ذيرهاى بزرك كه كاه در آن
كنند بلعس شتر ماده بزرك بنس بيخبر شدن بوس درويش شدن وبد حال
بوس مرده بدهيات وكريه منظر بائس بدحال از احتياج بأس قوت وسختى
وعذاب باب الباء مع الشين من المصادر بطش سخت كرفتن

بغش

بغش باران اندك باريدن بهش آرزومند كشتن وشادى نمودن برش نقطهاى
سفيد افتادن وشادى نمودن من غير المصادر بهش مقل وآن ميوه ايست
بغش باران ضعيف برش نقطهاى سفيد كه بر اندام اسب باشد وابرش
از آن بخاملخوذ است برقش مرغيست مانند كنجشك براقش نام سكى است
وابو البراقش نام مرغيست بوش كروه آدميان كه هر جا بهم آميخته باشند
بيش كياهيست در هندوستان وآن خاصيت زهر دارد بشش خرم بشاش
خرمى كننده باب الباء مع الصاد من المصادر بوص در كذشتن وكريختن
ودور شدن از چيزى وپيش كردن بطعام وعلف دادن برص علت برص
يافتن بص وبصيص درخشيدن بخص چشم بركندن وپشت چشم بر آمده
شدن من غير المصادر بخص كوشت كف پا وسم اشتر وكوشت پشت چشم
كه بر آمده باشد وكوشت بيخ انكشت كه نزديك كف دست باشد بصاص
شتر جست چالاك بوص سرون زن ورنك برص علتيست وآن سپيد
كه در پوست پيدا ميشود نعوذ بالله من هذه ومن جميع على الدنيا والآخرة
باعص شتابنده بيص كلمه ايست كه مركب سازند باحيص وكويند وقعوا
في حيص بيص يعنى في شدة بوص سرون زن بلصوص نام مرغيست باب
الباء مع الضاد من المصادر بض حايه كردن وورم كردن وسخت شدن وكوما
وافتادن وسپيد شدن بض جنبانيدن بضيض رفتن آب اندك اندك
وبخشيدن بعض بيدن [illegible] من غير المصادر بياض سفيدى بض شخص
باريك نازك پوست وفربه وبخشش اندك وسپيد رنك بعوض پشه خرد
بغيض دشمن داشته بعض پاره واندكى از چيزى براض وبرض اندك وباض

شخصی است بضض آب اندک که اول از زمین بیرون آید براض نام شخصی است بضوض
چاماندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و ورمی است که در دست اسب پیدا میشود
بیوض مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیوض تخم مرغها و خودها بیض شمشیرها
و سپیدان و بیض مکنون که در قرآن آمده است یعنی سپیدان نکرداشته شده
و مراد بآن کنیزکان اند و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است با تشبیه
کنیزک باشد بتخم مرغ در سپیدی **باب الباء مع الطاء من المصادر**
بسط گسترانیدن و قبول کردن بطش کافتن جراحت **من غیر المصادر**
بطیط عجب و دروغ بط مرغ آبی نر و بزبان چلی نسیلک گویند بساط
گستردن حصیر و قالی بستر و مثل آن که جهت خفتن و نشستن اندازند بسط
جمع بسیط خبر و غیر مرکب و فراخ و سطبر و زمین گسترده بقراط نام
حکیمی است بسایط جمع بسیط است بسط شتر ماده که بچه رها کرده شده باشد
و واگشاده شده در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان فراه عبداه بل یداه
بسطتان است بساط جمع بعط و بعتوط بهترین موضع بیابان بهط
نوعیست از طعام بساط زمین فراخ بلاط چیزی که بنا و فرش کنند
سرا را مثل خشت و سنگ و امثال آن **باب الباء مع الظاء**
من المصادر بظ ساز کردن و مبالغه کردن بهظ گران شدن بودن و
گران شدن بار بچیزی **من غیر المصادر** بظ آب منی حیوان بهظ
گران شدن بوزن و دشخوار **باب الباء مع العین من المصادر**
بقع بنقش و سیاه سپید شدن بوع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن
ریسمان و غیر آن یعنی باغ بودن چیز را و فراخ گام نهادن اسب در رفتار

بیع خریدن و فروختن بخع قبول کردن و اقرار کردن و کشتن و بمعنی الخبر است
قوله تعالی فلعلک باخع نفسک بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع
گوشت بریدن و شکافتن چیزی و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن
بلع نخایند بحلق فرو بردن و سوراخ کردن بسع بی مزه شدن دهن و بدا ضعیم
شدن چیزی برع افزونی شدن چیزی بشع نکاح بضوع ملول شدن
از چیزی و سیر بر آمدن بزع رسوا کردن بکع تمام بخشیدن و زدن و
بشمشیر زدن و بملامت خاموش کردن و بجبر ناخوشی بکسی نمودن بخع
دراز شدن کردن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده و مدت و ابتدا کننده
و عجب نماینده و نو پیدا کننده و نو پیدا شده و جنگ چنانکه در حدیث آمده
کر تهامه کبدیع العسل حلو اوله و حلو آخره بضع میانه و بعضی گفته اند
میانه سه تا نه و این قول اصمعی است و بعضی گفته اند یکی تا ده و قول اول
معتبرتر است در تفسیر قوله تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که
قول الحق منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کذا فی
الکشاف بضع گوشت پارها و او جمع بضعه است نام موضعی است بقیع
موضعیست بلع سوراخی باع مقدار کشتن دو دست با سینه و بزرگی
و بزرگواری و بخشش بواضع جماعت شیران بضع فرج زن باضع کشنده
برنده بضیع گوشت و عرق و خزیره و دریا و نام موضعیست باخع کشنده
و اقرار گفتن بلع منزلیست از منازل قمر بارع فایق شده در کمال و هنر
بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع ناخوش و بدطعم و گلوگیر برقع آسمان
هفتم و بعضی گفته اند آسمان دنیا برقع و برقع روپوش بقاع گوشهای

بضیع

زمین وجاها بتیع زمین فراخ بیع مسجدهای نصاری بدع اول وعجب نو
کما قال الله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بروع نام شخصیست برشاع
مرد احمق شتاب کار بضع بعضی از شب براع ظریف یعنی زیرک بزیع جوان
زیرک وکودک فصیح وجوان فصیح بی شرم بلالیع سوراخهای میان سرها
وسوراخهای میرزها واو جمع بلوعه است باب الباء مع الغین
من المصادر بلوغ رسیدن وبجد بلوغ رسیدن کودک بروغ برآمدن
آفتاب وماه وستاره بزغ نیشتر زدن وطلوع کردن بدغ آلوده شدن
وبخشش بطبع آلودن وخود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن وکافی شدن
من غیر المصادر بلغ وبلغ رسیده بلیغ سخن گوی بر کمال بالغ رسیده
ونیکو بصیغ آهوی نر فربه وچاهی که قعر او نزدیک باشد باغ طلب کننده
وستم کننده بزاغ وبزوغ جوان تمام رسیده بازغ تمام کننده باب
الباء مع القاف من المصادر بثق ویران کردن سیل بند را برق و
بروق وبریق درخشیدن وترسانیدن وبرداشتن شتر خود را وخود را
آبستن نمودن بی آبستنی وآراسته شدن زن وغیر آن وخیره شدن
وچشم کشوده شدن در وقت مرگ برق برآمدن عضو گوسفند از خوردن
بروق وبریق وبصیق خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت بلق
گشادن در بوق مصیبت مکروه عظیم بکسی رسانیدن بخق کور شدن
وکور گردانیدن بخق یک چشم بق بسیار شدن بچه زن، وفراخ کردن
بخشش وباران سخت باریدن بقاق بسیار گفتن من غیر المصادر بوق
مانند نی چیزیست ودروغ باطل وباطل بق پشه وپشها بقباق وبقاق

مرد بسیار گوی بقاق زحمتها وساعتهای زبون برق روشنی که از ابر پدید
جهد براق نام اسبی است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در وقت معراج
رفتن بروی سوار شد بروق شتر ماده دم خود برپا دارد وخود را آبستن
نماید تا شتر بر وی نرود باریق شیرهایی که بر وی چربی ریخته باشد بروق
گیاهیست برقی وبراق زمینهای مرکب از ریگ وسنگ وگل واین هر دو
جمع برقه است بارق ابری که از او برق جهد ونام قبیله ایست ونام موضعیست
برق نام بره گوسفند برازق وبرزق گروهها بطریق نام قاید است از قواد روم
بلعق یک نوع خرمایی است بلالیق بیابانها واو جمع بلوقه است بلائق
ایستاده بیانق ماده وبکها بوائق بدیها وستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل
الجنة من لا یامن جاره بوائقه بندق آنچه با وسنگ اندازند یعنی قلماسنگ
وگنده سرگین را هم گویند بنادق جمع باق وبسلق وبساق خیو وجنسی
از خرما بعلق باران سخت وابری که باران سخت بارد بخنق بقع خرد وکوبی
که عورتان بر سر بندند وبر سر مقنعه فرو گیرند تا آزاد وغن ونیر آن
وسیاهی ومثل آن نگیرد بلق سیاهی وسپیدی درهم وعمارت مثل خانه
وغیره بهق رنگ سفید ویا رنگی دیگر که بر پوست آدمی پدید آید ومخالف
رنگ پوست باشد باب الباء مع الکاف من المصادر
بتک بریدن وبجای ایستادن وفروختن شتر برک بر یک پای ایستادن
ونشستن وسینه در آمدن شتر بتک دوربدو بخیه زدن جامه و
دروغ گفتن وبشتاب رفتن شتر بوک فربه شدن وجستن ایغر بر ماده ان
بک گرفتن وکردن شکستن وانبوه شدن بکاک غلو کردن من غیر المصادر

بریك طعام بیبرکت برک جمع برکت بضم با آن یك نوع مرغ آبی است برك جمع
برکه وبکسر یا سینه وشتران بسیار بروك جمع بشاك دروغ کوی بشك
بارهای چیزی وطایفها بروك بفتح با زنی که پسر بزرك بالغ داشته باشد
وشوهر کند بلعك شتر ماده پیر وکهکابرك جای است بنك بیخ واصل ودارو
خوش بوك نوبت وچیزی بایك شتر ماده فربه جوان برایك جمع باب
الباء مع اللام من المصادر بذل بخشش کردن بزل شکافتن وبرون آمدن
وسخت شدن بذول برآمدن دندان پیشین شتر بالیك نفس شدن
ونرم دل شدن بطول وبطل ناچیز ونادرست شدن بقل وبقول موی
ریش برآمدن ودندان شتر بکل آمیختن وفرا گرفتن بدل وبدال چیزی بجای
چیزی دادن ونهادن بول حاسن کردن بل وبلول از بیماری به شدن
وتر کردن وبرشتن زخم وخوسی ودوزی کردن وطوایف متفرق شدن
بتل ستم کردن وفسق کردن وزنا کردن وظفر یافتن بتل بریدن وبریده
شدن وجدا کردن بعل سرکشته شدن بعال نیك زیستن زن وشوهر
بایکدیکر وبازی کردن زن وشوهر بایکدیکر بعل شوهری کردن مرد
وحیران شدن بهل نفرین کردن بخل وبخل وبخل نابخشیدن بجل بس بودن
در من غیر المصادر بقل تره بذول وباذل بخشنده بذل کوشتهایی که در میان
پستان وزیر بغل می باشد واو جمع باذل است باذل شتر نه ساله وشتری
که دندان پیشین او برآمده باشد بزل وبزل وبوازل جمع باقل نام مردی
کر کند زبان باشد وزمینی که در او تره باشد بتول مرد بریده شده از
دنیا وزن مستوره بریده نشده از دنیا وبریده شده از شوهر بتایل

عضوهای

عضوهایی که با کوشت باشد بجدل نام شخصی وبریده شده از شوهر برابل موی
کردن خروس بعصیل زن تازه جوان بعل شوهر ونام بتی است زرین که در دیار بعلبك آنرا
می پرستند وخداوند را هم کویند بلقب ودرختی خرمایی است که احتیاج
باب دادن ندارد وپشت زمین بغل استر بغال جمع بهصل نزدیك وسطبر
بلبل باد سرد که با اندك باران باشد بل غمناك بام باح وحلال بلیل نام
قبیله ایست بلال آب وشیر وآنچه حلق را تر کند ونام شخصیست باهل
شتر ماده که پستان بر رشته بسته باشند وشتر بی نشانه بهل جمع بل
یعنی بلکه بال داشته باشد بالی ودل وجان بجیل مرد فربه وسطبر بجال
مرد فربه ومرد پیر مهتر بجل حب باشد یعنی بس شوند وکنایت کننده بخیل
وباخل وبخال نابخشنده بجل بهتان عظیم بدل وبدل وبدیل چیزی که
بجای چیزی دیکر باشد بصل پیاز بصل جمع باطل نادرست وشیطان بطل
ویا سلاح پیر بطال بغایت بیکار بغال استر وصاحب استر بوابا مین وحدید
بسیار بزطیل سنك دراز براطیل نام کلامیست بابل موضعیست
در عراق که سحر بدان نسبت کنند بذل وجوی با همه آن کویند که در دست وپا
پیدا میشود بریل یکی از ابدال هم کویند که از عباد صالح اند که دنیا از ایشان
خالی نیست براغیل جمع بسل دلیر واو جمع باسل است بسیل بد شکل وبقیه
شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء مع المیم من المصادر
بسم نرم خندیدن بشم سیر شدن وملول شدن وناکوار شدن آن وتخمه پیدا
کردن بکم کنك ولال شدن برم ملول شدن برشام تیز نظر کردن بغام
سخن سر بسته کفتن وبانك کردن شتر وبز کوهی وآهو بزم عیش کردن

وبندان پیشین کو بدن و دوشیدن شیر **مز غیر المصادر** بُصُم میانه انکشت
خنصر بکم مردمان کنک ولال برم کو دبرنجار یعنی آنچه چوب را بآن سوراخ
کنند و آنچه سر ابریشمان سوراخ کو دمیکند جا برم حوادث وسختیها بُرم
دی وعقل و نفس وفربه نیکو بابنی برم میوه درختیست بریم ریسمان دلو
ورشته دو رنگ و اندکی کراز دو قبیله یا از دو کروه باشند بام دیک براجم
بورینه براجم انکشتان ونام قومیست از بنی تمیم بهسام علتیست معروف
بُرعُم و عوم شکوفه که نشکفته باشد براعیم و برطام مرد سطبر بریم رشته
که در قلاده کنند و توشه زیاده مانده بهیم اسب یکرنگ تواکم که در قرآن
آمده است یعنی فرود آورد شمارا واو فرو فرستاد شمارا بهایم حیوانات
غیر ذوی العقل بَطُم درختیست بقم رنک سرخ معروف بشام درختیست
که از آن چوب مسواک کیرند بغام آواز شتر ماده و بز کوهی و آهو بغوم شتر
یا بز کوهی یا آهوی نیک بکیم لال بلهم و بلدم حلواست بلسدم مرد کاهل
بلعوم و بلعم مجرای طعام که انرا مری هم کویند بلعم مرد بسیار خورنده و بلع
کننده طعام بهم برهای کوسفند واو جمع بهمة است و کسانی که ایشانرا
چیزی نباشد کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحشر الناس حفاة وعراة بهما
بوم مرغیست معروف **باب الباء مع النون من المصادر** بحران
متغیر شدن مریض در مرض حار و نهایت اشتداد رسیدن مرض بطلان
باطل شدن بلیان طوایف متفرقه آدمیان بطن بر شکم زدن و درد رفتن
و باطن چیزی را شناختن و دیدن بدن و بدن فربه شدن و بسیار سال
شدن بقان درخشیده بودن افزون آمدن در فضل بردان همچو توانستن

یعنی

یعنی برجستن بهتان دروغ بربستن بیان آشکارا شدن و روشن کردن
و سخن فصیح کفتن بین جدا شدن و بهم پیوستن بطن شکم شدن **مز غیر المصادر**
بوقلمون جامه ایست رومی که برنگهای مختلف در چشم در اید و در دیلم
بیزان جمع بازیست بقعان بندکان و خدمتکاران بقان خربزه فروشنده
بلغین سختی و حادثه زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان یکنوع درختیست
بهکن تازه بیون چاه فراخ بوان جمع بین مقدار یک مد بصر از زمین بیون
جمع بین میانه بوصان نام قبیله ایست بجنان آدمیان سپید رنگ
بادنجان معروف برقان برهای کوسفند و او جمع برق است بنیقان
دو دایره است که در شیب کردنست برثن انکشت طیور و سباع و نام
براثن جمع و برثن مخلب نیست بلکه مخلب ناخن ایشانست بطفان زمینهای
فرو نشسته بطن بنده شکم بنان بویهابنان سرهای انکشتان بدن تن
قصیر وهی سال دراز بطین دور و شکم بزرک بطان تنک بالان بطین
منزلیست از منازل قمر بطنان جمع بطن بطانها وجامها بطن شکم و قبیله
و جانب دراز برتن مرغ بهتان دروغ بربستن و فرا بافتن باطن درون
بنیان بنیاد دیوار بانیه و هن که در قرآن آمده است یعنی جماع کنید زنان را
بنین و بنون پسران بوان اقرونی بین روشن و آشکارا برهان حجت براهین
جمع بدن و بدن شتران قربانی و نذری و این هردو جمع بدنه است بدیان
هر دو طرف دین و هر دو طرف خرجین بردون چاروای سواری نه تازی براذین
جمع برذین مشریست از پوست و غلاف شکوفه خرما بزیون جامه سندس
بولان قبیله ایست برین جمع بره و آن حلقه ایست مانند حلقه کوشواره

بجی بن دود دریا
و نام شهر ایست م

برهای کوسفند واو جمع بربح است بردان صباح وشام برحان ناشخصی که بغایت درد بوده است برحین وبرحین سختیها باذن وبذین زن فربه بلیبیان جائی است بعدان دوران واو جمع بعید است بحرین نام شهریست وبحرین که در قرآن آمده است مراد بآن دو دریای آب خوش وآب شور است وباقی یعنی باز پس ماندگان

باب الباء مع الواو من المصادر

بدو بدید آمدن بوء جنایت کردن بوا قویدن بو وگردنکشی کردن ومفتوح کردن بلو آزمودن وبرگزیدن بدو بیابان رفتن باو وتکبر کردن وتفاخر کردن

من غیر المصادر بحو خوای دبوب بزو مانند بلو شتری که سفر او را پژمرده کرده باشد بهو خانه که در پیش خانها کرده باشند بو پوست بچه شتر یا گاو وغیر آن که آغشته کنند تا بآن تسلی کنند شتر ماده را اگر بچه اش مرده باشد بدو بیابان باز بو باز کشتند

باب الباء مع الهاء من المصادر

بده ناگاه آمدن بله بی عقل شدن باه جماع کردن بله بگذار بله ابلهان بوم مرغیست وآن بوم خرداست بهاء او آن شتر که در دهن او شقشقه باشد

باب الباء مع الیاء من المصادر

بری تراشیدن ولاغر شدن ولاغر کردن شتر از دایدن بسیار یعنی زیاد کردن وزیاد گفتن واز حد در گذشتن وستم کردن وسخت باران شدن آسمان وآماهیدن وریم شدن بحراحت وطلب کردن بغی چشم داشتن ونگریستن بنی بنا نهادن وبلند بر آوردن وزن بخانه آوردن بهی دریغ شدن وخاک شدن وخراب شدن بهی نباشدن

من غیر المصادر بری بیزار وبیگناه بختی شتر واسب قوی بغی بغایا سخت بقی زنان بد جره فاحشه وکنیزک باغی ستمکار وخواهنده بکاء گام

در بیان علی بن ابی طالب علیه السلام بوصی کشتن باری باز بانی بنا نهنده بهی تابنده ونیکو باهی خالی بلی آری بادی آغاز کننده واهل بدو واول چیزی بادی الرای یعنی اول فکر باری آفریننده بابی عاند بکی بسیار گرینده بکی قبیله ایست باکی گرینده بکی جمع برنی خرما خوب بواکی زنان گرینده واو جمع باکیه است بدوی بیابانی بالی کهن بلی شتری که از سفر پژمرده کرده باشد بخاتی شتران قوی بزرگ واسبان بزرگ قوی واو جمع بختی است بدری گیاهیست بردی خرمای لطیف بدی نام بیابانی است بدی نخش کوی بجادی بختیهای زمانه بحرانی سرخ براری صحراها واو جمع بریه است بشدید را ویا بادی وبوری بوریا بوشی مرد فقیر بی عیال بهیهی سطر ودلیر

کتاب التاء

باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثی المجرد

تقی وتقوی پرهیزیدن وترسیدن ونگاه داشتن تلقاء دیدن واو غیر مصدر هم آمده است تو بجایی مقیم شدن توی هلاک شدن

من باب التفعیل

تنبی دعوی پیغمبری کردن تبدی ابتدا کردن تلحی پوشانیدن تکشف پیدا شدن تفشی پراکنده شدن تفشو پاره پاره شدن وجامه کهنه شدن تبری بیزار شدن تجری دلیر کردن ودلیر شدن تمری مردی جستن تقری قرآن خواندن وعداوه کردن خدا را تقمی فراهم آوردن تجزی پاره پاره کردن تهزی افسوس داشتن تخطی بر صواب بوده وخطا نمودن تدقی بکوما تابیدن تکفی مانند شدن وباز کردیدن ویکسان وهمسر بودن باکسی تفقی شکافته شدن تنیا شیر از پستان شتر بیختن تحلی الدوشیدن تلکا تبطو جهدن در کار تغلی پرشدن چیزی از چیزی

هنو گوارنده شدن توخو دست بکسی زدن توذف شدن و سیراب شدن

هذو بریده شدن و فاسد شدن نوطو بپای سپردن چیزها را توضو دست و روی شستن توکو تکیه کردن تبیو جای گرفتن تفیو و اکشتن سایه

تفیو فی کردن توه و هلاک شدن تذیو سخت برآشدن و پخته و تباه شدن

و شکافته شدن جراست تهیو ساخته شدن **من باب التفاعل** تناثو

یاد دادن تحاجو کاهلانه رفتن تدارو با یکدیگر خلاف کردن تخاطو

خطا کردن و خطا کار بودن و خطا بر خود گرفتن تکافو با یکدیگر برابر

شدن تمالو هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تداکو جمع

شدن تشانو یکدیگر را دشمن داشتن تواطو با یکدیگر موافقت کردن

تبازو جدائی نمودن و خوار شمردن تکاکو فراهم آمدن و بددل شدن

و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه شدن و بمعنی اول است قول عیسی بن

عمران و حینی که محل افتاده شدن بوده است و مردم برو جمع شده

مالکم تکاکاتم علی کتکاکو کم علی ذی جنة افرنقعوا عنی تهبو تثانو

سست شدن و ناتوان شدن تبابو شتاب کردن تثانو ترسیدن

من غیر المصادر تاء و تاء مردی که در سخن حرف تا بسیار گوید تها و تیما

پایان تتری یک یک و فرد واحد واو در اصل وتری بوده است که واو را

قلب بتا کرده اند تتری به تنوین هم بدین معنی است تانی ایستنده بجایی

تبای مع ترباء خاک و زمین تدراء قوت و توانائی تمام تکاء مرد بسیار تکیه

کنند و آنچه بر آن تکیه کنند تلقی ترا داده میشود و نموده میشود تاتا

این زن تدلی سخت نزدیک شد تلقا جهت و طرف و برابر تفتها کرد در قرآن

آمده است حسنو است از غشیان تبیانا کرد در قرآن آمده است در اصل تبیان بوده است

یعنی سست میشود بدو کس تضحی بیرون آئی برای آفتاب **باب التاء**

مع الباء من المصادر تعب رنج کشیدن تقب هلاک شدن توب از گناه

باز گشتن و بخشایدن و توبه پذیرفتن و توبه دادن ترب خاک بر چیزی

کردن ترب درویش شدن و خاک آلوده شدن تب و تباب زیاده شدن و

هلاک شدن تغاب آواز کردن ناغ تطیاب پاک شدن تتراب آشامیدن

تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن آب **من باب**

التفعیل تثریب سرزنش کردن و بفساد آوردن تثقیب سوراخ کردن و

آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و گرد کردن تجنیب

دو تو شدن و برآمده شدن پشت اسب تجنیب دور کردن و خم شدن پای

اسب تحبیب بخشم آوردن و ویران کردن تخضیب بر موی رنگ نهادن

تدریب تیز کردن تذهیب زر اندود کردن و زیارت کردن تذنیب دنبال

کردن ترتیب از پس یکدیگر فا گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب چوب

بر بر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن در رجب

و کشتن چاروا تدریب آزمودن ترحیب مرحبا گفتن تهذیب بلند آوردن

کشت ترغیب در رغبت انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز با هم در

همدیگر و بهم در بردن تسریب آب در خیک نو کردن تا درزهای آن استوار

کردد و فرستادن پی در پی و جوق جوق تشریب مال بخورد کسی دادن و گل

در خیک نو کردن تا آب آن خوشتر شود تصلیب سخت گردانیدن و خشک

شدن رطب خرما و بر دار کردن کسی را و نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز

کردن سرنیزه تشذیب پاره پاره کردن و بریدن شاخها از درخت تا آزاد گردد
و پوست دراز کردن تشعیب پراکنده کردن تقهیب نیک بریان با تمام کردن
و نیک بریان پاک خوردن کسی را و راست کردن نیزه و کمان بآتش تطریب آواز
خوش آینده کردن تضریب برانگیختن و انگیز کردن و دوختن تعجیب در عجب
انداختن تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن ورد
کردن و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردانیدن سخن از خطا و اعراب
تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن و از پس آمدن و نشستن بعد از نماز
برای دعا و نزدیک شدن و پختگی شدن میوه و کمانداری کردن و استثنا
کردن تغریب دور بردن حیوان را بچراو و دور کردانیدن و بیرون کردن کسی را
از شهر و بجانب مغرب رفتن و غرب کردن تعصیب شکم بستن از گرسنگی
و تاج بسر کسی نهادن تعقیب در پی داشتن و وا کردانیدن و حکم کسی باطل
کردن تغلیب غلبه کردن و غالب کردن تغریب شمشیرها را با غلاف در غلاف در آوردن
کردن و نزدیک کردانیدن و هر دو دست و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار
نهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن تقصیب جعد کردانیدن
موی تقضیب بریدن زدن تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن و
ملامت کردن تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب گرد کردن لشکر
تشعیب در میان سخن رفتن و بعود سخن رسیدن و زرق کردن چیزها را
تعطیب در زری درهم کشیدن تقلیب نیکو بر کردانیدن و نظر بر چیزی انداختن
تکتیب گروه گروه کردن لشکر تکذیب بدروغ افکندن و رفتن شیر از شتر
تکعیب نار پستان شدن تکلیب سگ داری کردن و سگ را بشکار آموختن

تلحیب

تلحیب اندک شیر شدن گوسفند تلحیب پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب
لقب دادن تنجیب کوشیدن و نزدیک رسیدن نا آب تنصیب برپای کردن
سنگها و آنچه بدان ماند جهت نشان راه تنقیب در دیار در شهرها و راهها
گردیدن تنکیب بگردیدن و گردانیدن تنشیب ابتدا کردن و برحسب و بر اصل
کسی افسوس داشتن تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و نیز بریدن و
دویدن و نیز گفتن سخن تهلیب موی دم اسب بریدن تاویب تسبیح گفتن و همه
روز رفتن و بعضی اول است قوله تعالی یا جبال اوبی معه تویثب بر بالش نشاندن
توجیب افکندن و شبانروزی یکبار خوردن تویب باب کردن تثویب ثواب
و مژده دادن و بپایی خواندن و در اذان الصلوة خیر من النوم گفتن تغویب
چاه کندن تذویب گذرانیدن ترویب شیر با ماست کردانیدن و ماست
شدن شیر تصویب صواب شمردن و بر نشیب فرود آوردن تثییب
از بکارت افتادن زن تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن
تسییب رها کردن چارپای نذر چنانکه دیگر او را نه بندند و باز ننهند
تشییب سفید موی کردن تطییب بوی خوش کردن و خوش بوی کردن
تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن تهییب پیر شدن شیر و گاو چیزی را
بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن و انکار کردانیدن تجبیب
از جنگ گریختن و سپید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب دوست
کردانیدن تخبیب غلام کسی را تباه کردانیدن تذبیب در شتاب رفتن و
بسیار رفتن و بسیار منع کردن و نزدیک بآخر رسیدن روز ترتیب بر ورزیدن
تزبیب موبز کردن و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تعقیب

تهبیب قبه عمارت کردن تضبیب چسپانیدن آهن پاره بر در تشبیب
صفت جمال محبوب وحال خود در عشق کردن تکبیب کباب کردن تطبیب
دوال در میان خیمه کرفتن تعییب تقصیر کردن تلبیب کریبان کسی کرفتن

کرفتن

وکشیدن من باب التفعل تترب خاک آلوده شدن تثقب سوراخ
کردن تجنب دور شدن از چیزی وجنب شدن تحنب خمیده شدن تجدب
خشک سال شدن وبی بر شدن زمین وبی باران شدن تذنب دنباله
دستار کذاشتن تحزب کروه کروه شدن تحلب دوشیدن ودوان شدن
عرق واشک وآب ومثل آن ترقب چشم داشتن ترکب سوار شدن وبرهم
نشستن ترهب عبادت کردن تشرب در خویشتن جنبیدن وآشامیدن
تسرب در رفتن در چیزی تسحب ناز کردن تخشب کیاه خشک خوردن
تشعب کنده شدن تعتب خشم کرفتن تعجب عجب کرفتن تعرب عرب شدن
وبیابانی شدن تعزب عزب شدن تعصب عصب کردن وکینه ورزیدن

عصبیت

تعقب از عقب در آمدن وعاقبت نیک شدن تغرب غریب شدن
ودور شدن تقرب نزدیک شدن ونزدیکی جستن تقلب بر کردیدن
وکردش کردن تکتب کروه کروه شدن لشکر تکذب دروغ کفتن تکسب
کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب لقب کرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش

تلقب

تنسب دعوی خویشاوندی کردن تنصب بر پای خواستن وبکاری قیام
نمودن تنکب یکسو شدن وکمان در بازو افکندن تنوب متصرف شدن
چیزی بظلم تحرب از کناه پرهیزیدن ومهربانی کردن واندوهکین
ودردناک شدن تصوب بر نشیب فرو شدن واز بالا فرود آمدن

وصواب

وصواب شمردن تقوب پوست وا شدن واشکافته شدن تطیب خوش بو
در بوی خوش کرفتن وخوش بوی شمردن تعیب عیب کردن تغیب غایب
شدن تهیب ترسیدن وسهمناک داشتن خود را تسبب سبب شدن تهبب
کهنه جامه شدن تحبب دوستی نمودن تربب پروردن تصبب ریخته شدن
تضبب فربه شدن تکبب برهم نشستن تلبب سلاح پوشیدن ودامن
بر چیدن وحرمت کسی داشتن تادب ادب کرفتن تارب سخت کشتن وکره
کش شدن وخردمند شدن تاشب بغایت غلبه شدن وبهم آمیخته شدن
تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن تاوب از آن طرف واز این طرف باز
جستن ومهربانی کردانیدن شتر ماده بر بچه او وبصورت کرک بچه آوردن
من باب التفاعل تجاذب از یکدیگر کشیدن تجانب دور شدن وجنب
شدن تحارب با یکدیگر جنگ کردن تضارب با یکدیگر عتاب کردن تعاقب
از پی همدیگر در آمدن تقارب با یکدیگر نزدیک شدن تکاتب همدیگر نامه
نوشتن تکاذب دروغ کفتن تناسب با یکدیگر خویشی کردن وماننده شدن
تواثب باهم برجستن تواهب بیکدیگر چیزی بخشیدن تجاوب با یکدیگر
جواب کفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از یکدیگر غایب شدن تعایب
همدیگر را عیب کردن تحابب یکدیگر را دوست داشتن تسابب یکدیگر را
دشنام دادن واز یکدیگر بریدن تصابب آشامیدن بقیت آب که در ظرف
باشد تذاوب از این طرف واز آن طرف باد جستن وبصورت کرک ساختن
شتر ماده را من باب التفعلل تثعلب پنهان شدن وبشتاب رفتن
تجورب جورب پوشیدن تجحب قدید کردن کوشت تدبدب جنبیدن

تصخب رنجه شدن ونیست شدن تطبطب آواز کردن آب وغیر آن
هتبهب جنبیدن وبرجستن من غیر المصادر تترب وتورب وترب
وتراب وتوراب خاک ترواب درخاک افتادها توب بخشاینده وتوبه
دهنده تایب بازگردنده بسوی حق وباز ایستنده ازگناه ترب سینه واستخوان
سینه ترائب جمع یعنی استخوانهای سینه وبدین معنی است قوله تعالی یخرج
من بین الصلب والترائب ترکیب بدن ونهاد چیزی تغلب نام شخصی است
النبی صم کرد در قبیله ایست کما قال الله تعالی تغلب شصب نام درختیست که از آن
چوب نیزه کنند تولب بچه گاو وبچه خر تب کار ثابت باب
التاء مع التاء من المصدر الثلاثی المجرد تجارة بازرگانی کردن تارة
پر گوشت شدن وانباز شدن ترة کینه داشتن وکینه کردن ودر اصل
وتر بوده است همچون عدة ووعد تهامة فاسد شدن طعام تباعة
پی روی کردن نابانتر دیرک شدن تقاة ترسیدن وپرهیزیدن تخوخة
ترش شدن خمیر تخمة ناگوار شدن طعام تهمة دروغ بربستن واو در اصل
وتهمة بوده است تهلکة هلاک شدن تؤدة نرمی وآهستگی نمودن
تکلة توکل کردن توقّة سستی کردن در کار تلاوة قرآن خواندن توبة از گناه
بازگشتن وبخشایدن وتوفیق عصمت ارزانی کردن وتوبت پذیرفتن باب من
التفعیل تبکیت بملامت خاموش کردن وغالب شدن تجحیت نیست بر جای
داشتن تربیة وتربیة پروردانیدن تجربة آزمودن تذکرة پند دادن ویاد
آوردن تبصرة بینا کردن ودر پیش شدن تفرقة جدا کردن ترکیت مملو کردن
یعنی پر کردن تشمیت وتسمیت دعا کردن عطسه کننده را ونام خدای بر چیزی

بردن تصمیت خاموش شدن وخاموش کردن تنبیت تربیت کردن بود و بالیدن
ودرخت نشاندن ترقیت وتاقیت وقت نهادن وپیدا کردن وقت نهادن
تصویت آواز کردن تبییت شبخون کردن وبشب کاری ساختن وبشب گفتن
وبشب اندیشیدن تزییت روغن زیتون دادن تسنیت ذیره در طعام
کردن توقیة نقطها بر خرما ومثل آن برافتاده شدن توحیة شتابانیدن
تودیة پوشانیدن خبر واندوهگین کردن وآتش از آتش زنه بیرون آوردن
ودروی رسانیدن بعضو وداوی واو بکتاب با مسطور است توشیة
نقش سخت نگار کردن جامه را توصیة اندرون کردن وکسی را وصی خود کردن
وداشتن توفیة تمام دادن ونیک وفا کردن توقیة سخت نگاه داشتن
تولیة والی گردانیدن وعمل دادن ودروی بچیزی کردن وپشت بگردانیدن
وباز دادن چیزی که از کسی ستانده باشد تثنیة ثنا گفتن ودر گردانیدن و
مثنی کردن کلمه را تجبیة بصورت رکوع کننده ایستادن تشکیة تیر پیکان داشتن
برای جنگ وبوی خوش انگیختن وساختن تکنیة کنیت نهادن وکنیت گفتن
تلبیة وتلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة نقصان کردن تلهیة بازی فرمودن
تشدیة سک شدن برای مستان تغشیة دختر را بخانه نشاندن تا پیرون
نودود ختر مستور داشتن ترجیة امید داشتن وکسی را امیدوار کردن
تصیة روزگار گذاشتن وبراندن تنحیة کسی را در جامه پیچیدن تنجیة
رهانیدن وبر بالای نجوة افکندن یعنی بر بالای زمین افکندن وبدین
معنی اخیر است قوله تعالی ننجیک ببدنک تهجیة حرف را با عراب گفتن
تعجیة توابل در دیگ انداختن ومعنی سخن گفتن تضحیة چاشتگاه گوسفندکا

چرانیدن و چاشتگاه بر بستن سر گاو و گوسفند و شتر نرمی نمودن و قربان کردن تنخیة دور کردن تبخیة برو درآوردن و میل کردن تردیة ردا بر کسی افکندن تعدیة درگذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغذیة غذا و طعام دادن تفدیة بفدای تو باد گفتن تندیة تر و غناک ساختن و آن آب خوردن و بچراگاه آمدن شتر تعذیة طعام دادن و بر وردن و بول کردن سگ و دیگر سباع و وا بریدن بول تقدیة خاشه از چشم بیرون کشیدن تشیة سر کردن تذدیة بپاشیدن و پراکنده کردن تصدیة دست برهم زدن و باز داشتن تصریة گوسفند و گاو نادوشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود تزنیة زانی خواندن کسی را و کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن تغریة دلخوشی دادن تضریة حریص شدن و حریص گردانیدن تعریة برهنه کردن تغریة چسپانیدن بسریش تعزیة عزا گفتن و صبر فرمودن ترنیة برجهانیدن تخبیة پنهان کردن و کو نام کردن تطنیة معالجه طنا کردن و طنا چسپیدن سر راست از غایت تشنگی تفصیة رهانیدن تعشیة بشبانگاه کسی را در شبانگاه طعام آوردن تنسیة فراموش گردانیدن تحشیة پرکردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تخشیة ترسانیدن تغطیة پوشانیدن تعفیة نیست کردن و بصلاح آمدن چیزی بعد از فساد آن تعقیة تیر بر هوا انداختن بلند و پرواز کردن مرغ تعشیة کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن تمشیة در رفتن در کاری و در کاری در آوردن کسی را تا کار کند ترضیة خشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن و جدا کردن و پراکنده کردن اما آنچه رسول الله فرموده اند لا تعضیة فی میراث

خسیدن بهار

مراد باین تعضیه جدا کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تقضیة تمام گذاردن حاجات و قاضی گردانیدن تخطیة بدی از کسی دور کردن و او مشتق از خطی است نه از خطا تثفیة دیگ پایه نهادن برای دیگ تصفیة صافی و پاک کردن تعفیة کهنه کردن زنا بدید کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن کما قال الله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند گردانیدن و بر بالا بودن تسقیة تنک آب دادن تلقیة چیزی برای پیش کش آوردن و بخشش کردن و نمودن و آموختن و در زبان نهادن تنقیة پاک کردن تبکیة بگریستن و بگریانیدن تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش و رسیده شدن تزکیة زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک گردانیدن و ستودن کما قال الله تعالی و لا تزکوا انفسکم ای لا تمدوهن تبلیة کهن کردن و پوشانیدن و دیر سال با کسی زندگانی کردن ترثیة مرثیه گفتن تجلیة آشکارا کردن و پاک و ساف کردن و بین نگاه کردن تحلیة شیرین کردن و زیور بر کردن کسی را و صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و فساد و هیمه بر آتش نهادن تا آتش افروده شود و افزایش دادن تهریة زرد کردن ترغیة کف کردن تتلیة کسی را بجمله در کاری داشتن و چیزی بکاری داشتن و خوی بکاری فرو گذاشتن و بیرون آوردن تسلیة در فراخی و خوشحالی انداختن کسی را و دلخوشی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی تقشیة پوست وا کردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه و آله درود فرستادن و متابعت فرمان خدای

و چیزی بجایی

تعالی کردن ودر آتش در آوردن چوب وراست کردن تعلیة بلند کردانیدن
تملیة بسیار برخورداری دادن تدمیة خون آلوده کردن وسرخ کردن تسمیة
نام کردن تثنیة بلند کردانیدن وکشودن وآسان کردن تعمیة کور کردن
وپوشیده کردن تسمیة خانه با سقف کردن وچیزی بر بالای چیزی پوشانیدن
تبنیة نیک بنا کردن تغنیة رنجانیدن تغنیة سرود کفتن تنقیة کاریز کندن
تقدیة خاشاک از چیزی بدر کردن تمنیة در آرزو انداختن ودر شهوة
انداختن کرآن مناهی باشد وجزا دادن تشهیة در اشتها انداختن تجویة
روی بزمین خفتن چنانکه شکم بران نهاده نشود وهمین طریق سجود را هم
کویند وفروهشتن مرغ پر خود را تذویة نو بسر آوردن شیر وشمع عسل
که در کندوی مکس باشد وامثال اینها ترویة سیراب کردن ودر کاری
اندیشه کردن وشعر کسی را خواندن فرمودن تسویة راست کردن وتمام
کردن تشویة بریان کردن وبریان دادن تصویة برکزیدن وپروار کردن
کوسفند وبپوشانیدن شیر کوسفند تقویة قوت دادن چیزی وپشتی
کردن تاویة نیک بپچانیدن تنویة کسی را بانیت او واکذاشتن تبنیة
خدانیدن وقصد کردن واعتماد کردن بر کسی بر نیکی وبلند داشتن تعنیة
برافراشتن علم تقیة ترسیدن وپرهیزیدن تانیة درنگ کردن تحلة
راست کردن وسوکند خوردن وقول عرب است که فعلت هذا تحلة یعنی
لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی وقال النبی صلعم لا یموت للمؤمن
ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن وزندگی
دادن وسلام کردن وستودن تذیة چیزی کردانیدن تشتیت پراکندن

کردن

کردن تهدیت خرد ومرد کردن تنفیت روغن را بریاحین وعطریات خوش بوی
کردانیدن تاقیت وقت نهادن تلثیت آسان کردن جهاز تبییت در شب
فکر شبخون کردن وشب کاری کردن تزییت کسی را روغن زیتون دادن
تهنیت وتهویة کسی را بانک خواندن تاتیة راه آب بازدادن تا در رسانیدن
وقرض کذاردن تادیة آتش بلند کردن ومیان چیزها الفت افکندن تا سیر
صبر فرمودن تمانیة آموزانیدن تلزیة نیکو جرانیدن تالیة تقصیر کردن تخبیة
پنهان داشتن ودر پرده داشتن ترانبیة بیاکاهانیدن تنحیة بستم بر کاری
داشتن تطریة وتطریة بپروردن وتازه کردن تفسیة کشیدن چیزی چندانکه
کسیخته شود تنشیة بپروردن وافزایش کردن وافزوده کردانیدن تبریة
بیزار کردن ودور کردن تجزیة پاره پاره کردن تردیة بسیار زیان رسانیدن
وبسیار فایده کرفتن تبطیة کاهلی کردن تخطیة بخطا منسوب کردن وخطا
بر کسی کرفتن تنسیة دانذن ترسیة کار بر کسی تنک کرفتن ونیکی کردن تثنیة
کسی را بر کاری داشتن توحیة تشنه کردانیدن تکئیة کنک بشیر خوردن ودویدن
وبیرون آمدن تکدیة پژمرده کردانیدن سرما کیاه را تکلیة موقوف داشتن
کشتی را در آب وطعام بهاری دادن ونکه داشتن تخنیة بجا رنک کردن ترفیة
کسی را بالرفا والبنین کفتن در وقت نکاح کردن ورفا بمعنی اتفاقست چنانکه
بیان خواهد رفت انشاء الله تعقیة شکافتن وکور کردانیدن تحلیة از آب
واراندن تقنیة سخت سرخ کردن تهنیة مبارکباد کفتن وبکوا انیدن توضیة
کسی را آب وضو دادن وپاک کردن توطیة کستردن ونرم کردن تودیة هلاک
وهموار کردانیدن زمین توزیة انداختن وپر کردن ظرف وخیک ومثل آن چیزی
تولیت والی کردانیدن وروی کردانیدن ولشت بکردانیدن و

چیزی که تا با پنجه خرید باشی فروشی تبوئة جای کردن کسی را و جای دادن کسی را
بجایی فرود آوردن ترویة در کاری نیك اندیشیدن تسویة کسی را کفتن کربد
کودی تدنیة مهری بخن کوشت نصبهة شستن نقبهة بقی آوردن تهیئة
ساختن **من باب التفعل** تثبت درنك کردن و بجایی آوردن تعنت خطا
و سهو کسی جستن تزبت آراسته شدن تعیت نادرست سخن کفتن تعلت
بستن و ناکاه مردن و بکاری تارع کردن تلفت التفات کردن یعنی وا پس نکرستن
نحوت کم کردن یعنی نقصان ترغوت بمعنی ترنم است یعنی سرائیدن و او و تا
دویم زیادة است تستت خواستن مرد فرومایه مال زن بزرك زادکان
مال تعوت فرو افتادن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن و خرد
و مرد شدن **من باب المفاعلة** تخانت پنهان با یکدیکر دانکفتن تهافت

التفاعل

بپای افتادن تعامت از چیزی دور شدن و مختلف شدن و پریشان شدن
تهاوت خود را مرده نمودن و خود را کشیدن از مناهی جهت پارسایی نمودن
از دروغ و ریا تغات فرو ریخته شدن و پراکنده شدن **من باب الفعال**
نمنمة با انکشتن زبان در کفتن تفزرة ریختن ترترة جنبانیدن ترجمة با
کردن لغتی بلغتی دیکر تعتعة کسی را بروز بکاری در آوردن و کند سخن شدن
و بخاری کشیدن کسی را و بی آرام کردن تقتقة از کوه فرو افتادن تأتأة
بسیار تا کفتن در سخن **من غیر المصادر** شیعة چهل کوسفند تسعة نه تا ملح
شا کردن تابعة پادشاهان یمن تغیرة جامکی کرد زیر بینی و بالای بینی باشد
تکر بند شلوار تولة سخن زمانه ترعیة پاره از کوهان شتر تقتر سبع است
تیدیة جامه ایست منسوب به تید که نام شخصی است تیدیات جمع

تودیة

تودیة چوبی که بر سر پستان شتر بندند نحجة کوسفند میانه درندکی و کوحکی
ترعة با آن کذاشته مرده تهیة جمع شدن کاه آب در صحرا ترجمة لغتی که با
لغتی دیکر باشد نضرة حاجت و ضرورة تامورة ابریق تنوفة و تنوفیة بیابان
تحت زیر تسیعة زرهی که در دامن کلاه خود کنند تبعة و تباعة از پی آیندها
و عواقب امور نحوت ضعیفان تخذة که در قرآن آمده است بمعنی اتخذ قال است
ترهة باطل و راه خرد که از راه بزرك بدر آمده باشد ترهات جمع تالیات
خواندکان و پی روان هامة شهر بیت در عربستان بغایت کرم تیمة
کوسفند ماده که در خانه نکاه داشته باشند و دوشند و بچرا آمدن و نام
شخصیت تهوت درختی که از برك او کرم ابریشم می پرورند تورات دو شنی
همعة دروغ هلکة هلاك شدن کاه تکلة عاجز تخمة ناکوارش طعام و نا
کوارندن تخمات جمع ترة کینه و خشم ترات جمع تربوت چار وایی که بی آدام باشد
تابوت جنازة تلقامة مرد بسیار لقمه کننده تارة یکبار تارات جمع تربة
سر انکشت و بادی که با خاك آید و کیاهیست تربات جمع تربة بفتح هم
نام بیابانست تلنة و تلنة و تلنة حاجت و درنك ترعیة و ترعیة
و ترعایة آنکه شتر را نیکو تیمار داری کند ترقوة چنبر کردن ترتیة استخوان
سینه تحیة درود تربت خاك توقت عیب ترکة کلاه خود تریکة خایه شتر
مرغ و بوستانی که آنرا کذاشته باشند و عمارت نکنند و زنی که کسی او را نکاح نکند
تذکرة پند **باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد** تفث
پاك کردن چرك و شارب کرفتن و موی بن بغل و موی پشت زهار تراشیدن
و ناخن کرفتن و کشتن شتر **من باب التفعیل** تثلیث سه کوشه کردن و سه

یکی کردن وسه یکی کفتن تربیث باز داشتن وجدا کردن تحلیث باز کردانیدن
تحدیث حدیث کفتن وخبر کردن تدمیث نرم کردن تشعیث پراکنده کردن تعریث کرسنه
کردن تغویث برای فریاد رسیدن خواندن تلویث تیره کردن وآلوده کردن
تلبیث رام کردن تعییث بدست هر چیزی را نادیده جستن تشبیث حدث
آشکارا کردن تاریث بدی انکیختن میان مردم وآتش افروختن تانیث ماده
کردانیدن وکلمه را مؤنث کردن مز باب التفعل تبعث برانکیختن تحدث
حدیث کردن تخنث عتاب کردن وازکناه پرهیزیدن تخنث نرمی کردن
تربث درنک کردن تشبث چنك درزدن ترعث کوشوار درکوش کردن
تلبث وتمکث درنک کردن تشعث پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن
مز باب التفاعل تحادث بایکدیکر حدیث کفتن توارث میراث کرفتن تحاث
یکدیکر را درحرص انداختن تلثلث خاطر متردد شدن درکاری ومبالغه
کردن مز غیر المصادر تراث میراث واو در اصل وراث بوده است واو
به تا قلب کرده اند جهت خفت باب التاء مع الجیم مز مصدر التفعیل
تلهیج طعام نهادن نهاری تمجیج دلو را در آب جنبانیدن تا آب پر شود
تهجیج بکو فرو رفتن چشم تهییج کار آشفته کردن وعصا بر پس پشت کرفتن شبان
تحریج تنك کرفتن کار بر کسی تخریج بیرون کردن وبعضی از چراکاه چریدن
وفراخ سال شدن وبدانش رسانیدن تدریج اندك اندك بر کاری داشتن
تکریج فاسد شدن نان وسبز رنك شدن آن از غناکی تحجیج نیز نکریستن
وفرو شدن چشم تلجیج پوشیده کفتن خبر تنسیج نیك خراشیدن تضریج
تمام رنك کردن وخون آلوده کردن تفریج ایستادن وبر بالا بردن تعرّج

غم وابردن

دادن

متشنج

غم وابردن تفلیج کشاده کردن دندان تهییج آماهیدن تهریج بانك بر بار
زدن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن وروان دادن تزویج
مرد را زن دادن وزن بشوهر دادن وجفت وقرین کردن تعویج کج کردن تهییج
برانکیختن تصحیح یکسال ناز ایستادن شتر تبعیج شکافتن تربیج دانك
کردن خود را بطایفه وابستن تشریج دو رد دو بخیه زدن وآمیختن تشنیج درهم
کشیدن ترجیج بارناك شدن آسمان وپوشیدن وپوشانیدن بسلاح
وپوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج در ژرف دریا شدن
وخبر پوشیده کفتن مز باب التفعل تبرج خود را برآراستن تبلج دو شنی
صبح تبهج شادی نمودن تخرج بعلم رسیدن تدرج اندك اندك بسوی
چیزی رفتن تزلج لغزیدن پای تهیج آماهیده شدن تهدج مهربانی نمودن
شتر ماده بر بچه وبریده شدن آواز در لرزه تهزج آواز خوش کشیدن تکرج
فاسد شدن نان وبسته ریك کرم بدن آن از غناکی تبوج درخشان شدن
تشنج دروغ کفتن تشنج درهم کشیده شدن وشکافته شدن تدرج
درهم رفتن تریج کنده دهن شدن تسبیح جامه سیاه پوشیدن وبر آهی
بی آستین پوشیدن تفرج ایستادن تعجج بر خویشتن پیچیدن تغنج ناز
کردن تفلج ستم کردن تلجج زبان بکرد دهن بر آوردن تفحج پاها را از هم دور
نهادن در رفتن وهمچنین است تفجج تعرج آتش جستن وغم وابردن تلزج جنبنده
شده وجرك ماندن بعد از شستن آن وا نپی کیاه و تره رفتن تتوج تاج
بر سر نهادن تزوج زن بردن وشوهر کردن توهج درخشیدن ودو جنبه
شدن توعج کوژپشت شدن تهیج برخاستن باد کرم وغبار وامثال آن

وسبز رنك شدن آن

تدجج تمام سلاح شدن **فى باب التفاعل** تخالج دردل آمدن تدابج با یکدیگر یار شدن تخارج با یکدیگر حمله بردن تزاوج زن دادن وزن بردن و با یکدیگر جفت شدن توانج بهم در رفتن تهایج بر یکدیگر برانگیخته شدن برای جنگ تحاج با یکدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفالج پایها از همدیگر جدا نهادن تلاجج با یکدیگر ستیزه کردن **فى باب التفعل** تدحرج در گردیدن ترجرج لرزان شدن گوشت و تن جنبانیدن و آمد شد کردن تبخبخ بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت

باب التاسع الجامع المصادر الثلاثی المجرد تج تدبیر کرده شدن ترح اندوهناک شدن **فى باب التفعیل** تبجیح شاد کردن تبریح رنجانیدن تبلیح مانده شدن تشریح اندوهناک کردن تجلیح تنک خوردن شتر سر درخت و بقوة بگذشتن در رفتن و پیش کردن در کاری تدبیح سر فرو آوردن اندر رو پشت خم کردن چنانکه سر فروتر باشد از پشت کما قال النبی صلعم انه نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار ترجیح افزون نهادن ترشیح بیهوش گردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف شدن تسبیح خدای عز و جل را به تسبیح یعنی به پاکی یاد کردن و نماز کردن تسجیح پهن گردانیدن تسریح رها کردن و آسان کردن و موی فرا گذاشتن و موی کشودن تسطیح پهن گردانیدن تسهیح آسان کردن و آسان رفتن و راست کردن نیزه تصطیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن تشریح تنک شرح کردن و شرحه کردن گوشت تشقیح رنگ آوردن خرما تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و روشن شدن و پاک و روشن گردانیدن تطریح

بسیار انداختن

بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف آب و مثل آن تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردن تفسیح فراخ کردن تفقیح شکفتن و چشم وا کردن سگ بچه تقبیح زشت کردن تقدیح باریک ساختن میان اسب و در کو افتادن چشم تکویح غالب شدن تقریح حوایج و توابل در دیگ انداختن تکدیح تنک خراشیده شدن تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد شود تلقیح بار دادن ماده را توضیح روشن کردن توقیح اندک کردن و بخشش کردن و غیر آن توشیح حمایل کردن و آراستن و غیر آن ترشیح خشنود گردانیدن آفتاب گیاه زمین را و خشک شدن گیاهها بگرما تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت کردن و آشکارا کردن و روشن گردانیدن و درخشان گردانیدن و در لوح نوشتن و سوزانیدن و سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب گونه چیزی را تفتیح در جراحت در شدن تسنیح خط و نقش کشیدن بر چیزی تضبیح آمیخته کردن غی بر چیزی و شیر آمیخته بکسی آشامیدن تطمیح بلند انداختن بول تفتیح گشادن در بفتاحه و فتاحه کلید است تصحیح درست کردن **فى باب التفعل** تبجح شادی کردن تبطح بر هواری پهن واشدن چیزی ترنح افزون شدن ترنح با این طرف و با آن طرف میل کردن ترشح تراویدن آب از جایی تسلح سلاح پوشیدن ترفح تکسب کردن تصبح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصفح نیکو نگریستن تفسح فراخ نشستن تفصح سخن گفتن تقمح سر برداشتن تلقح آبستنی نمودن شتر خود را و بی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر بوی نزدیک شود تفقح شکفته شدن تنقح کم شدن و پاک شدن تنکح پی در پی جستن

بمق تمدح خویشتن ستودن وستایش خواستن تمشیح خویشتن را در چیزی مالیدن
تنحح پهن واشدن گوسفندان در چراگاه تنضیح دوختن وبدگویی خواستن کردن
توشح حمایل کردن انداختن توضیح روشن شدن وبجای آوردن تولح اندک
چیزی آشامیدن تروح شبانگاه رفتن وبمروحه باد زدن وبوی چیزی گرفتن
تصوح خشک شدن گیاه وشکافته شدن موی تصبح روشن شدن ودرخشنده
شدن وخشک شدن گیاه تضوح وتطیح هلاک کردن وسرگشته شدن
تطیح دیم گرفتن جراحت مز باب التفاعل تدالح چیزی را باهم باتفاق برداشتن
بچوب تذابح یکدیگر را گلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست همدیگر را
گرفتن تصالح با یکدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تناصح یکدیگر را
نصیحت کردن تناطح یکدیگر را کوفتن ویکدیگر را شاخ زدن تمایح میل کردن
وباین طرف وآنطرف خمیدن تطاوح یکدیگر چیزی انداختن تراوح انداختن
تناوح روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشایح
حریصی نمودن مز باب التفعلل تنحنح خویدن تبجبج جای گرفتن وتوانا بودن
تضحضح جنبیدن آب وشراب تلحلح بجای ایستادن ترحرح گشاده کردن
اسپ پایهای خود را برای جا این کردن تکروح در گردیدن ترجرح دور
شدن مز غیر المصادر تفاح سبب تمساح نهنگ تمایح جمع تایح
توابل که در دیگ کنند واو جمع تزه است باب التاء مع الخاء
مز المصدر الثلاثی المجرد توخ وتاخ بچیزی نرم فرو رفتن واین هردو
لغت بحرف تا منقول است تنخ بجای ایستادن مز باب التفعیل
تنسیخ سبک کردن وسبک گردانیدن وپشم وپنبه از هم جدا کردن وواشدن

آن

آن وپخت خفتن تدبیخ پشت بر آوردن وسر فرو افکندن واین هردو لغت
بحرف حاء غیر منقوط هم منقولست تلطیخ آلوده کردن تشبیخ شیخ خواندن کسی را
وپیر شدن تشریخ سر چیزی را کوفتن وشکستن تدبیخ بجا ایستادن وسست شدن
پنهانی چشم وخوار شدن وسر نگون در پیش افکندن وپلاس خربزه وشل آب
وبکود رشدن پس سرشتن واین لغت از مجمل اللغت منقولست تضمیخ آلوده
کردن تمریخ چرب کردن بروغن وآلودن تفریخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ
سرزنش کردن توریخ وتاریخ وقت چیزی بدید کردن توسیخ چرکن کردن
تدویخ در شهرها گردیدن وزمام گردانیدن ومقهور گردانیدن تریخ رام کردن
تنویخ رام گردن مز باب التفعل تبذخ کردن کشی کردن وبلند شدن
تبلخ تکبر کردن تصرخ بتکلف فغان کردن تنوخ خسبانیدن شتر نر شتر ماده را
تا با او جماع کند تضمخ خویشتن را آلوده کردن وآلوده شدن تفسخ از هم ریزیدن
تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را روغن آلودن توسخ چرکن شدن تشیخ پیری
نمودن تمخخ مغز از استخوان بیرون کردن مز باب التفاعل تبارخ باز ایستادن
تراضخ بهمدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ نیست شدن ومتبدل شدن صورتی
بصورتی وتناسخ در میراث وابخشیدن وماندن آمده است مز باب التفعلل
تنخنخ آرمیده شدن کوما تمخمخ فرو ختن شتر مز غیر المصادر تخ خمیر تنش تنوخ
نام قبیله ایست باب التاء مع الدال مز المصادر الثلاثی المجرد
تلد دو شهر ایستادن تلد کهنه شدن مال مز باب التفعیل تبرید خنک کردن
تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن وشمشیر از نیام بیرون آوردن وشاخهای
درخت بریدن تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب با پوست

وپلاسیدن

کردن و پوست از شتر وا کردن تجنید لشکر جمع کردن وطاق یا خانه عمارت را

تحمید نیک ستودن تخصید سخت شکستن تخلید جاویدان کردن و دست

او رنجن در دست کردن وگوشواره در گوش کردن ترمید خاکستر آلوده کردن

ترنید سینه وازدن و واخاییدن وکف کردن چیزی ترنید تا کرکردن

وبرشته بستن موهای کرد اگرد سم شتر ماده بچو یکهای خرد و قتی که بیرون

افتاده باشد زهدان و بعد از آن ولاده و بخیل کردانیدن و اندک حنا

کردن جامه را ترقید بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن تزهید زاهد کردانیدن

ودور داشتن از چیزی تسبید ستردن موی و بر آمدن موی و موی کسی

بوی خود پوستن و موی را چرب نا کردن تسرید زره نیک بهم پیوستن

وکاری پیوسته کردن و سوراخ کردن و سخن نیکو راندن تسنید چوب

بردیوار برافراختن تشهید بخواب کردانیدن تشرید راندن و پراکنده کردن

بغیر از دستار چیزی از دکوی جامه بر سر بستن و دارو را بر جراحت ریختن

و مالیدن تعبید رام کردن و درنک کردن و بقطران آلودن و مالیدن

و به بندگی کرفتن و صبر اندک کردن و اندک دادن و آب بکسی دادن

آنقدر که سیراب نشود تعتید ساز راه ساختن تعرید گریختن تعقید

پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک در نتوان یافت و بسیار کره کردن تغرید

آواز کردانیدن تعنید کسی بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا بکنگی یا بچنین

چیزها نسبت کردن و ملامت کردن تغرید خوار کردن و فریب دادن

بحیلت در کار ناشایست انداختن تقلید در کردن و پی روی کردن

تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کوی گرم تمجید بزرگی یاد کردن

تمرید

حامه را ترقید

تمهید گستردن و بهانه گیری در درخت وصاف و هموار کردن بنا و بلند کردن بنا

عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن و بصلاح آوردن کارها

تملید نرم و نازک کردن پوست تشمید موی کسی بموی خود پیوستن و

سرگین و خاکستر در زمین زدن تنخید تکبر کردن و خانه را بجامه آراستن

تنضید برهم نهادن تنهید روی آماهیده شدن تهجید در خواب کردن

توتید میخ زدن توحید و تاحید یکی گفتن تودید کالکون کردن و گل بیرون آوردن

درخت توسید چیزی مالش کردن توطید بر جای داشتن و استوار کردن توليد

برزایانیدن و از گوسفند بچه کرفتن و ناصلی بیرون آوردن و بدید آوردن

تجوید نیک کردن و نیک گفتن تعوید بشتاب رفتن تدرید گرما افتادن در طعام

تدوید نیکی داشتن تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید

پیر شدن و خو کر شدن تغوید نیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن و نرم

رفتن و خفتن و مست کردانیدن شراب کسی را تشنید بلند کردانیدن بنا

تعبید عید کردن و بعید حاضر شدن تقیید بند کردن و کتاب را پراکنده کردن

تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن تحدید تیز کردن و حدهای چیزی

آشکارا کردن تخدید لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست تردید و تر داد

بسیار وا کردانیدن چیز را تشدید سزاوار کردانیدن و راست کردانیدن

تشدید استوار کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف مشدد کردن تعدید

مال بسیار جمع کردن و چیز را با یاد شمردن تقدید قاقی کردن گوشت و دیدن

جامه تمدید کشیدن جام تندید آواز بلند کردن و کسی را مشهور کردن

و آوازه دار کردانیدن تهدید ترسانیدن تهنید لطف با کسی کردن و با

شتر

١٢،٤

ایستادن از دشنام دادن و قصد یاری محبوب باکسی تا بعشق خود فریفته
گرداند کردن و تیز کردن شمشیر تأبید قوت دادن تأبید جاودان کردن
ودمانیدن مز باب التفعل تبرد خود را باب سرد شستن تبلد کند گشتن
ودست برهم زدن از پشیمانی ومتردد شدن از حیرت تجرد برهنه شدن
تجسد تن شدن تجعد جعد شدن موی تجلد جلد کردن وجلدی نمودن
تحمد ستایدن تربد ابرناك شدن هوا وترش روی شدن ومتغیر شدن
روی از غضب تهبد دانهٔ تلخ کدوی گرفتن وشکستن آن وشهادت آوردن
تصعد سخت شدن کار و به بالا بر شدن تضمد مرهم ودارو بر جراحت خود
نهادن تعبد بندگی گرفتن وعبادت کردن تکبد غلیظ شدن شیر
وترش شدن آن ومیان آسمان رسیدن آفتاب تعقد بسته شدن
تزبد کف آوردن چیزی وشتابیدن تعمد بقصد چیزی کردن و پایندان
کردن تغرد آواز گردانیدن تغمد که له پوشانیدن تفرد یگانه شدن تفقد
واپرسیدن و واجستن تقصد کشتن ومردن و پاره پاره شدن تیر
تقعد بازداشتن و باز ایستادن تقلد بر گردن خود گرفتن کاری را و گردن
بند در کردن افکندن تلبد برهم نشستن وسینه بر زمین نهادن مرغ
تمرد سرکشی کردن تمهد راست شدن کار و حال وجای گرفتن و دست یافتن
تهجد خفتن در شب و بیدار شدن در شب واین از لغات الاضداد است
توحد یگانه شدن تورد بآب آمدن و گلگون شدن توسد بالش کردن
چیزی را توطد بر پا ایستادن توعد بترسانیدن توقد فروخته شدن
توکد و تأکد استوار شدن تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییدن

تزود توشه گرفتن تعود عادت کردن تهود جهود شدن و توبه کردن عمل نیک کردن
تزید افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن و زیاده رفتار
کردن تصید شکار کردن تقید خویش را بند کردن تبدد کنده شدن تجدد نو شدن
تخدد درهم کشیدن پوست ولاغر شدن تردد آمد شد کردن و گردانیدن شدن
ونگون گردانیدن تشدد سخت شدن و بخیل شدن تقدد شکافته شدن
و پراکنده شدن تلدد بسوی چپ و راست خود نگریستن تمدد واکشیدن خود را
و بازدیدن تهدد ترسانیدن تؤدد آهسته رفتن تأبد خشم گرفتن و وحشت
جستن و در مقام و جای خوش بودن تأید قوت ناك شدن مز باب التفاعل
تباعد از یکدیگر دور شدن تجالد همدیگر را به تازیانه زدن تجاهد کوشیدن
و فکر صواب جستن تحاسد به یکدیگر حسد بردن ترافد همدیگر را یاری کردن
تفاقد همدیگر را یافتن تسافد بر یکدیگر گشنی کردن تساند بچیزی وا گذاشتن
تقاعد نشستن و قاعده یافتن تعاهد عهد با یکدیگر کردن تعاقد ضمانی
کردن و عهد کردن تناهد یکدیگر را بجام بردن و نفقه بیرون کردن هر یك
از همراهان و یاران بقدر همدیگر تناشد با هم شعر خواندن توادد با هم یار
آمدن و با هم بجایی فرود آمدن توالد با یکدیگر زادن تزاید افزون شدن
تحادد با یکدیگر خلاف کردن ترادد یکدیگر را رد کردن تضادد با یکدیگر دشمنی کردن
کردن و همتایی کردن تناد همسر خود و مانند خود را گرفتن در کاری تناد کردن
با یکدیگر دشواری کردن تناد بتخفیف دال و کسر آن که در قرآن آمده است
در اصل تنادی بوده است یا را جهت خفت و دلالت کسره بر وی حذف
کرده شده است و بعضی قرا تناد هم خوانده اند بتشدید دال مز باب التفعل

تبعدد ورشدن وسطبر شدن جوان وزیرک شدن آن ودرشت شدن و
زندگانی دشوار کردن ودر ویشانه صبر کردن وخود را نسبت کردن بکسی در خورد
وپوشش فقیرانه ودشوار من غیر المصادر تالدتی تالد وتلاد مال کهن و چیز
پیشینه از حیوان وغیر آن ومالی که نزد تو زاییده شده باشد ونزدیک تو
نزدیک شده تلید مال کهن ومالی که پیش تو زاییده شده باشد تعارد خانهای
کبوتران تریدا اسم قبیله ایست باب التاسع الذال من المصادر
الثلاثی المجرد تخذ وتاخذ ستاندن وگرفتن من باب التفعیل تعویذ در پناه
آوردن وتعوید نوشتن برای دفع بلا وآفت تنبیذ انداختن وشراب خرما کردن
که آنرا نبید گویند تقحید بنی کردن تخیذ محکم رای گردانیدن تنفیذ فرستادن
وروان کردن فرمان تقدید دراستن وکوته گردانیدن وچست کردن
وروشن گردانیدن وشناسانیدن تلمیذ شاگرد شدن من باب التفعل
تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تلذذ
خوش آمدن یافتن باب التاسع الراء من المصادر الثلاثی المجرد
تجر بازرگانی کردن تروز ورشدن وافتادن تبار هلاک شدن تثیار
بمعنی سیراب شدن تیور سبک دست وپا برداشتن چاروا در رفتار
وفربه شدن من باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج ونفقه کردن وجدا کردن
تبشیر مژدگانی دادن تبصیر بینا گردانیدن وروشن گردانیدن وشناسانیدن
وبصیره رفتن تبکیر بامداد رفتن وشتاب کردن تبغیر بازی کردن کودکان
تجدیر خوار گردانیدن وهلاک کردن وبازن کار کردن وزبان کار خواندن
تحسیر وانداختن مرغ تحصیر بادیک میان گردانیدن تخضیر سبز کردن

تخفیر شرمنده کردن وزنهار دادن تخمیر سرشتن وسرشتانیدن وساختن
کردن تدثیر تیمار کردن مرغ آشیانه تدبیر صلاح اندیشیدن وپس از مرگ
بنده را آزاد کردن وسرگین بر پستان مالیدن تا بچه شیر نخورد وتذبیر
هلاک کردن تذکیر یاد آوردن وپند دادن وکلمه ذکر کردن تستیر در پرده
داشتن تسطیر سخن باطل گفتن وچیزی باطل نمودن تسخیر محتاج گردانیدن
بطعام وشراب وفریب دادن وبسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن وبیهود
کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن وآتش تیز افروختن تسکیر خیره
وسرکشته کردن وچشم خمار زده کردن وکلو گرفتن چیزی را تشتیر وتشنیع
عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بدرختهای مصور تشمیر دامن بر چیدن
وچست شدن در کار وروان کردن وکوشش کردن تصبیر صبر فرمودن
تصدیر اول گردانیدن ومقدم گردانیدن وسخت سینه کردن وتر شدن
سینه چاروا بعرق تصعیر روی بگردانیدن از غایت تکبر تصغیر کوچک کردن
ومصغر ساختن کلمه یعنی حرف دویم مفتوح ساختن وبعد از حرف دویم
یای زیادت کردن چنانچه رجیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن تصنیر
وتضنیر نرم کردن خرما خشک بدوشاب تضمیر ستور را علف دادن
تا فربه وقوی شود ودر دل گرفتن تضفیر نیک تافتن رسن وگیسوان
موی چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن تعمیر دوشن کردن
تغسیر بآب بگذشتن ومیخ آهنین در چیزی زدن تبخیر خوش گردانیدن ببخور
تعبیر عبارت ساختن وبیان کردن تعذیر تقصیر کردن وعذر خواستن
تعزیر یاری کردن وکمتر از حد زدن وادب دادن وبزرگ داشتن ویاری کردن

نهادن تعشیر ده کردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن و تمام ساختن
و ده بانگ کردن چیزی بیک نوبت تعسیر دشخوار کردانیدن تعفیر در خاک
کردانیدن تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر زندگانی دراز دادن و عمارت
کردن تعنیس ست کردن تفجیر آب روان کردن تحکیم حکم کردن بغلبه کسی را
برکسی در قحو تقفیر چاه کندن از برای درخت نشاندن و چاه برکردن درخت
کندن برای آب و سوراخ کردن تنقیب آشکارا کردن تقطیب روزه کسی
کشادن تفکیر اندیشه کردن تفتیش تفقد برکسی تنگ کردن و برانگیختن
بوی گوشت و بوی بریان و بوی خوش تقدیر باندازه کردن و اندازه چیزی
نگه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقشیر پوست وا کردن
و اندازه چیزی نگه داشتن و آفریدن و واجب کردن تقصیر سستی کردن
در کاری و کم کردن موی و بازماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن
و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقصیر در میان سخن رفتن و بنهایت
سخن رسیدن تکبیر خدای عز و جل را به بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن
تکسیر نیک شکستن و جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بناء واحد
از او بسلامت نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما تکفیر از دور سر فرود
آوردن جهت خدمت کسی و کفارت دادن و از کفار در گذشتن و کافر
خواندن تمشیر جدا کردن و برگ و شاخ بهم آوردن درخت و گیاه بر
آوردن زمین تنشیر نیک نثار کردن تنشیر نیک پراکنده کردن و دوا کردن
و تعوید نوشتن و افسون کردن تنصیر نصرانی کردانیدن یعنی عیسوی
کردانیدن تنضیر تازه روی کردانیدن و نعمت دادن و انباز و نعمت پدید آوردن

تنفیر

و تکبیر کردن اسم را

تنفیر رمانیدن و اقرون کردن کسی را بکسی در حسب تنقیر و اکاویدن از چیزی
تهجیر در نصف نهار که سخت گرم باشد بجایی رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر توتیر
زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت و سنگستان رفتن و ایستادن در
جایی توشیر نرم کردن بستن و چیزی مثل آن تودیر پاره پاره کردن گوشت
توعیر درشت کردن توجیر صحت کرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن
توقیر نیک داشتن و آزمون کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت
و پر کردن شکم و خیک و ظرف چیزی تیسیر آسان کردانیدن و توفر دادن
و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و چیزی را
برکسی آشکارا کردن تجویر بجور نسبت کردن و انداختن تحویر سپید کردن نان
تدویر گرد کردن تدمیر در بردن دست در فرج شتر تا داند که بچه او نر است یا ماده
تزویر آراستن دروغ و نیک کردانیدن چیزی و اشارت کردن تصویر صورت
کردن تسویر دست او رنجن در دست کردن تشویر شرمنده کردانیدن و
اشارت کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر کردانیدن و بر کشتن
تغویر بغور رفتن و خواب چاشت کردن تقویر کرد برآمدن و لاغر کردن
و بخش انجیدن جامه و خربزه تکویر برهم نهادن اسباب و رختها فراهم
آوردن و انداختن و افزان کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و چیزی
از بالای چیزی بدر آوردن و دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن
شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تهویر و تهبیر خراب و شکسته کردن
تجبیر شکسته کردن تخبیر اخبار کردن تأبیر برآوردن اشجار میوه را اندر بهر
سرگین تر بر بستان چاد و مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان

تشبیر بیرون کردن و جامه مخطط بافتن تخطط همچون دوال برآمدن تطبیر
برانیدن تعتیب سرزنش کردن تغییر از حالی بگردانیدن تقهیر بقهر راندن
تغییر جامه را محکم و نیک گردانیدن تحویر تنگ کشیدن تحریر آزاد کردن
و فرزند را بعبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن
تشریر چیزی با آفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تقریر سرگین در زدن
زدن تا قوت یابد تغریر در خطر هلاک انداختن و دندان پیشین کو
برکندن تقریر سخن گفتن و اقرار کردن و باقرار در آوردن تکریر تکرار
بسیار گردانیدن تاییش رخنه کردن سر دندان را تا همچون سر دندان
حیوان تیز کرد تامیر امیر کردن **ز باب التفعل** تبحر و تبقر بسیار علم شدن و
بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تبخر خویشتن را خوش بوی کردن بتخور
تبصر از حال چیزی وا پرسیدن و اندیشیدن تحیر حیرت کردن و بر آمدن
گیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تحدر آماهیدن و بر نشیب فرو
آمدن تحسر اندوه خوردن کسی برای چیزی نیک که باو نرسیده باشد و مانده
شدن و لاغر شدن اسب و افتادن پشم شتر تخبر خبر خواستن تخدر
و تشتر در پرده شدن تخفر شرم داشتن و از کسی استعانت کردن تخمر
مقنعه بر افکندن و بدستور نشستن و بر رفتن چاروا بر برماده تذکر
یاد کردن و یاد آوردن تدمر هلاک شدن تزحر سخت نفس کشیدن
تزکر پر شدن شکم و خیک از چیزی تسحر سحر خوردن تسخر افسوس کردن
و آرام کردن و بیهوده کار فرمودن بی مزد تشذر برای جنگ ساخته شدن
و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و شادی نمودن و ترسانیدن

اسب

اسب کسی نشستن و جامه مانند دم ساختن و از میان پاها بدر بردن
و به پشت فرو زدن تندمر ملامت کردن خود را بر چیزی که فوت شده باشد
تشکر سپاس داری نمودن تشمر دامن بر دامن زدن تصبر شکیبایی نمودن و
شکیبایی بر خود گرفتن تصغر خرد شدن تصدر ببالا نشستن تطهر شستن
و پاک جستن و پاکی نمودن تعجر تنگدل شدن و اندوهناک شدن تعشر
ترشر چیزی در آمدن تعطر خود را خوشبوی ساختن و معطر نمودن بچیزها
تعدد و تحسر دشوار شدن تعسر آب اندک خوردن تفجر روان شدن آب
تفدر پاره پاره شدن جامه و از هم رفتن و از هم افتادن خانه و غیر آن تفطر
شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن و به اندازه شدن
و قرار گرفتن تقعر کوشش کردن سخن در رفتار تورد از هم افتادن و شکافته شدن
و غیر آن تقشر پوست وا شدن تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتاده شدن
و مهیا شدن برای کارزار تحجر جهیده شدن کام باد را ملاحظه کردن که از کدام
طرف می جهد تکثر توانگر شدن تکعور در رفتن و در زرفی شدن تکفر
از پی چیزی رفتن تعمر طلب کردن درنده شکار را در ماهتاب تکبر کردن
کشتی کردن و بزرگی بر خود گرفتن تکثر بسیاری جستن تکدر تیره شدن
تکفر پوشیده شدن در سلاح تمرر مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمدر
بد نفس شدن تمطر شتافتن در رفتن تمهر نیک ایستادن نمودن در کاری
تمعر ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنصر ترسا شدن تنظر چشم
داشتن تنکر از حال بگشتن و زشت و ناخوش شدن تنفر رمیدن و دور
جستن تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجر بگاه گرما میان روز بجایی رفتن

ومانند کردن خود را بمهاجرین و بوعده درست شدن توقع تمام دادن آن حق
کسی را توفر آرامیدگی نمودن تیسر آسان شدن تحوز بر پهلو افتادن تسور
بر دیوار بپهلو رفتن و افتادن تسوی بر دیوار و بر باد و تموج حرکت کردن و موج
زدن و افتادن پشم و موی خود و غیر آن توکر پر طعام شدن حوصله مرغ
و شکم آدمی تشور شادی خوردن و شرمنده شدن تصور صورت بستن در عقل
و صورت چیزی در آوردن در عقل و میل کردن برای افتادن تکور افتادن و
چکیده شدن و دامن برچیدن تقبض بر خویشتن پیچیدن از درد گرسنگی
و انهان کردن تنور اندور در آتش نگاه کردن و نوره بکار داشتن تهور و تهتیر
خراب شدن و شکسته شدن تحیر سرگشته شدن و بی باکانه کار کردن
و کم شدن و شکسته شدن و جمع شدن و کرد کردیدن تحیی برگزیدن تند بر
سرای کهی رفتن تطیر مال برگرفتن تغیر از حال بگشتن تضرر زحمت یافتن و در تنحد
شدن تغر را آرام گرفتن تکرر بسیار و اگردیدن تابر قبول کردن درخت خرما
تا ذر شلوار پوشیدن تانر ایستادن زن در خانه و خم شدن و دو تا سند
تاخر واپس ایستادن و از پس آمدن تاکر چاه کندن برای درخت نشاندن
تامر امیر کردن من باب التفاعل تبادر باهم شتافتن و پیش گرفتن تباشر
یکدیگر را مژده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن و مژده دادن تجاذر
پلک چشم درهم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزی نیک دیده شود
تجاصر دست یکدیگر را گرفتن در رفتن تدابر پشت بر یکدیگر کردن تذاکر
باهم یاد کردن تذامر یکدیگر را در جنگ حریص کردن تساکر خود را مستی
نهادن تشاجر باهم خلاف کردن و نیزه زدن و سر درخت خوردن چاروا

تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر یکدیگر را صبر کردن تصاغر خوار
و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر هم پشت بودن و همدیگر را
یاری کردن تعاثر یکدیگر را شوار گرفتن تعاشر باهم زیستن تعاقر یکدیگر را
کشتن تفاخر با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی افتادن قطرها تقامر با همدیگر
قمار باختن تکاثر با همدیگر نزدیک شدن در جنگ تکاثر فخر نمودن بمال بسیار
و قوم بسیار تماثر باهم پاشیده شدن تناجر همدیگر را کشتن تشازر بیکدیگر نگریستن
از گوشه چشم بغضب تنادر یکدیگر را ترسانیدن تناصر یکدیگر را یاری کردن
تناظر یکدیگر را نگاه کردن تنافر با یکدیگر نزد حاکم رفتن برای آفتاب دعوی
اصالت خود را از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تیاسر از سوی
چپ رفتن تهاتر دعوی باطل کردن با یکدیگر تواتر پیاپی رفتن توافر بسیار شدن
تجاور همسایگی کردن تحاور با یکدیگر جواب و سؤال کردن تزاور یکدیگر را
زیارت کردن تساور باهم برجستن تشاور با یکدیگر مشورت کردن تعاور
تعاور یکدیگر را یاری کردن و فرا گرفتن چیزی را و بدر بردن باد نشان چیزی را
تغادر یکدیگر را غارت کردن تسایر با یکدیگر سیر کردن و رفتن تطایر باهم بپریدن
تغایر غیر همدیگر شدن تبادر با یکدیگر نیکویی کردن تساور با یکدیگر راز گفتن
تغار از یکدیگر گریختن تقار با یکدیگر قرار گرفتن من باب التفعلل تخرخر
جنبیدن شکم بندك تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن از نازکی
تبختر خرامیدن تصمر گرد و مدور شدن تبعثر پراکنده شدن تبعثر دل برهم
بر آمدن تفسیر فاسق شدن تعشر مقهور کردن و برخی راه رفتن تهجی
مانند مهاجرین شدن من غیر المصادر تعار نام کوهیست تاجر بازرگان

تجر و تجار جمع تردیمانی که بآن اندازه بناها کنند تتار تکارهای و نذک تادی
موج دریا و چیزی که نیک روان و جهنده باشد باشد تصدیر سینه بند شتر
تصاویر صورتها کردن دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصا قلاده تعاصیر جمع تور
ایلجی و ظرفیت کردن آب خورند تهو و شوربا پختن و قیل وجه الارض
وقیل الفجر تاهور و یکی و جای و خوف بتهو دریک پشته بلند بناها جمع تقود
آرامیدکی تباشیر اوایل صبح و غیر آن و مژده تبشیر نام مرغیست باب
التاء مع الزاء من المصادر الثلاثی المجرد تسر نشستن تیر در بوته و جنابیدن
دران تز سخت شدن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر
کردن و از همسران خود در گذشتن بفضل و هنر تبریز پر کردن تنجیز بر جهانیدن
تملیز رهانیدن تهجیز ساز کردن تطریز طراز کردن جامه را یعنی نیک پرداختن
تعجیز بی شدن زن و تعجیز بمعنی نسبت کردن کسی را و درنگ فرمودن کسی را
آمده است تغریز دنبال بزمین فرو بردن ملخ تنفیز تیر بر سر ناخن انگشت
کردانیدن و برجهانیدن توغیز فراپیش رفتن تجویز روا داشتن تقویز بیابان
بردن و مردن ترجیز بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا واکردن تحزیز جدا واکردن
سر دندانها و خراشیدن سر سینه چنانکه سر دندان جوانان است تا دندان
تیز باشد تزئین کار ساختن و صیقل کاری کردن تعزیز عزیز کردانیدن و محکم
کردانیدن و مدد دادن و یاری کردن تلزیز سخت سطبر شدن تهزیز نیک
جنبانیدن من باب التفعل تبرز بتقاضا حاجت یعنی برای غایط کردن رفتن
هلز و تحلز پرهیزیدن تعجز پیرزنکی بر خود گرفتن ترمز جنبیدن تعجز بر کفل اسب
نشستن تقفز آراستن تلمز رهیدن از چیزی تنجز روا کردن حاجت تجوز

وتجزی

وتجزی فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی
دیگر گردیدن تمیز از یکدیگر جدا شدن و شکافته شدن و پاره پاره شدن
تحوز رخنه شدن سر دندان و مثل آن تعزز عزیز داشتن و سخت شدن
و تنک سوراخ شدن پستان شتر و رمیده شدن از چیزی تمزز میکون
مکیدن من باب التفاعل تمازر بر روی یکدیگر بیرون آمدن بجنگ تحاجز
با یکدیگر صلح کردن تنابز یکدیگر بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب
التفعلل تجرمز فراهم آمدن و رفتن شب تهزمز جنبانیدن من غیر المصادر
تازز قوی و خشک شدن مرد بزرگ جسد کوتاه تجاوین نوعیست از جامه زرد
باب التاء مع السین من المصادر الثلاثی المجرد تعس بروی
در افتادن و هلاک شدن من باب التفعیل تتریس اسیر کردن کسی را
و بمعنی سپر بر سر خود گرفتن هم آمده است تحریس محکم رای کردن و صاحب
تجربه کردن تخریس برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه
کردن تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن کردن و بدست
چیزی آلوده کردن ترهیس مملو ساختن تقریس مجرب کردانیدن و دندانه
دندانه کردن زمین و زمین را هموار کردن و سنگستان کردن تعبیس
روشن کردن تعریس باخر شب فرو آمدن تعنیس در سال داشتن دختر در خانه
پدر بی شوهر تغلیس باخر شب کاری کردن یا بجایی آمدن در آخر شب
تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف زدن و هر دو دست بر سینه نهادن
برای خدمت تشمیس در آفتاب چیزی کردن تقدیس پاک کردن و پاک
خواندن تلدیس بغل بر بستن و هم شتر را تیمار کردن تلبیس آشفته کردن

تقرز پرهیزکار شدن و پاک شدن صح

تضریس

کار و بحیلت کاری کردن تحبس مجوسی گردانیدن تلمیس نیك هموار کردن
و رهانیدن و سخت راندن کردن تخبیس پلید کردن تنبس سخن گفتن تعبیر
مداد در دوات کردن تورس بورس رنگ کردن چیزی و ورس گیاهیست
که بزعفران می ماند تیبیس خشك شدن تقویس خم کردن چیزی و خم شدن
بك در افتادن تکویس بر و در افتادن تخریس سخت هوسناك شدن
و گردانیدن تحنیس نام کردن تکییس زیرك کردن تانیس خو کردن تاسیس
بنیان نهادن ترئیس مهتر کردن تانیس نام کردن و خوار کردن و شکستن
تاییس نا امید کردن **مز باب التفعل** تبخس روان شدن آب تترس سپر دار
شدن و سپر بر خود گرفتن تبختس خرامان براه رفتن تجلس جا گرفتن تحرس
سخت گفتن و نعم کردن تجبس وا ایستادن تحرس خود را از چیزی نگاه
داشتن تخنس پنهان بودن تدنس چرکین شدن تشمس در آفتاب ایستادن
تطمس ناپدید شدن تعبس روی ترش کردن تفجس تکبر کردن تفرس در
اول نظر با آثار و علامت دریافتن چیزی را تقدس پاك شدن تقلس کلاه
بر سر نهادن تکنس بخانه خود رفتن آهو تکدس گاه لانه رفتن تلبس جامه
در پوشیدن تلمس بدست چیزی جستن تمجس مجوس و گبر شدن تمرس
خود را بچیزی خاریدن تملس هموار شدن و رمیدن تحسس جست و جو
کردن از خبر تنفس دم زدن و زیاد شدن روشنی روز و پراکنده شدن
رو نور صبح توجس ترسیدن و گوش کردن با آواز آهسته تقوس دوتا
و خم شدن همچون کمان تکیس زیرکی نمودن تایس متغیر شدن تحوس دلیر
و بواسطه مانعی از سفر باز ایستادن تحسس و تحسس جست و جو کردن

تفقس

تفقس گوش داشتن چیزی کردن **مز باب التفاعل** تجالس با هم نشستن
تقاعس وا پس ایستادن از کاری و کوژ پشت شدن تشادس دشمنی کردن
تضادس ناهموار شدن تکادس بسیار شدن و سطر شدن تدارس با هم
درس خواندن تشاخس افتادن دندان پیش و تباه شدن آن تشاکس
با همدیگر بدخویی کردن و هنا ساختن تغامس غافل بر خود گرفتن تشامس
رغبت کردن تشادس بك چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تماوس ببوسیدن
با یکدیگر **مز باب التفعیل** تهمیس خامیدن تکردس فراهم آمدن و در هم
کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن خانه تقطرس پیدا کردن
ترویس مقدم کردن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس بوی کردن و طلب
شکار کردن در شب **مز غیر المصادر** تیس بز نر و آهوی نر تیوس جمع ترس
سپر تراس تروس جمع **باب التاء مع الشین مز المصادر الثلاثی المجرد**
ترش بدخو شدن و سبك شدن **مز باب التفعیل** تحریش یاری کردن
تحییش بخشم آوردن تهریش و تحریش بر هم انداختن مردم و در هم افتادن
مردم تدخیش در هم افتادن سگان بجنگ و در هم انداختن ایشان را
تخدیش نیك خراشیدن ترغیش لرزانیدن تحبیش جمع کردن ترقیش آراستن
سخن و غیر آن و سخن چینی کردن تعریش چفته کردن برای انگور و برتخت بردن
و بر گیام و تحیته بردن و سر بر داشتن و دهن باز کردن خرد رحین تو جه
بطرف کله تهویش آمیختن و در فتنه و آشوب انداختن و جنبیدن تفریش
سنگ در سرا فرش و بر زمین پریدن مرغ تعریش همدیگر را انداختن مردم را
بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تفتیش تقیش مهی و تشم و پنبه

خاییده کردن تنقیش نقش کردن تفتیش جست وجو کردن تشویش خبر دادن
تعشیش اندک بلند شدن بر درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن
نان و خراب شدن آن تأریش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن توحیش
رمیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف توبیش آمیخته شدن بگروهای
متفرقه تطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن و کشیدن و بخشیدن و
مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم من باب التفعل تفحش بدو ناسزا
گفتن تقرش کسب کردن تلمش شتاب کردن تکرش در هم گرفته شدن تنقش
کنده شدن موی بمنقاش توحش گرسنه شدن و تهی شکم شدن و خالی شدن
شکم از طعام و رمیده شدن توقش جنبیدن تجحش جمع شدن تحیش در ور
تشوش شوریده شدن کار تعیش بحیلت زندگانی کردن ترشش بر چکیدن
آب یا گل تر یا شل آن بر چیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز
استخوان خوردن من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن
بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است کلا تناجشوا تهارش در یکدیگر
افتادن سگان بجنگ تناوش فرا گرفتن فایده و غیر آن تناوش همزه یعنی واپس
ایستادن و از پس آمدن و دور شدن من باب التفعلل تبشبش شادی
نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا مثل آن تقشقش از بیماری بیرون
آمدن و بیزار شدن و پوست واشدن تحبرش جمع شدن باب
التاء مع الصاد من المصادر الثلاثی المجرد تتریص استوار کردن تخلیص بازی
و خالص گردانیدن و رهانیدن تدلیص درخشان کردن زره ترخیص رخصت
و اجازت دادن تحریص سخت در شعف و نیاز افتادن تقمیص پیراهن

پوشانیدن ترقیص بر جهانیدن مادر کودک را و رقص فرمودن تعریص گوشت
بر آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص بر جسته شدن جامه و لب بالا
بر کشیدن جامه تنقیص چیزی را نقص و عیب کردن تنمیص موی بر کندن
تلخیص آشکارا کردن و کوتاه کردن تمحیص آزمودن و ... و بیکناه کردن
تنغیص ناخوش گردانیدن عیش توقیص هیمهای خرد ریزه بر آتش نهادن تحویص
بیرون آوردن کشت برگ و درخت ... تخصیص و تقصیص عمارت را
گچ کردن و تجصیص یعنی چشم باز کشیدن ... بچه هم آمده است توبیص
چشم باز کشودن سگ ترصیص و تلصیص نیک استوار کردن تنانصیص
چشم واگشودن سگ بچه من باب التفعل تحرص دروغ گفتن تخلص رهیده
شدن تربص چشم باز داشتن و نگه داشتن غله برای روز گرانی تفحص کاویدن
و جست و جو کردن تقمص پیراهن پوشانیدن تملص فراهم جسته شدن چیزی
تنقص شکار کردن تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص کردن تنمص موی
روی خود بر کندن و کندن فرمودن تنحوص بخشیده را باز ستاندن توقص بیرون
آوردن برگ از خوشه کشت تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تقصص
اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تعارص نوبت پی هم کردن کاری را
تخاوص بدنبال چشم نگرستن تخاوص یکدیگر را بخشیدن چیزی تراص نیک
در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاص یکدیگر را قصاص کردن تبصبص دم جنبانیدن
و چاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن باب التاء مع الضاد من
المصادر الثلاثی المجرد تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را
تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب در خیک کردن و بمشک

من باب التفعلل م

کردن تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و نیم پخته کردن
گوشت و طعام را آورد بکسی دادن تحریض یعنی تحریص است تغمیض چشم فرو چیدن
و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تعریض سوراخهای
مخلف کردن تقبیض بهم آوردن و درهم کشیدن و مال بخداوند باز دادن
تمحیض کم کردن از چیزی تحریض تقصیر کردن در کار تنفیض سخت جنبانیدن
توریض یک نوبت سرگین بسیار و بول انداختن ترمیض چیزی را از کسی خشم
داشتن تقریض مدح کردن تخویض آب تنه و شوریده کردن شراب را و سخت در
رفتن در چیزی تحویض حوض کردن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن تعویض
عوض دادن تفویض کار بکسی واگذاشتن و نکاح کردن بی مهر تقویض خیمه بر کندن
و شکافتن عمارت تبییض سپید کردن تغمیض کم کردن و مقیم شدن شیر
در بیشه تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تخضیض سخت بدندان گرفتن
تفضیض پراکنده کردن و شکستن و بنقره گرفتن چیزی من باب التفعل
ترمّض شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقّض شکافته شدن تبرّض
باندک روزگار گذرانیدن و اندک از چیزی گرفتن تبعّض شمی نمودن
تعرّض پیش آمدن و تباه شدن و بچیزی واپرداختن و کج شدن و چپ
و راست رفتن برای سختی راه تقبّض درهم کشیده شدن و گریختن و در هم
جسته شدن گوشت و ایستادن بکاری تقوّض جدا شدن و از هم شکافتن
شدن تحیّض از غاز باز ایستادن زن در وقت حیض تقیّض شکسته شدن
و مانند شدن تأیّض درهم کشیده شدن رگی که آنرا نسا گویند تبضّض
اندک اندک ستاندن تمحّض جنبیدن و آبستن شدن و ذره ذره پیدا شدن

تانض

تانّض علف جانیا در ودن شدن و صدقه دادن و پیش آمدن چیزی باود رنگ
کردن من باب التفاعل تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تراکض اسب بهم دوانیدن
تعارض همدیگر را پیش آمدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضد
یکدیگر شدن تفاوض و تعاوض با یکدیگر مشورت کردن و تفاوض یعنی انبازی
شدن هم آمده است تحاضّ همدیگر را در حرص چیزی انداختن تعاضّ یکدیگر را
گزیدن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن ترضرض شکسته شدن سنگ
تعضوض خرمای سیاه که بغایت شیرین باشد باب الثا مع الطا
من المصادر الثلاثی تعطاط بدر از شکافتن من باب التفعیل تبلیط فرش کردن
زمین بسنگ یا خشت یا مثل آن و مانده شدن در رفتار تخبیط مرده را
بدارو و خوش بوی آمیختن تبنیط فارغ داشتن و باز ایستادن از چیزی
و توقف فرمودن و خوار گردانیدن و سست رغبت گردانیدن تخلیط
فساد کردن در کار و آمیخته کردن تسلیط برگماشتن تسمیط گفتن بر وجهی
که چهار قافیه مماثله در هر بیتی آورده شود و بعد از آن قافیه بیتی که مخالف
همین قافیها باشد آورده شود و چیزی بر دو والدین بستن تشحیط خون
آلوده کردن تسبیط خود را آبستن نمودن شتر و بچه انداختن گوسفند
تغلیط مهار را از سر شتر فرو آوردن و داغ کردن شتر را و بغلط انداختن
و بغلط منسوب کردن چیزی بر کسی را تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن تضریط تیز آوردن چیزی را و افسوس
داشتن تقریط گوشوار بر گوش کردن و لجام بر سر اسب کردن تنشیط در نشاط
انداختن تنقیط نیک نقطه کردن توریط در هلاک انداختن توسیط در میان

انداختن تحویط دیوار کرد کردن چیزی کرد انیدن تشویط آویختن و بستان انبرزدن
و چیزی با آتش داشتن تا موی او بسوزد تشبیط با آتش سوختن تعطیط بد یا
شکافتن تخبیط بفریاد انداختن و ناقص عقل کردن تخنیط جامه دوختن
و نشانه چیزی کردن تخطیط جامه را مخطط بافتن مزباب التفعل
تبسط گستاخ وار رفتن بهر طرفی تحنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را
بداروی خوشبوی آراستن تخبط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر بصیرت نرفتن
در راه تخبط کردن کشتی کردن وخشمناک شدن و موج زدن دریا تشحط
اندک شمردن بخشش تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع
زبون کردن تمغط هر دو دست دراز انداختن در وقت دویدن تنشط
از کاری وا ایستادن تسلط بر کسی دست یافتن تشحط در خون گردیدن تقرط
گوشواره در گوش کردن تلقط از جایی برچیدن تمخط بینی پاک کردن تمرط
و تمعط موی ریختن تنشط نشاط کردن تنفط آبله پیدا کردن توسط
در میان چیزی رفتن و میانجی کردن تغوط جهت غایط کردن [illegible] تمطط
واکشیدن و خود را یازیدن تابط در زیر بغل گرفتن مزباب التفاعل
تبالط یکدیگر را بشمشیر زدن تساطط یکدیگر را دشنام دادن تغاطط یکدیگر را
بآب فرو بردن مزباب التفعل تغطغط آواز کردن گلو از گرفتگی مزغیر المصادر
نواط آنچه بر هودج آویزند برای آرایش نوط مزغیبت باب الثاء
مع الظاء من المصادر الثلاثی المجرد تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن
تغریظ ستودن تشکیظ شتابانیدن تیقیظ برانگیختن گرد و غبار تحفیظ
یاد دادن تقییظ پسندیده کردن چیزی برای گرما تابستان مزباب التفعل

تحفظ یاد گرفتن و خود را نگه داشتن و آگاهی نمودن تلفظ آوردن سخن از
دهن انداختن تلمظ زبان بگرد دهن آوردن برای پاک کردن دهن از طعام
و زبان آوردن بسیار تغیظ خشم گرفتن تیقظ بیدار شدن مزباب التفاعل
تقارظ همدیگر را ستودن تکاظ سخت دشمنی کردن تلاحظ در یکدیگر نگریستن
مزباب التفعلل تغظغظ پیچیده شدن تیر و غیر آن و پند دادن باب
الثاء مع العین من المصادر الثلاثی تشبع هضم شدن و نیک ایستادن
تتبع پیروی کردن تترع پر شدن و شتابیدن و بسوی شدن غضب
تضنع و تضنع در آخر طهر و پیش از حیض حامله شدن زن تجاع خفتن تلع
دراز گردن شدن و بلند شدن روز توع نان در روغن انجیدن تیع
روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن قی مزباب
التفعیل تبدیع کسی را بدعت نسبت خواندن تبلیع بدید آمدن سفیدی
در موی تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخن بریدن لب
یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی گرد کردن اندوه و آب و غیر آن
تجزیع پخته شدن خرما و پاره کردن گوشت تجمیع نیک جمع کردن و بنماز
جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن تغریع از رفتار باز داشتن تهجیع
در خواب کردن کسی را تخضیع نیک فروتن گردانیدن تخلیع از جای
برکندن تدریع زره پوشیدن و پوشانیدن تدقیع سخت محتاج
و ذلیل کردن و سخت بدو و داشتن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم
تدنیع گلو گرفتن تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در گردانیدن ترسیع
تباه شدن چشم ترصیع در نشاندن جوهر و غیر آن در چیزی ترفیع نیک

وانداختن شخص شتر ترقیع پاره پاره دردادن جامه را ترلیع پوست از کوشت
جدا شدن وشکافته شدن دست وپا تسجیع بسجع آوردن
کلام تسفیع نیک بسوختن کرما رنک روی مردم را وسیاه کردانیدن
آتش چیزی تشلیع شکافتن تسمیع معروف ومشهور کردن به بدی یا نیکی
وشنوانیدن وتشنیع کردن تسبیع هفت کردانیدن تشجیع دلیر کردن
ودلیر خواندن تشریع بآب خوردن کاما آوردن تشفیع شفاعت کسی
کردن تشنیع زشت کفتن وزشت کردانیدن وعیب کردن وجست شدن
تصدیع دردسر دادن وپراکنده کردن وشکافتن تصریع بد وپاره کردن
ومحکم انداختن وبقافیه آوردن مصراع اول شعر تصجیع تقصیر کردن ونزدیک
بغروب شدن آفتاب تصلیع بنقشی مخصوص نقش جامه را کردن تطبیع نیک
کران بار کردن وپر کردن خیک وظرف بچیزی تطمیع در طمع انداختن
تضمیع باریک کردانیدن ونیز کردانیدن تضریع نزدیک آفتاب بغروب
وطعام دیک نزدیک برسیدن شدن تفجیع اندوه ومصیبت سخت رسانیدن
تفریع به بالا بردن وبر شدن وچیزی را فرع کردن تفضیع بیرون آوردن
تفزیع ترسانیدن وترس از دل کسی بدر بردن تفلیع شکافتن تقریع ملامت
صعب کردن تقزیع موی سر را تراشیدن وبعضی را کذاشتن تقشیع ابر از
آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن وشعر کفتن که کوتاه باشد وجماعت
اسپان را وکذشتن از ایشان تقلیع از بن برکندن تقنیع خود آهنین بر سر
نهادن ومقنعه بر سر افکندن تکشیع دست وپا بهم بستن تلفیع
سر پوشانیدن وباز کردانیدن خیک تلمیع رنک رنک کردن تمتیع

کذاشتن اسب

برخورداری دادن وکاوین زن دادن تمزیع از هم باز کردن تمنیع سخت منع
کردن تنزیع سخت کردن تنزیع سخت کشیدن تخطیع درخت با پوست
وا کردن تا آب نخورد تهزیع سخت شکستن تودیع وداع کردن وبکذاشتن
وپروردن برای ابغرو چیزی در جایی نهادن تا تباه نشود توزیع بازداشتن
توزیع وابخشیدن چیزی میان کروهی توسیع فراخ کردن توشیع
پنبه وا زده پیچیدن تنديع بزعفران رنک کردن توصیع پنبه وا زده
در جامه نهادن وجامه پنبه زده را دوختن توقیع نامه را نشان کردن
وپیکان وتیغ تیز کردن وکمان وستور را پشت ریش کردن تولیع
نقطهای سفید را در چیزی پیدا کردن وبدید آوردن تجویع کرسنه
داشتن تردیع ترسانیدن ترویع بحرکت آوردن وافزون کردن
تضویع خشک کردانیدن تطویع فرمان بردار کردانیدن تنویع کونه
کونه کردن وآوردن وسزاوار کردانیدن چیزی را تشریع دیوارکاه
کل زدن تشییع از پس جنازه واز پس مسافر رفتن وبآتش سوزانیدن
ودلیر کردانیدن وهیمه دیزه آتش افروختن **من باب التفعل** تبرع
بخشیدن غیر واجب تبزع زیرک شدن جوان وبزرک شدن شتر
وغیر آن تبضع عرق کردن تکرع وضو کردن تتبع پیروی کردن تبرع
شنافتن تبلع راست کردن وبراه رفتن تجرع فرو خوردن خشم واندوه
وآب ومثل آن تجمع فراهم آوردن تخشع وتخضع فروتنی کردن تخلع
برکنده شدن وپاها از هم جدا نهادن در رفتار وخسپیدن تدرع
زره با جوشن در پوشیدن تربع مربع نشستن ودر بهار جایی بودن

ترفع بلندی نمودن ترصع جنبیدن ترتع بدخویی کردن و خشم گرفتن
تزلع شکافتن تضرع شتافتن تسلع سرکشته شدن تسمع گوش بچیزی
کردن تشبع از خود چیزی نمودن بکسی که آن از او نباشد و خود را آراستن
زیاد از خود تشرع پوشیده و آشکار کردن تشجع دلیری نمودن تشفع
شفاعت کردن تصدع پراکنده شدن تدمع خون آلوده شدن تصنع
خود را آراستن و حیلت نمودن تضجع باز ایستادن در کاری و پهلو
شدن بزمین تضرع زاری نمودن تضلع سیر خوردن و سیر آشامیدن
تطلع چشم داشتن تهمع گریستن نمودن تفجع اندوه نمودن تفرع بزرگ
چیزی شدن و شاخ شدن و مهتر شدن زنان و قوم را خواستن
تفزع ترسیدن تقلع شکافته شدن تقبع فراهم آمدن تقشع از هم
واشدن و پراکنده شدن تقطع پاره پاره شدن و خلاف کردن و بخشش
کردن تمتع استوار و قوی شدن تنطع برکنده شدن تنضع مکر از
خود را راندن تقنع قناعت کردن و مقنعه بر سر خود انداختن تکتع
درهم کشیده شدن آهو تلفع از پای تا سر خود پوشیدن بچیزی و جامه
خواب کردن چیزی را تلجج خود را در شیر آغشته کردن و خوردن تمزع
پاره پاره شدن تمزع قسمت کردن و از پس ایستادن از چیزی تنطع
در رفتن در سخن و بمغز سخن رسیدن تهزع لرزیدن و پاره پاره شدن
توجع رحم و شفقت نمودن و گریستن تورع پرهیزکاری کردن توزع
وابخشیدن چیزی میان گروهی و وابخشیده شدن توسع فراخی کردن
و فراخ نشستن توقع چشم داشتن تجوع خود را گرسنه داشتن تهوع

خشک شدن گیاه تضبع بوی خوش دادن تطوع چیزی که فریضه باشد کردن
و سنت کردن تنوع گونه گونه شدن تهوع قی کردن تشیع دعوی مذهب
شیعه کردن تربع جنبیدن سراب بیابان **من باب التفاعل** تتابع پیاپی شدن
تدافع از یکدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن و بکسی در چیزی واکوشیدن
تراجع با هم باز گشتن تراضع غرضه کردن چیزی تقادع با هم افتادن و پی
در پی شدن و پی در پی مردن و با هم نیزه زدن تقارع با هم قرعه زدن
و با هم شمشیر زدن تقاطع از یکدیگر بریدن توادع با یکدیگر آشتی کردن
تواضع فروتنی کردن و زبون و ناکس شدن تبایع با یکدیگر بیع کردن و بیعت
کردن تتابع پیاپی درافتادن بیدی و ستیزه با کسی کردن و جنبانیدن شتر
هر دو شانه خود در رفتار تشایع با یکدیگر رفتن **من باب التفعلل** تبرقع
برقع پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و زیرکی نمودن ترعرع افزایش
کردن کودک تزعزع جنبیدن تترکع بر زمین آمدن چنانکه کون بر زمین
آید تدعدع پراکنده شدن تفرقع آواز انگشت برآمدن در جنبیدن که جنبیده
شود تسعسع سخت پیر شدن و فرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده
شدن و جنبانیده شدن تضعضع خوار شدن و ویرانه شدن تقعقع
جنبیدن و ویران شدن تکعکع بددلی نمودن و باز ایستادن
تلعلع از گرسنگی بچیک تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جمع تنعنع دور شدن
من غیر المصادر تضرع نام موضعیست تضارع بضم تا و را نام کوهیست
در نجد تبیع بچه گاو یکساله که در پی مادر رود و کسی که مال نزد او باشد
تبع سایه و یکنوع غیبت و پادشاه یمن و چهار دست و پای چاروا

تابع پیرو تبع و توابع جمع و تبع واحد است یعنی پیرو تتبع شتابیدن
بما لا یعنی آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و طرفی کم بر باشد تلاع دریا
ترع دریاها و جمع ترعة است تلیع دراز نقع سخت توقیع نشان کردن در نامه کشند
باب التاسع الغین من المصادر الثلاثی تلوّغ گریدن من باب
التفعیل تبلیغ رسانیدن و فروگذاشتن عنان اسب تصبیغ نیک برنگ کردن
تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه کردن ستوران توزیغ صورتی به سر وی را
در شکم تشییغ بچهای ناخن تمشیغ آلوده کردن تسریغ دو او داشتن تصنیغ
نیک زد کری کردن و آفریدن من باب التفعل تبلغ روزگار گذاشتن
باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیر آن ترفغ
بهم فراخ کردن تفرغ و اپرداختن تقشع بسیار شدن سپیدی در موی
و غلبه شدن و دررفتن تمرغ در خاک غلطیدن تبوغ و تبیغ باشفته شدن
مرد در خدمت کسی و برآشفته شدن و برجوشیدن خون کما قال النبی صلعم
علیکم بالحجامة لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله من باب التفاعل تدارغ
بایکدیگر بنرد نمودن تزایغ میل کردن من باب التفعلل تشغشغ در دررفتن خاک
باب الثانی مع الفاء من المصادر الثلاثی تلف هلاک شدن
تطواف گردیدن و برآمدن یعنی طوف کردن توکاف چکیدن من مصدر التفعیل
تثقیف راست کردن نیزه تعریف نیک راندن تحویف کافر نعمتی کردن
و اندک شمردن آنچه خدا داده باشد تحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن
قلم یعنی تیز تراشیدن تحلیف سوگند دادن تحریف حرف ساختن و
مهیا کردن تحریف حرف خواندن تخصیف نیک برهم نهادن کفش و [illegible]

دتراع آرام گویند دوم

بدان

بدان گاه اندرو حشن تخلیف واپس گذاشتن تدریف افزون شدن تدریف
از پی درآوردن تضعیف نیک پی بر تیر پیچیدن و نیک سخن بسخن پیوستن و
بهم نهادن سنگ و خشت در بنا تسخیف پرده فرو گذاشتن تسقیف خانه را
سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار
گردانیدن تشنیف گوشوار بر گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه
تصریف سخت گردانیدن و چیزی صرف کردن و شروع دادن کسی را در کاری
تصنیف از خود کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع
از بعضی تضعیف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف
خواندن تعجیف اندک طعام خوردن چنانکه سیر نشود و از قوت خود
چیزی واگرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبوی گردانیدن
و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان گردانیدن و نیک برو درافتادن یعنی
خم ساختن تعقیف کج کردن تعنیف سخت ملامت کردن تغلیف چیزی
در غلاف کردن و غالیه برکردن تقذیف نیک سنگ انداختن و سخت
دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکثیف نیک و ابردن تکلیف
کار جور فرمودن کسی را تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف
کنارهای چاه را کندن تنتیف نیک موی برکندن تنشیف بکفک آوردن
شتر شیر خود را تندیف نیک پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه
بر سر کسی کردن و چکیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن توظیف وظیفه
نهادن توقیف واقف گردانیدن و بمواقف ایستادن و بجایی ایستادن
و بجایی واداشتن و دست او رنجن در دست کردن تجویف میان تهی کردن

توجیف لاغر کردن شتر را و بعضا وده خود را بزمین زد هم

تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس انداختن وکسی را مالك کار تسوید ساختن تفویف خطهای سفید بجامه انداختن تشویف نیك زدودن وجای دادن تطویف طوف فرمودن وبسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف از کناره چیزی گرفتن یعنی کم کردن آن توقیف باخبر کردن تصییف بسر بودن چیزی را برای تابستان تضییف مهمان فرود آوردن برای مهمانی کردن تعییف میل کردن از حرب وبد دل شدن تجفیف خشك کردن واسب را برك استوان پوشانیدن تخفیف سبك کردن تذفیف زود کشتن اسیر ومجروح را تطفیف کم نمودن بکیل تلفیف نیك درهم پیچیدن تافیف اف کردن تاشیف بیك پایه کردن ودیك پایه نهادن تالیف جمع کردن وهزار کردن تانیف بکناره چیزی کرد کردن

در باب التفعل تحرف نیك چیزی فرا گرفتن تحرف میل کردن در گردیدن تحنف براستترین راه رفتن وبراسترین دین میل کردن تخطف ربودن تخلف واپس ایستادن ترجف رفتن وخریدن تدلف بگام واهسته رفتن ونزدیك شدن تسرف مکیدن وخوردن تسلف بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرف بزدکی جستن وبربالای چیزی شدن تشنف دزدر کوش کردن تصرف شروع کردن در کاری وبجود دوانیدن وحیلت نمودن تصلف لاف زدن تطرف نو گرفتن واطراف چراگاه را چریدن وبرکنارها رفتن مردم ولشکر تظرف زیرکی نمودن تعرف بعرف کاری کردن وشناختن چیزی را بعد از طلب آن تعسف بر پی راهی رفتن تعطف مهربانی کردن وخم شدن ورداء بر خود افکندن تعضف و

تقصف

شکسته شدن تقلف غالب بکاری داشتن ودر غلاف کردن تعرف بوست واکردن جراحت تعشف بقوت اندك وبجامه درشت وزشت بسر بردن تکشف برهنه شدن تلطف نرمی نمودن ولطف کردن ولطیف چیزی را آوردن تکلف رنج چیزی کشیدن واز خود چیزی نمودن که نباشد وباریك دیدن کما قال الله تعالی ولیتلطف تلقف زود زود فرا گرفتن وفرو گوارانیدن تلهف اندوه خوردن واندوه نمودن تلشف در خود نهشتن پیچیدن تلحف دواج کشتی کردن وجامه خواب گرفتن تنصف بدونیم شدن ومقنعه بر سر افکندن وخدمت کردن تشطف گوشوار در گوش خود کردن تنظف پاکی نمودن تودف آهسته خرامیدن ونزدیك گام نهادن ورفتن وشتابیدن توسف پوست واشدن تکوف کرد ومدور شدن ومانند شدن با اهل کوفه توقف وا ایستادن توکف چشم داشتن تجوف درمیان چیزی رفتن ومیان تهی شدن تحوف وتحیف کناره از چیزی کردن تخوف ترسیدن ونقصان کردن یعنی کم کردن تشوف آراستن زن خود را وسر را بلند برداشتن وبر چیزی نگرستن وچشم داشتن در بلندی بر رفتن تطوف گردیدن تعیف میل کردن درخت گاه بطرف چپ وگاه بطرف راست میل کردن و[2] کسی شدن وتابع شدن وجمع شدن تعفف پرهیزکاری نمودن واشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکفف کف از طعام خواستن تلفف خود را در جامه پیچیدن تانف کرد چیزی برآمدن وبجای ایستادن تاسف اندوه خوردن تالف دل بدست آوردن وخو گر شدن وبا هم

[2] تضیف تابستان کردن تضیف مهمان

پیوسته شدن من باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف باهم سوکند
خوردن تخالف بایکدیکر خلاف کردن ترادف پیاپی شدن و در پی همدیکر
نشستن تراصف نیک بهم در بردن و رجه برجه ایستادن تعارف یکدیکر را
شناختن تعاطف با همدیکر مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن و بهم انداخته
شدن و تیرد ویدن و همدیکر را دشنام دادن تناسف یکدیکر را کفتن
تکاتف درشت و سطبر شدن و در هم رفته شدن تهانف آهسته خندیدن
تناصف بایکدیکر انصاف دادن تواصف بایکدیکر انصاف دادن تواصف
بایکدیکر وصف کردن تواقف باهم ایستادن تسایف باهم شمشیر زدن
تشایف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصافّ باهم
صف زدن ترادف بر پشت همدیکر نشستن تقاصف بسیار جمع شدن مردم
بر آب تضانف نیک شدن و بچیزی هم نسبت شدن و بپهلوی چیزی
نزدیک شدن و هم پهلوی چیزی شدن و از دو چیز در آمدن من باب
التفعلل تغطرف بی باکی نمودن شتر از غایت جستی و تیز رفتاری تحلف
در کردیدن و خیزیدن تجحف خشکی نمودن تغطرف تکبر کردن من غیر المصادر
تجفاف برک استوان که بر اسب اندازند تجافیف جمع تف چرک ناخن و کاه
باشد که جهت اهانت بمعنی اف بکسی کویند که از او تنکدل شده باشد
و باین اعتبار بمعنی مرداری و با اسم فاعل باشد بمعنی اتضجر یعنی تنکدل
می باشم باب التاسع القاف من المصادر الثلاثی المجرد توق
آرزو کردن تأق بد خوشدن و بخشم شدن و پر شدن خیک از چیزی
تصعاق بیهوش شدن توفاق و تیفاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن

و آخر بانگ کردن خروس و خنده بلند کردن من باب التفعیل تحذیق و ترشیق نیک
نکریستن تحلیق دور بر هوا بر شدن مرغ و موی سر تراشیدن تحمیق احمق
خواندن تخریق نیک دریدن و بسیار دروغ کفتن تخلیق تمام آفریدن و سزاوار
کردن و معتدل کردانیدن تدبیق بهر ریش استوار کردن تدقیق نیک ریختن
تذنیق دور کرفتن و دایم بچیزی نکریستن و در کو فرو بردن چشم و تمام بدانک
کردن و هم نزدیک آفتاب بغروب رفتن تذلیق تیز کردن چیزی را ترمیق
دایم نکریستن تبریق چشم باز کردن و تیز نکریستن تبعیق شکافتن و کشتن شتر
و خون ریختن آن ترهیق برای کردن بند بر غالها برشته ساختن ترسیق
ایستادن و تیره کردن و دایم بچیزی نکریستن و سست شدن ترهیق بسیار
شدن مهمانان تزلیق موی تراشیدن تبریق کسی را بدزدی نسبت کردن
تدریق آمیختن شیر با آب تشریق کوشت را قاق کردن و بطرف مشرق رفتن
تصدیق راست کو داشتن و باور داشتن و صدقه ستاندن تشفیق
اندک کردن بخشش و غیر آن تصفیق دست برهم زدن و بالها برهم زدن
مرغ و شراب با آب آمیختن و از ظرفی بظرفی کردن شراب و شتر را از چراگاه
بچراگاه دیکر بردن تطبیق بر بندگاه آمدن سر شمشیر و موافق کردانیدن چیزی
با چیزی و دو دست برهم نهادن در میان دو ران وقت رکوع تطریق
نزدیک شدن مرغ بخایه و نزدیک شدن زن بزادن و راه باز دادن
کسی را تا بکذرد تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن
و شراب با آب اندک آمیختن و عضو بی کوشت کردن و دلو پر آب نکردن تعشیق
در آویختن و عاشق کردانیدن و تمام نکریستن تغریق غرقه شدن و غرقه کردن

تعليق در خانه در بستن تفتيق وتعليق شكافتن تفسيق فاسق خواندن تنعيم
بناز ونعمت پروردن تليبق چرب كردن ونرم كردن طعام تلفيق بهم آوردن
تمزيق دريدن وپراكنده كردن تكريق نا استوار كردن تعشيق بگل سرخ رنگ كردن
وبشتاب رفتن تشريق برجهانيدن اسب تنسيق بنظم كردن سخن وبتوان
آوردن چيزي تطليق كمر بر ميان كسي بستن تنميق نوشتن ونقش كردن
تنبيق نوشتن وآهسته تيز دادن وهموار كردن وپاك رجه درخت نشاندن
توثيق استواري كردن توديق براي آوردن درخت توسيق بسيار قاق
كردن گوشت توفيق سزاوار گردانيدن ترويق صافي گردانيدن شراب
وتمام تاريك شدن شب وپرده از بوريا يا از غير آن در شيب سقف خانه
كشيدن چنانكه سقف پوشيده گردد تزويق نقش كردن بسيماب وراست
گردانيدن، ونيكو گردانيدن وطوق دار كردن وفرمان بردار گردانيدن وتكليف
كردن تعويق از كار واداشتن وواايستادن از كار تفويق تير دادن فوق كردن
وفوق تير بر زه كمان نهادن وبچه شتر را شير دادن تلويق چرب كردن
ونرم كردن طعام ترديق دام كردن وریاضت فرمودن تضييق تنگ كردن
وكار بر كسي تنگ كردن وتنگ گرفتن تحقيق حقيقت كردن ونيك دانستن
ترفيق نيك كردن ونيكو گفتن سخن تشقيق شكافتن وبيرون آوردن
سخن تاويق كار مكروه ومشقت بر كسي نهادن تاريق بخواب كردن تعميق
من باب التفعل تعتق سخت ريخته شدن آب تحرق سوخته شدن تحلق
حلقه زدن تخرق دريده شدن ودروغ بربافتن وفراخ بخشش شدن
وفراخ بخشش كردن تخلق خوي كسي گرفتن ودروغ گفتن تدفق سخت

ريخته شدن آب ترفق نرمي كردن وياري كردن وهمراهي كردن ترلق خريدن
تسلق بديوار برشدن تشدق لب پيچيدن در سخن گفتن تشرق در روي آفتاب
نشستن تعفق تمام آشاميدن وساعت بساعت آشاميدن تصدق
صدقه دادن تصلق آواز سخت كردن ودرد زه پيدا كردن زن تطرق
راه گرفتن تعرق گوشت از استخوان بريدن تعشق عشق نمودن تعلق
چنگ زدن وبچيزي درآويختن تعمق در ژرف رفتن چيزي تفتق كشاده
شدن وشكفته شدن تفرق پراكنده شدن تفلق شكافته شدن تفنق
بناز ونعمت زيستن تانق شك شدن تابق پوشيده شدن وواداشته
شدن تالق درخشيدن تانق نيكو نگرستن در كاري تا آن نيكو كرده شود
وبتعجب نگرستن تمزق دريده شدن وپراكنده شدن تمطق زبان بكام
زدن از خوشي طعام تمهق ساعت بساعت آشاميدن تملق چاپلوسي
كردن تمنطق كمر بستن وسخن گفتن تونق استوار شدن تذوق آرزومندي
كردن تطوق طوق در گردن خود كردن تنوق مبالغه كردن ونيك نگرستن
در كاري تفوق بالانشيني جستن تضيق تنگ شدن تحقق درست شدن
ترفق رحم وبخشايش نمودن تشفق شكافته شدن تمفق جاي نرم
استخوان را خاييدن ومغز را ستخوان خاييدن وخوردن وپي در پي
آشاميدن وكز بدرساندن من باب التفاعل تحامق احمقي بخود گرفتن
ترافق همراهي كردن وبا هم يار شدن تسابق بر يكديگر پيشي گرفتن تصادق
بايكديگر راست گفتن ودوستي داشتن تصافق بايكديگر بيعت كردن تساحق
با هم بساييدن تلاقي كه در قرآن آمده است اصلا تلاقي بوده است يا را

جهت خفت و دلالت کثرة بروی حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن
در چیزی و برابر همدیگر شدن تلاحق بهمدیگر رسیدن تواثق بایکدیگر
استوار کردن در چیزی توافق بایکدیگر موافقت کردن در چیزی تصافق
تنگ شدن و به تنگ آمدن تحاذق بایکدیگر دشمنی کردن تشاقق بایکدیگر
خلاف کردن مزباب التفعلل تعدلق استاده [illegible] بر بی بودن کسی را زیاده
از آنچه در او باشد تفرطق کرته پوشیدن تفیهق فراخ رویی کردن در سخن
تدهوق سخاوتی نمودن که نباشد ترهوق جنبیدن سراب و آب ترندق
ملحد شدن تمرفق تکیه بالش ستاندن و بر مرفق دست تکیه کردن تلقلق
جنبیدن مزغیر المصادر تریاق داروی است مشهور ریق بدخو
توق کلیست که در هم سیل وجوی جمع شود باب التاسع
الكاف من المصادر الثلاثی المجرد تحوك احمق شدن ترك بگذاشتن
تمك بلند شدن مزباب التفعیل تبتیك بریدن و پاره پاره کردن
تبریك دعای برکت کردن تحریك جنبانیدن تحنیك استوار عقل کردن مانیدن
وکام کودك (مالیدن م) تشبیك درهم بردن تشریك کسی را انباز کردن و نعلین را
شراك کردن تعلیك گرد و مدور شدن پستان دختر و غیر آن
تملیك خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسیك چنگ در زدن
وخداوند مسك (مسك كردن م) رنگ کردن و بمسك آلودن تعریك مالیدن چیزی
و گوشمال دادن تمعیك مراغه فرمودن ستور تهلیك هلاك گردانیدن
توریك گناه بر کس نهادن و بر سرین ستور نشستن و سرون خود
بر پشت ستور نهادن تسویك مسواك بدندان مالیدن تشویك

خار در جایی نهادن و بازخار شدن چیزی و دراز دندان شدن شتر و بوی
بر آمدن چیزی و سر تیز شدن و بلند شدن پستان دختر و خار بر سر دیوار
نهادن تحكیك نیك خاریدن تشكیك در شك انداختن تفكیك از هم
كشادن مزباب التفعل تبرك بركت داشتن و مبارك شمردن تحرك جنبیدن
تدلك خود را مالیدن [illegible]ك چنك در زدن تمعك در خاك غلطیدن
تنبك ایستادن تملك پادشاه شدن و خداوند شدن تنسك عبادت
كردن خدای تعالی تهتك كوشیدن و مبالغه كردن تهتك رسوا شدن
و پرده دریدن تورك بر سرون ستور نشستن تشوك باخار شدن چیزی
تسوك مسواك كردن تحنك دستار بتحت الحنك بستن تهوك سرگشته
شدن و در واقعه افتادن بی باك تحاك باكسی واكوشیدن تفكك
از هم جدا شدن تلمك زبان بگرد دهن آوردن تعكك گرد و مدور شدن
مزباب التفاعل تدارك دریافتن و فراهم شدن تباك انبوه شدن تبارك
بركت كردن و افزایش كردن و بزرگ شدن و بلند شدن تضاحك خندیدن
تماسك و تمالك خداوند شدن تداعك بایكدیگر كوشش كردن
تداوك همدیگر را اشك گرفتن در خصومت و شر تساوك بانظرف و انظرف
میل كردن از ضعف تماحك بایكدیگر لجاج كردن تهالك افتادن بچیزی
بحرص مزباب التفعلل تصعلك درویش و مفلس شدن و مو انداختن
شتر تسهوك پشت بر كردن و هلاك شدن ترموك خود را جنبانیدن
در رفتار مزغیر المصادر ترك كلاه خود ها و جمع تركه است ترك
طایفه ایست از آدمی ترایك جمع تریكه است تراك نام موضعیست تانك

بلند تاک احمق تلک بندهای شلوار و او جمع تکه است تنک و تک
وتلک این و اینها اسماء اشارتست تانک و تانک ایشان دو زن تراک
بکذر و این اسم فعل است **باب التاء مع اللام من المصادر الثلاثی**
تیل فانی کردن و تباه کردن و دوستی بافراط داشتن و دشمنی داشتن نه از خو
افکندن تل بروی درافکندن هتال و هتلان باریدن باران بجوال
جولان کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تعلل ناخوش شدن تی جهت بکار
داشتن عطر **من باب التفعیل** تبتیل دل از دنیا بریدن و بریده شدن بسوی
خدا و مخلص شدن او را و تمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تجبیل
بجیل خواندن تبدیل بدل کردن بوزن و تغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن
تثقیل گران کردن بوزن تخذیل بنهزیمت انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل
نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن
و پیدا کردن و جمع کردن و فایده گرفتن تحسیل تقصیر کردن و ناکس نمودن
تحفیل ناد و شدن گوسفند تا شیر در پستان او جمع شود تخجیل عیب کردن
و ضعیف خواندن و ضعیف شدن حرمان تجلیل کارد و شمشیر و مثل آن
طلا کردن و شتر را قطران مالیدن و فرا پوشیدن چیزی بچیزی تحمیل بار
برنهادن و شغلی از کسی درخواستن تحمیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده
گردانیدن تخذیل بخواری گذاشتن ترتیل آشکارا خواندن ترحیل
برفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی و فرو گذاشتن موی ترطیل
موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و برکردن چاه ترکیل بستم
یا بپای کوفتن چیزی را ترسیل خون آلوده کردن ترمیل در جامه پیچیدن

تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا تسفیل بزیر فرو بردن
و چیزی را طفیل کردن تسجیل شتابانیدن تعدیل عادل خواندن و راست کردن
تعذیل بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و چیزی را با انگبین پرودن
تعضیل تنگ گردانیدن و تنگ شدن جای و استوار شدن بچه در شکم
چنانچه بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار شدن و بیکار کردانیدن
و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را متعهد کردن تعقیل عقال در پای
شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق گردانیدن تفشیل نیک ترسیدن
تفصیل آشکارا کردن و جدا وا کردن و پاره پاره کردن تفضیل افزون
گردانیدن تقبیل بوسه دادن تغسیل نیک رام کردن و مجاهده کردن در
کشتن تقفیل خانه را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در چشم کردن
تکفیل پایندانی فرمودن و پذیرفتن تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام
کردن تمثیل صورت چیزی بودن تنعیل نعل بستن تنبیل پی در پی دادن
تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عذاب کردن و از سوگند باز داشتن و
آرامیدن و چیزی را غریب گردانیدن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین
تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن توشیل تری دیگی
جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن
و کار بکسی گذاشتن تحویل بسیار گردانیدن و واگردانیدن تخویل مالک چیزی
گردانیدن و پادشاه گردانیدن بر چیزی تزویل چرب و نرم کردن طعام
تسویل بیاراستن طعام تجمیل خود را بجامه بیاراستن و ترسانیدن
تطویل دراز کردن تهمیل زبان دادن تعویل اعتماد کردن و بآواز بلند گریستن

المعول علیه بعذب م

و بدین معنی اخیراست قول رسول ص تقویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر کردن
تمویل مال دار کردن تنویل بخشش کردن تخییل کسی را در خیال انداختن
تذییل دامن کردن تزییل جدا واکردن تسییل روان کردن آب و آنچه
بدان ماند تعییل بگذاشتن چاروا و آنچه بدان ماند و ویه کردن تذلیل
تفسیل ضعیف رای خواندن تقییل در نیمروز شراب دادن تمییل درمیان
دو کار متردد شدن تا کدامین کرده شود تبلیل نمناک کردن تجلیل جل بر ستور
انداختن و پوشیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجائی فرو آمدن و نکاح
کردن زن مطلقه ثلاثه را تا برای زوج اول حلال شود تخلیل خلال کردن
دندان را و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن تصلیل گندیده
شدن و پوست در چیزی کردن تضلیل گمراه خواندن و هلاک وضایع
کردن تظلیل سایبان کردن چیزی را و در سایه کردن تعلیل چیزی را علت زدا بد
کردن و پیاپی شراب دادن و بازی داشتن چیزی را تغلیل بغالیه آلودن

آن برای م

تثلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن
و درخشیدن و نیک گذشتن در جنگ و بددل شدن در جنگ
واین از لغت الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن تالیل ستیز کردن
چیزی را تاثیل نیک گله شتر بدست آوردن تاجیل زمان دادن و درد
کسی را معالجه کردن تاسیل سر چیزی را تیز کردن تاکیل مال بکسی دادن تا
بخورد تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل سزاوار گردانیدن
من باب التفعل تبتل کار ثواب خاصه برای خدای کردن تبتل
بریده شدن از چیزی تبکل غالب شدن بر کسی و دشنام دادن و ضرب

وغیمت گرفتن تبدل بدل گرفتن تبذل بخشیدن نمودن تبزل شکافته
شدن تبقل گیاه خوردن تجمل نیکوحالی نمودن تحمل از جای برداشتن
و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی بشکیبائی تخشل زبون شدن تخمل
زبون نمودن خود را تربل فربه شدن و بسیار شدن و افزایش کردن
و سبز شدن زمین ترجل پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه شدن
و بچاه فرو رفتن ترمل خون آلوده شدن و نرم شدن گوشت عضو ترحل
از جای برداشتن خود ترسل باهستگی خواندن و رسالها انشا کردن تزمل
در جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن تسهل آسان شدن تعجل بشتاب
رفتن تعزل بیکسو شدن تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن تغزل عشق
نمودن تفضل فضل نمودن و یک جامه پوشیدن بران کار تقبل پذیرفتن
ترکل پای بر چیزی زدن تشکل خوب صورت شدن و نیمه رسیده شدن
انگور تنخل اندک اندک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی حاضر شدن
ناخوانده بطعام عروسی تغسل آب روان کردن تقتل خرامیدن و آهستگی
نمودن تمهل بدحال شدن و بدلباس شدن تکحل سرمه در چشم کردن تکفل
پایندانی کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحل حیله کردن تمهل
درنگ کردن تنبل مردن و چیزی از میان چیزی بر گزیدن تنخل بر گزیدن
تندل دستار بستن تنزل فرود آمدن تنصل از گناه بیزاری نمودن و
بیرون آوردن تنعل نعلین در پای کردن تنقل نقل کردن و نقل خوردن
تهدل فروهشته شدن توسل نزدیکی جستن و دزدی کردن تهول مهربانی
کردن شتر ماده بچه را و او را بلباس کرک نهادن توصل بچیزی پیوستن

توغل درو در شدن در کوهها یا در زمین توقل دور بر شدن در کوه
توکل اعتماد کردن تحول از جایی بجایی رفتن تحمل بعهده چیزی بایستادن
تکول جمع شدن تطول انعام کردن و منت نهادن تعول از حال واز رنگ
بگردیدن تقول سخن بر کسی بستن تمول مالدار شدن تخیل خیال کردن
و سزاوار شدن و ابر باریدن و گزیدن کسی و خیر ازو یافتن تبدل جدا شدن
و پراکنده شدن تقیل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن تودد
چاشتگاه آشامیدن تقبل پیشه کردن تخلل دندان را خلال کردن تدد
میان گروهی شدن از غایت درد تبلل تر شدن تدلل ناز دیدن و کرشمه کردن
تکلل ناز کردن و بزرگی نمودن تذلل رام شدن تسلل در پس مردم شدن و بیرون پنهان
آمدن از میان ایشان تعلل بهانه کردن تغلل غالیه بکار داشتن تقلل در خنبر
شدن در تیغ تکلل گرد در آمدن تهلل گشاده روی شدن و اشک و آب
ریزان شدن تاثل خود را اصلی گرفتن و چاه کندن تاذل تنک شدن نازل
کله کله شدن گاو و گوسفند و مثل آن تاکل خورده شدن تامل بنیکی نگریستن
تاهل زن بردن تاول بیان کردن تفاءل فال نیکی گرفتن من باب التفاعل
تبادل با یکدیگر چیز بدل کردن تثاقل گرانی کردن و درنگ کردن و کاهلی
کردن تجادل با یکدیگر جدل کردن تجاهل بی نادانی نادانی نمودن
تحامل بکسی میل کردن در خصومت و مثل آن و رنج چیزی کشیدن
تخاتل یکدیگر را فریفتن تخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن
و ضعیف گشتن تداخل بهم در رفتن تراسل بیکدیگر پیغام فرستادن
تراکل ... بهم زدن تساءل پیاپی شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو

تملل بیقرار شدن م

گذاردن

گذاردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بیکدیگر مانند کردن
تطاول بیکدیگر راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل با یکدیگر
عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی غافلی تفاضل از یکدیگر افزون
آمدن تماحل در دور دراز شدن و دور از اطراف شدن پالان و غیر آن
تقابل با یکدیگر برابر شدن و باهم در آمدن تقاتل با یکدیگر کارزار کردن
تکاسل کاهلی بر خود گرفتن تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن
و مانند شدن بیکدیگر تماقل همدیگر را بآب فرو بردن تناسل زه و زاد کردن
و زه و زاد پدید آمدن تناثل فرو ریختن تناصل با یکدیگر تیر انداختن
تواصل بیکدیگر پیوستن تداولی آنکه یکدیگر فرا گرفتن تزاول بهم واکوشیدن
تصاول بیکدیگر حمله کردن تکرد نکبی کردن و گردن برداشتن تا چیزی نگسستن
شود تقاول با یکدیگر سخن گفتن و خود را فرا گرفتن تناول خوردن و فرا گرفتن
تزایل جدا واشدن و پراکنده شدن تسایل با یکدیگر روان شدن لشکرها
و غیر آن تمایل میل کردن تخایل همدیگر را دوست داشتن تطایل جایی باید
رفتن تا چیزی دیده شود تضادل لاغر و باریک شدن تسایل از یکدیگر پرسیدن
و از یکدیگر چیزی خواستن تشاول بنیزه فرو گرفتن در حرب من باب التفعلل
تسربل پیراهن پوشیدن تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار
پوشیدن تبلبل آغشته و شوریده شدن تغنها تشلشل لاغر شدن تلفلف
سیاه شدن ... تان زن تجمعل فراهم آمدن تحلحل بزمین فرو رفتن
تجلجل جنبیدن تخلخل ... واشدن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته
باشد تسلسل پیوسته شدن و در واشدن تصلصل بانگ کردن آنچه ... اهو ر

بدان ماند تغلغل و تملحل بی آرام شدن بر بستر از سختی درد ز باب التفعال

تل پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط کردن طعام

کنند تبال کوتاه تهاویل رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد

تحجیل سفیدی دست و پای اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر هم آمده است

تشغل و تتغل بچه روباه تعال بفتح لام بیا و اگر است انتعال تبل هلاک کند

و دشمن جان تبل کینه و دشمن جان تلاتل کارهای بزرک تلیل کردن

باب التاء مع المیم من المصادر الثلاثی المجرد تمام آخر شدن

تهم سخت شدن گرما و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدوام کردن

گردیدن ز باب التفعیل تلیم زشت کردن تجتیم بر سینه خوابانیدن

و بر پهلو کردانیدن جانور را برای کشتن تحریم عاجز کردن و پر کردن ظرف

و تمام کردن سال تجریم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم کردانیدن تجشیم

رنجانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام دباغه نکردن

پوست و حرمت دار کردانیدن تحطیم سنک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن

و منع کردن تحلیم برده بار کردن تخمیم تیز نظر کردن تحتیم سنک مهر کردن

تخشیم سخت مست کردن و متغیر شدن کوشت تخطیم مهار بر کردن کسی را

تدسیم تر کردن باران زمین را و اندک اندک چرب کردن و چرب دادن

ترجیم سنک سار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر منادی را انداختن

تردیم پاره دادن جامه را تسنیم شراب بهشتیان و نام چشمه ایست در بهشت

ترنیم نیک بستن در جامها ترکیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن مخطط

کردن جامه ترنیم آواز کردانیدن ترلیم راست تراشیدن و اندک اندک کردن

عطا و جست کردانیدن و بدعذا کردانیدن ترکیم تشبیه کردن ترنیم با انشا

کردانیدن تسخیم و تسحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن کور دستریم دهن شتر بستن

تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن نهادن و بسلامت

داشتن و سلم داشتن و دادن تشهیم جامه نقش کردن تشحیم جراحت یافتن

و سخت شکافتن تصنیم استوار کردن و تمام کردن تصدیم سخت وا کوفتن

تصریم بدید کردن شیر از پستان تصلیم از بن بریدن تضریم بر افروختن

آتش تطهیم تمام خلقت کردانیدن و نیک خلق کردن اسب را و کرد روی

کردانیدن کما قال علی عم فی وصف النبی صم لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن

بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم خواندن تعتیم دیر

وا داشتن و درنک کردن تعجیم نقطه بر زدن حرف را تعظیم بزرک داشتن و درنک

کردن تغلیم پروار کردن و فربه شدن تعلیم کسی را آموختن تعزیم بر کسی

تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تلدیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرک

کردانیدن و امالت کردن حرف را تغدیم تدام بر دهن ابریق بر بستن تا آب

و شرابی که باشد صافی بیرون آید تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن

و بر روی در انداختن تفحیم سیاه کردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن

تقدیم در پیش شدن و در پیش کردن و در پیش فرستادن تقتیم و ابخشیدن

و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم

سخت گزیدن بدندان تکریم گرامی کردن و نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن

تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم بنجوم حکم کردن و بچند مدت

باز کردانیدن کار و بارها و بدادن مال و غیر آن تنئیم در شدن در کاری

و آنکه در دندان و اعضا و حیوان ... علم المعین ... بلغ ... بناره ...
و الفضة بنا علی ...

وکندیده شدن ومنغص شدن تنظیم در یک رشته کشیدن تعلیم سرود کفتن
تنعیم بناز ونعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن توحیم آرزو کردن
زن آبستن و باو دادن وکشتار کردن توهیم اماهانیدن توسیم بموسم آمدن
وداغ بسیار کردن توشیم بسیار نقش کردن دست توضیم درد کرفتن واندام آوردن
وسست کردانیدن توسیم در غلط انداختن و در هم انداختن توديم قلاده
دوال بر کردن سک کردن وعلاج وذناقر کردن وتیم در کتاب الواو مسطور
است تیمیم کسی را تیمم کردن و قصد چیزی کردن تدویم کرد بر آمدن مرغ در هوا
وآفتاب در سماویه و سرکچه در آوردن شراب مرد را و کرد کردانیدن [illegible]
دیک را با آب و چسبانیدن و زبان بکرد دهن بر آوردن تا خشک نشود و سخت
کوبختن سک تسویم چرا کردانیدن اسبان و نشان کردن و داغ کردن و
نیکو خوی شدن اسب وغارت کردن وفساد کردن در مال خود تقویم نان
کندم پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم توده کردن
و ملامت کردن تنویم در خواب کردن کسی را تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن
در نعاس تتییم کسی را بند کردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن و چیزی چون
خیمه کردن تذئیم پوسته کردن و پیوسته شدن باران ترئیم ایستادن
و دایم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن
سر موی و پر بر آوردن جوزه و مهر دادن زن را و سیاه کردن چیزی را بر غال
تذمیم بد کفتن کسی را تزمیم مهار بر کردن تصمیم بکذشتن در کار و کذشتن
شمشیر بر چیزی که بران آید و کزیدن و بدندان چیزی را نشان کردن تسهیم
عمامه بر سر کسی بستن و همه را فرا رسانیدن تعمیم بنک بپوشانیدن تکمیم

غلاف

غلاف شکوفه را با شکوفه بیرون آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن
تاثیم ببزه و کناه نسبت کردن تادیم فربه کردانیدن تامیم قصد کردن
تایم زن را بیوه کردن تعسیم فراخ کردن فرباب التفعیل تبرم ستوه
آمدن و غمکین شدن تبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن تجرم
تثلم رخنه شدن تجرم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم تجسم
صاحب تن شدن و کار بزرک بر پیش کرفتن و بر کزیدن تجشم رنج کشیدن
تجهم ناخوش کردن تحرم حرمت کسی جستن تحزم سلاح پوشیدن
تحطم شکسته شدن تحکم حکومت نمودن و فربه شدن تحتم واجب شدن
و نرم شدن طعام تختم انکشترین در انکشت کردن ترحم بخشایدن تردم
و تلدم کهنه شدن جامه و پاره زدن بجامه ترسم بنشانه چیزی نکرستن
ترنم سرایدن تدغم و تغغم خشم کرفتن و ترغم بمعنی بانک کردن شترماده
هم آمده است تسلم سلام ستاندن تسنم بر بالای چیزی شدن تلقم
لقمه کردن و بسیار آشامیدن تضرم زبانه زدن آتش و خشم کرفتن تبشم
دریده شدن و شکافته شدن تقرم سست چیزی خوردن تعظم جیدن
تطهم ناخوش شمردن تظلم بیداد از کسی بردن و از بیداد کسی نالیدن تغنم
غنیمت کرفتن تقصم شکسته شدن بی جدایی تفهم دریافتن تقحم بیجوردد رفتن
تقدم فرا پیش شدن تقسم پراکنده کردن تعظم و تکرم بزرک نمودن تکلم
سخن کفتن تلثم دهن بند بستن تلقم لقمه کردن و ناخاییده فرو بردن
[illegible] تجهم سخت کردن زن حایضه لجام را یعنی فرطه کرد در حیض می بندد
تنغم خواندن تندم پشیمانی نمودن تنسم دمیدن و بوییدن نسیم

خبر پرسیدن تنعم باز و نعمت زیستن تهدم ویران شدن تهزم شکسته شدن
و آواز کردن تهکم استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن و فرود
کفتن و ویران شدن تهضم ستم و بیداد کردن تهقم لقمهای بزرک خوردن
تهشم شکسته شدن توخم ناکوارنده شدن تورم آماهیدن توحم بس حزنی
افتادن توغم خشم کرفتن توسم بفراست دریافتن توهم کمان بردن تیمم بخاک
طهارت کردن و قصد کردن تسوم خود را خود را نشان کردن در وقت
جنک تلوم درنک کردن و چشم داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابرناک شدن هوا
تشیم دررفتن تذمم ننک داشتن تشمم بوییدن تعمم عمامه بر سر بستن
و عم خواندن کی کرفتن کسی تاثم از کناه پرهیزیدن و از کناه بیرون آمدن
تالم دردمندی نمودن تایم بی زن شدن و بی شوهر شدن تامم قصد
کردن تدام بر بالای سر چیزی رفتن و برجستن شی بر شی ماده تهمم
خواستن در باب التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن
بی حلم تخاصم دشمنی نمودن تراجم بر یکدیکر سنک انداختن تراحم بر یکدیکر
رحم کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی کردن تسالم با یکدیکر آشتی
کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم یکدیکر را دشنام دادن تصادم
بهم وا کوفتن تصارم از یکدیکر بریدن تضاحم کوششیدن تظالم مظلومی
نمودن بی مظلومی تعاظم بزرکی نمودن تعالم با هم دانستن تفاقم
بزرک شدن تدایم دایم بودن تقاعم پشت بر پشت نشستن و جمع شدن
تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم وا بخشیدن و با هم سوکند خوردن
تکارم با هم کرم نمودن بی کرم تضاجم مختلف شدن حال و کج شدن

دهن تکالم با هم سخن کفتن تلاحم بهم پیوستن و نیک اندام شدن تلاطم با
یکدیکر طپانچه زدن و بهم دیکر زدن موجهای دریا تلاکم بیکدیکر مشت
زدن تنادم یکدیکر را ندیمی کردن تدارم کرد کردیدن تسادم با یکدیکر مضایقه
کردن تدانم بر هوا پریدن مرغ تناوم خود را خفته ساختن تتام تمام شدن
تشام با هم بوییدن چیزی را تشاوم فال بد کرفتن و نامبارک شمردن چیزی را
در ساختن تصام فراهم آمدن در باب التفعلل تبرطم خشم کرفتن تجرثم
فراهم آمدن تجهجم و تغمغم آشکارا نکفتن تحرجم آرام کرفتن جانور وحشی
بیکی خود تخضم بزرکی نمودن و تکبر کردن تلعثم درنک کردن و بکاری در پیچیدن
تلهجم حریص شدن تجمجم آهسته بانک کردن اسب تدمرم خاموش بودن
و دهن جنبانیدن در سخن تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهلم در آمدن در چیزی
کذا فی المجمل و در صحاح تدهکم مذکور است بکاف در غیر المصادر تمیم
سخت و استوار تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدای تسلم بسلامت باش تو مرد
یا بسلامت باشد آن زن و آنچه عرب کوید لا بذی تسلم کان کذا و کذا
و برای تثنیه کوید لا بذی تسلمان یعنی لا والله الذی یسلمکما و برای جمع
کویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم و آنچه عرب کوید اذهب
بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخوم نشانه زمین و حد زمین و حد دیه و شهر
و بعضی کفته اند که تخوم نشانه زمین و حد حرم کعبه است و قول رسول که
ملعون من غیر تخوم الارض و تخم جمع تخوم است تخمه طعامهای ناکوارنده
جمع تخمة است تلام شاکردان و او جمع تلامیذ بوده است که یا و ذال را
جهت خفت حذف کرده اند توءم دانه ایست که از نقره سازند مانند در یتیم

15,2

نام موضعی است تَوَزُّهم کردن در قرآن آمده است یعنی در حرص اند از دانیشان را

در بهشت قال الله تعالی و مزاجه من تسنیم

و بگناه دلالت کند ایشان را تسنیم شراب بهشتیان و نام چشمه ایست تُوأَم
دو بمین از نصیبها و نام قصبه ایست در عمان و انکه با دیگری بیک شکم زاییده
باشد توایم و تؤام جمع **باب التاء مع النون من المصادر الثلاثی**
تبن کاه دادن و کاه فروختن تبن زیرک شدن تکلان توکل کردن هتام
باریدن باران و چکیدن اشک تاثان نالیدن تبیان آشکارا کردن **من باب
التفعیل** تبدین بسیار سال و پیر شدن تبطین آستر کردن جامه تثمین هشت
گوشه کردن تشدین بر گوشت شدن تربین پیاپی باریدن باران تجبین بددل
گرفتن و بددل خواندن تحزین بد آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن
تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن تخمین بگمان سخن گفتن
تدخین دود کردن تدهین چرب کردن و بروغن آلوده کردن تهدین کاهلی نمودن
و آرامیدن مادر بچه را تشنین نیک نکوستن ترقین بجا رنگ کردن و بیین السطور
کتاب شک کردن در کتابت ترکین مانند کردن تزبین جامه را آستین کردن
تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و حنک کردن و روغن
بخورد کسی دادن تضمین چیزی بضمان دادن و چیزی درمیان چیزی نهادن
و شعر کسی گفتن و شعر کسی درمیان شعر خود آوردن تقضین تو تو کردن
چیزی را و درهم کشیدن و خود را بطریق آهستن نمودن شتر ماده تلبین خشک
کردن چیزی را تفتین در فتنه انداختن تقرین با یکدیگر قرین کردن تکفین
کفن کردن تلجین درهم یکی خسپیدن و سطبر کردن تلحین بخطا منسوب
کردن و سزاوار خویش خواندن تلسین چیزی را زبانه کردن تلعین بخت لعنت

کردن

کردن تلتین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن
تهجین زشت گردانیدن تنتین گندیده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین
شهرستان ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن
تغثین گرد آلود کردن توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست
کردن تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نشاندن تکوین
تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منون کردن کلمه توجین
بر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن وجنه روی تبیین آشکارا کردن
و آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگام پیدا کردن تدیین کسی را با جای
او گذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندود کردن و دیوار گل زدن تعیین عین
چیزی نمودن و آشکارا ساختن و برابر گفتن سخن و آب در مشک نو کردن
تا درزان استوار گردد و سوراخ کردن تقیین کنیزک را بیاراستن و بصلاح آوردن
چیزی تلیین نرم کردن تزیین کمان بدبکسی بردن تعنین عاجز کردن مرد را
از جماع و کتاب را عنوان نوشتن تفنین نوع نوع کردن تأذین بانگ نماز گفتن
و آواز دادن تأیین چشم وا داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرد را ستودن
تأمین آمین گفتن تأدین سیر آب علف خوردن ستور چنانکه هر دو طرف
شکم پر شود مانند دو کدو **من باب التفعل** تبطن در زیر شکم آوردن
تبین چیزی در ظرف نهادن و بهره و دست دامن گرفتن تشتن بد سمتی کسی
بر ساختن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار گرفتن تشخص صورت چیزی
مشاهده کردن تعسن نشانه چیزی جستن و جای چیزی جستن و بچیزی مانند
کردن خود را تدهن بروغن چرب کردن تسکن بیچاره شدن تضمن درمیان خود

کرفتن تمکن شکن شکن شدن از غایت فربهی تعضن درهم کشیدن پوست عضو
تفکن پشیمانی نمودن تکهن اختر شناس شدن تلحن چسپیده شدن وچرك بر سر ماندن
بعد از شستن سر وپلك را با استخوان خرما کوفتن وبشیر دادن تلقن تلقی فرا کرفتن
تلهن نهاری خوردن تهون کاهل شدن ترقن بحنا رنك کردن توطن وطن کرفتن
توهن سست شدن توعن فربه شدن تمکن جای کرفتن ودست یافتن بر چیزی
تخون بهنه خود کرفتن ونقصان کردن تکون سست کردن وسست شدن
تصون خود نکاه داشتن تلون رنك کرفتن تبین آشکارا شدن وبجای آوردن
وپرسیدن وتحقیق کردن ودرنك کردن تحین هنکام جستن تدین دین دار شدن
تیمن برکت بودن تزین خود را آراستن وآراسته شدن تعین بچشم کزیدن
چیزی او بنیه ستاندن وآشکارا شدن تلین نرمی کردن تحنن مهربانی کردن
تشن کهنه شدن پوست ودرهم کشیده شدن وخشك شدن پوست تغین
کونه کونه شدن تاذن بیاکاهانیدن تاسن متغیر شدن وماند کردن خود را
بکسی وخوی کسی کرفتن وکاهلی کردن وبهانه آوردن **من باب التفاعل**
تدافن یکدیکر را دفن کردن وازهم چیزی را پنهان کردن تراطن با هم بلغت عرب کفتن
تصافن بخش کردن تراهن باهم کرو کردن تضاغن با یکدیکر کینه کرفتن تعاین
با یکدیکر بیان آوردن تهادن راست ایستادن در کاری تماجن مسخرکی نمودن
توازن هم سنك آمدن تعاون هم پشت شدن تخاون خوار داشتن وسستی
کردن تباین از یکدیکر جدا شدن تداین بیکدیکر بقرض چیزی فروختن تماین دروغ
شدن تجانن خود را دیوانه ساختن **من باب التفعلل** تجهن خدمت کردن
وطعام پختن تفرعن فرعونی بخود کرفتن وخود را زیرك نمودن **غیر المصادر**

تبن کاه تبن بزرکترین قدحها تین انجیر ونام کوهیست در شام تتحرون بجادوی
فریفته شدن تخرصون دروغ میکوید تورون که در قرآن آمده است یعنی
بیرون میارید آتش را از آتش وآتش میزنید تلدن اکنون توامان دو فرزند یك
شکم توانایان هرد وپستان تریان جمع ترابت تان وتان آب دوید
تنخین کفش وموزه تساخین جمع تیجان افسرها واو جمع تاج است تبن زیرك
هتان باران بی رعد وبرق تلون که در قرآن آمده است یعنی زبان می
پیچانید واو مشتق از لی است تهجرون دور میشوید وبیهوده میکوئید تبان
شلوار کوتاه وخرد تبان کاه فروش تمن تا تامران خرماها واو جمع تمران است
تعبثون بازی میکنید ترجمان لغتی که بمعنی لغتی دیکر است تفن مردی
استادکار وکل ولای وطبیعت **باب التاء مع الواو من مصدر**
الثلاثی تلو درپی رفتن وبکذاشتن وخود را ساختن توزو وتلو پیروی بچیزی
باب التاء مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد تیه حیران شدن
وتکبر کردن تمه کنده شدن روغن وزیان شدن خوردنی وچیزی کردن
تفه بی مزه شدن واندك وزبون شدن **من باب التفعیل** تدلیه بی خرد
کردانیدن ترفیه غم واپردن وخوش عیش بودن تسفیه نادان وسبك
خواندن تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بجایی فرو آمدن و
ایستادن بجایی تفقیه زیرك ودانا کردانیدن تحیه سواره شدن دو کس
بیك مرکب که هر یك پشت بر یکدیکر کرده باشند تقصیه درخت عصا بریدن
تکریه زشت ودشمن داشتن تنبیه ادب پیدا کردن تتریه دور کردن از صفات
بد زشت وکسی را بد بدن از قبایح صفت کردن توجیه روی بسوی چیزی

کردن وکسی را بکاری فرستادن ونیك بیان کردن تولیه شیفته وحیران کر[دانیدن]
وجدا کردانیدن مادر از فرزند ودر حدیث که لا تولّه والدة بولدها توّه
وتیه سرکشته شدن تربه جنبانیدن تشویه زشت کردانیدن وچشم
کردن بچیزی تا ناقص شود تقویه بزبان دیگری کردانیدن وکفتن وقادر بو[دن]
در سخن تمویه آبدار کردن وبیاراستن وتلبیس کردن وستوقه کردن [illegible]
تنویه بلند نام کردانیدن کسی را در سخن کفتن تاویه آه کفتن تادیه شتر را [خواندن]
من باب التفعل تسفه سفاهت کردن وفریب دادن تسنه سال [خورده]
نان وغیره وسبز رنك شدن نان از عناکی ومتغیر شدن چیزی بمرو[ر]
سالها وبسیار سال شدن تشبه خود را بچیزی مانند کردن تنجه باز دا[شتن]
وراندن تمده خود را ستودن تفقه دیوانکی کردن وتکبر نمودن تتکه
سرکشته شدن تفقه فقه آموختن تفکه تعجب نمودن وبرخورداری
کرفتن وپشیمانی نمودن تنبه بیدار شدن وبیدار نمودن تبوه دور شد[ن]
توجه روی بچیزی کردن وبقضا حاجت رفتن تربه جنبیدن سر ابر [قوه]
سخن کفتن تشوه از حال کردیدن وشکار کوسفند کردن تاته کردن کشتی کر[دن]
تاله عبادت حق کردن تانه تکبر کردن تاوه آه کردن من باب التفعیل [illegible]
در کردیدن تهته وتحته باز ایستادن من غیر المصادر تجاه برابر تناین [هردو]
زن واین هردو اسم اشارت اند نبیه پاك فکر تداوه واو مضارعت
از وبه که در اصل نبه بوده است تا را کسره داده اند واو [illegible] عوض کرده شده
است ومنقلب بباشد برای سکون او وانکسار ما قبل تیه بیابانی که
نام شهریست ترازیه باطلها تفه بی مزه تا فه اندك وزبون وبی [illegible]

وکاسد شدن

تعند

تهته وتحجیه

باب التاء مع الیاء من المصدر الثلاثی المجرد تخیّی خیمه زدن
تربّی پروردن تربّی خانه ساختن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید [کردن]
تقبّی قبا پوشیدن تصبّی دل بردن وکودك شدن تشتّی زمستان کرد[ن]
تقفّی از حد در کذشتن وبغایت پیری رسیدن تفتّی جوانمردی نمودن
وجوانمردی ورزیدن تدجّی تاریك شدن شب ترجّی امید داشتن [illegible]
باندك چیزی روزکار کذرانیدن وباندك چیزی اکتفا کردن تهجّی هجی کر[دن]
حروف توجّی شدن تحجّی دستار بستن بحت الحنك تنحّی دور شدن تنصّی
موی فرو کذاشتن وبا بزرکی قومی تزوج کردن تضنّی لاغر کردن تسخّی
سخی وبخشش کردن تبدّی بیابان مقیم شدن وبدید آمدن تحدّی
از کسی درخواستن که با تو برابری کند در کاری ویا معترف شود بعجز خود
تفرّی برجستن وشتابیدن تردّی ردا بر خود انداختن وهلاك شدن
واز جایی درافتادن تشدّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی وتبرّی پیش آمدن
تبرّی عتاب کردن تدرّی وتعدّی از حد در کذرانیدن وافزونی جستن
تغدّی غذای چاشت خوردن تحرّی صواب جستن وقصد کردن
ودرنك کردن تددی فریفتن تعرّی برهنه شدن تفرّی واشدن
وشکافته شدن تندّی بلند داشتن تغفّی نیست شدن وویران
تمنّی کشیدن تقرّی در شهرها کردیدن وپیروی کردن وپی بردن بچیزی تهرّی بعصا زدن
تعزّی صبر کردن ونسبت کردن تحسّی آشامیدن تکسّی کلیم بر خود انداختن تعشّی
شام خوردن تغشّی خود را بجامه پوشانیدن وغیر آن تفشّی بزرك شدن
وفراخ شدن وتباه شدن ریش تمشّی رفتن تقصّی تنکی ودشواری بردن

آمدن و وارهیدن و بیرون شدن و کاری کردن تقضّی درد و رنج تمضّی
فرا پیش شدن و روان شدن ترضّی خشنود کردن و خشنود شدن تعضّی
شدن و گذشتن و از هوا درآمدن جانور تخطّی درگذشتن تغطّی فرا پوشیده
شدن تمطّی خود را بازیدن و خرامیدن تشطّی تو تو از هم برخاستن درخت
و نی و مثل آن وقت شکستن تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی جستن تحفّی مهربانی
نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن
تقفّی از پی رفتن تبقّی باقی داشتن ترقّی بالا بر شدن تلقّی پیش واز رفتن و چیزی از
کسی فرا گرفتن تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تشکّی
گله و شکوه کردن تجلّی آشکارا شدن تحلّی زیور کردن و آراسته شدن تخلّی تنها
شدن تدلّی فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و خرامیدن تسلّی دل خوش
شدن و وا شدن غم و ابر و مثل آن تصلّی بگرما درآمدن و با آتش درآمدن تعلّی
بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت تسقّی آشامیدن
تغلّی بوی خوش بکار داشتن تمکّی چشم خاریدن اسب بزانوی دست تقلّی
دشمن علی بسیار دو زکار بر خورداری گرفتن تسمّی خود را نام نهادن تشنّی متغیر شدن

داشتن بر

تحمّی پرهیز شدن و یکسو شدن تنفّی هیچ مار افعی شدن درسر تلمّی گیاه لعاع
بدست گرفتن و بسته شدن انگبین تبخّی خود را خوشبوی گردانیدن ببخور
پسر خواندن تثنّی دو تا شدن و برو درآمدن تمنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن
و آرزو کردن و دروغ گفتن تجنّی خیانت بر کسی نهادن تحنّی مهربانی کردن و برو
درآمدن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی گمان بردن تقبّی بیخ بردن تغنّی سرائیدن
و بی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تکنّی پوشیده شدن در چیزی تشهّی

آرزو کردن تلهّی بازی کردن و نیز کار کردن و نیز کار گذاشتن و مشغول شدن
تأبّی گردنکشی کردن تأتّی حاصل شدن و پیش رفتن کاری و یاری نمودن
تأخّی برادری کردن تأدّی رسیدن بچیزی تأذّی آزرده شدن تأسّی
صبر کردن و پی روی کردن تأهّی گشاده شدن و تباه شدن تأوّی فراهم
آمدن ترمّی لباس پوشیدن و آوازه جست تأنّی درنگ کردن تأبّی سوگند
خوردن تأمّی کنیزک خریدن تأنّی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن
توخّی قصد کردن و جستن توجّی شنابیدن توفّی تمام ستاندن و جان
برداشتن توقّی پرهیزیدن تولّی برگشتن و دوستی داشتن و ولایت نمودن
و بکاری قیام نمودن تطوّی و تحوّی گرد شدن و خود را گرد کردن تروّی
سیراب شدن تسوّی راست شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن
پیچیدن من باب التفاعل تصابی عاشقی نمودن تغابی غفلت نمودن تناجی
با یکدیگر راز گفتن تراخی دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با یکدیگر
دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی یکدیگر را باز گفتن
تلاحی یکدیگر را دشنام دادن تفادی یکدیگر را خریدن و از چیزی جدا
جستن و یکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در گمراهی دراز شدن
تنادی یکدیگر را آواز کردن و در انجمن با هم نشستن تهادی نرم رفتن
و یکدیگر را هدیه دادن و فرستادن تباری با هم معارضه نمودن در کاری
تجاری با هم دویدن در کاری تکاری و تجازی تقاضا کردن تغاشی با هم
آشامیدن تعاشی فراموش کردن و فراموشی نمودن تجافی یکسو شدن تعاشی
شب کوری نمودن تماشی با هم رفتن تناصی موی پیشانی یکدیگر را گرفتن

مناطحه
ودر برابر یکدیگر کردن تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تنا
خود را خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی بر یکدیگر افزونی جستن تراغی با یکدیگر
بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن و از جای برداشته شدن تصافی با یکدیگر
دوستی پاک کردن تلافی اندک از حق گذاردن و دریافتن تنافی یکدیگر را نیست
کردن تباقی با یکدیگر باقی ماندن تساقی یکدیگر را ساقی گری کردن تشاعی و تناهی
از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تفاشی در خود را بیرون کردن و تملی
کردن و بدان بادن بیرون دادن تلاقی یکدیگر رسیدن و همدیگر را دیدن
تباکی گریستن نمودن تشاکی با یکدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن و مست
شدن و باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیران و ریزیده موی
و پشم شدن چاروا تعاضی تاریک شدن تفالی از سر یکدیگر شپش واجستن
تعالی یکدیگر را دشمن داشتن ترامی باهم تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن
و همدیگر را دشنام دادن و زیاده شدن تسامی با یکدیگر معارضه کردن به بزرگی
تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی یکدیگر نزدیک شدن تفانی از یکدیگر تباهی
نمودن تغانی با یکدیگر نیست شدن تباهی با یکدیگر مفاخرت نمودن تدارک
با همیاری کردن تناهی بپایان رسانیدن و باز ایستادن و باز داشتن تواری
پنهان شدن تواصی اندرز کردن توافی تمام شدن توالی بپایان شدن توان
فرو بافتن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو و درمان
کردن تساوی برابر شدن تعادی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی
از پی یکدیگر افتادن تآخی با یکدیگر برادری کردن تآدی با یکدیگر یاری کر
تآسی یکدیگر را صبر فرمودن تناهی دور شدن ترائی یکدیگر را دیدن و در برابر

یکدیگر افتادن **من باب التفعلل** تدعلی پنهان رفتن تدهدی در گردیدن
من غیر المصادر تقی پرهیزکار و ترسنده تجزی چون برای غایب باشد یعنی بگذارد
و جزا دهد و چون برای مخاطب باشد یعنی بگذاری و جزا دهی تردی یعنی
خوار دارد اگر برای غایب باشد یا خوار داری اگر برای مخاطب باشد تالی
در پی آینده تدمری یک نوع کوتاه خرد ترافی چیزهای کردنها و ترقوه است تناهی
موضعی که ابهای صحرا آیند تدابجه شتر نحو در تومری یکی و آفریده و چیز

جمع هم
دران جمع شود و جمع تهمیه است
ترادی چرب پارها که بر پنا
شتر

کتاب الثا باب الثا مع الالف من المصادر

ثری بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن ثطاء در بغل گرفتن ثماء
در روغن انداختن و ترید کردن نان و طعام چرب دادن و شکستن ثناء
ستودن ثغاء آواز کردن گوسفند نر و مثل آن ثادی سوراخ کردن مهره و سوراخ
شدن و شکافتن ثواء ایستادن **من غیر المصادر** ثری خاک ثریا منزلی
منازل قمر و زنی که بسیار مال و اسباب داشته باشد ثراء بسیاری ثغاء آواز
گوسفند و مثل آن ثادیمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام گیاهیست ثفاء
بتشدید فا نام گیاهیست ثلثاء روز سه شنبه ثجاد و اخر شکم بزرگ ثنایا
دندانهای پیشین ثنی کاری که دو بار کرده شود قال النبی علیه السلام لا ثنی
فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة مرتین ثنی فروش و مهتر قومی باشد در رتبه
و نکانی زنی که فرزند او فوت شده باشد ثوباء دره ثمراء درخت میوه دار
ثنا و ثنبا و ثنوی تخت **باب الثاء مع الباء من المصادر** ثقب
سوراخ کردن ثقوب شیر پر شدن شتر ماده و افروخته شدن و روشنی کردن
ثوب بازگشتن ثواب نزدیک دادن ثلب نقصان کردن و عیب و رخنه کردن

ثو سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب باز آمدن
وجمع شدن آدمیان وجمع شدن آب وپر شدن آن در حوض وچاه وظرف
ومثل آن **مزغیر المصادر** ثواب مزد نیك وعسل ومرد فرمان بردار ثوب جامه
ثیاب جمع ثیب زن شوی کرده ومرد زن مرده ثایب باد سخت کردن بار
پیدا شود ثرب پیه تنك کرد در کوسفند پیدا شود وغیر آن ومی باشد در کرد
شکنبه وروده ثقب ممر آب در بیابان ثعب آبی کرد در کوهها مانده باشد
ثعاب جمع ثعب آبکیری کرد در کوه باشد ثقب وثقب سوراخها ثقوب هیمه
خرد که بآن آتش افروزند ثاقب افروخته ودروش وشتر باده پرشیر ثلب
چرك ثلب رخنه شده وشکسته ثعلب روباه وسرنیزه ثواب جامه ثعاب
آب صافی ثغب برجها واوجمع ثغبه است **باب الثاء مع التا**
مر المصادر ثبات وثبت وثبوت ایستادن وقرار گرفتن ثغاقر زیرك
واستاد شدن وچست شدن ثقة استوار رشدن ثورة کشتن ملح
ثملة بطریق بچیزی خوردن ثروة بسیار مال شدن ثجلة بزرگ شکم شدن
ثنت بوی کنده کردن ثغشقة درحین سخن دندان جنبانیدن مرد ودر لوزه
آمدن چنانکه سخن او فهمیده نشود ثناءة بدور داشتن وسیراب کردن شتر
ثرثرة بسیار گفتن ونمناك کردن زمین **مزغیر المصادر** ثبوت گرد ثنت
کندیده ثکنة جماعت کبوتران وجماعت هرچه باشد ثلة جماعت ثلة کوسفند
بسیار وخاك چاه ثمیلة بقیة آب کرد رجایی مانده باشد ثمغة سرکوه ثبرة
زمین دشت نشیب وچاه ونام موضعیست ثلمة رخنه ثطیة مرد احمق ضعیف
ثومطه کل ترنجلة بزرگ شکم ثقلة رخنها ثقلة گرانی ثمالة کفك بتبتن چیزی

کرد دیك وظرف مانند باشد وکل ونك چاه وثملة هم بهمین معنی است ثمانیه
هشت ثبة جماعت ومیانه حوض ثبات جماعات متفرقة ثابت جای کوسفند
وسنکی که در راه برافرازند از برای نشانه راه ثویة جای کوسفند ثوبه نام مکان
ثغرة چاه سینه ثخرة ماند ودخانه وموضع فراخ ثاطه کل ولای ثغاء آنکه با
کاترا درمنه سفید کنند ثقبة سوراخ ثغثة عضو شتر که در حین خواب به زمین نهد ثفنات جمع ثفنة موی دراز کر بر دست وپای چاروا باشد
ناف وزهار ثاغیة کوسفند ثروة بسیاری مال ثنیة خوار ترو زبون ترین
چیزی ثنایة ریسمان موبین وپشمین ثنیة دندان پیشین وراه سر او با
وزمین بلند وآدمی بلند وآدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد وبچه کوسفند
که یکساله شده باشد وپا در سال دویم نهاده وماده باشد ثویلة کروهی که
از متفرقه باشد ثندوة وثندؤة بن پستان زن ومرد ثرقیبة جامهای
سفید کتان ثعلبیة نام شخصی است وروباه ماده ثعلبیة نام موضعیست
ثبت ثابت دل وثابت زبان ثبت حجت وقرار ثبیت مرد ثابت عقل ثکنات
سه شنبهها ثقة استوار ثغبة بزغ یعنی خنجر ثرملة روباه ونام شخصیت
ثبوت نام موضعیست ثعالة روباه **باب الثاء مع الثا**
رغیر مصدر ثلث سه سه ثلث وثلث وثلیث سه یك ثالث وسه کردن
باب الثاء مع الجیم مر المصادر ثج وثجیج وثجوج خون ریختن
بذبح وآب ریختن وفرو ریختن آب بر چیزی وروان شدن ثلج وثلوج
برف باریدن وآرام گرفتن دل ثاج بانك کردن کوسفند **مزغیر المصادر**
ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثلج ثمانیه ثجاج فرو ریزنده ودوان

سیم

ملغ

شونه ثبج میانه هر دو شانه و پشت و میانه هر چیزی و در یك پشته بزرك
باب الثاء مع الخاء ثوخ بچیزی نرم فرا رفتن باب
الثاء مع الدال من المصادر ثردنان در کاسه شکستن و تر بیت کردن
ثرد لب شکافته شدن ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن
جماع را از مرد چنانکه آب منی تمام برین شود من غیر المصادر ثاد ذم و ما
ثید نمناك و سر ماسیدن شدن ثمد و ثمد آب اندك که او را ماده باشد
ثمود نام قبیله ایست و آنها قوم صالح پیغمبر بند ثوهد جوان نو خواسته فربه
قوی ثهمد نام موضعیست ثعد نرم و نان ثرید تریت و شکافته کردن هر دو لب
با شد باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن و هلاك کردن
ثبور تاوان کشیدن و واهلاکا کفتن و این معنی اخیر از تفسیر منقولست
و هلاك شدن ثور برانکیخته شدن و بر جستن بغضب برای کسی زدن
ثر بسیار شیر شدن ثجر آمیختن ثفل خرما با چیزی دیکر خوردن ثغر دندان
انداختن و دندان شکستن و سد کردن و بیرون رفتن کاه کسی را ثار
کشتن با او کشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور کاو و پاره کشك
و سرخی شفق و نام برجیست از بروج آسمان ثغر بسکون تا رخنه در و دیوار
و غیر آن ثمر میوه ثمار جمع ثمر بضم ثا و میم جمع ثمار است و مال را هم کویند
ثغر با دم ثار کینه ثبر کوهیست در مکه ثغر دندان و ترسیدن کاه ثغور جمع
ثار کشتن خویشان و ندان و کینه کشتن ثامر درخت که میوه او رسیده
باشد ثجیر ثفل و چیزی که بیفشارند ثجر برك پهن ثجر هرهای سطر ثرثار بسیار
آب ثر لور شتر ماده پر شیر ثغرو مانند آبله چیزی که در عضو پیدا شود و آنرا

زبان خملك کویند ثغار جمع ثغر ثار د بسیار کوی و نام چوبیست باب
الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلط ریدن ثغط کندیدن کوشت ثبط
باز داشتن ثطط اندك ریش شدن و کوسه شدن من غیر المصادر ثط
مرد اندك ریش ثطاط جمع ثا ط کلها و لایها واو جمع ثاء ط است ثلط سرکین
ثرط سرکین کفشکران ثمط کل و بول رقیق و دوشن ۲ باب الثاء
مع الفاء من المصادر ثقف بزودی کرفتن و راست کردانیدن نیزه و دیدن
و باز یافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن و چست شدن من غیر المصادر
ثقف بفتح قاف مرد استاد و چست ثقاف قالب نیزه ثقیف سرکه تیز
باب الثاء مع القاف من المصادر ثدق آب روان
ابر و غیر آن ثغروق چوب خوشه خرما و انکور ثغاریق جمع ثادق روان
و نام اسبی هم هست باب الثاء مع اللام من المصادر ثول
دیوانه شدن کوسفند ثلل هلاك شدن و ویران شدن ثل خاك در چاه
و بر کسی انداختن و زر ریختن و ویران شدن ثهل کستردن چیزی بر روی
زمین ثکل بی فرزند شدن ثقل کاهل شدن و کران شدن بوزن ثقل کران
کردن چیزی را بوزن و بدست کرفته سنجیدن چیزی تا دانسته شود که
کرانست یا سبك من غیر المصادر ثفل ته بوی و درشت هر چیزی ثغال
شتر کاهل ثفال پوستکی که بر زیر آسیا اندازند و بر سر آن آسیا کردانند ثقال
آرد بر آن افتد ثقال کرانان و کران باران ثقیل کاهل و کران بودن ثقل
کرانی بار و حوت و وزن ثقل متاع مسافر ثقال زن آدمیخ فربه بزرك
ثاقل دینار درست ثمل بقایا ی آبها که در آب کیرها مانده باشد ثمال

بضمتین سوراخ اکنده شده ثمل مست ثملا یا طل ثمال مرد فریادرس وکارگذار مردم
واو جمع ثمال هم آمده است یعنی کفهایی که بر سر اب آید وشل آن ثعل پستانی
که زیاده باشد وازان شیر بیاو نباید ثعول جمع ثعل نام چیزی یا شخصی ثعل
دندانهای زاید ثکول زنی که بی فرزند شده باشد ثیل غلاف ایر شتر ثیل
نام کیاهیست ثول جماعت مکسان انکبین ثفیل مرد مردابو عاجز ثیل کوه
وبز کوهی ثهی وکاو کوهی ثولول ماننده آبله کند اکی که بر عضو بر می آید وسخت
می باشد وآنرا بزبان چیل جامک کویند ثالیل جمع باب الثاء مع المیم
من المصادر ثم جمع کردن واستوار کردن ونیکو ساختن ثکم ایستادن ثلم
رخنه کردن ثرم دندان افتادن وبر دهن زدن ثغیم کشیدن ثتم تباه کردن
من غیر المصادر ثوم سیر ثریم بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثغم کیاهیست
که آنرا درمنه کویند ثمام کیاهیست ثغم سك خوک ثکم وثکم میان راه باب
الثاء مع النون من المصادر ثنان وبن بر کردانیدن جامه ودوختن
وبرگرفتن چیزی بدامن خود ثبن زدن شتر کسی را بشفته خود یعنی بعضوی که
بر زمین نهد وقتی فروخفتن وثنن چیزی را ثغن درشت شدن دست
وغیران ثمن هشتم شدن وهشت یك ستاندن ثوبان باز کشتن تورا
بر خواستن کرد وغیر آن ثتن سست شدن وکندیده شدن ثدن تغیر یافتن
بوی کوشت وبر کوشت شدن من غیر المصادر ثخن سطبری ومرد تمام
سلاح ثمن بها ثمین هشت یك وچیز قیمتی ثمن هشت یك ثکن جماعت واو
جمع ثکنه است ثکن میان راه ثعبان اژدها ثعبان مرهای آب دریا باشد
واو جمع ثغب است ثعلبان روباه نر ثغربان مانند وسر پستان چیزی کم

بر دو طرف غلاف ایراست ثبان ظرف چیزی ثنیان انکه دوم کسی باشد
در بهتری وفضیلت ثیران کاوان واو جمع ثور است ثدن فربه ثمانین و
ثمانون هشتاد ثنن جمع ثنه است ثن حشیش خشك باب
الثاء مع الواو ثو بسیار کردانیدن چیزی باب الثاء مع الیا
ثوی مقیم شدن ثنی دو تا شدن ودو تا کنده وبر کرداننده ثوی مهمان ثاو
مقیم ثنی ریسمان حبل وشتر ماده که یک شکم وبچه زاییده باشد وکردش کاه
آب دود خانه وکردش ریسمان ثنی کوسفند یکساله که پا در ده و در سال نهاده
باشد وکاو وشتر دو ساله که پا در سیوم نهاده باشد وآهوی شش ساله ثری
بسیار ثنی فی جامه سفید کتان ثنایی لفظ دو حرفی ثلاثی لفظ سه حرفی

کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر

جفا جفا وستم کردن وقرار نا کرفتن چیزی از برای خود وزین از پشت اسب دور کردن
جلا از وطن وجای خود بیرون رفتن وبیرون کردن وبدر بردن غم و
ومقر شدن وآشکارا شدن وجلوه دادن جلی زدودن جزاء جزا وپاداش
دادن وکذاردن وبی نیاز کردن از چیزی وغالب شدن جبا بدل بودن
وپنهان شدن جزاء کودك بودن جسو سخت شدن دست از کار
وجثو از جا بر آمدن دل واز جایی بجایی رفتن جفاء بر زمین زدن وانداختن
وکفك وخاشاك بکنار انداختن دریا وکفك انداختن دیك ومیل دادن
دیك تا کفك او بریزد جوی تباه شدن وکندیده شدن وسوزش کردن
وبك آمدن دل از چیزی جباء وجبو پنهان شدن و واپس ایستادن
وبیرون آمدن جناء کوژ پشت شدن جهی خراب شدن و واپس ایستادن

وبیرون آمدن جناچیدن مزغیر المصادر جوی درد و بیوز دنجیاء النما آن
وزن کرگی و زمین قحط رسیده جواء زمین فراخ وانچه دیك درو نهند ونام
موضعیست جلذاء زمین درشت سخت جهراء زنی کرد را آفتاب چیزی نه بیند
جزاء چست وتیز رفتار جرثی نفس جثاء تن جماء گوسفند بی شاخ و جماعت
آدمیان جراء سك بچگان واو جمع جرو است جرساء باد کرگرم ما بین شمال و دبور
جهد جراء کودك وجهت جباء ظرفی کرد یك بها و هند جرعاء ریگستانی
کرد را و کیاه نروید جناء خار و خاشاك کرآن را آب رودخانه یا سیل برد
جلساء هم نشینان جدوی وجدی بخشش و فایده وجدی باران عام با
هم کویند جوزاء گوسفند سفید میان ونام ستاره ایست ونام برجی از برجهای
آسمان جری دلیر جنی پاره از چیزی جنا میوه جباء خاك چاه جشاء کان سبك
وشاخ درخت جداء جمع جاد وبیت جزاء چرنده است جهوی اشکارا شدن
جلندی نام پادشاهان عمانست جوء جو سینه مرغ و سینه کشتی جائی
ملخ جبائی بدو اجداء بن غالها جدی وجذی خذرهای آتش وانها جمع
خذوة اندجنی شراب جعکی مرد سخت چشم وازانجا گویند فلان جعلی العین

باب الجیم مع الباء المصادر جلب وجلب گوسفند و
شترها وبرده و مثل آن ازجایی بجایی بردن برای فروختن و پوست سر
آوردن جراحت وبانك برداشتن و برانگیختن در میان قوم برای صدقه
ستاندن تا صدقه پیش او برند جنوب دور بودن و پهلو شکستن جنب
چار واسیر بسوی خود بردن و کشیدن جارب کسب کردن جوب و جیب
بریدن شاخ درخت خرما تا آزاد شود جبب کوهان شتر بریدن و خادم

کردن

کردن کسی وغالب شدن بر کسی بحسن و فضیلت و غیران جدب عیب کردن
وتنگی وقحط پیدا کردن جذب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا
کردن بچه از مادر جذاب بایکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن با یکدیگر کردن
کشیدن چیزی جلوب پوست بر آوردن جراحت جعب بر کندن واندا ختن
جشب درشت شدن طعام و بخورش بودن طعام جعب جمع کردن جنب بمعنی
پهلو درهم کشیدن شتر از غایت تشنگی و بپهلو لنگیدن هم آمده است جنب
با دور شدن و بپهلوی خود کشیدن چیزی جواب پاسخ دادن جرب گرگین شدن
مزغیر المصادر جرب کرجر آب انبان و اندرون چاه و کرگنان و بدین معنی
اجرب است وجمع جرب است جرب کرکنان وا وجمع اجربت جنب
پهلو ونام قبیله ایست جنوب جمع وانچه در قرآن آمده است که الصاحب
بالجنب یعنی که مصاحب باشد یاری در سفر جنب شتری که بپهلو لنگد و
شتری که خود را درهم کشیده باشد از تشنگی و مردی غریب و مردی که باو واجب
شده باشد غسل جانب غریب و طرف وانچه در قرآن آمده است که وما کنت
بجانب الغربی مراد از جانب غربی طرفیست که از کوه طور بجانب مغربست که
مقام میقات موسی بوده است جناب غربیان جنیب غریب و فرمان بردار
جنوب بادی که از پیش روی کسی که روی بقبله باشد آید جنایب جنیبتها جمع
یعنی اسبان که در پیش سوار کشند و برند جانب کوتاه جرب دراز جادب
جبیب ملخ جاءب خر کور بزرگ و سطبر جاذب ربائیده و کشنده و شتر کم
شیر جذاب وجوادب جمع جذب برگ درخت خرما و مقداری معلوم
از زمین و غله وارتفاعات جراجب شتران بزرگ جشب پوست نای جاب

وعلت ذات الجنب [illegible] و پهلوی
خرد کشیده نیز چیزی را و همسایه
بیگانه یا کافر صح

طرف دست راست کسی که رو به مشرق
باشد و بادی که از همین طرف آید
صح

۱۶/۴

چیزیست که مانند کفك بر سر شیر شتر می افتد جلب آواز چیزها جب چاه
جباب جمع جبه هم آمده است جباب وجباجب آب بسیار جباجب نیز نیلهای
پوست که بآن خاك و کل بجایی برند واو جمع جبجبه است جلعب اسم موضعیست
جعبوب مرد زبون و کوتاه جعب مرد شر انکیز جلب و جلب ابر تنك بی باران
وچوبها وچوب پالان جلباب چادر و ردا جلابیب جمع جلجاب سخت
بر جناب آستان و کرداکرد سرا جنب قومیست از عرب جواب کردن ای
آمده است که وجفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای
بزرك واو جمع جابیة است یا از او حذف کرده شده برای خفت جوب
سپر وپیراهن بی آستین جذب و جذب زمین تنك وسال تنکی قحط
جیب کریبان وپیراهن بی آستین جورب وجذب انچه در پای پوشند
واین معروفست جوارب جمع جعاب کیشهای تیر واو جمع جعبة است

باب الجیم مع التاء من المصادر جوزة تیك شدن جوادة تشنه
شدن جهادة نادان شدن جدة نو شدن جدة بتخفیف دال توانا شدن
وتوانکر شدن جرعة جمع شدن جبضة بر کردیدن ورمیدن جحمطة
استوار کردن و سخت کردن جحلمة انداختن جرذمة بسیار کفتن ودست
بر طعام نهادن تا کسی نخورد جرمة یکبار خوردن جبایة فراهم آوردن
جونة سیاه رنك بودن جعودة لوج شدن موی جلادة چالاك و چست
شدن جسارة دلیر شدن جهارة بلند آواز شدن جدورة فربه شدن
جبروت وجبریة وجبوریة وجبورة تکبر کردن جردبة دست نهادن
بر چیزی از طعام که پیش او نهاده باشد تا کسی نخورد جلالة بزرك شدن

جزالت تمام شدن و محکم شدن و بزرك شدن و فصیح شدن و روان شدن
سخن جمالت خوب شدن جاه جاهة شتر را باب خواندن جندرة خط کهنه را
قلم سر بر کشیدن و تازه کردن ونقش جامه کهنه را نو کردن جزنبة جوری بکو شانیدن
جرشبة وجرمشة بهل بر آوردن بعد از لاغری وجرشمة نیز نکریستن هم آمده بمعنی
است جسامة بزرك تن شدن جهامة وجهومة سخت ترش روی شدن
...له آفریدن جفوة ستم کردن جیبة جواب دادن جلوق خرامیدن جحجحة
کسی را خواندن وافغان کردن و انداختن و آرام کرفتن وخواب کردن جبات
آمدن جرأة وجیرة دلیری نمودن جهیمة فراهم آمدن وسازکاری نمودن
جحفلة وجحملة وجحدلة انداختن جلفة چشم کردانیدن جرجرة آواز کردن شتران
جعجعة بانك کردیدن آسیا و کسی را حبس کردن بجای بد و بانك کردن
ومضایقة در ادای قرض و فروخوابانیدن شتر جحجحة بانك بر زدن جنابت
جنب شدن و دور شدن و غریب شدن جنة دیوانه شدن جنایة
کناه کردن جبایة فراهم آوردن آب و مال جلبیة چادر در پوشیدن
جهد قد شتابیدن جمهرة جمع شدن و بعضی چیز کفتن و بعضی پنهان داشتن
جمجمة آشکارا نکفتن جلبیة آواز دادن و غوغا کردن جلجلة بانك کردن رعد
وجنابیدن زنکل و درای و مثل آن من غیر المصادر جاذبة کشنده و ربا ینده
جابیة حوض بزرك جاریة کنیزك و آفتاب و روان شونده جاریة جمع جنت
بهشت و بستان جمجمة کله سر چاه و کشکول چوبین جریة تنها جلذیة شتر
ماده و قوی جذوة وجذوة وجذوة حذره آتش وجمرة سنك ریزه را هم کویند
جاثیة بزانو نشسته جلة شتران بزرك جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن

بانك کردن

جامع ایستاده وفرده جرقومة میخ جنازة وجنازة تختی که مرده بر وی نهند
جحفلة لب اسب جعجعة آواز آسیا جؤوة وجئوة جند که جمع کرده باشند
سوراخ آهن وسر نیزه که در او کنند وسر ساق که بهم پیوسته باشد جایزة
بخشش کنند جبانة دشت وصحرا جفنیة حز جعثة شاخ رز وکاسة
جارحة دست وجراحت کنند جبلة اسبی که بجنیبة پیش سوار کشند و برند
جراحت بکسر جیم ریش وزخم جبیرة دست اورنجن ودکوبی که بر سر جراحت
بندند جبارة دست بند جیفة جثه مرده جثة بریان وفریشکان جلهة
کنارهٔ رودخانه جلهمة بضم ها نام شخصیست جمانة گوی نقره جرا آنچه
از گندم نیم کوفته افتاده باشد جحاطة سیاهی چشم جرعة آب اندک وما[ل]
اندک وبعضی از شب جلقعة شتر مادهٔ بزرگ سطبر جفة گروه همه جفجفة
زمین بلند جالئة شکسته که پوست وگوشت او هر دو شکافته شده باشد
وسال سختی وقحط جلة کوهان شتر جثلة مویی که سخت دراز وبسیار
باشد ومورچه سیاه ودرخت بسیار برگ جدالة زمین جدیلة
قبیله وناحیه وهیکاه میان جزلة پارهٔ چیزی جلة سرگین شتر جلت
ظرفی که در او خرما کنند جحومة تنگی وبدخلقی جدیة نازیا سر وپارهٔ از چیزی
جذابة بقیة زرع که بعد از درودن مانده باشد جذیمة نام قبیله ایست
جلة گوشت چیزی جهینة قبیله ایست جراهیة آواز وسخن آشکار جعة
شرابی که از جو سازند جنیرة کنارهٔ چیزی جادسة زمین خراب جیشة
بسیار نفانة جحرة سوراخها جنیة گیاهیست جوت بفتح تا کلمه ایست
که بآن شتر را بسوی آب خوانند جحرة سال سخت جرة خرمهره جبرة الیخرشی

بآن

بآن بسوی آب خوانند جرة چیزی که ریسمان در میان آن کنند وبان صید کنند
آهو را جرت آنچه شتر از دهان بیرون آرد تا نشخوار کند جرجة شاه راه
جرجة ظرفیست مانند خرجین جلجة سر وکله سر جاجة مهره ایست جارودیة
طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جزارة آنچه بریده شود وتا
افتاده باشد جزة کندهٔ پشم جزجزة کندهٔ پشم که در هودج آویزند جرزة
زمین هموار جداگانه جعدة گیاهیست که بر کنارهٔ جوی آب بر آید جسته
خرمای نیم پخته جبدة چیزی بلند مانند قبه جذیعة سوتی جحیطارة
مرد درشتخوی جیرمة طایفه اند جبارة وجبیرة دست بند چوبها
که برا استخوان شکسته بندند جاعوة حلقه در بر جدبة مرد کوتاه وگوسفند زبون
جسة سپر جحشة خرکره ماده وپشتی که شبان بر دست خود بندد وبجیده باشد
جدایة وجدایة آهوی نر جرة حوصله جانور جلیة خبر یقین جالیة تخم تیز
وکسانی که جلای وطن کرده باشند جالیة جلای وطن کردگان جوبة
پارهٔ که در خیک وصل کنند وپاره از زمین ورنگ گندم گون جلیبة سختی
زمانه وپوستک باریک که بر سر جراحت دوید در ابتدا خوش شدن جعبة
کیش تیر جبروت بزرگی جهمة چشم جهرة آشکارا جعزة میان وادی رو
وزمین پارهٔ هموار کرده جلته همه جریضة سطبر جاعة گروه جثة تن جائحة
آفت جبهة پیشانی واسب وجماعت ونام ستاره ایست که آن را جبهة الاسد
خوانند ومنزلی از منازل قمر جلجة زنبیل است از پوست که خاک ودیگر
در آن کنند جادة راه راست جبت ساحر وستاره شناس ومعبودی که
حاشا غیر از خدای باشد وکافر معاند جزیة خراجی که بر یهودان نهاده باشند

وشکنبه که سپرک اخته در ار کشید

جرامیة وجرمیة آوان بلند وسخن آشکار اجزة پشم گوسفند که بریده باشند
گوسفند پشم برید جنة آفرین جالت وجالات شتران نر جمالیة شتر بزرگ
وقوی جعالة وجعالة وجعیلة جلدی وکارینک ومزد کار جهیزة نام زنیست
که بغایت حمقا بوده است جبارة گردنکشان جمازة بخت دونده جلالة شتر
ماده بزرگ جرجة راه راست جرجة نام طرفیست جریمة وجریمة وجنایة
گناه وجنایات جمع جنایتست جونة قرص آفتاب در وقت غروب جلاة
آوازها جرنة فرجه ایست که دراب پیدا شود وموضعی از سنگستان که از او
دور شده باشد جورة وجعورة رنک اسب که سیاه وسرخ شده باشد جاوة
وجماوة ظرفی که دیک دران نهند جبة آبی که در موضعی ایستاده باشد جخابة
احمق بی خبر جزیرة موضع خشک که درمیان دریا پیدا شده باشد جرة شیر ماده
قوی که در رفتار دلیر باشد جریة مزرعه جریة بفتح جیم وتشدید بازها
جز وجاعة اقربا از آدمیان که مساوی هم باشند در خردی وبزرگی
جمة بسیار وجاعتی که مطالبت دیت کنند وجمع شدن کل موی پیش تم
باب الجیم مع الثاء من المصادر جث از بن برکندن جاث
ترسانیدن ورفتن در جیبی کاو ودری من غیر المصادر جث زمین بلند جث
موم جدث قبر جثیث درخت خرد جثاث درد پیچیدن وسطبر جث اصل
وچست جرث نوعیست از ماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر
جرج زمین سنگستان جرج بی آرام وگردنده وجنبنده جلج سفیدی طول صبح
وسرها وکلاههای سرها وبدین دو معنی جمع جلجتاست باب الجیم مع
الحاء من المصادر جنوح میل کردن وبشتاب رفتن وروی از چیزی گردان

جخ

جخ بال جنبانیدن مرغ جدح آشامیدن وترکردن ودارو درکردن تجدح
وتجدح چوبکی پهن که بآن دارو وچیزی کشند جح گستردن جرح زخم وریش
کردن جرح بریدن وبخشیدن جلح ریختن موی پیش سر وخوردن حیوان سر
درخت را جموح وجماح انداختن از جایی بجایی وبشتاب رفتن وسرکشی
کردن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جوح از بن برکندن من غیر المصادر
جنح عطیه جناح بال مرغ وبغل آدمی ودست آدمی وعصا جناح گناه
جنح وجنح بعضی از شب وجنح پناه گاه وآرام گاه مردم را هم گویند جبح موضع
مگس انگبین که در کوه باشد جبنح بزرگ جرح ریش وزخم جروح جمع جراح
جراحتها جوارح اعضای آدمی که بآن کسب چیزی کنند از چیزی وسر جانوران
وشکاری از سباع وطیور جماجح وجحاجح جمع جارح برنده جامح ا[illegible]
سوار باشد بر هوای نفس خود جموح اسب سرکش جماح تیر بی پیکان که بنا
آن مید ور باشد و آنرا بپارسی سک زن گویند جوانح ضلعهایی که در پهلوی
سینه وشیب ترایب می باشد جنح پناه گاه وآرام گاه جلح کاوان بی شاخ جلواح
زمین فراخ باب الجیم مع الخاء جخ وجخ فخر کردن وتکبر کردن
جخ از مکانی بمکانی نقل کردن وپهلو خفتن وبر زمین بول انداختن جوخ
وجلخ بریدن سیل زمین را جاخ کوش وچاه که نقم کنند جلواخ رود خانه
فراخ بسیار آب باب الجیم مع الدال من المصادر جواد [illegible]
وفرو ریخته شدن جرد پوست واکردن وبرک از درخت باز کردن وملخ خوردن
وخوردن ملخ چیزی را جمود وجهد یفسردن وایستادن جهد کوشش نمودن
جود نیک باریدن وفرو ریخته شدن جود بخشش کردن وگرسنه شدن

ججاجح مهتر قوم

جید دانا شدن کردن و نیکو شدن کردن جواد تشنه شدن و تشنگی یافتن
جوذ جان دادن جداد و جداد بریدن شاخ درخت خرما و غیر آن جدّ کوشش
کردن در سخن بحقیقت کفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن
جحود و جحد و جحد انکار کردن و کم خیر شدن جهد دشواری بر خود نهادن
و کوشیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن
جلاد کردن زدن کسی بشمشیر جلد چست شدن و سخت شدن خون و خشک شدن
جدّ بدیدن و خداوند بخت شدن و سخت شدن و بزرگی رسیدن و نیکی
شدن و قول رسول در دعا آمده است که لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی
لا ینفع الغنا و منک غناوه بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جید کردن
جند لشکریان جنود جمع جهد نیکو و محکم جیاد جمع جلد پوست جلود
جمع جلندی ناتوان جلسد نام بتی است جلعد سخت جدید نو بریده ورد
زمین و زمینی که بی آب باشد جمع جدد و خرد ها جرد جامه کهنه جراد ملخ کوه
و خیر جلد و جلید چست و جلید شبنم را هم کویند که مانند برف بر زمین
افتد جلاعد شتر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جمد و جمد جای سخت بلند
جاد جمع جماد زمینی که در او باران نبارد و سالی که باران نبارد و آنچه
نشو و نما نباشد جمود چشم بی کریه جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده
جود باران بسیار جود بخشندگان و جمع جواد است جرید تمام و شاخ
خشک درخت و درختی که برگ و پوست او باز کرده باشد جرد موضعی
که در او کیاه نباشد و نام موضعیست در بلاد تمیم جارود مرد شوم و نام
یکی از صحابه آمده است جاوید همیشه جواد بخشنده و دونده و اسب تیز رفتار

جیاد جمع ... و خون خشک جعد موی لوح و مرد بخشنده فاما جعد الیدین
بخیل را کویند جلمد و جلمود سنگ و جلمد شتر بسیار را هم کویند پدر پدر و مادر
و بزرکی را کویند و توانکری و عظمت خدای عز و جل و بخت جدود جمع جد
جامهای کهنه و شاخهای درختها که هیزم در رفته و درختهای خرد جدود
کوسفند ماده که شیر جدا بود جمع وجد و جد اسم موضع هم آمده است جدجد
جده دراههای راست و خطها و جمع جده است جلد زمین سخت و شتران
ماده که او را بچه و شیر نباشد و پوست شتر که مطلق هم کویند جامد فسرده
جهد مکان بلند جماد جمع جند زمین سنگستان و نام شهریست جهاد زمین سخت
باب الجیم مع الذال جذ بریدن و شکستن جذ بودن کشتن
جرذ موش جرذ آنچه بر زانوی چارپا پیدا شود از ریش و آماه و مثل آن جذاذ
واحد آمده یعنی طلا و زیادتی و ریزه خرده چیزی باب الجیم مع الراء
من المصادر جبر شکسته و آبستن جرد بریدن و شتر کشتن و کم شدن آب
دریا و رودخانه و پیدا کردن حرف در خواندن جشر شکافته شدن
شدن جشر درشت و سخت شدن جشر چرا کذاشتن اسب و شتر را
جفور سست و نزار شدن شهوت جفر شتاب کردن و فراخ شدن جور
ستم کردن و از راه کردیدن جوار همسایگی کردن و همسایه شدن جر کشیدن
و بحفظ کردن کلمه و جنایت کردن جرم بر کین انداختن سنگ جهر آواز بلند کردن
و براه مجهول رفتن و پاک کردن چاه و بزمین نامعروف رفتن جهر دیدن آفتاب
چیزی ندیدن و دروغ در خیک کردن و بزرگ دیدن کسی را و بعیان دیدن
لشکر را جوار بانگ کردن کاو و زاری کردن در دعا کما قال الله تعالی ثم اذا

وسرخ و هر رنکی که باشد
جساد زعفران ۵۵

مسكم القرة فاليه تجارون جدر ظاهر شدن كياه از زمين وسر از او برشدن جحج
انكه در رفتن چشم واپس كند وايستادن جحر تغير يافتن بوى كوشت وفراخ شدن
چاه جبار باطل شدن خون **مز غير المصادر** جحام زنان پير واوجمع جحرش است
جحر تصغير جحام است جزار شتر بركش جحر پايين كوه جخوم هرها وسرگنك گوشت
جراسبي كه بكشيدن نيايد جعبي وجيدد كوتاه جواجر درر وندكان بنهايت ها
جمهور پشته ريك وبزركترين مردم جحرسك وكرك بزرك شكر وسين جغار
ديوانى كه در ميان بندند وبچاه فرو شوند جعفر جوى دجر بسوى خود كشيد
ولشكر بسيار جار وجوى كه از سيل شده باشد ...اين كناهان جزاى كناهان
جزاير جزيرها جائر ستم كننده وكرمى دل از غضب وتشنكى وراهى كه از صواب
وحق بكشته باشد يعنى راه ضلالت كما قال الله تعالى وعلى الله قصد السبيل
ومنها جائر جريب ريسمانى كه در كردن شتر كنند جحر سوراخ ومقام جرى
جدار وجدر ديوار جدر جمع جدار است جدن نام كياهيست جدير سزاوار
ومكانى كه بر كرداو ديوار كرده باشند جدد اهل حسنات جزور شتر كشتنى
جزر جمع وكزر وكوشت خوردن جسر وجبر پل جسور جمع جسر شتر بزرك را
هم كويند جسور دلير جعار موضعيست در نجد جفر چاه فراخ وكاو بچه سالى
وكوسفند يكساله وبچه چهار ماهه باشد جفير كيش تير جهر شكل وهيئت
جوهر دانه قيمتى جبار چاه وكرمى دل از غضب يا از تشنكى جرجر آواز حلق شتر جحجرود
وجراجر رمه بزرك از شتر جحار كياهيست خوشبو وشتر آواز كننده جرر
چيزيرا هم كويند كه كشته كذاشته شده باشد جحر كسانى كه باشترن شب دود
بيابان با يستند وبمسكن خود نروند وچار واها كه بچراگاه و نزد صاحب خود

جراكند جشير جوال وكيش تير جشير جرك وجركن جمر خرما جمير جمع شدن كاه
مردوانبار جمير شب وروز را كويند واين جمير شب تاريك را هم كويند جور
شتر سخت آواز وبارانى كه با رعد سخت باشد جمر آتش پارها واو جمع جمره است
جمر آشكارا جر بكسر را ياء بمعنى خفا هم آمده است جرجر تره است ونام مرغيست
جار شريك وهمسايه ونكهبان وزنهار دهنده وبمعنى اجير است قوله تعالى
وانى جار لكم ان جار وبانده جبار درخت خرماى بلند كه دست بشاخ او نرسد
جبار خونى كه ضمان كسى بران لازم نيايد جبار بزرك و لوتر وتكبر كننده وكسى كه
هيچكس را حقى برو نباشد ودرخت خرماى بزرك دراز ومرد مسلط وكردن كشى
وقوى هيكل ومرد كشنده بغضب جبر سخت تكبر كستن وجور بسيار جحدر كوتاه
جوذر وجودر بچه كاو وحشى جادر جمع جدار همه جدود وجد ما بيخ وشاخ
درخت خرما كه بريده شده باشد جهر شخص بلند آواز ونيكو منظر جزار خرمهاها
جوار همسايها وهمسايكى جبا بر دست بندها وركوها كه بر سر جراحت بندند
باب **الجيم مع الزاء من المصادر** جاز روا بودن وكذشتن وآب
دادن جروز خشك شدن جز بريدن درخت خرما وشاخ آن ودرودن كشت
جزد درودن كشت وبريدن پشم كوسفند ودرخت خرما وشاخ آن ودرودن
وغير آن جاد در آب در كلو ماندن جمز دويدن جز بريدن جهاز كريختن و
دويدن جمز كشتن **مز غير المصادر** جلعز زن سخت پير جلنبيغ نيك برنده
جموز جوش جواميز جمع وجواميز اعضا را هم كويند جرز وجرز بمعنى زشتى
سال سخت هم آمده است جروز مردى كه طعام خورد وبر خوان هيچ نكذارد
وزن سخت خورنده وشتر ماده سخت خورنده جاز سرفه سخت وزنى كه

آبستی نشود جرن عمود آهنین جهان رخت و ما یحتاج و فرج زن جهان
دونده جازاند و هی که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند جوایز حلها
و بخششها و او جمع جایزاست جواز زمینهای خشک درشت ریگستان جرنی
پوستین سطبر درشت جرنی مرد کرن فریبنده جرونی خشکی جراجز کندهای
خشک
پشم جوالق کہ بال و ملک خود دهند جیز درشت روی و بخیل جرزنان
جستن
باب الجیم مع السین من المصادر جوس فسردن جموس خبی
وغش
و در میان سر اکستن برای غارت جس و خوشبو کردن جرس آواز کردن ناگ
کفتن و خوردن مکس انگبین را جلوس نشستن جلس بجای بلند بر آمدن
جعس بریدن نی و مثل آن جاس کشتن و واکشیدن در جنگ جحس کشتن
وکارزار کردن جغس تخفه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر
جرس و جرس آواز و بعضی از شب جرس نوعی از زنگ بزرگ کہ بر سر اشتر
واشتر بندند و آنرا بپارسی درای گویند جاورس کہنهای انگبین جرجس جانو
بغایت خرد کہ تا حرکت نکند احساس او نتوان کرد و آنرا بعوض هم گویند
و بعضی گویند پشه است جاسوس جست و جو کردن احوال جدیس
قبیله جرجیس نام پیغمبری جعوس کوتاه و زشت و سرگین جعاسیس جمع
شت
جعس و جعوس سرگین جرفاس سطبر جرپاس شیر درنده سطبر جبس زمین در
مس
سخت و زمین تشنه و شتر سخت و محکم جلیس هم نشینی جالس نشسته جاس
فسرده جنس نوعی از چیزی و قسمی از چیزی جلوس نشستگان و او جمع
جالس است جالینوس نام حکیمی است جعس ترش روی و بددل بد کامل باب
الجیم مع الشین من المصادر جش کرفتن و شکستن و خوردن و زدن

ابنه صاحب آنرا فال آمدی ملند و ملحاج عروس و ما نخاح بجه جو زنان ونی و کمان جاز

بسودن

وپان کردن جیش بجوش آمدن دیک و موج زدن و بر آمدن دل جهان
غازی
کشتن و کوشش کردن در جنگ جحش خراشیدن جاش طپیدن دل جهش آن
کرسیتن کردن و برخواستن جرش نیم کوفته کردن چیزی را و خوردن و بشانه کردن
کردن
سر جش تراشیدن موی سر و انگشتان و دوشیدن و آواز کردن و یاری
شب
من غیر المصادر جریش گندم نیک کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی از
پهلو
جریش کوفته کرد کرده جیش سپاه جوش جمع جرنفش و جرافش بزرگ
دم
جحمرش زن پیر و چیز درشت جحش خر کره زجاش جمع و دورشدن از زم
جحش
جموش کودک نابالغ جمش تراشیدن و مکانی که درد او گیاه نباشد
شب
آواز جوش سالی کہ گیاه بدید نیاید جوش و جوشوش سینه و میان
جعشوش کوتاه زشت باب الجیم مع الضاد من المصادر
جض جو در گلو گرفتن و از اندوه غمگین شدن جیض خرامان و متکبر آنه
براه رفتن جیض رمیدن و گریختن جض حمله کردن بنیزه بر کسی من غیر المصادر
بض
جریض فربه و ضخیم و خورنده جاض شتابنده جرواض و جرماض و جرا
شمشی
سطبر بزرگ باب الجیم مع الطا جلط سر تراشیدن و
بن
از نیام کشیدن جحرط زن پیر باب الجیم مع الظا جحوظ بیرون و
خیزیدن چشم جعظ سطبر جعاظ بدخلق جعظری جواظ مرد سطبر متکبر
قت
جظ انکه کلان ده خشم او بدو آمده باشد و نام شخصی جعاظ انکه در و
طعام خوردن خشم گیرد جلحاظ انکه بسیار موی بر تن او باشد باب
لبنی
الجیم مع العین من المصادر جوع گرسنه شدن جدع بریدن لب و گوش و
دن
و دست و بدغذا شدن جذع ستور بی علف گذاشتن و گرفتن و ما الشرکی

جزع قلع مسافت و بریدن جمع فراهم آمدن جزع ناشکیبایی کردن وزاری کردن
جنع سخت حریص شدن جلع گشاده شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود و کم
حیا شدن و جامه بر کندن جماع کاییدن جباغ زن کوتاه
و تیری که پیکان ندارد جدع درخت خرما و غیره جدوع جمع جشع
حریص جمع گروه و خرمای زبون جمع همه و مشت دست جمیع همه و لشکر جماع
گروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع نو و شتر چهار ساله که پا در پنجم نهاده بود
و شتر مع کنده در حدیث چیزی و شیر درنده و زمانه جذاع جمع جرشع بزرگ
سینه جلنفع شتر سطبر جنادع اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین
مثل سوسمار و موش و مار و ذات الجنادع و حادثه زمانه را گویند جاذع
چوبی که در زیر زمین نشاند جزع خرمهره ایست مخصوص جرع گردشگاه رود خانه
جعجع و جعجاع موضع درشت تنک و جعجاع مطلق زمین را هم گویند و شتر
آواز کننده را هم گویند جامع فراهم آرنده و ماده خری که در اول آبستنی باشد
جزوع هم زاری جاذع برنده
جلف کل را بیل و امثال آن فرا رفتن و بریدن و از بن بر کندن جنف میل کردن
جفوف و جفاف خشک شدن جعف بر کندن و انداختن جحاف بسر رسیدن
دلو بلب چاه جحف شناختن و نقصان شدن و طرف داری کسی کردن
جحیف نازیدن مرد زیاد از مرتبه خود جحف تکبر کردن جدف بریدن و
بشتاب رفتن و گسترانیدن مرغ بال خود را تا بپرد جرف تمام ببرد بردن
و تمام گرفتن چیزی را و کل به بیل از زمین بر کندن جزاف گزاف گفتن جاف
ترس رسیدن بکسی و انداختن جفیف گیاه خشک

جواف

جواف یک نوع ماهی است جوف فراخ جفف جهای مردگان و او جمع جفنه است
جف همه مردم و بسیار غلاف شکوفه و دلوی که از خیک سازند جنادف
کوتاه و سطبر جفجف باد سخت و زمین بلند جدف قبر و گیاه و نوعیست
از شراب جفاف مکان مرغ جازف طاعون جرف و جرف مکانی که آن را
سیل شکافته و جوی کرده جرف نشانه ایست بر ران شتر جحاف برنده
مرگ عام و دردیست مخصوص که آدمی را طاری شود و سیل که بهر طرف
رود جرف تمام بدر برنده جراف سیل عظیم و مردی که بهر طعام حاضر شود
و از آن چیز بخورد و نوعی از کیل بزرگ را هم گویند و جراف بکسر نیز همین کیل را گویند
جلف خم و خال و ظرف چیزی و پوست کنده شده بی دست و بی سر و بی پا
و مرد جفاکننده جلوف جمع جاف خشک جوف شکم و اندرون و زمین دشت

باب الجیم مع القاف

جرق سوی فرو ریزنده جرموق کفشی است
که آن بر سر موزه گویند جوسق کوشک جلق نام موضعیست در شام جوالق
و جولق جوال و جوالیق بفتح جیم جمع و این پارسی معربست جلنبلق آواز
بزرگ در در حین گشودن و این نیز پارسی است معرب جوق گروه

باب الجیم مع الکاف

جنفنک سطبر

باب الجیم مع اللام

جبل آفریدن جدال جدل کردن و با کسی کاویدن بدشمنی و دشمنی کردن جدل
محکم بافتن ریسمان جمل چربش گداختن جزال بریدن درخت خرما جزل
بریدن جحل انداختن جمل شتاب کردن جل بزرگ شدن و بر چیدن کما قال
جلال یعنی جنیه جلول جلای وطن کردن جلال سخت بزرگ شدن جعل کردن
و کردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا

ای هموار و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالی وجعلوا الظلمات والنور
ای خلق جذل شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر
جبل کوه جلیل بزرک وکیا هیست جل بزرکترین کار وجل است جلل بزرک و جمع
کارآسان جلل کارهای بزرک جیجل سنک بزرک جحفل لشکری بزرک قدر جحفل
سطبر لب جمال نعر قاتل جحشل سبک وچست جزیل وجزل بسیار و محکم
و بزرک ورو ان و فصیح وجزل همه خشک بزرک را هم کویند جمیل نیکو سه
کنا خیه جمال شتر ای جمال بضم جیم بغایت نیکو جدل بنیاد و پنج جرول و جمع ل
سنک جرول شتر سطبر جفل ابر جفال پشم بی ارو انچه او را سیل برده باشد
جبریل وجبرئیل وجزیل وجبریل وجبرغیل نام فرشته معروف کرد رسول حضرت
رب العالمین است جل بادبان جلول جمع باریکی وسافر وکندم و برنج کر بریده
باشند جلال بزرک جبل سطبر جیل کشکول بزرک چوبی وقدح بزرک
جحدل فربه وقوی جل جحل مانند مرغیست و چنک بزرک وجعل را هم کو یند
یعنی کو کال الجدال نوعیست جادل شتر کره کرد پی مادر تواند رفت
وخر سخت جدیل مهاری که از پوست تافته باشند جرل سنکستان جرمال
شراب و رنک آن جزل جوزه کبوتر وزهر جمال کوه کربان دیک از سر آتش
بردارند تا دست نسوزد جعل جمع جافل را نکیخته جوبان رنک سرخ جعل درختهای
خرما جعل جمع جعل کو کال الجعل پای مرد جلد وکار نیک جبل وجبل وجعل کروه
خلق وجبل بسیار را هم کویند جاهل نادان جهول سخت نادان جهال الجمع جمل
شتر نر جمال وجمایل جمع جامل رمه شتر جلجل زنکهای چند است که ... ح م
دوخته اسب واستر ازاند جلاجل جمع جمل ریسمان سطبر جمل جمالها

جندل سنک چیدن سنکستان جبل کبل و صنفی از آدم وغیر آن کما قال الجبل
من الناس ای صفة منهم جبل کهنار جثل موی بسیار نرم جذل عضو جدا و ل
جمع جد ول دانه قوی کریر خوشه باشد جد ول جمع جوی خرد جدا ول جمع
وانچه پیدا شود از سر کوه جادل چیز بلند مکان جرول سنک جول عقل
و رک وکناره چاه باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه
خفتن مرغ وآدمی و هلاک شدن جمم پر شدن و پر کردن پیمانه جمام آمدن
و پر کردن و بسیار کردن و بسیار شدن جموم بسیار شدن آب چاه و نزدیک
شدن جمام آسوده شدن و از ماندکی بدر آمدن اسب و ترک لاغری کردن
اسب جذم وجلم بریدن وجذم بعلت جذام معلول شدن را هم کویند جحم
چشم وا کشودن جرم بزه وکناه کردن جرم کسب کردن و بریدن وبار برنهادن
وسزا وارا آوردن جزم بریدن وساکن کردن حرف و پر کردن ظرف جعم
طمع کردن وآرزوی کوشت داشتن وآرزوی طعام داشتن را هم کویند جشم
بزور بکار سختی داشتن من غیر المصادر جسم تن جسم بسیار وجمع شده جام جم
قبلها جراجم قومی اند از عجم جرسام علت سرسام جرهم قبیلها جراهم
قبیله ایست جراهم شتر سطبر قوی چشم جسام بزرک جسام جمع جسم است
جعثم کوتاه سطبر قوی جلم انچه با او خرمیست جموم چاه پر آب جهیم کیا هیست
جهم نام موضعیست جعثم شخص جو ردیده لاغر جرجم مرد سخت خورنده
ومرد سخت سر جراهم سخت خورندن جحثم انکه هردو پهلوی او آماهیده باشد
جحی بد خلق جحطم انکه کناره چشم او بدر آمده باشد جهضم بزرک سر وشیر
درنده جهم زشت روی جهارم ابر بی آب جهونم ناتوان جهنم دوزخ وا تش

دوزخ جهام چاه ژرف جاحم جای سخت کرم جحام نوعیست از درد چشم جحیم
دوزخ و آتش قوی جانوم کابوس ودر کتاب کاف مبین است جذم کوتاهان
جرم چاره کرین ولاجرم و بمعنی خفا و ناچار بی خبر و بی شر و بی محال باشد جرام
کرم جیرو و جم چاهها کم جرم رنگ و آوازش جذام بادخوره و قبیله ایست
جذم بیخ جرم گناه جرمها و استه خرما اجرام جمع جرایم گناهان و او جمع جریمه است
جشم سینه و سر و نام و نام قبیله ایست جشم گرانی بودن باب
الجیم مع النون من المصادر جین و جبن بددل شدن جنون دیوانه و افزایش
کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن مگسان با آواز و در شب
در آمدن و در تاریکی شدن جولان گردیدن و سیر کردن جنان در آمدن شب
جنن دیوانه شدن جن دفن کردن جریان روان شدن جحن بدغذا شدن جرن
و جرن نرم شدن من غیر المصادر جنن قبر جنین دفن کرده شده و بچه که
در شکم مادر باشد جحران سوراخ و مقام چیزی جوزان تیر درختها که در خانه
اندازند و او جمع جاز است جحشان خرکرکان و او جمع جحش است جذعان
جمع جذع است جن پری و دل جان بکسر جیم بهشت و او جمع جنان است جان
بددل جوجان و جرین و جرن موضعیست که خرما درانجا جمع کنند و خشک
کنند جفن استخوان سینه جناجن جمع جبان صحرا جریان انکه دست ببری طعام
نهد تا کسی نخورد جادن خایه سابر دونه و دیزه گندم و بچه مار و راه کهنه
خراب شده جفن ذروپلک چشم جلجلان کشنیز جیحون رود خانه ایست در شام
جرن درشت جران گردن شتر جرن جمع جریان سراب جوشن زره سینه
و میان جواشن جمع جنن سپرها و او جمع جنه است جون سفید و بمعنی سیاه

هم

هم آمده است جون جمع جمان کوبها جلبان دانه ایست مانند ماش که از لجج
هم گویند بتشدید اللام جولان مالهای خرد بون مثل گوسفند نر و بچه شتر
واسب جولان بسکون واو نام کوهیست جریان دو در وزیاد و ماه جوعان
گرسنه جولان شاه جثمان تن جاثمین فروخفتگان بر سینه و هلاک شدگان
و بی حس و حرکت شدگان جفان کاسهای بزرگ و شاخهای بزرگ جیران
همسایگان و نگهبان جمران نام شهریست جردان ابر خردان تو شاق
و او جمع جرد است جریدان دو در و زجربان جمع جرب است جبین پیشانی
باب الجیم مع الواو من المصادر جثو بزانو نشستن جذو از کسی
چیزی خواستن جز و مقهور کردن من غیر المصادر جو و جرو بچه سبع و بچه
سگ و خیار خرد و هرچه خرد باشد باب الجیم مع الهاء من المصادر
جبه زدن بر پیشانی و نزد آب فرو آمدن و کسی را بجور از کاری واداشتن
جلاء ریک از جایی بدر کردن من غیر المصادر جله موی پیشانیها و اسبها
و کروهها جلاه کنارهای رودخانه و او جمع جلهه است جاه قدر و منزلت
جاه روان شو و اسم فعل است مستعمل برای راندن شتر باب الجیم
مع الیاء من المصادر جابی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای و مرد زبون ناکس
بی وجود جاری روان جهلی آشکارا جدی آبله جدی بزغاله و نام برجیست
از بروج آسمانی جلدی کار سخت و شتر قوی و شتاب جوابی حوضها
و از انجاست قوله تعالی و جفان کالجواب جلادی درختهای خرد جی
نواحی اندرون جوفی نوعیست از ماهی جامی انکه بر طرفهای انگشت با بستد
و بانشته بر زمین ننهد و مرد کوتاه دست جبابی سینهای مرغان و سینهای

کشتیان واو جمع جو جواست جعظری مرد درشت خوی سطبر جهوری مرد
بلند آواز جنی چیده و چیدن جنی پری جنی شمشیر بافرجنی و جنی بار نو
نشنندکان جری یك نوع ماهیست جری وکیل رسول جواری کشتیها
وکنیزکان جاری زعفران جادی بتخفیف یا انکه سوالی کند که با و احسانی
نماید جودی نام کوهیست جاسی آواز واو در اصل جابی بوده است مهموز
اللام جمالی مرد بزرك هیکل جای کنده کار و خبیه

کتاب الحا باب الحا مع الالف من المصادر

حبا بخشش کردن
حثیثی در حرص انداختن حدا راندن شتر داشتن حطا کف دست بر چیزی
زدن و دفع کردن حلا نکاه کردن و پوست واکردن حدا خسپیدن
و کردانیدن و پناه بردن و یاری کردن حجی حریص شدن و ملازم کشتن
و کمان بردن حیها خواندن کوسفند و غیر آن بجزی آشتی کردن حیثی زیاد
کردن و زیاد شدن حفا و حفا سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن
و سوده شدن پای از بسیاری بر سنك آمدن حما کرم شدن حری
سزاوار شدن حوا جمع کردن شتر و آب دادن شتر

من غیر المصادر

حدا
فراخی سال و باران حدا فرج و زهدان شتر حوا خانه پشمین عرب حما
و حمو پدر شوهر و پدر زن و خویش شوهر و خویش زن حفی و حصی
سنك ریزه حرا سرخ و عجم و ناحیه حباری نام مرغیست حسنا زن
خوب شکل حسنی نکویی و بهشت حذا برابر و کفش و نعل حادوا حجی عقل
حجا ناحیه حجا سوالی که بازی کنند از همدیکر و آن را بزبان جل و بدانکه کویند
خوازمین پر خاك حثا کاه ریزه حدوا باد شمال حنا بخش و غنیمت حراکه

برکرد چیزی حججا حاجت حمادی غایت حری زن تشنه درشت پوست شتر
ماده تشنه از آدحری کیاهیست حضبا کوتاه سطبر حرشا درشت پوست
حمی تب حاشا منکر و دور شدن حوبا آن جبر کابورینه و مرد دراز پشت کوتاه
پای را هم کویند حودا سفید پوست سیاه و سفید چشم که سیاهی و سفیدی
در غایت کمال باشد حواری نان سفید و طعام سفید حما برادر شوی
حما و حبطی کوتاه شکم و دلیر حلفا کیاهیست حبلی زن آبستن حبالی جمع
حبلی کیکان ماده حولا پوستکی که با بچه از شکم بیرون آید و بعضی کفته اند
که آب غلیظی است که با بچه از شکم بیرون آید حا بکسر همزه کلمه ایست که
برای راندن شتر کویند و کوسفند خوانند حوا آواز حمقی احمقان حمقا
بالف ممدوده زن آبله روی حزوی نام موضعیست حشا خبر سخت
و او مونث احمر است حنا آنچه بآن دست یا چیزی دیکر رنك کنند و آن
معروفست حربا جانوریست که دوران کند با دوران آفتاب و متلون
شود بانواع الوان حربا زمین درشت حوصا زن سك چشم حدا جمع
حدا است و آن یك نوع مرغیست حلوا معروفست حلوی شتر جنبان
پس شونده مار احوایا روده ها و جرسها واو جمع حوینه است حفاسل کند
بجانب حق و راست پرستندکان و ختنه کنندکان و ختنه کرده شدکان
حلا نام قبیله ایست و نام مرغیست حیاری سرکشتکان واو جمع حیران است
حفا پخ کیاهیست سپید که میخورند و از ینجاست قول رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که ما لم تحتفقوا بها حرا کیاهیست حظا رن خوردن سکان
حتی تا حیثما هرجا

باب الحا مع البا من المصادر

حطوب فربه شدن

حوب گناه کردن حجب بازداشتن حرب گرفتن مال و فرا گذاشتن آن بی خبر
و در بودن حرب جنگ کردن و سخت غضب شدن حسب شمردن و بس
شدن حساب شمردن حصب سنگ انداختن حطب هیمه جمع کردن
و هیمه آوردن حب و حب و حباب دوست داشتن حدب بر پای
کردن و بلند شدن و بلند بر آمدن و قوز پشت شدن حصب حصبه بر آمدن
حقب وابستن بول حزب رسیدن حلب دوشیدن شیر حنبج کشیدن
ساق حوب گناه کردن و بانگ کردن و بانگ زدن بر شتر تا برود در غیر المصادر
حقاب میان بند نیست که زن بر میان بندد و نام کوهیست حلب گیا
هیست
حلاب که آن را البلاحب گویند بعضی گفته اند که بمعنی حلب است حلبوب
بغایت سیاه حوب ضعیفان و او جمع حوبة است حوب لفظیست که در ماندن
شتر گویند و بکسر و ضم با هم خوانده اند حب دانه حبوب جمع حب خم که در او
سرکه و دوشاب کنند حبیب و حب دوست حباحب مرد خسیس بی
نفع حجاب مرد کوتاه بالا و کوه خرد حباحب جمع حباب کفک خرد که بر آب
می افتد و شیطان حباب بفتح حا آب بسیار حباب دوستیها حشر اب
کند و کوتاه سطبر حسیب بس شونده و حساب و دانا و توانا حشب
خردهای و او جمع حشبه است حضب آواز کمان و مار حساب شمرنده
و بس شونده و بدین معنی اخیر است قوله تعالی عطاء حسابا حسب بس
شونده و حساب کننده و حسب شمرده و شرف و بزرگی دین و حال هم
است حدب زمین بلند حداب جمع قال الله تعالی من کل حدب ینسلون
حنطب ملخ نر حناطب جمع حزب طایفه و یاران حوشب بزرگ شکم و موا

وظیف در دو سوم دانه حاجب بادی که با غبار و سنگ پاره آید حطب هیمه
و لاغر حطیب مکان بسیار هیمه حصب و حضب هیمه خرد که با آتش بر افروزند
حقب ریسمانی که بر آن پالان شتر را بندند و از زیر شکم بدر آورند حقب
و حقب زمان دراز و هشتاد سال حلوب خداوند شیر دوشیده شده حلیب
و حلب شیر خوردنی دوشیده شده حاب و حوب گناه حواب گیاه و آب
جای فراخ حجاب پرده و حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب
مراد بآن شب است حریب جنگ با دشمن حراب و حروب جمع حاجب ابرو
و پرده کشنده و باز دارنده حجاب دربانان **باب الحاء مع التاء المصادر** در
حیوة زنده شدن حت تراشیدن و فرو ریزیدن و شتابانیدن حلاوت
شیرین شدن حرامة نیک رای شدن حقارة زبون و خوار شدن حرکت
جنبیدن حرمة ارجمند و بزرگ داشتن کسی را و بزرگ و ارجمند شدن و حرام
شدن حرمة بتن شهوة بجماع شدن و روزی شدن و آرامیده شدن و حرام
شدن حطة فرو انداختن و آنچه در قرآنست که قولوا حطة مصدریست
مضافش محذوف و آن مضاف خبریست مبتداش محذوف قولوا امرنا حط
و حطة ای طالب حطة و یا اسم فعل است بمعنی عنا او زارنا و حط را بمعنی
لا اله الا الله هم گفته اند اما بدین معنی اخیر و بیم که ذکر رفت از غیر المصادر باشد
حکومة داوری کردن حکمة دانستن حجامة کره نهادن بر عضو برای خون گرفتن
حوبة و حیابة گناه کردن و حاجتمند و درویش شدن حرت سخت مالیدن
خوت گرد چیزی برگردیدن حدرجت هموار کردن و تابیدن ریسمان و محکم
کردن حترة یکبار شیر دادن حمضة آرزو داشتن حناطة گندم فروشی کردن

حسامة قوی عقل بودن حسرة اندوه بردن بر چیزی فوت شده حیلة
مکر کردن حیسة کیسه داشتن حیثة یکبار خاک افشاندن حثات
جمع یعنی چندین نوبت خاک افشاندن کما قال النبی صم من حثی علی
میت ثلث حثیات کقوله تعالی من ذنوب بهام حمیة پرهیز کردن
حمیة نیک باز داشتن از چیزی حمایت وحراست وحیطة وحیاطة
نگهبانی کردن حلت بخشیدن و تراشیدن و زدن و پشم از پوست
بر کندن حمالة استوار شدن حصابت پنهان شدن و در پرده شدن
حضانة بچه پروردن و در کردن حسمة خشم کردن و خداوند بسیار
خدمتکار شدن حوایة گرد کردن حفاوة وحفارة مهربانی کردن و مبالغه
در سؤال کردن حفوة وحفوة وحفیة وحفایة سوده شدن و پا برهنه
شدن حملقة نیک نگرستن حزرقة حبس کردن و نیک شدن و نیک کردن
حفظة وحفیظة خشم گرفتن وحمیت نمودن حشرجة جان کنش کردن
آدمی حرمزة از راه گردیدن حنت کوفتن حجلجة بافتن ریسمان حضرمة
خطا کردن سخن وخطا کردن اعراب حصرمة سخت بزه کردن کمان
حشحثة در حرص و طمع افتادن حجحجة واپس گردیدن و واپس گردانیدن
سخن که اول خواهد که بگوید و بعد از ان ترک کند و نگوید حقحقة نیک رفتن
و در اول شب رفتن حولقة لا حول ولا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی
الصلوة وحی علی الفلاح گفتن حرقة سوختن حرارة گرم شدن حرة تشنه
شدن حموضة ترش شدن حیدة وحید وحدة بر گردیدن حدة یگانه شدن
و تنها شدن حدة تیز دیدن الیت شدن و تندی نمودن حاجة نیازمندی

داشتن

داشتن حجة نمودن حجة حج کردن و سوگند عربیت او حجة الله افعل کذا
حجة یکبار حج کردن حذلقة نیک نگرستن حذلقة استادی نمودن حولقة
سخت پیر شدن حلة حلال شدن و فرو آمدن حذیمة شتابیدن جنة
دیوانه شدن حلکة کند زبان شدن حبرة شادی نمودن حبابة
وحسبة شمردن حزوقة بزرگ شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حموة
سرخ شدن حفلة جمع شدن و انبوه شدن حضرة سخت تابیده کردن
زه کمان حجانة خواندن حملة در رفتن و بر کسی غضب کردن حکرة تنگ
داشتن چیزی تا چون گران شود فروخته شود حضارة در حضر ایستادن
حمونة گرم شدن حرجمة فراهم آوردن حسیقة وحساقة دشمنی داشتن
و غضب داشتن و غضب کردن حساکة وحسیکة کینه داشتن و دشمنی
نمودن حلقنة نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین
و سنگ زار شدن آن حریسة دزدیدن حواقة تیز شدن بطعم و تیزی
نمودن و گزیدن حرقة پیشه کار شدن و کور ضیب شدن حذاقة
نیک ایستادن در صنعت حماقة احمق و بی عقل شدن حیرة سرگشته
شدن حزازة اندوه و خشم در دل گرفتن حمارة سخت شدن حصحصة
بر زمین رفتن بشتاب و آشکار شدن و حرکت دادن حظوة وحظة
دولتی شدن زن از شوهر و ظفر یافتن **فی غیر المصادر** حوت ماهی و نام برجیست
از بروج آسمان حیة مار و کژدم دراز حیات جمع حبة دانه حنظل گندم
حثه شتاب کننده حمامة کبوتر حجارة واو حجر است حرة سنگستان حرات
جمع حرة زن آزاده و بزرگوار و نیکو و ابر بسیار باران حرفة پیشه حلقه دار

مجوف جملة تختی که بر و عروس نشانند و کبک ماده و شتر کره حلیلة زن
منکوحه حکة راه حدیقة باغ حویة روده و چیزی که بر روده باشد حماة
لای یعنی کل نرم وتر و کوشت ساق و مادر شوهر و خویش شوهر حمارة
کل سیاه متغیر کشته حصبة مانند آبله دانهای احمر که از عضو بیرون آید
و آنرا بزبان چل سیر کویند حمة و حرمة چاهکی که بر بالای نشیب بینی باشد
حطمة مرد پرخورنده و سال سخت و آتش و قومی و شخصی که رحیم باشد حوالی
حبالة دلم و هنکام حدلقة چشم بزرک حلفة سوکند حمنة داوری
مهل که در محفة کنند و تدبیر استعمال نمایند برای اسهال حجرة تاچه حجرة
خانه حجرات جمع حظرة شتر حفظة نکهبانان و یاد دارندکان و فرشتکان
که نویسنده اعمال بنی آدم اند حصرة فعل ماضی است یعنی تنک شده کما
قال الله حصرت صدورهم جارحة پوست شکافته شکسته و ابری که باران
سخت باشد حرصه اول جارصه است حشرجة چاه جولة جیله مند
حرارة و حراوة و حروة کرمی حراة آواز کوشه سرا و سایه زمین حاشیة
طرف و کناره و شتران خرد و مردم فرومایه حشیة فرومایکان حطوة
و حطیة تیر خرد حتات فرو ریزنده از چیزی حرنه پرخورنده حلیة و حلبة
صمغیست مخصوص حماة سنکهایی که بر کرد حوض نهند تا آب روان نشود
حمره مرغیست حلمة سر پستان و یک نوع کیاهیست و میمون بزرک
و کومکی که در پوست کوسفند می افتد حواریات زنان سفید رنک حرمة
دسته غله و هیمه و غیر آن حمة کژدم سیاه و کومای سخت و حمة الفراق
قضای فراق را کویند حمة بتخفیف حا زهر کژدم کویند حمرة سرخی حلیة بود

ومیوه

ومیوه درخت حملة شاخ رز جاریة ماده فهی پژمرده خزه طعامی که برای
بنا کردن مهیا سازند حکرة غله و طعام دارنده برای روز کرانی حلقة شیر تراشیدن
و او جمع حالق است و حلقه زره و حلقه نقره و آهن و مثل آن حنجرة حلقوم حرقة
که حلقوم و اول حالها و اول کار حفرة و حفنة چاه حمالة زبان باز کشیده حنای
تیر خرد و بالش خرد حجرة سوراخی که بند شلوار درا و کنند و فرج بستن کاه طعم
حجرات جمع حجرة ستمکاران حطامة خرده ریزه حلیة زیور حسرات اندوه
بردنها حظیرة محوطه که برای چارو اکنند و پرچین و حصار آن که بید رختها
و شاخهای درخت باشد که بر سر هم انداخته باشند و آنرا بزبان دیلم دیلک
کویند حضیرة بضاد چهار یخ نغز غازیان کویند و چرکی که در جراحت جمع
شده باشد و آب زردی که با بچه در شکم بیرون آید در وقت ولادة
حکمة عقل و دانش حکمة حلقه آهنین که در او لجام کنند حوبة کناه حاقة
کناره چیزی و جانب چیزی حاشیه شتر ماده حامیة بغایت کرم حانوت
دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات بردارندکان و زنان
آبستن و مراد بحاملات که در قرآنست که فالحاملات وقرا ابرهای اندک
که بردارند حمیة کا و حمیة غیرت و خشم حمیت خیک سخت و انچه برو
موی باشد حمت و حلمیت بغایت کرم حمیت بغایت کرم پشه حجفه
سپر حزانة اهل و عیال و انکه برای او غمخواری کند حوا جز پشه حضاة
عقل و مشک پاره و سنک ریزه حضرة درکاه اوستادان و آستان
و نزدیک حفدة یاران و فرزند زادکان و خدمتکاران و دامادان
و پدران زن و پدران و پدران شوهر و او جمع حافد است حوصلة

وحوقلة شیشهٔ خرد فراخ سر وحوقلة ابرست راهم کویند حقد ظرف قدرت
کدرا و مروارید و مانند مثل آن سازند حفوة میان بستن کاه و درد شکم
حدوة برابر حذنه کوشت پاره حبة مزدکار حذاجة مار حسدة حسد
بندکان حقه شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حشاشة
باقی جان که در وقت مردن مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن
از آب و مثل آن حاضرة نزدیک حوصلة معدهٔ مرغ که دانه در او در و...
حلجه مسافت حذفه بند شاخ بز کوهی و کوسفند کوهی حذمة آواز
زبانهٔ آتش حدمة دیکی که سخت در جوش باشد حزورة پشتهٔ زمین خرد حزورات
جمع حجة کواه و دعوی حجة سال و شخنه کوس حاجة مراد و مراد و درویش و حال
سخت حاجات جمع حزوبة زمین درشت و سنک زار حفنة مقدار دو کف
از طعام و غیره و چیز اندک حلبه دوشیدن شدن حمة بسیار ستایش
کتن حمه آواز شعلهٔ آتش حثالة وحثارة پوست جو و کندم و پوست هر چه
افتاده باشد حزورت بهتر دوست داشته و برکزیده حزوات جمع حزیرة
جامهٔ ابریشمین و نانی که شیر در او کرده باشند حضرت حاضر شدن کان
و مکانی که در اینجا آنشخص حاضر است حباشة خیر و کوهی که از طوایف متفرقه
باشند حنین آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن حسکت بمعنی خشکت
حافتة سیل آب حافتات جمع حشفة کردن حلیلة منکوحه حثمة زمین
پشته و زمین سرخ حذفه زمین کوتاه بالا حمة چشمهٔ آب کرم حاصدة
حافته سرکین و چاهکی که در چنبر کردن باشد حماته میمون حومانه جای
سخت حبلة انکه منکوحه شده باشد و بآن رسیده نشده باشد حقه جو مالی

کریان جامه بجنبد خفاشه جوزهٔ شتر مرغ حنیة کمان و عقد طاق عمارت
حرقوة کوتاه بالای زشت حجزة سوراخ شلوار که بند در آن میکشند حزازة
دردی که در دل پیدا میشود و از غایت غضب حلزة زن بخیل و کوتاه حمرة
ره پرسیت کردن از آنها میکوزد حریسة انچه شب پخته شده باشد حوته کناه
و مردی و وجهی که نه از او خیر آید و نه شر و عیال و مرد ضعیف حال و غم
و سختی حال و درویشی حیرة نام شهریست بنزدیک کوفه حربصة اندک
از زیور حاصنة علتی است که موی تن را بریزاند حصة نصیب حیضه رد کوفه
که زن حایض خون را بدان پاک کند حجفة سپری که از پوست فقط باشد
خراقه انداخته شده و بقیت طعام حرفقة و حرحکة استخوان سرین و
حسافة خرمای زبون که افتاده باشد حادة قر زنی که درویش و محتاج
باشد حقحقة دشوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد حواقم
انچه از خانه رفته باشند حسکة خار پشت حفالة ناکس بی چیز حقالة همه
حالة جامهٔ بهشت و برد یمانی و فوطه و رداء حمامة بقیت طعام که بر خوان
مانده باشد حثمة چاهکی که در میانه لب بالایین می باشد حمولة شتر قوی
بارکش و هر چاروایی که بارکش باشد و بارهایی که بر شتر و استر و غیر آن
نهند حمولة شتر پر بار نهاده حرفة سختی حریة آزاد و مرد حوزة ناحیه و میانه
مملکت و فراهم آوردن کاه حاسة در یابنده حاقة سزاوار شونده و قیامت
حاشة کنار و طرف چیزی حیلة زر و قلاده و زیور که در قلاده باشد و میوه
حوص حویة زنانی که بر کوهان شتر بندند حقبة هشتاد سال الحرمات
حرمتها و حرمت داشتها حسنة نیکی حسنات جمع حذفه و حذورة و حذیرة

سیاهی چشم **باب الحاء مع الثاء من المصادر** حدوث
نو پیدا شدن حنث مخالفت کردن در سوگند حرث کشت کردن
و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن و کسب کردن مال و نیک
برافروختن آتش و لاغر کردن ستور از بسیاری راندن حث و حثوث
سخت در آز و نیاز و حرص انداختن و شتاب نمودن حدیث **من غیر المصادر**
خبر خبث پلید و گناه حرث کشت زار و عمل حارث شیر درنده
حثیث شتاب کننده و حریص دارنده و حثاث بمعنی حثیث است
حثاث خواب و مقدمه خواب حث ریگ سخت و ریگ درشت
و ریگ خشک و هرچه تر باشد و کاه ریزه حدث و حدث نیک
حدیث گوی حوادث سخنها حدث مرد نوخواسته و ناپاکی و نو چیزی
پیدا شده حدیث آنکه بسیار حدیث و خبر گوید حدث خبر گوی
و افسانه گوی حراث برزگر حرث گیاهیست حفاث ماریست
حفث شکنبه حیث و حوث هر جا **باب الحاء مع الجیم**
من المصادر حوج حاجتمند شدن حج و حج زیارت کعبة الله کردن
و حجت آوردن و قصد کردن و قدم نهادن و بسیار اختلاف کردن
با کسی و میل فرو بردن در جراحت حج نیک چشم انداختن در نگرستن
چیزی حجاج حجت گفتن حج چوب زدن و آشکارا شدن و تیغ
دادن و حلم شدن و آماهیدن شکم شتر از خوردن حرج و حدج
پالان و اسباب آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و بکسی
چیزی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حلج پنبه از تخم جدا کردن

وسیر کردن

وسیر کردن حرج تنگ گرفتن و تنگی یافتن و در گناه افتادن و حرام شدن
حج میل دادن و تافتن ریسمان **من غیر المصادر** حرج لاغر و تنگی و گناه
و تابوت مرده و محفه حرج نصیبها حرج آنقدر گوشت شکار که نصیب
سگ باشد و گناه و مهره ایست که زنان چشم کاچک گویند حج
سالها و او جمع حجه است حاج و حجیج حج کنندگان حج جمع حاج است
و همچنین است حجیج و حجاج حدج کدوی خشک تلخ حدوج جمع
حدج بار حدایج بارهای شتران و چارواها و جمع حدج احداج است
حرج و حرج و حرجوج شتران ماده دراز و حرجوج بمعنی لاغر
آمده است حراجیج جمع حضیج آبی که در حوض مانده باشد حلیج آنکه
پنبه را از تخم جدا کند حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند حج اصل
چیزی حاج بتخفیف جیم و حوج نیک نوع خار راهم گویند حجاج
و حجاج استخوانی که گرد اگرد چشم حجج جمع حملاج شاخ گاو و دم جنگی
که زرگران دارند حشرج کوزه خرد حفلج مردی که زانوهای او از یکدیگر
دور و پایها از هم نزدیک باشد **باب الحاء مع الدال**
من المصادر حتد ایستادن و ثابت شدن حداد باز ایستادن زن
از زینت بعد از وفات شوهر حرد موضعی که سرگین شتر افتاده باشد
حرود جمع شدن و بیچاره شدن و نیکو خدمت کردن حیلک
و حرود جمع حیاد دور شدن از چیزی حسد و حسود بد خواستن
و کینه داشتن حیاد و حصاد و حصد درودن حد کناره چیزی
پیدا کردن و حد شرع بکسی زدن و باز داشتن حد باز داشتن

شد فراهم آمدن و خود بشتافتن در خدمت و بشتاب رفتن حقد
کینه گرفتن و بازداشتن حبد و حبود گردیدن و تنک کردن حرد آهنک
کردن و خشم و کینه گرفتن و بازداشتن حرود دور شدن حراد کم شیر
شدن شتر و اندک باران شدن سال حمد ستودن درغیر المصادر
حرید یکانه شدن و دور شدن از جای خود و قوم خود حید طرف کوه
و بند شاخ گوسفند کوهی نر حیود جمع حادید آهن حداید آهنها
و او جمع حدید است حدد جمع حاد است و جامهای سیاه ماتم داهم کو سید
حداد آهنگر و دربان و جامهای آهن حد کناره چیزی و مرتبه و سختی
و تیزی و چیزی که در میان دو چیز باشد و بازدارنده هر دو باشد
از رسیدن بیکدیگر حدود جمع حمد ستایش حامد ستاینده حمید
ستوده حرود شتر کم شیر حرمد گل سیاه حسود بدخواه حشید و حدود
نام شخصیست حصید درو ده شده و فشرده شده و نیست کرده شد
حقد کینه دار حلد بخیل حسد مقام چشمه کرد دایم از او آب روان آید
حند باطل و گریز و حرکم حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده
و زن پسر و پسر زن باب الحاء مع الذال المعجمة المصادر
حذ بریدن و سبک دم شدن و سبک دست شدن حمذ کشیدن
حنذ بریان کردن و گوسفند در زمین راندن و اندک آب در شراب
کردن حوذ بجور راندن درغیر المصادر حنیذ پخته و بریان کرده و نوعی
از روغن حاذ شاینه حاذ پشت و یک طرف و برو نام گیاهیست حنذ
نام شهریست باب الحاء مع الراء المصادر حبر و حبور

شاد شدن و شاد گردانیدن و نیکو شمردن و بزرگ داشتن حبر شاد شدن
و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت حجر و حظر باز داشتن کسی را از
تصرف و نسیه کردن و حرام کردن حدر در کشتی حدر بشتاب قرآن
خواندن و بشتاب بانگ نماز کردن و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن سم
و از بالا بزیر افکندن و فربه و قوی شدن و تقدیر کردن حدور قوی شدن
و آماهیدن و از بالا بشیب افتادن حشر جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک
کردن و برانگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و باز داشتن حصر
شکم گرفته شدن و اطلاق شدن و رنج کشیدن حصار بجا صره
کردن حصر تنک دل و تنک سینه شدن و بخیل شدن و در ماندن
شدن در سخن حضور حاضر آمدن حور و حور باز گشتن و سفید شدن
و هلاک شدن و کم شدن و قول عرب است نعوذ بالله من الحور بعد
الکور ای من النقصان بعد الزیادة حیر سرگشته شدن و جمع شدن
آب بجای حصر دویدن حوار دو برو جواب دادن حور بفتح واو
سیاه شدن چشم با سیاه و سفیدی چشم حرکم شدن و سخت شدن
حرا آزاد شدن حرور گرم شدن حر بخشیدن و چشیدن حجر
پوست باز کردن از چیزی حمر تخم پیدا کردن کشت حزر احتیاط کردن
و چشیدن حمر تخم پیدا کردن و ارتفاعات کر چه مقدار است
و اندازه کردن و ترش شدن شیر و شراب حبر سست شدن بینایی
و اندوه بردن بچیز فوت شده و بریده شدن از نفقه و خیر و تعرف
و غیران و از بودن و اکشودن حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد

شدن حفر خوار شدن حذر و حدر و حدار جرم کردن بکاره پرهیزیدن
و بسیار کردن پلکهای چشم و دانه سرخ بر پلک چشم بر آمدن و دانه
بر آوردن پوست **مزغیر المصادر** حوار پوستی است خوره لاک کان شوند
واو جمع حایر است و بمعنی سیاهه چشمان هم آمده است حوار شتر کره
حمار خر جمر و حمیر جمع حمر سرخان حیلد شیر درنده حضا جر کفتار
خنجر بزرک شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر چاهها واو جمع حفرة است
حسیر کند شده مانده حمرد والحرم سفید داهم کویند حمر باران سخت
حتر قر کوتاه زشت حویر جواب بحن حایر سرکشته و جمع شدن کاه آب
حتر و حطر و خرد کرما ها حمیر قبایلی از قبایل بنی سبا حاسر آنکه در جنک
بی زره و خود باشد حازر شیر ترش حسار کیاهیست حکر مالی که نکاه
داشته باشد تا چون کران شود فروخته شود و آب اندک که جمع
شده باشد حرار سنکستانها و تشنکان حر آزاد و میانه جوی و بمعنی
بچه کبوتر و بچه آهو و بمعنی نیکو و کل بی رنک و رنک بی کل هم آمده است
حار کرم شده و کرمی یافته و جامه ابریشمین حقیر خوار و هم چاروا
حواقر جمع حفیر چاه و قبر حفر خاکی از چاه بیرون آرند و چاهی که کنده
باشند و موضعی که در آن چاه کنند حخر سطبر حیوکر ریک و سختی
و حادثه حادر مرد درهم رسته و قوی حادور کوشوار حدور و حدر
زمین سراشیب حندد سیاهی چشم حدثار و حدیر شتر ماده لاغر
حدایر جمع حذفار هه و ناحیه و موضع اعلاه چیزی حنافیر جمع
حرابر نکهای بی کل حذر و حدد مرد اکاه و تهیه کار کننده و پرهیزکار

و پرهیزیدن و ترسیدن حصیر پهلوی جای و جزنی بساط و بخیل و تنکی
و روی زمین و پادشاه و انکه نفس خود باز دارد از انچه هم صحبتان و همسران
کنند از لهو و لعب و مناهی حصور انکه او را فرزند نشود و انکه نفس خود را
از مناهی باز دارد و انکه اجتناب نماید از مجامعت و باری و در نغز و بمعنی
بخیل هم آمده است حصر باز پوشنده حصار قلعه و بارو و بالش پالان
شتر حظار حظیره و ذکر رفت حجر کوشهای سرا او جمع حجرة است
و او مفرد هم آمده است که بعد از این مذکور میشود حانور مجلس فاسقان
حریر خز حرور دشته خرد از زمین و پسری که بالغ شده باشد و قابل
خدمت باشد حرادر جمع حرور بتشدید واو و بفتح راء هم بمعنی حرور راست
حبار نشانه حبر بود اثر حبر دانا و زیبایی و نشانه حبر رنک مداد
کرد در دوات کنند و زردی دندان حبور جمع حتر چیز اندک حیاد
انچه محیط بر چیزی باشد حبتر کوتاه حشی تاریک و پیر و نازک
و تنهای تیر حاشر نامیست از نامهای پیغمبر صلی خمسة اسما انا محمد
و احمد الماحی یمحو الله و لی الکفر و الحاشر احشر الناس علی قدمی و العاقب
حشور چاروایی که هر دو تهی گاه او پر شده باشد از سیر خوردن و مرد بزرک
شکم حضر مسکن و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و ایستاده و بمعنی
جمع هم آمده است یعنی حاضر شدکان حضار جمع حاضر است
حضایر جمع حضرت است حضار بفتح حا نام شهریست حضار شتران
سپید حجر سنک حجار جمع حاجر و حجور بندی که نکه دارد آب را از روان
شدن حجر و حجور خورد و خویشی و اسب مادیان و شکم خیک و بغل آدمی

ودامن حرام وديان شود كه درميانهٔ مدينه وشام واقع است وبندی که اب را
نكاه داردا زروان شدن ونام ديواريست در كعبه مباركه وجحود دينار را
هم كويند جحور جمع ونام موضعيست **باب الحاء مع الزا**
من المصادر حجز باز داشتن ودرميان انداختن حجوز جمع ونام حوز جمع كر
دن ونرم راندن ستور حز بريدن وخراشيدن وسوراخ كردن حفز دفع
كردن وجنبانيدن ودرپی خری راندن وتراشيدن ونيزه زدن حرز
استوار شدن حمز كزيدن وسخت شدن **من غير المصادر** حرماز قبيله ايست
از تميم حاجز باز دارنده ودرميان انداخته حجاز شهر مكه وبعضی دیگر از
شهرها كه نزديك مكه است وريسمانی كه در دست شتر كنند حنز
كوتاه حيز هنكام حزاز بتخفيف راحرك حزاز بتشديد رادرديست كه
دردل از غضب پيدا ميشود وخواسته واندوه وخشم حز بزدشت
حلز مرد بخيل وكوتاه حيز ذيرك وسخن واستوار حرز پناهگاه وجای
حصار كرده شده وتعويذ حرز وحرز زمين خشك بی كياه وكردكان
حيز مكان وناحيه وحيز هم باين معنيست **باب الخاء**
مع السين من المصادر حوس درميان سرای كشتن برای غارت وا ميختن
وخوردن حس كشتن وشانه كردن يال ستور وتيمار كردن ستور وا ز
بن بركندن وپيچانيدن ومهربان شدن وكوش كردن وآواز نرم كر دن
وياری نمودن ويقين كردن وخبر يافتن وآتش بچيزی رسيدن وباز كردا نيدن
آتش بعصا حارس نمود دريافتن وكمان بردن وخوابانيدن شتر ويار
نامعروف رفتن وشتاب كردن درسير وشير انداختن ودربغل

كرفتن

كرفتن حسيس آواز پنهان كردن حمس دليری نمودن وسخت شدن حبس
دريافتن ومهربان شدن حبس باز داشتن ودربند داشتن ووقف كردن
حبس كرفتن وآميختن وناپيدن ريسمان حساس بدخلق بودن **من غير**
المصادر حلس دلير وحريص حلس پلاسی كه در شيب بارشتر بر بالای پالان
اندازند حشاش دوباننده بعرس زمان وزمانه حارس پاسبان حراس
وحرس جمع حرايس كوسفندانی كه در شب دزديده شده باشد واحد جمع
حريسه است حبايس دلير حوس حوادث وشغلهای زمانه كه مردم را
درپيش آيد حيس خرمايی كه بروغن ودوغ آميخته باشد وحلاس مرد دلير
حبيس وحبس وقف كرده شده حبس چوب باينك يا كلی كه درپيش جوی
آب نهند تا آب ببندد حمارس سخت حدس شب بغايت تاريك حدس
شتر كران رفتار حواس دريابندكان واو جمع حاسه است حنيس وخنيس
كوتاه بالاحسس كشته آواز نرم حسيس شوم وبدخلق وماهی خورد حس
دردی كه زنان را درحالت وضع حمل پيدا ميشود وسرمايی كه كياه را بسوزاند
حس آواز نرم حساس سخن وطعام دهنده **باب الحاء مع الشين**
حش برافروختن آتش وكياه دادن ستور وكياه درودن وخشك شدن
حيش شكار كردن وبركردانيدن حبش جمع كردن حرش كرد جانور در آمدن
تا در دام آورده شود وجمع كردن وراندن آن حرش درحرص انداختن
ودشمنی ميان مردم افكندن وشكار سوسمار كردن وخراشيدن
ودرشت شدن حشش فروريختن آب وسيل ودوشيدن وجمع شدن
وبی دل شدن وپی درپی روان شدن حمش باريك شدن وجمع كردن

حرش نفرت کردن و خو کر شدن فز غیر المصادر حشیش گیاه خشك حرشی
نشانه و درشتی حاش که در قول خدای تعالی آمده است که حاش لله یعنی
دور شده حنش مار و شکار حبش حبشی حبش مرغیست سیاه و سفید
که بزبان فرس کرکدن گویند و نام قبیله ایست حش و حش باغ و بستان
و بیرون آمدن گاه حشوش جمع حش خانه خرد و ظرفی که در و ك بچه نهند
حمش تاریك حالش پشه درختان خرما حوش چهارپایان وحشی و اهی
سخت باب الحاء مع الصاد حمص فرو نشستن آماه و جوش حوص
دوختن و نیك گردانیدن حص و حصص موی از سر ریختن و کم شدن
موی و فرو ریختن و ریزانیدن موی و بهره دادن کسی را و دویدن حرص
تمام پاك کردن از گیاه و پیچیدن و جامه شکافتن جامه در وقت کوفتن
و غیر آن حرص سخت آرزو نمودن بچیزی حیص و حصوص بگردیدن و گریختن
حرص گرسنه شدن و سر باز زده شدن حبص سخت دویدن خمص جمع
کردن حوص تنك شدن کنج چشم حوص تنك شدن حصاص دویدن
و تیز دادن حصحاص سخت دویدن حمص نخود حمص نام شهریست حوص
تنك چشمان حروص جانوری که حص زعفران حصحاص شتاب کننده و جست
حائص شتر ماده که فرج او درهم بسته باشد چنانکه قضیب فحل در او نرود
حصحص فعل ماضیست یعنی ظاهر شد و حرکت داد و بشتاب رفت و بمعنی
اول است قوله تعالی الآن حصحص الحق حصیص خاك و سنك حیص کلمه ایست
که مرکب سازند و بالفظ بص گویند و قوله فی حیص بص یعنی می شود
باب الحاء مع الضاد فز المصادر حض ترش شدن و حرّید

حضر آن گیاهیست حض بر انگیختن اهل خود را بطعام دادن مسکین و شتاب
کردن و نزدیك گردانیدن کسی را به هلاکت و در حوض انداختن حرض و حفض
حریص گردانیدن حفض پیچانیدن چوب و غیر آن و انداختن آن حیض خون
از فرج زن آمدن حیض خسپیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن و کم
شدن آب چاه حضیض شیب ترین طرف چیزی و زمینی در نشیب افتاده
بدامن کوه حایض زنی که از فرج او خون آید حرض نزدیك شدن هلاك
حرض و حرض اشنان که بآن جامه شویند حراض آنکه اشنان بسنك سوزاند
یا کچ سازد حرض کسی که دنیا و چیزی با نفعی نباشد و لنگر و سلاح نباشد
و کشش نکند و کسی که از عشق و دوستی بیمار شده باشد چنانکه نزدیك
هلاکت باشد حفض رخت و اسباب خانه و شتری که رخت خانه بر او بار
کنند حوض جایی که برای آب ایستادن کرده باشند حیاض و حایض جمع مض
ترش باب الحاء مع الطاء فز المصادر حط فرو انداختن
فرو آوردن و فرو آمدن حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز شدن و عود
کردن جراحت و بیماری حبط آماهیدن شکم حوط رعایت کردن و جمع کردن
حطاط دام شدن شتر بهار حمط سرخ و سپید شدن حقط سبك شدن
فز غیر المصادر حایط دیوار حنوط داروئی که بر مرده پاشند حبط و حنبط
کوتاه حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست که از افاعی بم گویند حنط
و حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ حوط نوعیست از زیور نقره حطاط
کفا[illegible]شیه و دانه که دارد حطایط خرد باب الحاء مع الظاء
فز المصادر حفظ نگه داشتن و یاد گرفتن حظ بهره مند شدن فز غیر المصادر

حافظ و حفیظ نگهبان حفاظ حافظان حظ بخت و نصیب و خداوند بخت
حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و نصیب **باب الحاء مع الفاء من
المصادر** حف و حفوف خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی برآمدن
و گرد آوردن و موی از روی برکندن و پژمرده شدن موی از روغن حلف
و حلف سوگند خوردن حصف گرخشک برآوردن عضو حفیف آواز
کردن حذف انداختن و کوفتن و عصا زدن بچیزی یا انداختن عصا
برای خرگوش و غیر آن و پاره از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ حتف
هلاک شدن و مردن حیف جور و ستم کردن حنف کج شدن پای
حلف عهد کردن حرف معامله کردن و کسب و دود کردن حفوف و
حفف اندک مال بودن و بسختی زندگانی کردن حسف پاک کردن خرما
و حساف آن یعنی ذبوت بد کردن آن **من غیر المصادر** حنیف میل کردن
بدین درست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و حنیفیه کرده شده
حلف پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد حصف گرخشک و دانهای خرد
که بر اعضا برآید حرفوف لاغر جراتها استخوان حنف مرا حنوف جمع
گویند مات فلان حتف انفه یعنی بی قتل و لادت جحف چیزی که از بوست
فقط باشد و او جمع جحفه است حرجف باد سرد حرشف فلوس که آن را بربان
جل بهم ماهی گویند و مانند دینارهای نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی
که آن را کنگر گویند حقف زنکی پشت کج شده و میل کرده حوف لنگوته پوست
کرزن حایض بمیان بندد حشف خرمای زبون و پستان کهنه [illegible]
بوج و بی مغز حشیف جامه کهن حصیف مرد استوار عقل احاف جانور

که خرد سر و پاره درهم کشیده باشد و خفه حرف کنایه چیزی و لفظ
و حرف کلام و دله روی و شتر ماده لاغر و جانب و قوی حریف نیز یعنی گزنده
زبان حرف پیشه او و جمع حرفا است حرف شتر ماده لاغر حذف گوسفند
خرد سیاه و نام مرغیست حنیف ناحیه و اثر و درویشی حفاف جانب گوش
موی حاق که در دو آید حف چوبی که بران جامه بافند و آن را کار چوب
گویند **باب الحاء مع القاف من المصادر** حرق بسوهان تافتن
و دندان بهم سایدن از خشم و سوخته شدن و سخت جهیدن برق
و فرو ریزیدن موی حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و درست
کردن و سزاوار شدن و سزاوار کردن حبق و حبق تیز دادن حدق
بدن و گرد فرو بردن و گرد فرو گرفتن حدوق ترش شدن و کندن
حذق و حذق و حذاق استاد شدن حمق احمق شدن حرق سخت
بستن و سخت کردن حلق موی سر تراشیدن و بر گلو فرو گرفتن حنق
کینه گرفتن حمق و حمق کم شدن و کشاده شدن بازار **من غیر المصادر**
حقیق سزاوار و واجب حق نیکویی و درست و ملک و سزاوار حقوق
جمع حرق آتش حریق آتش زبانه کشیده و سوزاننده حرق درخشنده
حراق آب شور [illegible] نیک دونده حدیقه باغ حدایق باغها حماق
علتی است که تاری میشود آدمی را حلق مال بسیار و انگشترین ملک
حالق [illegible] زانکو که درهم پیچیده باشد و سر تراش و پستان پر شیر و کوه
بلند مکان عالی حلق و حلق جمع حلقه اند حق و حقوق و حقاق جمع
حقه اند حاذق استاد و برنده حذیق بریده شده خرق جماعت آدمیان

واسبان ودرستان حزق جمع حمق احمق حاق میانه حنق کینه حناق جمع
حلق حلقوم حلوق جمع حلاق وجعیست که در کردن پیدا شود حمق
احمقان حداق اندرون پلک چشم وسپیدی آن حنق خشم دار حوق
کرد بر کرد کناره سر ذکر جیق نغنا جبق بادی که از وی بیرون آید حبطقطق
آواز پای حزق مرد کوتاه حق شتر سه ساله که در چهارم شروع کرده باشد
حبلق کوسفندان خرد **باب الحاء مع الکاف من المصادر** حلوک
سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن ورسن در دهن شتر کردن
ودریافتن واستوار کردن حوک بافتن حک خراشیدن وخاریدن
وچیزی در دل کرفتن حبک بافتن واستوار کردن حیک بافتن خرامیدن
وعمل کردن وکرفتن سخن در دل وکارکر شدن شمشیر حسک کینه کرفتن
حنک در قدم کسی چنان رفتن که قدم بر قدم او نهاده شود وبشتاب رفتن
حراک جنبیدن حرک پهلوی شانه رسیدن حشک ترک کردن دوشیدن
شیر تا شیر جمع شود وباران باریدن وفراهم آمدن حشوک پر شدن ظرف
از چیزی وپستان از شیر وپر بار شدن درخت از میوه **من غیر المصادر**
حنک کام ودهن ودهن آدمی وسیاهی غراب حلک سیاهی حلوک حالک
سیاه حشاک نام چوبست حواشک بادهای مختلف حبک موی جعد
وزره وراههایی که در آسمان پیدا شود ودر وقت باد زدن بر آب وریک شود
حریک عنین یعنی غیر قادر بر جماع حایک جولاه حراکک وحراکیک اطراف
سرون اسب وشتر وغیر آن حارک پهلوی شانه حرک زین [illegible]
حملک زود با حسک خار کیاهیست که آن را سعدان کویند حوالک کو

ولاغر حوالک بچهای شتر مرغ حشوک شتر ماده که شیر در پستان او در وی جمع
شود حاشک درخت پر میوه حشاک چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد
حلک سنک نرم سفید حمک شیشهای خرد وچیزهای خرد وا وجمع حمکه است
باب الحاء مع اللام من المصادر حول جدایی افکندن وباز داشتن
وانعهد بر کشتن وخسبیدن ونیرومند شدن وحیلت نمودن حول
کردیدن ورفتن از جایی بجایی حول یکساله شدن وکذشتن اسب کره و
آبستن نشدن آن حلول بیرون آمدن زن از عده وواجب شدن حقوق
خطل باز داشتن از تصرف چیزی از جنبش وغیرت نمودن حوفال وحیفال
پیر شدن حلل سست شدن زانوی شتر حیل حیلت نمودن وقوت یافتن
حبل آبستن شدن وعهد کردن وبدام کرفتن ونزدیک شدن کسی بچیزی
پیوستن در امان یافتن حجل خرامیدن رفتن وبرجسته رفتن حمل بر داشتن
وباردار شدن زن وبار بر نهادن وحمله بردن وکسی بر ستور نشاندن
قوله تعالی ان یحمل علیه یلهث یعنی که حمله می برد بر وی وزبان بیرون انداختن
از تشنگی حذل دریدن مژه چشم وسرخ شدن چشم حسل ناکس کردن
وخوار کردانیدن حفل بخشش کردن حضل تباه شدن حصول پیدا شدن
وجمع شدن وفایده شدن حصل بدرد آمدن شکم از خوردن خاک
یا کیاه حضل درد شکم پیدا کردن شتر وهر دو دست بر میان سر زدن
آدمی وقت رفتن حدل ستم کردن **من غیر المصادر** حواصل جمع حوصله است
حوتل پیری که بر بلوغت رسیده باشد حول قوة وکرداکرد وسال الحجارها
حائل باز دارنده وبچه ماده شتر حال فرود آینده حبل ریسمان وعهد وریک

پشه دراز حبل بادشد زمانه حبول جمع حبال الحبل است و به بنی امان هم
آمده است حبل الحبلة بچه و بچهٔ جنین باشد حبل الورید رگیست در گردن
حبل الذراع رگیست در دست حالکار و میانه و زمانی که در او میباشیم
و کل سیاه و بالاپوش داینی گویند حلاحل روزی کشته حنظل کدوی
تلخ حاصل پیدا شدن و بیرون آورده و زاییده حامل و حمال بردارنده
حمل باری که بر سر و پشت باشد حمل بار شکم یعنی فرزند و بار درخت
یعنی میوه حمل بره و برق و نام برجیست از بروج آسمان حمیل پاینده
کننده و ولد الزنا و خاشاکی که سیل برداشته باشد حمایل آنچه در بر اندازند
حکایل آنچه او را گویایی نباشد و آنچه آواز و سخن او شنیدن نتوان و آنچه
در بر اندازند حکل کوتاه بالا و بخیل و ناکس حنبل کوتاه و پوستین حابل
آنکه از برای صید دام نهد حانول دیمانی که با او بید درخت خرما روند
حشبل نام درختیست و مرد کوتاه حجل کبک نر و خلخال و قید که بر پا
نهند حجل بفتح حا چشم شترکرها و کبکهای ماده و او جمع حجلة است
حصل نوعی از خرما و او جمع حصیلة است حقل زمین پاک و زرع نبات
که برگهای او پراکنده شود یا شده باشد حیثال چاره و کرز حیتهل [illegible]
ضلیست یعنی پا حرمل دانه ایست حصیل گیاهیست حلایل زنان
نکاح کرده و او جمع حلیلة است حل حلال و فرو آینده و ساکن شونده
حسکل بچهٔ خرد حرجل دراز حزبل مرد کوتاه محکم حشیل بچهٔ سوسمار
حسول جمع و بچه کاو حدل سرخی چشم و دانه که بچشم پیدا میشود حظل
و خطل درویشی که محاسبه نفقهٔ عیال کند و حظل شتر را نیز گویند

حطل خرد حفل جماعت حل و غش کنجد حلال رختی با پالان شتر حلل
بردهای یمانی و حلهای بهشت حمول شترانی که بر جهاز باشند و زنان
در آن نشسته باشند حول شتر ماده کان و بچهٔ شتر ماده که آبستن نشود
حول حوادث زمانه حلاحل مهتر قوم حلاحل بفتح حا او را جمع باب
الحاء مع المیم من المصادر حجم دهن بستن و کردانیدن و باز داشتن
از حجامت کردن و مکیدن و حجام بر دهن شتر کردن و غیر آن در غیر
مصادر مذکور است حلم باز داشتن و لگام بر دهن اسب کردن حکم فرمان
دادن و داشتن و استوار کردن کار حکم حکم کردن و قضا یا گذاردن حتم
محکم کردن و واجب کردن حلم و حلم خواب دیدن حم گرم کردن و واجب
کردن و آب گرم شدن و گداختن دنبه و قصد و شتاب کردن و اندازه
کردن حذم بریدن و بشتاب خواندن و چست رفتن حرم و حرم بی روزی
کردن و نا امید شدن حشم بخشیدن و مالیدن حزم استوار کردن
تنگ بستن بر اسب و بیدار بودن در کار حزم گرفته شدن سینهٔ آدمی
و فراخ شدن سینه اسب و بیدار بودن در کار حسم و حسوم از بن
بر کندن و بیخ بریدن و پیوسته داغ کردن حشم خشم کردن و بخشم
آوردن و خجالت دادن و ایذا کردن و افغان کردن حطم فرو شکستن
حرم کردن چیزی در آمدن حلم سوراخ شدن و تباه شدن و خردمند شدن
و در غضب شدن و نرمی و آهستگی نمودن در کار حلم سوراخ
افتاده شدن پوست و شکسته شدن حرم احرام حج بستن حتم شکستن
[illegible] درست شدن و سزاوار شدن و تیز دادن من غیر المصادر حیم آب گرم

وآب سرد و باران که در موسم گرمای سخت بارد و گرمای تابستان و نیز تب تند
وعرق برکزیده وخاصه حم خویش و شوهر و خویش زن و خویش پدر زن
و پدر شوهر حتم قضا حتوم جمع حوجم گلهای سرخ واو جمع حوجمه است
حزام نام ذره است حام نام پسر نوح است که پدر اهل هند است حمام
آب بغایت گرم حمایم کبوتران و ماالهای خوب حایم که در قرآن آمده است
کدا ولا حام در اصل حامی بوده است مراد بآن شتر نیست کرده بچه
از پشت او شده باشد وانچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نهادندی
و کفشندی قد حمی ظهره و ازاینجهت حامی گفته اند حمم و حمم زغال و خاکستر
و حمم بمعنی حما است حم انچه بعد از کداختن مانده باشد و دنبه کداختن
و کور حسام شمشیر تیز حلسم حریص حرام گوسفندان ماده که آرزوی
نر داشته باشند حیم کاروان واو جمع حیمه است حشم نام موضعیست
حشیم مرد محتشم یعنی بزرک بسیار تیغ حذم و حطیم دیوار حلم انچه
در خواب بیند حوامیم سورهای قرآن که مسمی اند به حم حزام تنگ
میمه وغله واو جمع حزمة است حاتم قاضی و زاغ و نام شخصی است
حمحم سیاه حنم غوره و مرد بخیل حمام کبوتران طوق دار و قمریان
واو جمع حمامه است و بمعنی مفرد است حسام تیغ و شمشیر نیک درنده
و تب حلقوم نای حلق حزام تنگ اسب واستر حکم دانش و حکم قاضی
و حکم کننده نیک از بد حیزوم و حزیم میان سینه حزم زمین پشته
درشت و سخت حزوم جمع حسوم پی در پی و شوم حریم گرداگرد چیزی
و جامه که لبس و پوشش آن حرام باشد حرم احرام بستگان و حرمت داشته

شده و باز و زه کشته حاکم حکم کننده حکام جمع حاکم است حکم حکمتها
حطام خرد شکسته شده و ریزه چیزی حطم شکستن حطیم شکسته حکیم
دانا و استوار کو دار حکم فرمان حرم منکوحه و اندرون سرا و خانه کعبه
و نارو وری شده حنتم سیاه و خم مهره سبز حنتایم جمع حلام بزغاله حلام
گوسفندان خرد حلم میمونان بزرک حالوم مانند پنیر چیزیست که بزبان
دیلم لو نخوانند حلیم فربه و خردمندان و کم غضب حشم خدمتکاران
حمم کبوتر حجم تن و مقدار و کنده که از غضب بیرون آمده باشد حجام حریست
که بر سر بینی شتر بندند و دهن تا نگزد حوم و حوام رمه شتر و کرداگرد چیز را
نیز گویند باب الحا مع النون من المصادر حجن کج شدن چیزی
حرن نه زیاد و نه نقصان کردن در بیع حردن نافرمان شدن اسب حیکان
براه رفتن کوتاه و گام نزدیک هم نهادن و زانوها را جدا داشتن در رفتار
حجلان بیک پای رفتن برجسته برجسته حزن اندوهکین بودن و اندوهناک
شدن حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و پروردن بچه را و دور کردن
و باز داشتن حصن در پرده شدن زن حرمان نا امید شدن حرمان
کردن چیزی بر آمدن حسن گندیده شدن حمن بعلت استسقا معلول
شدن حصاد آگردیدن از چیزی و گریختن حرقان هر دو دان بهم وا کوفتن
حطلان و حظلان باز داشتن و غضبناک شدن حلوان جلد و دادن
و مزد ختن ستاندن حسبان شمار کردن و شکیبا کردن حسبان گمان
بردن حقن باز داشتن و شیر در خیک کردن یا در ظرف کردن یا پاره ماست
را و ریختن تا تمام ماست شود حفن کسی را کامی چیزی دادن و بهره دوست

بچیزی فرا رفتن حبر هلاک شدن حنین آرزومند شدن و بانگ کردن شتر
ماده حنان رحمت کردن حسن نیکو شدن حضان شیر دادن زن بچه را
و یک طرف پستان دراز شدن حتن سخت سخت شدن کما من غیر المصادر
حرشون خاری خرد است که بر پشم گوسفند چسپیده باشد حراشین جمع
حشان باغها حرضان ضعیفان و ناتوانان حبقطان دراج نر
حنطیان فحش گوینده حلقان نوعیست از خرما جلادن کیلهای
چند مان جماعت و طایفه حدثان هر دو گوش حرذون سوسمار حصین
نام شخصی است حصنان نام شهریست حصون گوسفندی که یک طرف
پستان او درازتر باشد حفن جامها حلوزن جانوریست حوامین
جاهای سخت حشان دو مانند یکدیگر حیوان جسم زنده حرون اسب
نارام بدخلق و گوسفند بدخلق حزن اندوه حزن زمین سخت حزن
و حزین و حزن کوههای بزرگ حصن حصار پناهگاه حصون جمع
حصان و حاصن زنی که در پرده باشد حصین زندان و جای محکم حران
اندرون فرج زن و گوشت پاره که بر در فرج زن می باشد حنفان بچه
شترمرغ و خدمتکاران و شترکرها حیطان دیوارها واو جمع حایط است
حیتان ماهیان واو جمع حوت است حاشرین برانگیزندگان و فراهم
آرندگان حافین طواف کنندگان حسن نیکو و نام کوهیست حسنین
نیکوکب حسان نیکوتران حاسن ماه حسان و حسان بغایت نیکو
حاقن باز دارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد حافتان هر دو
جانب حنون بار سخت حنان بخشاینده حنین آواز شتر ماده حنین

موضعیست

موضعیست حدان نام قبیله ایست حن طایفه ایست از جن حافین گرد
در آیندگان کما قال الله و تری الملائکة حافین من حول العرش حضن عاج
حضن شیب بغل و جانب و ناحیه و خانه کفتار حلان گوسفندان خرد
و بزغاله حین هنگام و غایت حین دمل حتن و حتن مثل و همتا حجن سخت
کرم چون دور و دراز و موضعیست در مکه حیزبون زن پیر حسنیین که
در قرآن آمده است کما احد الحسنیین مراد نصرت و شهید شدن حلدجان
کوتاه خرد و آن گیاهی است حجران جمع حاجر است حواریون برگزیدگان
انبیا و تصدیق کنندگان ایشان و جامه شویندگان حجران نقره و طلا
حذیان سخت ترسنده حرون سنگستانها واو جمع حرة است حران
مرد تشنه و نام شهریست در جزیره حیران و حوران شتر کرگان و آن
هر دو جمع حوار باشند و جمع شدن آب را گویند و بدین معنی جمع حایر
باشد حسبان ملخ و شترهای خرد و غارها واو مفرد و جمع آمده است
حیران سرگشته حیوان زنده و زندگی باب الحاء مع الواو
حشو خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو ایستادن و بخیلی
نمودن حبو خزیدن کودک و حمایت کردن و نزدیک شدن و بلند برا
و بر زمین افتادن حذو برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی ایستادن
و در بالا نشستن حسو آشامیدن حسوا کندن حنو خم کردن حنو
و [illegible] مهربانی نمودن حفو باز داشتن حصو تیز دادن و باز داشتن حضو
افروختن آتش حدو نغز زدن شتر و برانگیختن و راندن و خواندن شتر
من غیر المصادر حنو حنا زین و گوشه پالان حقو میان بستن حشو

حشو شوربا ومردی که بسیار شوربا آشامد حمو پدر شوهر وخویش شوهر وپدر زن
وخویش زن وشتران خورد ومردمان فرومایه حلو شیرین باب
الحاء مع الیاء من المصادر حثی خاك پاشیدن حی کرد کردن وکرد فرو گرفتن
ولیو درپاصل حوی بوده است حرزی پر کردن حرمی نقصان شدن وسزاوار
شدن حزی تقدیر کردن ونموده شدن سراب وبرداشتن حذی بریدن
وکزیدن شراب وسرکه وشیر زبان راحفی مبالغه کردن ومهربان شدن
دانستن ونیك پرسیدن حجی روان کردن باد کشتی را من غیر المصادر حبشی
کوهیست در مکه حوشی وحشی وحی زنده وبیابان ومیان سر وطایفه
وقبیله حی اسم فعلیست یعنی بیاورو واکن کما قال حی علی الفساد حفی وحافی
مهربانی ودانا ونیك پرسنده وبرهنه پای وسوده سم حایی تیری که بهدف
شد حتی ابحظی صاحب دولت وبزرکوار حاوی کرد کننده وکرد فرو کرنده
خزایی مرد سطبر کوتاه وزمینهای سخت درشت حلاق تغیر زبان حوی
کوتاه ولاغر حواری سفید کننده وسفید پوست ویاری کننده وتصدیق
نبی کننده واز اینجاست قول رسول که فرموده الزبیر ابن عمتی حواری امتی
ابی که زمین آنرا غوطه دیده باشد حامی نکه دارنده وآب بغایت کرم وشتر
که بسیار بچه از پشت او شده باشد واو را آزاد کرده باشند حی زیور
آراسته حلی جمع واین مثل ظبی است وظبی وحلی زیور آراسته حولی که
یکساله وچیزی همیشه حری سزاوار وشتر که در سنکستان چرد حتی
کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر
خطی زن خواستن خوزری وخیزری وخورلی وخیزلی یك نوعیست

ضمی وطی کا هست

ازرفتن حنیسوی هلاك شدن وکمراه شدن خصیصی خاص کردن خلیفی
خلیفه شدن وخلیفه کردن وپادشاه کردن وبجای کسی ایستادن
خبقی زود رفتن خلا خالی شدن وجمع شدن خلاء وخلاء نافرمان شدن
شتر بد خلق وفرو ختن آن خصا خایه کندن خوی خالی شدن وافتادن
ختا فریفتن وفریفته شدن وشرم داشتن وباز داشتن خبلاء کردن
کشتی کردن خبا پنهان کردن خدا وخدو فرو تنی کردن خفا پنهان
شدن وآشکارا شدن ودرخشیدن برق خنا ناسزا وفحش کفتن
خسا دور شدن ودور کردن وخیره شدن چشم خسو دور شدن
ودور کردن وراندن وباز رانده شدن وباز آمدن وخار شدن وخیره
شدن چشم خطا درهم رفته شدن کوشت وپر شدن آن خطا کناه
کردن خیسری هلاك شدن وکمراه شدن خجانکاه کردن وجماع کردن
خنا فریفتن وباز داشتن من غیر المصادر خلیطی کار فاسد خیطی شترمرغ
خلطا انباز آن درمال کما قال الله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی
بعضهم خلصا موضعیست خلیا هم اسم موضعیست خوثا زن شکم
بزرك شکم نرم خزا خبرا بیابانی که درو کنار باشد خباری جمع خبراء
وخبرا ایبز کان خصما دشمنان خضاری کیاه سبز وکشت سبز
خباری کیاهیست خرسا آنچه آواز نکند وسخن نکند خرشا پوست مار
وپوست تخم مرغ وبلغم وغبار خشا استخوان پس کوش خنشا زمین نرم
ازکل وسنك وموضع مکس انکبین خلا مکانی که درو چیزی نباشد
وجایی که کس حاضر نباشد وکیاه تر وکیاه خشك ومتوضی خفایا

پنهانیها خطبا خطبان خضر سبز و سیاه و آسمان و گیاه سبز و خضراء
الدمن علفی سبز است که از میان سرگین بر آمده باشد خرقا پایان بی آب
و فراخ و کرکس خطا گناه خطاء بسیار گام نهادن و او جمع خطوة است
خطایا گناهان و او جمع خطیئة است خرجاء گوسفندان که هر دو پای
و تهی گاهشان سفید باشد خجوجی امرد دراز پای خنفسا گوکال خلفا
پادشاهان خیفا اشتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد یا یک چشم
کبود باشد و یک چشم سیاه باشد خبا پنهان و باران و گیاه خباء خیمه و
پلاس و کرباس که در صحرا زنند خبغدی زنی که استخوان او قوی باشد خنا
زن شرمنده خرکیا هیست خنافودیعنی طاق خاسئ دور کننده و دور
شونده خطا گوشتی که درهم بسته باشد خفا پرده دد و پوش خرقا باد سخت
و زنی که گوش او سوراخ باشد خنا سخن فحش و بیهوده خذلا زن فربه
ساق خنثی آنکه آلت مرد و زن هر دو داشته باشد خنائی جمع خطایا
حرماده خشیا درشت و زشت خشاء ریگستان خشاء استخوان
پس گوش خثی سرگین خر و جمع خذها دزه نرم خلقاء هموار باب
الخاء مع الباء از المصادر خبب براه رفتن و دویدن و گاه بر این پا و گاه
بر آن پا استادن اسب خب فریب دادن خبب و خبب موج زدن
دریا و بلند شدن گیاه و گاه بر این پا و گاه بر آن پا ایستادن اسب خشب
ریختن و تیر تاشیدن اول بار و شعر گفتن بهر نوع که آید و شمشیر صیقل
زدن خضب و خضاب رنگ کردن موی و سبز شدن خراب و یران
خذب سطبر و فربه خرب آخر دیک پشته و سوراخ دبر و هر سوی

که کرده باشد خارب دزد خراب جمع خروب و خرقوب و خرنوب گیاهیست
خرب گوشت نرم و نازک خشب درشت خاضب شترمرغ خطب دادن
خواهنده خلاب فریبنده دروغگوی خناب مرد دراز خرشب چرخ پای جاروا
خباب جامه بریده خب موج دریا و مرد چاپلوس خشب چوب خشب و
جمع خشاب طایفه اند از عرب خشیب شمشیر صیقل زده و نوعی سبز است
و شتر سطبر خندب راه راست خطیب خطبه گوینده خطاب سخن خطب
حال و کار و سبب کار خرب ویران خصیب و خصب فراخ خضاب
درخت خرما پر بر خضاب رنگ ریش خرغوب دراز و شاخ نشده
خواب خوشها خاب مفرد خواب است خلب پرده خلب برقی که با آن
باران نباشد و ابر بی باران خلب بغایت کرم و ریشه درخت خرما
خابت ناامیدی و بی بهره خاب که در قرآن آمده است که وقد خاب
من دسیها یعنی بی بهره شد باب الخاء مع التاء از المصادر
خطبة خطبه خواندن خطبة زن خواستن خطابت خطیب شدن
خلابت فریفتن و بزبان بردن خبرت آزمودن و آگاهی داشتن خشیة
و خشیة ترسیدن خیبة بی بهره شدن و نا امید شدن خبرة
برگزیدن خرنت بسیار بچه خرگوش شدن زمین و پر گوشت شدن
شتر [illegible] بچه خرگوش خزلت لنگان لنگان براه رفتن خشورت
غلیظ شدن شیر و آب و آنچه بآب ماند خیاطت دوختن خضبت
سبز شدن خبر و فتر و خربقت شکافتن و بریدن و فاسد کردن خبث
و خباثت زبون شدن و بخیل شدن و بی مروت شدن خدعت

وخدیعت فریفتن خفت سبک شدن و بخیل بودن خلوقة کهنه شدن
خشنت وخشونت درشت شدن خاطئة گناه کردن خندقت پا از
یکدیگر گشاده نهادن هرض در وقت رفتن ولوک لوک رفتن خسارت
زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن خلافت بقایم مقام کسی ایستادن
و پادشاهی کردن خلفت مخالفت شدن چیزی بچیزی خلفت آفریدن سخفت
پنهان گفتن سخن خیفت ترسیدن خراعت غایط کردن و بیرون آمدن
خدمت زمانی بدارای کردن خصوصیة خاص بودن خرابت شرمسار
و رسوا شدن خصاصت درویش و محتاج شدن خنت براه رفتن شتر
ختنت وختانت سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خیانت
با کسی ناراستی ساختن خوات آواز کردن خوت فرو آمدن مرغ از هوا برای
شکار خلاعت معده کردن و بسیار سال شدن خونت سست شدن
خفوت مردن و فرو افتادن آواز و آهسته کردن سخن خفات ناگاه
مردن خفارت عهد بجای آوردن خجالت شرمنده شدن و بسیار گیاه
شدن زمین خلت وخلولت دوستی خلت درود [illegible] فرا هم
گرفتن خود را از ترس و نهان جستن خرفجت خوش عیش گردانیدن و نیکو
غذا شدن خبت درحنک شدن و نرم بودن و خ [illegible] خرابت
دزدیدن خرت راه شناس بودن خراعت وخلاعت فریفتن و بیخرد کردن
و خبث کسی کردن خلسبة در فتنه انداختن و دل بردن خنزوانت
تکبر کردن خلفیت خلاف کردن خردلت وخردلة پاره کردن گوشت
خصومة بددل شدن خمضت گرسنه شدن خلطت زندگانی کردن خوش

خلطت

خلطت انبازی کردن خنعت گمان بردن خشقه خسپیدن و دریافتن و شکستن
خطرقت وخذرفت بشتاب رفتن و گام کسی فراخ نهادن خطوت
یکبار گام نهادن خطربت سخت بزه کردن گمان و سخت حلقت گردانیدن
خضرمت خراب کردن گوشت بوجهی که کسی نداند که آن نراست یا ماده
وزن ختنه کردن و شکافتن گوش شتر خرخرت بانگ پلنگ و غیران و در
خواب خسپیدن خشخشة آواز کردن جامه و سلاح و کاغذ و مثل آن خنخمت
رشته خوردن خمت فروتنی کردن خنت به بینی سخن گفتن خابصت
گریختن خنخنت به بینی سخن گفتن من غیر المصادر خطوات بسیار گامها
و او جمع خطوة است و خطوت گام است خفیة پنهانی خیفة ترس خلیفة
پادشاهی و از پس آینده و قایم مقام کسی خلیقت طبیعت و آفرینش و آفریدها
خلقت آفرینش خصاصت میان چیزی و رخنه خالفت بسیار خلاف کننده
خلفت خلاف کنندگان و مختلف شونده و از پی یکدیگر آینده و گیاهی که آن
پس گیاهی بروید و میوه که از پس میوه پیدا شود و دو گونه شتر آبستن خلت
گیاهی که شیرین طعم بود و دوست نیز گویند و بمعنی سد رمق آمده است
خصلت خوی خاصیت خوی و اثر خنزوات تکبرها خیت خوار بودن
خدلجت زنی که رانها و ساقهای او فربه بود خو نخسیه حادثه [illegible]
خیرت بخش و نصیب خثارة بقیة چیزی خذاریت عقاب و شتر ما دم
سیاه خرزت دردی که مهره پشت پیدا کند خرارت جمع خیرات
شکافی کشتی خسارت بقیة چیزی زبون خضرت سبزی خضروات
سبزیها و خضرت در اسب رنگ دیزه را گویند و در آدم رنگ گندم گون بود

گویند خفرت وخفارت عهد و پیمان خمرت سجاده ایست که از شاخ درخت
سازند خمزت بوی خمیرت خمیر و نان که در شیب خاکستر بپزند خزعت
باز دارنده از کار حسیلت دندانهای شتر ماده خلاصت پاکتر چیزی
و خوبتر آن خطت حاجت و کار و قضیه و خط خطایط زمینی که در آن
باران نبارد خبعة مقنعه ختیعت پوست پاره که بزرگان تیر اندازی کنند
خضعت فروتنی خلعت مال برگزیده و زنی که طلاق خلع داده باشد خرافت
افسانها خدمت خلخال و دوالی که در پای شتر بندند خیمت خانه که او را
جاده باشد خربصیت پوشش و چیز خیدت کار اول خشعبت شتر ماده
بسیار شیر خیالت سواران خنبة کنار آدمی و دامن و شیب بغل خاخرت
هیکاه میان خطت گوشه زمین خطبت سخن خطیب خلدت گوشواره
خاویة فرو افتاده و خالی خبثات پلیدیها خیرات نیکوییها و زنان برگزیده
خزانة خانه که در او مال و اسباب نهند خزنة خزینه خزارت مهره خنثا
زنی که استخوانها و قوی و نیکو باشد خافة پنهان شونده و خبئی که در بدن
آدمی پنهان باشد پرهای کوتاه مرغ و شاخ درخت خرما که نزدیک به [illegible] شده
باشد خفیة پنهان شده و چاه و کنام اندک خفیاة جمع خلوة جایهای خالی
خبت و خبت و خبت ماهی که در تک دریا در آب پیدا شود خبیبت نیم
شتر و پاره جامه و گوشت و بمعنی خبت هم آمده است خرابت تخت
و سطبر خنظوات جمند زمین و طایفه شتر خنظیان زن بد [illegible]
باب الخاء مع الثاء من المصادر خنث بات روی دیگر کردانیدن
خیك را و آب خوردن از اینجا خفث و خوث بزرگ شکم و نرم شکم شدن

خبث

خبث پلید شدن و بدکسی گفتن در غیبت من غیر المصادر خباث زن خبیث
خبث و خمیث پلید و مردار خبث الحدید رد آهن خنث سست و شکسته
باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن
خلج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و به ابرو اشارت نمودن خلوج جستن
چشم و درد آمدن چیزی و پراکنده شدن خلج بچه از شیر باز گرفتن و تباه شدن
و بدرد آمدن عضوی از کار سخت خجج و خناج بیرون دادن و زدن خجخ لرزیدن
پای پیش از برخاستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و کج نهادن پای در رفتار
خداج بچه انداختن شتر پیش از وقت خجج سستی یافتن من غیر المصادر خریج
آموخته و ادب داده خریج چیزیست که با آن بازی کنند خلوج شتری که بچه
او از شیر باز گرفته باشند خجوج بادی کج رو و باد سخت و ریشی و دملی که در بدن
پیدا میشود خراج حاصل ملك خرج حرجین خرج ابر آسمان و حاصل ملك
و مالی که بیرون رود و دود و دخاله که کند رکاهش باشد خرج رنگ سیاه سفید
خنفج و خنافج مرد پر گوشت خارج بیرون خزرج باد و اسم قبیله ایست از مدینه
خلیج دریاچه و جوی و طرف جوی و ریسمان و کلنه کشتی خلج جمع خلج نام
قومی باشد هم از عرب خلوج ابر پراکنده خلنج درخت خلانج جمع خبج
نرم و نازک [illegible] شتر که پیش از ولادت از مادر افتاده باشد خداج
ناتمام کما قال النبی [illegible] لا یقرأ فیها بأم القرآن فهی خداج باب الخاء
مع الخاء خوخ [illegible] شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر خلود
جاودان شدن خمود مردن و فرونشستن آتش و گرم و افسرده شدن
خد زمین کندن و داغ و نشان کردن بر روی خضد خار از درخت باز کردن

وسخت خوردن و بریدن میوه در وقت تری خوردن و خوشه انگور یا لب از چوب
فرا گرفتن و پوست از درخت باز کردن و پیچانیدن چوب و بدست بر آن
شاخ درخت راندن خفد بشتاب رفتن من غیر المصادر خفود شتر ماده
که پیش از وقت بچه از شکم اندازد خفید شتر مرغ چست خلد موش کور
جائی که آتش پنهان کنند خد رخ و راه شکافتن زمین خوردن اندام نازک خود
جمع خدد چاهها و جمع خدة است خداد داغ و نشانه که بر روی باشد خن
و خرد و خراید زنان شرم دار و اینها جمع خریده اند خضید درختی که پاک
کرده شده باشد از خار یا از برگ خضداد آنچه بریده شده باشد از درخت تر
خضاد درخت بی خار خفد و دم غیست خلد دل خالد جاودان خامد فسرده

باب الخامس الذال خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر
خنادیذ کوهها و سرهای کوهها خندیذ خایه برکنده خذیکی

باب الخامس الراء من المصادر خبر و خبر آزمودن خسر زیان کردن خسار گمراه
شدن و هلاک شدن و زیان یافتن خور بحلقه در رسیدن نیزه و تیغ
خطور در دل آمدن چیزی خمر پنهان شدن و پوشیده شدن خمیر خمیر
در آرد کردن و سرشتن و شرم داشتن و گواهی پوشیدن و خمر پوشیدن
خوار بانگ کردن گاو خمر شرم داشتن و شراب خوردن خثر ابطال شدن خون
خشر بد کردن زبون [illegible] چند ختر آمیختن و غلیظ شدن و دو [illegible] با نا اقامت
کردن خفر نیک شدن و خورد شدن چشم خسر زیاده کردن خفر عذر
ناراستی کردن خطر دنبال جنبانیدن شتر و خمیدن نیزه و [illegible] مرد
خطر نزدیک شدن بهلاک خطر نیزه زدن و خرامان رفتن و دم بر داشتن

شتر خفر عهد امانی آوردن و رهانیدن و بفریاد رسیدن خفر شرم داشتن
خبر هیچ بودن خریر بانگ آب کردن در خواب خرور افتادن و از بنجا آمدن
قول خدای تعالی و خر موسی صعقا خدر در پرده شدن خذر کنارهای
چشم پیدا شدن و خسیدن خار و سست شدن پای و اندر مردم افتادن
آهو خصر سرما بر تن رسیدن خبر یعنی داشتن هم آمده است من غیر المصادر
خبر بتشدید را دانه ایست مانند ماش و آنرا بزبان عجم خلر هم گویند
اما بتخفیف لام خرحلق آسیا گویند که گندم در او فرود ود خزیرک
صنفی است از آدمی خزیر آرد و پیه که در هم آمیخته باشد خناسیر هلاک شدگان
و این را حد نیامده است خضار تره که اول پیدا شود و شیری که در او
آب بسیار باشد خضر نام پیغمبر است و بفتح خا و کسر ضاد گویند خطر
شیر بسیار و آنچه بان خضاب کنند چیزی را خطار نیزه زننده خفیر بدرقه
رسنده و رهانیده خامور گناهیست و اسب و مال است خیر برگزیده
و نیکو کار خیار جمع خدر بیشه خذر باران خدر نمناک و سست خدر
برده اخاذر حیران و سست و کاهل خطر بزرگی و جاه و ترس و هلکه
و آنچه بان گرو کنند خطیر بزرگ و مانند و بهار خضر سبز و سبزه
خضر سبزها و خضر سبزها خضر سرد خضر میان آدمی خاسر زیانکار
خسر و [illegible] انگشت خرد ترین ختر بی خوک خنازیر خوکان و نام بیماری
نوع علت خنیر ذبون خنجور شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع خنجور
گرگ و [illegible] چیزی کرده که نداشته باشد و غول بیابان و حادثه زمان
خطیر زن پیر و خمره شراب و انگور دیدی و خری که از پس خری باشد خمیر

وخمیر و خمار شخصی که حریص باشد بخمر خوردن خمار بقیت مستی خمار کرده
و غلیك خمر پرده و نهان شدن کاه غلیك خمار معجر زنان خمر جمع خمار خنظر
وحیا خبیر دانا خبر حکایت و فخر خبر خنك بزك خبور جمع خبار زمین
نرم خابور اسم موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز ختا
بقیت طعام که بسفره مانده باشد خنثی چیزی زبون خاثر غلیظ خادر
شیری که در بیشه اقامت کنند باشد خیر آواز آب و زمین دشت که
درمیان دو بیشه واقع شده باشد خور شتران بر شیر باشد خوار
ضعیف خوان بانك کاو کما قال الله تعم عجلا جسدا له خوار ختار بی وفایی کننده
و مکر و غدر کننده باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز موزه
و مشك و کفش دوختن خز پرچین خار بدیوار نهادن تا کسی بدیوار
نرود خبز نان پختن و نان دادن و سخت راندن و زدن شتر دست خود را
بزمین ختر کندیده شدن کوشت من غیر المصادر خبز نان خز کج ابریشم
و جامه که از کج بافته باشند خاز باز مکس و آواز مکس و نام کیاهیست
و دردی که در حلق پیدا شود خزبان یعنی خازبان باشد خزز جوهره
و مهره پشت خباز نان پز و بکسر یا نام کیاهیست خز از موزه دوز خزز
خرکوش نر خز خز قوی خوز صنفی است از آدمیان باب الخاء
مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن و واپس رفتن و ایستادن
خلس ربودن خمس پنج یك کرفتن و پنج یك شدن خلس خیس بودانیدن
خنس واپس جسته شدن بینی خیس غدر و بدعهدی کردن و فاسد شدن
خرس لال شدن خبس کرفتن من غیر المصادر خرس لالان خندریس کندم

کهنه

کهنه و شراب کهنه خرس بضم خا طعامی را کویند که برای عروسی و ولادت مهیا
سازند خراس خمکر خلاس پراکنده شدکان خامس پنجم خس تره ایست خس
نام شخصی است خیفس کوکال خلیس آنکه موی سیاه و سفید بهم آمیخته
باشد خناس شیطان و پنهان شونده خنابس درینه و کریه منظر خلابس دروغ
و چیز خوب خنس ستارهای راجع شونده و ستارهای فرو رونده خمس
پنج یك خمیس لشکر و پنج شنبه خمس شتر تشنه که هر پنج روز یك بار آب خورد
و نوعی از جامه برد و اسم شخصیست خلیس جای شیر و روینده در بیشه بیان
درخت خیس زبون و که هست و بخیل خرس خم خوس کیرنده باب
الخاء مع الشین من المصادر خمش و خدش و خدوش و خموش و خرش
خراشیدن خش مهار در بینی شتر کردن و در رفتن در چیزی خبش و خبن
یعنی کسب کردن هم آمده است خفش ضعیف شدن چشم و خوردن شدن
آن من غیر المصادر خشارش مهار و مار کوچك سر خشاش مرد کوچك
سر و جنبندکان زمین و مرغکان خورد خشخاش کروه و کیاه معروف خفاش
شب پره خفافیش جمع خنشوش بقیة مال و بعضی شتران خوش و تهیکاه
میان آدمی و سایر حیوانات خیش جامهای کتان که زبون باشد خموش
مکس خورد و پشه باب الخاء مع الصاد خرص و خرص کردن
غله و خرما و غیر آن و دروغ و کمان بردن خمص لاغر میان شدن و آرمیدن
ورم و جراحت خصوص خاصه کردن خصاص درویش شدن و محتاج بودن
خمص لاغر کردن خوص خاصه کردن خوص در کو فرو رفتن چشم خبص اندن
شدن خلوص پاك شدن و بکی رسیدن و یحدی پیوستن خلاص رستن

ونهان شدن خلص آمیختن من غیر المصادر خلاص نشاسته خلوص روغن
کرد در دیگ مانده باشد خص و خصایص چیز اندک خص خانه که از نی ساختن
باشند خُص و خرص چین و نیزه و حلقه زر و نقره خمیص و خامص مرد لاغر
میان خنوص بچه خوک خنابص جمع خلاص دروغ گوی و حرز کننده
خرص چوبکی است که بر سر خیک زننده خریص سر نیزه و چیزی سرد خواص آنکه
برگ درخت خرما فروشد خصاص میانهای بابهای دیگ پایه و میانهای
انگشتان و سوراخ خورد خبیص آمیخته باب الخاء مع الضاد
من المصادر خوض در رفتن در باطل و در بازی و شروع کردن در کاری
و شمشیر در شمشیر زده جنبانیدن و در آب رفتن و آشفته شدن شراب
خیاض در آب رفتن و خسبانیدن خفض ختنه زن کردن و فراخ شدن
عیش و فرو داشتن و نرم شدن و فرو آوردن و فرو بردن و
دادن لفظ را اخفاض هم ختنه زن کردن من غیر المصادر خضاض دوات
و مداد خضخض مهره خورد خضاخض جای بسیار آب خضخاض قطران
خضاض احمق و نوعی از زیور اندک باب الخاء مع الطاء
من المصادر خط نوشتن و بانگشت خط کشیدن در زمین خلط آمیختن
خبط شب کور دیدن برای سوال و دست بر زمین کوفتن شتر و انداختن
برگ از درخت و انعام کردن کسی را بی معرفت خباط مانند دیوانه شدن
و دیوانه گردانیدن خلاط فی اهم آوردن خراط سرکشی کردن خمط
بی پوست بریان کردن خطط تدیک شدن خرط خراشیدن و تراشیدن
و نکاح کردن و دراز کردن من غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع خیاط

درزی و خیط ابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز و خیط الاسود
یعنی سیاهی شب خبط گروه شتر مرغ خمط شیر ترش و درخت پر خار و یا
میوه بی طعم و درخت بی خار نیز گویند خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک
نویسنده خلط آمیزش و تیری که چوب آن کج بوده باشد و داروی خوش
بوی و یکی از اخلاط اربعه که آن خون و بلغم و صفرا و سودا است خلوط
آمیزنده خلیط همسایه و نزدیک و انباز و این جمع و مفرد آمده است خلط
جمع خباط نشانه که بر ران شتر کنند خرطه دو حبیست که در پستان شتر
پیدا میشود خوط شاخ نازک سر درخت و مرد نیک خلقت خایط آشی
ترش آمیخته خبیط بریان و شیر ترش خبط برگی که از درخت افتاده باشد
خبط جمع خبطه است خروط جمع اسبی که سوار انداز و خرطط گاو وحشی
خطط گوشهای زمین و او جمع خطه است خطایط زمینهایی که در آن
باران نبارد و او جمع خطیه است باب الخاء مع العین من المصادر
خدع و خداع فریب دادن و رفتن سوسمار در سوراخ و در رفتن در چیزی
و خشک شدن و کشاد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون بودن مزاج
و گوناگون بودن چیزی خدع گوشت انجیدن و شمشیر بریدن خشوع
فروتنی نمودن و نرم نهان شدن و آرام گرفتن و فرو دوختن چشم و نیک شدن
دل و خوش شدن و ترسیدن و ویران شدن خضوع و خنوع فروتنی نمودن
و خضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است خلع برکشیدن و فرو گذاشتن
و برکندن و عزل نمودن و خلعت دادن خلع وا فروختن بند بکاوین
خمع و خموع لنگ وار رفتن خرع نرم شدن خبع بر پا ایستادن و از گریه

باز ایستادن و نهان کردن خنع و خنوع رفتن و همراهی کردن خراع دیوانه شدن
شتر ماده خفع سر کیجه شدن و افتادن و بشمشیر و مثل آن زدن خواع
حیران شدن خزع باز پس ایستادن از چیزی خرع شکافتن و سست شدن
من غیر المصادر خوع کوه سفید و میل کردن رود خانه کاه بطرف چپ و راست
خوتع و خنع راهنمای و استاد خوتع بچه خرکوش خادع فریبنده و متغیر و
متلون و ناقص خروع کیاهی است خدع راه ناراست و سراب بیابان خداع
سخت فریبنده خصارع بخیل خلعلع کفتار خالع خرمای پخته خلیع طرفیست
که کوشت پخته صراو هند و کوشت قاق بریان کرده و کوشت پختی کرده
خشع فروخنکان و آرام کرفتکان باب الخاء مع الفاء المصادر
خرف میوه چیدن خلف و خلوف از حال بکشتن بوی دهن و تباه شدن
نبید و آب برکشیدن و از پس آمدن خلف خلاف وعده کردن خشف
دریافتن و جنبیدن و شکستن خشوف بزمین فرو رفتن خصاف بچه
انداختن شتر خصف تیز دادن خسف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو
بدن و نقصان شدن و خوار شدن خسوف ماه کرفتن و بزمین فرو شدن
خصف بر بستن و برهم نهادن و در پی چیزی آوردن چیزی را و کفش
و موزه و مثل آن دوختن خفوف بزودی رفتن و اندک شدن خرف
سخت پیر شدن چنانکه عقل فاسد شود خطف و خطفان ربودن خذف
بانکشت سنک انداختن خزف کشیدن خناف نم شدن فراخ پای
شتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار خزف بدست خرامیدن در رفتن
خلاف دیگر کون شدن و واپس ایستادن و ناسازکاری کردن خوف ترسیدن

مجاز و بمعنی ترسانیدن آمده است کقوله تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا
خیف یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن و ستم کردن و فراخ بودن
پوست پستان شتر من غیر المصادر خندف رفتار بطریق هرولت خلوف
غایب شدکان و حاضر شدکان و خلافت کنندکان و این از لغات الاضداد است
خانف آنکه بینی خود را بلند دارد خنیف جامه سفید کتان خنف جمع خانف
سخت ترسیدن خسف مخرج آب چاه و کرسنه و خواری خاسف لاغر
خسیف برف خشوف جست روندن و شتر شب رو خاشف شتر شب رو
خشف جمع خشاف جانوریست که آنرا خشاف نیز کویند خصف کفش خصاف
ظرفهای خرما که از برک خرما کنند خصیف شیری که ماست در او کرده
باشند خضف خربزهای خرد خفیف سبک و چست خلف و خلف فرزند
نیک و از پس آینده نیک و پس هر چیزی و سخن زبون و از پس آیندکان خلف
سر پستان حلف حد کوتاه تر یا استخوان پهلو خلوف جمع خلف بکسر لام
شتران آبستن خوالف زنان کما قال الله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف
و جولاهه را هم کویند خالف آب کشنده و باز پس مانده و مرد بی خیر خلیف
که میان دو کوه باشد و جامه کهنه خلاف پس جنبره و دیگر کون و درخت
بید و آنچه در قول خدای تعالی آمده است که لاقطعن ایدیکم وارجلکم
من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست او از طرف
چپ پای او یا بعکس خشف آهو بره خدروف جست رفتار و چوب
و مثل آن چیزی که کودک رشته در آن کند و کرد اندتا آواز دهد خذاف
جمع خذراف کیاهیست ترش خطیف جست رفتار خدوف ماده خر

فربه خرف خرمهره خایف ترسنده خروف بره و اسب کوشش ساله خرایف
خرماهای جز کرده خارف قبیله ایست خصوف شتری که بچه انداخته باشد
خلایف از پس آیندگان و پادشاهان خفاف سبکان و سبکباران
هم گویند خیف پوست پستان و آب و سیل و دگر کوه و گوشه کوه خریف
پاییز و باران پاییز خنیف کتان خنف شتری که در رفتار ماده خطاف هم غیبت
و آهنگی که هر دو سر محور چرخ آب کشی در آن می باشد خطاطیف چنگالهای
کرک و شیر و پلنگ و امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده
کرک و خاطف ظلمت مر غیبت باب الخاء مع القاف من المصادر
خفوق غایب شدن خفیق آواز کردن فرج و زهدان و غلاف از غایت
لاغری خناق یکدیگر را گلو گرفتن خوق فراخ شدن خرباق تیز دادن
خفق سر جنبانیدن و جستن دل و جنبیدن علم و چیزی را بچیزی پهن زدن
و چست زدن چیزی او غایب شدن و بریدن خلق آفریدن و فرا بافتن
سخن و دروغ گفتن و تقدیر کردن و بجای کسی ایستادن و اندازه کردن خنق
گلو گرفتن خذق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن و
دروغ گفتن و کذب کردن باد و غیر آن خزق و خسق تیر در جایی نشستن و تیر
رسانیدن و نیزه زدن خرق حیران شدن و درماندن در کاری و خود را
بزمین افکندن از ترس خرق درشتی کردن با کسی من غیر المصادر خلق
و خلق خوی و عادت خَلَق کهنه و فرا یافته خناق زحمتی که در حلق پیدا میشود
و حلق بکسره خورنق نام کوشکی است که از نعمان اکبر فرموده است خارق
و خاسق سر نیزه و تیری که در نشانه نشسته باشد خناق سخت پهن شده

خیفق فراخ و چست رفتار خنفقیق حادثه زمانه و زن چست و دلیر
خفوق ماده خری که زهدان او آواز کند خلیق کهنکان خلوق خوشبوی
و دارو ییست خوشبوی خناق ریسمانی که در حلق خری باشد خانق
راه تنگ کوه و کوچه خوق حلقه خوق جرب یعنی کر خاق باق فرج
خبق مرد دراز چست رو و شتر دراز چست رو خندنق عنکبوت نر خرنق
بچه خرگوش خرانق جمع خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار
خلاق نصیب خق شکافته زمین هموار نشیب خرق جمع باب
الخاء مع اللام من المصادر خذل فرو گذاشتن دوستی و بدبخت شدن
و جدایی نمودن و سست شدن خمول بی نام و نشان شدن خلاص خلاص شدن
و استوار کردن بخلال و لاغر شدن و خل هم اسم سرکه است چنانکه پیغمبر
فرموده و مدح و تحسین او نموده که نعم الادام الخل خبل ناقص عقل و ناقص
اعضا کردن و بریدن دست و پا خلال دوست داشتن خلل تباه شدن
خلول لاغر شدن و خل یعنی شکافتن و درویش شدن هم آمده است خمال
لنگ شدن خول نگاه داشتن ختل فریفتن خیال دیدن داشتن خال نیکی نمودن
خجل شرمنده شدن و شادی نمودن خبل و خبال و خبل دیوانه شدن و تباه
شدن خضل تر شدن خدل پرگوشت شدن ساق خزعال لنگیدن خسل
ناکس شدن خصل و خصال تیر انداختن خطل خطا شدن و فروهشته
شدن گوش و سراسیمه شدن و بی اختیار شدن و بیهوده گفتن خیل
پنداشتن خزل گو بریدن من غیر المصادر ختل و خسال ضعیفان و زبونان
خصل انچه بآن گرو کنند خصل شاخهای درختان که در هم رفته باشد

خضل گیاه تازه نازک خنطول آبدراز و شاخ دراز خلخال پای اورنجن خیل
جمع خلخال اخمل مؤنث چشم ورزین بالش خایل نگه دارنده و خدمتکار و خیال
کننده و تکبر کننده خول جمع و بمعنی مفرد هم آمده است خیل سواران و
اسبان خیول اسبان خِل دوست خلیل دوست و درویش و محتاج
خَل خمر و سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه کهنه و رکیت در کردن که در سر
پیوسته و راهی که در میان ریگ باشد خیال اندیشه و شخص و چوبی که
در میان باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه بر آن اندازند تا وحش
بر مد خبل جنی خبال دیم و چرک و اسم اسپی و عسل و سختیهای بیهوده
و کار باطل خال ابر و برادر مادر و کاو سیاه و شتر سیاه نر و علم لشکر
و خال عضو خدول فرو گذارنده یاری خلل رخنه و میان چیزی و زیانی
خلال چوبی که در میان جامه نهند و سخت در هم پیچند و میانه چیزی
و خاصیتها او چوب خلیلی دندان و دوستی خصال و خصایل خویها
و خاصیتها خردل دانه سپند خزیل و خذعل زن احمقا خیعل پیراهن
بی آستین خنشلیل گذشته خنجل گران زن خناطیل طوایف شتران
و گاوان و جمندگان خجل شرمسار و زمین پر گیاه خامل فرو افتاده
و بی نام خطل جسنده و مضطرب و مرد احمق و مردود بخشش خطل
آنکه گوش فرو افتاده باشد خطل سخن فاسد خیطل گربه خردل سطبر
خشل زبون خشل و آن یک نوع میوه است خشل و خشل سرهای دست
او دستها و پای او دستها را هم گویند **باب الخاء مع المیم** خم
و خموم چاه پاک کردن و فرا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت بختم ختم

مهر کردن و قرآن تمام خواندن و با آخر رسانیدن هر چیزی ختم بینی کردن
خرم بریدن و کم کردن و از راه بگشتن و شکافتن و سوراخ کردن خرم و خطم
محاربه کردن خصم و خصام و خصام دشمنی کردن خرم بمعنی درهم پیوستن
و آمودن و سوراخ کردن آمده است خشم بینی شکستن و متغیر شدن
گوشت خضم بجمیع دندانها چیزی خاییدن خدم بریدن و بشتاب رفتن
خیم پای برداشتن و خیمه دوختن **من غیر المصادر** خطم نام شخصیست خدام
پای او رنجها خرم بینی کوه خوزم سنگی کردان سوراخها باشد خزم
درختیست که از پوست او رسن سازند خیشوم بینی خیاشیم جمع
خشام بزرگ بینی خشم علتیست که در بینی پیدا میشود خشرم مگس انگبین
و زنبور و خانه زنبور و سنگ و کج و نام شخصیست خصم دشمن سخت خضم
جانب تا فار خروار و گوشه تا وار و گوشه و جانب هر چیزی خضم بسیار
بخشش و جماعت کثیره و شتر پیر خلم دوست و خانه آهو خیم خیمه خیام
خیمه دوز خیم خیمها وا و جمع خیمه است خادم خدمتکار خلم و خدلم
جمع خلدم مرد بخشنده و زود رفتار خصم دشمن خصام و خصوم جمع
خصیم دشمن و کینه کش خدلم آنکه ساق او پر گوشت باشد خطم منقار
مرغ و پشت بینی چارو لخطام مهار خام کندیده خم گیاهیست خلخم
دران خشادم بضم خا آوازها خضرم بچه سوسمار خشارم آنکه مال
بد کرد خرطوم بینی فیل و بینی هر چیز و شراب خراطیم مهتران خیام جمع خیمها
خیم طبیعت خایم بدل خاتام و ختام و خاتم و خاتم نگین انگشتری
خواتیم جمع خاتم ختام آخر چیزی و گل را نیز گویند که بآن چیز را مهر کنند ختم

سطبر بینی و پهن بینی باب الخاء مع النون ختن و ختان بریدن کرو کی ج
بیدن انقد و کسست باشد خزن نگاه داشتن مال و غیر آن در خزانها دن
و پنهان کردن و پنهان داشتن تا از خزان زبان کردن خذلان فرو گذاشتن
یاری و بدبخت شدن خون جرم کردن و ناراستی کردن و بیوفایی نمودن
خبن و خبان بکنار چیزی برداشتن و باز کردیدن جامه و بدست کرفتن
چیزی پنهان برای روز سخت خطران دم جنبانیدن شتر و خرامیدن
در رفتار و نیزه زدن خنین به بینی کریستن و بر بینی خندیدن خزن کندیده
شدن گوشت خفقان جستن دل و جنبیدن سراب و علم و مثل آن
مز غیر المصادر خزاین خزینها خشن درشت و علتی که در آدمی پیدا میشود
ختن داماد و پدر زن و برادر زن خشبان ترسنده خطبان زردی که
درو خطهای سبز باشد خلبن زن حمقا خیزران نی و یک نوع درخت
خزان خرگوشان نر و او جمع خزز است نیغان ملخ منقش که خطهای سفید
و زرد درو باشد خوان شیر رنده و خیانت کننده و کرو کاس کننده
خدین و خذین دوست خمان و خمان مردم زبون ناکس و نیزه سست خان
سرای کاروان میشود خندیان مرد بسیار شر خشن درشتان و او جمع
خشن است خنان علتیست که در بینی پیدا شود و دردی که در حلق
مرغ بدید آید خوان خوانی که در طعام نهند خون جمع خدان عنکبوتان
و او جمع خدرنق است خنطیان مرد بیهوده کوی خوردان و برو بحری سرکین
خلصان دوست و دوستان خافقان مشرق و افق مغرب خضین تر
خورده خاسئین دور کنندگان و دور شوندگان خاشین بی مهر شدگان

خالقون

خالفون واپس ایستادگان خامدون مردگان خراصون دروغ گویان
خرصان حلقهای زره و نقره و نیزها خصان جمع خاص است خصمون
دشمنی و زندگانی خائضین دروندگان در بازی و باطل خیعثین سخت
سطبر خششاوان هر دو استخوان که در پس هر دو گوش ثابت است و مفرد او
خششاء است خزیان شرمندگان خن بر بینی سخن گویندگان و او جمع اخن است
باب الخاء مع الواو من المصادر خبو فرو مردن آتش خشو زبون
شدن خرما خطو در هم بسته شدن گوشت خطو گام نهادن خلو
خالی شدن و گذاشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو درخشیدن
و آشکارا شدن خذو سست شدن و فرو گذاشته شدن خزو بسیاست
کردن یعنی جزای کار بد دادن و قهر کردن مز غیر المصادر خشو خرمای زبون
خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا و خوار و هلاک
شدن خثی سرگین انداختن گاو خذی نرم شدن و فروتنی کردن خفی
پنهان کردن و آشکار کردن و درخشیدن خلی گیاه درودن و ستور را
گیاه دادن خذی شتاب نمودن خبی فرو افتادن ستاره و غیر آن
و خالی شدن و چیزی نخوردن زن در وقت زاییدن و کهنه شدن و از
بیخ بر کندن مز غیر المصادر خراشی بلغمها خافی کار زیان خوافی جنباحهای
در تن آدمی نهان باشد و پرهای مرغ که شیب پر نهان باشد و شاخهای
درخت خرما که متصل به تنه باشد و نهان شدها و او جمع خافیه است
خماسی لفظ پنج حرفی خلی و خالی تهی و خلی بیغم خثی سرگین خشی خشك
خذری و خذاری شب تاریك و ابر سیاه و هرچه سخت سیاه باشد

خضاری مرغیست که آنرا حیل هم گویند خربی وخراستی وخراسانی خری و
رسواخی وخبی پنهان خطمی گیاهیست معروف خدری علتیست که در
آدمی پیدا میشود خرتی درخت خانه خوتی زمین دشت خضی خایه کنده

کتاب الدال باب الدال مع الالف

دوی بیمار شدن و کینه
گرفتن دقا بسیار شیر خوردن شتر کره و تخم پیدا کردن و آواز شیر خوردن
بسیار دوا امدا واکردن زنیدوا و سخت دویدن شتر دنا دون شدن
وناکس شدن دناقو زبشت شدن دا بیمار شدن دهدی در کردانیدن
دعا خواندن و خواستن و عبادت کردن دفا گرم شدن دفا مینی شدن
و دراز شاخ شدن درا بدور کردن و ورم کردن پشت شتر برای کمی
شدن چیزی دعوی بر نسب خواندن کسی دادفقی بشتاب رفتن دیو
دیده ور شدن و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود دهادزیرک شدن
دوا دارو دما خونها داما دریا دعوی حکم کرده و خوانده شده دجی تاریک
دبا کدو دیا مداد لنظی شتر نسطبر دبوقا سرگین دنیا این جهان و نزدیک
دوزبون تر دغا بدخلق دوا بیماری و علت دخدا صاحبان سر و معتمدان
دکا زمین هموار و شتر بی کوهان دفا شتر بچه و شیر آن و پشم آن و آنچه
از آن نفع توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل شود و چیزی که گرم دارو
باشد و چیزی مثل جامه و غیر آن درغا سیاه سر دعا آنچه خدا را بان
خوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیار خوردن
شیر دقایا جمع دلا جمع دلو است دعصا زمین گرم سبز دغا خوانده
دفعا خاک دراکجی و نیکو دهنا نام موضعیست دیدا و دادا اخر شب

و آخر ماه دفوا درخت بزرگ و عقاب دراز منقار و اسب دراز گردن
ددا بازی دیحا جمع و میت است و بتی است که از عاج باشد دنا موضعیست
دریا دیده دی بیماری و احمق و دوا تها و راه شهر دو ردا ثاء کنیزک دعجا
چشم سیاه و فراخ و پشت زمین و ماه کاهیده و شب تلخ ددا شتر ماده
بی دندان و لشکر دباء آملح ماده دفلی گیاهیست تلخ که از اخرد هم
گویند دریا گیاهی تلخ یا شور و خرگوش و زنی که کعب پای و گوشت پی شیده
باشد دهماء دیک و گروه آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسفند سرخ و سخی
دغانه و عدد بسیار دهدا آدمیان

باب الدال مع الباء من المصادر

دیلب نرم رفتن داب و داوب پیوسته رفتن و بجد کاری کردن و رنج
کشیدن درب عادت کردن دوب بدحال شدن

من غیر المصادر

داب
عادت و شان و ظرف چوب دب خرس دواب جمند کان زمین دلوب
جد کننده داب روش دایمی و پیوسته رونده و جد کننده دبوب سخن چین
دبوب عار و شتری که از غایت فربهی براه رفتن نتواند دیب موی دوی
زن دباب مال بسیار دیب رفتن گاه سک دغاب خراج و بازی کننده
دولاب چرخی که بان آب از چاه کشند دوالیب جمع دعوب مرد ضعیف
و اسب دراز دراه و زمین هموار و مورچه و دانه کبست دلب درخت چنار

باب الدال مع التاء من المصادر

درست علم خواندن و کتاب
خواندن دغات فرلج کردن دغت فراخ شدن دوزی دیت خونبها
دادن و او در اصل دعیت بوده است دیانت دیحاری کردن د منت
کینه ور شدن دهشت حیران کردن و حیران شدن دباغت موی بیرون

از پوست دولت گرد گردیدن و گرد فرو گرفتن دولشکر بهم یکدیگر دقتار باریک شدن
دعوت خواندن بسوی طعام و بنسب خواندن کسی را و بحیلت خواندن
درفغت از کاری گریختن دعثرت بدو را انداختن و ویران کردن دعکت
دست همدیگر گرفتن در وقت رقصیدن دندنت سخنی گفتن چنانکه شنوند
و درنیابند دناءت و دنوءت ناکس شدن و خوار شدن دلالت رهنمونی
کردن دریت و دریت و درایت دانستن و نهان شدن و فریفتن دجت
سخت تاریک شدن و مرغ خانگی را نیز گویند دملکت گرد کردن و هموار کردن
دخدخت رام کردن و خوار کردن و مانند شدن و مانده کردن دغدغت
تشویش خاطر دادن دعدعت جنبانیدن و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند
خواندن و دویدن خرد دقدقت آواز دادن سمهای ستوران دلدلت
آویخته را جنبانیدن درنخت دو بیدن و دام شدن درکلت بنوعی رفتن
دهدقت گردیدن گوشت پاره بزرگ و در میان آب ریگ بریدن و شکستن
دهمقت طعام نرم و لطیف پختن و شکستن و بریدن دیایت گندم
در خرمن خرد کردن دعجلت رفتن و آمدن کردن دحرجت در گردانیدن
دمدمت هلاک کردن و هلاک شدن و لرزانیدن زمین و بر زمین چسبانیدن
و خشم گرفتن و فرو فرستادن عذاب دغفقت آب ریختن درنقت فرو ریختن
و روان شدن آن دهورت جمع کردن و انداختن و بزرگ کردن لقمه
دعارت فسق و فجور کردن و پلید شدن دنقشت و دنفشت بمعنی نیک
نگریستن هم آمده است دمحقت گران رفتن دوقعت خوار شدن دقدقت
فروتنی کردن و فرمان کردن و فرمان بردن و پشت برآوردن و سر فرو کردن

دردبت و دردبت بچیزی عادت کردن دلجت و دلجت سیر کردن در شب دهجهجت
نوعی رفتن است چنانکه پاها بر یک نهاده شود دغزت در ربودن دسعت
بد ور کردن دملجت گرد و هموار کردن دعمرت پنهان کردن خبر و پنهان شدن
آن و شوریده کردن و آشفته کردن دخرخت پنهان کردن دهدهت از جای
در گردانیدن **من غیر المصادر** دخایت مرد فربه کوتاه دباجر اول کتاب
و روی آدمی و روی هر چیز باشد دغوت و دغیت خلق بد دغوات و دغابات
جمع دغت نام زنیست که بغایت احمق بوده است دریت حیوانی که
شکار در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زنند و حلقه که هدف نیزه می سازند
دشت صحرا و این پارسی معربست دولت بخد و گرد فرو گرفته دولت سخت
نماند دشمت هوس دست راه دابت جمنده زمین و حیوانی که براو
سوار شوند دانیت نزدیک داهیت ناخوش آینده و حادثه زمانه و کار
بزرگ و سخت دهات راندگان دحمت سخن دهمت و دجیت تاریکی
دوات آنچه در او سیاهی میکنند برای کتابت دوکت و دوکت دشمنی
و بدی داعفت استخوان کودک بر سر زانو می باشد درکت منزل دوزخ
و حلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند درکات جمع دخنت ارزن و رنگ
نیزه دهمقت طعام نرم و خوب و هر چه نرم باشد دمکت نان سفید
دزباجت مرد کوتاه دلنظات شتر ماده سطبر دعامت ستون خیمه
دنانت و دبنت و دنامت و دممت کوتاه دهمت زمین نرم درانت
دربانان دجت سخت تاریک دجاجت مرغ خانگی و کنه ریسمان درجت
و درلحت مرغیست دراج دبخت خوشهای خرما و او جمع دبخ است

دت کوم دقرارت سختی وحادثه زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه
که آنرا بپارسی تنبان کویند دارست خط کردی که بر کرد ماه باشد وآنرا
هاله هم کویند درآت جمع دساست ماریست که در شب نهان میشود
دستب چیزیست که کودکان عرب بان بازی میکنند درخشت جمع دص
است داحت دزدان دراعة ودراعة هو طله که بردوش اندازند دسیعت
بخشش وطبیعت وخلق دامعت شکسته که ازان خون روان آید دامغت
شکسته که آنرا جراحت بدماغ رسیده باشد دافت لشکری که نرم نرم
بسوی خصم روند دعکت ودعقت رمه شتر دعشوقت جانوریست
در فت خاک نرم دکت دکان درکلت نوعیست از رقص دنامت زن
کوتاه دسمت مرد خار وفرومایه دلیمت مورچه دمت داه وسوراخ
وچیزیست که بان بازی کنند دمت بکسر دال سرکین شتر دیلومت
بهابان بی آب وبیابان دور ودراز که هرکز معمور نشود دمنت جایی که
سرکین بسیار دران جمع شده باشد وخانه وجایی که مردم کرد باشند
ونشانه سرا وکینه دیمت همیشه وباران بی رعد وبی برق دیت
خون بها دوحت درخت بزرک دجالت جماعت همراهان وکاروان
دجلت رود خانه بغداد دبکت خروسان دخلت کوشتی که در عضو
جمع شده باشد دفت ودفعت ودهعت یکبار ویک نوبت داعیت
خواهش وبقیه شیر که در پستان مانده باشد دقت سپری که از پوست
فقط باشد دجنت وداجنت ابر سیاه بی باران دبرت مرو زمین
که در مزرعه می باشد وقطعه مزرعت دفیت آنچه پنهان در زیر خاک

کرده

کرده باشند دهقعت درویشی دزنه موارید دزنت بکسر دال دزنه که بکشتی بندند
دحیت وحبت هریک نام شخصیست دناوت خویشی دبدبتا وازه دهت
سیاهی دشت صحرا دایرت کرد کردن دصنفحت کرد دار خصت باطل فی
جمرد فت پهلو دابیته عضو شکسته که خون ازو آمده باشد اما روان نشده باشد
دکلت قومی که بزرک وشریف باشند که پادشاه را جواب کویند و التفات
ننمایند برای کمال عزت خود وپاره کل را نیز کویند دبات سلخ باب
الدال مع الثاء من المصادر دعث سستی دقشعریث پیدا شدن دمث نرم
شدن داعث خوردن دلث کام خرد نهادن در رفتن من غیر المصادر
دعث ودعث کینه ودعث اول بیماری را نیز کویند دمث جای نرم
دمان جمع دلاث شتر شتاب رنده دلث جمع دلهاث شیر درنده وشتر
ماده بشتاب رونده ومرد دلیر دنث ودثاث ماران ضعیف دیوث
مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر دعج سخت سیاه
وفراخ نمودن چشم دلوج کرفتن ودلو بچاه رفتن دموج در رفتن دج
در بردن چیزی بچیزی درج درج کذشتن ورفتن درج راج کردانیدن دج
بزمین رفتن دیج درهمه شب کشتن وآب کشیدن من غیر المصادر
داج تاریک دیج یکی دیجوج سخت تاریک دجاج مرغ خانکی دجایج
کندهای سرکین که کوکال میکرداند واو جمع دجر وجت است دلج
مرغیست دراج نام موضعیست دعلج نام اسب شخصیست دملوج
دملوج دست اورنجن دهانج شتری که دو کوهان داشته باشد
دهنج جوهریست مانند زمرد درج طوماریست کرد ان خطاط خط

نوشته باشد دروج بفتح دال یا دسی شتابنده و سخت درج راه درج صندوقچه
کرد او مروارید نهند دوح آبی که روان شود از خیك و خانه جانور وحشی
دالج آب برکشنده وانکه دلو کیرد و بچاه رود داج شب تاریك دماج
پنهان و تمام استوار **باب الدال مع الحاء من المصادر** دوح در زیر
خاك پنهان کردن دلوح کران بار رفتن دلح روان شدن **من غیر المصادر**
دحداح کوتاه درجح سرمن دراح بنازش دونده دوح درختان بزرگ
واجمع دوحة است دلوح ودالح بر آب دلوح جمع دلوح است دلح
جمع دالح است دوح نام زنیست داح نقشی که بر لوح می کشند برای بازی
کردن کودکان و از اینجاست که گفته اند الدنیا داح **باب الدال**
مع الخاء من المصادر دوخ خوار شدن و خوار کردن و در شهرها کردیدن
دیخ خوار شدن و سرنکون شدن **من غیر المصادر** دوخ دودخ مختاام
کوهیست دماخ کوههای بخد دوخ خوشه خرما **باب الدال**
مع الدال من المصادر دود کرم در افتادن در غله **من غیر المصادر** دود کرم
واوجمع هم آمده است که واحد او دودة باشد دعد نام زنیست دعود
جمع یعنی زنانی که مسمی بدعد باشند ددبازی دشت و نام جاییست و
بمعنی اول است قول نبی ع انا من دد ولا الدد منی **باب الدال**
مع الراء من المصادر دبور رفتن و پشت برکردن شب و روز و روی وا کردن
شب و روز و از پی هم آمدن شب و روز و از نشانه کذشتن تیر و بی
روزی کردن و نقل کردن سخن از کسی و مار و دیار هلاك شدن دثور
نابدید شدن نشان بدهر فرو آمدن دوار سر کیچ شدن و سخت شادی

کردن دعر کند بیدن دسر دفع کردن دمور بی دستوری در سرای کسی رفتن
کرد کشتن دتر شیر و باران فرو کذاشتن و بسیار شدن درور فرو آمدن
و روان شدن دحر و دحور دور کردن دخر و دخور خوار شدن دعر بو
وافشردن حلق و دفع کردن و در رفتن میان چیزی دعر تا چیز و نابکار
شدن و بسیار دبور شدن طعام و هیمه و غیر آن تباه شدن و فاسد
شدن طعام و خبیث شدن در رجستن باد **من غیر المصادر** در مروارید
بزرك در رجمع دتر شیر کاو و کوسفند و مثل آن و خیر و عمل و از اینجاست
لله درة یعنی لا کثر خیرة درد بر دخنهای دندانهای کودکان درا در جمع در دار
در خنیست درد و در کردابی که در وغطنه غرق شدن باشد دیرچهار پای
شتاب رونده دار در و در شترماده بسیار شیر در رراه راست و آهنك زدن
کاه باد در ردها که بکسی منزند و اوجمع درة است دعرد و رکتن دفر کند
وحادثه زمانه دقاریدر دوغها و باطلها و حادثه زمانه دار سرا دیار رود بود
جمع و بمعنی قبیله هم آمده است و باین معنی جمع دور است و بدین معنی
است قول پیغمبر ص الا اخبر کم بخیر دور الانصار ای بخیر قبائلهم و قول
حق تعالی دار السلام یعنی سرای خدا که آن بهشتست دعار پنهان در عشق
حوضیست که در او سوراخ شده باشد دعاثر جمع دوسر شتی نر سطبر
و لشکر نعمان بن منذر دوار کود کرد ندو دوار سر کیچ و نام بتی است
دیر مسجد و معبد رهبانان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار زر دجه دهار کو
سخت دهند یا طلاح یا ریکی دثور نام فرو افتاده و مرد پر خاب دیجور
تاریك و تاریکی دقار شلوار کوتاه که آن را بزبان پارسی تنبان کویند دبور

پس و آخر و پشت و کون حابر آخر و تابع و رقت و پشت برکرده و بخشش و نصیب
آخرین و تیر که در هدف کذشته باشد بر یکسان لکین و زنبورها دبر
جمع دبر مال بسیار دبور بادی که از جانب مغرب و قبله بطرف مشرق جهد
دربار روز چهار شنبه داهر همیشه دهر زمان و زمانه و همیشه و زمانی
که غایت نداشته باشد و عادت و همت دهور جمع اما قول رسول الله صلعم
که لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر معنی این حدیث چنانست که عادت
بعضی از اعراب دهر همچنین بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی کفتندی
منزل این حادثه دهر است یعنی زمانست و دهر را دشنام دادند پس پیغمبر
فرمود که آن منزل حادثه که شما آنرا دهر میکوئید آن خداست نه دهر دخدار جامهٔ
بزرکانه سفید و جامه که در شیب جامه پوشند دخر و داخر خوار دواخ
کودکردندکان و او جمع دایه است دثر مال بسیار داثر کهنه دثار بیرونی
و جامه که زیر جامه پوشند و نشانه و قطعه دسار میخ و ریسمانی که
تختهای کشتی بآن بندند دسر جمع **باب الدال مع الزاء من المصادر**
دعز دفع کردن و نکاه کردن دمز و دلامز قوی و محکم درز درز جامه درنی
جمع دهلیز میانه و اندرون سراها دهالیز جمع **باب الدال مع السین**
من المصادر درس نابدید کردن و آموختن و خواندن و حیض کردن زن و
کهنه شدن و کوفتن خرمن دموس تاریک شدن شب و سخت شدن
تاریکی دوس و دیاس خرمن کوفتن و روشن و صاف شدن چیزی بصیقل
دس پنهان کردن و پنهان فرستادن و قطران بر شتر مالیدن دعس
اکنده و نیزه زدن و حرکت شدن و چیزی زشت آلوده شدن دحس
فساد

فساد انکیختن و هر دو دست در پوست کوسفند در بردن جهت پوست کندن
دهس نرم شدن ریک دلس تاریک شدن دبس بسیار شدن دخس پنهان
شدن در خاک دراس کندم را خرد کردن در خرمن دسیس کمر پوشانیدن
دس پنهان کردن **من غیر المصادر** دعکس نشانه و اثر دفس چهار پایان خرد
دکس شیر درنده و عدد بسیار دکاس مقدمهٔ خاب دنفس و دفناس مرد احمق
دنفس و دمقس زن احمق درفس و درفاس شتر نر و سطبر دلس کیاه هیست
دمس کارهای بزرک دیماس اسم زندان حجاج یوسف علیه السلام و نهان
خانه دنس چرک دوس اسم شخصیست سرخ و رنکهای منعها و جمع ادهمس است
دهاوس اسم سختیها و حوادث زمانه دوارس پی در پی آیندکان دهمس
شیر درنده دجوس ... شب دودمقس کج ابریشم دردبیس مرد پیر و حاذق
زمانه و نام مرد مهم باشد دلعس شتر ماده سطبر دوس اسم قبیله ایست ددیس
و دریس جامه کهنه در سر پنهان و حرب انک که شتر را باشد دوحاقس
استخوانی که مفصل کردن و سر واقع شده است دخس حیوان بزرک سخت
کوشت دراهس سخت دبس و شاب دبس بزرکها دهس و دهاس جای نرم
دحیس بسیار و مرج پای چارپا و کوشت محکم و مرد فربه **باب**
الدال مع الشین من المصادر دهش سرکشته شدن دلش خوردن ملخ کیاه
دوش خراب شدن چشم از درد دغش بیرون آمدن **باب الدال**
مع الصاد من المصادر دلص درخشان شدن زره دیص پنهان بسوی کسی
رفتن و کریختن دعص پی شدن **من غیر المصادر** دلیص و دلامص زره نرم
درخشنده دعص ریک اندک و تک دعص ریک پشته کرد ملص و

دمالص ودملص ودلامص درخشنده دغوص جانوریست که در آب می باشد
دعامص ودعامیص ودعمیص نام شخصی که بغایت زیرک ودانا بوده باشد دلوص
آنکه پنهان بسوی چیزی رود دمص جو داهنین وحبسه بالا پیچ دیوار
دلاص چ زره دخرص دانا درص بچه موش باب الدال مع الضاد من غیر
دحض خیزیدن پای وبزوال ایستادن آفتاب وبریده شدن حجت وباطل
شدن آن دحوض باطل شدن دحض ودحض لغزیدگان دخرض نام موضعیست
واسم آبیست باب الدال مع الظاء من المصادر دلظ زدن ودمع کردن
داعظ پر کردن وگلو گرفتن کسی را باب الدال مع العین من المصادر
دع بزور وخواری خواندن دسع نشخوار برآوردن حیوان ودور کردن وبخشش
کردن دقع چیزی بکسی دادن وبازگشتن ودور کردن وبازداشتن دلع علت
دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهان بیرون کردن دنع خوار شدن دقع
بخاک نهان شدن از برهنگی وناشاکر بودن در درویشی وفقیر شدن
دمع آب ریختن چشم من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع ودکاع
بهر حرف دردی که بر سینه اسب واشتر پیدا میشود درع زره وپیراهن
زنه دروع جمع درایع جمع دراعه است دراع زره پوشیده وصاحب زره
دسیع شیب کردن که نزدیک شانه می باشد دیفوع کوسنکی سخت دماع
آب چشم که بواسطه علتی پیدا شود وآب ریکه از ذکر بیرون آید دنع آنچه
خضاب شتر از شتر بند ازد که بکار نیاید دنع مرد بخیر دع بگذار دلیع بازن
دارند وبرداشتن دفاع سیل بزرگ دافع طلب کننده اسب در دیع نغات
وتاریک باب الدال مع الغین من المصادر دبغ ودباغ پوست واکرده

کردن دمغ شکستن استخوان وسر نیست کردن وباطل کردن من غیر المصادر
دابوغ هندیانه دباغ ودبع آنچه بآن پوست را دباغه کرده باشند دماغ مغز
سر داه مرغ احمق وباب باب الدال مع الفاء من المصادر دوف سودن
جنبانیدن دلیف در رفتار کام نهادن خرد وپیشی گرفتن دفیف نرم رفتن
وبر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن آفتاب وسخت ضعیف
شدن از بیماری دعف بسیار فدا گرفتن من غیر المصادر دفوف مرغیست
که نزدیک زمین پرد دالف تیری که از نشانه بگذرد ودو مردی که با بار گران براه
رود دلف جمع دف ودف چیزی که بآن بار میکنند وآن مشهور است ودف
بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیماری دایمی دباف موضعیست در جزیره
باب الدال مع القاف من المصادر دوق ودوق احمق شدن
دعوق بسیار آمد شد کرده شدن راه ونشانه کردن وازگون ورماندن
وبرانگیختن دموق در در رفتن بدرجایی بی رخصت ودر خانه رفتن دمق
دندان شکستن دسق ودفق ریزانیدن آب وغیر آن وراست شدن
دندان دلق شمشیر از نیام برآوردن وشمشیر از نیام برآمدن دق کوفتن
دمق بخشیدن وسخت افشردن وشکنجه کردن وشکستن وبریدن دحق
بدور داشتن داحاق زایدن وبیرون آمدن زهدان زن بعد از
زاییدن چنانکه نیاید وبمیرد من غیر المصادر دانق وداناق دانگ
دبق چیز چسپنده دابق نام شهریست دحوق شتر ماده که زهدان او
بیرون آید بعد از ولادت دیسیق سپیدی سراب بیابان ودرخشی
آن درخشنده حوض پر آب دعفق فراخ دفاق چست ودونده دفق

شتر شتاب رونده دقّ خاکهای نرم واو جمع دقاست دالق ودلوق شمشیری
که آسان از نیام بیرون آید ودلوق شتر را هم گویند که دندانهاش از پیری ریخته
باشد دمق باد وبرف دمشق شتابنده وچست دمشق چست ونام شهر
دهق شکنجه دافق ریزنده وریخته شده دفاق بکننده دقی ودقاق باریک دقیق
آرد وباریک وکم خیر دردق طفلان وحیوانات خرد ونام پیمانهایست
دنادق جمع دحیقه ودردق دله وآن جانوریست دهاق پر وپیاپی باب

الدال مع الکاف من المصادر

دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن
آفتاب وفرو شدن آفتاب دک خرد ومرد کردن وشکستن وفرو ریختن
دراک پیاپی کردن درک هموار شدن درک دریافتن ودررسیدن وپیروی
کردن دهک خرد ومرد کردن دمک سخت بشتاب رفتن دوک کوفتن
وساییدن وبهم آمیختن **من غیر المصادر** دکداک زمین ریگستان که ریگ در
پشتها دراو باشد درک شتاب رونده وآسیا دملاک سخت قوی و
آسیای سخت خردکننده غله را دماک رشته که بنا چار عیار چوب گیرند
وراست دارند درمک نان سفید وآرد سفید دلوک آنچه باندام میمالند
مثل خطمی وروغن وغیر آن دلیک خاکی که باد برداشته باشد وپرده طعام
که از روغن تازه وخرما باشد وچکال خواست که آن نان وروغن بهم
آمیخته باشد دعلاک شتر ماده سطبر دونک اسم فعل یعنی بگیر دملوک
سنک کرده وانک سختیهای زمانه دوک خرد ومرد شدن وافتادن
دسوک جمع دیک خروس دیوک جمع دکیک تمام درک منزلها ودرنغ و
ریسمان پاره ایست که بر دلو بندند دراک اسم فعل است بمعنی ادرک

دراک نیک دریابنده دنوک نوعیست از بساط وپوست سر حیوان دراز
جمع دک هموار شده وخرد ومرد شده دکوک جمع دک کوه پست واسبان
پهن پشت وشتران بی کوهان

باب الدال مع اللام من المصادر

دخل ودخول در رفتن ودرآمدن ودخل بمعنی لاغر کردن ودیوانه شدن هم
آمده است دال ودالان فریفتن وکاهلانه براه رفتن وبه نشاط براه رفتن
دلیس کردن وبرکردن نهادن ودروغ گفتن ویک چشم شدن ویک ابرو شدن
دغل تباه شدن دوال کهنه شدن دمل سرگین نهادن دل ودلال کرشمه نمودن
وبسکون ووقار نمودن ونازیدن دحل در نهان کاوه در رفتن ودر چاه در
رفتن دلدال جنبیدن دبل جمع کردن وفرو آمدن کار نیک بکسی ونیک
واکردن چیزی وپر گوشت شدن حیوان **من غیر المصادر** دمال سرگین وخرمای
پوسیده دخول ودخال جمع دخل است دحول چاه ژرف وچاپلوس و
فریبنده وچست دخل درآمده دخیل مرغکیست وگیاهی که در بیخ درخت
در رفته باشد دخاخیل جمع دحول اسم موضعیست در قلعه یکنوع جامه
ایست دلیل ودال ودلال راهنمای دلایل نشانها وراهنمایان داخل
درون دخیل ودخلل آنکه کسی در کاری دخل کند دخل تباه وتباه کاری ومکر
وخیانت وعیب وچست وپر مرغ که در میان پشت وشکم باشد
دحل مرد فربه بزرگ شکم ونشیب ژرف داحول چوبی که صیاد بر زمین
فرو نشاند جهت صید کردن دجال تلبیس کننده وفرا پوشیده ودروغ
گوی وآنکه یک چشم ویک ابرو نداشته باشد وکاروان بزرگ وخرماهای
بزرگ دمل سرگین دمّل کپی اما هیه که بر اعضا بر می آید دمامیل جمع

دویل گیاهی که سال برو گذشته باشد دقل خرمای زبون دادل گبانوییست مثل
خارپشت ونام اسب امیر عید ولول سختی زمانه دابیل جمع دعبل شتر ماده
بیرد غفل بچه فیل وفراخ دقل یکنوع جامه ایست دوبل خر خرد وبچه خوك
دبولجوهای خورد دبل حادثه ایست از زمانه دبل جانوریست ونام قبیله ایست
از کنانه دیل نام قبیله ایست از عبد قیس دهل بعضی است از شب دغل تباه
پیشه بودن دواغل حادثهای زمانه وسختی **باب الدال مع المیم**
من المصادر دوام ودوم همیشه بودن وساکن بودن دخم بقوت جماع کردن
سخت ودفع کردن دعم راه ستودن نهادن دهم ناگاه آمدن دقم
دندان شکستن دسم چرب شدن وکم شدن باران ونابدید شدن
داثم دم رنگ کردن جامه وطلا کردن چیزی را وبدارو زرد شدن وانباشتن
یربوع سوراخ را دغم شکستن بینی تا سخت بلند نباشد وبیهوش گردانیدن
شدن دمکام نزدیك نهادن در رفتار ونرم رفتن وپوشانیدن گوشت
کعب پا را وفرو بریدن دندان دایم بلند ساختن دیوار دحم غمگین شدن
من غیر المصادر دلهم نام شخصی است دغم گوگان وخثم ونام شخصی است دهیم
زشت وطلا کرده شده دادوده یا میم بیابانها دوم درخت مقل و آن میوه
ایست دئم مرفقها دریم نام شخصی است در عرب که کهنه شد وقصاص کرده
نشد ویا مفقود شد دسم جامها چرکن دسام آنچه باو جراحت بندند
وسر شیشه وسر کوزه را بندند وآنچه در گوش یا در سر شیشه وکوزه آکنند
دمم خون سام عضوی که بدارو طلی کرده باشند ودارویی که بآن چیزی را
طلی کنند دردم شتر ماده پیر دمه دهها ودشتها وسرگینهای شتر او و

جمع دمنه است دمادم زمین پشتهای خرد دوام سوراخهای یربوع واو جمع
داماء است دوام دوار یعنی سرگیجه دایم همیشه وآرمیده دوم همیشه و
درختیست که میوه او را مقل گویند دودم مانند خون آنچیست که از درخت
مورد بیرون آید دهیم سختی زمانه دهثم مرد نرم وآهسته وخوشخو دلهم
بغایت پیر کذا فی محل اللغت فاما در الصحاح دهکم منقولست بکاف دیم
بارانهای برعد وبرق دسم چرب دیسم گیاهیست وبچه خرگوش دهم عدد
بسیار دقعم خاك دلقم شتر ماده که دندان از پیری ریخته باشد درهم
ودرهام آنچه درم ودراهیم جمع دیثم مکان دشمغان وجمع شدن
گاه مورچه ودراج نر ومرد سیاه وبعضی مردم گویی مملکت است وداد
المرز وحادثه زمانه وکار بزرك سخت **باب الدال مع النون**
من المصادر دحی فربه وبزرك شکم شدن وخبیث وفریب دهنده شدن
دکن برهم نهادن دکی سیاه رنك شدن دنی کوتاه دست بودن چاروا
دون نزدیك شدن وزبون شدن دجن پوشیدن ابر آسمان را وبریای
داشتن وایستادن دجون ابرناك شدن روز وایستادن دوران
گرد گردیدن دنضان پنهان بسوی چیزی رفتن وگریختن دخن دود کردن
وتیره رنك شدن دهن زدن بروغن وچرب کردن وجنبانیدن با آب
دفن در زیر خاك کردن دین وام دادن ووام ستاندن وخوار کردن ودور
شدن درمان کامها نزدیك هم نهادن در رفتار ونرم رفتن ددن فرما
نبردار گشتن ومالك شدن ومسلمان شدن وکسی را بر کار ناخوش آینده
داشتن وخوار کردن وجزا دادن دران چرکن شدن دمن لازم شدن

وسرکین نهادن دون ضعیف شدن دثن شتاب رفتن مرغ دالان

بنشاط رفتن مرغ واسب وغیر آن **مز غیر المصادر** دخان دود دواخن جمع

دخن دود درنك وتیره وسیاه دون بازی دوان نام شخصیست دجال

سخت نشاط کننده دحیران ودحسان ودحسان آدمی فربه دسان سخت

جماع کننده دن خم دون تر وبخیر ونبون موزنجبیل ونزدیك تر وشیب درن

وام دیون جمع دیان جزا دهنده دین عادت وراه وروش پیغمبر وشمار جزا

دهندگان وراه رونده وشنی وسلطان وحاصیت وحال وخرکاردان

نزدیك کما قال الله تعالی وجنا الجنتین دان دفتین هر دو پهلوی چیزی و هر دو

طرف جلد کتاب دعان مرد سیاه رنك دقران شتر کره که تخمه پیدا کرده شده

باشد از برخوردن شیر دلغین دخس باشد ودر باب الدال مع السین مذکور

شده دخین سختی نمانده هید هین جمع مفجع مصغر دهاده است یعنی

شتران خرد داخرون خار وذلیل شدگان دجی سیاهیها وتاریکیها دخن

ودخن مرد خبیث چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فربه بزرگ شکم دفان چاه

انباشته دفن جمع دخون پنهان شونده دوان شمشیر کند ومرد بد فایده

دوبیت بازی دمون مو منعیست دندان کیاه کهنه سیاه شده دیوان کتاب

حساب وکتاب شعر داین جمع دهقان کدخدای دهدان ودهدوها ن

شتران بسیار دکان خانه فروچیدن اسباب بقالان واهل بازار دکاکین

جمع درستان ودرسان جامهای کهنه دفین چیزی که در زیر خاك پنهان

باشد ودزدی که پنهان باشد فاین چراگاههای کهانی ودر زیر خاك

کردها دجسان سیاه دهدن باطل دران چرکین درن چرکین دریکاه

وکیاه خشك فرورزنده که پنهان باشد وچاه انباشته دهن روغن فنام

قبیلهایست وباران ضعیف دهان روغنها وباران ضعیف وددری روغن

زیتون وپوست کما قال الله تعالی وکانت وردة کالدهان دهین شتر کم شیر

دمن کینه وشتر کم شیر دمان شتر وعضوی که بجز مار رسد دمن سرکین زارها

ونشانها وعمارتها وکینها واو جمع دمنه است دبران منزلیست از منازل

قمر دجن باران بسیار داجن گوسفندی که با هم الفت داشته باشند دیار ن

گروهها واو جمع دوده است دیدن ودیدنون ودیدان عادت **باب**

الدال مع الواو مز المصادر دحو کم شدن وپنهان شدن دجو تاریك شدن

شب وقوی شدن ونیمه را پوشانیدن دلو یاری گرفتن با کسی وآب از چاه

برکشیدن دقو گشتن دلو بمعنی نرم راندن هم آمده است وبمعنی شفاعت

خواستن هم آمده است دنو نزدیك شدن دحو گستردن وانداختن دور

کردن **مز غیر المصادر** دو بیابان دلو کوزه ومشکی که بآن آب از چاه کشند

وحادثه زمانی ونام برجیست از بروج آسمان دغو خلق بد **باب**

الدال مع الهاء مز غیر المصادر دده بازداشتن ومدور داشتن دو حیران شدن

دله بی عقل شدن وباطل شدن دلوه دور شدن شیر از جای خود وازبچه خود

دهداه شتران خرد دهاده جمع **باب الدال مع الیاء مز المصادر** دری فرهیختن

ودانستن دوی آواز کردن دانی بفریفتن دوی ناخوش آمدن ونیك بودن

ورسیدن بچیزی **مز غیر المصادر** دهری ملحد دهری پیر سال دار دوی شخص

بیابانی وآواز دوی دعوتها واو جمع دوی است ودوی جمع دو است دای

موضع پشت شتر که پالان نهادن گاه باشد دای جمع دلی جمع دلو است

دلیل راهنمای دو سرا دو سرای شتر بزرگ دبی مرغکیست دانی نزدیک
و ناکس و زبون دحربی سخت سیاه داهی زیرک دواعی خواهشها و حوادث زمانه
و کردش زمانه و دعوی یکی داعی خواستن و نقیبه شبی که در دد وی و دری نسبت
کرده اند بدری روشنی و صفا و درخشندی و ستاره بزرگ درای جمع دری
و دفی بوزن عجمی بادانها و تابستان و بچه شتر که در این دو موسم زاییده باشد
و دفنی یکنوع جامه مخطط بود دودری کنیزک کوتاه دارای عطار و از این است
قول نبی ع مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذك من عطره علقك من ریحه
الدوری یکی و نام او دای است از ابو عمرو قاری دوای حوادث زمانه و جمع
دایی است دبا فی شتر بزرگ که منسوبست بوضعی که از جزیره می است بدنا ف

کتاب الدال باب الذال مع الالف من المصادر

ذکا افروخته شدن آتش و زیرک شدن ذکری یاد کردن و یاد آوردن و پند
دادن ذرا آفریدن و سپید شدن موی پیش سر و بسیار کردن و پراکنده
کردن و افشاندن و باز جدا شدن کوشت از استخوان ذما حرکت کردن من غیر
المصادر ذا خداوند شکار ذکا آفتاب ذفری موضع پس سر شتر که عرق کند
ذکری پند ذرا پنهان کاه و اشکی که بخته شده باشد و چیزی که آن را باد برده
باشد ذری بالا ترهای چیزها و او جمع ذروه است ذربی افشاندن ذما
بقیه روح که در مقتول مانده باشد ذبابی دم مرغ و آب بینی شتر ذنبی روان
ذربا سختی زمانه ذفرا کیاهی زشت بوی ذلفا یاقوت وزن خرد بینی ذنا
زنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که حیض او منقطع نشود باب
الذال مع الباء من المصادر ذبب پژمرده و جوشیده شدن دهن از تشنگی

و باز ایستادن از چیزی و باز داشتن ذوب کداخته شدن و واجب شدن حق
و سخت شدن کرمای آفتاب ذب راندن و لاغر شدن و پژمرده شدن ذهاب
و ذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن روز و زر اندود شدن و دیدن
زر در کان ذاب جنبیت شدن چیزی و قبول نا کردن جراحت دوا را ذنب
کناه کردن من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع ذیب و ذئب کرک ذیاب جمع
ذنب دم ذباب مکس و تیزی شمشیر ذب کاو وحشی ذیذب ابر ذباذب جمع
ذبب بغایت تیز ذوب عسل صافی ذنوب دلو و کوشت پشت و نصیب
و ذنوب یعنی اسب دم دراز هم آمده ذغالیب پارهای جامه و کنارهای
جامه ذاب عیب ذنب کناه ذنوب جمع ذناب پاشنه هر چیزی و دنباله
ذانب پیرو ذناب نام موضعیست باب الذال مع التاء من المصادر ذغذغ
پراکنده کردن و فاش کردن راز ذبوع من غیر پراکنده شدن خابت مانند کرک
ذلاقت تیز زبان شدن ذلت خوار شدن ذکوت کلو بریدن ذنذبت
خسپیدن چیزی که معلق باشد در هوا ذات و ذعت حلق بریدن خفا
جست رفتن من غیر المصادر ذمت جاهی که در او اندک آبی باشد ذریعت
دست آویز و شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای صید ذمت عهد و امان
و هر چه نکه داشتن آن واجب باشد ذریت فرزند زاده ذات حقیقت
و خداوند و نفس و آنچه در قول حق تعالی آمده است که و اصلحوا ذات بینکم و
بعضی کفته اند ای خصومت بینکم اما نزد این حقیر مناسب آن مینماید که ذات
بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا انفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه کفته اند ابتلا
ذات لیلة ذروات سپیدی ذروة دانه ایست ذروت بالاترین موضع

چیزی ذریة نمک ذرة مورچه ذغلة شتر ماده تیزرو وشتر مرغ ذبابت مکس
ماده وبقیه قرض ذناقة چشنی ذافنه طرف حلقوم ذکوة انجر آتش یا آن برافروزند
ذخیرة بخنی یعنی چیزی که پس افکنده کنند و برای روز پسین کذارند ذاریات
بادید ربزندکان وجدا کنندکان ذبت چنین وچنین ذکوة تیزی شمشیر
وغیران ذهبت باران بسیار باب الدال مع الجیم من المصادر دج داجن
در بین خیک ودردمیدن خیک وپر کردن یعنی مملو کردن وانداک خوردن
آب وشراب باب الذال مع الحا من المصادر ذبح کلو بریدن وشکافتن وسر
واکشودن من غیر المصادر ذبح کوسفند وشتر وچیزی که برای کشتن باشد
کما قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم ذبح سرکاو وغیره بریدن ذبیح شتر
وپشت زمین وجانوریست پرنده ذرایح جمع باب الذال مع الخا
ذبخ کفتار ملوه پرموذبوخ جمع باب الذال مع الراء من المصادر
ذدار بدخلق شدن شتر وروی برکردانیدن کسی را از غضب ذمیار خشم کردن
وبدرآمدن آفتاب ومثل آن وغمک برچیزی افکندن ودانه افشاندن
ذکر یاد کرفتن ویاد کردن وپند کرفتن وبلند بودن وبزرک وشریف
بودن ذخیرتی برای روز واپسین نهادن ذعر ترسانیدن ذفر تیزبوی
شدن ذمر رانك کردن شیی وفایده یافتن وبرکار زار کردن انکیختن
کسی را ذهر سیاه شدن دندان ذارکریختن از چیزی وخوکر شدن
وعادت کردن بچیزی وناخوش شمردن ودلیر شدن واز اینجاست حدیث
رسول صلعم ذیرالنساء علی ازواجهن ذبر نوشتن ذر من غیر المصادر ذکر نام
واین فعل امر است در تشدید داموریچهای خرد ذرور عان ذمر وذ

وذمر وذمیر مرد دلیر ذکر یاد وکویند سیف ذوذکر یعنی پیشتر تیز ذکر قرآن
وآوازه وثنا وبزرکی وسخن خدا وآنچه در قرآن آمده است که ولقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر بعضی کفته اند که لوح محفوظ است وبعضی کفته اند که مراد
بذکر تورات است وبعضی کفته که اسم جنس کتابهاست که بر انبیا منزل کشته است
ذخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیرة است ذمار آنچه یاد داشتن
او واجب باشد ذبار سرکین تر ذفری شتری که پس سر او قوی باشد ذفری بوی
تیز وبوی بن بغل ذکر دتره بزرک سر راهم کویند ذکر ابریق وپولاد ذکور
جمع ذکیر سنك یادکیرنده ویاد دارنده باب الذال مع الطا ذقط
بر ماده بر رفتن مرغ نر ذاعط کلو کرفتن ذعط کلو کرفتن وکشتن باب
الذال مع العین ذرع طمع داشتن ذیوع پراکنده شدن وفاش شدن ذرع
بسیار بودن وغلبه شدن قی وبیدن ودست دراز کردن من غیر المصادر
ذراع ارش وبازو وخیك خرد وطاق ومنزلی از منازل قمر ونشان است
ذراع شتر ذوارع خیکهای خورد ذرع درد بی طاقت وضیق الذرع کنا
از بی طاقتی ذایع فاش وآشکار ذراع زن چست در ریسمان رشتن ذریع
چست وشتاب ذرع بچه را بچه کاو وحشی ذارع قی بسیار ذعاع پریشان
ذعاع پراکنده شدها باب الذال مع الفاء من المصادر ذفف وذفاف
شتاب نمودن بکشتن وچستی نمودن ذرف روان شدن آب وخون
ومثل آن ذریف وذروف اشك از چشم رفتن ذعف وذعاف آلوده
کردن ذلف راست بودن بینی وخرد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتابنده
وچست ذارف آبهای روان ذفاف آب اندك ذعاف زهر

باب الذال مع القاف من المصادر ذحق پوست انداختن زبان بود

مرهمی ذرق سرکین انداختن مرغ ذوق و ذواق چشیدن و آزمودن ذلق

تیز زبان شدن و چسپیدن ذعق آفغان کردن من غیر المصادر ذعلوق گیا

سبز سیر لب ذعاق افغان ذلق و ذعلق طرف زبان ذرق گیاهیست که

جندقوق هم گویند ذلق و ذلیق تیز زبان ذواق ملول ذواق خوردنی باب

الذال مع الکاف من المصادر ذلك و ذلك و ذانك آنها دو مرد این هرسه

لغت اسماء اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر ذحل

کینه کشیدن و عداوت ورزیدن ذل خوار شدن ذل رام شدن و آسان

ذبل باریك میان شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن ذمیل بشتاب

رفتن ذیل خرامیدن ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال

رفتن من غیر المصادر سنك پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج

ذیل دامن ذلیل خوار و نرم ذاهل غافل ذلول رام شده ذلل جمع ذحل کینه ذلك

دامن ذلاذل جمع ذالکفل شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده

و بعضی گفته اند پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر

ذم بد گفتن کسی را و بد صفت کردن کسی ذام بد گفتن و عیب کردن کسی را که

بد عهد باشد ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و به بدی صفت کردن

من غیر المصادر ذنیم کرمکی سفید که بر بینی بر آید و آب بینی و بولی که از قضیب

بزیر آید و نکوهیده و زشت ذمام حرمت حق و چاههای اندك آب باب

الذال مع النون من المصادر ذقن و ذقن و ذوقن و ذیقان پراکنده شدن

ذنین آب از بینی آمدن ذنفان روان شدن خون و آب و مثل آن و سست رفتن

ذن سست شدن و هلاك شدن ذهن توانا بودن و زیرك بودن ذوبان

گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب فالان بشتاب رفتن ذاءن عیب

کردن من غیر المصادر ذهن زیرك ذقن زنخدان ذکران مردان ذواقن شیب

شکم ذقون شتر ساده که ذقن خود را فرو گذاشته باشد در رفتار ذیبان

و ذبان نام شخصیست ذان و ذان ایشان دو مرد این هر دو اسم اشارت اند

ذکون نام شخصیست ذوکان گرکان و مفلسان و دزدان ذیبان موی

گردن شتر و بقیه ذبان یکسان ذبتان گیاهیست ذیقان و ذیقان گرهی

قاتل ذو نون گیاهی ذانین جمع ذنین و ذنان آب بینی خندن دامن ذناذن جمع

ذوین و ذودن خداوندان واو جمع ذواست ذراعان دو ستاره اند بود و پشته

زمین را هم گویند ذوالقرنین اسم شخصیست و او را بدین نام از این خوانند که رود

سرا و دو گیسو بود و قیل بلغ القرنین الارض و هو المشرق والمغرب واختلف فیه

انه کان نبینا و غیره صالح باب الذال مع الواو من غیر المصادر

ذاو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو باد بردن و جدا کردن

و پراکندن و جست گذشتن و افتادن و بردن ذو خداوند باب

الذال مع الیاء من المصادر ذمی بخاییدن و بد حال کردانیدن و بلند بر داشتن

شدن ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر ذکی زیرکی ذنی جهودی ذری

بکنار مرا ذرا ذری جمع ذریت است ذرانی نمك بغایت سفید ذوی خداوند

کتاب الواو باب الراء مع الالف من المصادر رزاء

ورزاء مصیبت رسانیدن و مصیبت رسیده شدن رزء قایه رسانیدن

و این از لغات الاضداد است رجا امید داشتن و ترسیدن رفی شدن بهاء

ورموء ایستادن ردیدی باز کردانیدن وبازدادن وبرون داشتن ردی
هلاك شدن رباء آمیختن ودوشیدن شیر ترش رقوء ایستادن اشك
وخون کرفتن چیزی رطاء نکاح کردن رخاء فراخ معیشت شدن ونرم
رباء نیز همین معنیست واین لغت مصدر باب مفاعله است رؤیا خواب
دیدن رفاء اتفاق کردن وبهتر شدن جراحت وفرو کذار کردن رعا
نکاهداشتن رعاء آواز کردن شتر رباء کمان بردن رباء نعمت دادن وتوا
کردن رجعی بازکشتن رعوی باز آمدن از بدی رضی خشنود شدن و پسندیدن
رقاء بانك كردن جانوری که آنرا کوف کویند **من غیر المصادر** رقطاء سیام
وسپید رطی مرد احمق رحی آسیا ومهتر قوم ودندان ونام موضعیست رداء
جامه که برسر فرو کیرند وبر دوش اندازند رجا امید وکناره آسمان وکو
زمین وکناره چاه رضی خشنودی ربا کاری که بدان خوش آمد خلق باشد
وبدل برای حق نباشد رتی کوسفندی که نو زاییده باشد رنی کاری که از
کاری وحاجتی باز دارد ربا ورما مکنی وزیادتی که از جنس بجنس ستانند
رجا بتشدید جیم شتر ماده بزرك کوهان رزاء ورزایا مصیبت واو جمع
رزیه است رخاء باد نرم راعنا که در قرآن آمده است یعنی نکاهدار ما را در
افسونها ونام موضعیست وبمعنی او لجمع رقبه است رقوا انچه نهند در
موضعی که خون آید تا خون باز ایستد رعایا محکومان ونکاهداشته شدکان
رعاء شبانان وحاکمان رعاوی شتری که آنرا کار فرمایند وشتری که چراکاه
دور نرود رفقا یاران وهمراهان رزیزی درد رعامی ورعامی ماسس بله
سوراخهای یربوع رواء منظر خوب رؤیا آنچه در خواب دیده شود

سنگهای

سنگهای سخت واو جمع ردة است ردایا جمع ردیه است یعنی شتران ما
لاغر از بسیاری سفر رغا کفهای شیر رواء سیراب شدکان رسحاء زنی که کوشت
بغایت لاغر بود رهم خوشیده باشد رما انچه با وی کرند رناء آواز رشا ریسمان
رثا آهو بره رنداء شتر مرغ رمداء خاکستر رغثاء رکیست در پستان ومثلی
از منازل قمر رشی رشوتها رعی آنچه از کار خیر باز دارد رأساء سیاه سر رعنا زن
خویشتن آرا رها سنگستانها رهاء زمین فراخ رها نام قبیله ایست رداء
یا رد فشاء ماری که براو نقطهای سفید باشد وچیزیست مانند شش که
شتر از دهن بیرون آورد وآنرا شقشقه هم کویند رخصاء عرق تب رمضاء
زمینی که آفتاب تابیده باشد روعاء زن خوش شکل خوش آینده ردقی یاران
رکی کذارنده رحلی ورحالی بادکان رجلاء زمین بسیار رغثارکی که
پستان باشد وبعضی کویند بیخ پستان است رثما بسیار **باب
الرابع الباء من المصادر** ربه خداوندی کردن ومهتر بودن ومهتری کردن
وپروردن وافزون کردن وجمع کردن وجمع شدن رباب نقصان
یافتن ونزدیك شدن بزاییدن رکب بزانو چیزی زدن ورسیدن رعب
پرکردن یعنی مملو کردن وترسیدن رحب بزرك داشتن وبزرك
شمردن رهب بکمان افتادن رعب حریص شدن رغب ورغب بچیزی
رغبت کردن وازچیزی رغبت کردانیدن رکوب سوار شدن رسب
ورسوب درآب فرو رفتن وچشم بکو فرو رفتن رهب ورهبه ترسیدن
راعب جمع کردن وقدح شکسته وابستن وبصلاح آوردن کار
چشم داشتن رغب وربوب ماست شدن شیر رتب سخت شدن

رتب و رتوب دایم راست شدن و فراخ شدن رطب تر شدن و غیر
المصادر رحاب و رحب فراخ رحیب فراخ و سخت خورنده رب پروردکار
رباب آنچه دا برد ربیب پسر زن و پرورده راب پسر زن و شوهر مادر ربرب
رمه کاو وحشی رباب جمع ربب آب بسیار ریب نوعی از کناههای مخصوص
و او جمع ربة است ریب شك و کمان و حاجت و حوادث و انچه در قرآن
آمده است که ریب المنون یعنی حوادث زمانه یا حوادث مرك زیرا که منون
بمعنی زمانه و بمعنی مرك هم آمده است رکاب آنچه بر زین اسب نهند تا پای
برو نهند و شتر سواری و شتر بارکش رکب جمع رکاب است و جمع رکبه
است رکاب و رکب سواران رکوب آنچه بر او سوار شوند هم آمده
و رکاب کشتی رشوب دردی آب و خون که در میان آب و خون باشد رسوب
بنه رصاب آب دهن راصب باران رغیب کوهان فربه شتر رقب و رقاب
کردنها و او جمع رقبة است رهب پیکان باریك و شیر ماده لاغر و آب
بعلت و بعضی از قوم عرب که آن قوم حمیر اند ستین را کویند کذا فی الکتاب
رهطب جمع رایب دوغ و ماست ریب کمانها و او جمع ربیة است راکب
و راکوب سوار و علت و دردی که در پشت کوسفند پیدا میشود و درخت
خرما خورد که از تنه درخت خرما دویده باشد رکیب مرزی که در میان
جوی واقع شده باشد رکب رهار و شکم رطب تر رطب خرمای تر رسیده
رطاب جمع رطب کیاه رطیب تر و نازك و تازه رغیب خری که اندروت
او فراخ باشد رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار راتب دایم
و ثابت رواجب مفاصل انکشتها رجب و رجاب میان سرها و مجدها

رعبوب

رعبوب ضعیف بدل رتب میانه انکشت و سبابه انکشت وسطی و بیشتر
رقیب مکان و مار و انتظار کشنده و نکهدارنده رقوب زنی که فرزندان او نماند
و شتر ماده با دیکر شتران که آب نخورد و زنی که انتظار مرك شوهر کشد تا
میراث بردار ربایب دختران راهب عابدی از قوم نصاری و ترسنده ربیب
کیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد باب
الراء مع التاء من المصادر رعونة خویشتن آرایی نمودن و احمق نمودن رجعت
لرزیدن زمین و غیر آن رتت بتعجیل سخن کفتن و کند زبان بودن و این
لغات لا اضداد است رحلت نرم و باریك شدن آواز رحمت رحمت
مهربانی نمودن رفت خرد و مرد کردن رجاوت امید داشتن و ترسیدن
درست آغاز برخواستن کردن شتر زنادت هلاك شدن رفعت بلند
شدن و بزرك داشتن رفاعت بلند شدن آواز ریاست مهتری کردن
رفاحت بازرکانی کردن و کسب کردن رقیت بندکی کردن رقیة افسون
کردن رزانت بلند شدن و استوار شدن و آرمیده داشتن رسالت
پیغام رسانیدن رحلة رفتن رجعت باز آمدن رنصت چشم داشتن
رقیبه دیدن و دانستن رغبت ارادت داشتن رثاثت کهنه شدن و بد شکل
شدن رباحت کنده دهن شدن ردت اندکی زشتی نمودن ردت
چرنده شدن و سرد شدن شیر از بستان رزمت بانك کردن شتر ماده
ریاضت جود بر تن نهادن و چارواى که آموختن رجلت مرد شدن و
پیاده رفتن و ارجل شدن رجولت و رجولیت مردی نمودن راحت آسایش
کردن رمایت تیر انداختن رقاعت احمق بودن رمت پوشیده شدن

رلیطت آواز دادن وافغان کردن رضرضت شکستن رطانت عن عجمی گفتن
دیوت ورتوت کام نهادن رهوحت ورهوار رفتن رفاعت فراخ شدن
رهوت ترسیدن رحموت بخشایندن روایت خبر دادن رویت اندیشه کردن
رهبت ورهبانیة از خدای ترسیدن وترسا شدن رذالت ورذولت ناکس
شدن وناکس شمردن رعایت نگرداشتن وتیمار کردن ردات وردات
فاسد شدن رفاهیت ورفاهت خوش عیش وآسودگی داشتن رقبة
چشم داشتن رعشت لرزیدن عضو رضاعت ورضاعت شیر خوردن
رجوحت اضطراب کردن ولرزیدن رکاکت ضعیف وزبون شدن
وسست رای شدن رقت تنگ دل شدن وتنگ دل کردن رکانت ورقی
حرکت دادن مرغ تا بران فرود آید رغاغت خوش عیش کردن ورفتی
بآب هرگاه که خواهد رغرغت بر غبانیدن وافزایش دادن وزدن آب بر زمین
رذت نیزه زدن رعبلة پاره کردن رهبلة نوعی رفتن رهابت سست شدن
وناتوان شدن وناستوار کردن ومهیا شدن از برای باران رقرقت
روان شدن آب وجنبانیدن آب رشاقت نیکو قد شدن رثیة بهم آمیختن
شیر بشیر وشیرین شدن رخصت استواری دادن ردیة بنیک آمدن
روغت پرهیزکاری کردن مزغیر المصادر رقبت رشته ایست مانند قلاده
روبضة مرد زبون بی اصول راحت کف دست واساس رایحت بوی
خشنود شونده وبمعنی مرضیت هم آمده است همچون قول خدای تعالی عیشة
راضیة ای مرضیة ربذت وربدت پشم رنگ کرده کر کردن شتر بند
جهة زینت وسخن سهو وغلط ورکوبی کفند گوان باده زیر

وبلادت وبیانت باد نرم رغیفة شیری که در او آرد اندک کنند وجوشانند وفی برنج
رایحه دهند رعجلت زن سطبر رومت سرپش آواز راعیت شتر در تیر شش نقره
آب دهن رقیقه کنیزک رثت رخت وما یحتاج خانه که کهنه شده باشد وآن
کار افتاده باشد ورزن حمقا ومردم فرومایه زبون رتمت ورتیمت رشته که
بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد ورتمت درختی را هم گویند رمة استخوانهای
پوسیده رمت ریسمان کهنه رمیت شکار رافضة جماعتی از لشکری که سردار
خود را گذاشته باشند وگروهی از مخالف را هم گویند ربت رنگی که برنگ خاک
مانند ربطة چادر یکپاره ونام زنیست ربشة کار ربعت زمین بلند دشته
برکل نرم وروشی باریک وسنگ سبک ومیان پوح ومسکن دوغن
رحالة زین راحلة شتری وشتر باری رحلة ره حمقا ورفتن کاه سیل آب
رجالة پیادگان رجمت قبر وسنگهایی که بر قبر چینند وآب بحضرت سبلة
رکبة کمان روضة مرغزار وبستان رنقت ریسمان رفعت بلند وبرکی
رؤبت عقل وبعضی از شب وبقیة حاجت وخیر مایه راویت روایت کننده
واشتر وچارپایی که بر او آب کشند بخیک رهمت باران خرد رفغت بعد فخت
همراهای رثیة شیر غلیظ وجمع مفاصل رقیة کردن وبند رزیت اندوه ومصیبت
رهت گروه رهبوت ترس وترسناک رحموت تنگدل ومهربان رکبة
زانو رقطة سیاه وسپید رافت غایت مهربانی نضره واقع رقیة افسون کردن
وسحر کوبنده وکار نازک رهطة سوراخ یربوع رحضت زن نازک اندام
رافعت بردارنده وبلند کردانده رهایة استخوان سینه رهوت بلند وپست
رافقة طرف دبر رملة چادر وای مادیان رمکت رنگ تیره سیاه وسرخ

دکباته شتری که سوار شدن را شاید کوبت شتر سواری و هیچ بارواینی که باری
سواری باشد رکیت چاه رمکرت کل بقعه پاره جامه و کاغذی که عجایب نقش بسند
ربت کیاهی که در آخر تابستان در زمین مانده باشد ردهت ابکیری که در کوه
وسنک می باشد و پشته زمین بسیار سنک رو فه نهکویان رحلت شتر
ماده قوی رفتار دثیة شیر آمیخته و شیر ترش دثیة دردنا نو و دردمفاصل
دثیات جمع ردات سنک سخت رذیت شتر ماده لاغر شده از غایت سفر
رغیت بخشش بسیار دینة انچه از کار خیر باز دارد و باز کیرد دو شتر سرکین
وسرپینی رانیت و رنوت و ربوت و ربوب پشته زمین و زمین بلند
وجای بلند و رانیت افزوده و زاییده راهم کویند رقلت درخت دراز خرما
ربعت زمین کشته زار رابیات فراخ نعمت رحت بسین خانه رجله زن
راغیة شتر ماده رغوت و رغوث کفک شیر و غیران رعات رعایت کنندکان
وشبانان رعیت نکرداشته و تیمار کرده و محکوم رعلت بسیار شتر غم
وجماعت اسبان و درخت دراز خرما و پاره کوشت که بشکافند و فرو هشته
باشد رطبت تر رطوبت تری رطبت اسپست تر رطانت سخنی که نتوان در
یافتن رماعت میان سر و دبر رایت علم رایات جمع رضمت سنک در صفت
استخوان زانو بر صفت سنکها که بر سر هم چیده شده باشد رضوعت کو سفند
شیر خواره رجفت لرزه عذاب رزقه یکباره دوری و علوفه لشکر رزقات
جمع راجفه لرزنده و نفخه اولی رحشی باد فرد بی آینده و نفخه ثانیه در حشر
رجراجة زنی که کفک او لرزد و کوسفند لاغر رجرجه بقیه آبی که در حوض باشد
وبا و تریت چرب کنند نرم ربت خوک و مهتر دبوت جمع ربابه ابر ربابة

عهد و پیمان ربیبة دختر زن رکواکت زنی که ران و دبر بزرک دارد رشوت
ورشوت چیزی که کسی بکسی دهد تا کار سازی وکند رکوت حوض رفینة
فراخی رابطة بسیار و انچه چیزی را بدان باز بندند رذت حلقه که بر استان
در باشد و قفل بدان کنند رمارت زن زنا کننده ربت و ربعت کلاه خود
وسنک بر افراشته و نام مردی هم باشد ربعت شخص چهار خویه یعنی نه دراز
و نه کوتاه ربعت نام شخصیست رزغه کل تر رداعومت سنک که در تک چاه
می نهند و سنک که بر لب چاه می نهند رازقیة جامهای سفید و کتان کارکن
انکه با اهل خویش فایده رساند کما قال النبی صلعم انه لعن الرکا کذ رهمت باران
خرد قطرها رفت کاه رافات مهربانیها راسیت کوه استوار رفاعت چیزی
که زن لاغر سرون بسرون خود بندد تا سرون او بزرک شود و ریسمانی
که مقید در قید خود کند و بر دست کیرد رعثة و رعثت کوشوار رقاعة
نام شخصیست رقیت بندکی رادت و رودت زن جوان خوب ردت
فضل ماضیست یعنی آما هیده راسیات استواریها رفات خرد و مرد شده
واز هم پاشیده شده رضبر اضه حیوان بسیار کوشت رصراصه زمین
سخت و زن فربه رنونات دایم و آرمیده رندة جماعت مردم ایستاده زرعة
کل و لای رغیدت شیری که برا و بعضی آرد افشانده شده باشد و جوشانیده
و روغن تازه رحمت مرغیست رفادت رکویی که بر جراحت بندند رقدت
انکه بسیار خسبد رخفت کل نرم بر آب تازه رجارت کجاوه و هودج
رهکیرت طعامیست از خرما و روغن بهم آمیخته رسالت کتاب و نامه باب
الراء مع الثاء از المصادر ربثة درنک کردن و آهستکی نمودن رعث شیر خود دادن

روث زشت گفتن دوث سرگین انداختن رفث جماع با زن کردن و در حین
جماع با زن سخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن ربث جدا کردن و باز داشتن
من غیر المصادر رث کهن رثاث جمع رث رختهای زبون از کار افتاده رعوث
جوالک ماده شیر دهنده روث سرگین رفث سخن زشت رغث پستان رعاث
تاج سر و گوشوارها و بدین معنی اخیر جمع رعثه است ربابث چیزهای که
حاجت از کار باز دارند کما قال النبی ص اذا کان یوم الجمعه بعث ابلیس جنوده
الی الناس فاخذوا علیهم بالربابث و او جمع ربیثة است رمث بقیه شیر که
وقت دوشیدن در پستان بماند رمث چوبهای که برهم بندند و بر نشینند
و بدریا روند و چیزیست که شتر خورد و بیمار شود دریث کاهل باب
الراء مع الجیم من المصادر رتج در بند آمدن زبان در وقت سخن گفتن رجج
پناه کردن رعج درخشیدن برق رتج گنده دهن شدن رجرجه جنبانیدن
و لرزانیدن رواج روانی یافتن من غیر المصادر رجرج جنبنده و لرزنده
رجرج گیاهیست رجاج گوسفندان لاغر و مردمان ضعیف ردج سرگین
بچه شتر و سرگین بره گوسفند که هنوز بعلف خوردن نیامده باشد رتاج
دری که بسته باشد و در بزرگ رانج جوز هندی رهج غبار رهوج راهوار
رایج روان باب الراء مع الحاء من المصادر ربح و رباح سود کردن
رحح گشاده سم بودن و گستردن سینه و پا در زمین ریح باد سخت و بوی چیزی
دریافتن رواح شبانگاه رفتن روح مهربان کردن و بخشاییدن و فراخ
شدن رمح نیزه زدن و خدونده شدن و لگد زدن جوان زروح
و زناخ افتادن از غایت لاغری رشح اندک کوشت شدن سروت لوح
میل کردن

میل کردن روح پاره ازشبانه خانه را فزودن من غیر المصادر راح شراب و کفهای
دستها و برین معنی جمع راحت است و روزی که باد سخت و زنده باشد رحرا
فراخ رشح و رشح عرق رمح نیزه رماح جمع رامح نیزه بر دارنده و نیزه زننده
و آنچه او را در شکم باشد ریح بوی و باد ریاح جمع رجاح زن بزرگ سرین
رنج جمع ربح گوشه کوه و میان سرا رکوح جمع راح زح خرمایی که شکسته شده
باشد روح جان و زندگانی مرک و قرآن عیسی ع و جبرئیل ع و گفته‌اند
فرشته ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صوب ملایکه عشر الروح
روح باد خنک خوش آسایش رساننده و مهربانی رواح شبانگاه راح
شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی ربح و ربح سود ربح نام مرغیست
و بچه شتر و بیه رتاح میمون ندواح زن بزرگ سرین و کاسه بزرگ
و لشکری که آهسته رود روح جمع رباح سود و سلف و جانوریست مانند
گربه و نام کوه و نام شهریست رماح نیزه دار و نیزه زننده رماح بکسرا
قبیله را هم گویند رباح بفتح را شراب روح بادها و مرغان پراکنده رمو
لگد زننده راجح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر رخاخ نرم
زندگانی کردن رخ آمیختن شراب بچیزی رخ سست شدن رسوخ استوار
بودن رضخ بخشش اندک بلع کردن و شکستن ربخ خوار شدن و شکستن و
کردن رنخ باریک شدن ردخ شکستن چیزی که میان او پوچ باشد من غیر
المصادر راسخ استوار و ثابت رمخ درختی که شاخهای او درهم آمده باشد
ربخ مرد بزرگ جثه است ربوخ زنی که در حین جماع بیهوش شود رخاخ نرم
و فراخ رخ گیاه نرم باب الراء مع الدال من المصادر ردم باز داشتن

جواب وامانت وغیرات وباز کردانیدن وبکردانیدن وازپیش خود بیرون کردن

واندك بستکی در زبان بودن وفایده دادن رفد بخشیدن ویاری کردن وکو

برجراحت بستن رقاد ورقود ورقد خواب کردن رکد ورکود آرام کرفتن آب

وباد وراست ایستادن تا زور هد سایدن رعد آواز کردن آسمان و ترسیدن

وارمیده شدن ونیکو شدن روی راد بلند شدن چاشت کاه رفود ورفد یاد

آمد شد کردن وطلب کردن آب وکیاه رود به تانی واهستکی رفتن رمد هلاك

شدن وآمدن رشد ورشد ورشاد راه راست یافتن رود ایستادن رمد

درد چشم پیدا کردن رُوید آهسته رفتن وغیر مصدر هم آمده است رغد بسیار

نعمت شدن رصد ورصود کاری کردن وچشم داشتن وراه نکرداشتن رثد

بسر هم چیدن **من غیر المصادر** رغید ورغد ورغد فراخ ونیك وبسیار فند

بخشش ویاری وقدح بزرك رفود شتر ماده که یکبار دوشیدن قدح را پر

کند رمدد هلاك کننده رمد پشته رافد یاری کننده رخود شخص نرم استخوان

بسیار کوشت رافد دخم بزرك روافد جمع رشید وراشد راه راست یافته

رکوه بیرون رعد آواز ابر ونام فرشته ایست وقول رسول است که ان الله

عزوجل ینشی السحاب فینطق احسن المنطق ویضحك احسن الضحك فنطقه

الرعد وضحکه البرق رمد درد چشم رند درخت پاك خوب از درختهای

بادیه وبعضی درخت عود را هم کویند ربد غبار شمشیر وشمشیری که بروی

او غبار نشسته باشد راد ورود جوان خوش شکل وبیخ ریش رفد بود

رصود شتری که منتصد آب خوردن شتر دیکر باشد تا بعد از آن او آب

بخورد رعدید بددل وناتوان اندام رغاد یکنوع ماهی است واین رعد از آن بنده

ومرد بسیار کوتاه رافد چوبهای سقف رقود ورقد خفتکان رقد کوهی است

که از آن سنك آسیا تراشند رمد هلاك شدن ومتغیر شده رابد دسته آسیاب

خانکی وانکه او را بطلب کیا فرستاده شده باشد وپشیبیر وخاشاك آهسته

واسم فعل هم آمده است بمعنی مهلت ده ربابد ورئید خاکستر راید خاك

رثد ورثید بر سر هم چیده وزند مردم ضعیف را هم کویند رید کوشه

کوه که بیرون آمده باشد ریود جمع راد انکه او را بطلب چیزی فرستاده

شود رصید کسی که چشم بچیزی دارنده باشد وشیر درنده رصد اول

باران ونکهبانان وجهنده وچشم داشتن کاه وکیاه اندك راکد

ایستاده رواکد جمع رنود جمع **باب الرابع الدال من المصادر**

رد باران باریدن ربنجست وسبك شدن رذاذ ناخوشی وباران

ضعیف ربنجست رفتار ربند چشمهایی که بر کردن شتر بندند برای زینت

باب الرابع الراء من غیر المصادر دبر ودبر ورا رمغز فاسد

ومغزی که بریده پشت باشد ومحکم نشده **باب الرابع الزا**

من المصادر رز کارد بزمین فرو بردن ودر زمین ثابت کردن وزره بدوختن

رانیك کردن وبدم زمین را کاویدن ملخ تا خایه بنهد وسا

ونیزه زدن وتیر بر هدف زدن رجز بر بحر رجز شعر خواندن ربزید ست

زدن چیزی را ویر کردن رقین زدن رکز نیزه بر زمین فرو بردن رمز

اشارت کردن بلب یا بچشم یا با برو ودهن حرکت کردن رو زاز موده ن

من غیر المصادر راز رك جهنده رکز آواز پنهان وآهسته رجز عذاب

وپلیدی وکندیده وسرکین رجز یکنوع شعر بیت ونام بحر بیت از شعر

نقصد رپیمان ونامها

ویکنوع علتی است که در کفک دهان شتر پدا شود درجان نام ممکانیست رذ
آواز و درد دوز و دیز برنج و در اصل ارزو بوده است ریز فربه رزین
کیاهیست که با و چیزی را رنگ کنند داموز دریا رکاز کنج و معدن چیزی
باب الراء مع السین من المصادر رمس خبر گرفتن و واقف احوال
مردم بودن درفسا دکردن آن و قبر کندن و چاه کندن و با خود اندیشه
کردن رسیس اول رسیدن بچیزی رغس افزایش کردن و بسیار عدد
گردانیدن و مبارک شدن رجس آواز کردن آسمان که آنرا رعد گویند
رکس واپس گردانیدن رمس سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن
و پوشانیدن رعس سست رفتن و رعشه افتادن و افتاده شدن و بسیار
کردن مال دفس پای زدن رهس دربغل گرفتن دیس خرامیدن و تکبر کردن
دیس بدست زدن و پر کردن دائس مهتر شدن ردس سنگ بر کسی انداختن
من غیر المصادر رس هیزم رود خانه است و چاه و معدن رسیس ثابت
و استوار رمس خاک روامس بادهای خاک افشان و هوس سخت خو رنده
ربلیس قبضه شمشیر و اول کار رعوس آنچه سر او لرزد از غایت پیری نبس
شتری که نه در سر او قوت و نه در اعضاء دیگر راس کله کله و فروش راس
سر جماعت و سر مهتر رئوس جمع راس المال سرمایه تجارت رئیس و رئیس
مهتر رایس فربه و دلیر و سختی زمانه ردس جمع ردیس سنگ انداز رعس
سگی کس نجس و مردم بسیار راکس نام رود خانه ایست و پا پابانی و پل
گاوی که در میان خرمن گاه بدارند و دیگر گاوان بر گرد او گردند خرد
کردن خرمن رجس نجس و غضب و عذاب رعس تحرک راحس ... وآواز شیر

باب الراء مع الشین من المصادر رش آب زدن و اندک باران
و اندک اشک ریختن و اندک خون ریخته شدن رهش بصلح کار کسی قیام
نمودن و خبر بکسی رسانیدن و پر برتیر نهادن رمش بهم در شدن و سرخ
شدن پلک چشم رقش خوردن رعش لرزه بر اندام افتادن من غیر المصادر
ریش جبر و پر و همسایه فاجر و آرایش صورت و مال و معاش ریاش جمع
رشاش بفتح را خون را مشک یا آبی که از چیزی چکیده باشد رعش لرزه
رعش بد دل رعوش جوانی که سر او لرزد از غایت پیری رقاش نام زنی نیست
رهشوش شتر بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت باشد
و پیکان تنک و چیزی ضعیف راش سست رشاش بریانی که آب او
چکد رشرش استخوان نرم رایش آنکه میان رشوه دهنده و رشوه ستاننده
سعی کند چنانکه رسول صلعم فرمود لعن الله الراش المرتش الرایش باب
الراء مع الصاد من المصادر رص نیک بر سر همدیگر بر آوردن بنا و استوار
بر آمدن آن رعص مضطرب حال شدن رقص پای کوفتن و بر جهیدن
و جوش زدن رحص بنیان دیوار نهادن رمص بد حال کسی نخوشی مبدل
گردانیدن و سرگین انداختن مرغ و زاییدن رهص بمعنی سخت گرفتن و سخت
فشردن هم آمده است رخص ارزان شدن من غیر المصادر رصاص قلعی
رخص نرم و نازک رخیص ارزان رهص رخنه شبیه دیوار و رهص
سنگهایی که در چه بر چه نهاده شده باشد رخص چرک که بر کنج چشم باشد
باب الراء مع الضاد من المصادر رفض بر انداختن و فرو گذاشتن
رکض پای بزمین نهادن و بپای زدن چیزی بر او دوانیدن اسب و دویدن

وحرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای وغیر آن رذن کوفتن
وخرد ومرد کردن رنوض فروختن کوسفند وسبك ومثل آن وكذاشتن
قرچ ایغری خود را رفوض چریدن رحض جامه شستن ودر عرق افتادن
تب بدن رمض سوخته شدن پای از کرمی زمین وکرم شدن رود وپختن
وسوزانیدن وتیز کردن چیزی را وکرم کردن وفساد یافتن اندرون حیوان
از کرما وکرم شدن سنك از آفتاب رمض کوشت پختن من غیر المصادر
ربض میانه چیزی ربض کوشها وظرفها رضخ خرما کردن در شیر آغشته باشد
رافض ودفض ورفض آب اندك وکروه اندك را هم کویند رفاض خورد
ومرد شده چیزی رضراض سنك ریزه وحیوان بسیار کوشت رمیض نیز
رفوض کروهها وپراکنده شدها رفاض راهها ی مختلف روافض لشکری که
سردار خود را کذاشته باشند کوض کمانی که تیر از او سخت جهد روض مقدار
نصف خیك از آب رواض ریاضت کشندکان ریض ریاضت کش ریاض
وروض بستانها ومرغزارها رضاض خرد ومرد شده از چیزی ربض آرام کاه
یا رود خانه یا اهل وعیال ومنکوحه وهر دو ریسمانها ورودهای شکم
ربض رمه کوسفند ربوض فراخ وبزرك وسطبر رحیض شسته باب
الراء مع الطاء من المصادر ربط باز بستن چیزی بچیزی واستوار کردن
رباط پیوسته کندکاه دشمن بستن وباز بستن اسب در راه خدا کما قال
الله تعالی ورباط الخیل واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
رباط رسن وچیزی که بر او سخت بندند چیزی را وجام ومقدار پنج سر اسب
وبیشتر واسپی که او را باز بسته باشند در راه خداوند ومراد برباط الخیل

کردر قرآن

کردر قرآن آمده است همین معنی اخیر را هم شاید بودن ربط خرما خشك
کتاب باوزده باشند وسخت رطیط افغان واحمق رطایط جمع ربط جمع
رباط است رهط جماعت ولنکوته کردن حایض بر میان بندد رهاط
جمع رهط وارهاط کوهها یك وصل واین هر دو جمع رهط اند باب
الراء مع الظاء من غیر المصادر رعظ شکستن دنباله تیر رعظ تیری که
موضع پیکان او شکسته باشد باب الراء مع العین من المصادر
روع ترسانیدن وترسیدن ونیکو آمدن رجع باز آمدن وباز کردانیدن
رجوع باز آمدن رضاع ورضاع ورضاعة شیر خوردن وزیاده شدن
وافزایش کردن وباز کشتن وبسیار کشتن وبسیار شدن بچه شیر
ربع چهارم شدن وچهار یك ستاندن وچهار تو کردن وسنك
برافراشتن وبجای ایستادن وانتظار کشیدن وتب روز چهارم آمدن
رثم طمع داشتن وحریص بودن رجاع خود را بطریق آبستن نمودن شتر
ماده وازکرم سیر باز آمدن مرغ رداع عود کردن بیماری رسع فساد یافتن
پلك چشم رصع بچیزی چسبیدن وتمام در بردن نیزه در چیزی رتوع چرا کردن
ردع باز داشتن وباز زدن وبچیزی آلوده کردن رفاع بردن کشت درویده
در خرمن کاه رفع برداشتن ونزدیك کردن وبلند کردن وفاش واشکار
وبلند وار شدن وبرطرف کردن وبضم کردن کلمه وبردن کشت درویده
بخرمن کاه رقع پاره در جامه کردن وبیخود کردن رکوع پشت خم کردن
برای تواضع وفروتنی کردن وبکردن نهادن فرمان رماع ورمع متغیر شدن
ورو لرزانیدن رطع نکاه کردن من غیر المصادر ربع سرا ومحله ربیع بهار

دجوی آب وکیاه بهاری وباران بهاری رابع چهارم ربع چهار یك رباع
چهار باغ ربوع جمع ربع اندر ربع نشستن وتب ربع دو روز دو روز در میان چنانکه
از نوبت تا روز نوبت دیکر چهار روز باشد رماع چرندکان رداع نام
آیست ردیع تیر پیکان دار رصع بچهای مکس انکبین راضع لقب شخص
بخیل باشد رعاع ورعرع جوان خوب رعارع جمع رعاع آدمیان ذبون
رقاع رکوها ورقعهایی که بجایی نویسند رضیع بچه شیر خواره رفع حرکت
خیمه راجع باز کردنده وشتر ماده که با بستنی ماند جمع باران وجایی که
آب باران درآو ایستد ونیز شانه دست رجیع سرکین وچاروایی که
از سفر باز کردیده باشد وبسفری دیکر رود رافع بردارنده وبلند کرداننده
وبهم کشنده رفیع بلند کرداننده وبزرك اعتبار رقیع کم عقل وآسمان
کما جاء الحدیث من فوق سبعة ارقعة رابع خوش آینده واسب تیز رفتار
راتع چرنده ربع زمین بلند راه ریاع جمع ریع رخلی که از ذرع واصل شود
روع دل وعقل راکع تواضع کننده وپشت خم کننده بتواضع رکع جمع

باب الرا مع الغین من المصادر رسغ سست شدن دست
وپای چاروا رمغ فراخ شدن ردغ حیلت کردن روباه وپنهان بسوی
چیزی رفتن وپنهان عمله بدن ومیل کردن وخواستن ورمیدن دل
من غیر المصادر
رواغ رمیدن دل ردغ درکل ماندن وبر کردن رثغ سین را ثا کفتن در سخن
ردغ آب وکل ردیغ احمق رایغ میل کننده که در مبرح پای شتر کشد

باب الرا مع الفا من المصادر رجف لرزیدن رسف مقید براه رفتن یشف
مکیدن رخف نرم پر آب شدن خمیر وغیر آن ریف زمین کشت زار را

رصف پی که بر تیر پیچیدن وسخن بسخن پیوستن وسنك بر سنك نهادن
رعاف خون از بینی آمدن رف رعایت کردن وفرا آب دهن کردن در وقت
دادن رصف داغ کردن بسنك یا بریان کردن بسنك کرم وپختن طعام بسنك
کرم رفیف درخشیدن کیاه از سیرابی رعف پیش رفتن وخون از بینی بر
شدن ردف نزدیك در می آمدن رادف مهربان شدن من غیر المصادر
ردف آنکه در پی اسب کسی نشیند ونیز پیرون وپیرو ردیف پیرو وآنکه در پی
اسبی نشیند ونام ستاره ایست رآف ورؤف مهربان رضیف شیری که بسنك
جوشانیده باشند رغاف خونی که از بینی آید رواعف نیز مارا عف پیشی دو
بنی کوه رف طاقچه دیوار وکروه رفوف جمع راف رعایت کننده رفیف یا کننده
ودرخشنده رفراف اسم مرغیست که اورا خاطف ظله کویند وشتر هم غزا
هم کویند ریف زمین فراخ وزمین غله ناک وانقا اطراف در برصف سنکی
کرکوم میسازند وبآن شحم را داغ میکنند وکوشت بریان میکنند رتیف
فراخ رخیف محکم ومعارض رضوف زن نیك فرج رجاف دریا رصف
سنکهایی که بر سر هم چیده باشند رصاف پی که در دنباله تیر پیچند رغیف
قرص نان رغف جمع رسف بقیت آب کرد حوض باشند رفف در بچه خمیر
وکنارهای زره ومرغزار وبالش وبساط کرا نمایه وجامهای سبز وفرش
ونخت رفارف جمع رصف باریك وتنك وخمیر نرم ودرشن وهمچنین
روغن پاره نرم ودوشن وبیك نوع است از زنك رشوف زن نیکو روی

باب الرا مع القاف من المصادر رتق بستن رزق وزرق روزی
دادن وبخشیدن رشق ورشق تیر باران کردن وتیر انداختن قرحیت شدن

ونیکو قد شدن رفق نرمی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن بی فایده گرفتن
رسوق بکسی بسیار نگرستن روق نیکو نمودن و صافی شدن شراب و در عجب
انداختن ریق لذ برای بره و بزغاله کردن بند ساختن روق دراز شدن دندان
ریق درخشیدن ریوق نیکو شدن رقحی و ملک شدن و بنده شدن
رفق ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب و شراب رهق دررسیدن
و درآمدن بچیزی بشتاب و باریک شدن و تباه شدن و تکبر کردن و نا
دانستن و نپوشیدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن رتق بسته شدن
سوراخ فرج زن رفق گردنده شدن مرفق از پهلو قراق درخشیدن
سراب رقاق نان باریک رقیق کی دقیق بنده و نرم و باریک راق افسون
کننده رساتیق یک طایفه اند از سیاهان رفق چیزی که جستن و یافتن آن
آسان باشد رهق طومارها و کتابها رقراق درخشنده رماق خیرانک
رمق اندک که سد رمق کند رنق و رنق تیره رونق رواج و نیکویی رواق
سقف پیش خانه خیمه و خانه که بر یک ستون ساخته باشند و پرده که
در پیش خانه آویزند رهاق و رهاق مقدار رستق چست و میان روان
رزق بارکن و روزی و هر چه از آن نفعی توان گرفت که قوله تعالی و یجعلون
رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف است بشکر رزقکم رزدق صف آدمیان
رق ملک و بنده و باریک و تنک و زمین نرم رق نامه اعمال و سنک پشت
رانق و رناق روی دهنده ربق ریسمان و این جمع ربقه است رتاق جامه
ایست رزداق و رشتاق و رزدق صف آدمیان و رجر درختهای خرما
رایق نیکو روق جمع رتق بر هم بسته شده رشیق چست و سنک نیکو قد رفیق

انکه

انکه در پیشانی کار شروع کرده باشد و پاره و همراه رفاق ریسمانی که بآن مرفق
شتر می بندند و گروهها و همراهان و یاران رمق باقی جان و چیز اندک که مه
گوسفند رحیق شراب نیکو روق شاخ گاو و سقف پیش خانه و طایفه و
شب رو و اول جوانی راوق نام ظرفیست که آنرا باطنه هم گویند و آنچه با
چیزی صاف کنند و پالایند رقو آب دهن رتو پسندیده ترین و اول

باب الراء مع الکاف من المصادر رکک اصلاح کردن تربیت طعام را
و آمیختن ردوک ایستادن رنک گام نهادن شتر در رفتار و بشتاب رفتن و
رک باریک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و دست
در کردن کسی بند کردن من غیر المصادر راعک احمق رک یاران بست رای
و ضعیف و زیان رک و رکک نام آبی که در غیر بستان رود رماک استران
ماده بزرک واو جمع رمکه است رامک چیزیست سیاه که در میان مشک کنند

باب الراء مع اللام من المصادر رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن
رمل جستن یافتن و باران شدن رمل بشتاب رفتن رحل رفتن و پالان
کردن شتر را و در بلا صبر کردن رحیل رفتن رتل کشاده شدن دندان
رجل و رجل بند بر پای نهادن و پیاده شدن و لرج شدن موی [illegible]
رهل سست شدن گوشت و لرزیدن رعل سخت نیزه زدن رغل شیر خوردن
ربل بسیار شدن راول و رو آل آب دهن رهل لرزیدن رسل مویی که
فرو هشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار راقول ریسمانی که با او
بدرخت خرما روند رسل نرمی و آهستگی و سختی و شیر خورده رسل رمه
شتر و گوسفند رسال چهار دست و پای شتر رغل گیاهیست رجل ترش

مرد رجال جمع و پیادکان را هم کویند رجل پای و جماعت و صلح و نوشه کاه بر خیل
جوانی که نیک بقوت رود و انکه نیک پیاده روی کند راحل پیاده رعل کوش
بریده کوسفند که فرو هشته باشد و جامها رعل جمع رجل انکه بر موی سرخ باشد
رجل رفتن کاهها آب رتل اشکارا و مرد کشاده دندان ربل درختیست کرد
پا پهن برك او بغایت سبز باشد ربو جمع ربل مرد پر کوشت فربه رحل اشتر با کالای
رعال درختهای دراز خرما را هم کویند راعل خرمای زبون رعل قبیله ایست
رعلول پاره نیست رعامل حلقها و حاصیتها رجال و رجل و رجل پیادکان
رمل ریك رمل خطهای که بر پای کاو وحشی می باشد و باران اندك رمل
خطهای که بر پشت کاو پیدا میشود رهل چیزی بزرك هیکل رعیل جماعت
اسبان و غیر آن رعال جمع رطل نیمنی که با وچیزی سنجند رطل سستی و ناز ك
و نرم رغول کوسفندی که شیر دهد بره ها را و کسی که هر چه خواهد بخورد
رسول پیغام برنده رسل جمع و رسول بمعنی جمع هم آمده است همچون قول
حق تعالی که انا رسول رب العالمین رسایل کتابها و نامها رکل اسب هم دران
رفل احمق رتل دندان سفید رقل درختهای دراز خرما رخل بره ماده کوسفند
رخال جمع رال بچه شتر مرغ ربال سستارها و بچکان شتر مرغ ربال شیر درنده
راشل جمع رحل رخت و منزل و ماوا و مسکن و بار شتر و پالان شتر و بالش
و قبه و چیزی که در میان و آرامکاه باشد رحال جمع رحیل نیك رونده
رذل و رذال زبون و ناکس بد و کم جمع **باب الراء مع المیم من المصادر**
رجم سنك پاره انداختن و بر سنك بر آوردن بنا و پندار سخن و کشتن
و لعنت کردن و راندن رسم نهادن و نشان کشیدن و رقم نوشتن و نقطه

زدن حرف الارکه بر هم نشاندن ردم جستن ردم بصلاح آوردن بنا کردن
ریم از جای فرا رفتن و بجای ایستادن و زیاد شدن و بریدن رذم جمع
و تلبیدن رذوم و رزام در پای ایستادن بوجهی که خسپیدن نشاید
از غایت لاغری رضم نشانه کردن زمینی برای زرع کردن و انداختن و
سنك بر آوردن بنای سنك و بر سر سنك نهادن و چیدن رطام
مقید نکاه داشتن و چیزی بستن و نکاح بستن رعم فرو رفتن آفتاب و هم شادمان
کردن رغم چشم کردن و برای ناخوش آمدن کسی و داد ستاندن ستوان بستن
رام دوست و مهربان شدن و صلاح کردن و دو دیت جراحت رکم بر هم نهادن
رفتن شتر رشم مهر کردن غله در خرمن کاه رسم بوییدن طعام و حریص شدن
بان رطم در کل و لای انداختن رغم داد ستاندن و ستوان بستن و بغاك
رسانیدن بینی رثم شکستن و سخن گفتن و رشته بانکشت بستن تا چیزی
بیاد باشد رثم شکستن بینی و شکافتن و آلوده کردن و چیزی بر عضو
مالیدن و سنك بهم شتر و اسب آمدن و خون بر آوردن از آن
رحم و رحم و رحم مهربانی کردن رذم بانك کردن شتر و رعید نیم
بانك کردن شیر رنم سراییدن ردم بستن رخنه رخام تیز دادن رذم
روان شدن آب و آنچه بآن ماند و رخنه شدن آب و مثل آن **من غیر المصادر** رجم جمع رجم است یعنی انداختنها و در کشاف بدین معنی ذکر است
و در تفسیر آیات کریمه و جعلناها رجوما للشیاطین ای للرجم الشیاطین
رمیم ریزیده و پوسیده و کهنه رمام جمع رمه خاك و مغز رسم نشانهای سوم
جمع رو نام نوشته شده و چیزی که با وا قهر با جلی کند و نشانه رضام

ورضوم سنکها ردم شهر وحصار محکم رقم سپیدی که بر لب بالای بینی آ
باشد راطم لازم شونده رطوم احمق وزن فراخ فرج رعوم کوسفندی که از
بینی او خوناب آید رغام ورغام آب بینی رقم چیزی که درا وخطها بافته
باشند وسختی زمانه وخط وجامه رقیم کتاب ولوح که درا وخبر اصحاب
الکهف نوشته شده است وبیابان که در کوه باشد وبنیان رهم ورهام
بارانهای خورد وقطره دیم زیاده وافزون وقبر واستخوانی که بعد از قسمت
کوشت مانده باشد رذم درجه وساعت درانده رئم آهوی سپید رتایم
رشتهایی که بر سر انکشت بندند تا چیزی بیاد باشد واو وجمع رتیمه است رهم
درختهاییست مخصوص وشکسته را نیز کویند واو جمع مفرد است رحیم
وراحم مهربان وبخشاینده رجم ورحم خویشی وزهدان که بچه در او می باشد
رکام بر سر هم نشسته رخیم نرم وآهسته ومهربان رحم جمع رحمتست
وآن مرغیست که بر سر هم نشسته است رخام سنک رینهٔ سفید ردیم
جامهٔ کهنه ردم وم رینه وکاسه پر آب که نزدیک بریختن باشد رذم
ورذم جمع رسم پوشیده ها روشم چیزی که بآن مهر کنند غلهٔ خرمن کاه را
رضیم بنایی که بسنک بر آورده باشند رتم کزیره رتم چیزه مرام بیکنوع عدد خبیث
روم فرزندان رومی رجیم رانده وسنکسار کرده وانداخته ولعنت کرده
رجم سنک وتیر رجام ورجام سنک که بر دلو بندند تا نیکو بآب فرو رود
رائم مهربانی دائم بچه وپوست شتر که درا وچیزی آکنده باشد رازم
ایستاده که چندان نتواند ایستاد از لاغری رذم آنکه ثابت وقایم شده
بزمینی **باب الراء مع النون من المصادر** رفت ابر کردانیدن واستوار شدن

وارآم

وآرامیدن وبلند داشتن رهن افساد بر سر ستور کردن وبستن وکرد چیزی
بستن رصن تمام کردن ودشنام دادن ردیان براه رفتن وخرد دویدن
ایشان رجحان طلب روزی کردن رسیان خرامیدن وتکبر کردن در
از شادی برجستن رودان پر آمد شد کردن رعسان سر جنبیدن
از پری رمعان جسپیدن ولرزیدن روغان حیلت کردن روبا
وپنهان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی میل کردن وآرام کرفتن
زمین وبزاری بانک کردن رنین درهم کشیدن پوست ورخنها
برسر هم چیدن رتن آمیختن ربعان درخشیدن وافزایش نمودن
رمغان رفتن مقیدکاه رفضان کام نزدیک نهادن شتر در رفتار
وجستن رفتن او ودویدن او رهن ورهان کرو شدن ورزون
جراحت رقهان نزدیک کردانیدن رشن ناخوانده بطعام عروسی رفتن
وسر در کاسه ودیک طرف فرو بردن رقن نوشتن وبحنا رنک کردن
رثن بارانهای پیاپی باریدن ابر وباران ضعیف بارانیدن رجحان
افزون یافتن رعن خویشتن آرایی کردن ونرم فرا کذاشتن وسست
کذاشتن رفثان انتظار داشتن رضوان ورضوان خشنود شدن
رغن کوش فرا داشتن بسخن وطمع داشتن وقبول کردن سخن ومیل کردن
وراضی شدن بسخن رین وریون پرده کردن ومردار آلوده شدن
وپیچود نفس زدن وغالب شدن کما قال الله تعالی بل ران علی قلوبهم
رجفان لرزیدن رحن ایستادن وبستن شتر تا علف بخورد وهمچنین است
رجون **من غیر المصادر** ردن کج ابریشم وپوست سنک که بر بچه پوشیده شده

باشد و با بچه از شکم مادر بیرون آید ردن سر آستین راون زعفران ریعان
اول و بهترین رعن یعنی کوهه که پیش آمده باشد رعون و رعان جمع رعن آب
دراز دم رقون و رقان زعفران و حنا رکن چیز و جانب اقوی از چیزی و خویش
و غیره و بلندی رمان نار ریان سیراب رکبان سواران ربون خدا شناسان
رهبان عابدان و خداترسان و قوم نصاری رحمن بخشاینده راهن
گرو کننده و دایم و ثابت و لاغر رهن گرو رهان جمع رهین در گرو کردن
رهاین جمع رهینه باشد یعنی گرو نهاده رجلان پیاده روندگان
رغفان قرصهای نان و او جمع رغیف است رسین استوار و ثابت و
مهربان و دردناک راعن لفظیست که بان دشنام میدهند جهود با
و او کنایت است از احمق رغین نام حصاریست رافدان دجله فرات
ردفان شب و روز ریحان روزی و گیاهیست خوشبوی بلکه کشت
کرد در کشتزار باشد کما قال الله تعالی والعصف والریحان ریان
بچگان شترمرغ رجلان پیاده رنان بارانهای پیاپی و باران ضعیف
بن چیزیست که از ان کنند دران بنا بستان رین پرده دل بهقان ز عمران بن
رهدن نام مرغیست رهادون جمع رسن معروف است رعشن حیوان
لرزنده رزان ایستادن گاه آب رقیق آبچه و دره‌ها زبان همگی و همه جوانی
و بوی نازک زبانون دانایان کامل ردشن دریچه راشن آنکه ناخوانده
بطعام عروس رود بخوردن رغون رعایت کنندگان و نگهبانان شبان
رنن جای بلند داشتن زنان زن آرمیده باب الراء مع الواو
من المصادر ربو افزون شدن در عدد و مقدار و ربا خوردن و افزایش

کردن

کردن و بالا گرفتن و آماهیدن و تقویت کردن و آهسته آب بدلو کشیدن
رجو امید داشتن و کشیدن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آهسته
رفتن و پاها از هم کشادن و آرمیدن و دشنام دادن و زیاد کردن
و پا بشتی نهادن و سخت کردن و گناه بر کسی نهادن و ایستادن در کاری
رسو استوار شدن و ثابت شدن رغو و رغو باز آمدن از بدی رسو
بصلح چیزی بر چیزی نقل کردن از کسی رحو آسیا گردانیدن و گردمان
من غیر المصادر رهو زمین سخت و زمین بلند و دریای آرمیده رهو بمعنی
سنگستان و بمعنی زن فراخ فرج هم آمده است و نام مرغی هم باشد که
آنرا کلنگ خوانند و جوی را گویند که در محله میان دیه باشد و آبهای باران
از انجا روان شود رخو نرم ربو زمین و نفس یعنی دم باب الراء مع الها
من المصادر روه سرگردان شدن آب بر زمین رفه و رفه باب خوردن
رفتن همه روزه و آرام گرفتن من غیر المصادر رده و رداه آبگیرهایی که
در کوه و سنگ می باشد و این مفرد و جمع رده است رفاه آرام گرفتن و باب
رفتن همه روز باب الراء مع الیاء من المصادر رثی مرثیه گفتن
و مهربانی نمودن و از کسی چیزی نقل کردن رعی چریدن و چرانیدن
و دیدن و نگهبانی کردن ردی براه رفتن و افزودن و سخت زدن و انداختن
و یک پای برداشته خفتن کودک و در چاه افتادن رای نظر در کاری کردن
و نگریستن چیزی را ای چیزی نیک دیدن رحی گرد شدن و گرد فرو گرفتن
رقی بر آمدن شدن و اصل او رای بوده است مهموز العین روی سیراب شدن
رحی انداختن و دشنام دادن و یاری کردن و کار ساختن رقی و رقی بالا رفتن

زای اندیشه کی چاه وچاهها راضی ورضی خشنود ردی نیز لاغری که از علت
شده باشد اهی شبان ونگهبانان وحاکم یعنی حکم کننده رعی گیاه را فی افتن
کننده رخی فراخ راجی امید دارنده راعی یک قسم کبوتر است رباعی کاو
چهار ساله که پا در پنجم نهاده باشد رامی اندازنده تیر وسنگ وغیر آن روی
حرف قافیه شعر که در همه بیت ارند وا بارنده راوی خبر گوینده راسی
راسی ثابت واستوار وکوه محکم رواسی جمع یعنی کوههای استوار رواسی بضم
وتشدید یا شخصی بزرگ سر ربانی دانای کامل خداشناس رابی بلند شو
وبر بالای چیزی باینده ربی خداشناس رجال کهر پیاده رو ردا نشی رشو
دهنده رای ورئی صورت ومنظر چیزی رائی بیننده رمی ابر بزرگ کتا
الزا باب الزاء مع الالف من المصادر زکا افزون شدن وافزایش
کردن زنا ببالا رفتن ونزدیک شدن وکوتاه شدن وپناه بردن زنو
ببالا بر شدن وبازداشتن زجا روان شدن ووا بریده شدن زقا بانگ
کردن زوزی راندن وپشت راستن وبشتاب رفتن زکا نقد دادن
وبزودی انداختن شتر ماده بچه خود را بدست وپای خود زنا بمعنی کوتاه
شدن هم آمده است وبمعنی تنگ شدن زنو بمعنی تباه بودن هم آمده است
زلفی نزدیک شدن زلیلی الغرید زنا وزنا بغیر حلال جماع کردن زجا
باسان جمع کردن مال **من غیر المصادر** زبانا منزلی از منازل قمر مجی ود
پر مرغ زنی جمع زنه است زبعری بدخلق ومرد پرموی زوذاء چاه ژرف
ومقام دور وقدح وکمان چوبین زهرا سپید روی ورخشان رویی
ونور الخد زنترا کوتاه زباء زنی که اندام او پرموی باشد ونام زنیست که

باد شاه

پادشاه جزیره بوده است زنا طرفهای پر مرغ زلفی مرتبها ونزدیک
وبخشها وطابقها ونزدیکان زوایا کنجها زکا آفتاب زکا جهت زکاء
وزها مقدار زنا کوتاه وتنگ وبازدارنده بول کما قال جاء فی الحدیث
نهی ان یصلی الرجل وهو زناء **باب الزاء مع الباء من المصادر** زاب عب
بار کشیدن وجست رفتن وسخت آشامیدن زرب جهته گوسفند خطر کردن
زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ کردن ودر سوراخ
رفتن زبب دراز شدن موی وبسیار شدن آن زیب نزدیک شدن آفتاب
زعب باین طرف وآن طرف رفتن سیل وزود ادا کردن مال وجماع کردن
من غیر المصادر زرب حایطی که گوسفند در او ایستد وخانه صیاد زبب
ابرو ریش مرد زناب بفتح نام وشان نر واو جمع زباب است زنب
یکنوع کشتی است زخرب موی اولین که بر می آید وپرهای زرد که در جوزه
می باشد زغرب آب بول بسیار زغذب آواز بلند کبوتر زاعب یعنی غیر
منقوطه مرد جهانگرد ومرد سفر کرده زعب جوزها زنب نوعیست از
بویهای خوش وگیاهیست خوشبو زیب مویز **باب الزاء مع التاء من المصادر** زعارت بتشدید را بدخو شدن زعفره بزعفران رنگ
کردن زمجرة آواز کردن زمهرة سرخ شدن چشم از غضب زورت دو شک
زهنغت آراستن زحلقت درکوچانیدن وچرانیدن زفرفت آواز کردن
باد وسخن بکسی گفتن که معلوم نباشد که حق است یا باطل زبونه کبر
نمودن زوراة راندن وپشت راست کردن وجست رفتن زاء زاءت
جمع شدن زبحرة باخن ابهام بر ناخن سبابه زدن یا انگشت ابهام

بر انگشت وسطی وسبابه زدن زلت لغزیدن زبرقة زرد کردن زهم
نیک خندیدن زیت روغن زیتون در طعام کردن وبروغن زیتون چرب
کردن زحزحة دور کردن ودور شدن ورهانیدن زرزرة بانک
کردن سار زقزقة برجهانیدن باد کودک را زینة آراستن وتلبیس کردن
زحمت رنج وآزار در رسانیدن وتشویش دادن زلفة نزدیک شدن زلت
بر کردن زکوة پاک شدن وافزون شدن زیارة دریافتن مقام متبرک را
یا شخصی عزیز زلزلة بجنبیدن زقزقة جنبانیدن باد کیاه خشک را زعامت
پایندانی کردن ومهتر بودن زمزمة سخن گفتن مجوس در عین طعام خوردن
وآواز کردن رعد زماتة آراسته شدن زماثة افکار شدن زرایت
عتاب کردن وخشم گرفتن بر کسی زقیة آواز کردن زخة خشم کردن
وکینه داشتن زنقة تنگ شدن وبیکی نمودن زبرجة آراستن زلزلة
جنبانیدن ولرزیدن زعفقة بدخلق شدن زیادة وزوادة
افزون شدن وافزون کردن زیادة دور شدن از مناهی وعادت
کردن زغزغة جنبانیدن زغزغة افسوس داشتن وپوشانیدن
فرغیر المصادر زیت روغن زیتون زبدة روغن تازه وخلاصه هر چیزی
زوج جفت زجة کینه زلخلخة کاسه که بسیار عمق وقعر نداشته باشد
زلخلات جمع زلاقة گروه آدمیان وجانوریست زبرة سینه و
منزلیست از منازل قمر زنیة دام گاه خانه صیاد وجایی که بدان
صید شیر میکنند وپشته که آب سیل بدان سر رسد زانیة پشته زمین
که آب بسر آن نرسد زونة زونة وزوان نیز ریک بزرای زنقة کوچه تنگ

زبرت

زبرة آهن پاره ومیان هر دو شانه زفرة میان زمادة زن فاحشه
وزن قو الزنوزة دوری زرنماتة جنبر چشمین زیرة مردانی که ایشان را
با مکالمه خوش آید زکوة خیک خرد زلحة علیست زعیقة کوتاه
زنبة خطره وخانه صیاد زغبة پاره از مال زاعیة تیرها زفت
مانند قیر چیزیست زجاجة آبگینه زایدة افزون زعفة زنده نرم و
زهرة نیکویی وشادی وآرایش وشکوفه زخرة افغان سخت وآواز
صور زنغرة حق وپوستان خردی که در نشیب حلق بزاو پخته باشد
زبانیة وزبینة مالکان دوزخ ودفع کنندگان زاجرات رانندگان
وترسندگان وبازدارندگان از معصیت ومراد از زاجرات که در قرآن
آمده است فرشتگان اند زکوة بخشش مال که در راه خدا صرف کنند
زکواة جمع زکاء بوزن همزه یعنی مرد پر مال زارة بیشه زرودة کیابی
زهرة سپیدی ونام ستاره ایست ونام قبیله ایست زوبعة
مهتریست از مهتران جن وباد کردن زنادقة گروه ملحدان زامرة
وزانیة زن زنا کننده زحلوقة وزحلوقة چیچله یعنی سنگ وسفال
پاره ومثل آن که بروی یخ خیزانند وخیزیدن گاه زلفة درجه ومنزلت
ونزدیک شده وساحت زلفة حوض پر آب زجلة طایفه از مردمان
زجة جیب زبکة بچه آخرین زملة حق زهمة بوی کند زیتونة
درخت کما قال الله یوقد من شجرة مبارکة زیتونة زاملة شتر ضعیف که
بار وبعضی رخت بار کنند زملیة زن ضعیف زبانة موش گزندة
تیرهای دو زبانه وبایک وزن زانیه زمنة وزمیت وزمیت ارمیة

زمزمة آواز رعد زمرت گروه آدمیان زنترة تنگی زمجرت آواز ذلت خطا
ذامت آواز سخت زینة آرایش و لباس و زیور و نعمت و یوم الزینة روز
عیداست زونتر زن کوتاه زاکیة و زکیة پاک زاویة کنج و فراهم آرنده زمانة
دهر و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود باب الزاء مع الجیم من
المصادر زج سر نیزه و تیر پیکان دار بر کوبیدن و کام فراخ نهادن در
رفتار زیج خیزیدن پای زعج برکندن زمج خشم کردن زنج دلازوبل
شدن ابر زنج بشتاب رفتن و لغزیدن زامج آب پر کردن در کوزه و خیک
و مثل آن زیح نرفتن زنخ تشنه شدن من غیر المصادر زوج جفت و شوی
و جنس و صفت و قرین و رنگ کیاه زجاج و زجاج آبگینها و آبگینه
زلج بشتاب رونده زبرج آرایش زر و ابر و تنک زنج و زنج جای لغزیدن
کاه زنج مرغیست زامج و زانخ همه زنج رشته که بنا در طرح و عمارت بدان
اندازه کنند زنخ و زنخ دهی ذقوج جمع زنج جامه را گویند که بر هودج
اندازند زج آهن پیکان و آهن سنان باب الزاء مع الحاء المصادر
زوح و زیح دور شدن در رفتن زحح غیبت کردن و دور کردن زحزح
زشت گفتن من غیر المصادر زحزح فعل امر است یعنی دور کرده دور شو
زحح پشته زمین که پهن باشد و پشته زمین خورد زواح جمع زحح
مرد کوتاه و زبون و ناکس زوح شخصی که ذرف نباشد باب الزاء
مع الخاء المصادر زخ متغیر شدن زخ بدست چیزی را برانداختن و بدود
داشتن و در انداختن در چاه و در نشیب و خشم کردن زخ خندیدن خشیدن
زلخ لغزیدن و تیر بتاوی انداختن زمخ بلندی برخود گرفتن و تکبر

[illegible]

وبلند

و بلند بینی شدن من غیر المصادر زنخ لغزیدن گاه و غایت بلندی و بلند
زامخ بلند بینی و بلند زمخ بینیهای بلند زلوخ لغزیدن باب الزاء
مع الدال من المصادر زرد زرد فرو بردن طعام و فرو آوردن فرو
و در بردن حلقهای زره یک دیگر و گلو گرفتن زبد بخشیدن و مسکه
و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن زود دناری کردن زید زیاد شدن
زود توشه نگاه داشتن مهیا کردن برای سفر زهد پارسا گردانیدن و دوری
و دور شدن از مناهی و جمع کردن میوه زغد فشردن و بانگ کردن شتر نر
من غیر المصادر زند کعب کردن دست و کعب بطرف انگشت بزرگ بیت زند
اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت خرد است زند اسفل و چوب آتش زنه
و عرب چون خواهند که آتش برافروزند چوب را هم گویند می سایند
تا آتش بیرون آید از آن چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده
نقل من الکشاف زبد کفک زبد بخشش کما قال النبی انا لا نقبل زبد المشرکین
زبد و زعید جوهریست معروف زرد و زراد در پیمانیست که در حلق شتر
میکنند تا نشخوار نکند زراد زره باف زیاد شیر زبونی که شوای خود
و گیاهیست مخصوص زهید شهریست در یمن زناد جمع زند است زهد
مقدار نهاد زمین سخت زوائد افزونیها و جمع زاید است زید زیاد
افزون و زیاد شد هما کقول الشاعر و انتم معشر زید علی مائة زاد توشه راه
زاید و زیاد افزون شده و افزون زهید اندک زاهد دور شونده از مناهی
زناد جمع زند زناده دار و بیست معروف باب الزاء مع الراء من المصادر
زجر فال گرفتن و ترسانیدن و راندن چارپا و از کاری باز داشتن و بانگ

برشتر و ستور زدن تا برود زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانک زدن
کسی را و انباشتن چاه بسنک زمرتای زدن و آواز کردن و کم موی شدن و کم
مروت شدن زبید روشن شدن چشم زردانیدن و سخت بستن و کم کردن
زمار آواز کردن شتر مرغ زنجر انکشت ابهام بر انکشت وسطی زدن زجر
سخت نفس کشیدن زبیر و زار و زبیر بانک کردن شیر زور بشدیدا
سخت کرفتن زدر میل کردن زور دروغ کفتن زد زیادت کردن زهو
روشن شدن و قوی شدن و بسیار شدن زفیر بر داشتن زفیر دم
بر کشیدن و اول بانک کردن زحیر نالیدن و از سینه بر آوردن آواز زحیر
پیچیدن شکم و کشادن شکم و بسختی نفس کشیدن زخر موج زدن آب
و بلند بر آمدن و دران شدن کیاه زعر موج زدن و تاج بر سر نهادن زنبر
و زعیر اندک موی شدن **من غیر المصادر** زبیر نام کوهیست که خدای تعالی
با موسی علیه السلم سخن کفت و آب و کل بهم آمیخته و شتر و سختی زمان زبور
و زبر لوح محفوظ و آهن پارها و کتابها و پارهای هر چیزی زبور نوشته
شده و کلام خدای که بر داود علیه السلم فرو آمد زبر عقل زبر کتاب زبور
جمع زبر بکسر را و بتشدید را قوی زعر و بد خلق زهر شکوفه زمهریر
سرمای سخت زبینی پیاهن زمخ تیرهای دراز باریک میان پوچ و کیاه رسته
زوبر و زابر تمام و همه زیر آوان باریک ابریشم و ابریشم تار که زمار باشد
و مردی که دوست دارد و سخن زنان زور عقل و دروغ و بت زور بالای
سینه زایر زیارت کننده زود و زوار جمع زور سخت قوی زنار آنچه
کافران و نصاری بمیان بندند زنانیر سنک ریزه هایی که چون باد

براو وزد آواز کند و نام موضعیست زمر کروهها زمر اندک موی و اندک
مروت زنبور و زنبار مکسی مخصوص زنابیر جمع زرد که نبذ و زمر غیست زعرور
میوه ایست زعرید خلق زعافر جمع زفر سختی زمانند زور مهتر و ضامن قوم
زماجر آوازها و آنبها و او جمع زمجرة است زمار آنچه بر لب چاروا کنند
و پیچانند تا فضولی نکند زنار ریسمانی که بر بار شتر بندند زبر خیک و بازو
و اسباب مسافر زفر جوی و مهتر زاخر و زخار موج زننده و بلند بر آینده
زدو کمر و استخوانی که زیر دل می باشد **باب الزاء مع الزاء** زلز
بر انکیختن و ترسیدن **باب الزاء مع الطاء** زط یک صنف آدمی
زناط راه زحرط آب بینی کوسفند و شتر **باب الزاء مع العین من المصادر**
زقع تیز بدن خر زرع کشتن و رویانیدن و تخم افشاندن زوع کشیدن
شتر را بمهار و جنبانیدن زمع مدهوش شدن و شتافتن زماع شتافتن
زلع فاسد شدن و شکافته شدن دست و پای و بفریفتکی بودن
زلع آب چکیدن از پوست **من غیر المصادر** زرع کشت و کشت زار زعزع
جنبانیدن زارع کشت کننده زوبع حقیر و کوتاه زلع آب چکیدن از پوست
زیع شکافته که در دست و پای باشد زعازع جنبانیده زحوع خرکوش
و شتابنده زمیع نیکو و شتابنده و مرد دلیر پیشه در کارها زمع ناکسان
و کنده ها که در پس سم چاروا باشد زماع جمع الجمع است و زمع جمع
زمعة است **باب الزاء مع الفاء من المصادر** زهف جست شدن
و بر جستن و شتابیدن و شکافتن جراحت بعد از خوش شدن زحف
خزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنک و کذشتن زحاف کم شدن

وزياد حرز شعر شدن زدف از پی درآمدن زلف نزديك شدن و مقدم شدن
زغف كشتن زف و زفيف بشتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس و داماد را
بهم رسانيدن من غير المصادر زوف شتر ماده دراز پای فراخ گام زلف
ساغرها او جمع زلفه است زروف جست زغاف و زناف زهر قاتل زعاف
اطراف پوست زغف و زغف زرههای فراخ و نرم و اين جمع زغفه است
زفيف جست رفتار زف پرهای خرد مرغ زفوف باد سخت زخرف آرايش
وزر و باطل زخارف جمع زخارف الماء راههای آب را گويند باب الزاء
مع القاف من المصادر زلق لغزيدن پای و سر تراشيدن زعق افغان
كردن زهوق هلاك شدن و در گذشتن تير از نشانه و باطل شدن و
گريختن و رفتن و محكم شدن مغز استخوان زنق و زمق كندن موی زق
چينه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق كبود شدن چشم و صافی شدن چشم
و درخشان شدن چيزی زرق عيب كردن و سرگين افكندن مرغ من غير المصادر
زلق و زملق و زمالق آنكه او را انزال شود پيش از جماع زلبق شفتالو زناق
و چنك و زيوری كه آنرا بزبان چلبكی گويند زادوق و زنبق و زيق گريبان
پيراهن و نام شخصيست زهق زمين دشت زواهق هلاك شونده و چاهی

جمع زاهق است

كه دور باشد زنبق روغن ياسمين زخالق لغزيدنگاههای كودكان برای
بازی زنديق طايفه اند از هفتاد و سه فرقه زغق شادی كننده كه از غايت شادی
آوازی اختيار كنند زعارق شوند زعفوق بدخلق زغاقی جمع زقاق راه كوی
بازار زليق بچه رسيده كه از شكم مادر نارسيده افتاده باشد زنق خبك
زناق جمع زنق مرد نود خشم زرق سرون چار و ايا آنجا پای در او لغزد

وزمين

وزمين ناهموار زورق كشتی خرد زهلوق فربه و چست زهالق جمع زيبق
چوه زرق كبود چشمان زرق باز سفيد زنازيق جمع باب الزاء مع
الكاف من المصادر زهك بر كندن باد خاك را از زمين زك خراميدن
مرغ زحك مانده شدن من غير المصادر زونك و زونزك مرد كوتاه قد
زعكوك مرد كوتاه ترش و شتی فربه زعاكك و زعاكيك جمع زك لاغر نكار
مرد زبون و چيز زبون باب الزاء مع اللام من المصادر زلول نقصان
شدن در وزن زوال عجب داشتن زيال جدا شدن زبل بفتح بادی دور شدن با ايشان
از يكديگر زكل و زليل لغزيدن زعل نشاط كردن زعل شير خوردن بره از عالم و
و نوال تلف شدن زجل و زجل آواز بلند كردن كبوتر و جنبانيدن و لرزيدن
من غير المصادر زلال آب خوش زلزل رخت زعل نشاط كننده و گرسنه
بچه از گرسنگی زغلول مرد چست و كودك زنزكل كوتاه زميل و زمل و زمال
مرد ضعيف بد دل زغبل كوچكی كه شكم او بزرگ باشد و گردن باريك زلال
و زلل لغزيدن پای در او لغزد زلل نقصان شده در وزن زلازل جنبشها و
جنبشهای زمين زميل پی رو زهلول هموار و نام كوهيست زايل تلف شده
و نيست شده زول عجب و مرد چست و زيرك و مسافت اندك و آنكه در
رفتار خود را جنباند زبال آنچه مورچه بدهن بردارد زال زن پير زابل
كوتاه باريك ميان زمل و زنيل و زبيل و زبل سرگين زنجيل مرد ضعيف زنجبيل
دارويست معروف زاجل حلقه و زرده تخم مرغ و آب پشت مرغ زجل
ستاره معروف زحل طوايف آدميان زاجل چوبكی كه بر طرف ريسمان بندند
و سرخيك را بآن محكم كنند زواجل جمع باب الزاء مع الميم من المصادر

زعم وزعم وزغم دعوی کردن وپایندانی کردن وگفتن زم مهار کردن وتکبر کردن
وبلند برداشتن وپیش رفتن در سیر زحم وزحام انبوهی کردن وتشویش دادن
زجم سخن گفتن زمم قصد کردن زعم طمع کردن زهم فربه شدن وچرب شدن
ندم باز ایستادن اشک وبول وزاییدن زاءم ترسیدن ومردن وسخت خوردن
زکام رخمت هوا زکی پیدا کردن زلم اندک گردانیدن وپر کردن آب در حوض
زقم خوردن زقوم مرغیر المصادر زنیم ولد الزنا وبخیل وترش روی بود باده
واچیچه یعنی که زیاده بچیزی متعلق باشد وآن چیز باشد همچون دمه بزکه
در شیب حلق او ویخته باشد وزیاده است واز عضو او نیست زرم بخیل
زجوم کمان نرم زنم چاه مکه زمزم وزمرم یمر شترانغری کننده زقوم نام درخت
در دوزخ که میوه او چون سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی فیها شجرة
تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه روس الشیاطین وطعامیست از خرما وروغن
تازه که بهم آمیخته باشد زرقم سخت کبود چشم زلقوم حلقوم زعیم دعوی
کننده وپایندانی کننده ومهتر زعوم سست ومانده شده وشتری که در
فربهی بد شکم باشد ودست بدو هند تا بدانند که فربهاست یا نه زاحم متکبر
زحم جمع زفم نزدیک زهدم جزع ونام اسبی است زیم گوشت جدا شده
ازهم ونام اسبی است وگوشت درهم رفته را هم گویند زهم پیه زهم فرق
ناله وقله قسم ونصیب که در قمار قرض کنند وتیر را هم گویند زکام هوا
زدکی زمام مهار **باب الرابع النون من المصادر** زبن لگد زدن شتر ودفع کردن
زفن پای کوفتن ورقص کردن زمعان آهسته دویدن زفیان سخت جهیدن
باد دوانیدن زمان افکار شدن زین آراستن ومدح کردن زکون وزکی

داشتن وگمان بردن زخن گاهل شدن زقن بار برنهادن مرغیر المصادر
زبرقان ماه زنوقان دوستاره ایست یا دو ستون که بر سر چاه با ست
کنند زقان خیکهای زبون ولگد زننده ودفع کننده زبانیان هردو شاخ
کژدم ونام دو کوهیست ومنزلی از منازل قمر زمان نام شخصی است زمین بقین
سخت زمین وزمان هنگام زون بت وخانه بتان زفیان شتر باشتاب
رفتار وکمانی که از او تیر جست بدر جهد ونام شعر بیست زدن مرد کوتاه
زین اندک زعفران جبانده زدجون شراب وریک سرخ وزود زیتون
نام کوهیست در شام وزیتونیست که میخورند زمتان دو گوشت پاره مانند
سر پستان که در زیر حلق گوسفند آویخته باشد زمن بعلت زمانه
مبتلا شده وزمانه علتی است زودان وزان دانه که بگندم آمیخته باشد
باب الرابع الواو من المصادر دوباری کردن وجوز در چاهک انداختن در بازی
کردن ودست دراز کردن بسوی چیزی زو اندازه کردن زهو تکبر کردن ونیز
وسرخ شدن خرما وبازیدن وبرداشتن وجهیدن باد زکو نمو نمودن
وبعیش فراخ گذرانیدن زقو بانگ کردن خروس وغیر آن زهو یعنی
سبک شمردن وخوار شدن هم آمده است مرغیر المصادر زهو دروغ وباطل
ومنظر خوب وخرما رنگ رنگ زو اندازه ومقدار ونام کوهیست وانچه
حادث شود بعد از مرگ بکسی **باب الرابع الیاء من المصادر** زی لباس پوشیدن
زی جمع شدن وجمع کردن ودرهم کشیدن زنی بر داشتن زقی بانگ کردن
وغیر آن مرغیر المصادر زبنی مالک دوزخ زکی پاک ندامی بساطها وبالشهای
که در کنار ان نشیند وتکیه کنند زاری عتاب کننده وخشم کننده وناخشنود

موناپسند کننده نامی آواز کننده زنی کوتاه زبانی شاخ زنی جامه و صوف زنی سماع بلند

کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر

سرا خایه کردن ملخ سدی نکی شدن سنا روشن شدن سبا و سباء خمر خریدن و از جائی بجائی بدن و کذشتن و زدن و سوزانیدن و برکنده شدن پوست

سخا بخشش کردن سری شب کشتن سلاه و سلاء روغن کداختن و سلا خار درخت خرما از پای در کشیدن و حاضر نقد دادن هم آمده است سوء غمکین شدن و بد کردن و بد شدن سکنی آرمیدن سلقا بر پشت انداختن سوی قصد و آهنگ کردن سفا کم شدن موی پیشانی سفاء سفاهت کردن

من غیر المصادر سقا ظرف مشک کردن و آب باشیر کشد سفوا چست رفتار

سوی و سُوی و سواء جز و میانه سماء سقف و آسمان و سایه بان ابر و باران و پشت اسب و روی آب و کیاه سنا روشنی و بلندی و کیاهی سواء بمعنی یکسان میان راه و عدل هم آمده است سحا نام کیاهیست و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سحا نام جانوریست که آن را خفاش کویند و

بوستها و بمعنی اخیر جمع سحاة است سریطی اسم فعل است یعنی بحلق فرو میبرد کما قال الاخذ سریطی والقضاء ضریطی یعنی بشرط ما یاخذ من الذین فاذا تقاضا صاحبه اخرط سلتا زنی که هرکز خضاب ننهد سیما و سیمیا نشانه سفا خاک و خار درختیست سیمیا بالف مقصور زنی زیرک

سینا نام درختیست سبا بغایت خمر خورنده سلاء خار درخت خرما سوقاء زن نیکو ساق سواء زن زشت سوء بد و بدی و بمعنی تعرض هم آمده است کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سیبی شیری که در اطراف

بستان مانند سنبق و سنبدی بانک و دلیر و پیشرو سهنباء درختی که یکسال میوه آورد و یکسال نیاورد سعادی چیزیست خوشبو سحرا چشم سرخ سضرا ایلچیان و مصلحان و امور مردم سکری و سکاری مستان و اینها جمع سکران اند سمراء کندم سوری نام موضعیست سیراء جامه کرده او خطوط همچون دوال باشد سوعاء ساعت سخت سکاء کوش خرد و شخص بی کوش سلکی دوباره و سعلاء غول زشت سحا صورت سمهی و سُمیهی دروغ و باطل و سمهی بمعنی پاکنده و بمعنی هوایی که میان زمین و آسمان باشد سرندی سخت ستاء به سیاشیری که زنادوشیده آن بستان آید سراء خوش و نرمی و میان تهی سراء بتخفیف نام درختی است

سلوی عسل و مرغیست که از زبان چیل بزوشم کویند و بعربی سمانی هم کویند و بمعنی مرغ نیم است قوله تعالی وانزل علیکم المن والسلوی سفها نادانان و بی عقلان و زنان و کودکان سیسا پشت مهره و پهلوی شانه سنوی دو زخ و بدترین بدیها سُدی و سَدی شبنم را هم کویند ستا جامه سودا و سوداء سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه سقیا نصیبی است از ما کما قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها سباء نام شهر یمن و قبایل بنی سبا و نام پدر سبا بیاء زهدان و بچه کوسفندی که باشد و بچه هر چیز سلا پوستک باریک زهدان کوسفند و کاو بیا شد و قولهم و قعوا فی سلا جمل ای فی امر صعب سخواء زمین دشت فراخ سها ستاره نیست پنهان و آرامیده کیها و او جمع سهوا است سهو ساعتی از شب سپنی بر سخایا خوبها سمیکا ماهی خورد سلمی نام زنیست و نام بیابانیست

ونام کوهیست سلامی استخوان سم شتر وانکشت بزرک سرایا الشکرها سمانی مرغیست مخصوص که بزبان چل نره پشم کویند وما دما آنرا سمانات کویند سها ستاره ایست **باب السین مع الباء من المصادر** سنك زدن و آب روان کردن سکوب ریخته شدن آب سلب ربودن سب فحش و نی بریدن ودشنام دادن وبریدن هرچه باشد سیب بخشش کردن ورفتن آب سحب کشیدن وسخت خوردن وآشامیدن سحب دفتن شیر از پستان سرب چکیدن آب از مشك نو وروان شدن سروب بیرون رفتن سغب وسغوب کرسنه شدن وتشنه شدن سقب نزدیك شدن ساب فراخ کردن خیك وآزاد کردن چیزی از بند وکلو کرفتن چیزی را چندانکه بمیرد سهب رفتن سیب کردن **من غیر المصادر** سلب شتر تیز رفتار وچیز دراز چست ومرد درست در نیزه زدن وهرچه چست باشد سالب یابند سلوب شتری که بچه انداخته باشد ویا بچه او را کرفته باشند سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع واو جمع سلوب هم آمده است وسلب درخت بی بر وبی میوه را هم کویند سلب وسلیب ربوده سحب وسحاب ابرها واین جمع سحابه است سراب آن روشنی که در بیابان مثل آب نماید وآب نیست سلب مدت سلب عام تجربه کرده واسب بسیار ومعنی اول از مجمل اللغت سلب جمع سبسب بیابان سباب انکشت شهاده سر خوب فرایش کنند دراز وحیوان بسیار بچه سلهب وسرهب دراز ساب خنك ساب جمع سحاب آینه سرب راه وجماعت آهوان وجانوران وزنان ونفس وشخص فراخ سینه اندك غضب سرب شتر ومال چرا کننده

وراه سرب آبی که از خیك وغیر آن بیرون آید وخانه مکس وجانور وحشی سارب بیرون رونده وپیدا شونده سخاب قلاده سخب جمع سحاب ابرها وروسبب رفتن کامهای آب سیوب کنج سهب بیابان واسب فراخ کام سلب رونده وروان وجامه ایست مخصوص سقب دراز وستون خانه وبچه شتر که نر باشد سب ریسمان ودستار ومقنعه ودشنام دهنده وجامه باریك کتان سبوب جمع سبب موی پیشانی وموی دم سبب علت وجهة وآلت وریسمان وکوشه ودروازه سکب بفتح کاف ریختن است سکاب بفتح ها نام اسبی است سلب شتران ماده که ها کنند وبار بر او نهند سباب بضم سین وبتشدید با وسانو عبیت ازخرما سعابهب آب صافی **باب السین مع التاء من المصادر** سکات وسکوت وسکت خاموش شدن وآرمیده شدن وفرو نشستن کما قال الله تعالی لما سکت عن موسی الغضب سدفه آمیختن روشنی وتاریکی بهم سفت بسیار خوردن آب وشراب وسیراب شدن از آن سادت بمعنی شاب است یعنی کلوی چیزی کرفتن چندانکه بمیرد سجدة وسجدة پیشانی بر زمین نهادن سغسغت بر زاراندن وارا سع سع نیز کویند سقسقه دیدن کنجشك سحت کریان وتاریك ودرد ناك شدن چشم ونادان شدن وخوار کردن سبقت پیش دستی نمودن سبر غصه وسرهفه وسرهدت نیك پروردن وفربه شدن ونیکو غذا شدن سردقه سرا پرده کردن سبت موی فروهشتن وموی تراشیدن وخفتن وبشتاب رفتن وآسایش یافتن ودر سینه

کاری کردن ودرکار شدن قیام کردن بهودی وسپس کردن وسرکشته شدن
وکردن زدن وعار داشتن سمت کمانی بردن ودریافتن وقصد کردن سمت
داغ کردن سعة فراخ بودن وهمدافرا رسیدن سعة توانکر شدن ونوانا
شدن سعایة ذکوة ستاندن وسخن چینی کردن سقایة آب دادن سهولت
آسان بودن سکرت بیخود شدن عقل در وقت جان دادن وآرمیدن
سراة بلند شدن روز سبحلة سبحان الله کفتن سربلت پیراهن پوشیدن
وشکستن وسر شکافتن سغیلة چرب کردن طعام وغیر آن وچیزی نان
خورش کردن سفسفة بیختن ودشوار بخشش شدن سلسلة فرود ریختن
آب ومثل آن وپیوسته کردن سیطرة کماشته شدن وچیزی تعهد کردن
سطر درمیان رفتن سرایت رسیدن وبشب کشتن سحونة کرم شدن
سامة ملول شدن واندوهناک شدن سوءت وسوادیة غمکین
کردن سورت تیز شدن عضب وشراب ومثل آن وحمیت بر دنو ودیر
جستن سنة عیب کردن سنة ابتدای خواب کردن سویت راستی کردن
سرارت محض چیزی شدن وخوبتر وفاضلتر شدن سخفة باد سلک
ولاغر شدن از کرسنکی سخاوت بخشش کردن وبخشنده شدن سلقعه
مفلس شدن وکردن زدن وبنیت کردن واو بمعنی صلعقه آمده است
سخافت کم عقل شدن سهوکه وبانک بر کسی زدن وهی کردن سیدوده
وسیادة مهتر شدن ومهتری نمودن سفارت اصلاح کار مردم کردن
سقطة لغزیدن وسهو کردن سماجة زشت شدن سماحة بخشیدن
سنبلة خوشه بیرون آوردن سروله تمام [illegible] وپاسپید کردن

وشلوار

وشلوار پوشیدن وپای مالش کردن سیاست نکاه داشتن ستور ونکاه
بانی کردن وبدکاری را بسزا رسانیدن وکار فرمودن سیاحت بر زمین کشتن
درفتن سحوحت فربه شدن کوسفند سباحت شنا کردن وبشتاب رفتن
سعادت نیک بخت شدن سفرة نوشتن سخریة وسخریا افسوس داشتن
سخرة کاری کردن بی مزد سخانة خورد شدن وسست رای شدن سلطة
وسلاطة دراز زبان شدن وغالب شدن سرعة شتاب کردن وجست
شدن سلتة وسرقة دزدی کردن سلوت عیش خوش شدن وپرنعمت شدن
سطوت حمله بردن سهمة خویشی نمودن سفعة دیوانه شدن سلامت
تن درست شدن ورستن سراثه خدمت خانه جدا کردن سحت نیست
وجدا کردن سحت کسب کردن مال حرام سلة ستردن وربودن وبر کندن
وزدن وانداختن مرغیز المصادر سنت وستة شش سبعة هفت
سکینة آرام سکنة موضع راستی کردن که بر سر آن متصل است سکنات
جمع ساعت مقدار وزمان وروز قیامت سبات زمانه واسایش
سهوت صفه ایست که در پیش خانه سازند وخانه بلند وخزینه خانه
وشتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه وزمانه وپسر شوخ واسایش
سبوت جمع سقیفة صفه ولوح پهن ونشانه که بر سر دروازه کنند
پوستهای دباغت کرده وکفش من الدستور سورة منزل وبنا وبلندی
وبزرکی وباره وپاره از قران سبحت نماز ومهرهای تسبیح سحت جامه
سیاه سبابجة وسمایجة قومی اند سیحیة عود وسروی نیم سوخته خورده
وکرم خورده [illegible] کان کردن سابغت زره فراخ سابغات جمع کمالات

الله تعالی ان اعمل سابغات سحنة تاریکی چشم سربت مذهب و پاره و نفض
سحرت جمع سحرت انکه مردم اورا افسوس دارند سرات پشت و میانه چیزی
سروات جمع سریت هانی و جمع او سرایر است سرارة بهترین و ضع
سیریة رمهٔ است که چهار صد رسیده باشد و بمعنی لشکر سقاطة نان
و متاع خانه سعفة دیبهایی که بر سر کودک پیدا میشود سعفة بفتح عین
شاخ درخت خرما سفلة مردم فرومایه و چهار دست و پای شتر سامله
درآدمی سحابة ابر سعة چنبر سکیت حاجت واسب و همین آخرین که
درعقب نه اسب باشد در تاختن سینة بدی سیآت جمع سدرة درخت
ساکرت آرام کرفتن سیارة سفر کنندگان و کردندگان و کاروانیان سفرت
رسولان و نویسندگان و ایلچیان و سفرة که در قران آمده است ملائکه
و نویسندگان سروت درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی سبا
جمع سکیت خاموش سکیت و ساکیت و ساکرت انکه خاموش باشد سبخة
شوره زمین سخات جمع سمت نشانه و جانب و شکل و صورت ورا
سیرت طریقه و خاصیت و حال و طعام سنبلة خوشه و نام برجیست
از بروج آسمان سنة سال و حادثه و مانند سنة مقدمه خواب سنت
مرد اندک چیز سنوة ریزه عسل و سنوة همین عسل را کویند سابلت شام
وابناء السبیل سلعة درخت و خانه و یك نوع صافیت و زیادت
که بر عضو برآید و شکسته که در سر پیدا شود سادیت ستون و ابروی
نو رسیده بچیزی سحالة و سحالة بره و بزغاله سانلة شتری که رها کرده
باشد بر مقدسة جهة درکاه و دو چیزی که در مجرای اخلاط در عضو نماید

وعلق است که بواسطه ماندن چیزی در مجری خلط و طعام پیدا شود
ساوة عیش فراخ خوش سقایة پیمانه و کیل و ظرفی که در او آب و شراب
بیت کوشه کمان سیئات جمع سوست کرمی که در پشم افتد سعیة بچه
جنکها سویت فرج و موضع شتر و کاریده سوات جمع سایحات شنا
و بشتاب روندگان و سایحات که در قران آمده است فرشتگانند
سادات و سادت مهتران سمهریة نیزه سخت سلامت درستی و رستکاری
و نام درختیست سخاویة زمینی که خاك آن نرم باشد سراة مهترین
و او جمع سریة است سلوانة مهره ایست سنایة تمام و همه سرت و قتر
و سرآت خایه ملح ستیة زنان و دبر ستة بضم سین ننك و عار و انکه
مردم اورا دشنام دهند سکبة اندك مردم و دشنام دهنده سالقة
پیش کردن تا بنا کوش و پیشینة سعلاة غول بیابانی زشت سمرة درخت
موی سهلت ریك کار ساحیة باران سخت سحیحة اندازه ساهرت
زمین سفید هموار و قیامت کاه روان بخوابی سلحفاة سنك پشت سحت
و سحت حرام سکة راه و کوچه و بازار و پل و مثل آن که بآن کل سکند
و نقشی که برزر میکنند و خیك سلعة طعام ناشناسی سفعة دیوانکی
سفعه بضم سین سیاهی که بسرخی زند و شانه سرجوجت طبیعت
و طریقت سحة نام بتی است سبیة خمر سماوت شخص و تن و سقف
و نام موضعیست سمات شکاریان سکتة علتیست که خاموش
کرداند مریض را چنانکه پنداری که مرده است سکتة آنچه بآن کسی را خاموش
کنند سلالة جوی که باریك پوست و خورد دانه باشد سخیمة کینه

سلامیات انگشتان بزرگ سحقه پیه و پشت و شانه و حوالی آن سحیفه
باران سخت سدفه روشنی و تاریکی و اینها از لغات الاضداد
سرقه جانوری است که در چوبها خانه سازد و دران خانه رود و بمیرد
سعوفه زن نازک بدن دراز قامت و سلع سفته خانه یک مشت از چیزی
سرادقات سراپردها و خیمها و غبارها سلفه زن سلیطه سوقه فرزند
پادشاه و قایم مقام پادشاه سجله دلو بزرگ سملیه آب اندک که در
یک ظرف مانده باشد سایله سفیدی پیشانیست و زن سؤال کننده
سه دبر سحر و سحر سیاهی سامت خاصه و زهردار سایمه جرنده سخیه
صورت و شکل سمنه دارویی است و فربه شونده سینه پل که بان کار
بکنند سله آشامنده سمعیه زنی که چیز را کمان برد و چون بشنود مخالف
کمان او باشد سقرات تابشهای آفتاب و گرماهای آن سکات آنچه بان
خاموش کنند و مار نهان گیر و فیروزی و شرف سمامه مرغیست و شتر
ماده چست رفتار سهم بضم سین خویش و نصیب سموات آسمانها
واو جمع آسمانست سخیر میان سراها ساقه زمین سخت و ریگستان
سارقه زن دزد سیقه نقره گداخته سوقات مرد پر سؤال سودت بقیت قوت
جانی سباطه خانه سجاده چیزی که بر او نماز کنند و نشانه [illegible]
باشد سوقه نشانه سدده روزنهای پس سنگ ساعده شیر درنده
و او نام مردیست سفاره غبار آفتاب سبره غذای سرد و آب سرد سبرات
جمع سنده و رت درختیست و نام کیل بزرگست سریه کنیزک که در خانه
داشته باشند و بیرون نیامده باشد سعره دیگ سیاه سفاره خانه

ساکرت ع آرمیده سمرینه یک نوع کشتی است سهره آنکه پیشتر اوقات بیخوابی
کند سلطات تیز سرها سمطیه قصیده مسمط سکرکه خمری که در حبشه
سازند لهذا آنکه آنرا ذرت گویند سمعه کاری که برای شناختن مردم کنند
و آن مانند ریاست سامعه گوش و زن شنونده سخله بچه خرگوش
سحالة ریزه زر و نقره و مثل آن سیمه بها سخت و سخیت سوبق و سخت
و غبار بلند بر رفته سره ناف و میانه چیزی و بهترین موضع سلاله تخمه
و خلاصه چیزی و فرزند و بیرون کشیده از چیزی و نطفه سلیله بچه ماده
سامت اندوه سبحات جلال خدا و عظمت خدا و نور خدا سلحت و سحات
پوست و میانه سر اسلحه سرگین سفرت طعامی که برای مسافر سازند
و سفره که بر او طعام خورند سمرت رنگ گندم گونه سحره جادوان سلیطه
تیز دهان و زن تیز زبان فریاد کننده سقیطه زن ناکس سلیقه طبیعت و نشانه
کوفتن پاردم و سینه بند در عضو چاروا سلسله زنجیر سمسمه مورچه سرخ
سیرت روش و صورت و راه و نهاده شده و یکنوع خرما را هم گویند
سعته اندک سفینه کشتی سدنه دربانان و خادمان سبته زمانی ستوقه
و ستوقه زر تو که در تو نقره باشد و توی میانی مس ستره آنچه بان
چیز را پوشند سجیه چاه دور قعر **باب السین مع الجیم من المصادر** سج
خراشیدن و نرم رفتن حابر و دور شدن سدج دروغ گفتن سجو سودن
و دایم بودن و خراشیدن و دایم رفتن سلج بگلو فرو بردن سجر گل کار کردن
و نیک نرم شدن غایط و غیر آن **من غیر المصادر** سنج ناخوش سجسج هوای
معتدل و زمینی که بغایت سخت نرم باشد و در حدیث آمده است که الجنة

سجسج یعنی معتدل الهوا سبج مهره سیاه سیبج پیراهن بی آستین سجاج شیر صاف
باق سملج چست سماهیج ماهها بیست کرا آن را بپارسی مامن خوانند ساج
طیلسان سبز و نام درختی هم باشد سواج موضعی است سرسناج
نشانه دود چراغ بر دیوار سفنج شتاب رونده و شترمرغ سمج ماده خر دراز
پشت و مادیان دراز پشت سداج دروغ گوی سریج نام آهنگریست که
شمشیر خواب راست میکند و سریجی میگویند سلج گیاهی است سمج یعنی
سمج است سماج جمع سمج نیم سیر و چرب بدطعم را گویند و بمعنی بد
است سبج اسم هیج هم شیء سهوج بادهای سخت سفارج جمع سفرجل
است سمترج فراخی که به نوبت گرفته شود یعنی سه باره و این پارسی
معربست باب السین مع الحاء المصادر سیح ریزانیدن آب
و غیر آن و ریخته شدن سیح روان شدن آب و رفتن سایه و غیر آن
سیح شنا کردن و واپرداختن از کار و تهی شدن و تصرف کردن در معیشت
و امور دینی و دنیوی و بشتاب رفتن و آمدن و نیک دویدن سرح
و سروح چرا کردن و بچرا بردن و رها کردن و فرستادن سراح رها
کردن سطح گسترانیدن سماح بخشیدن سخن [illegible] سربسته و پوشیده
گفتن سیوح رفتن سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن
و بر سخن قادر بودن و سفاح بمعنی زنا کردن هم آمده است سفوح
ریخته شدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سوح بدید آمدن
چیزی از طرف راست و روی نمودن و ظاهر شد سدح گستردن چیزی
بر روی زمین و بر روی در افکندن سماح و سمح بخشیدن من غیر المصادر

سفنج بادی سخت
سرح زین سراج
زین ساز سادج
داروییست معروف

سطح

سطح بام سرح شتر ماده چست رفتار سرج مال چرنده و درختان دراز
سرایح پارهای جامه و پوست پارها سانح و سنیح چیزی که از طرف راست آید
سیح میان راه و اندازه و طریقت سجح خوب و راست و مقیم سلح سرگین
سیح آب روان و جامهٔ کرد را و خطها بافته باشند سمح بخشنده سحاح
گوسفندان فربه سادح فراخ سال یافته سطاح گیاهیست سلیح قبیلهٔ ایست
سلیحه کبک ساح و سوح میان سراها و این هر دو جمع ساحت اند
سفاح خون ریزه و قادر بر سخن و زنا کننده خلیفه ایست از بنی عباس سفح
پایین کوه سفیح نصیب و جوال سالح مردی که با سلاح باشد سلاح راز
سابح پیک رونده و بشتاب رونده سادح فراخ و گسترده سحیح مباح
سرباح دراز و بزرگ و جای نرم و شتر ماده فربه سبوح پاک از هر بدی
سلاح اسلحی که پاره کند سدیح کشته سطیح کشته بر قفا خفته و خاک
و نام شخصیست قلعه ایست از قلعه خیبر سیاح گردنده و کسی که
زمین را سیاحت کند سباح شنا کننده و در باب السین مع التا
گفته شده باب السین مع الخاء المصادر سخ دم بزمین فرو بردن ملخ
سوخ استوار بودن سنخ متغیر شدن و فاسد شدن سلخ جامه در
کردن و پوست برکندن و در آخر ماه جایی رفتن یا کاری کردن سبخ
پنبه در چوب پیچیدن و خسپیدن و واپرداختن یعنی فراغت یافتن
سیخ بر سوراخ گوش زدن سوخ و سیخ پای بچیزی نرم زدن و رفتن
سنخ از بن و طعم گردیدن روغن و طعام من غیر المصادر سلخ آخر ماه
سربخ زمین فراخ سماخ زمین نرم سالخ پوست برکنده و پوست برکنده

سیخ پشم و پر مرغ که افتاده باشد و پنبه که پیچیده باشد برای رستن سیما و سیخ زمینها

نم سخ سیخ سباخ زمین شوره **باب السین مع الدال من المصادر**

سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن و کردن نهادن سواد ما کسی باز کفتن

و مهتر شدن سرد مشک و چرم دوختن و زره بهم پیوستن و سوراخ کردن

و کاری کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو کفتن سناد کونا کون شدن

قضاهای شعر سمود بازی کردن و غافل بودن و سرود کفتن و سعی کردن

و تکبر کردن و خود را بزرک داشتن و خاموش شدن و غمناک شدن و

فروتن شدن سیود و سود و مهتر شدن ستاد استوار شدن و در

یافتن زمانی و راست کردن و عیب بودن سدد و سداد راست شدن

و راستی نمودن سعود و سعد نیکبخت شدن و نیکبخت کردانیدن

و نیک شدن و برکت یافتن سفاد ایغری کردن و برجستن نر بر ماده

سود پشت بچیزی باز دادن سنید نسبت کردن چیزی بچیزی و پشت

بر پشت نهادن سهاد و سهود و سهد بخواب شدن ساد شکافتن

جراحت و کلو کرفتن سداد علت سده پیدا کردن **من غیر المصادر**

سد رود خانه که درو سنک بسیار باشد و دیوار و کوه استوار محکم

و ابر سیاه سد و جمع سد سدید استوار و درست و راه سدید راه استوار

و درست و راه راست سرمد همیشه سعید نیکبخت و خوی سعود منزلی

از منازل قمر سید مهتر سید کرک سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند

ولایتی است سنداد رود خانه ایست سود موضعیست سهد شخص

اندک خواب سود سیاهان سده در کارها و چیزهایی که در مجاری

اعضا

اعضا مانده باشد سجد و سجود سجده کنندکان کما قال الله تعالی والرکع

السجود سید زمانه سبد مرغ نرم موی سبد اندک موی سخد آب زرد

و غلیظ که با بچه از شکم بیرون آید سراد انچه سر شیشه بآن بندند سماد

سرکین و خاکستر که بهم آمیخته باشد سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و دیه

و شهر سراد سوزن کفشکران و سراجان سرد زرهها و حلقها و چیزهایی

که پی در پی همدیکر باشند سامد بازی کنندکان ساعد باز و سعد باران

و خجسته سواعد بازوها و مجاری آب و مجاری شیر سداد علتی است که در

بینی پیدا شود و مانع شود بوییدن **باب السین مع الراء من المصادر**

سبر آزمودن و میل جراحت فرو بردن تا غور آن معلوم شود سبر نیک

سجر پر کردن یعنی مملو کردن و تهی کردن و بآتش تافتن و سوختن و برافروختن

و آواز کشیدن شتر سجور و سجر آواز کشیدن شتر و در بهم آمودن و از

اینجا کویند اللؤلؤ المسجور سطر نوشتن سکر آب داشتن و کلو فرو کرفتن

سکر مست شدن سمر و سمر افسانه کفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن

سمر میخ آهنین سر ناف بریدن و ناف را زخم زدن و میان پوچ شدن

سرور شاد شدن سفر و سفور بجای دور رفتن سفر خانه رفتن و به

صلاح آوردن چیزی و روی خود را آشکارا کردن و نوشتن سرد رفتن

و راندن سار بقیه طعام در کاسه یا دیک کذاشتن سفار مسافر

کردن سحر و سحر جادویی کردن و فریب دادن سعر یاد کرم بر کسی زدن

و فراخ کردانیدن و طوف کردن و آتش افروختن و جنک انکیختن و سو راندن

سهر بخواب شدن سر نکاح کردن و جماع کردن و پنهان شدن سرار

را بکسی کفتن سَعُرد دیوانه شدن سَعرد وش کردانیدن آفتاب چیزی را و تابیدن
آفتاب بر چیزی سَخَر و سَخَر و سَخَر افسوس داشتن سَدِر سرکشته شدن فرو کذاشتن
موی و غیر آن سمادیر ضعیف شدن چشم در حالت سستی و سرکیجه کشتن
و بیهوشی در اول خواب **من غیر المصادر** سِنِمّار نام بنای رومی است که برای
نعمان بن امرؤ القیس عمارتی ساخته بوده است و بعد از تمام آن عمارت نعمان
او را از سر آن عمارت برتاب کرده است و کشته تا برای دیگری کس اینچنان عمارت
نکند و از آن باز ضرب المثل کشته است که هر کس که بی کناه وی را سزا دهند
کویند جزاء سنمار است جزانی جزاء الله شر جزاء جزاء سنمار و ما کان
ذا ذنب ساهر بیخواب ساهور چیزیست بر آسمان که عرب آنرا غلاف
القمر سفان نام چاهی است سافی نویسنده وایلچی سفیر و سمار روشن
و نام موضعی است سمیر روز و شب را کویند سریر تخت و زیر حلق
سیر پاره پوست است سرود جمع سیّار کردنده سکر و سکر و سکر خوردن
خمر سکر مرز زمین و سدی که بر آن بستر باشند سامر افسانه کوینده
و بعضی جمع هم آمده است یعنی افسانه کویندکان کما جاء قوله سامراً تهجرون
سَمَر و سُمّار جمع سامر است سَفَر مسافران سِفار مهار شتر سُفَر جمع
سَفَر کتاب سمادیر سستی بینایی و سرکیجه شدن که بر سنانی جمع سیوف
سلاح و جعبه سینی بیخ و بیره و سیطره دراز و شیر درنده که خود را دادن
کشد در وقت جستن سمهدد فراخ و در و و مرد بسیار کوشت و فربه
ستر پوشش ستور جمع ستار پوشنده و ستر و سر ناف کودک که بریده
میشود سُرر جمع سِرر خطی است از خطها که بر کف دست می باشد سِرّ پنهان

والچغز

وانچه پنهان داشته میشود سرایر جمع نهانیها و او جمع سریرة است سرا سود
مرد دانای زیرک سَتِرد والجرم سُیُود جمع سائد دیکر دونده سبیطر مرغیست
کردن دراز که آنرا بزبان جدل لکالکی کویند سمر درختیست که از اموز کوشند
ستایر پردها و پوششها سعتر کیاهیست و بعضی بصاد نویسند در کتب
طبیه تا بشعر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی سعار کرمی آتش و کرسنکی و سختی
سَعیر زنخ چیزی سَعُرد دیوانکی سعیر آتش کرم و دوزخ و نام بتی است سعر
مسافت دور و سپیدی روز سقر دوزخ سوزیار و سود تهای قران و مرتهای
عمارت واو مفرد و جمع هم آمده است سَوت بفتح واو جمع سُور است سواد دست
او رنجن سؤر نیم خورده سوار عربده کننده سیار میل که در جراحت کنند
تا قعر آن پیدا شود سخیس درختی است سیر نیکویی و زیبایی و صورت سحر
اول صبح سحور آنچه در سحر خورند سحر جادویی و کار بغایت نازک دقیق
سحر و سحر و سحر شش سحور جمع ساحر جادوی دانا سحیور همه خود ساحم
موضعیست که آب سیل در او پرشده باشد سخار موضعیست سواخر
کشتیهای که موافق روند و بادهای موافق و آبها باشد سرر آخر
آخرین شب از آخر ماه سدر یک نوع بادیست سجر درختیست سدر
درخت بی میوه کوه سدد جمع سدیر نام جویست و کفته اند که نام کوشکی
است سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و برکی که از درخت افتاده باشد سدر
دریا و حیران سادر حیران و آنکه برای چیزی اهتمام نکند و باکی ندارد
باب السین مع السین من المصادر حس متغیر شدن سدس پنج نوبت برای
آب آمدن شتر و نوبت ششم با آب رسیدن سرس آبستن کردانیدن نر

ماده را سلاس نیست شدن عقل سدیس شش یک ستاندن و ششم شدن
سلس نرم خوی شدن و روان شدن سوس بسیار شپش شدن و کرم در
افتادن طعام مز غیر المصادر سحیس مدت و دایمی و قول عرب لا آتیک سحیس
و سحیس الاوحس و سحیس اللیالی یعنی آید سدس شش یک و جمع سدس هم
آمده است سلس ستاره ایست که در مهرهای سپید باشد سلوس جمع سروس
نام قبیله ایست و طیلسان سبز سدیس شش یک و کاو پنج ساله و شتر
هشت ساله سادس ششم سدس شش و شش یک و جمع سدس هم آمده است
سلیس نرم و روان سلبس و سالیس نگاهدارنده و دستور سوس اصل
و طبع و خلق و کرمی که در پشم می افتد سوس علتی است که بر کفک آب
پیدا میشود سدس آب متغیر شده سندس دیبای نازک باریک سدیس
مردی که با زن جمع نشود و عنین را هم گویند و نری که ماده را ابستن نکند
سدیس هم بمعنی سدیس آمده است سلعوس نام شهریست سیلیش نام
شخصی باب السین مع الطاء من المصادر سحط گلو بریدن و کشتن سقوط
افتادن و انچه در قول حق تعالی آمده است که ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان
شدند سقاط انداختن سمط نشان کردن و با پوست بریان کردن سنوط
بی حلاوت شدن سوط آمیختن و بتازیانه زدن سبط پراکنده کردن موی
یعنی جعد نمودن و نیکو قد شدن سخط و سخط ناخشنود شدن و خشم
کرفتن سرط ناکوارانیدن و نخاییده فرو بردن سقط و سقاط خطا کردن
بقول و فعل و لغزیدن و نرم دویدن اسب و خاموش شدن در وقتی که
سخن کوید مز غیر المصادر سفیط بخشنده و نیک نفس سقط رخت زبون

سقط

سقط و سقیط بچه که ناتمام از شکم بیرون افتد و ریک پاره و طرف ابر که نزدیک
زمین باشد ساقط افتاده و مرد ناکس دون بخیل سقاط جمع سجلاط نام
موضعیست و کویند نام شکوفه بهاریست خوشبوی شهری و آن آرند
و فروشنده و متاع زبون سقیط برف و یخ و مانند برف نمی که بر روی
زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سمط
رشته و قلاده و دوال زین سمط مرد چست سمیط آجری که بر سر بعضی نهاده
باشد و بزپاره با پوست سراط بیّن مثل صراط بصاد است سرطبعنی
سریطی است سامط شیر ترش سماط نشانها و جانب سعیط گردی خمی
داروئی که در بینی افشانند سمط دراز سناط و سنوط مرد بی ریش سوط
تازیانه و نصیب عذاب سیاط جمع سلاط تیرهای دراز و جمع سلیط است
سمط مرد چست سموط جمع سمیط کفش را هم کویند که در میان آن پارهای پوست
باشد و مرد چست را هم کویند سویط آمیخته سعط بستونی که در معجون کنند
سرطراط پالوده سبط راست و بلند ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد
و در شیب آن راه بود سوابط جمع سبط و سبط موی که جعد نباشد
و نیکو قد و بلند قد و سبط نام کوهیست سبط کروه و قبیله و فرزند زاده
و کیاهی که شاخ و برگ داشته باشد باب السین مع العین من المصادر
سجع آوردن سخن با قافیها و سرایدن کبوتر و آواز کردن شتر ماده سبع کردن
شکستن و هفتم شدن و هفت یک ستاندن و هفت تو کردن و دشنام
دادن سطوع دمیدن بوی صبح و خاستن بوکرد و بلند شدن سطع دراز
کردن و دراز شدن سقع رفتن و بانگ کردن سکع کشیدن و کوفتن چوب زدن

سعوط

مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن سمع و سماع شنیدن و قبول کردن
وجست و جو نمودن سرع و سراع شتافتن وجست و جو نمودن من غیر المصادر
سریع شتابنده و چست و چالاك سلقع دلیر و زن سلیطه و شتر ماده بی
سلقع جای درشت و محکم و جای خالی بیچ کلامقفی و روی خوب معتدل
سماطع دمنده و بلند و عدد از سبع هفت سبع دو دوام و نام قبیله ایست
سفع سیاهانی که میل بسرخی داشته باشند فلهذا دیك پایها را سفع گویند
و چرغهای برنده را هم گوید سلقع برق سقع ناحیه و گوشه زمین سقاع
برقع و آن چیزی که بآن بینی شتر بندند سقرقع چیزیست که در حبشی کنند
از دانه کرا ارزه گویند سبع دد و دام سباع جمع سیاع طریقه و طور
وآبی که روان باشد بر روی زمین سیاع کاه گل و پیهی که بر خیك مالند
سواع نام بتی است و بعضی از شب سایع مهمل و بی فایده سمع بچه گرك
و ذکر جمیل و آوازه نیك سمع گوش و شنوایی و گوشها واو واحد
و جمع آمده است کما قال الله ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
و قول عرب است که گویند سمعك الى الله یعنی گوش بمن دار سمیع و سامع
شنونده و سمیع بمعنی شنواننده هم آمده است سماع بکسر سین اسم
فعل است یعنی بشنو سوانع سوزانیدگان ساجع راست رونده
و سراینده و سخن با قافیه آرنده سرع شاخ رز و غیر آن سرع بکسر راء
مانند سرع شاخ درخت رز و غیر آن و جوان و تازه و نو خاسته
سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب سایع گذاشته شده
و سمعمع کوچك سر سطاع نشانه که بر گردن شتر باشد و ستوده

آلتی

آلتی که بآن داغ کنند شتر را سطیع جمع سلع درختیست تلخ سلع شکاف
پاشنه و شکاف کوه و نام موضعیست سلوع جمع سعسع فی باب
السین مع الغین من المصادر سوغ فراخ شدن و تمام شدن سوغ روان
بودن و بر گلو فرو شدن شراب و طعام و گوارا شدن آن سلوغ دندان
گاو و گوسفند افتادن و دندان بر آمدن سلغ ناپختن گوشت دیك
از غایت سختی سلغ بر آمدن دندان گاو و سر شکستن من غیر المصادر
سابغ فراخ و تمام و تر در انابر سوابغ جمع سالغ گاوی که نو دندان او بر آمده
باشد سایغ گوارنده سوغ و سیغ از پی چیزی آمدن بی واسطه سدع
بمعنی سدع باشد باب السین مع الفاء من المصادر سخف کم شدن عقل
بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریك شدن و این از
لغات الاضداد است سیف و سناف بر اشتر سوار شدن سناف
ریسمانی سلف سکم کردن دریچ سلف زمین را بماله مالیدن و اندودن
و دلست و هموار کردن آن سلوف پیش رفتن و گذشتن سوف بوی
کردن و هلاك شدن سف بافتن برك خرما و شمشیر زدن سخف
پیه از گوشت کندن سهف در خون غلطیدن سعف و ساق شاخ
شاخ پیدا شدن بر گرد ناخن و شکافته شدن آن سقف درا
چیزی چنانکه خم شود اندر درازی سواف ضایع شدن مال و هلاك
سحف و سجف پوشیدن حجله عروس و بهما سرف از حد در گذشتن و
حریص و با آرزو خواسته شدن کما قال النبی ص ان الخمر سرف اکبر فی الخمر
و برك درخت خوردن و غافلی کردن و نادانستن و خطا کردن من غیر المصادر

سحیف چاروای فربه پرپیه سحیف آواز سعاف علفیست که آنرا سل گویند سدف

کوهان شتر بی عوف نازک و اندک گوشت سفوف داروی سائیده ترکرده

و بیچون نکرده سقف دراز و آسمان و پوشش بام سُواق بیمار مال جرنده

و مرکبان سقیف پوشش بام سُقُف جمع سقف و سقیف است سلف

شوهر خواهر زن سوف جمع سحف پرده سفساف زبون و خاک سک سیف

مار سعف شاخهای درخت خرما و او جمع سعفه است سغیف سک واو

یافته شده سُلَف کبک ماده سلف انبان سلف و سالف و سلیف گذشتگان

پیش گذشته و آبا و اجداد مقدم سوالف جمع سالفه است یعنی پیش گذ

و پیش گردنها سَلاف پیشینگان سُلاف آبی که از انگور بچکد پیش فشردن

سلیف شتر ماده که پیشرو شتران باشد و قبی که آب خوردن روند

سِناف دیمانی که در گردن شتر میکنند و دیمانی که تنگ شتر با آن استوار

کنند سَدَف شب و صبح ساف رجه دیوار سلاحف سنگ پشتان

و او جمع سلحفاتست سنف برگ درختیست که آنرا افرج گویند و بعضی گفته‌اند

که غلاف میوه درخت جزع است سوف توشه و مراد و آرز و کما قال الله

فلاحن نفنان السوف توشه آرزو میکند و زندگانی برادمیکند سایف

و سیاف خداوند شمشیرزن سیف کنار دریا و چیزی که بر شاخ خرما

چسپیده می‌باشد مانند لیف سرف نادان و خطا کننده و اسم مکانی است

باب السین مع القاف من المصادر سوق رسانیدن و راندن

سباق رسانیدن سیاق راندن و جان گرفتن سهوق و سهق بلند

شدن و دراز شدن سبق و سباق پیش‌دستی نمودن و پیشی گرفتن

سرق

سَرَق و سَرِق دزدی کردن سلق بخائیدن و زبان درازی کردن و خام مرغ را

کرم کردن و گوشهٔ جوالد بردن در گوشهٔ دیگر و جماع کردن و بروغن چرب

کردن و بر پشت انداختن کسی را سحق و رسانیدن و دو بیدن سقنا گوار

شدن طعام و تخمه پیدا کردن سحق و سحوق دور شدن سلق افغان

کردن سلاق پوست زبان برکنده شدن من غیر المصادر سفیق نرم

و نازک و سخت رویی و شرم سلق چغندر و کرک سلوق طپیعت و نام

دهی است در یمن و گفته‌اند نام شهریست که بلوقیه منسوبست سیلق

برگ و شاخ که از درخت فرو ریزیده باشد سهوق ساق درخت که

سیراب باشد و دراز و دروغگوی و بادی که گرد و غبار انگیزد سیق

ابری که آنرا باد رانده و بی باران باشد سوق فرزندان پادشاه سلاق

دانه‌ایست که بر بیخ زبان بر می‌آید ساق بند پای و باز و باشد سوق بازارها

و ساقها و چندگاه و بمعنی دویم است قول حق تعالی فاستغلظ فاستوی

علی سوقه سویق پست آرد که برای خوردن کنند سوابق پیشروها و او جمع

سابقه است سابق و سبّاق پیش گیرنده و پیش رونده سُبق آنچه بر آن

گرو کنند اهل سباق یعنی مسابقه است ستوق و ستّوق زر زبون

سوحق دراز سِحاق پوست باریکی است که بر سر می‌باشد و شکسته که بر سر

او شکافته باشد و بدان پوست باریک رسیده سماحیق پوستهای باریک

که بر سرها باشد و ابر پارهای تنک سمق یاسمین سملق بدخلق سودانق

و سندیوق و سودنیق و سودق جزع سودق دست ریختن راه گوسفند

سردق غبار و سراپرده و خیمه سحیق دور سُحُوح درخت خرمای دراز سحق

جامه کهنه سحق جمع سحوق یعنی سحاق سارق مرد دزد سرق جامهای ابریشمین

سرمق گیاهیست سفاسق نقشهای شمشیر سلق و سملق بیابان هموار سمالق

جمع سلاق بغایت بلیغ و فصیح سماق دانه ایست ترش طعم کمانات طعام بدن

سماق بتخفیف میم صرف صدف و محض کما قال الله کذب سماق ای محض

سمیق چوبیست که مانند توق که بر کردن گاو کاری نهند در حین کار فرمودن

سدق شب بغایت کرم سائق راننده ساق ساق پای و ساق درخت و ساق

کیاه و بمعنی دنیا و بمعنی آخرت کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی با دیست

آخر شدن دنیا با آخر شدن آخرت **باب السین مع الکاف من المصادر**

سلک در آوردن در چیزی سلوک براه رفتن سمک بلند کردانیدن سموک

بلند شدن و بلندی شدن سبک ریخته کری زر و سیم کردن و کداختن

سفک خون ریختن و سبک رفتن و برداشتن و شکستن و برداشتن باد خاک را

از زمین و سخت جستن باد سدک ملازم شدن سک غار و نرم دقیق کردن

و جنبانیدن آهن پاره بر در سکلک کوچک شدن کوش و از بن برکندن

کوش و بی کوش شدن سوک دست مالیدن سواک چوب بدندان مالیدن

و سست رفتن چارو از غایت لاغری و لرزیدن سر و کردن از غایت لاغری

من غیر المصادر سماک نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و اعلی

و ماهیها سمک ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقداری بلند و سقف

کما قال الله تعالی رفع سمکها فسویها و بوی ماهی و بوی زشت که از آدمی بدو آید

که عرق کرده باشد سکانک هوا سک سوراخ عقرب و چاهی تنگ روی

است خوشبو و میخ نعل سکک کوچهای بازار و نقشهای که در زمین میکشند

واوجع

واوجع سکک است سک میخ نعل تنک و زره تنک حلقه سکاک انکر فادک شت

برنجی و خون ریز سکاسک نام شخصی است سهیک و سهیوک باد سخت

و سهیک خاک را هم کویند که باد برداشته برد ساهک درد چشم و خارش

سواک مسواک سوک جمع سنبک سم ستور و زمین درشت که فایده ندارد

جمع سلک رشته سلک بچه کبک سلبک نام شخصیست سالک راه رو

باب السین مع اللام من المصادر سدل فرا کذاشتن پرده و جامه و موی

و غیر آن سعال سرفه کردن سل بکشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام و

بیرون آوردن چیزی از میان چیزی سؤال درخواستن و پرسیدن سیل

رفتن آب و دراز کشیده شدن و پهن شدن سجل ریختن سحال مفاخرت

کردن سخل نادانستن سحل یکبو را تافتن و ریزانیدن و سوهان کاری کردن

و ساییدن و پوست وا کردن و برکندن و بادچیزی آوردن و نقد دادن

چیزی سول سست شدن و فرو کذاشته شدن شکم سهل شاد شدن

و آسان شدن و درشت شدن زمین و غیر آن **من غیر المصادر** سفل

بنشیب رفتن سفول و سفل شخصی که اعضای او جنبد و بدشکل شدن

سال راه تنک سلول نام قبیله ایست سیل آب عظیم که بر زمین رود

و باران عظیم سیال درختیست سطل و سیطل آنچه بآن آب کشند برای

حمام سهل جوی که درو ریک باشد سدل قلاده جوهر سد و لاجمع سبل

راه و وسیله سبل جمع سبل خوشه و باران و علتیست که در چشم پیدا شود

سلسبیل نرم و روان و نام چشمه ایست در بهشت کما قال الله عینا فیها

تسمی سلسبیلا سحل جامه سفید و درهم نقد سحل و سحول جمع ساحل کنار دریا

سحل مردم اراذل سخل بچه میش و بچه بز سخال اسم موضعیست سحل دلوی که در او
آب باشد سحال جمع سجل حکم قاضی و نامه و تمام کلام کرده در کتاب باشد
و کاتب و نام کاتب حضرت مصطفی سجیل گل برشته بآتش سهل خوار و آسان
و زمین هموار و زمین دشت یعنی غیر کوه و زمین نرم سهول جمع سفل و سافل
شیب سحل و سحال بزرك حلقت و سطبر سحایل نشانها سجنجل آیینه سراویل
شلوار سؤل درخواه کردن و حاجت و مراد کما قال الله تعالی اوتیت سؤلك
یا موسی سهیل ستاره ایست سحل جامه کهنه و جمع سحلة است یعنی آبهای اندك
کردن تك طرف مانده باشد سمل بقیه آبی که در حوضها مانده باشد سلسل و سلسال
و سلاسل آب روان سلال و سل مرضی است سلاسل زنجیرها سلیل بچه
و بیابان فراخ سعال سرفه سل پرسش درخواست کردن واو فعل امر است
سبال آشامندگان واو جمع سابلة است سهلل باطل و بجبر وانکه نه در کار دنیا
باشد و نه در آخرت سحیل پیتا ندراز سحول نام موضعیست در یمن سفرجل
به سیر بالک پیراهن سرابیل جمع سایل پرسنده و درخواهنده سجل رشته که یکتو تافته
شده باشد و آواز خر سحال آواز خر سجل فراخ و سطبر و نام رودخانه ایست
سحل مردم زبون سدیل پرده که بر هودج اندازند سدیل و سدایل جمع سندرك
مرغیست باب السین مع المیم من المصادر سهام لاغر شدن و متغیر شدن
سهام بفتح سین گرما نمودن باد گرم سهوم متغیر شدن و گرم شدن بجمرانند
اشك سهوم گونه بگشتن سوم درگذشتن و چرانیدن و نزدیک کرده شدن
و رنج و خواری نمودن و دریع سخت گیری کردن ستم بصلاح آوردن قوم
و زهر در طعام کردن و عزم کردن و استوار کردن و خاصه کردن و سودا مح

کردن

کردن و بکنه چیزی نگرستن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم
و سقام بیمار شدن سنم بلند شدن سعم رفتن شتر سکم گامها نزدیک نهادن
در رفتار سلم آشتی کردن و نهادن سام ملول شدن و ملول کردن از چیزی
سلم دباغت کردن پوست و پوست درخت سلام و سلم سلام کردن
و رستگاری یافتن سلم ابریشم و مثل آن و بمکتب دادن و کردن نهادن و
آشتی کردن من غیر المصادر سالم رهیدن و پوست بینی و چشم است و نام
شخصی است سلتم حادثه و سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سلهم نام
شخصیست سم دهن و گوش و سوراخ بینی سام و سموم جمع و ایشان جمع
سم هم آمده اند سمام بفتح سین مرغکانی اند مخصوص و شتر ماده چست رفتار
و او جمع سمامه است ستم بلند و شتر بلند کوهان سوام و سایم چرنده و سوایم
جمع سایم است سلم نردبان سلاسیم جمع سیلم آشتی و دلو و درختیست
مخصوص سلیم غول بیابان سلم آشتی و راه مسلمانی که شر بهتر است سموم باد گرم
و آتش سخت تابنده سمایم جمع سام زهر مرگ و یک پسر نوح علیه السلام سرم و سیم
نام سام قوم ملول سهتم شخص پندك دبر سهم درختیست سدم و سیدم نابدید
سرم بیرون آمدن گاه سرگین سلجم و سرجم و سلطم دراز و سلجم نیز بیکار
هم گویند سم و سم زهر و سوراخ گوش ساهم نام درختیست سرطم خوش
خلق سنسم داغ خواهیم کرد و نشانه خواهیم کرد کما قال الله تعالی سنسمه علی
الخرطوم سلیم رهیده و گزیده سلم قبیله ایست سجوم چشمی که اشك بسیار زدن
سلام خداوند رحمت و برگزیده مار یا چیزی دیگر و درختیست سلام دد سختی
و نام آیست سمیم بکنده سمسم روباه و نام موضعی است سمسام مرد حیث

حماسه مورچهٔ سرخ واو جمع حمسة است سطام کنار شمشیر و کناره و مانان
کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای اوسطهم سعوم شتر خوش نهان
سمغم بدغا سقام بیماران سحام سیاهی دیگ و برم و باریک و نازک و لاغر
سرم شتر مست و مرد خشمناک سادم پشیمان و غمگین سنام کوهان شتر
و در میان سدوم شهر لوط سواهم لاغران و متغیر شدگان سهم تیر و بهره
و تیر درخت که در یوم اندازند و نام قبیلها یست سهم بضم سین جمع سهام
سهام گرمای تابستان و درد دیست مخصوص که اشتر از آن میشود ساهم فعل
ماضی است یعنی قرعه زد قال الله تعالی فساهم فکان من المدحضین سهام
گرمای بادگرم **باب السین مع النون من المصادر** سجن در زندان کردن سکون
آرمیدن سجان بسپاک خواندن سمن فربه شدن و روغن دادن و روغن
در طعام کردن سنین قحط شدن سنان شتر نر و شتر ماده برای جماع
ستن زره بخویشتن پوشیدن و تیز کردن و هموار کردن و ریختن و نیک چرانیدن
و کندیده کشتن و از حال گردیدن و صورت کردن سفن تراشیدن و
پوست واکردن سیلان روان شدن آب و مثل آن سجان رفتن
سخن تاریک شدن چشم سلوان ناخاییدن و بگلو فرو بردن سمن فربه
شدن سمن شکستن سدن پوشیدن و خدمت کردن و فرو گذاشتن
پرده و جامه و مثل آن **من غیر المصادر** سرقین سرگین سعن همچو خیک سواقن
بادها واو جمع ساقنه است سفان کشتی وجان سکن آتش و ساکن شدن
کاه سکین باد برایست سنین تراشه سنگ در حین تراشیدن ریخته شده
باشد و افتاده شده باشد ستیان ساقها سیدن آنقدر دنبال کار و

وشمشیر

وشمشیر که در دسته دفتر باشد سفطان هر دو بال شتر مرغ سرمان اندوهان
و پشیمان سهران بی‌خواب سماطان هر دو جانب چیزی سعبان نام موضعیست
سخفین هر دو طرف در پرده که در پیش خانه نهاده باشد سلفان کیلهای ماده
واو جمع سلف است سنسن سر پر چرخ و حد فقرهٔ پشت سناسن جمع سفان
دراز و لاغر شکم سلقان نام بیابانهاست دراز و او جمع سلق است
سلکان کبک بچگان سلآن گذرگاههای تنگ رودخانه سلاهمان
درختیست سمان دو دوک که در بینی اسب می باشد و مفرد هم آمده است
و بمن روغن فروش سهمان نصیبها واو جمع سهم است سحون شوربا
سخین کلند که ان گل از زمین میکشد سادن خدمتکاران و دربان
و خادم بتخانه سجین زندان سجین سخت و زیرترین جایی از دوزخ و کتاب
دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن درج است و سنگ صخره
که در طبقه زمین هفتم است سمین فربه و آنچه کرده باشند در او سمان
جمع سمن فربهی سمن روغن سمنان س و سال و دندان و سر قلم سنین
و سنون جمع سنان سر نیزه و سنگی که بآن کارد را تیز کنند ستن سیرها
و روشنیها و راهها ستون یعنی مسواک و چوبی که بدندان مالند تا دندان
پاک شود سنا بین یک طریق و ریک پشتهای بلند ستن دوی و راه سفاین
و سفین و سفن کشتیها سفن سوهان و پوست درشت ساکن آرمیده
سکان جمع است و دنباله کشتی را هم گویند سکران و سیدان گرگان
و نام شخص است سابحون روزه دارندگان و طلب کنندگان علم و
مسافران عالم و آن معنی اول منقولست از کشاف تفاسیر سهبدان

مرغان نرم موی و نازک موی سعدان گیاهیست که از آن اشتر میخورد سیحان
جمع سایح است سیلحین و سیلحون نام شهریست سیحان نام رود خانه ایست
در هندوستان سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه
سبرات پارها او جمع سوده است سلوان داروییست که از اطبا مفرح
گویند سرعان بکسر باد و ماند یکدیگر سلطان پادشاهی و توانایی و پادشاه
و محبت سماعون شنوندگان و قبول کنندگان و جست و جو کنندگان
سیان دو چیز که یکسان باشند و مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان
و تکبر کنندگان و خود را بلند کنندگان و برزن دارندگان سکین کارد
سکن اهل سراسجان پاکی و پاکی از عیب و عجب سرعان بفتح نون اسم فعل
باشد یعنی بشتاب سرطان خرچنگ و نام برجیست از آسمان و نام
علتیست سرعان بفتح رای قوم سیغضون زود شود که بجنباند سخن
و سخین و ساخن و سخاخین و سخنان گرم شده پرده باب السین مع
الواو المصادر سجو آرمیدن و تاریک شدن شب و دایم سجو بر پل کل کندن
و چیزی بر نامه بستن و پوست باز کردن و خراشیدن سخو خاکستر و آتش
از دیگدان بیرون کردن و آتش بر افروختن سدو علم آموختن و قصد کردن
و دراز کردن دست بسوی چیزی و سرود گفتن و بازی کردن سرو مروت
نمودن و بخشش نمودن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن و مهتر
شدن سطو حمله بردن و کام فراخ نهادن و بسیار شدن و بستم وجود گرفتن
سلو زایل شدن اندوه و عشق و اعراض کردن از چیزی سمو بلند شدن سبو
آب آوردن شتر سا و ود ور شدن غم و غمگین کردن سعو و سفو دویدن

وشناپیدن سمو برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش شدن و خطا کردن و غافل
شدن و آرمیدن و در حیض بودن مزغیر المصادر سلو همت و نعمت و وطن
سعو گوشت و پاره و بعض باب السین مع الهاء المصادر سقه بد رنگ
در شدن سفه بر چیزی زدن سقه و سقاه درشتی نمودن و بد گفتن و بی
عقل شدن و آب بسیار آشامیدن و کم عقل شدن و نادان شدن و سراب
شدن و سبکی گرفتن و خندیدن و چستی نمودن سمه و سموه مانند کی
ندانستن چاره و اوبرش و حیرانی در کس افتادن سبه کم عقل شدن از غایت
پیری مزغیر المصادر سه دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه و حلقه دبر را
هم گویند سته بزرگی سرین سامه حیران سمه جمع سفیه بی خرد و نادان
باب السین مع الیاء المصادر سقی آب دادن سفی بروی باد خاک
توده کردن و بغارت بردن و لعنت کردن سخری و سخری افسوس داشتن
سلی زایل شدن عشق و اندوه و اعراض کردن سدی نمناک شدن و نرم
شدن سمی بلند شدن سعی کوشیدن و در کاری پیشی گرفتن و دویدن
و شتافتن کردن و نوشتن سجی کل به پل از زمین برداشتن مزغیر المصادر
سری مهتری جوزد وا و مشتق از سرواست سراطی شمشیری برنده که باشد
سینوطی مرد کوسج بی ریش سداسی لفظ شش حرفی سباعی شخص تمام خلقت
و لفظ هفت حرفی سمسهانی مرد جست سمهری نیزه سخت ساری دزد
ساهی خطا کننده سامی بلند ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بمستحقان
دهد و خرج کند و سخن چین و عیب گوی ساقی و سماقی آب دهنده سقی
نصیب از آب سادی ششم بخشنده سخری افسوس سعالی غولان بیابانی

بغارت برده سقی کیاهی و درخت خرما و ابری که باران بزرک قطره بارانند
سوالی کوسفندان بسیار و او جمع سائر است ساجی آرمیده سخاوی زمینها
دشت فراخ ساطی حمله برنده و سخت کیرنده و اسب فراخ کام سقی نغابت
ابر باشند سمی ابرها و بارانها و او جمع سما است سنی بلند سریجی شمشیری خوب
که منسوب باشد بسریج آهنکران سواخی زمینهای نرم که پای دران فرو رود
سابری جامه باریک نازک و نوعی است از خرما سباسی پشت مهرها و
پهلوها و شانه و او جمع سبسا است ستاهی بزرک سرون سندری تیر
و نام شاعریست سیی فضای زمین و ماننده تین آخر است سیاو لا سیما
ساوی فعل مضارع است یعنی ماوی کیرم و بپیوندم کما قال الله تعالی ساوی
الی الجبل سمی همنام سوی یکسان و راست والله اعلم کتاب
الشین باب الشین مع الالف من المصادر شتا بد بخت شدن
شفا درستی دادن شطا بیرون آمدن کیاه از بیخ و پالان بر شتر راست کردن
واستوار کردن شغا مختلف شدن دندانها و زاید شدن دندان شقا
بیرون آمدن کیا از بیخ شقا پیدا شدن دندان شتر و جدا کردن موی بشانه
شنا دشمنی داشتن و دشمنی کردن شوری مشورت کردن و این مصدر است
بوزن فعلی همچون دنیا و آنچه در قرآن آمده است که و امرهم شوری بینهم
یعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاور باشد چنانکه خلق
بمعنی مخلوق آمده است شناه و شنا و شیاه دشمن داشتن و شنا بمعنی پرهیزکار
شدن هم آمده شقوا بمعنی شقاوة است شطا شکافته شدن و رنجانیدن
و متغیر شدن بوی شکوی کله کردن شری خریدن و فروختن کما قال الله تعالی

وشروه بثمن بخس ای باعوه شذی سخت غضب کردن پراکنده شدن و سخت
درخشیدن و نیک رفتن شتر و ستور و بسیار چشیدن و مبالغه کردن
من غیر المصادر شتا زمستان شقادی جوزه فطلت شغوفا پراکنده
شعرا نوعیست از شفتالو و بیشه و نام مکسی است شغوا آنچه دندان
بالایین او بر شیبین واقع شود و زنی که یک دندان او زیاده باشد شصا
شتاب و سختی شلا زن بی دست شنا کوسفند شکوی پستان بزرک شری
شیسا و شیصا خرمایی که استخوان او سخت باشد شغا نی پرخیر شکاعی
کیاهی است شقا زن دراز و مادیان دراز شرکا انبازان شکا حاجت
و کوسفند ماده که رهی کاه او سفید باشد شوها زن بدشکل و اسب فراخ
دهن خوب شتی پراکندکان و او انواع مختلف اند و او جمع شتت است شری
ناحیه و بیشه شانی دشمن دارنده کما قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر
شاطی جانب و طرف شوی و شوی بریان و کار آسان و مال زبون و تنها
و سرها و اطراف و جوانب و چهار دست و پای اسب شتی خیز شوی و سیخی
بکر شیی شی است یعنی چیزی است شطا شاخ کشت که از بیخ بیرون
آمده باشد شطا نام دهی است از نواحی مصر شکوی کله شوایا بقایای
کشتکان و هلاک شدکان شنفری نام شاعریست شفعا درخواه کنندکان
کناه مردم شرفا بزرکان شرفا کوش دراز شعرا نظم کویندکان شعری
ستاره ایست که از پس جوزا برآید آنرا کلب الجبار نیز کویند و بعضی طایفه
در ایام جاهلیت آنرا بخدای پرستیدند که کفر اند لعنت الله علیهم و علی
جمیع المشرکین شیزی به شغدی عقاب کرسنه شهلا امید و چشم سیاه

کبود شجوی مردد ازپای شمی شتر ماده چست جلد شتری چوب سیاهی که ازان
کاسه وحلیق میتراشند شکاری شتران ماده بسیار شیر شجی انچه در حلق
فرو ماند وغم وغصه شجرا درخت ودرختان وزمین بسیار درخت
شدی یکنوع است وبدی وغمک ونام درختی است وچوب پارها
وتیزی وبوی وسکی ومکس شذی سختی شروی رکنی که آنرا شریان گویند
سروری نام کوهیست شظایا پارها وشکستها چیزها واو جمع شظیه
است شظا نام استخوان درعضو وزبون تر قومی وپیرو قومی شفاء
وجه وحد وکناره واندک وبقیه چیزی وراه ووقت فرورفتن
آفتاب **باب الشین مع الباء المصادر** شجب هلاک کردن و
اندوهگین کردن ومشغول گردانیدن واستوار کردن شجب وشجوب
گونه روبگشتن ومتغیر شدن تن شخب رفتن شیر از پستان ورفتن
خون از جراحت شروب وشسوب باریک میان شدن شوب
آمیختن شباب جوان بودن وافزایش کردن شب برافروختن آتش
وبرانگیختن جنگ وافروخته کردن رنگ شنب تیز شدن دندان
شذب پوست از گوشت جدا کردن وسپید گردانیدن ودفع کردن
شیب پیر شدن شهب سیه وسپید شدن شطب پوست واکردن
شباب وشیب خوش برآمدن ستور وهر دو دست برداشتن ستور
برای نشاط شعب فراهم آوردن وپراکنده کردن وبه صلاح آوردن
وفرستادن وشکافتن وتباه کردن شغب وشغب بد گفتن وبی
دنش کردن وشرانگیختن شنب خنک شدن وخوشاب ونازک شدن

دندانها

من غیر المصادر

دندانها وتیز شدن دندان شرب وشرب آشامیدن ودریافتن
شاب جوان شباب جمع شعب کردن اسب وسر ادر شعب راهی است که در کوه
باشد شعاب جمع شروب وشریب آبی که بشوری وخوشی میانه باشد
وهم شرب کس شعب قبیله وگروه وبزرگ ونام کوهی است شعوب جمع
شعوب برک شعب وشعب شاخها وجانها شقب درخت شوقب
وشرجب وشودب وشرعب ودراز شهاب ستاره ایست آتش پاره وشعله
آتش که زبانه کشد وهر چیزی که درخشنده باشد وافروخته شهب جمع شیب سفید
ی موی وعیب پیری شیوب بارانی که بیکبار فرو بارد شالیب جمع شخوب
ستونهای خانه شخب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب
سرکوه شناخیب جمع شذب شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و
او جمع شذبه است وشذبه بقیت گیاه را هم گویند که خورده واشده باشد بدین
معنی مفرد است وبنده اصطرخ را هم گویند شرب آشامندگان واو جمع
شارب است شروب جمع الجمع است شطب خطها وجوهای دراز که بر
پشت شمشیرها کنند واو جمع شطبه است شیب کوهها که بران برف افتاده
باشد وکسانی که مویهای ایشان سفید باشد واو از مستغر شترد حین آب
خوردن سحب غمگینی وهلاک شونده شرب جاکهای خرد که برگرد درخت
خرما کنند وآب دران کنند تا درخت آب خورد شرب نصیبی از آب
شواب رگهایی که بحلقوم پیوسته باشد شوب آنچه بان آتش افروزند
یا چیزی که مقوی چیزی باشد وگاو وحشی پی وچیزیست که مانند ناحت
وبعضی گویند که زاج است شاوب آشامنده وسپل شرابها که بغایت

وشاخهای سبز درخت خرما

حریص باشد بشراب خوردن شراب آشامیدنی شیاب آمیخته شده شاسب
خشک ولاغر شیب کمان چوبین شصب سختی شصایب جمع شاصب سخت
شطیب نام کوهی است شعبعب موضعیست شعارب حلقهای شتی
کبران که بطریق شعریه باشد و شعریه بعد ازاین مذکور خواهد شد شقب
غار و شکاف سنگ شقاب و شقوب جمع و شقاب مانند وکوه را
هم گویند شقحطب گوسفندی که شاخهای زشت داشته باشد شواب
چرکها و سرگینها و او جمع شایبه است شاهب گوشه و بکشته شاحب سخت
شهاب پایچه سر شیشه و کوزه بآن بندند شاریب اسب باریک میان
و جای درشت شاذب دور شونده از وطن خود شذب جمع شذب

باب الشین مع التاء المصادر شهبة سیاه و سپید شدن
شماتت شادی کردن بر خواری دشمن شریفة زیادتی سر و زیادتی
سرکشت بریدن شلشلة چکانیدن شفشفة لاغر کردن و سخت غیرت
شدن شعشعة جنبانیدن نیزه در چیزی که نیزه در او باشد شناعة زشت
شدن و زشت کردن و ملول شدن و عیب کردن شرکة انباز شدن
شوکة بسیار شدن و سخت شدن در جنگ و بمعنی اخیر است قوله تعالی
وتودون ان غیر ذات الشوکة و مراد بذات الشوکة اهل سلاح و بسیاهی ست
شهامة فربه شدن و بسیار پیه شدن و زیرک شدن و تمام عقل شدن
و نیز نظم شدن شهوة آرزوی جماع و غیر آن کردن شرقة و شرنقة پاره کردن
شبشة چنگ در زدن بچیزی شعشعة شراب ناب آمیختن بچیزی و بعا
لطیف شدن شت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمرحت

دویدن و زنجیر زدن شبطة مردار شدن شجاعة دلیری کردن شحیحة حجت
بریدن و آواز کردن شترة آرادت و شرة بدی کردن و شرة حرص نمودن را
هم گویند شهرة فاش شدن و روشن پیدا شدن شکرة بسیار شیر شدن
گوسفند شکات شکایة کردن شخونة تاریک شدن شرة بریدن گوشت
و پاره پاره کردن آن بشارة ستارة چارو را خواندن و توش توش گفتن
چارو را شناعة دشمن داشتن شنوءة پرهیزکار شدن شنترة خواستن کشتی
شخونة متغیر شدن شینة و شغربیة پای بر پای حریف پیچانیدن در حین
گرفتن و آن یکنوع حیله است شکاسة بدخوی شدن شهلة سرکشی کردن
و نافرمانی نمودن شحنة دشمنی کردن و دشمنی داشتن شفاحة زشت شدن
شدة بجنح شیر یکبار حمله بردن شنترة دریدن شیمة دشنام داد
شرة نشاط جوانی نمودن شرادة سخت خشک شدن شجعة دلا
گردانیدن شفعة خواستن شخص بیع ملک را که در جوار ملک او باشد
آشکار و فاش شدن شفقة مهربانی کردن و مهربان داشتن شقهقة فریاد
کردن شهلة سیاه و کبود شدن چشم شیبة پیر شدن شفاعة در خواه
کردن گناه کسی را شقاوة و شقوة بدبخت شدن و غالب شدن
بریدن شفشقة بانگ کردن گنجشک و شتی شیخوخة پیر شدن شدة سخت
شدن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن **من غیر المصادر** شجرة بار آن
ضعیف شی شدة بار درخت شهلة زن عاقله عادله شطرة بهایی که تنبیه
باشد و نیمه ماده شقرة ریگ سرخ که بسفیدی زند شقرة نام قبیله ایست و
شقایق النعمان را هم گویند شمیة بیشتر ماده چست شورة صورة شهادة

مرد بدکار شوقه ورم است یا بادی که در ضلع عضو پیدا شود شره بدخو

سطوت جانب چیزی شبعة مقدار طعام که یکبار سیر کند شاقه طرف دست

چپ وشتر ماده سیاه شث آب بسر دراینده شیة رنك دیکر ونقش شوات

جمع شحوة کام پای شطبة پاره شکسته از چیزی شاعیة دندان زاید شیت

وشت پراکنده شتات جمع شملة خرمای ترکه بر درخت مانده باشد شرقه

وشرقه موضع آفتاب رو ومنسوب بطرف آفتاب بر آمدن قوله تعالی

شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در آفتاب دائمی بود زیرا که

اینچنین درخت روغن آن اخور واصفی است وبعضی کفته اند که مراد بلا شرقیة

ولا غربیة درخت زیتونست که در طرف مغربست بلکه در مابین مشرق

ومغربست وآن موضع ولایت شام باشد که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول

اول قوی واضح است شیخوخة پیری شبعة کروه ویاران وبچه شیر شاخصه

واکشوده نهادن شامة برخاستن شوامت چهار دست وپای چاروا

شمات بهره شدکان شیخة پیران شامخات بلندان شیمة خلق وخاصیت

وخاك شادة لباس وصورت شادت خشکی شهة پوشیده شجرة درخت

وشجرة ملعونة که در قرآن آمده است مراد بآن شجرة زقوم است که در دوزخ

باشد وبعضی مفسران کفته اند که مراد بشیطانست علیه اللعنه شنشنة طبیعت

وخلقت وتهی کاه آدمی شینیة پیری شحت وشحنیة باریك وآرد شحات جمع

شقة راه دور ودراز وسفر دور ونام جامه ایست شرقة قومی شره مترکوه

اندك وپاره چیزی شاده وشرودة آتش پاره شفرة کارد بزرك وپوست شی

کفش کران وسراجان وخادم قوم وکهتر قوم ولب شصنة وشیعة ابخور دست

کاه وراه وروش که خدا ورسول نهاده اند شرعة راه دین وزه کمان شوات پوست سر

شقیقة جمع ویك طرف سر ومیانه دو کوه ریك شقة چوب پاره ولوح پاره

شعیقة نام جده نعمان بن منذر است که سابق این حقیر است شهادة پیدا وپیدایی

وکواهی شریجة کمانی که از چوب شطرنج سازند تا خربزه در آن فهند وچیزی که

خرما سازند تا خربزه در آن فهند شیخانة شتر ماده در آنند وشریطة شرطی

باشد شعلة روشنی آتش شعیلة فتیله که با آتش افروخته شده باشد شوکه

منزلی از منازل قمر شاپیة سرکین وچرك شکلة سرخی که در سپیدی چشم پیدا

می باشد شقشقة چیزیست مانند شش از دهان بیرون آرند شامة بوی

شکره وشکره ماده شتر بسیار شیر شریحة کوشت پاره وکوشت فربه شوکة

خار ونیش کژدم شرطة زبون وفرومایه وانکه نشانی بر تن خود کند تا بآن

شناخته شود شلشله قطره وانچه باو درآویزند شرابة خبر چینان شهلة

وشهرة وشهریة زن پیر عاقل شنفرة کنکره وبار وی مال برکزیده شاصیة

خیك پر آب وخیك آماهیده شلیة اندك شوابة اندك قرص نان شوشاة

شتر ماده چست شلة جوانان شدیة شاخهای پراکنده درخت که بریده باشد

شربلة مقدار آب که یکبار آشامند شربة بسیار آشامنده شطبة پاره پوست

وپاره از کوهان شتر که بدان بریده باشد شعبة درخت وجوی خورد که

وانچه کاسه وکوزه ومثل آن باصلاح کنند شریة موضعی است شهبة

رنك سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد شبعة کژدم شجعة دلیران شاملة شتر

که شیر بچه او هفت ماهه شده باشد شطبة شاخ سبز درخت خرما وزن

دراز بالا شعشانة شتر ماده دراز وزن دراز نیکو شعشعانات جمع شعشعة

وضیعت کند کار از اهم کویند

آواز کبوتر شاقه و شاقه جراحت درویش است که بپای پیدا میشود شعفه سر کوه
و سر چیزی و بالای سر شعفات جمع شفافه بقیه آبی که در ظرف مانده شبغنه
و قوم و مقدمه لشکر شبکه خویش شکت دام شرکت راه بزرگ و میان راه
شکنه سلاح و چوب پاره که در پهلوی تیر کنند تا سوراخ در دسته نیک فرو
شکیکنه کر و شمله شتر جست رفتار شحمه پیه شحمة الاذن موضع گوش
که گوشوار بدو کنند شحمة الارض زمین پشته سپید شحنه و شجنه ریشهای درخت
که در هم آمده باشد و شجنه و شجنة الرحم خویش بهم پیوسته باشد و بهم درد
گویند باب الشین مع الثاء من المصادر شعث پراکنده شدن و برا
شدن و گرد آلود شدن سر شنث ستبر شدن لبهای شتر از خوردن خار
من غیر المصادر شرنبث و شرابث انکه کف دست و کف پای او ستبر باشد
شث گیاهیست خوشبوی که بآن پوست را دباغت کنند شنیث چنگ در
چیزی شنث جانوریست از حشرات الارض که پایهای بسیار دارد شعث
کار پراکنده باب الشین مع الجیم من المصادر شج و شجج و شجاج بانک
کردن استر و کلاغ شنج در هم کشیده شدن پوست و غیر آن شمج آمیختن
دو و بدو ریختن شرج برهنه شدن و بتی تیب نهادن چیزی بر بالا
چیزی شرج یکخانه دیگر از خانه دیگر بزرگتر بودن چیزی و شکاف در کمان
پیدا کردن من غیر المصادر شجیج سرکشته شجاج خر گور شمج جل اسب باریک باف
و جامه باریک شرج گروه مانند و نوع و آب رفتن و فراخی رود خانه و در
که در میان ابر در آسمان پیدا شود و دستهای جامه دادن شراج و شروج
جمع شریج نام چوبیست که از آن کمان سازند شماج چیز و پوست و دانه انگور

کرابش خورده و انداخته باشند باب الشین مع الحاء من المصادر شح بخیلی کردن
و حریص شدن شحح بخیلی کردن و کشیدن شرح آشکار کردن و فراخ کردن و برهنه
کردن گوشت و بیان و معنی و لست قول الحق تعالی الم نشرح لک صدرک شیاح ترسیدن
و پرهیز بدن شقح زشت شدن من غیر المصادر شحیح بخیل و حریص شحاح جمع شرح
جامه باریک شحشح دلیر و دایم باشنده در کاری شایح ترسنده و پرهیزنده شبح
و شبح تن و کالبد شیح گوشند و نام گیاهیست شیاح جمع شوالح طویله
شتر ماده شریح دراز شفلح مرد سطبر لب فراخ بینی و زن سطبر فرج
فرج شقیح زشت شقاح نام گیاهیست شریح گوشت فربه شمرکرده شتاح
دراز و شتر جوان شحاح سنگ آتش زنه که آتش از وی بیرون نیاید و بخیل باب
الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند و تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان
و شکافتن دندان شرخ و شخ افزایش کردن کودک و جوان شخ روان شدن
و ریختن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را بکسی شنخ بر اصل خود آمدن مرد
و عیب و تشنیع کردن کسی را شدخ شکستن و فراخ شدن سپیدی در پیشانی
اسب من غیر المصادر شیخ پیر شیوخ جمع شداخ کفت شخشخ است شفارخ جوان
شفرخ جمع و جاء فی الحدیث اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم شرخ
پیکان و طرف دهان تیر و طرف زین و طرف پالان و مانند راهم گویند شروخ
جمع شرواخ بزرگ دهن شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که در پیشانی
اسب پیدا میشود و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما شماریخ جمع شماخ
شاعریست شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شادخ نو جوان شمروخ
خوشه خرما باب الشین مع الدال من المصادر شکد بخشش کردن شد استوار

ودویدن وبلند شدن رو وحمله بردن شراد وشرود رمیدن شید کج برآوردن
بنا وبلند شدن بنا شهود حاضر شدن وکواه شدن واعلام کردن وبیان کردن
من غیر المصادر شدید سخت وبزرک شداید جمع شید کج که از سنک می بندند
شاهد کواه وعروس وانچه از شکم بیرون اید مانند آب بینی وحاضر وزمان
وفرشته شهود وشهدا کوان وحاضر شدکان شهید وشهد عسل که
باشمع باشد شهاد جمع شهید کواه وکشته شده در راه خدا سراینده صیدکان
وقافیهای مشحون وا وجمع شاد است شاردرمنده شکر بخشش **باب**
الشین مع الذال من المصادر شذوذ تنها شدن واندک یافت شدن
شقذ دوان شدن ودور شدن وبخواب شدن شخذ تیز کردانیدن شمذ
وشماذ برپای داشتن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند وبرداشتن ماده دم را
در وقت بار برداشتن **من غیر المصادر** شاذ تنها [illegible] واندک یافته شده شواذ
جمع شذاذ مردمی که در میان قومی باشند واز قبیله ایشان نباشند شقذ
انکه بجنبد شنفذ عقاب کرسنه شقذ بچه مرغک سنکستان که ترا
ططام کویند وبعضی کویند که بچه خرباد است **باب الشین مع الرا**
من المصادر شکر وشکور سپاس کذاری کردن وستودن وجزا دادن شور
انکبین بازدفتن وعرض کردن چاروای کسی برای افروختن ودانستن
وبیرون آوردن اندیشه وفربه شدن وبسیار شدن پیه شرعب کردن
شر چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود شهر شمشیر کشیدن تا از نیام
وچیزیرا آشنا کردانیدن ودوشن وآشکار شدن شقور رنج کشیدن
شکر بسیار شیر شدن کوسفند وشتر وکیاه شکر برآوردن درخت

شصر

شصر دوزیدن وبخیه زدن شطور نکریستن بکسی چنانکه یک چشم باز باشد شطر
کذاشتن اهل خود را بمخالفت ودور شدن ونصفی از پستان دوشیدن ونصفی
کذاشتن شغر خالی شدن وبیرون کردن وبرداشتن سک پای خود را بجهت بول
کردن شغار هبا الله دختر با دختر بزوج کردن بی مهر که نصیع هر یکی مهر آن دیکر باشد
شکر نکاح کردن شمر متکبر رفتن شبر بخشیدن و وجمع کردن شتر باز کردیدن
پلک شیبین چشم وعیب کردن شجر کردانیدن ومخالف شدن کارد ونیزه زدن
وستون خانه زدن وجامه بر چوب انداختن شخیر آواز در حلق کردانیدن
وبینی آواز دادن وبرداشتن شزر بکناره چشم نکریستن از عقب وبعکس تاب
اول پیدن ریسمان وبدست راست نیزه زدن وبدست آسیا کردانیدن
من غیر المصادر شکور خبر دهنده وسپاس کذاری کننده وچاروایی که اورا اندک
علف بس باشد شاکر سپاس کذارنده شکر فرج زن شکیر کیاهیست که از بن
درخت برآید یا از کرد اکرد بیخ درخت روید شکرج شمنصیر نام شهریست شناتر
انکشتها شتیر بدخلق وکارید وفحش کوینده وشنذیر بذالهم بمعنی سنت شنطرا
شمیدر شتر شناور چست شر سختی وبدی وبدتر شرار جمع شر وشرد
بغایت بدکار شرار شر نفس وانتقال شر عیب شرشیر بریانی که در روغن اندازند وکمد
شهر ماه شهور جمع شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند وچوبهای خرد
که بر موی وسم شتر بندند شیاصر وشصر آهو بره شطر نیمه وطرف شطیر
غریب ودور وتنها شطور کوسفندی که یک طرف پستان او درازتر باشد
شناتر انکشتها وکوشوارها شواخر کردانندکان شحر وشحر کنار دریای عمان
که در ما بین عمان وعدن است شاطر انکه بریخ آورده باشد اهل خود را بسبب کاری

شُذَر زرکانی و مروارید های خورد شُذُور و شَذَر و مِذر پراکنده شَعَر موی جمع شُعُور
شِعر سخن منظوم شاعر شعر گوینده شَعیر جو شُوَیعِر لقب شخصی است شَعِر مردی
که بر اندام ایشان موی باشد و جمع اشعار است شِعار درخت شِعار اندرون
و نشان در جامه پوشیدنی که در شیب دیگر جامه پوشند مَشاعِر نشانهای حج
و عملهای آن شِعار بر یک نوع بازی است و خیارهای خورد و پراکنده شِجار
چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند و چوبی که بآن دلو را از چاه بیرون کشند
و نشانه گر در شتر باشد شُهار سر زنان شَجَر درخت و او جمع شجرة هم آمده است
شَجیر بیشه و نصیب و غریب شَجر دهن و ذقن شَخَر آنچه از کوه فرو ریزد از سنگ
و کل شُغر یکی شُغر پلک چشم و حد چیزی شَغیر حد شُقر شقایق النعمان شُقَر
دروغ شَبر فربه و خوب صورت و قابل مشورت شیار جمع شَبور بوق
شُقور و شُقَر حاجت شُقور بفتح شین رنج و تعب تاشیر وجب شَبر دانا
و بخشش شَبر کر باید شتر ترکان ایغری فرمایند و بمعنی نکاح باب الشین
مع الزاء من المصادر شَجر نیزه زدن و شمشیر زدن و جنبانیدن شاز ترسیدن
و درشت و سخت شدن و برانگیخته شدن شَرز بریدن و سطبر شدن و درشت
شدن و نزاع کردن و بدخویی نمودن من غیر المصادر شاز جای درشت شَنز
بغایت خشک شمزی و شهزی نوعیست از خرما شیز چوب سیاهی است
که از آن کاسه و طبق سازند باب الشین مع السین من المصادر شَمس
آفتاب و شدن روز کار کردن دشمنی شِماس و شُموس بقرار و بدخوی شدن
اسب و سوار شدن و نگاه داشتن او شَرَس سخت شدن و درشت شدن
شوس بگوشه چشم نگرستن از غضب و تکبر شخص و دهن گشودن خرد و تقت بی

واشکار

کردن

کردن بول را و سخت جنبیدن و گوناگون شدن شرس سخت مالیدن من غیر المصادر
شماس و شوس سخت و درشت شمس آفتاب شموس جمع و شمسة ... ده گرده را
هم گویند شموس بدخو شرس نوعی از خار شرس و شکس و شکس بدخو بیا
خلاف و درشت و دشوار و سخت شکس بضم شین بدخویان باب الشین
مع الصاد من المصادر شوص شستن و پاک کردن و چیزی بدست برداشتن
شخوص از جایی بجایی رفتن و از جای برآمدن و چشم واگشودن نهادن و بلند
شدن و بزرگ تن شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن
معیشت من غیر المصادر شاص دراز شخص گوسفند ماده و شتر ماده که شیر
نداشته باشد و بعضی گفته اند که شتر ماده و گوسفند ماده ایست که نر براو
نرفته باشد شخیص مرد بزرگ جثه شاخص چشمی که واگشوده که از آماح
گذشته باشد شَرص و شِص چیزی که بآن ماهی گیرند و شص دزد راهم گویند
شصوص جمع شصوص شتر کم شیر شصایص جمع و شصایص بمعنی سختیها
هم آمده است و بدین معنی جمع شصیصه است شصص گوسفند ماده
بی شیر را و جمع و مفرد هر دو آمده است شقص پاره زمین و طایفه چیزی
شقیص انبار شیص خرمای خشک زبون و خرمایی که استخوان او سخت نشده
باشد باب الشین مع الضاد من المصادر شرض زمین محکم درشت
شِرواض شخص فربه نرم اندام و شتر سطبر شراویض جمع باب
الشین مع الطاء من المصادر شطاط و شطاط و شط و شطوط دور شدن
و دراز شدن شطط جور کردن و از حد درگذرانیدن و زیاد شدن و دروغ
گفتن شمط آمیختن موی سیاه و سفید بهم شرط چیزی وابستن قول و فعل

ونیشتر زدن شمط آمیختن چیزی از هر چه باشد شیط سوختن و شتابیدن
وهلاک شدن وقسمت کردن وتمام بخشیده شدن چیزی وآمیختن ورنجه
شدن خون بیاطل شحط وشحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط جامه
پاره شده وچیزی پراکنده شده شمطاط وشمطیط وشمیط اصح وآمیختن سپیدی
وسیاهی بهم شمطیط جدا شده وپراکنده شده شماطیط جمع شمط توابل
که در دیگ طعام می کنند شباط بوی خسبنه سوخته شوط یکنوبت شرط
لخچه با وچیزی یا از قول وفعل وابسته شده باشد وجانب چیزی وکناره جوی
شروط جمع شرایط جمع شریطه است واو بمعنی شرط است شرط نشانه چیزی
وکناره جویها ومال زبون وجوی خرد وشخص زبون وشخص بزرگ
شرواط دراز وسطبر شمحوط دراز شرط بفتح را فرومایگان وکسانی که بر تن
خود نشان کنند تا بآن شناخته شوند واین جمع شرط است شط کناره دوجا
چیزی وکناره رودخانه وکناره جوی وجانب کوهان شتر شطوط جمع
شریط ریسمانیست شرط جمع شطوط شتر بزرگ کوهان شطط درگذ
فزیاد شیوط یکنوع ماهی است شوحط درختی است که از آن کمان سازند
باب الشین مع الظاء المصادر شواظ زبانه آتش شظاظ چوبیست
که تیز باشد طرفش ومانند کارد ومحلی که در گوشه جوال تعبیه کنند ونام
دزدیست از عرب شظشظا پر کودکی باب الشین مع العین المصادر
شیاع وشیوع آشکار شدن خبر ویار بودن وقسمت ناکردن چیزی را
شروع در کاری رفتن وادرآب آمدن شسوع دور شدن وکشاده شدن
میان دندان اسب شماع وشموع بازی کردن شفع جفت کردن شبع

وشمع

سیر شدن

سیر شدن شع افشاندن وانداختن شتر ماده بول خود را بر ران شقع
آشامیدن شرع راه راست نهادن وپوست کندن ودر رفتن وکشودن چیزی
وروشن وآشکار شدن شیاع پیروی کردن وبانگ کردن وخواندن شعاع
پراکنده شدن خون شکع بسیار خشم شدن وبسیار ناله کشیدن وبسیار دان
شدن کشت و بر داشتن شدن بهار شوع پراکنده شدن موی نجم درانم
شدن وبشتاب رفتن شتر من غیر المصادر شاشع وشسوع دور شسیع
مال اندک وانکه مال خود را نیک محافظت نکند شفیع وشافع درخواه جرم
کسی کننده وشفعه در بیع کننده وشافع کوسفند بچه دار را هم گویند شبع
آنچه سیر کرداند شرجع دراز وجنازه شوایع پراکندگان شبادع کژدمها
واو جمع شدعه است شافع شتر ماده را هم گویند که بچه او باد باشد وشتری
ماده را که دو بچه یک شکم داشته باشد هم گویند شفوع شتر ماده که یک
نوبت دو محلب را شیر دهد شیع مقدار و پس چیزی ومانند وپیرو وفرقه
شیاع آوازنایی که شبان می نوازد وهیمه خرد که بآن آتش افروزند شیع
کروهها شایع وشاع آشکار وفاش وچیز قسمت ناکرده شیع بسیار شرع
بکاری در روندگان شرع وشرع زهها کمان شرع یعنی مانند هم امده است
شرع راه راست وراه وروشی که خدا ورسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاده
باشند شارع راه راست وآشکار بآب در آینده شرع راه راست وآشکار
بآب در آیندگان شروع بآب در آیندگان شعلع دراز شکع دردناک
شنیع زشت شوع درختیست که آن را بان گویند شعشع لطیف شوع
وشیع بچه که از پس بچه زاییده باشد شنع عیب کردنها وطعن کردنها

ثلا جمع شعثا است شجاع وشجاع وشجیع دلیر وشجاع یکنوع مار را هم کویند
شجع چست وسبک شعاع روشنی شعاع پراکنده وبیخ خوشه جو وکندم
شعشاع پراکنده ومرد دراز نیکو شراع بادبان وزههای کمان شافع کوسفندی
کو ولد با او باشد شفع جفت ودو روز قربان شجوع زن خوش کلمات نیک نفس
فراخ کننده شمع موم شماع شمع ریز **باب الشین مع الفاء والصاد**
شعف اندرون دل دوستی داشتن وبیرون دل رسیدن دوستی ودل بردن
بدوستی شاف دشمن داشتن وریش وجراحت پیدا کردن پای شسف خشک
ولاغر شدن شسوف نیز همچنین شوف زدودن وجلی کردن وآراستن
شف کم کردن وافزون کردن واندوهکین شدن شفیف وشفوف
وشف لاغر شدن ولاغر کردن وکداختن ودرخشیدن وباریک ونازک
شدن شنف دشمن داشتن وبدنباله چشم نگریستن شرف غالب شدن
بر کسی شرف وشفیف یعنی گزیدن سرما واثر آن هم آمده است شعف
سوختن دل بدوستی ودر انا وفتادن واندرون شرف بزرگوار شدن
شطف سخت شدن وتنک شدن ودرمیان پوست وگوشت رفتن
فرغیر المصادر شریف بزرگوار وبلند شرایف جمع شریف است شغاف
کناره ودرخشنده شرف جای بلند وبینی بلند شراسیف غضروفهای اعضا
وطرفهای اضلاع که شرف بر بطن است واوایل بطن است شریف نام کوهی است
ونام آب پشت شارف شتر ماده پیر کهن وتیر کهن که در ارد باریک باشد شرف
جمع شرف کنگرها ومالهای پسندیده شغاف دردیست که در آدمی پیدا میشود
وغلاف دل شسف وشاسف خشک لاغر شعاف وشنعف سر کوه

شدف ان وکالبد شدوف جمع شخف دراز شعیف باد وسرما که با هم باشند
شعف وشعوف وشعاف سرهای کوهان شنطف وشنطاف سختی
وتنکی شف جامه تنک وپرده تنک شف سود وزیادتی وجامه تنک
ونازک شفف کوشوار بالایی شفوف جمع شریاف برک کشت که دراز وپیا
باشد شاروف جاروب ونام ریسمانیست شنطیف درخت سخت که
بی آب دادن رویده باشد شعشغاف باد اندک سرما **باب الشین**
مع القاف والصاد شرق گوش گوسفند ومثل آن شکافتن شروق وشرق
آفتاب شوق آرزومند شدن ودر آرزو شدن انداختن شقاق مخالفت
کردن ودشمنی کردن وخوار نمودن شرق پاره پاره کردن واین مصدر باب
یعنی شرق شفق مهربان کردن ومهربان داشتن شق شکافتن وجدان
وجدا کردن وجدا شدن وچشم واکشودن نهادن وبرآمدن دندان وغیران
وبیخ کشیدن شهیق بانک شدن شبق آرزومند جماع شدن وتیز شهوت
شدن شرق در گلو ماندن ودر حدیث آمده است که یوخرون الصلوة
الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه
عند الموت شنق آرزو کردن چیزی را ودراز شدن سر وباز کشیدن مهار
شتر ودرآویختن مشک آب بجایی شدق فراخ شدن طرف دهن بشیق
وشباق یار بستن شق بیخ کشیدن کما قال الله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق
الانفس شمق شاد شدن وحریص شدن **مرغیر المصادر** شرق تراقی
وشقراق مرغیست که انرا الخیل هم گویند شمقمق دراز شیق کوه است و
شکاف کوه که تنک باشد وسخت ترین موضع کوه شاهق کوه بلند شواهق

جمع شارق آفتاب شرق آفتاب وطرف آفتاب برآمدن شَرِق کوشت سرخ
که چربی نداشته باشد شَرِیق نام کوهیست شُرقا نذوه شقیق نصف چیزی
وبرادر شقایق میانه کوهها وشکافها شقایق النعمان کیاهیست شقق
راههای در وجامه واو جمع شقه است شق نیمه ویا طرف وبامداد زود
وبچه کاو وقلعه از قلاع خیبر ونام شخصی است وطرفی از کوه شاق دشخوار
شفق روز وبقیه روشنی آفتاب که در اول شب می باشد وچنین بودن شبق
مرد نیز شهوت شبرق کیاهیست شبارق جمع شباریق پاره پارهای
دراز ورشته که بان سر مشک بندند شنق دیت ناتمام ومابین دو چیز بعضی
از ضاب زکوه شدق طرف دهن شفیق مهربان شق شکافتن چیزی وصبح
شقوق جمع **باب الشين مع الكاف من المصادر** شک اندک لنکیدن
وبکمان افتادن وچیزی بچیزی چسپیدن ولازم شدن وتمام سلاح
شبک آمیختن ودرهم فکندن وبهم در رفتن شِرک کافر شدن وانباز
کردن خدای کسی را انباز کسی کردن **من غير المصادر** شرایک زنانی که انباز یکدیگر
یا انباز کسی دیگر باشند شَرَک دام وراههای تدبیک ومیان راههای فی
اخیر جمع شرکه است شراک راههای راست شکاک جمع شاک است
شایک تمام سلاح پوشیده ودرخت خاردار شوک وعدد بسیار وسلاح
شِراک راه راست وپشت کفش وپشت پای تا انجا که حد کفش است شاک
تمام سلاح پوشیده شکوک اشتری که دراو شک باشد که فربه است
یا نه شکرک کمانها وشبها شکایک کروهها شباک دامها وچاههایی که
تدبیک هم باشند شبابیک مشبکهای آهنین واو جمع شباک است شرک

وشرك ابانان **باب الشين مع اللام من المصادر** شکل الشکیل بر چهار پای
نهادن وسپید شدن تهیکاه کوسفند وحرف را اعراب نهادن شِکل کرشمه
ونازک نمودن شمول همه را فرا رسیدن شَمَل وشِمل بسیار شدن وابستن
شبل سطبر شدن انکشت شول بلند شدن وبلند کردانیدن وبر داشتن
شتر دم خود را واز جای برخواستن چیزی شیل رویده شدن شلل وشَل
راندن وچست بخیه زدن جامه وبی دست شدن وفساد یافتن دست
شهل سیاه وکبود شدن چشم شغل وشِغل وشُغل بکاری در شدن وبکاری
در بردن ووا پرداختن از چیزی شلشل وشلشال چکیدن شغل بد غذا شدن
شبل نو پیدا شدن شکال سپید شدن یک پای اسب وسپید بودن دو
سپید بودن یک پای ودو دست دیکر ویا یک پای ویک دست اسب سپید
بودن ومعنی اول از صحاح اللغت منقولست ومعنی ثانی از مجمل اللغت ودر
حدیث است که ان النبی صلعم کره الشکال فی الخیل **من غير المصادر** شول وشلشل
مرد چست کار وچست خدمت شراحیل نام مردیست شعل فتیلهایی که آتش
بآن افروخته باشند واو جمع شعله است شعلل وشیبهای آتش واقع
شعله است شعالیل پراکندکان شعل سپیدی که در میان دم باشد
شلشل سطبر شبل بچه شیر شغل پیشه شکل صورت ومانند شکول جمع و
شکل قبیله را هم کویند شول آب اندک که در تک خیک مانده باشد شول
ماده که پستان او خشکیده باشد از کم شیری وبچکان ایشان که هفت ماهه
شده باشد واین لفظ مفرد وجمع هر دو آمده است شامل همه را فرا رسید
شلال جماعتهای متفرق وراننده کان چیزی شَغل وشُغل کار شلسال زر

کوتاه وجامه که در زیر زره پوشیده باشند ومیان رود خانه وپلاسی که بر کفل
شتر اندازند شایل شتر ماده که دم خود را برداشته باشد شول جمع شاکل سپیدی
که در میان کوش وعذار باشد شکال بندی که بر پای اسب مینهند شکل جمع
شلل آنکه بر جامه افتد وبستن نزد شمل اندک وکارهای پراکنده و
کارهای جمع شدن واین از لغة الاضداد است شمالیل شاخهای پراکنده درخت
وطرف دست چپ وچیز اندک شائل شتر ماده که دم خود را بردارد در وقت
ابقر جستن وهیچ شیر در پستان او نباشد شول جمع شمال دست چپ وخلق وخو
شمل وشمل وشمال وشمائل باد شمول وشمال خیر شوال نام ماه معلوم است
شوائل جمع شمال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد در اقلیم رابع
وباد همین طرف را گویند شمائل خلقهای نیك وصورتها ودستهای چپ
شملال وشمیل شتر ماده چست وشملال دست چپ را هم گویند شمیل جنیبت
نیك رفتار وجوان قوی از هر چه باشد **باب الشین مع المیم من المصادر**
شکم بخشیدن ومزد نیك دادن ورشوة دادن شتم وشمیم بوییدن شتم
دشنام دادن شتم شمشیر کشیدن وشمشیر در نیام کردن وبرابر نگریستن
کرمی یا دبیانرو وسر بلند برداشته بچیزی نگرستن شمم آزومند پیر شدن شهم
ترسانیدن شبم سرد شدن شمم بلند شدن بینی شکیم وشکم گزیدن
شوم بد خاصیت شدن ونامبارك شدن شرم اندك چیزی ستدن
ودادن وشکافتن **من غیر المصادر** شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شوم نامبارك
وشتران سیاه ومفرد وجمع هم آمده است شهیم خار پشت نر شهام غول
بیابان شیم مردمان شوم نامبارك وشیم ماهی را هم گویند شیظم سخت ودراز

شغوم

شغوم جوان جلد شغوم اسب شغیم وشهیم اسب دراز بلند وآدمی دراز
شغامیم جمع شبرم دانه ایست مانند نخود ومرد بخیل کوتاه شراقم پارها
شتیم مرد زشت لقا وشیر درنده شتیم زشت کریه اللقا شذقم نام شتریست
از آن نعمان ابن منذر وحیوان فراخ دهن شرم دریاچه بسیار شروم
وشریم زن ثیب شارم تیر که هدف را شکافد شرادم بیده شکیم آهن دهنه
لجام ودسته دیك شیم خلقها وخاصیتها شبام قبیله ایست وچوبی که
بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد ونام بادیه ایست در عربستان شبم کسی که
سرما وکرسنکی یافته باشد وسرد شبم سرما شلم موضعی است در شام
وشهر بیت المقدس را هم گویند شهم مرد جلد شمیم بلند داشته شده شیم
جمع شمام نام کوهی است **باب الشین مع النون من المصادر** شجن اندوهکین
کردن ومنع کردن شحن پر کردن ظرف وکشتی وچیزی وراندن شدون
بی نیاز شدن آهو بره از مادر وقوی وبزرگ شدن آن شطون دور کردن
ودور شدن شتن پراکنده کردن وریختن وغارت کردن شثن درشت شدن
کف دست وعضو وبسته شدن انگشت وسطبر شدن لب شنن از خود دن
خار شفون بدنباله چشم نگرستن شین عیب کردن شنان وشنآن وشنان و
دشمنی نمودن شنین چکیدن آب شطن بریسمان بستن ومخالفت کسی کردن
شقن کم کردن واندك چیزی بخشیدن شان جستن وخواستن وباك
وفکر داشتن از چیزی شکران سپاس گذاری کردن **من غیر المصادر**
شنان آب پراکنده شبهان درختیست وبعضی گفته اند نوعیست از
ریاحین شاذن آهو بره شن پوست کهن شنان جمع شطون بغایت دور

شهوان آرزو کننده طعام شبعان سیر یعنی غیر گرسنه سبحان مرد غیرت مند
شجان دراز شیخان پیران شجعان دلیران شعشعان دراز شحفنی و شحفون
درازان شطن ریسمان شیطان و شیطن دیو و دور بر باطل و مار شیاطین
جمع شبثان جمع شبث است شران جانوری بغایت خرد مانند پشه
شمطان مرد مرد و موی که بعضی موی ایشان سپید و بعضی سیاه باشد
اشمطاست شفون مرد با غیرت شفان سرمای باد سرد شنی سطبی
شبمان نام موضعیست شفن مرد زیرک عاقل شان حال و کار شئون
حالها و رکهای اشک که از سر بچشم بسته نهاده است شانان دو رکست
که از سر به پیشانی وان پیشانی به دو چشم بسته است و اشک ازان بیرون
می آید شتان دور شد و او اسم فعل است شبان جوانان شیان حیزیست
که آنرا دم الاخوین گویند و دو رنگ کنند شیصبان نام قبیله ایست شهبان
شهبان شعلهای آتش شیبان نام قبیله ایست شیبان نام شهریست
شقن اندک شجی امید شجون جمع شجن کناره رود خانه شفنین هر دو لب
شریانی و شریان رگ که در روح باشد شیکران گیاهیست شزن
جانب شزن گوشه زمین و چیزی شعفین نام موضعیست شنان
و شنان دشمنی نماینده شنون گرسنه و لاغر و بعضی فربه ام گویند
شذان جدا شدگان شفدان انکه هرکن نخسبد و مرد بد چشم که
چشم رساند بچیزی شحدان بفتح حا گرسنه شرطان هر دو شاخ بره و نام
و نام دو ستاره است شرطین نام منزلی از منازل قمر است شیدنان
و شزن زمین درشت شزون و شزن جمع شزن کعب گوسفند

بان

بان بازی یکند باب الشین مع الواو من المصادر شتو زمستان جای
ایستادن و قحط شدن شمو اندوهگین کردن و اندوهگین شدن شهو من باز
کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم آموختن و شتر راندن
و سرود گفتن شاو پیش گرفتن و پیش آوردن و بدین معنی اخبار است انچه در
دعا آمده است اللهم سائلك بغنائك شاؤا الیك لا یخفی علیك شصو
چشم واکشوده نهادن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شباه و سنگ گل
و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون می برند و غایت و نهایت زمان
و یکنوبت شغو کسانی که ایشان را دندان زاید بر آمده باشد شحوانده
شلو گوشت باب الشین مع الهاء من المصادر شوه زشت شدن شبه
بضم شین و فتح با پوشیده شدن شقه مشغول کردانیدن و مبالغه کردن
در سوال چنانکه بیرون برد از مسئول عنه هرچه داشته باشد و مورد بسیار کس
شده آب و از اینجا گویند ما شفوه یعنی آبی که بسیار کس او را جمع شوند شره
حریص شدن شده و شده و شده در ترس و حیرت افتادن شکاه نزدیک
و مانند شدن من غیر المصادر شفه لب و ستایش و حروف شفهیه که
با است و میم و فا و نشاید گفت حروف شفویه شفاه جمع شابه مرد تیز
نظر شاه گوسفند است و او جمع شاه است شبه و شبه مانند شره حریص
شبه مانند مس چیزیست که آنرا برنج گویند و نوعیست از مس باب الشین
مع الیاء من المصادر شی بیان کردن شصی آماهیده شدن مرده من غیر المصادر
شری کدوی تلخ و درخت کدوی تلخ و مال ذبون شری آبله شوی بریان
خورده و تضغیه شوی است شوی گوسفندان و او جمع شاه است شکی

شکایت کننده وشکایت کرده شده والوده سیده شاطی کنار وجانب چیزی شاجی
دراز وشتر جوان شناصی دران شاطی طرفهای کوه شاکی تمام سلاح پوشیده
شتی وشتوی زمستان شهی آرزومند طعام شرطی انکه نشانه بر تن خود کنند
کرناءان اورا بشناسند شیخ غمکین شجاوی کامهای پا شواصی خیکهای
پر آب وخیکهای آماهیه واوجمع شاصیه است شواعی پراکندگان
شراعی تیزه دراز شئی چیز پرردی شیظی جوان سطبر ومحکم واسب تیز رفتار
شفاهی بزرک لب شافی صحت دهنده شاصلی کیاهیست کاآنرا بعجمی کراوند
شیطی وشطوی جامه که منسوب بعنبر به شطا است شقی بدبخت شاوی
صاحب کوسفند بیان کننده شاهی تیز نظر شغادی کیاهیست ثمری مرد
جت والله اعلم کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر
صبا میل کردن دل بچیزی وکودکی کردن صباء باکودکان بازی کردن صفا
روشن شدن صبا بیرون رفتن از دینی بدینی دیکر وباکودکان بازی
کردن وصابی شدن وبرآمدن دندان وستاره وغیرآن وبرسر چیزی
برآمدن صعداء نالیدن ونفس کشیدن صداء زنکار کرفتن وسیه سرخ شدن
صدی تشنه شدن صلی وصلاء سوخته شدن بآتش وکم شدن صغا
میل کردن من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق آید وبطرف مغرب
وقبله رود صبیری وصغری آبی که بسیار در جای ایستاده باشد وآب
متغیر شده صهباء موضعهایی که آب از آن بیرون آید صغری انداختکان
کما فی قوله تعالی فتری القوم فیها صرعی صهباء شراب سرخ صفایا برکزیده کان
ودوستان مخلص واوجمع صفی است صقعاء آفتاب وتانیث اصقع باشد

یعنی

یعنی میان سر سفید صدیاء زن تشنه صفواء سنک هموار صدی ملامت کرده شده
صلا کفل ایت صمحاء زمین سخت صداء چراک وموریا ینصابی میل کننده وبر
رونده از دینی بدینی دیکر صربی شتری که او را اندوشند صلا بوج زن وطرف راست
وچپ دم صلاء بریان صحراء دشت وبیابان ومادیان سرخ صفراء زرد سیاه
وخلط زرد وکمان نیچپن ونام کیاهیست صفا سنک هموار وچاهی است
در مکه معظمه که آن زیارت کنند ونام جویی است در ملک بحرین صرماء زمین
بی آب صلحاء بیک کاران صراء ملاحان صراء کدوی تلخ که خشک وزرد باشد
صدی آواز وتشنکی ودماغ وموضع شغیین کاه ومرغی که آنرا بوم کویند
مردی که با مال خود نیکو ایستادکی کند وضبط نماید صدیا زن تشنه صلا
کروحادثه زمانه وسخت صغری خردتر صوی نشانها که از سنک کنند کو ها
کما قال النبی صوی ومنار اکتنار الطریق واوجمع صفوه است وصوی یعنی
نفین درست هم آمده است وبمعنی بادهای مختلف هم آمده است صعاء
جمع صعوة است وآن یک نوع مرغیست باب الصاد مع الباء من المصادر
صوب حق کفتن وازهوا فرو آمدن ورسیدن بچیزی وباریدن باران
صرب شیر در ظرف کردن وکذاشتن تا ترش شود وبول نکهداشتن صبت
ریزانیدن وارزومند شدن صلب سخت شدن وبردار کردن صهب وصحب
بانک کردن صیب رسیدن تیر بنشانه صقب نزدیک شدن صایب بسیار
آشامیدن آب وسپید شدن سر وشک در موی افتادن صواب حق
کفتن وحق کردن من غیر المصادر صبت یکنوع رنکیست وآنرا عصفر هم کویند
وخون وآب وبرک حنا صبابی که رنکه شده باشد ومردم عاشق ومشتاق

صَبَب زمین دشت و نشیب صبصاب شتر چست صخاب آوازکننده صبب
پارهای سیاه صوب طرف و جهت صایب حق کننده و حق گوینده صَیِّب
باران و ابر باران ریزنده صاب درختیست تلخ و گویند آب آن درخت
تلخست صقب ستون خانه و دراز و باریک صقوب جمع صقب نزدیک
کما قال النبی صلعم الجار احق بصقبه صُهب اشقر او جمع اصهب است صِرب
شیر ترش و صمغ سرخ صناب یکنوع است از نان خورش که از مویز و خردل
اسپیدن سازند صَیّاب برگزیدگان صُهاب نام موضعیست و نام شتری
ایغراست صعتب شخص خردسر صلهب و صعب دراز صوعب خانهای
چش و آنرا بزبان جیل رشک گویند و او جمع صوعب است صاحب یا
خداوند صِحاب و صحب جمع صَعب تند و دشخوار صهایب سنگهای سخت
صُلب بزرگ و چست و سخت و پشت و زمین درشت صُلب و صالب
سخت صلاب جمع صلیب سخت و مغز استخوان و چهار ستاره که در پس سر
واقع میباشند و علم دراز و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدان شکل
صُلب جمع صالب تب گرم سخت را هم گویند صَوَلَب تخمی که بر زمین افشانند
باشند و از آن زمین تخم وا کرده باشند صُلّب سخت باب الصاد مع التا
من المصادر صالت حمله کردن و کشتن صِلَت پیوستن صالیت کشیدن صَتّ
سخت زدن صِتات دشمنی کردن صلاة مغفرت خواستن و مهربانی نمودن
و دعا کردن صبغة آفریدن و تردیک جستن صباحت نیکو شدن صحابت
و صحبت یاری داشتن صیانت نگاه داشتن صبوة میل کردن صلقعة کردن
زدن صفلس شدن و نیست کردن صلمعة موستردن و از بن بر کندن

ومفلس

و مفلس شدن صَلقعة کردن زدن صعبته میان تربت را بلند کردن صیطرة
کاتب شدن و تعهد کردن چیزی را صنبرة باریک شدن صیاغة آفریدن و زرگری
کردن صیغة آفریدن صبابة سخت آرزومند شدن صباتة دیوانه شدن صعرة
کردن باین طرف و آن طرف در رفتار گردانیدن صرصرة بانگ کردن باز و باسق
و جرغ و غیر آن صَلت و صُلت دوانیدن اسب و شمشیر زدن و خوت دیختن
صنعة پیشه کردن و نیک پروردن اسب و غیر آن صباحة جدا شدن و چشم
ناشکفته طلب دیدن چیزی کردن سنگ بچه قال النبی صلعم تفتحنا و صاصاتم
صهرجت چاره کردن عمامت صعقرة پاکنده کردن صیالة برکسی حمله کردن برای
جنگ صلونة دوش پیشانی است صوت آواز کردن و افغان کردن صعبنة
بیهوش شدن صیبوبة قصد کردن صبارة پایندانی کردن کرد و مدور کردن
صلقمة بهم واکوفتن دندانها صلصلة آواز دادن آهن و مثل صعصعة پراکنده
کردن و جنبانیدن صریمة آهنگ کردن صرامت مردانگی و دلیری نمودن
صومعة بلند کردن و باریک کردن سر بنا و غیر آن صِمات نزدیک شدن
و مشرف شدن بر کاری و صاجی صُمات و صُموت و صُمت خاموش شدن
صِفت چگونگی کسی گفتن و او مشتق از وصف است صدمة زدن صیرورة
گشتن و شدن صحت تن درست شدن صَرة و صرخة و صیحة و صاغة افغان
کردن و آواز کردن و صیحة بمعنی عذاب کردن هم آمده است صلادة سخت شدن
صعوبة دشخوار شدن صرفة قصور کردن صداعة سست شدن صعاقة نرم
و نازک شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالا نشین شدن صفوة زرد شدن
صولة حمله بردن و دوان شدن من غیر المصادر صلواة نماز و دعا و دین حق

ومسجد وکنشت جهودان صلوات جمع صرة همیان صدقة انچه در راه خدا دهند
صدقه مهر زن صدقات جمع صحراوات جمع صحراها صافات صف زدگان و مراد
بصافات که در قرآن آمده است فرشتگان صف زده‌اند وطافات بمعنی صافنات
هم آمده است صافنات اسبانی که بر سه پای ایستاده باشند و بر کناره سم چهارم
تکیه کرده صفریة گیاهیست کود را و با پیز از زمین بر آید صابیة بادیکه بر صفة
چکونکی ونشانه صفاة جمع صوة نشانه که از سنگ کرده باشند وجای که او
بادهای مختلف وزد صهوة پشت شانه اسب ویال اسب و سر کوه وجای [illegible]
بر بالای پشته زمین ساخته باشند صاءة سرکین کوسفند که بعد از ولا
بشکند صحرة رنگ سرخ وموضعیست سنگستان که ابر از آن دور شده
باشد صبرة سنگ سخت درشت صموة زده صمیت بغایت خاموش
صمات آنچه بآن خاموش کنند کسی را صیصیة حصار و شاخ گاو و شاخ آهو
ومخلب خروس صبابة برگزیده صولجة چوگانها و او جمع صولجان است صبیة
هم صبیه کودکان صنوبرة خایه شپش و آنرا بزبان جبل رشک گویند صالحة زن
صالح ونیکو وعمل نیک صاجنة زن منکوحه صارت تشنگی وحاجت صغواء
وصغاة سنگ هموار صاخة قیامت که سازنده و آواز سخت صخت آواز سخت
صدمة طرف راست یا چپ پیشانی صبغة دین ورنگ صنارة سر دوک چرخ
وکوش کننده سخن هر کسی ودسته سپر صوقعة دستار و سیاره سر صاعقة
آواز محکم که از رعد بدر آید یا آتش وصاعقه مرگ وعذاب باهم گویند صفیت
وصفنت قوی و سطبر صحیفة نامه وروی زمین صحفة کاسه پهن صلفة
افغان صفوة وصفوة وصفوة برگزیده وخالص صیحة بانگ عذاب صبرة

وزن ناکرده

وزن ناکرده شده از غله و دیگر خوردنی صلامة اسب سخت صفرت فقیر صفرات
جمع صعدات راهها صعدة زن راست قامت ونیزه راست وهموار صدرة
سر سینه وکلاه صیداة غول بیابان وزن بدخلق بسیار کو صبارة سختی
سرمای زمستان صبارة بضم صاد وتخفیف با سنگ را گویند صعیرة شیری
که بسنگ گرم جوشانیده وروغن بان نهند و خورند صعرة نشانی که بر کردن
شتر باشد صغارت مرغیست صهارة فربهی و پیه صحناة نان خورش که از ماهی
وجنس آن باشد صیرة خطیره گاو و گوسفند صقلة تهی گاه میان آدمی و اسب
صیاقلة آهنگران و او جمع صیقل است صدعة رمه شتر و گوسفند صعصعة
انکه مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر نیک صعصعة نام شخصی است صومعة
خلوتخانه صنعة کناره جامه وکوشه دستار صانقة غرا کنندکان دوم
صلقات دندانهای شتر صکة میانه روز که سخت گرم باشد صلة زمین خشک
و پوست و باران صالة سختی و حادثه زمانه صلامة گروه آدمیان صدامات
جمع صتمة مرد دلیر ومار نر صمصامة شمشیر برا صفحة جانب صفیحة ظاهر و
وشمشیر پهن وروی پهن وهر چیزی که پهن باشد صبابة بقیه آب که در بن کوزه
وظرف مانده باشد صرة سختی آواز و سختی غم و اندوه و غیر آن وگروه و چیزی
صرارة وصارورة انکه حج نکند وصرورت انکه حج نکند ونکاح نکند و
طعام خوش نخورد و در حدیث است که لاصرورة فی الاسلام صریمة ریک
وگروه وزمینی که کشت آن درود باشند صرمة رمه شتر و پاره ابر صلة
بخشش واجرة نیک و پیوند خویش صلاحة جمع صبغة لغة و طور و طریقه
صرفة افزون ونام مهره ایست و منزلی از منازل قمر و او مصدر هم آمده است

صُبّة رمه اسب و رمه گوسفند و بقیت آب که در ظرف مانده باشد و طائفه
از شب و طایفه از هر چیزی صَبِرة شیر ترش صُلْبة سنگی که با آن تیغ تیز کنند
صِلتة زمینهای درشت صابة دیوانگی صوبة فرو ریخته شده بر سر هم و موضع خشك
کردن خرما صُفرة زردی صَیبة گروه صوت آواز و افغان صیت پیشانی
روشن و مردی که روان باشد در کارها و آوازه صامت خاموش و نام آبی است
و غلیظ و زر و سیم صَبیحة و صُبحة بامداد صَهوبة و صُهبة رنگ شُقرة یعنی سرخ
و زرد صِیتت سخت و بزرگ و مهر صات و صَیّت و صاءبت مرد سخت
آواز کننده و افغان کننده صَحنة قندیل صمعرة زمین درشت صَعوة مرغیست صلاة
و صَلدبة مقدار ریگ مشت سنگ صدحة مهره ایست و کشادی سر او
زمین صَنعة کردار و پیشه صنیعة کردار نیك صِناعة عرف و پیشه و کار
صناعات جمع صفقة جانب و نوبة صِمّة شیر درنده و مرد دلیر صِمصِمة گروه
باب الصاد مع الجیم فی المصادر صَنج قندیلها و او جمع صنجة است و این
پارسی و می معربست صِرداج و صَردج زمین سخت صاروج نوره و حلو
که در نوره و خلط میکنند و در عمارت بکار میبرند صِهریج و صُهاریج حوضی
که در او آب جمع شود صهاریج بفتح صاد جمع صوبج نقره پاك صنج آنچه از
روی کانی ساخته باشند چهار پنج نازان با پشتی بر دست کوفته بر هم تند
یا بر دف او بزنند تا صدای خوب دهد **باب الصاد مع الحاء فی المصادر**
صلاح و صلوح نیك شدن و نیك کار شدن صَلاح و صُلح آشتی کردن
صَباح و صُباح و صبح بانك کردن صبوح در بامداد شراب خوردن صراح
رو برو سخن گفتن صُبح صبوحی دادن و بامداد بجایی رفتن و سخت سرخ شدن

موی صُوح شکافتن صُیح دراز شدن صَدح و صُداح و صُدوح بانك کردن
زاغ و خروس صفح فرو گذاشتن جرم کسی و برهنه زدن شمشیر و برگشتن و باز گردانیدن
کسی را از حاجت او **من غیر المصادر** صالح نیکوکار و پسندیده و بصلاح آمده
صُبح و صَباح بامداد صُواح عرق اسب و کف صُمح کوتاه و سطبر و سخت صَحصح
پاك و آشکار صُوح کوه و دیوار و کناره رود خانه صُفّاح سنگ پهن صفح
گوشه زمین و پهلوی چیزی و پهنا صِفاح جمع صَفح پهنا صفوح جرم بخش
یعنی آنکه درگذرنده صحیح و صِحاح درست و تندرست صِحاح جمع کرده
نام قبیله ایست در یمن صُراح آنچه بچیزی آمیخته نباشد صِلاح بکسر صاد
نام مکه مبارکه است صُمابح و صُمارح و صَرح خالص و برگزیده و پاك
صَرح کوشك و بنای بلند و بمعنی میان سرا هم در کشاف منقولست در تفسیر
قوله تعالی انه صرح ممرد من قواریر صَروح جمع صبیح و صُباح نیکو صحصح
جای هموار صحاصح جمع و باطلها صَنیح اسب سخت شیهه زننده و نام
یکی شتر ماده ذی الرمه صَدّاح آواز کننده صَردح و صِرداح زمین سخت
باب الصاد مع الخاء فی المصادر صَمخ سوراخ گوش رسیدن و بسوراخ
گوش رسانیدن صَخ شنفتن صُراخ نوحه کردن صَخ کر ساختن صلخ کر شدن
من غیر المصادر صُمالخ شیر ترش غلیظ صِملاخ و صُملوخ چرك گوش صریخ
فریادرسنده صِماخ گوش و سوراخ گوش **باب الصاد مع الدال فی المصادر**
صهد سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و سخت گرم شدن روز
و افغان کردن صَدّ بگردانیدن و باز داشتن صَمد قصد کردن صلود برکشتن
صَدید بانك کردن صَفد و صِفد سخت بند بر نهادن و بخشش کردن

صلود بیرون آمدن و آواز دادن آتش از آتش زنه صَید شکار کردن صید
سر برداشتن از غایت تکبر و سر بجیب و راست میل نکردن برای وجع صَرد سخت
بکذشتن تیر از آماج و سرد شدن سرما و باز ایستادن صعود بر بالا بر رفتن
صعد بجانیدن و دشخوار شدن چیزی بر کسی صَهد گدازانیدن و سوزانیدن
آفتاب چیزی را صَدد نزدیک شدن و برابر شدن **مزغیر المصادر** صَمد مهتر چیزی
و مقصود و نزاینده و پناه نیازمندان و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست
که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیاز هم آمده است صَهد جای سخت
و جای بلند صِماد پوستکی که بر سر شیشه می بندند صَید شکار صیّاد شکار
کیر صیود سک شکار کیر صَید و صُید جمع صادد یکهای مسین و حرف
معلوم صَهد سراب بیابان و درازن صندید بزرک و مهتر و دلیر و باران تند
قطره صنادید جمع و صنادید سختیها را نیز کویند صلد سنک هموار و زمین خشک
و چیز هموار و سر بی موی و زمین بی کیاه صخود نفد کرم و سنک سخت
صَلخد و صِلخد سخت و قوی صَلاخد بفتح صاد جمع صِفاد بند صَفد
غل آهنین و بند صَلود اسبی که عرق نکند و شتر ماده بسیار کوینده و دیکی که
دیر بجوش آید صنادید سختی سرما صَمرد شتر ماده کم شیر صَدد نزدیک و برابر
صُناد راهی که بسوی آب رود و جانورکانی از جنس موشان و او مفرد و جمع آمده است
صَد کوه صُد طرف و کناره رود خانه صفد مرغیست که آنرا ابو الملیح کویند
صندید یم و خون صَعد حرازی صَرد پاك و خالص و سرد و بمعنی اختیار شی
معرب سرد جاهای سردسیر صَرَد آنکه بر نور سرما در آید صارد کننده
صَرد نام مرغیست و سفیدی که بر پشت اسب پیدا شود از اثر جراحت زخم

نام

نام موضعی است صُرّاد ابر تنک بی باران صعید خاك و راه و زمین هموار صُعُد
جمع صعود سر ابالای آتشین که درد و زخم میباشد و بر رفتن بیان عذاب کنند
و شتر ماده که بچه اش مرده باشد و یا بچه ناقص زاییده باشد و زمینی که بالای
دشخوار صعاید جمع و صُعُد هم جمع صعود است صُعاید بضم صاد نام موضعی است
صَعَد دشخوار و بیخ آرنده و سخت **باب الصاد مع الراء المصادر** صقر
کرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن صَور میل دادن و پاره پاره کردن
و جدا کردن صَرّ تنک کردن و درهم کشیدن و بستن سر همیان و سر پستان
شتر و راست داشتن اسپ کوشهای خود را و آواز کردن صرّ تنک بر شیر افشاندن
صمر کندیده شدن صبر شکیبایی کردن و بر بند نکاه داشتن و دربند ندا
کردن و باز داشتن و سوکند دادن و پایندانی کردن صفیر آواز کردن
مرغ صَیر کشتن و میل کردن و باز کردن و شکافتن صِتر غریب کردن
و کوشش کردن صر یا آواز کردن صهر کدازانیدن صهر خویشاوندی کردن
صِغر خرد شدن صُغر و صغار و صَغر خوار شدن و ستم کردن و راضی
شدن بستم صَغر تهی شدن صُغار جمع شدن آب زرد در شکم و میل کردن
مزغیر المصادر صُغر خواری صَفر کرم درازیست در شکم آدمی که در حین کرسنکی
آدمی را میکیرد و نام ماهی است از ماههای عرب صافر یکی صفار آواز مرغ
و مانند آواز مرغ صَفار بفتح صاد کیاهیست خشک که آنرا بهمن کویند
صاقور تیر بزرک یا کلنک آهنین که بآن سنک را شکنند صدر سینه و در
و اول چیزی و بالا نشین و سر تیر تا میانه او و طایفه چیزی و نشانه که بر سینه
شتر میباشد صهیر کداخته صُدُور جمع صادر بازکیرنده و درنده صداد کلاه

وکشانه صَرصَر باد سخت که آواز کند و نام رود خانه ایست صِتی سرمای سخت و عزیمت

صِغار خواری سخت صَغیر و صُغار خورد صِغار جمع صاغر یستم راضی شوند

و خوار شونده صِفر تهی صَفیر آواز مرغ صَفر روی کانی که شبیه به برنج کانی باشد

و سفید سیاهان و زردان و او بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده است صیر خطر های

کاو و کوسفند صیر آخر کار و نزدیکی و شکافه چیزی کما قال النبی صم من نظر

فی صیر باب ... زون فعینه هدر و صیر نان خورش را هم کویند که از ماهی

و جنس آن باشد صا... و صَبور و صَبار آنکه بکه دارد خود را در کاری و شتاب

نکند و اُمّ صَبار سنکستان باشد و اُمّ صَبور کار سخت صَبیر ابر سفید بالا

و پایندانی کننده صُبُر جمع و صُبر بمعنی جانب هم آمده است صِبر زمین درست

و بالا تر چیزی صبار سنکها و او جمع صبره است صَمعر سخت صُغر پاره صمغ صعارر

جمع صَعبر و صَعبر نام درختیست صُغر جمع صغری است صَوادر عیست

کر چون خوانند جواب کوید صَهر یکسر باد رویی است تلخ و معروف است صَبر

زمین سنکستان و بالا تر هر چیزی و سر چیزی و نام قبیله ایست و ابر سفید

صَخر و صَخرة سنک صُخور جمع صَقر چرغ و شیر ترش و دوشاب صمر بالا تر هر چیزی

صُور شاخ بز و کاو که می نوازند و نایی که در روز حشر نوازند صَور موی سیاه پیشانی

و درختان خرما صَبو کار عاقلانه و آخر کار و رای و عقل صَاد ریشتند بید

راه اول هر غیست که آن را بوم کویند صِوار رمه کاو و مشک دان صنوبر درخت

ناژ و صِغَر خوردی صعر علتیست که بر شتر پیدا میشود و سبب همین علت

سر بجای میچیده صَرابر و صَوادر تشکیها و حاجتها و این هر دو جمع صارة اند

صُور و صُور و صور تها صُهر مواضع سنکستان که آب از آن دور شده باشد

واوجم صِهرة است صِهر پدر زن و داماد و خویش زن صَهر کداختن صَرصُور رمه

شتر بزرک صَراد بفتح صاد جو کشند کان صَراد جاهای بلند و نام کوهی است و در تیما

که بر سر پستان شتر و کاو بندند تا بچه شیر نخورد صمیر شخص خشک اندام که بوی

عرق از او آید صَیر نیکو صورت صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و روان شدن

کاه آب چشم و درخت خرمای تنها و نام ظرفیست که از آن آب خورند صَنبری و صنبی

وضّار بمعنی سرمای زمستان صِمر کندیده **باب الصاد مع الطاء** صرا ط

راه صراط جمع **باب الصاد مع العین من المصادر** صتع بجهید شدن شتر و

مرغ صلع موی پیشانی نابودن صَوع پراکنده کردن صَدع شکافتن و سخن کردن

و بریدن و آشکار کفتن سخن و آشکار کردن چیزی و درمان بجای آوردن

و بر کردانیدن صِراع کشتی کردن صَرع و صِرَع انداختن صَفع سیلی زدن

صقع رفتن و از کردانیده شدن و فرو بریده شدن و افتاده شدن و

بیهوش کردن صقیع بر روی زمین افتادن و صقیع غیر مصادر مبین است

و بانک کردن و چیزی بر جایی زدن و بر میان سر زدن صُنع نیکویی کردن

و کاری کردن و نیکو بر دادن و آفریدن صُدُوع میل کردن صع صاع

جنبانیدن و پراکنده کردن صَبع بانکشت اشارت کردن و آب ریختن بانکشت

من غیر المصادر صَنع و صِنع و صِناع نیکو پرورده را هم کویند صَقع ناحیه

صَقع غم صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما صقاع

برقع و چیزی که بر آن بینی شتر را بندند و کویی که زنان بر مقنعه پوشانند

تا روغن بچراغ نکیرد صُداع درد سر صُنتع شتر مرغ سخت سر صُنتع سخت

پیشانی صوامع خلوتها و معبدها رهبانان صدیع صبح و رمه کوسفند و رمه

شتر صدع ومرد چست وبخش وقسم صَدَع گوسفند وحشی جوان صرع گونه
ونوع وعلتیست مخصوص وشام وصباح صُبُوع جمع صعا صع پراکندگان
واز هم جدا شدگان صُمع یعنی صغار است یعنی خردان صریع آنکه همسر آن خود بار
بسیار اندازد صریع مانند صریعگان وتازیانه وشاخ درخت که بر زمین افتاده
باشد صلاع وصلع سنگ پهن وصلَع موضعی راهم گویند که در آن گیاه نروید
صُواع ظرفی که از او آب خورند وکیل است وزمین درست **باب الصاد**
مع الغین من المصادر صَبغ رنگ کردن صَدغ کردانیدن صلوخ چهار سالم
شدن گوسفند که پا در یخ داشته باشد **من غیر المصادر** صبغ رنگ ونان خورش
که نان در او ترت کنند وخورند وبمعنی اخیر جمع صابغ است صوغ اندازه
ومانند صواغ وصیاغ وصایغ آفریننده وزرگر صیغ لفظها وطریقها صمغ
آنچه از او مداد می سازند صدغ تلف ومابین گوش وچشم صداغ نشانی
که در صدغ باشد یعنی در مابین گوش وچشم صدیغ ضعیف صانغ طروقه هی
باب الصاد مع الفاء من المصادر صفّ بریان کردن گوشت وکباب
کردن برچه برچه شدن ورچه برچه داشتن صدف وصدوف بر گشتن
از چیزی صوف وصوف وصیوف بسیار چشم شدن گوسفند غیر آن
صرف گردانیدن وافزون کردن وحیله نمودن وخرج کردن وتوبه کردن
صریف آواز کردن صراف وصروف برگشتن آمدن سک ماده صدف
جدا شدن پاهای اسب از یکدیگر ودانها بهم نزدیک وپیوسته شدن
وپیچیده شدن ومیل کردن شم شتر بطرف بیرون صیف تابستان
جای مقام شدن ومیل کردن صلف لاف زدن وباران نا باریدن ابر

ودوستی

ودوستی زدن در دل شوهر نگرفتن وبسیار طعام نگرفتن طرف **من غیر المصادر**
صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاق وگوشت پخته وگوشت بریان
کرده وکباب کرده صفصف زمین هموار صُفَّه رچه وغماز کردن صفوف
جمع وصف یعنی صف زدگان هم آمده است صرف توبه صرف پاک وخالص
ورنگ سرخی که بآن پوست رنگ میکنند صدف آنچه مروارید دراو می باشد
وجانب کوه چیز بلند صدف وصُدُف وصدوف وصدف جانب کوه صرفه
حادثه زمانه صروف جمع صروف آواز کننده صریف آواز ونعره وشیر آشا
میدنی صوارف حوادث زمانه واو جمع صارفه است صراف افزون کننده
ودرهم گذارنده صَیرَف مرد حیله گر وصاحب وقوف کارها صیارفه
جمع صیرفیست صارف سگ ماده که آشتی سگ نر داشته باشد صفوف
شتر ماده که دستهای خود بترتیب بنهد در حین دوشیدن صلیف
پهنای گردن چوب پهن که در پهلوی پالان شتر می باشد صلف
ظرفی که اندک طعام گیرد وابر اندک باران وبسیار ریزنده صاف صف
زننده صواف صف زدگان واسبان که بر سه پای ایستند وبر کناره
سم چهارم تکیه کنند صحاف کاسه پهن صدوف زنی که اول روی
نماید وبعد از آن روی گرداند صوادف شترانی که با شتران دیگر باب
آیند ودر پس شتران پیشین چندان ایستند وانتظار کشند که اول آبها
آب خورند وبعد از آن ایشان صَعف وصعیف نام شترانیست در یمن
صِنف گروه وطایفه دیگر گونه صوف پشم صاف تخفیف و[illegible]
صوف گوسفند بسیار پشم صانف بمعنی چود هم آمده است صیف

تابستان و بارانی که در تابستان بارد صحف و صحایف نامها و مکتوبها باب
الصاد مع القاف من المصادر صدق راست گفتن و راست شدن
و راست داشتن صفق واگردانیدن و گردانیدن و در واکشودن و درست
بر هم زدن و نرم و نازک شدن و جنبانیدن و زدن بنوعی که آواز برآید
و دست بر اوتار عود زدن صعق بیهوش شدن و بیهوش کردن و مردن
صنق سخت بوی بن بغل شدن صرق بمعنی سرق است صلق سخت آواز
کردن و زدن من غیر المصادر صواعق صاعقها صیق و صیق غبار
و زمین کر بوی کنده کند صیق جمع صعفوق و صعفوق مرد ضعیف
و مرد بی مال و بی سرمایه صعافق جمع صندوق معروف صنادیق جمع
صواعق نام موضعیست صهصلیق آواز سخت و زن پیر بانگ کننده
و صعاق آواز سخت رعد صدق نیزه سخت هموار و چیز راست و بدین معنی
گویند فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان را و جمع و مفرد
هم آمده است صادق و صدوق راست گوینده صدیق آنکه بغایت
تصدیق سخن کند صداق و صداق مهر زن صدق راست گویان و راستان
صلق آواز سخت صلق زمین گرد و بیابان هموار صلایق نان باریک
صفاق پوست زیرین صفق و صفق و صفوق ناحیه و جانب و صفق
آب بلهم گویند که در پوست و خیک نو ریخته باشند و زرد گونه شده
باشد صفیق نرم و نازک صعفوق نرم صعق چیز سخت آواز و بیهوش
شده و مرده باب الصاد مع الکاف من المصادر صک کوفتن
و زدن کما قال الله تعالی فصکت وجهها صکک هر دو زانو بهم زدن

فردن و عرق کردن که از آن بوی کند و آید صیان چسپیدن من غیر المصادر
صک کتاب و نامه و سجل قاضی صکوک و صکاک جمع صعلوک درویش
و محتاج و مفلس صعالیک جمع صمکمک سخت و قوی صمکوک و صمکوک
مرد درشت ستمکر شیء غلیظ چسبنده صوک وهله و نوبت و چیز باب
الصاد مع اللام من المصادر صول حمله بردن و برجستن صهیل و صهال
بانگ کردن اسب صیال با یکدیگر حمله بردن در جنگ صحل نخ نخ کردن
در آواز صلیل آواز کردن آهن صهل اندک بخشش کردن صیل تقدیر کردن
صمل بعصا زدن صمول سخت شدن صیل و صول متغیر شدن چیزی
و بسختی رسیدن صقال و صقل مصقل زدن و روشن کردن کارد و شمشیر
و مثل آن صقل دراز شدن تهیگاه میان اسب و آدمی و غیر آن من غیر المصادر
صقل تهیگاه میان آدمی و اسب صلاصل لطانهای پراکنده و گیاه و او مفرد و جمع
آمده است صلصل مرغیست که آن را فاخته گویند و پیشانی اسب و بقیه آب
که مطهره آب مانده باشد یا در چاه یا در آبگیر مانده باشد صلاصل
جمع صدل مانند آواز آهن آواز دهنده صمل سخت خلقت صبول ترکی
بر آدمی حمله آورد و آدمی را بقتل آرد صول اسم موضعیست صمال شبیه
کننده صامل خشک صیقل آهنگر صقیل شمشیر صقل اسبی که تهیگاه او دراز
و کشیده باشد صندل شیر بزرگ سر و چوب خوشبوی معروف صنادل
جمع صل مار بزرگ زشت و نام گیاهیست صلصل گیاهی است و فصل
گیاهیست صفعل خرمای خشک صغل شخص بدغذا صعل سر گو
سر و خری که موی ریخته باشد صعل خاک نرم صلصال گل خشک خام

که چون سر انکشت بر اورند آواز کند از غایت خشکی و بعضی کفته اند صلصال کل کندیده است مشتق از صل اللحم ای نتن **باب الصاد مع المیم من المصادر**

صیام روزه داشتن صوم روزه داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف نهار و نکه داشتن خود را از چیزی و حدث کردن شتر مرغ صمم

و صمام سر شیشه استوار کردن صکم زدن و دفع کردن و کزیدن آب و اکوفتن

دهن لجام را صتم یعنی زدن و هلاک شدن هم آمده است صدم بهم دو چیز صرم بریدن صلم از بن بریدن کوش و بینی و غیر آن صرام و صرام

بریدن درخت خرما یا شاخ درخت خرما دیرم بیکبار چیزی خوردن در شبانروزی صمم کر شدن **مرغیر المصادر** صوم روزه داران صمم سر کین

پشتر مرغ صاد جمع صمام آنچه بر سر شیشه بند ند صتم شیر درنده و حادثه

زمانه صمم مرد دلیر و ماران نر را و جمع صم است صمصام شمشیر نع

صهیم آنکس که او را از قصد و مراد او بر نتوان کردانید و شتر بد خلق و بدخو خیر

یا در شیر صارم تیغ برنده و مرد چست دلیر صمیم خالص و پاک تر هر چیزی و سخت

ترچیزی صمصم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صائم روزه دار صلقم سخت

بندان کیرنده صرم مجموعه ابیات و مجمع آدمیان و هنکام صریم شب تاریک

و صبح و بریده و احده صرم پوست و جرم صرام شیری که در پستان کذارند

تا در آخر بدوشند و حک و سختی نمانه صرم پاره های از دهای شتر صم مردم

کروپیغهای کذرنده و او جمع اصم است صلخدم قوی و سخت صتم درشت و سخت

و استوار و تمام صتم تمام صدام و صدام علتیست که در سر حیوان پیدا میشود

صنم شمشیر و حادثه زمانه **باب الصاد مع النون من المصادر** صون و صیان

نکوداشتن

نکوداشتن و بر طرف سم ایستادن اسب از برای سوده شدن از زمین نعل صفون بکناره

بر سر پای ایستادن اسب و بر سر سم چهارم ایستادن و رچه بر چه ایستادن

و رچه برچه کردن صین بازداشتن و نقش دو مهره کعبتین را بر هم و ابستن و در طاس انداختن صیحان بافغان کردن صمیان بکاری تراع کردن و بر جستن و بر کزیدن

و برزدن صمن بصلاح آوردن کسی را و رزدن و بخشش کردن چیزی که در صمن باشد و لکد

زدن حیوان **مرغیر المصادر** صبران دمهای کاوان را و جمع صوار است صحون شتر

لکدزننده صولغون دروغ کویان صرفان شب و روز صرفان بفتح ها قلعه ایست بالا

و نوعیست از خرما صلبغان هر دو طرف کردن و چوب پهن که در دو طرف

شتر می باشد صلیان کیاهیست صدمیان هر دو طرف پیشانی صمان زمین

ریکستان سخت صومان روزه داران صعون بارنک حنین موضعیست صوان

و صوان و صیان بقچه و جامه دان صوان نوعیست از سنک صعون

بتشدید نون شتر مرغ صفن ظرف خرد که از پوست سازند و پوست خایه را دمی

صفن حلیطه شبان که در طعام و ما یحتاج خود کند و ظرفیست از پوست

که با آن آب از چاه کشند و حوض را هم کویند صافن اسبی که بر سه پا و کناره سم

چهارم ایستد و رک ساق صحن کاسه بزرک و طشت و صحن الدار میان سرای را

هم کویند صحصحان جای هموار و صحرا صابون معروف صولجان چوکان

صرعان صباح و شام و دو شتر که یکی با آب خوردن رود و یکی از آب خوردن کاه

اید و صرعان دو مانند یکدیکر صاغرین خوار شدکان صمیان دلیر صافن

صف زدکان صدفین و صدفین دو جانب دو کوه صابین میل کنندکان

از دینی بدینای دیکر و پرستندکان ملائکه که خوانندکان زبور باشند صفوان

سنگ هموار صفوان روز بغایت گرم صبیان دو کودک و هر دو طرف راست وجب
صسان خانهای بش وانرا بزبان چل بشک گویند واو جمع صوبه است صحبان
یاران واو جمع صاحب است صحبان افغان کننده صُلبان جمع صلیب است
صَلتان خر سخت محکم و اسب نشاط کننده جلد و چست صحبان آنکه در بامداد
شرب کند صریان دو رگ اند که در زبان باشند صردان جمع صرد است و آن
مرغیست صنوان بضم نون و سکون آن برادران پدر و مادری و درختهای
خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و آب هر دو از یک چشمه باشد هم گویند صامغان
هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف رود خانه صرهن یعنی پاره پاره کن انها را
صیدن پادشاه صیدان دیگ سنگ صِن نام روزیست از ایام عجوز و بسیار پشم
و خانی که بر اونان هند و بول حیوان صنان بوی بن بغل صین شهر چین باب
الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و رفتن سرما و واشدن ابر
صبو میل کردن صغو و صغو و صغوا میل کردن و گوش فرا داشتن من غیر المصادر
صنو برادر پدر و مادری و چاهی که در سنگ یا زمین کنند جهت آب گرفتن و چاهکی
خورد که در او آب ایستاده باشد و نهال درخت خرما که از بیخ درخت خرما
بر آمده باشد و درختی که بیخ او یکی باشد و بنه او دو باشد صفوة خالص و برگزیده
صعو جمع صعوة است واو نام مرغیست باب الصاد مع الهاء صه
اسم فعلست یعنی صَلی و صِلی در رفتن در آتش صَلی بریان کردن و بد کردن
و در آتش در بردن و در آتش رفتن و گرمای آتش خوردن و حیله ها ساختن
کسی کردن صوی خشک شدن و ماضی و صوی است صی آواز کردن ماده
ماضی به اوی مضارع صری جمع شدن آب و جمع کردن آب و شل آن و بریدن

خاموش باش باب الصاد مع الیاء من المصادر

وجدا کردن

وجدا کردن و بسیار ایستادن آب در جایی و آب دادن و اصلاح کردن چیزی
و باز داشتن و باقی ماندن کرد در دست کسی من غیر المصادر صبی کودک صیرفی
صراف و مرد حیله گر صاحب وقوف صمغری بخیل ناکس صاخی هشیار
صحاری صحراها صابی میل کننده و از دنیا بدنیای دیگر رفته صدی تشنه
صوادی درختهای دراز خرما و شترانی که آب نیاشامند صمادی دیگ
صیاصی حصارها و شاخهای گاوان و شاخهای آهوان و مخلبهای
خروسان صراری و صاری ملاح و صافی پاک و روشن صفی سنگهای
و هموار واو جمع صفاة است صفی و صافی برگزیده و آنکه با کسی دل پاک
دارد صنی چاهک خورد که در او آب ایستاده باشد صادی خشک صلبی
نیزه و تیغی که بسنگ سایند و تیز کرده باشند صناتی کمیت یا اشقر صهابی
شتر اشقر رنگ صیحانی نوعیست از خرمای مدینه صوخدی نام شتر است
منسوب بموضع سمی سر حد صروری آنکه حج نکند صرتی آواز کننده
صرصرانی شتر قوی و نوعیست از ماهی صفری بارانی که در پاییز بارد
صهرتی حوض آب صیدنانی جانوریست صواتی بچه منسوب بشهر چین باشد

کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر

ضیو و ضوء روشن شدن ضنو لاغر شدن ضحا چاشت خوردن و سخت
شدن روشنی روز و در گرمای آفتاب ماندن و عرق کردن و در آفتاب
رفتن ضنا و ضنو بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن
ضنی بیمار شدن و لاغر شدن از درد ضرا خود را در پس درخت
پنهان کردن و پنهان شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضیفنی

اصل وبیخ وذنب ضوضا شعله ضرا بتخفیف راسپشه ضریطی اسم فعل ست
یعنی تیز میزند کما یقال الاخذ شریطی والقضاء ضریطی یعنی شتر طما یاخذ
من الذین فادلفظ خناه صاحبه اصرط به ضجعا گوسفید بسیار ضمنی
درخت خرمایی که در شهر باشد ضوق وضیق تنگ وانیها تانیث اضیق
اند ضیزی وضیزی قسمت بجور وستم وقسمت ناحق ناراست و قسمت
ناتمام ضحی وضحی روشنی روز وچاشتگاه ضعفا سستان ضحیا شب روشن
بی ابر وماده یان سیه سفید ونام اسبی است ضناء فرزند ضناء بیح صعدن
ضوی لاغر ضوء وضوء وضیاء روشنی ضهبا نام درختیست وزنی که
او را حیض نشود ضامی خاکستر ضبغطی قوی وانچه بان کودکان را ترسانند
ضنبطی قوی ضراء ناخوشی وسختی **باب الضاد مع الباء والمصادر**
ضرب زدن ورفتن وبد کرده وبانداشتن وگذاردن تقدیر و سفر
کردن وشتاب کردن وروشن واشکار کردن وغمناک شدن زمین
ورمیدن وایستادن ضراب جماع کردن شتر نر وبا کسی شمشیر زدن
ضب چسبیدن بزمین وتمام کف دست وانگشتان دوشیدن
وکینه گرفتن وشکافته شدن بن بغل وبسیار شدن گوشت عضو
بخیل ضبیب روان شدن ضبیب وضعاب وبرخویشتن پیچیدن
خرگوش وقتی که بگیرندش واواز کردن خرگوش ضبب بسیار غبار
شدن زمین مانند برف که انرا اضباب گویند **من غیر المصادر** ضب
کینه دل وسوسمار وشکوفه خرما وورمی است که بر کردمه شتر پیدا میشود
ودردی که بلب پیدا میشود وازان درد خون ازلب می اید ضباء جمع

ضهب جای بریان کردن ضرب انگبین غلیظ ضرب گونه وطریقه وباران
سبک ومرد چست ضروب جمع ضریب مانند وسرمای سخت وغباری
که مانند برف بر روی زمین افتاده باشد وانگبین وشیر امیخته صاف و
درد بهم ضارب زننده ورونده وبیابان فراخ وزمین درختستان وشتر
ماده که دوشنده خود را لگد زند وشب روشن وپیک دونده ضوارب
جویندگان روزی وزنان زننده ضرائب پشمها وموبهایی که زنان کرده باشند
وجمع ضریبه هم امده است ضباضب فربه کوتاه ضبابه بر بهاری که بزمین
ملتصق شود وزمین بپوشاند واو جمع ضباب است **باب الضاد**
مع التاء والمصادر ضالة خورد شدن ولاغر شدن وضعیف شدن
ضرعة سیری نمودن در جنگ ضغطه سختی کشیدن ورنج کشیدن ضلاعه
قوه مند شدن ضیعة تلف شدن ضعضعة خاییدن پیره زن طعام را
بی دندان ضنکضنکة بنیک رفتن ضبغة ارزو کردن شتر ماده شتر نر را ضغیة
کینه داشتن ضرادة نابینا شدن ضوة وضوضیارة استوار خلقت شدن
ضاة اواز وغوغا کردن مردم ضغاطة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش
شدن وتنگ شدن ضلالة گمراه شدن وناپیدا شدن وخطا کردن
وبدین معنی اخیر است قول حق تعالی لا یضل ربی ولا ینسی ضرادة خوگر شدن
وحریص شدن وبغایت ارزومند شدن چیزی وعادت کردن وما
او چیزی می اید ضراعة فروتنی کردن ورام کردن ضجرة دلتنگی نمودن
ضخامة قوی تن شدن ضمادت وقوف یافتن ضغت خاییدن خالیدن
ضرنعة سخت گزیدن ضحضحة جنبیدن سراب ضیافة مهمان شدن ضفة

فرومایه شدن ضعة نهادن ضِنبة وضنابة بخیلی نمودن من غیر المصادر
ضریبة طبیعت وخلق وشمشیر زده شده وموی وپشمی که از هم جدا کنند و
بعد ازان بریسند ضعیفة زنی که بسیار خود را دوست دارد وکینه خواهد شد ضیاطرة جمع
ضیطار است ضفیرة زلف وموی سر که بهم بافته باشند ودرهم بافته
ضغرة پر شده ورنك بهم بسته ضورة مرد حقیر خورد ضمة حرکت پیش حرف
ضغطة رنج وسختی ضویطة خمیر نرم وکل نرم که در ته حوض مانده باشد
ضبعانة کفتار ماده ضبعانات جمع ضجعة آنکه بسیار خسبد ضاجعة
کوسفند بسیار ضغیغة احمق وخمیر تنك ودرویش ضئلة لاغر وخورد
ضِئنة مار باریك ضرمة شاخ درخت خرما وکبریت که آتش کرفته باشد
ضغامة آنچه بدندان کزیده باشد وانداخته ضِبنة وضِبنة عیال ضغنة
بیماری ضائنة کوسفندی ماده ضبابة ابری که روی زمین را پوشیده باشد
ضحضحة سبز ضیقة تنکی ودرویشی وبدحالی ضحیة کوسفندی که در روز قربان
کشته شود ضنوة ضجة آواز کفت وکوی مردم ضوضات غوغا ضبة آهنی
پاره پهنی که بدو درچسبانند ضحوة اول وقت که آفتاب برآمده باشد ضاحیة
کوشه زمین آشکار که در بیابان باشد وهرچه آشکار باشد وآسمانرا
هم کویند ضامنة درخت خرمایی که در دیه یا در شهر باشد ضعنة نام کو
ضعوات جمع ضعوة بسیاری وتمامی ضهباة زنی که حایض نباشد ضیبة
روغنیست که برای کودك سازند ضِرّة زن کوتاه ترش روی ضعیفة
ضیقة زنی که درویش ومحتاج باشد ضفاطة شتر بارکش وبازی ضرورة
وضارورة حاجت وسختی دریافت شده ومانکرسته ضفاغة احمق

ضغینة

ضغینة کینه ضرة پوستین زن ومال بسیار وکوشت زیر انکشت نر ضلفة
زمین سنکستان ضوکعة مرد بسیار کوشت واحمق ضفة کنارهٔ جوی
وجاه ضحکة مرد بسیار خنده ضاحکة زن خنده کننده ودندانی که در وقت
خندیدن پیدا نشود ضحکة بسکون حال آنکه چیز را خندانند ضیعة بدن
بستان ضیغة دمین ملکی وکار وصنعت ضالة کم شده باب
الضاد مع الثاء من المصادر ضبث زدن ودرهم کرفتن وپهلوی چاروا بدست
کرفتن که فربه است یا نه ضغث درهم آشفته شدن چیزی را وآمیخته کردن
سخن ودست کرفتن بر کوهان شتر تا دانسته شود که فربه است یا نه وکیاه
تر وخشك بهم دسته کردن من غیر المصادر ضغث ریسمان ضِغث
یك مشت از حشیش وخاشاك تر وخشك که بهم آمیخته باشد وچیزی آشفته
ضبث کف دست وچنکال سبع وغیر آن ضاغث آنکه خود را پنهان
کند وچیزی تا بانك بر کودکان زند تا بترسد ضبوث وضغوث شتری که
در فربهی او شك باشد ودست بر او نهند وبه بینند که فربه است یا نه
باب الضاد مع الجیم من المصادر ضرج شکافتن ضوج میل کردن
ضجاج وضجیج وضجاج بانك کردن وبدی کردن من غیر المصادر ضبج
حیوان ماده طر ضریج سخت ضارج مکانیست ضحوج شتر ماده
که در وقت دوشیدن بانك کند ضوج برکردیدن کاه رود خانه
باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز کردن نفس اسب در وقت
دویدن واز حال کردانیدن آتش وآفتاب چیزی را ونوعی دویدن ضَبح
بانك کردن روباه ضرح قبر کندن وانداختن ودور کردن واکند زدن

چوبان من غیر المصادر ضحّ آفتاب و روشنی آفتاب و پیدن گاه آفتاب ضریح
دور و شکاف که در میان گور کرده باشند ضراح نام خانه‌ایست در آسمان
که مسمی است به بیت المعمور ضروح کمان سخت و اسب لگد زننده
ضحضاح آبی که ژرف نباشد و تا به کعب و نزدیک آن باشد ضیاح
و ضیح شیری که به چیزی آمیخته باشد ضباح آواز روباه ضبح خاکستر باب
الضاد مع الدال من المصادر ضد مخالف شدن و دشمن شدن ضکد کردن
یعنی ... کردن ضمد و ضبد خشم گرفتن و کینه داشتن ضمد قهر کردن
ضواد علت زکام یافتن ضمد بر سر زدن کسی را و با کسی دو دوستی کردن
و دو دست گرفتن زن و دارو بر جراحت ریختن و جراحت را بضماد بستن
یعنی بدکو بستن ضاد دشمن شدن من غیر المصادر ضرغد نام کوهیست
ضمد تر و خشک و گوسفند بود و این از لغات الاضداد است ضغندد
سطبر احمق ضماد دو کویی که بر سر بندند و دو کویی که بر جراحت بندند ضد
و ضدید دشمن و مخالف و مانند و یار و ضد جمع هم آمده است ضود
علت زکام ضمد باقی مانده از حق کسی باب الضاد مع الراء من المصادر
ضُمر و ضُمور و ضمر باریک میان شدن و در دل کوفته شدن و لاغر شدن
ضیر و ضیر و ضیر و ضرار گزند رسانیدن ضفر کوشیدن و دویدن
و از موی چیزی بافتن ضجر ترسیدن و تنگ دل شدن و آواز بسیار کردن
ضر درویش شدن و بدحال شدن و قحط شدن و لاغر شدن و گزند رسانیدن
ضتر ننگ بر سر زن بردن ضور گرسنه شدن و زیان کردن ضیر گزند
رسانیدن و صبر کردن ضبر جمع کردن چهار دست جهت بر هم جستن

وبرهم

و برهم نهادن من غیر المصادر ضبر جهنده ضبر جوز بری و بعضی گفته‌اند
انار بری است و قومی که غزا کنند ضار گزند رساننده ضبطر سخت ضیطار
و ضیطر و ضوطر بخیل خسیس مرد سطبر و مرد برهنه ضفر کنار رود خانه
و ناپینا و نفس و گزند رسیده و درویش و شکیبایی کننده و شکیبایی
و شتر سخت جان ضرر تنگی و گزند ضجور و ضجر تنگ دل شده ضمیر خاطر
و در دل کوفته شده ضمایر جمع ضبر اسب برجهنده ضتر زن اولین ضفر
موی گیسو کنا فته شده باشد ضفر ریگهای بهم بسته ضفر تنگ پالان
شتر ضمیر مرد لطیف جسم باریک ضتر گزنده ضمار مال غایب که امید حصول
آن نباشد و چیزی بی اعتبار ضامر حیوان باریک میان لاغر باب
الضاد مع الزاء من المصادر ضرز پیوستن جنگ اعلی بجنگ اسفل ضمز
خاموش شدن و محافظت کردن و ملازمت کردن و یکنوع خوردن
ضغز گستردن ضفز لقمه دادن و جماع کردن و بکراهیت برکاری داشتن
و دور کردن و بدهن در بردن ضمز گزیدن ضوز بجور و سختی خوردن ضیز
و ضیز باز داشتن و ستم کردن و ناقص کردن ضبز لحظ سخت شدن
من غیر المصادر ضرز و ضرز بغایت بخیل ضمز زشت ماده قوی و شتر ماده
کوشیر ضامز و ضموز خاموش ضمز جماعتها ضغز دد و دام بدخلق باب
الضاد مع السین من المصادر ضرس و ضرس کند شدن دندان از ترشی
و شل آب و بدندان گزیدن و سخت شدن زمانه ضمس خاییدن ضنس
بدنفس و خبیث شدن و حریص شدن من غیر المصادر ضبس گودن
و بددل و بدنفس و حریص و فربه ضرس دندان و باران اندک و پشته زمین

سخت و درشت ضروس سنگی که با آن چاه انباشته کرده باشند و با دانهای
اندک اندک و دندانها و زمین و پشتها درشت ضریس چاهی که بسنگ انباشته
کرده باشند ضروس شتر ماده بدخلق و خیار خرد ضغابیس جمع و جلد
کتاب الحدیث اهدی رسول الله ص صغابیس ای صغار القثا ضنفس
فربه نرم گوشت **باب الضاد مع الطاء من المصادر** ضبط نگاه داشتن
و آگاهی نمودن و بهره و دست کاری کردن ضرط بکسر را تیز دادن ضغط
فشردن **من غیر المصادر** ضاغط مراغب و امین و محافظت و فشرنده ضاغوط
کابوس و کابوس در کتاب کاف مبین است ضغیط چاهی که آب کندیده از
جا و جایی یا از جایی دیگر درآورده باشد و آب آن گندیده گردد ضواغط
جمع ضاغط است ضراط تیزی که از و بر بیرون می آید ضریط بمعنی ضراط است
ضارط تیز دهنده ضباط مرد سطبر ضابط نگاه دارنده ضفاطا آنکه شتر
بکرایه دهد ضفیط احمق **باب الضاد مع العین من المصادر** ضبع
شتر را تربیت کردن و ریاضت فرمودن ضوع بوی خوش دمیدن و
پراکنده شدن بوی خوش و جنبانیدن ضبع میل و ارادت نمودن و دست
دراز کردن برای زدن کسی و بر بازوی کسی زدن و دست و پا دراز کردن
و پا دراز کردن چارواد در حین رفتن و سر پای بسوی شانه بردن برای
خاریدن و دست بدعا برداشتن و بکش آمدن شتر ماده و بنوعی دویدن
و قسمت کردن بخش و نصیب ضلع میل کردن و جور کردن ضجع و ضجوع
پهلو بر زمین نهادن و خسپیدن ضلع فراخ شدن و کش شدن قوت
شدن ضیاع تلف شدن ضرع و ضرع زاری کردن **من غیر المصادر** ضعضع

وضعضع

وضعضاع چیز ضعیف و مرد ضعیف و مرد بی عقل و بی فکر ضبع کفتار و
سال قحط ضلاع جمع ضلع پناه و ناحیه ضبع بازو ضلع کوه خرد ضلوع
جمع ضلیع قوی ضلع کژ ضیاع و ضیع دیهها و زمینهای ملکی ضواجع
پشتها و اسم موضعی هم باشد ضجیع هم خوابه ضفدع وزغ و او بروزن خنصر است
کذا حقق فی الصحاح ضفادع جمع ضایع تلف کننده و تلف شده گرسنه
ضریع گیاهیست که آنرا شبرق هم گویند و آنرا شتر نخورد کما قال الله تعالی
لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسفند پستان بزرگ را هم گویند ضرع
و ضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضرع پستان ضالع جور کننده ضوع
مرغیست که آنرا بوم هم گویند ضواع آواز بوم هم گویند ضجوع شتر ماده
که یک طرف چرا کند ضبع بفتح ضاد و کسر با شتر ماده که آرزوی نر کند
باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و مهمانی
کردن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن و جمع شدن مردم بر
آب و بسیار عیال شدن و با مردم حقیر خورد بر آمدن و بدین معنی اخیراست
قول امام حسن علیه السلم ما شبع رسول الله صم من خبز و لحم الا علی ضعف
ضف بکف دست دوشیدن ضعف دو برابر چیزی شدن **من غیر المصادر**
ضعف مانند دو برابر چیزی و عذاب ضعف الحیوة یعنی عذاب دنیا
و ضعف الممات یعنی عذاب آخرت ضعیف سست ضعاف جمع
ضیف کناره رودخانه ضفف تنگ و سختی و سستی و بسیار عیالی
و شتاب و حاجت **باب الضاد مع القاف من المصادر** ضیق
و ضیق تنگ شدن و بر تنگ آمدن و بخیل شدن و قول عربست کرفلان

ضناق بالامر درعا وقتی که انکس بنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت
خود و درع اینجا بمعنی طاقتست ضیق بمعنی در گمان افتادن هم آمده است
و بمعنی شک و گمان هم آمده است کما قال الله تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون
و این معنی از مجمل اللغت منقولست و بدین معنی مفرد باشد باب
الضاد مع الکاف من المصادر ضحک و ضحک و ضحک و ضحک خندیدن
ضنک علت زکام یافتن من غیر المصادر ضبرک و ضبرک سطبر ضبارک جمع
ضاحک خندیده و سنگ درخشنده و ابری که از او برق جهد ضحاک
خنداننده ضحوک راه روشن ضریک شخص بدحال و سختی رسیده ضرایک
جمع ضنک تنگی کما قال الله تعالی معیشة ضنکی ضناک زن فربه سخت گوشت
ضناک زکام ضکضاک کوتاه و فربه ضحکة خنده ضحک غنچه و شکوفه
خرما که ابتدای شکفتن کرده باشد باب الضاد مع اللام من المصادر
ضلال گمراه شدن و هلاک و باطل شدن و گندیده شدن و متغیر شدن
و گم کردن و پنهان شدن و گم شدن ضهل واقع شدن و اندک شدن
شیر و آب و مثل آن و باز گردیدن و اندک اندک دادن ضآل خرد شدن
و ضعیف شدن ضحل اندک شدن آب من غیر المصادر ضال گمراه ضلیل
بغایت گمراه ضلضل مکانی در دشت ضلاضل جمع ضیکل درویش برهنه
ضهل و ضحل آب اندک و اتان الضحل سنگی گویند که نصف او در آب باشد
و نصفی بیرون ضهول شتری که کم شیر دهد و چاهی که اندک آب از او
بیرون آید ضال بتخفیف لام درختیست بیابانی که از آن سدر بری گویند
ضل باطل و ضایع ضلال گمراهی ضئیل و ضئبل [illegible] ضئل سست و لاغر

وخورد باب الضاد مع المیم من المصادر ضم جمع آوردن و حرکت
پیش دادن حرف را ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام فروخته
شدن و تیز شدن و دیدن اسب و سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن
ضخم و ضخم و ضخام سطبر شدن ضجم کژ شدن من غیر المصادر ضرغم شیر درنده
سخت خلقت ضیم طرف کوه ضرم اسب نیک دود گرسنه و جوزه عقاب
ضرزم سخت گزنده و شتر کم شیر و پیر بقوت و شتر پیر ضمضم و ضمضم
خشمناک ضریم سوخته ضرام هیمهای خورد که پارسی آن افروزینه گویند
ضخم و ضخام و ضخم سطبر ضیغم و ضیبثم و ضبثم و ضرغام شیر درنده
ضخام سطبران ضمام شیر غرنده ضمام رشته که بآن چیزها بچیزی ضم
کنند یعنی فراهم آورند باب الضاد مع النون من المصادر ضمان
پایندانی کردن و بیمار شدن ضربان جستن ریش و جراحت از درد و گذاردن
تقلید ضفن پای بکسی زدن و پای بزمین زدن و پای کوفتن شتر و اسب
و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن و نشستن کسی را
بزمین زدن ضغن کینه ور شدن و میل بچیزی کردن و شموسی کردن
چارپا و ضغن بفتح ضاد هم همین معنی است ضبن افگار کردن یعنی سرگشته
و بدحال کردن ضمن دایم بیمار و معلول بودن ضن بخیل شدن و خصوصیت
داشتن و بدین معنیست حدیث رسول الله صلعم ان لله ضنا من خلقه
یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة من غیر المصادر ضیزن نام بتی است
و دشمن و آنکه مردم را مزاحم کرد و برای آب کشیدن و آنکه مشوش بد
شود در باره زن و چوب و صله که در سوراخ سر چرخ آب کشند تا

شود ضخن کوهیست ضخبان هم نام کوهیست ضبن بن بغل ضنین تنک
کربه نر ضیاون جمع ضوبان شیر قوی سر ضیفان مهمانان ضیفات
واو جمع ضوع است ضاین میش ضائن میش ومیشان وبمعنی نیز جمع
ضائن است ضعفین دوبار ودو ماند ضرتان دو سنگ آسیا ودو
پوستی هم یکر ضنین بخیل ضمران نام سنگی است ضیران گیاهیست ضوم
کوه وخوشبو بهاریست ضبعان کفتار نر ضباعین جمع ضبنین هم جمع
ضاین است ضوائن گوسفندان ماده واو جمع ضاینة است ضالین
گمراهان ومراد بضالین که در سوره فاتحه ذکر شده است جماعت نصارا بت
چنین مرحست در کتاب لغات القرآن ضن مخصوص شده ضامن وضمین
پایندانی کننده ضمن شکم واندرون ضمن انکرا ورا مرض ومن باشد ضفن
مرد کوتاه واحمق ضیفن کسی که همراه میهمان آید ضیافن جمع ضغن کینه
ضغاین جمع باب الضاد مع الواو من المصادر ضرو چکیدن
خون از جراحت ضنبو بیان کردن ضحو آشکار شدن وبطعام چاشت
خوردن ضفو وضفو تمام شدن ودراز شدن وبسیار شدن موی سر
من غیر المصادر ضرو درختیست وصمغ ودانه سطبر وبچه خوک شونده
ضنو وضنو بچه باب الضاد مع الیاء من المصادر ضنی لاغر شدن
اندر د ضوی فرا چیزی پیوستن من غیر المصادر ضواهی آنها نها ضنی
لاغر ضادی وضرتی سبع خو کر شونده وعرقی که چکنده باشد ضواری
جمع ضواری وضاری لاغر واو در اصل ضادوی بوده است ومشتق است
از ضوی ضهی مانند ناقی انکه موی سراو بسیار باشد ودراز وتمام

ضنین بخیل

ناقی خاکستر ضاحی آشکار ودر چاشتگاه چاشت خورنده ضواحی کوه شهای
زمین که آشکار باشد وآسمانها کتاب الطاء باب الطاء
مع الالف من المصادر طفو چراغ وآتش فرو مردن طنا خسپیدن بر
پهلو از غایت تشنگی طسا ناگوار شدن وتخم پیدا کردن طوی گرسنه
شدن طوی وطوی دوبار کردن طلعا قی کردن طغوی از حد در گذشتن
طر وطرو در آمدن واز جایی بجایی رفتن وبر سر چیزی پاک کردن من غیر
المصادر طا طاء زمین نشیب طحا زمین هموار وبیابان طلا شراب قوی
انگور که پخته شده باشد واز سه بخش آن دو بخش رفته باشد وقطران
وهرچه بآن چیزی را اندود کنند وریسمانی که بآن پای گوسفند وآ
ومثل آن بندند تا محکم شود طلعا قی طلحا اندوه وابر بلند طخیاء
سخن مبهم وشب تاریک طوبی چیز نیک واقصی مرادات ونام درختیست
در بهشت طهما گیاهی طغوی گاو وحشی طلا خون طهاء ابر بلند
طرساء وطرفساء تاریکی طرفاء درخت گز طعتشا بدل طوی وطوی
نام زمین وبیابان است طحی فعل ماضی است بگسترد وبرفت طناء بای
جان باب الطاء مع الباء من المصادر طلب وطب گرفتن
نیز طیب خوش شدن واز ناخوشی رستن وپاک شدن وبخوش منشی شدن
بخشیدن وحلال کردن چیز را وخوش بوی شدن طرب شاد
طب وطب دانستن وجادوئی کردن من غیر المصادر طب وطبیب
دانا وطبیب پزشک را هم گویند طب عادت وخو طالب جوینده
طلاب جمع طنب شقه دراز از جامه وشعاع دراز آفتاب طناب

پاك وداروی چشم طبب رنگها طحلب چیزی سبز است که مانند کفك
بر سر آب می بندد طنب ریسمان خیمه اطناب جمع طیب پاك وخوش بوی
طیاب بضم طا وتشدید یا بغایت نیکو وپاك طوبی آجر سرخ طرطب
پستان دراز **باب الطا مع الثا من المصادر** طثرة غلیظ شدن آب
وشیر وبسته شدن آن وفراخ عیش شدن طعمة نوعی خوردن ونوعی
کسب کردن طهارة پاك شدن طمرة برجستن وپر کردن ظرف وزه را
بر سر کمان کردن طحرمة بمعنی طحمرة باشد طرفقة تاریك شدن طبطبة
آواز کردن آب وغیر آن وزه بر کمان نهادن طبانیة وطبانة نرم شدن
وگریختن طرمحة بلند کردن بنا طلاوة خوب شدن ومقبول شدن
طرسمة وطلسمة رها کردن طاءة دور بجا رفتن طراوة وطراءة تازه شدن
طماعة وطماعیة طمع داشتن طاعة از حد درگذشتن طحطحة شکستن
وپراکنده کردن وهلاك شدن طامنة وطمانیة وطمانینة فرود اشتن
وآرام گرفته شدن طلاقة گشاده روی شدن وخوش وآرمیده شدن
شیب ودرون وتیز زبان شدن طابة طابات فرو آوردن طرفة نرم شدن
وفرمان بردار شدن طرفة چشم بگردانیدن وچشم بر هم زدن طرة
خشم وغضب کردن طیرورة وطیرة شتافتن وپریدن طاقة
توانا بودن طفرة بجستن طلعة دیدن طخطخة یکسان گردانیدن من غیر
المصادر طوبالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب طقطقة آواز
سمهای چارپایان طهلیة ابر پاره ها طهملة زن بزرك چشم بد شکل طراءة
سبزی کدر ردن ... میشود طرقة یکبار بمعنی المرة طرقة راه ورش

ورکنده

226

ورکنده ترین قوم طرقة راه تنها وساخته شده راه ورچه ودام طارقة زن
طبیعت سرشت مزاج طریدة شکار وجماعة شتران که همراه یکدیگر باشند سفید
طرفة نقطه سرخ که پیدا شود از ضربت چیزی ومنزلیست از منازل قمر
طرفة بکسر را شترها ارده که پیش چراگاه قانع باشند طرفة چیزی نوخوش
آینده طحمة خال سیاهی که بر سر بینی باشد طخوة وطخیة ابر دوش طخیز بود
چیزی وجماعت طاة کرمی طغیة وطغوة جای بلند وسر کوه طاغیة با عقا
وپادشاه روم وواقعه عذابی که از حد درگذشته باشد طحمة سختی
کنده طلمة نان تله وخوانی که نان بر سر آن نهند طاغوت بت وبت پرست
وستاره شناس وشیطان وجمع ومفرد هرد وآمده است طنفسة بالش
کونه چیزی که بر میان پالان شتر بندند وزین وبالش طلحة درخت پر خار
ونام شخصی طامة پوشاننده وبر بالا آینده وقیامت طثرة آب گرم واب
غلیظ شیر غلیظ وکفك شیر وخوش عیش طهافة قوی که بر سر شیر و
اش می بندد طنبة یکنوع باز نیست طلیعة پیش دولشکر وفوج اول لشکر
طینة سرشت وآفرینش طویة خاطر طیة نیت طست طشت طخرة
ابر پاره طلحونة آسیا طفطفة تهیگاه میان آدمی طریفة گیاهیست که ازرا
ضعیف نیز گویند طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زنان را طشئة باران ضعیف
طهاة طبخهای زمانه طابخة اندازه وهلاك کننده طباخة کفك طعام
که در جوش باشد طاقة توانائی طعاجة کفك طلاءة گل سیاه متغیر شده
طحریة وطحربة جامه پاره وابر پاره طحلة وطهملة زن ضعیف طلوة
بچه جانور وحشی طحمة خو... طرة گیسو وکنار وجامه وگوشه جامه

وکوشه دستار **باب الطاء مع الثاء المهملة** طامث جماع کردن
وببودن بکسی وحایض شدن زن **من غیره** طامث زن حایض طرثوث
کیاهی طث بکنوع بازیست که کودکان بازند **باب الطاء مع الجیم**
من المصادر طرج مورچه طسوج ناحیه طسوج بتخفیف سیی دو حبه
باب الطاء مع الحاء المهملة طیح وطح افتادن وهلاك شدن
وانداختن وهلاك کردن طح پاشنه چیزی خاریدن طحطاح شکستن
وپراکنده کردن طرح انداختن طفوح پرشدن چیزی بآب وپرشدن
مست بشراب وزود بکذشتن وبرفتن وبیرون بردن طلاح بفساد آمدن
من غیر المصادر طالح بدکار وتباه طلح وطلیح لاغر وطلح شتر مانده شده را
هم کویند طرماح دراز وبلند طوح جای دور طلنقیح فربه وطح اندرون طرح
جای دور ودرخت خرمای دراز خوشه وکمان سخت طامح بلند طلح نام
طوایح اندازندکان وهلاك کنندکان درخت بزرك **باب**
الطاء مع الخاء المهملة طبخ پختن طلخ آمیختن بخس طخ ناکوار شدن وفربه
شدن طیخ آلوده شدن بچیز زشت وسبك شدن وچست شدن وتکبر
کردن **من غیر المصادر** طباخ طعام پزنده طباخ بتخفیف باقوت وفربهی
طبایخ شوربها وطعامهای کوماطایخ پزنده وتب محرق وطلخ آنچه غرق شده
باشد ودرتك آب حوض وغیر آن نشسته باشد **باب الطاء مع الدال**
من المصادر طرد راندن طراد بیکدیکر حمله بردن طرد باصید واکوشیدن
وراندن **من غیر المصادر** طرید خوشه خرما ورانده شده طود کوه بزرك
طبرزد شکر وقند سپید **باب الطاء مع الراء المهملة** طرور بد

آمدن سیل ودویدن کیاه طر غلیظ شدن شیر وفراخ شدن عیش
طرانیدن وفراهم آوردن شیر ودویدن وتیز کردن سر نیزه وافتادن
وشکافتن کیسه وبریدن وچیزی بکل اندودن طمور بر جستن طفور
وطفر جستن طمر رود کردن وانداختن طهر پاك طهور پاك کننده طیر وطایر
مرغ طیور جمع طیر است وطایر پرنده را هم کویند وطیر جمع طایر هم است
طریر مرد خوش صورت طرطور مرد دراز باریك ودستار سر عرابی که دراز
باشد طرار حیله کر ودزد کیسه شکاف طنجیر پاتیله بزرك یعنی تاوه بزرك
طیثار شیر درنده وپشه خرد ومانند طاثر شیر آشامیدنی که غلیظ باشد
طثر قبیله ایست طمر جامه کهنه طور کوهی است طور رجه روشن وبکرم
طحر نفس انداختن طحور کمان سخت ومرد چست واندازنده طحرود وطخرور
ابر اندك وطخرور مرد کاهل تنبل را هم کویند طحاریر جمع طخرور است طنبور
وطنبار سازی که می نوازند واین پارسی معربست طخاریر مردم آمیخته
از طوایف متفرقه را هم کویند طره همه طریح حدا صورت طرار آستانه
باب الطاء مع الزاء المعجمة طنز افسوس داشتن ونشاط
کردن **من غیر المصادر** طرز وطراز صورت وطریقه طراز کروه ونشان زینت
جامه مثل پرداخت وغیر آن واین پارسی معربیست طناز افسوس دارنده
ونشاط کننده **باب الطاء مع السین من المصادر** طمس وطلس
ناپدید کردن طسوس ناپدید شدن طفس مردن طوس پوشانیدن
من غیر المصادر طفس چرك طلس کتاب ونامه وپوست دان شتر که موی ریخته
ریخته باشد طفس چرك طیس بسیار طرس کتاب ونامه طرموس تات

وکرده کرد در شیب خاک پخته باشد طمرس وطمروس دروغ کوی طمرس
نان وکرده طنافس جمع طنفسه باشد که مذکور شد طملس خشک طحر
اصل ومرد چست طس طشت طساس وطسوس جمع طاس قدح روی
ومثل آن کرده وآب کشند وخورند طرسوس نام شهریست باب
الطاء مع الشین من المصادر طش وطشیش باران ضعیف طفنش اکه
سینه پای او فراخ باشد طمش آدمی وآدمیان طسوش جمع طناش مرد
باب الطاء مع الطاء من المصادر طرط بادیک ابرو شدن وبی
ابرو شدن واطرط ازاینجا مشتق است طیهوط برانگیختن ایغر خود را از
ایغری کردن ونعره زدن وایغری کردن من غیر المصادر طوط پنبه ومرد دراز
ومرد سخت خصومت وشتر ایغر بانگ کننده باب الطاء مع العین
من المصادر طمع امید بستن بچیزی وبمعنی اطماع هم آمده است بر سبیل
مجاز چنانچه قول خدای تعالی و یریکم البرق خوفاً وطمعاً طلوع برآمدن
آفتاب ومانند آن وبربالای شدن ونزدیک کسی شدن وبر سر چیزی
درآمدن وغایت شدن طلاع پر شدن طوع فرمان بردن طبع کهر کردن
وشمشیر کردن وانچه زدن طبع چرکن شدن وزنگار کرفتن طمع
پر کردن پیمانه من غیر المصادر طامع وطماع امیددارنده طلع شکوفه
خرما وبعضی کویند غلاف شکوفه خرماست طلاع آن قدر جایی که
آفتاب بران تابد ودر حدیثست که لو ان لی طلاع الارض ذهبا طبع
سرشت ومزاج طباع جمع طبیع جوی طبع بفتح طا وباء چرک طابع انکشتری
مهر کننده وانکشتری مهر طلیع نام آب بنی تمیم است طلایع پیشروان

لشکر وبعضی از لشکریان که بر سر خصم هجوم میکنند طزع وطبیع مرد بی غیرت
طوع نام دایه ایست طالع برآینده وصبح کاذب طلع دیدار طمع علو همت
طمع وطمع همت طمع دارنده طوع فرمان بردار طیع وطایع فرمان بر
طوع جمع طایع است باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف وطواف
کرد برآمدن وبقضا حاجت رفتن طرف بکردانیدن وجستن چشم و
باطراف وجوانب کردیدن شتر جهت چراکاه نیک ونا ایستادن آن طیف
خیال ووسوسه نموده شدن ودر خواب آمدن خیال طلف باطل
خون وافزون شدن در علم وبخشیدن طنف دروغ بر کسی بر بستن
من غیر المصادر طاف ابر بلند طف نام موضعیست وانچه در پیمانه باشد
وپیمانه پر نشده باشد کما جاء فی الحدیث کلکم بنو ادم طف الصاع لم
تملؤه وهو ان یقرب ان یمتلی فلا یفعل طوف غایط وبازطاف انکه بسیار
طواف کند طوف خیکهای پر باد را هم کویند که بهم بسته باشند تا بآن
بر سر آب روند طرف نانی که از دانه ذره کنند طفف انچه در پیمانه
کرده شده باشد تا بسر طخاف ابر تنک طخف اندوه طحف سخت طفطاف
اطراف درخت طواف کرد برآینده طلیف کرفته شده طنف وطنف
کمر خورد وطرف کوه وسر کوه طایف عسس ونام شهریست وما پیرامون
کمان وخانه کمان ووسوسه وخیال طرف چشم ونام ستاره ایست
ومنزلی از منازل قمر طرف بهترین اسبان وبزرکترین آن وجوان بزرکوار
طروف جمع طرف کنار طارف وطریف وطریف مال نو وطریف انکس
هم کویند که پدران بزرکوار داشته باشد الا از جدا کبر خود دور باشد

مردی که پیک زن یا بیکبار قانع نباشد و مردی که از جدا کبر خود دور باشد
یمنی بسیار واسطه درمیان باشد طوارق خیمه والاچق که دامن او برداشته
شده باشد تا به بیرون نظر کرده شود باب الطاء مع القاف من المصادر
طروق بشب آمدن طرق ابغری کردن شتر و سنگ زدن کاهنان برای فال
و بچوب زدن پشم و پنبه تا از هم جدا شود و کج شدن ساق و سست شدن
زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی بر جانور بر بالای بعضی کردن
طفق و طفوق در ایستادن در کاری طبق و طباق موافق شدن و برابر
شدن و دست فراهم گرفتن طوق توانائی داشتن و رنجانیدن طلاق
رها کردن زن طلق شب رفتن شتر برای آب من غیر المصادر طریق راه
طرق جمع طرایق گروههای بزرگان و آسمانها و راهها و چیزهائی که برتو
نهاده باشد و نقشهائی که بر شمشیر باشد طلق دردی که زنان را در وقت
زادن میشود و روز خوش و شب خوش و یکنوع داروی است طلق و طلق
کشاده روی و تیز دندان طلق حلال و بیرون کرده شده طلق یکنوبت
در دیمان تاپیده و قید دیت از پوست طالق گذاشته و زن طلاق
داده طلق شتر رها کرده که مقید نباشد طلیق اسیری که از بند رها
کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن اندازند طلق طیلسان و آنچه
در بناها می سازند و آن معروفست طرخشقوق نام گیاهیست طارق
در شب آینده و در شب پیدا شونده و ستاره ایست طرق قوت و فربهی
و پیه طرق آب باران که شتر در او غایط کرده باشد و از اینجاست
قول ابرهیم علیه السلم که الوضوء بالطرق احب الی من التیمم و آب منی نر

هم کویند.

هم کویند طرق نقشها و خطهائی که بر کمان می باشد طرق ریسمانی که در خیاره بست
میکنند و آب منی نر و جمع طرقه هم باشد طسق خراج زمین و این پارسی معرب
طابق آجر بزرگ و این نیز پارسی معربست طبق حال و پیشتر و بزرگتر
چیزی و همه جا رسیدن و استخوان تنگ که فاصله می باشد میان دو فقره
پشت و جاعتی از چیزی و آنچه مانند کاسه از چوب و مس و غیرها می سازند
جهت نقل و میوه کردن و قول خدای تعالی طبقا عن طبق ای حالا بعد حال
طبق طریق و دستور طباق طبقهای زمین بلند و آنچه بعضی بر سر بعضی
بترتیب باشد کما قیل والسموات طباقا ای بعضها فوق بعض طباق درختی است
باب الطاء مع اللام من المصادر طلل باطل کردن دست و نمناک
شدن زمین و تر شدن آن طفل واکردن تاریکی طحل و طحل متغیر شدن
و تباه شدن طول نعمت دادن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی
طهل فراخ کردن نان و راندن اسب و غیر آن طسل جنبیدن سراب
من غیر المصادر طل باران خرد قطره طل شیر خوردن طایل هلو طلل
و نشان سرا طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کما قال
الله تعالی والطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طفل باران
و اول تاریکی طفل نازک طایل کفایت و چیز معتدبه و افزونی و فایده
طمل بیکار و دزد طربال صومعه و دیوار بزرگ و چینه دیوار بالائین دیوار
و سنکی بزرگ که در کوه پیش آمده باشد طحال سپرز طول ریسمان و عمر
و کمند طویل و طوال دراز طوال جمع طویل و جمع طایل نیز هم آمده است
طبل خلق عالم و نقاره طیلسل بسیار و غبار و زیادتی مال و توانگری

طفیل کوهی طول وطیل وطیل عمر طوال درازی طولان نام مرغیست طول بفتح واو
وضم طا جمع طولی باشد وطولی تانیث اطول است طوال بتشدید واو وفتح
طا بغایت دراز طهمل شخص عظیم الجسم بدخلقت باب الطاء مع المیم
من المصادر طعم وطعم خوردن وچشیدن طم ستردن موی وافزون
شدن وبربالای چیزی شدن وپوشانیدن وچاه انباشتن وآسان دویدن
طسم ناپدید کردن طمیم دویدن طیم آفریدن من غیر المصادر طرم انگبین
وروغن تازه طواسیم سورهاسمی به طسم طریم ابر محکم وسطبر طغام مرد
ناکس ومرغان زبون طعام خوردنی طاعم مردنیک خورش طلخام سیلاب
ونام موضعیست طلخوم آبی که از حال خود کردیده باشد طسم نام قبیلهاست
طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون من المصادر طعن
نیزه زدن وعیب کردن وبد کفتن ودر بیابان رفتن وعنان کشیدن اسب
برای رفتن طعان نیزه زدن طنین آواز کردن مکس وکوس و[illegible] وسینه
ومثل آن طعن پوشیده شدن پوست طعنان بدکسی کفتن وعیب کردن
طریان برسر چیزی درآمدن وناکه پیدا شدن طغیان از حد درکذشتن
وکمراه شدن وغلبه شدن آب طن مردن طیران پریدن طوفان
کرد برآمدن وبقضاء حاجت رفتن طین آفریدن وبکل اندودن طبن زیرک
شدن وپوشانیدن آتش تا بمیرد طحن خورد کردن آسیا غله را وپنهان کردن
مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده ونیزه زننده
طن پشته هیمه ودسته نی طیان کرسنه طمیان نام موضعیست طان یعنی
فرمان بردکان طواسین سورهای مسمی بطس طس وطابن زیرک طبن

ادمیان

آدمیان طحن وطاحن آجر بزرک طنین آواز مکس وطشت وکوس وغیر آن
طلیان برهای خرد کوسفند واو جمع طلی است طفقان ظرفی وکیلی که پر شده
باشد از چیزی طحون شتر بسیار ولشکر طحن نام جانوریست طحان دمین
کشاده آسیابان طاعون وباطواعین جمع طعان بغایت عیب کننده ونیزه زننده
طغوان کاو وحشی طوفان آب غلبه که همه چیز را بپوشاند وباران غلبه و
طوفان لیل تاریکی شب را کویند طین کل طین طنبور طابون جائی که آتش
در او پنهان کرده باشند تا خیزد طحن آرد طواحین دندانها طوفسان
تاریکی وپشته ریک بزرک طیلسان فوطه که بر دوش اندازند باب
الطاء مع الواو من المصادر طبو خواندن طموا فزون شدن وپر شدن
آب طحو بکستر انیدن ورفتن طغو وطنو برسر آب آمدن چیزی وحت
دویدن طهو پختن وبریان کردن کوشت ورفتن طلو کرک طنو منزل
باب الطاء مع الهاء طله رفتن طهطاه اسب خریده باب
الطاء مع الیاء من المصادر طی در نوردیدن وانباشتن وکرسنکی کشیدن
طی خواندن وجواب دادن طلی اندودن وبند بستن وباز کردن طهی
کوشت پختن وبریان کردن طوا فزون شدن وپر شدن آب وبستان
رفتن من غیر المصادر طاغی کمراه ونافرمان واز حد درکذشته طامی
پر شده باب وغیر آن طاهی کوشت پزنده وبریان کننده طی وطی پستان
چاروا وسبع وسر پستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام خوردن رود
طوی جبر طادی ثابت طغی وطغی کاو وحشی خرد طلی بره کوسفند
طاوی کرسنه طوی تخلف یا یعنی لاغر طارای ناکاه درآینده طری تازه

طوی بتشدید انباشته شده کتاب الظا باب الظاء
مع الالف من المصادر ظما کم شدن خون از بن دندان ظما باز داشتن
شتر از آب چندانکه بغایت تشنه شود ظما تشنه شدن من غیر المصادر
ظبله آهوان ظلما تاریک و تاریکی ظما تشنگی ظماء تشنگان ظما سخت
و محکم ظما الحیوة عبارتست از اول ولادت تا وقت مرگ کما یقول العرب
انه لیس شی من الدواب اقصر ظماء من الحیوة و از اینجاست قول عرب
ما بقی من عمره الا قدر ظماء الحمار ای الا قدرا قلیلا ظربا جانوریست مانند
گربه ظمیاء سیاه لب و چیزی که کم گوشت و کم خون باشد و چشمی که
پلک او باریک و نازک باشد ظرفا ظریفان باب الظاء مع البا
ظاب شوهر خواهر زن و آواز و سخن ظرب و پشته زمین ظراب جمع
ظنبوب استخوان خشک و استخوان پیش ساق ظنابیب جمع ظبظاب
اندک و جمع ظبا ظب آوازهای گوسفندان ظرب کوتاه فربه باب
الظاء مع التاء من المصادر ظهیرة سخت گرم شدن ظرافت زیرک شدن
و بندگی نمودن ظنة تهمت نهادن من غیر المصادر ظلة ابری که سایه
افکند و هر چیزی که سایه افکند ظعینة زنی که در هودج باشد و
هودج را هم گویند ظفرة ناخنه که در چشم پیدا میشود و چشم را
می پوشاند ظهیرة شیر قوی و میانه روز ظهرة رخت و آسیا خانه ظبیة
آهوی ماده و فرج سگ و سردی کافور ظبیة و ظبة لب شمشیر و تیر
ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد بظلمات که در قرآن آمده
که فی ظلمات ثلث شکم است و ظلمة رحم و ظلمة شکم باب

الظا

الظاء مع الراء من المصادر ظهور آشکار گردیدن و بر بالای چیزی شدن
و بیرون آمدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب شدن و یاد داشتن
و نگاه داشتن و سبک شمردن و دست یافتن بر چیزی و یاری کردن ظهار
گفتن مرد زن خود را که پشت تو پشت مادر من است ظهر پشت بدرد آمدن
شدن ظفر پیروزی یافتن ظفر دیدن و لاحق شدن ظاء مهربان
گردانیدن من غیر المصادر ظر بضم ظا سنگی که لب او همچون کارد
تیز باشد ظرار جمع ظرر جای سنگستان و زمین درشت ظفر ناخن
ظفار نام شهریست در یمن ظئر دایه ظئور جمع ظؤار ظهرها و بروی در افتادها
و دیگ پایها ظهر پشت و رکاب و راه بیابان و جانب کوتاه تر به
ظهر میانه روز ظهار پری که بر بال مرغ پیدا میشود ظهیر یاری کننده
و هم پشت و قوی ظاهر پیدا و بیرون ظواهر پیدا شدها و گیاهها
و زمینهای بلند ظفر زمینی که در او گیاه روید باب الظاء
مع العین ظلع لنگیدن و تهمت نهادن و تنگ شدن ظالع
لنگنده و تهمت نهنده باب الظاء مع الفاء من المصادر
ظلف باطل شدن خون و باز داشتن کسی را از چیزی و چیزی را از کسی
ظرف تمام و افضل و زیرک شدن و معنی اول از مجمل منقولست
من غیر المصادر ظلف جای نیک ظلف سم چارپا ظلوف جمع ظلف
سختها و محکمها ظلف تمام و سختی ظوف و ظاف پشم ظلیف سخت
و درشت و خوار و بد حال و جای نیک و چیزی بی بها ظرف باردان و هر چیزی
که در او چیزی نهند ظروف جمع ظریف و ظراف مرد زیرک و خوش طبع ظرفا جمع

ظریف است باب الظاء مع اللام من غیر المصادر ظلول دیر شدن
چیزی و بمعنی صیرورة هم آمده است کقوله تعالی ظلّ وجهه مسودّا ای
ظلال چیزی که سایه افکند ظِلّ سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع ظُلَل
دایم ظُلَل سایه بانها و ابرهایی که سایه افکند و او جمع ظلّة است باب
الظاء مع المیم من المصادر ظلم و ظلم ستم کردن و سخت یاد شدن آب
رود خانه و کشتن شتر بی آنکه باو دردی رسیده باشد و آشامیدن شیر
پیش از آنکه ماس شود و بکاستن و کم شدن کما قال الله تعالی آتت اکلها
ولم تظلم منه شیئا و سؤال کردن و کسی را زیادت بر طاقت آنکس حمل کردن
و وضع کردن در غیر محل خود و از اینجاست قول عرب که من اشبه اباه
فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلام تاریک شدن ظلم آب
دادن من غیر المصادر ظاء م سخن و غوغا و شوهر خواهر زن ظلم برف
و آب دندان و صفا و روشنی آن ظلوم جمع ظلیم شتر مرغ نر و خاکی
که از چاه رفته شده باشد و ستم کرده ظلمة و ظلوم و ظلیم بغایت ستم
کننده کان ظالم ستمکار ظلام اول شب ظلیم شیری که آشامیده شود
پیش از آنکه ماس شود باب الظاء مع النون من المصادر ظن
تهمت نهادن و گمان بردن و یقین کردن و این از لغات الاضداد است
ظعن و ظعن از جایی بجایی رفتن و کشت کردن و از جایی بر آمدن من غیر
المصادر ظن گمان و یقین ظران جمع ظرر است ظران سنگهایی که لب
او همچون لب کارد تیز باشد و او جمع ظرر است ظهرین و ظهرانین جمع
دو رو و زورها و این هردو لفظ تثنیه و جمع آمده است کما قیل القیه

ظهرانین

ظهرانین ای یومین اول ایام ظهران پشتها و کوتاه ترین پر مرغ و او جمع ظهرات
ظنین بتهمت نهاده ظنین بتهمتها ظیان یاسمین برّی و انگبین ظمان
مرد تشنه ظعن و ظعن و ظعاین هودجها و محفلها و زنانی که در هودج
باشند ظعان شتر بار کرده ظعان ریسمانی که هودج بسته میشود ظنون
چاهی که نتوان دانست که درو آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که
مؤدی شده است یا نه و مرد بدگمان و چاه اندک آب ظیان کمان برنده ظنون
وظائن جمع ظلمات شتر مرغان ظمیان درخت سطر پایه جانوری
ماند کوسه باب الظاء مع الیاء من المصادر ظهری پشت کرده
به پشت و شتر مهیا کرده برای ما یحتاج و به پس پشت انداخته شده و
فراموش کرده شده ظبی آهو و نام صحرایی است ظبی جمع کتاب
العین باب العین مع الالف من المصادر عبراء بیداد کردن
و از حد در گذشتن و دشمنی نمودن عذری عذر گفتن عفاء ناپیدا شدن
و هلاک شدن عباء پاک داشتن و بوی خوش بکار داشتن و انگیختن
و مهیا ساختن چیزی عواء بانگ کردن گرگ و سگ عقبی جزا دادن
عمری بخشیدن چیزی مدت عمر خود یعنی چندانکه عمر واهب باشد موهوب
حق موهوب له باشد و بعد از وفات واهب حق موهوب له نباشد
عنی فهاد کردن عراء برهنه شدن عزاء صبر کردن و بکسی نسبت کردن
کسی را علاء بزرگوار شدن و بلند شدن عمی نادان شدن و کور شدن
و پوشیده شدن عناء رنجور شدن و رنج و سختی کشیدن عساء
سخت شدن و خشک شدن عدوی مدد خواستن از حاکم و کذا شتن

کسی را و بکسی دیگر استعانت نمودن عدا دشمنی کردن و پای در میان چیزی
در آمدن و پای چیزی کردن و قصد پی در پی کردن و یکبار افکندن عشا
شب کور شدن مز غیر المصادر عما ابر عوا ستاره ایست و منزلیست
از منازل قمر و سگ پر آواز کننده و دیر آدمی علی بر و بالا عزلا بیرون آمدن
گاه آب خیک عجما حیوان غیر ذی العقل و آنرا بهیمه گویند و آنکه قادر
سخن نباشد و چیز نهان و بدین معنی اخیر است قول رسول علیه السلم
صلوة النهار عجما ای مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة
ظهر و عصر است و صلوة صبح زیرا که نهار میزد درین دو وقت اظهر است
و اکمل عفا بالف مقصوره خرگوش نر و بعضی عفا بکسر عین گویند عفا
خاک عفا بکسر عین پشت مرغ و پشم شتر علبا پی که در گردن می باشد
عصا شکسته شاخ و شکافته گوش عفرا زمین عریا صرف و خالص
عمیا کور چشم علندی شتر بزرگ و هر سطبری بزرگ که باشد عطایا
بخششها و بخشیدنها عنقا حادثه زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن عرایا
خرمابنهای که بر درخت باشد عرما ماری که بر او نقطهای سیاه و
سرخ باشد عبا دردی دیده و اعشوا زن پیر و کفتار ماده پر موی شتابنده
عنادیج علیا مرتبه بلند و جای بلند علایا جاهای بلند و او جمع علیة
است عسی فعل ماضی است یعنی نزدیک شد و امید داشته شد عیسا
شتر ماده سفید و یلج ماده عما نوعیست از حرا عوصا عزیب و بیگانه
و سختی عصا چوب که بدست گیرند عیال مزدوران و او جمع عیل است
عظما بزرگان عزا سال سخت عزی گروهها و او جمع عزة است عزی

عزه

عزه و زن عزی نام بتی است عززی کفل اسب عذرا زن بکر عناری
جمع عرابی مد آستانه و میانه سرا عودا زمین بی آب عری جمع عروة است
عروا سردی که از لرز پیدا میشود عرا روی زمین و زمینی که در او کیاه
و خار و خاشاک نباشد کما قال الله تعالی فنبذناه بالعراء و هو سقیم عقبی عاقبت
عبا زن فراخ چشم علی بخها و دمهای جانوران و چهارپایان و او جمع
علوة است عنبا انگور عیبی کند زبان و گمراه عبانو چیست از جامه عنایا
مردست کار و کند زبان عمها زمین بی نشانه عمهی و عمیهی هم بمعنی
عمها است عشرا اشتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از ابتدا آبستنی او و
عاشورا دهم محرم علما دانایان عرفا شناسندگان عقلا خردمندان
عسری راه دشوار عنصلا و عنصلا پیاز بری عطشی و عطاشی تشنگان
عجی پوستهای خشک که برند و خورند در وقت تنگی و قحطی عطالجانوران
اند مخصوص و او جمع عطلة است عکوا گوسفندی که دنبال سفید باشد
و دیگر همه جا سیاه علا سندانها و او جمع علاة است عیاما رو ماما
عفری مجروحان عفری سخت و شیر درنده عیطا زن دراز و شتر ماده دراز
عسفا مزدوران و او جمع عسیف است عیما زنی که شیر آرزو داشته
باشد عبنی بزرگ و سطبر علهی زن گرسنه و اسب نشاط کننده عدی
دوری و مواضع کارها و زمین ناامن که کسی در او قرار نگیرد و اسب تندرام
نشده عدی و عدی سنگهای قبر و ثمنا و دوران عدا آستانه
عشوا اشتر ماده کور و زن شب کور عشا اول شب یعنی از شام تا خفتن
و وقت خفتن را عشا هم گویند عشا خوردن باب العین

مع الباء المصادر عزوب خالی شدن زمین از کسان و بی شوهر شدن زن
و بی زن شدن مرد و غایب شدن و دور شدن عقب از پی در آمدن
علب خراشیدن و درشت شدن و داغ کردن بر کردن عتب خشم گرفتن
و عتاب کردن عتاب سخن سخت بکسی گفتن و حجت گرفتن بر کسی از سر خشم
عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و دراز شدن
کیله عباب موج زدن دریا عسب ایغر بگرا بیر دادن عصب سخت در نوردیدن
و کود فرو گرفتن و سخت دشخوار شدن و سر باز بستن و بستن ران اشتر
ماده تا شیر بیرون دهد و سخت بردن قوح تا بخود بیغدوی انگر کند
عصب بریدن و دشنام دادن عاب و عیب بر گفتن و بدی پیدا کردن
در کسی و بدی پیدا شدن و ناپسندیدن عجب خویشتن بینی داشتن
و تکبر کردن عجب شگفت شدن و شگفت داشتن عرب تباه شدن
معده و بسیار شدن آب عطب هلاک شدن علوب جوش کردن
دیگ و انبوه شدن عذب چیزی نا خوردن و باز داشتن عتاب بر کنار
گرفتن کسی را و سرا دادن و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن عناب
زدن و رنجانیدن و شکنجه کردن عرب خوش بر آمدن مع غیر المصادر
عزب مرد بی زن و زن بی شوهر عزاب جمع عبعب جامه پشمین و آهو
عبعاب دراز عقب نشانها خوب و شادی عقاب الرسیله و علق
که آب از او بحوض آید عقب پاشنه و آخر و فرزندی که از پس مادر و پدر باشد
و فرزند زاده عقب پس و پی که در کار [illegible] عیب بدی و بی هنری
عباب اول چیزی و بزرگترین چیزی عجب دنباله ریگ پشته و بیخ دم چارپا

و استخوان دم عجوب جمع عشب پیر و بزرگ و پیران عاشب شتری که گیاه
زرد خورد عشب گیاه تر عنظاب و عنظب و عنظوب ملخ نر عناظب جمع
عناکب عنکبوتان عاکب گروه بسیار عاکب در پی آینده عقب و عقب
پس و آخر عکوب غبار عکاب دود عکب بکسر عین و تشدید با کوتاه
جای درشت و سوسمار کهن عهب مرد سطبر و شبل و کاهل و جامه ابریشم ضعیف
عرب نشاط کننده عزب گیاهی خشک است عراب شتران و اسبان
نجیب خرد عاذب و عذوب چارپایی که ایستاده باشد و چیزی نخورد
و هیچ نیاشامد و عاذب نام مکانی هم باشد عذیب ابو ستان بنی
تمیم عذاب بدال غیر منقوطه ریگ تنک باریک عسیب تنه شاخ
درخت خرما و بیخ دم علهب و عهلب نر کوهی نر عقرب نزدیک عقرب
کژدم و نام ستاره ایست و نام برجیست از بروج آسمان عقارب جمع
عسعب کرایه یغر عندلیب بلبل عرقوب بزرگ و ساق مرغی است
که آنرا قطاط گویند و موضع رود خانه که سراشیب باشد و با کج باشد
سر راهی که بر سر کوه باشد و پی سطبر و پاشنه و زانوی پای اسب و قد یکی
چاروا و نام مردی باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور
بوده است و مواعید العرقوب از اینجا گویند یعنی وعده های خلاف عرقوب
جمع عطبطب بسیار علب درخت دراز خرما علیب بضم عین و سکون
لام و فتح یا نام صحرایی است علب داغ [illegible] که بر گردن شتر باشد علوب جمع
علاب حاعیث در کردن شتر و دوشهایی که از پوست باشد یا از چوب
و بعضی دوشهای جمع علبه است علب نیز همین کا و دوشها را گویند عنب انگور

عُنّاب میوه‌ایست مانند سنجد عُناب بتخفیف نام شخص بزرگ بینی و
بزرك ونام بیابانی است وکوشت پاره که بر در فرج برآمده باشد و [illegible]را
فرج مسدود ساخته عَتَب وعِتَب میانه انکشت وسطی وبنصر عَجَب
وعُجیب وعُجاب وعجاب چیزی که از او بغایت شکفت کیرند عجوب
آخرها عجایب جمع عجیب است عذاب شکنجه عَذوب وعاذب خری
که از غایت تشنکی چیزی نخورد وکسی که میان او وآسمان ستر وپوششی
نباشد عَذب آب خوش عَذَب دوالها وخاشاکها وشاخهای تلذو [illegible]
درخت واو جمع عذبة است عَرَب صنفی از آدم که معروفند وجوی آب
روان وبسیاری آب عُرُب صنف عرب را کویند عَروب زن نیک نفس
خندان وزن بدکار وزنی که دوست دارد شوهر خود را عُرُب جمع عَیب
وعِیاب وعُیوب صاحبان سر وجامه دانها واین هر سه لفظ جمع
عیبة اند عَرِب بکی عَصَب پی عَصَب چیز بسیار پی عَصِیب وعَصُوب
سخت ودشخوار عَصَب براندك عَضب شمشیر سخت برنده عضاب دشنام
دهنده عُطب وعَطَب پنبه **باب العین مع التاء المصادر** عتعته
سخن نادرست کفتن عَتّ کزیدن مار وغیر آن وبازکردانیدن سخن
عِتاب دشمنی کردن عَفت شکستن سخن در زبان بواسطه لکنت ودو هم
پیچیدن وشکستن عِظة پند دادن عبودیة بندکی کردن عقیدة در دل کرفتن
وآهنك داشتن عِشّیة بسر در آمدن ولغزیدن عَثرة خشك شدن موی
ودرهم رفتن موی عَنوة ستم کردن ورنج کشیدن وبیرون کردن واسیر
شدن عِفّة از حرام باز ایستادن وپرهیزکاری کردن عُطلة بیکار شدن

عشوة

عَشوة بکار مشکل شروع کردن عِشوة غنج وناز کردن عِنایة تیمار داشتن
وقصد کردن وخواستن عُسرة تنك دستی ودرویشی یافتن عِقه چاه کندن
عقوبة کسی را بکناه کرفتن وسزا دادن عِمیة بندکی بر خود کرفتن وتکبر کردن
عثعثه تباه شدن عزارة بسیار شدن وعزیز شدن وبدخوی نمودن
عُرّة بضم عین سر افکندن حیوان عَرَك مالیدن وجنبیدن ودر خشیدن
عامقطوف کردن عُمرة یکنوع حج کردن عَیمة آرزوی شیر کردن عزة سخت
جنك شدن عِزّة وعَزازة حرمت یافتن وارجمند شدن ونامقدور شدن
چیزی ودر کمان افتادن ونایافت شدن وسخت آمدن چیزی بر کسی
وتکبر نمودن وغالب شدن وغالبیة جستن وباز داشتن وقوی شدن
ونخشش کردن عَضفرة برنك عُصفر رنك کردن عطعطة بپای بانك
کردن عظعظة برکشتن از چیزی وپیچیده شدن عقفة غایب شدن عافیة
دور کردن بدی از کسی ورستکاری یافتن ورستکاری دادن عکنة درهم
نوردیدن شکم زن از فربهی علاقة دشمن داشتن عَمّة درهم پیچیدن تا پشم
عِمارة آباد کردن وآباد شدن عَماسة سخت شدن کار عَنت رنج
شدن وبزه مند شدن ودر کاری افتادن که از آن کار بیرون نتوان آمدن
وزنا کردن وخطا کردن وهلاك شدن ودشخوار شدن وسختی کشیدن
وشکسته شدن استخوان وبمعنی اول است قوله تعالی ذلك لمن خشی العنت
عِرَضنة بکسر عین وفتح را بنشاط براه رفتن وبدنبال چشم نکریستن وسخت
زیان رسیدن ورنج رسیدن ودر زیان افتادن ودر رنج افتادن
وکناه کردن عَنَت تکلیف ما لا یطاق کردن عَودة باز کشتن عهده

پایندانی کردن عیهقة خوش برآمدن عیادة بیمار پرسیدن عیبة
عیب کردن عیافة راندن مرغ وبمرغ فال گرفتن وستاره شناس شدن عیلة یکبار
درویش شدن عدة وعده دادن عداوة دشمنی کردن ودشمنی داشتن
عجرفة برهنه شدن عسقفة فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از او
بیرون نیاید عجبیة تکبر کردن عراة سخت سرما شدن عزبة وعزوبة زن
بوده هر دو بی شوهر بودن زن عذلجة غذا دادن وپر شدن ظرف عشلجة
شاخ بیرون آوردن درخت عاهدة بیک غذا دادن بچه را عقفرة هلاک
کردن عذوبة خوش شدن آب عبدة خشم گرفتن وننگ وعار داشتن عیمة
آرزو داشتن بشیر عبادة پرستیدن عبودة فروتنی کردن عبرة اعتبار گرفتن
واعتبار گرفتن وپند گرفتن عبرة ریختن اشک از چشم عجلة وعجالة شتاب
کردن عجمة عربی نابودن کلام وکند زبان بودن عدالة داد ستاندن عذرة
عذر خواستن عزیمة دل برکاری وابستن عتاقة آزاد کردن وآزاد شدن
وکهنه شدن عمافة تزرف شدن ودوشیدن عجرمة شتابیدن ودلیری
کردن وبی باکی نمودن وکوتاه پشت شدن عفونة بوسیدن عرافة شناسا شدن
ومهتر شدن عشرة عیش خوش کردن عصمة نگه داشتن وباز داشتن
نفس از بدی عظمة بزرگ شدن عترسة خشم گرفتن وسخت گرفتن
عذرة بکر بودن زن علهزة ناپخته ماندن گوشت عجرمة شتاب کردن
عنبرة سخت شدن زمستان سعسعة دو واکردن تاریکی شب وپشت برکردن
وبشب چیزی دادن نزدیک شدن شب وگردیدن شب عطعطة
غوغا کردن عقبة بنده آزاد کردن وطعام دادن عجعجة بانگ کردن

علهصة

علهصة بچیزی رسیدن وسربند شیشه نیک کردن عمیلة فرو گذاشتن کار
نفود درخشیدن عسکرة لشکر ساختن وسخت شدن عرقبة پی کردن
عربدة جنگ کردن وندیم آزردن وبدمستی کردن وبدخلقی نمودن عرطزة
وعرطسة دور شدن عرکسة برهم افکندن وبرهم نهادن وجمع کردن
عکسة تاریک شدن شب عسقلة وعسلقة جنبیدن سراب بیابان علبة
شکستن واندک آشامیدن آب وخراب کردن وسست کردن چیزی عذمة
از یکی ستاندن وبیکی دادن عنونة وعلونة عنوان کردن کتاب را عندلة
سرایدن بلبل عمة عمامه برسر بستن عنة ناقادر بودن مرد بر جماع وآن
ناکردن زن جماع را عنعنة سخن از مردم نقل کردن والف را بر عین گفتن
عاقبة از پی درآمدن واین لفظ مصدر وغیر مصدر هم آمده است من غیر
المصادر عتعت گوسفند عفة زن پرهیزکار عفة وعفا فربقیة شیر که
در پستان باشد عقة وعقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او
باشد وآب اندک که در رود خانه مانده باشد عبادلة کسانی که مسمی اند بعبد الله
علالة بقیة شیر علة رنج وسبب علات زنان متفرقه عمامة دستار
عنة حظیره شتر عوة آواز وغوغا عدة شمار روزهای حیض وروزهای
طلاق ایشان عدة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث عقة چاه عضة
عضو وجزو نوع ودروغ وسحر وبهتان واو در اصل عضوة بوده است
عزیمة آهنگ وآیتی که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد عطیة
بخشش وبخشیدنی وبخشش عضوة موی که در هم بافته وگرد کرده
باشد عروة دسته کوزه ودسته هرچه باشد ودرختی که در زمستان

برك او فرو ريزد و شيره در تنه و آستين عُرْيَة باد سرد و درخت خرما بعاريت
داده عَكَّة مرغيست كه آنرا بزبان چل كسكريت كويند عَرْعَر سركين عُرَّة كه او
عَشَّة زنی كه استخوانهای دست او باريك باشد و درختی كه شاخهای او
باريك باشد عِفَاقة بكسر عين چيز خوردنی كه بكودكان بتحفه دهند
عِفْوَة بهتر و پسنديده تر عَفْوَة خر كره ماده و عُفْوَة هم همين معنيست
عَنْوَة عنف و رنج و ستم و اسيری عقيرة زنی كه همسايهٔ خود دهد به نفر ستد
عُفْرَة موی ميانهٔ سر عِفْرِيَة موی پيشانی چاروا و موی پس آدمی عفلطة
زنی كه شبان بر كوسفند باشد عَافِطَة كوسفند ماده و بعضی كفته اند
كنيزك عَاقِلَة ميراث برنده كه عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عقيرة آواز
سرود عقيلة بندكتر و بركزيده تر عقيمة زنی كه از او فرزند نشود عقوة
و عقاة ميان سرا و كرد بركرد سرا عِقْبَة نشانهٔ شادی و خوبی عاقبة آخر
هر چيز و فرزند عَقَبَة راه كوه و سربالا و راه صراط مستقيم و راه دشخوار
عُقْبَة بدل چيزی و بقيت طعام كه در ديك كذاشته شده باشد برای كسی
و نوبتهٔ مقدار مسافت و بالا بر رفتن مرغ عُقْدَة كره و بند شاخ و غيران
و بستكی و پيشه عُجْرَة كره و بند شاخ و غير آن عَرْجَلَة پياده روان و رمهٔ
اسبان عُصَارَة فشرده شده و پس افتاده و فشرده شده عُكْوَة بيخ دم
عُكْدَة بيخ زبان عَجَاهِرة و عَجَاوة بی عَكِدَة شتر مادهٔ فربه عُكَارَة عصا علانية
آشكار عِكِيسَة تاريك و قضيب و شتر بسيار علامة نشانه علامات
جمع عَلَّامَة بتشديد لام بغايت دانا عَلَاوَة سر و كردن مرد و سربار چاروا
عُلِّيَّة و عِلِّيَّة منزل بلند و غرفه عَصِيفَة بركی كه بر خوشه باشد علاقة

سندان عَلَبَة درخت دراز خرما عَاتِيَة از حد دركذرنده عِظَة پند عظات
جمع عِصَاة جانور است عَرَمَة سنكهايی كه برسر هم نهاده شده باشد و
خرمن كندم و برنج و خرمن هر چيزی كه خوردنی باشد عَلْجَاة شتران محكم
درشت عُلْطَة سياهی كه زنان بر پشت بينی بر دو كشند برای آرايش علفة
خوردنی چاروا عُلُوفَة خوردنی آدمی عَلِيفَة و عَلُوفَة شتر مادهٔ كه او را علف دهند
و همچنين كوسفند ماده عُلْفَة طعام ناشتايی عَلَقَة پارهٔ خون فسرده و كرم
سرخ عَلَاقَة رابطه بار بستن جسم بجسم و رابطه باز بستكی علاقة باز بستن
معنی بمعنی و عيشی كه بدان رسيده شده باشد و پيوند عَلِيقَة چاروا
عَمِيت مرد خوش طبع و دلير و مرد جاهل عَمِيَة نادانی عُمْدَة ستون عِمَارَة
جای آبادان عِنَبَة بول شتر كه بر جرب مالند تا دفع شود عُنْثُوت كوهی كه در
ميان صحرا باشد و زيور زنان و سوراخ كوشهٔ كمان كه سر زه در آن كنند
عَنَزَة مانند عصا چوبی كه در سر او آهن پارهٔ همچون سر نيزه باشد و نام شخصی
است عَسْكَرَة سختی عَنْهَرَة و عَاهِرَة زن زانيه عنظوانة ملخ ماده عنفقة
زنخدان عَيْمَلَة زن پير عَيْهَامَة شتر ماده عادة كاری كه اكثر اوقات كسی
را بدان باشد عِدَايَة سواران عُوذَة پناه كاه عِزَاة نيزه جنبنده عَزَاة بتخفيف
آستانه و ميان سرا و زمين بی كياه و سرمای سخت عَارَة و عَارِيَة چيزی را
كه از كسی ستانند تا چند روزی بكار دارند و ديكر باز دهند عَاصِفَة
باد سخت عَامِلَة نام قبيله ايست از قبايل يمن يا ورنده كار كن عَمَلَة
كاركنان عَارِيَة صرف و خالی عورة زن و مشرق و مغرب و فرج و موضع
ستر و عار داشتن كار و خالی كذاشته كما قال الله تعالی وان بيوتنا عورة

وقوله تعالى ثلث عورات یعنی ثلث اوقات اعراء العورات ای اعضاء الستر
عراة برهنکان واو جمع عاریست عناة اسیران واو جمع عانی است عقر
باز دارنده از کار عیبة جامه دان وصاحب سر عینة زمین نرم عیشة
زندکانی عفریت وعفریة وعفرات وعفاریت مهتر کارزار و شخص
بدهیات عیقة کنار دریا ومیان سرا عیمة مالهای برکزیده عاثر دد
که بر سر جوی اندازند تا بران بکذرند عاثر دهار ودمه خر کور ونام قوم
عجه احمق عبرة اشک عکرشة ماده بزرک عجلزة اسب سخت عجیرة
سرون ودنبال عجوزة زن پیر عجرمة درختیست عرندس شتر ماده
قوی عبدة پرستندکی وقوة وسختی عداة دشمنان عنکبوت وعنکبا
جانوریست معروف که بزبان چل کارتن کویند عیدانة درخت دراز
خرما عنکبة نان ریزه وپاره روغن عیاقیة درخت بسیار خار عبارة
نوعیست از جامه عانیة زن اسیر عبیثة کشان وآمیخته ومردمی که از قبایل
متفرق باشند بهم آمیخته وکندم وجو که بهم آمیخته باشد وطعامی که در او
ملح کرده باشند ومرد بدنسب عترة فرزند عفلة ورم کونه چیزی که در فرج
زن پیدا شود مانند خایه جز عتبة آستانه عمة خواهر پدر عتلة بیرم بنا
وعصای بزرک وشتر ماده قوی که آبستن نشود وابغر نخواهد وکمان سخت
عجزة فرزند عجلة کلی وچیزیست مانند چرخ که بدان آب از چاه کشند
عجلة خیک ونوعیست از کیاه و[illegible] ماده عجمة سنک سخت واستخوان خرما
عجوة نام خرماییست در مدینه عود [illegible] آهنین عتکر عاذلان عدولیة
کشتی دریا عدولیة درخت کهنه عبدهیة ستم وبدخلقی عادیة جوانی که

کیاه

کیاه تلخ وشور نخورد دایم ودرخت عصاة خرد واز حد درکذرنده واستان
دارنده وستم وبدی عادیات جمع عدوة وعدوة وعدوة وعدیة طرف
رودخانه وعدوة وعدوة جای بلند را کویند عدویة برکهای درخت و علف
سبز تابستانی وبچه کوسفند چهل روزه عذیرة نشانه وفایده عذرة موی
پیشانی وعلتیست که آنرا خناق کویند ونام قبیله ایست وکوکبی است معین
عذرة آستانه وسرکین عاذرة زن حایض عذقة نشانه شتر عذفة کوسفند
درشت پشم عذبة دوال دشنه که در سر تازیانه کنند ودشته تر ادو وشاخ
درخت عراضة پهن وره آورد عارضة نشانه خنده که بر روی پیدا شود
وطرف روی دندان وکوسفند ورنج وبیماری ورنج رسیده عرضة
پهنا عرضة در میان انداخته عرضة آشکار کرده عرفة جراحت ودشتی که
در اندرون کف دست پیدا شود عاهة آفت عاهات جمع عباءة یک نوع
جامه است عباآت جمع عقیدة در دل کرفته عانکة کمان کهنه ونام زنیست
عجاهنة خدمتکاران وطباخان واو جمع عجاهن است بضم عین عتاهیة
احمق عرفات موضعی است در مکه عرفة زمین بزرک کیاه آرنده عرقة مرد
بسیار عرق عرقوة چوبی که مانند شکل صلیب بر دلوی بندند تا دسته دلو
باشد عریکة نفس وطبیعت عارضة دو عریرة نفس عروبة روز جمعه عرهات
مردی که بر زن قادر نباشد عسالة موضع عسل وموضع مکس انکبین
عسیلة لذت جماع عشوة شعله آتش عشوة دیم اول شب وسیاهی شب
عسارة بچه کفتار که از کرک حاصل شده باشد عکنة شکن شکم
از فربهی پیدا شده باشد عجزة جابر یعنی خایکینه عشبة پیری که از لاغری

خشك شده باشد و مرد كوتاه عشرة ده عشرات جمع عشيرة خويش عصير

سفيدى كه در دست باشد و قلاده حيوان عصابة آنچه بر سر بندند

بر سر نهند مثل كلاه و كروه آدميان و اسبان و مرغان عصابه بر داس كلاه

عصبة جماعت خويشان پدرى و پسران و هر مردى كه منسوب شود بميت

بواسطه مرده از قبيله ميت باشد مثل پسر پسر ميت و پسر برادر ميت و

عم و پدر و مثل آن عصبات جمع عاصفات بادهاى سخت عفلة خواهند كان

چنين شايسته معروف عادمات مردان عزة كروه و اصل و معتل اللهم ست

عصاة نافرمانان عصرة نزديك عضلة گوشت سختى كه در ميان پى باشد

عضلات جمع عضيهة دروغ و بهتان و زمين بسيار درخت عطيلة

شتر ماده خوش شكل عطبة پنبه و دركوبى كه با جا آتش گيرند عطبول زن

دراز گردن عرصة ميان سرا عرصات جمع و عرصات قيامت المعركه

عرحلة پياده روان و جماعت اسبان عافية جوينده روزى و جوينده

آب را و مصدر آمده است عفاوة شوربا اول و لبن كه از ديك براى كسى

بدارند جهت تعظيم آن كس و شورباى اول لبن كه از ديك براى كسى جدا كنند

جهت كه خوب و لطيف باشد عفاوة بضم عين دبون تر ين شور كردن

ديك مانده باشد عين اثر شتر ماده عيرة ما دخر عبورة جمع عنوة هلاك شده

و دشخوار شده عثة كرمى كه در چشم افتد و ذى پيه و ذن آبستن و مردى كه

كوشش كند در كردن چيزى و نواند عثعثة زمين نرم عثرة كرمى كه در خرما حشم

موى ريش عسبة خوشه خرد عقبات و عسقات عقاب بزرك مخلب

عرطبة عودى كه مى نوازند دهل را نيز گويند عرصنة بكسر عين و فتح را شتر

ماده كه بنشاط رود و او مصدر هم آمده است عكاشة نام صحابيست از اصحاب

رسول و خانه عنكبوت را هم گويند عرتمة و عرتبة چاهكى كه در ميان لب

بالايين آدمى است و بينى و سر بينى عبارة سخن **باب العين مع الثاء**

من المصادر عبث بازى كردن و آميختن و از دروغ كشك كردن عث كرم

اوردن پشم علث آميختن عبث تباه كردن و بدست چيزى جستن كه آنرا

نبينند عبث بفتح با بازى كردن عرث بيرون كشيدن **من غير المصادر**

عثعث پشت پشته ريك عثاث سرود عليث گندمى كه بجو آميخته باشد

عباث آميختها و كشكها و جمع عبيثة است عبث بازى و بى فايده عث

كرمهايى كه در پشم افتد و او جمع عثة است عنكث گياهى است **باب**

العين مع الجيم من المصادر عروج بالا شدن عوج ايستادن بجايى

و باز گرديدن و باز گردانيدن و سر چاروا باز گردانيدن و بد خلق شدن

عوج كژ شدن معنى و دين و بساط و زمين و معاش عوج بفتح عين كژ شدن

چيزى كه بر پاى داشته شده باشد مثل ديوار و درخت و امثال آن و

بالحقيقة عوج خم شدن و ميل كردن باشد و بمعنى كج كردن هم باشد عوج

كج در دين و معانى عوج كجى در اعيان عجل بشتاب رفتن عيج و عباج باك داشتن

داشتن و باور داشتن سخن و در واكردن و فايده كردن و راضى شدن و

شدن و فايده گرفتن علاج درمان كردن عج و عجيج بانك بلند كردن در لبيك

گفتن و در حديث است كه افضل الحج العج و الثج ثج زدن و شكستن كلام

عجيج دايم شرب كردن عنج بكنوع رياضت فرمودن و ترتيب كردن شتر را

عرج لنك شدن و غايب شدن و فرو رفتن عنج گردن بر كشيدن **من غير**

للصادر عجاج بانک کننده وغبار و باد انگیزنده عجاج بتخفیف جیم غبار و دود

عفنجج احمق عظیم الجسد عفنج و عفنجج روده عمامج شیر غلیظ عسلج و عسلج

شاخ درخت و شاخ نرم عسالج جمع عرنج گیاهیست عجج کبک واین بار

معربیست عجعاج بانک کننده عاج مملو شده علج خر گور و مرد عجمی علوج

جمع علج سخت عالج سخت و نام موضعیست و شتری که علج خورد و آن گیاهی

است عوج کج ره عجج و عومج مار عماج و عفاج کارد و دیمانی که در دلو

کنند عجوج اسب چرنده عاج بکسر چین کلمه ایست که برای راندن گوسفند

گویند عناجج جمع عابج ایستاده عاج استخوان پیل عواج صاحب علج

عوج اسبی که کج پای باشد و نام شخصی است عجج جماعت مسافران و بعضی

از شب عثوجج سطر و بزرک جثه عجج پاره از شب عرج رمه شتر بزرک سی

عریج لنک و کاذر بون عریج نام شخصی است عوجج یکنوع خاربیست

عفضاج و عفاضج فربه سطبر عنججج پدک عوهج حیوان کردن دراز عرج

وقت فرو رفتن آفتاب **باب العین مع الدال من المصادر** عضد

یاری کردن و بر بازو زدن و درخت بریدن عناد ستیزه کردن عنود

ستیزه کردن و از راه کردیدن و روان شدن عطود بشتاب رفتن

عود و عواد باز کشتن عدد بسیار شدن عد و عدد شمردن عقد و کره

بستن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد کره شدن

زبان در وقت سخن کفتن عمد عجب شدن و شیفته ساختن عشق کسی را

و عمد کردن بیاری کسی را و خواب کردن و قصد کردن و خشم کردن

و ستون نهادن و عرب کوید هلت ذاک عمدا بفتح عین یعنی تجدد تعیّنی

عباد پرستیدن عبد خشم کرفتن و ننک و عار داشتن عضد دادمند شدن

بازو عسد جماع کردن و تابیدن ریسمان عمد کوفته شدن کوهان شتر

و غمناک شدن خاک و خشم کرفتن عمد یاد داشتن و فرمودن و بر ها دن

و دیدن و پیمان بستن و پایندانی کردن و وصیت کردن عداد درد کردن

عضو کزیده و بخشیدن و شمردن دیوانه شدن عکد فربه شدن عصد

جماع کردن و پیچانیدن عصود مردن عرد سخت و محکم شدن عثج جمع

کردن **من غیر المصادر** عبد بنده عبید و عباد جمع عابد پرستنده و فرو تنی

کننده و خشم کیرنده و عار دارنده عضد و عضد بازو عدید شمرده علاند

سطبران و او جمع علندی است عکد بن بیخ عکد سخت عماد بناهای

بلند و ستون و ستونهای او و هم جمع و هم مفرد آمده است عمود ستون و میان

جکر و رک جکر و ستون عمد ستونها عداد بخشش و شمار و از زه کمان

عده شمار عد بسیاری و آبی که متصل از زمین بدر آید همچون آب چشمه

و چاه علود دیر ک و مهتر و چیز بزرک علد و علد سخت و محکم عبد مهتر

و ولی که آن را عشق شکسته باشد عند نزد عنید حیران و لازم و مفارق

و ستیزه کننده عند جمع عقد حمایل عقد بندها و کرمها عرند سخت عربد

نام ماریست عنجرد زن سلیطه و زن دلیر عطارد ستاره ایست عرد

دراز عنود شتر ماده کج رفتار و شتر ماده که یکجا چرا کند و ستیزه کننده

عند جمع عاند از حق برکشته و ستیزه کننده عید روز شادی آدمیان و روز

مبارک عصواد کار بزرک عاصد شتری که کردن خود را بسوی پهلوی شانه

خود بچاند در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انکور عناقید جمع عنکد

کز برو چاره عهید هم عهد کسی عهد سوکند و پیمان عِهاد باران و اول بهار عود
چوب خوشبوی معروف و مطلق هر چوب که باشد و ساز معروفی که می نوازند
عَوْد شتر پیر و راه کهنه و مهتر بزرک دیرینه عامد ستون نهنده عَبید نام
پطاریست و نام اسبی است و تصغیر عبد هم باشد عبد کو کنی که جریان آزا
دوا شوان که دعبا ند و عبادید جماعتی که روندکان باشند بجهات مختلفه
عَطْوَد چست رفتار عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی عادت کن
عادتها و نام مردیست از قوم هود عُجْرُد جلد و چست و سبک عَجْرَد زن
سلیطه عَرْبُد سطبر عُجْلُد و عُجالد و عُکلَد و عکالد شیر غلیظ عَقْد پیمان
و نکاح عُقُود جمع عتید و عَتُود چیز مهیا کرده و حاضر و عتود بزغاله
یکساله هم کویند عتاد ساز راه عَباد بفتح عین قبایلی چند از عرب که اجتماع
کرده اند بر ترسایی در حیره که نزدیک کوفه است عِرْد سخت و محکم عِسْود
قوی عَنجد ذره عُجُد و عُنجد مویز عَراد کیاهی عهد پیمان و وصیت و امان
و سوکند و دوران و نکهبانی **باب العین مع الذال المعجمه**
عوذ و عیاذ پناه بردن و باز داشتن عوود نو زاییدن عوذ و عواذ [illegible]
ثمر دت من غیر المصادر عیاذ و عوذ پناه کاه و عوذ اسم فعل هم آمده است
بمعنی اعوذ کما یقولون عَوذاً بالله منک عوذ کیاهیست و کوشت لطیف
که نزدیک استخوان باشد عایذ زنی که هفت روز باشد که زاییده باشد
و آهو بره و شتر کره و اسب کره که نو زاییده باشند عُوذ جمع عیذ کوه جودی
عابذ الله و عیذ الله نام قبیله ایست **باب العین مع الراء المهمله**
عُبُور بر چیزی کذشتن عَبْر و عَبَر اشک از چشم ریخته شدن عثر عثور

دیده ور

دیده ور شدن عِثار بسر در آمدن عُشر ده یک مال ستاندن و دهم شدن عُشور
نقصان یافتن عَرّ سرکین در زمین زدن و سرکین افکندن حیوان و کسی را
غمکین کردن و کسی را بکناه آلوده کردن عتر جنبیدن نیزه عَبْر تفسیر کردن خوابرا
و مردن و اشک ریختن چشم عَذْر ختنه کردن و معذور داشتن و خداوند عیب
و فساد شدن عَسْر قرض باز خواستن در وقت تنکدستی قرضدار عَسَر [illegible]
شتر عصر فشردن عفر در خاک مالیدن و اول آب دادن کشت زار را عقر
کشتن و پی کردن و ریش کردن عفار اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکور
باز کردیدن عَکَر دردی شدن شراب و تیره شدن عَیر رمیدن عِراد
بانک کردن شتر مرغ عار عیب کردن و عیب یافتن و ننک داشتن
عیار سنجیدن و آزمودن عَهَر و عَهْر زنا کردن عَسْر و عُسُر دشخوار شدن
عَسار درویش شدن عطر خوشبوی شدن بعطر عقر مدهوش شدن عمر
و عمر زیستن عقر نازاینده شدن زن و حیوان عیر بدست طلب جستن
نادیده کردن و ناکاه بدر جستن اسب و باین طرف و آن طرف جولان کردن
آن عَوَر کور شدن و کور کردن و کذاشتن حق و فاسد شدن و بیرون شدن
عَجْر سطبر و فربه شدن و بزرک شکم شدن و در هم رفتن رک پی عَجْر
دهن بستن و بیرون آمدن و سخن کردن و بشتاب رفتن و دو تو کردن
شتر دم خود را و دم خود را بر کفل زدن اسب در حین دویدن عدد [illegible]
کردن و پیش رفتن عَذْر پاداش دادن و جهت کاری که از آن شرمندکی
و سهوی باشد سبب کفتن عذر [illegible] بر شتر کردن **من غیر المصادر**
عَبْر و عُبْر ستیز و کم چشم که پیوسته از آن سبب ریزد عِبر کناره جوی

دُم

دریا وکناره آب عَرْ و عَرَجوب عرب پسر را هم کویند عرار کیاهی است خوشبو
عَرعَر درختیست عُراعِر بزرك و شریف و فربه واسم موضعیست عُراعِر
بفتح عین اول جمع است وعُراعر اطراف کوهها شتر را هم کویند عر علیک
بازی است عِفر مرد زشت و مرد زیرك عافور نام درختیست وکعب
دست کرا آنرا زند اعلی کویند عفیر پوستی که آنرا ترنکرده باشند بدوشاب
ومثل آن وکوشتی که بریك کوم قاق کرده شده باشد و زنی که همسایهٔ
خود طعام و هدیه نفرستد عُقر مهر زن و بیخ وبنیاد هر چیزی و میانه سرا
وجای جمع شدن جمرهٔ آتش وکنارهٔ حوض آب عَقَر کوشك وبناء بلند و اصل
وچست وفرجه که میانه دو چیز باشد وبخار آبی که از چشمه بیرون آید
عقار زمینی ملکی و زمین ریکستان عُقار شراب وجامه ایست سرخ
عاقِر انچه اورا فرزند نشود وریك پشته بزرك عُنقر بیخ وبنیاد عَشَنزر
سخت خلقت عَثر و عثیر دشخوار عذار دامو نشانه که بر قفای کردن وروی
باشد عُذُر مویهای بهم بسته واو جمع عُذرة است عقّار بتشدید قاف
دارویی است که در طعام کنند وبیخ دارو عقاقیر جمع عَقور سك کزنده
وشیر درنده عُذافر شتر بزرك عَکَر دردی چیزی واصل چیزی ورمهٔ شتر
بزرك وسطبر عکوکر شیر غلیظ عمور کوشتهای میان دندان عَمّار ریحان
عُمّار ساکنان خانه که از جنیان باشند وعمارت کنندکان عامِر آبادان
وعمارت کننده عُمر وعَمر و عَمَر زندکانی وقبیلها از قبایل بنی سبا را هم کویند
عَمیر عمارت کرده شده وجامه نیك بافته شده عُوّار خاشاکی که در چشم
افتاده باشد ومرد بد دل عواور و عواویر جمع عَیْر خر وحشی وخر اهلی و پشتهٔ

ومردم

ومردم چشم ومهتر ومیخ وهر چیزی که بلند بر آمده باشد واستخوانی که در
میانه نشانه باشد وچوبی که در پیش هودج وضع کنند نازن دست بند
وخار وخاشاك که بر سر آب افتاده باشد ونام کوهی است در مکه عوار
ملخها عایر در چشم افتاده باشد عیّار مرد زیرك بسیار کردنده وشیر
درنده واسب جولان کننده از نشاط عیر شتری که خوردنی را بار کنند
وشتربانان وکاروانیان عار سنت وعیب وننك عُبُور ستاره ایست
که آنرا شعری کویند عَنبر دارویی خوشبو ونام شخصی است وبل عبیر
زعفران عِتر حیوان ذبح کرده وتره که آنرا مرزنجوش خوانند واصل هر چیزی
وضاب هر چیزی عَثور اسب لغزنده وبسر دراینده عاثور سختی وجایی که
در آنجا ایستند ودیده بانی کنند عثیر چیزاندك نشانه عثیر غبار عَنقفیر
حادثه زمانه وسختی عَیزار نام درختیست عَجْور غلاف خیشه عجیر آنکه
قادر بر جماع نباشد عجر و عُجَر درشت وسطبر عُجَر همه احوال وعیبها و
حاشیهایی که در میان کتاب نویسند عبقر نکوك عَنبجور و عیمور
شتر ماده بزرك عَنتر مکس کبود ونام مردیست عسبور بچه سك که از کرك
شده باشد عنسور شتر ماده شتاب رو چست عَیهر فربه ضخیم وکیاهی
است که آنرا بپارسی بستان افروز ونرکس را هم کویند عَذر باد ان پیاد
عاذر نشانه جراحت عَذیر حالی که مرد را پیش آید وبآن عذر کوید
عاذور خطی که نشانه چیزی باشد و [illegible] جمع عذور
پادشاهی بزرك ومرد بدخلق وخر [illegible] اخ اندرون عبرا سخت ومحکم
ونام درختیست عَشر ده یك عشور جمع عاشِر دهمین عشارده

عشار شتر ماده که از آبستنی ایشان ده ماه آمده باشد واو جمع عشرا است چنانکه
نفاس جمع نفسا است وده ده وشتران آبستنی عشر ده وده انگشت عشیر
یار وشوهر وده یک عاهر زناکننده عشایر بچکان کفتار که از پشت کرک
حاصل شده باشد واو جمع عسباره است عصا فشرنده وروغن کش عصیر
فشرده وهم جفت عاصر کذارنده عسکر سپاه عساکر جمع عنصر وعنصر
اصل وحسب عناصر جمع عصفور گنجشک وچوب کجاوه وچوب پاره
که در پیش پالان شتر نهند واستخوان پیشانی اسب وپاره از دماغ عصرک
دل عصافیر جمع عصر وعصر زمانه ونماز دیگر وبخشش عصور جمع
عصفر یکنوع رنگیست عصر پناه عطر بوی عطار عطرفروش باب
العین مع الزاء من المصادر عز غلبه کردن عزوز وعزاز تنک شدن سوراخ
پستان عزاز جمند شدن ونایافت شدن واندک شدن ونا مقدور
شدن چیزی وبی همتا شدن وتوانایی داشتن بر کار ممکن وسخت شدن
چیزی بر کسی عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن من غیر المصادر
عوز درویشی عاجز ناتوان عجوز زن پیر وشراب وشمشیر وگاو وزن یکی
است که در موضع دهنا باشد عجز سرون ودنبال چیزی عاز عتاب کننده
وملامت کننده عنز بز ماده وآهوی ماده وعقاب ماده ومناره که از سنک
بر سر چشمه کرده باشند ونام اسبی است ونام قبیله ایست از طایفه هوازن
ونام زنیست عنقز مرزنجوش عشوز جایی سخت ودرشت عشازر جمع
عکاکیز عصاها واو جمع عکازه است علهز طعامیست که عرب از خون
شتر وپشم آن سازند در روزگار قحط علوز درد شکم علز دردناک وبی آرام

عجز

عجز آنکه قادر بر جماع نباشد باب العین مع السین من المصادر
عسس نگهبانی مال کردن وشب کردیدن عرس حیران شدن ولازم شدن
عرس دست وکردن شتر بهم بر بستن عس وعسس شب کشتن عبوس دوکی
ترش کردن عطاس عطسه زدن عطس عطسه زدن وپیدا شدن وشکافته
شدن واز پیش درآمدن غمس در هم کرفتن عنوس وعناس بسیار ایستادن
زن بخانه خویشان عفس خوار داشتن ورام کردن ودر بند کردن وکهنه
کردن عکس باژگونه کردن ودست اشتر پا کردن بستن عیس ابغری کردن
شتر عبس خشک شدن بول وسرگین وترش روی شدن علس
آشامیدن غمس کهنه شدن کتاب وخود را نادان شمردن عماس جنگ
سخت کردن عدس رفتن وسخت در بغل کرفتن وسخت کب وکار کردن
من غیر المصادر عس وعاس وعسعاس آنکه شب کرد برای پاییدن
نابکاران وگرک وراهم کویند عکامس تاریک وبسیار عکموس خرس عضرس
وعضارس تکرک عضادس بفتح عین جمع وعضرس نام کیاهی هم باشد
عمرس وعمریس شتر ماده محکم عرمس سنک سخت وشتر ماده محکم
عملس قوی وسخت وکرک عرطس دو دعموس بز خرد وکودک عیطموس
زن فربه تر ابنار عطامیس جمع عطموس نام درختیست عرندس سخت
وقوی وسیل بسیار عمرس قوی وسخت عتریس شخص متکبر خشمناک
عدبس شتر سخت ومحکم وهرچه سخت خلقت باشد عدابس جمع عرس
زن فاحشه وشتری که تنها چرا کند وجوینده شکار عفوس کهنه عکیس
شیر خوردنی که بر او چربش کوشت ریخته باشند وآشامند وشاخ درخت

کند در زیر گل کنند تا بر آید عَلَس یک نوع گندم و میمون بزرگ سطبر علبس
بریانی که با پوست کنند عَماس جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک عَموس
کاری که جهت آن دانسته باشند و تاریک عَنَس شتر ماده محکم و نام
قبیله ایست عَوس طوفان شب عِیس شتران سپید خو و ملخهای نر جمع او
اعیس است عَنس آب منی نر عَبوس روز سخت و ترش روی عَبَس نام پدر
قبیله ایست از قلب و سرگینی که در بن دم حیوان خوسیده باشد عَجَس آخر
شب و طایفه از شب و دسته کمان عَجس و عُجس دسته کمان عَسعَس نام
مردیست و نام موضعیست عاطس روبروشونده و از پیش در آینده و عطسه
زننده عِجیس نری که قادر بر جماع نباشد عُرس طعام عروسی عُرس
دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند عُس کاسه و قدح بزرگ
عَجَنّس شتر نر بزرگ عَبَس شیر درنده عِناس نام شتریست عَفَقس
بدخلق عِکاس ریسمانی که بآن سر دست شتر را بهم بندند تا نگریزد
عانس مرد جوانی که از پس مردی گذشته باشد عُنس و عُنّس جمع عنس
شتر ماده محکم عُطاس عطسه و او مصدر هم آمده است عِلطوس
شتر ماده جست و چالاک عَلطَبیس هموار و رخشنده عُوس نوعیست از
گوسفند عَجوس برزنده عَدَس نوعیست از حبوبات که در طعام میکنند
عُدُس قبیله ایست عِرس و عروس زن نو عروس و داماد را هم گویند عِرّیس
ماوای شیر عراس نیز باب العین مع الشین من المصادر عَشر
لاغر شدن و باریک شدن عَرش بنا کردن عیش زندگانی کردن عَمَش
سست شدن بینایی چشم و آب ریختن چشم و افزون شدن و بصلاح

شدن عَتش بانگ کردانیدن و برانگیختن من غیر المصادر عَنشَنش دراز عشوش
بقیت مال علوش کرگ عُش و عُشعُش آشیانه مرغ عَرش تخت و سقف و ملک
و فرمان و کار و عزت و بلندی و بمعنی اخیر است آنچه گویند ثُلّ عَرشُه
یعنی سست شد کار او و برفت عزت او عَرش پشت پای را هم گویند عُروش
جمع عرش طرف کردن عِراش جفت شدن عَش اندک و مرد باریک دست عَطش
و عَطَش جای اندک آب عِطاش تشنگان عُکاش نام اسب بنی نمیره عُکاشه
نام مردیست عَریش مانند هودج چیزیست و تخته و خیمه و جفته زن
عُرُش جمع و عرش خانهای مکه را هم گویند عُطاش علتیست که کودکان را پیدا شود
که هر چند آب خورند تشنگی نشیند باب العین مع الصاد من المصادر
عَقَص تافتن موی و در هم پیچیده شدن شاخ بز عَرَص بوی زشت کردن
خانه و کیاه و خشک شدن گوشت و دایم شدن برف عَرَص نشاط کردن
عَصَص سخت و محکم شدن عَفَص برکندن و کج شدن بینی عَوص دشخوار
شدن من غیر المصادر عُصعُص بیخ دم و استخوان دُم و استخوان دم
عَفِص طعمی که گلو گیر باشد عِرفاص تازیانه عِراص عرصها عفاص پوستکی
که بر سر شیشه می بندند عِقاص و عِقص موی تافته عَقِص بخیل بدخلق
و ریکستانی که در او راه نباشد عِکص مرد بدخلق عِناص اندک و پراکنده
و موی پراکنده عِنفِص زن بی حیا عِلوَص درد شکم عَویص شعری که بیرون
آوردن معنی آن دشخوار باشد عیص بیخ و بیشه و نام شخصی است عَرّاص
حرکت کننده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضاد من المصادر
عَوض دادن عَرَض پیش آمدن و آشکارا کردن و آشکارا داشتن و برابر کردن

وطمع کردن عَضّ وعِضاض بدندان گرفتن وملازم شدن عضیض لازم شدن
وزیرک شدن وخوردن شتر درخت عض را وعض درخت خرما وخاردار است
من غیر المصادر نام خوردنی داشته خرما ومثل آن وکیاهی است
عِوَض بدل چیزی عَوَض بضم ضاد وفتح عین همیشه وهرگز عارض ابر پیش آمدن
بگاه وروی وموی ریش ودندان وپهن کوه وابر وآنچه پیوسته بچیزی شد
وذاتی او نباشد وآنچه ناپیدا شده باشد در چیزی عوارض دندانها وپیمانها
عِرباض وعِرِیض شتر سطبر سخت عرمض کفک سبزی که بر سر آب می افتد
وآنرا الطحلب گویند عِرض بدن وناموس وبزرگی وبوی تن وموضعی از تن که
عرق کند وپوست وکوه ورودخانه وباد عُرُوض وعُرُض میانه وجانب عِراض
نشانهایست پهن که در آن باشد عِضاض زندگانی وصبر کننده بر سختی عَضُوض
گزنده وچاهی که تک او دور باشد عَرض پهنا ولشکر بزرگ وفراخی ومیان کوه
وکوه بسیار درخت وجانب واسباب خانه وحاجت وگوشه زمین ومیان
کوه عُرُوض جمع عریض پهن وآنکه خانه او کنده باشد وبزغاله که بر ایغری
در آمده باشد وبسیار کما قال الله تعالی فذو دعاء عریض ای کثیر عُراض پهن عُرض
بضم عین یکنوع علفیست عِضّ مرد زیرک وچیزی که شتر خوارد ودرخت خورده
خاردار عَرُوض ستون خیمه وجانب بار وحاجت وشتر ماده وتربیت ناکرده
ومعنی سخن ومیانه چیزی وراه کوه وحرف آخر مصراع اول بیت وشهر مکه
ومدینه وحوالی آن عَرَض مالی که غیر زر ونقره باشد وآنچه عارض شود از
از بیماری ومثل آن باب العین مع الطاء المصادر عِباط وعُبُوط
نیرین وپالان برآمدن شتر وآبستن نشدن شتر عطّ بریدن وشکافتن

چیزی

چیزی بدر انداختن عَبط کشتن چاروای بی علتی وشکافتن وچاه کندن ودروغ بر بستن
وخود را بحرب درانداختن بی اکراه عَفط تیز دادن نر وعطسه زدن گوسفند
عَیَط دراز شدن گردن من غیر المصادر عُطعُط خرگوش عَطّاط شیر بیشه
ومرد دلیر عَنطَنط دراز گردن ودراز بالا عبیط شکافته وخون تازه عُباط
وعُبُط جمع عِلاط داغ ونشانه که در پیش گردن می باشد عُلُط شتری که بر وی
رسن وافسار نباشد عَشَنَّط دراز عَنَشَّط بدخلق ودراز عضرط بخیل ترش
روی ومیان نایره وحلقه دبر عُرفُط درختی است عَمَلَّط سخت عمرّط سبک
وچست ودراز عُمرُوط دزد عماریط جمع اِنقِط خسیس بخیل عَبط دروغ
عُلَبط وعُلابِط سبزه ورمه گوسفند عَثلِط وعُجلِط وعُکلِط غلیظ و
درشت عُنصُر فُط جانوریست که آنرا عظاه هم گویند عیط وعوطط جمع عائط
اند بمعنی عُوط عِذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند ویا در حین
جماع منی کند عایط درند فراگیرنده وشتر ماده که آبستن نشود وچاروایی که
بار نکشد عُوط جمع باب العین مع الفاء المصادر عَکف وعکوف
بازداشتن ومقیم شدن وروی بچیزی کردن عَسف گرفتن چیزی بی قصد
واز راه گردیدن عَصف وعُصُوف سخت جستن باد عَطف برو درآوردن
وبرگردانیدن وبرگردیدن وخم کردن ومیل کردن ومهربانی کردن عقف
برو درآوردن وخم کردن عَذف وعُذف خوردن عَلف علف دادن
عِیاف ناخوش داشتن چیزی اعیف بگرداب گردیدن مرغ عَفاف وعف
پرهیزکاری کردن از حرام وپنهان داشتن عزوف نیک رعایت کردن و
چیزی بکسی فروگذاشتن عُنف درشتی کردن وناخوشی نمودن عجف لاغر شدن

عرف شناختن و نیکویی کردن و معترف شدن عزف و عزوف بازی کردن
و باز کردیدن نفس از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر عائف ناخوش
دارنده و ستاره شناس علف واش علاف جمع علاف واش فروش علوف
نادان و پیر بسیار مو علف میوه درخت طلح که آنرا درخت موز گویند عوف
مهمان و حال و ایر و شیر و بیشه و خروس و نام بتی است عرف شب هنگام
و اندک چیز عازف بازی کننده عنف ناخوشی عزفا آواز باز عزاف آواز سعد
عزوف رغبت کرداننده از چیزی عصف کیاه خرد و شکسته شده و برک
کشت که در کشت زار بر آمده باشد و ساق کشت عاصف باد سخت عصوف
شتر چست رفتار عداف و عذاف چیز عذوف چیز و علف چارو اعجاف
لاغران عجروف مورچه دراز پا و حادثه زمانه عجارف و عجاریف جمع عتریف
و صروف پلید بدکار عروف بوی خوش و بوی هرچه باشد عریف شناسای
حال مردم و مهتر عرف شناخته شده و ریک پشته بلند و یال اسب نیز
دیبی و طریقه و منزلی و بارویی که میانه بهشت و دوزخ است عرف جمع
عدف و عدوف چیز و خوردنی عیوف شتری که آب را بو کند و ننوشد
عسوف ستمکار عسیف عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عرصاف
و عرصوف میخی که در پالان شتر می باشد عراصیف جمع عف و عفیف
پرهیزکار عفعف میوه درخت طلح عدف شب هنگام و اندک چیز عارف
دانا و صبور عریف بغایت دانا عراف طبیب عزیف آواز جن عطف جانب
سر و کردن چیزی در قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی بر کرداننده جانب سر و کردن
خود و این کنایت است از تکبر عطوف مهربان عطاف ردا عواطف مهربانیها

باب العين مع القاف من المصادر عرق کوشت از استخوان باز کردن
کردن علق برک از درخت خوردن چارو اعتق دور شدن و ژرف شدن
عوق باز داشتن عق شکافتن و کوسفند کشتن برای صدقه در وقت زادن
شدن کسی و موی سر باز کردن و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمان کردن
کسی را که حق او بر کردن باشد و سرکشی کردن از مادر و پدر عتاق آزاد شدن
عتق آزاد شدن و آزاد کردن و بخشش کردن و خوب بودن عذق نشان کردن
بر کوسفند و کسی را در عیب انداختن و رسیدن درخت و شاخ درخت
بریدن عبق بوی خوش در کرفتن و لازم شدن عرق خوی کردن عروق
بزمین رفتن عسق لازم شدن و پیوستن و جمع شدن عشق و عشق
شیفته شدن از غایت دوستی علوف بچیزی در آویختن و دوستی در دل
آمدن علق در آویختن و دوست داشتن عفق رفتن شتر بچراگاه خود
و بر رفتن نر بر ماده و بسیار جنبیدن و زدن باد بر خاک و تیز دادن
و باب خوردن باز رفتن عناق بی بهره شدن عناق دست در کردن
بکدیکر کردن عنق فراخ رفتن غرق شکافتن و نزدیک شدن و بد غمخواری
تیمار کردن من غیر المصادر عقیق مهره معروف و رود خانه ایست در مدینه
و جایی که آنرا سیل شکافته باشد عاق نافرمان و سرکش عقاق بار عقوق
باردار عاقی دونده بمواضع مختلفه عاشق شیفته شده بدوستی عبق
بویا عقعق نام مرغیست عقاب تلخ غلیظ عقق جزای عاق شدن و سزای
کسی که عاق شده باشد عمق و عمق قعر آب و کنارهای دور بیابان عمالیق
نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندزادهای نوح ع بوده است

وعمالقة هم بمعنی عمالیق است عیّوق نام ستاره ایست عَلَق خون فسرده عولق
غول بیابان عَلیق پوست سپند و خوردنی چارپا عَذق درخت خرما عِذق
خوشه خرما عُذُوق جمع عُوهَق هر دو زاغ سیاه بزرگ عاتِق شراب عَلَق بزرگ
وجماعت بسیار عَلُوق مرگ و شیر اشامیدنی و درختی شتران چسبد تا
شاخ و برگ آن بخورد و شیری که با بچه خود مهربانی نکند و آنچه بآدمی متعلق
شود و بچه که بعد از وضع و پس از خون و نفاس متولد شود و زنی که شوهر را
دوست دارد عَلیق درخت پرخار و گیاهی که بر درخت آویخته میشود عالِق
لبخه بر درخت خاردار آویخته میشود و آنرا بزبان جیل اللکی بله گویند عَمیق
ژرف و دور عُنُق و عَنَق مهتر و گروه و گردن و عُنق هم بمعنی میل کنندگان
آمده است عَناق بزغاله ماده و زن دراز کردن و حادثه زمان عُرُق
مردی که در او چیزی نباشد عُراق آواز شکم چارپا در حین رفتن عانِق
بازدارنده عَوانِق جمع عتیق کهنه و دیرینه و آزاد و بزرگ جثه و پیه
علاقه در آویزندگان و شتران و او جمع علیقه است عَشَنَق دراز عَسلَق
شترمرغ بزرگ عفلق کشتی بزرگ و برگ درز عانِق فراخ و نیکو و جوان
و کمان کهنه عَشَق درختیست عَرَق خوی و زنبیل و صف هر چیز و درخنه
دیوار عِرق بیخ که در رشک کند و در پهلوی شتر آویزند عِرق رگ
و شاخ درخت و زمینی که در او درخت کرد و بید و عِرق ظالِم کسیست
که زمینی که کسی دیگر احیا کرده باشد و در آن درخت بنشاند و یا زراعت
وعمارت کند تا متملک آن شود کما قال النبی ص من احیی ارضا
میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق عُرُوق ریها و شاخهای درخت و گیاه

زردیست

زردیست که بآن چیزها رنگ کنند عَرَق شیر شتر و غیر آن و استخوانی که
گوشت آن گرفته باشند و لشکر عُراق جمع عَریق زمین دشت و نشیب
عَرِقه در دشت عِشرِق گیاهیست **باب العین مع الکاف من المصادر**
عَرک مالیدن و در جنگ انداختن عُرُوک و عِراک در حیض افتادن زن
عِراک یکدیگر را بمالیدن در جنگ و باهم جمع شدن عَلک خاییدن عَسَک
ملازم شدن عَفک احمق شدن عَنک بستن در و در آمدن شب تاریک
و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مثل آن عَتک تنها رفتن و چسبیدن
و خشک شدن عَرک شتر را بعلف ترش گذاشتن بلجرد عَلک بازداشتن
من غیر المصادر عَلَک بغایت گرم و سخت و نام قبیله ایست عَرکوک شتر سطبر
قوی عِکاک گرمای سخت عکیک گرم عَوَلَک رگیست در رحم گوسفند
عَوالِک جمع عُکوک کوتاه و فربه و زمین سخت و درشت عِلک مصطکی که
میخایند و بزبان جیل و سنجه گویند عَضَنک زن فربه علیک اسم فعل است
یعنی ملازم شو عَلاک چسبنده عِنک ثلث آخر شب و بعضی از شب و در
عَرُوک شتری که در او بسیار باشد که فربه است مانند عاتِک سرخ و رنگ
عاتِک ترش عَتیک نام قبیله ایست عَرَک ملاحان عَرکَرک صبر کننده و مرد
بزرگ و سطبر عِراک مالنده و بجنگ اندازنده **باب العین مع اللام من المصادر**
عَتل کشیدن بدرشتی و خواری عدل داد دادن و برابر کردن
چیزی بچیزی و راست کردن عِدل مانند کردن چیزی بچیزی کما قال الله تعالی
الذین کفروا بربهم یعدلون عدول بر گشتن و بر گردانیدن عذل ملامت
کردن عَضل زن را از شوی کردن و باز داشتن و بسته شدن بچه در شکم

مادر که بد شخواری بیرون آید و بسیار عضلت شدن عضو عول کسی را
عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و عول کردن یعنی بخشش و قسمت
زیاد کردن و غلبه کردن و میل کردن و جور کردن و بار آن بلند کردن بیتن
علل و عل دو بهم باره شراب دادن و خوردن عیل خرامان رفتن اسب براه
و عاجز کردانیدن و نا یافتن کم کرده عکل بر سر هم چیدن رخنها و در بند
کردن کسی را و انداختن و مردن و راندن و زود دریافتن عصل کج شدن
دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانکه آن طرف که موی ندارد پیدا
شود عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن کردن از زیور و قلاده
عطال تضمین شعری بشعر دیگری کردن و در پی افتادن سنگ تر سنگ
ماده در وقت ایغری عزل جدا کردن و جدا شدن و از زن جدا خیزیدن
و بیرون آوردن ذکر از فرج پیش از انزال منی شدن و از کاری وا داشتن
عسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن عسل بشتاب رفتن و
دویدن عقل خردمند شدن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیت دادن
و قبض یافتن و قبض آوردن دارو شکم را و ایستادن و شانه کردن موی را
عجل شتاب کردن عمل کار کردن عبل سطبر شدن و فرو ریزیدن برگ
از درخت و دیمان یافتن من غیر المصادر عسل انگبین عسل سخت دونده
عاسل کرک و کندی مکس انگبین و آنکه از کندی انگبین عسل کرد عسل
و عواسل جمع عسیل قضیب فیل و دکان عطار عضل عضو مرد عقل
پیه خانه فرج و گوشت پاره که بر در فرج آمده باشد و سوراخ فرج را
مسدود ساخته باشد و موضعی از عضو گوسفند که دست بر آن نهند که

فربه است

فربه است یا نه عقل بکوفا میانه هر دو ران گوسفند و خایه گاه گوسفند
عقل خرد و پناه گاه و دیت عقال علتیست که در پای چاروا پیدا شود عاقل
جوی کج شده عقول دارویی که شکم را قبض کند و جامه سرخ که زنان بر هودج
پوشانند و خردمند عقال صدقه و بندی که بر دست و پای چاروا نهند عقل
جمع عاقل خردمند و آنکه باز دارد نفس خود را از آرزوی ناشایسته روزبان
کارور بهمانیست که عقال چاروا کند عقنقل پشته ریگ عقاقیل جمع
عمل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل کاو که کشت کند و عمل کنندگان
و شتران کار عیهل سخت و چست و شتاب رو عرطل دراز و سطبر غدد
کهنه عفشلیل جامه نرم و زن نرم گوشت و مرد بی وجود عزهل کبوتر نر
عسقول غلاف شکوفه عساقیل جمع و عساقیل سراب بها با نزاهم کو بند باشد
عاهل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از او پادشاهی نباشد بغیر از خدای تعالی
عایل نا پاینده کم شده و درویش و عیال مند عبایل جمع عذمل و عذمول
دیرینه عدامیل جمع عثکول و عثکال خوشه خرما عباهل پادشاهان یمن
عثوثل و عثول سطبر دست و مانند آن عنادل بلبلان و احد عندلیب
عتل کمانهای سخت عجل و عجول گوساله عجاجیل جمع عجول است و عجل نام
قبیله هم باشد عجل و عجول شتابنده عجال و عجل خیکها عاجل شتاب کننده
و دنیا عبل سطبر عبال گل کوهی عتل شتاب کننده در بدی عتل مزدور عدل
مانند و یکتا بار از خروار عدیل راستی کننده و داد دهنده عادل داد دهنده
عدل فربه و مرد صالح و قیامت و برابر و راستی عاذل رگی که از او خون
استحاضه بیرون آید و ملامت کننده عنجل بزرگ شکم عنابل سطبر عنبل

کالو سخت دل و بزرگ شکم و چیزی سخت و کسی که دل او پند نپذیرد یعنی نعات
سیاه دل باشد کما قال الله تعالی عتل بعد ذلک زنیم عندل بزرگ سر و دراز
عنادل جمع عزنال گوشت فاق که صیاد بر سر درخت کرده باشد عرقل سختی
عراقیل جمع عطل کمان بی زه عذهول اسب و چست عنجل فراخ شکم عنسل
شتر شتابنده و چست علعل عضو مرد و قبره مرغیست عنصل
نام موضعیست و پیاز بری عناصل جمع عضل حوادث زمانه و موش نر
عضال سخت عضل عضلات و او جمع عضلة است عطل تن چیزی و
خوشه خرما عمتل مرغ خرامنده بدم و کاهلی که از غایت کاهلی دامن خود
بجای مردار بالا نگیرد و شیر درنده و اسب نیک عطبل و عطبول دختر
شده عطابل و عطابیل جمع عزهول شتر رها کرده عزاهیل جمع عصل
روده و درختیست مخصوص عیطل زن دراز کردن عزل و عزل مردم
بی سلاح و این هر دو لفظ جمع اعزل اند عقبول بثحاله عقابیل جمع عوکل
دبک پشته و زن حمقا عکل سیموی لاغر و مرد پیر خرد جثه عیال اسب خرامنده

باب العین مع المیم من المصادر

عجم آزمودن و بدندان گزیدن
عرام شوخی کردن عوم کردن و رفتن شتر و کشتی عموم همه را فرا رسیدن
عثم شکستن بازبستن و کج باز بسته شدن شکسته عذم و عذام
بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجو رخوردن عزم و عزم و
دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و صبر کردن و بریدن و سوگند دادن علم
دانستن و شناختن عتم کاهل شدن و درنگ کردن عظم بزرگ شدن
و بزرگ نمودن عقم فرزند نابودن و خشک شدن عدم نیست شدن

ودرویش

و درویش شدن و نا یافتن عسم طمع کردن و بدرشتی در حرب رفتن و کژ شدن
کف دست عکم کسی را از زیارت باز گردانیدن و بسیار به شدن از آنچه
غرم رسیده بچیزی ع گوشت از استخوان جدا کردن

من غیر المصادر

علکوم شتر قوی جمع علجوم آب بسیار و خر بزرگ و شتر قوی سخت
و فنق نر و تاریکی شب علاجیم جمع عجرم چیز کوتاه سخت عمم تمام عمیم
تمام و دراز عمم جمع عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش باش
و او در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل
که در اصل اکل بوده است و از اینجا گویند عموا ظلاما عام همه فرا رسنده
و مردم عامی عام بتخفیف میم سال را گویند عوم جمع عوام مردمان عامی
عمیم جدا ز عم برادر پدر و جماعت عما عم جماعت منفرقه عیهم سخت
و شتر ماده چست و نام موضعیست عیاهم جمع عائم که اهل عوم جانوران
و او جمع عومة است عوام بتشدید واو اسب نیکو رفتار عالم جهان
و گروه خلق عیلام گفتار نر عیلم چاه پر آب و شخص فربه نازک تن عرضم
مرد سخت عرزم سخت فراهم آمده عوزم شتر ماده پیر و زن پیر عزائم
آیتهایی که بر مریض خوانند تا برکت آن شفا یابد بتوفیق الله تبارک
و تعالی عزم رای و آهنگ و کار مفروض و مقطوع بر وی بزرگترین و بدترین
معنی اخیر است قوله حق تعالی ان ذلک من عزم الامور و مراد باولو
العزم من الرسل که در قرآن آمده است نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی علیه صلوات الله الاعلی عندهم بقم عضلم و هم و شب
تاریک علیم و عالم و علام حانا علام حنا عقم جامه سرخ عقم زنان

نا زاینده و عقام بدخلق عقیم نا زاینده و بی انباز و بدچیز و عقل و ننکار وی
وآنچه در قران آمده است که هذا یوم عقیم یعنی لیس مع اللیل یعنی روزی
که هیچ شبی انباز و قرین نیست عبام احمق و سست و کاهل عتم زیتون بری
و درخت زیتون بری عرذام چوبیست عثم نان خشک عیثوم کیاه خشک
عصم و عصم بقیه چیزی عکم یک خاله بار علقم درخت تلخ و کیاه تلخ عدم نیم
نایافت عدایم نوعیست از خرما عتم درختی عصم بندها عاصم باز دارنده
عواصم نام شهرها و ولایتیست که یکی از آن انطاکیه است عاسم نام تلی است
علم کوه و رایت پادشاه و چاهی که در کتب بالاهین است و نشانه و علم الثوب
طراز جامه باشد یعنی نشانه زینت جامه و تار جامه را هم کویند نر بودن
عجم کند با نان و او جمع اعجام است و بمعنی عجم آمده است یعنی غیر عرب
عجم شتر بچها و پنج دم عجوم جمع عجم غیر عرب و استه خرما و دانه مویز
و مثل آن عرم کوشت بی استخوان و استخوان بی کوشت عرم و عرم جای
بلند و رود خانه و باران سخت و اسطرخ آب کیر محکم که اهل سبا
بساز و قبریدن کرده بودند و بدین معنی اخیر است قوله تعالی
فارسلنا علیهم سیل العرم و عرم بند اسطرخ را هم کویند یعنی پشت
اسطرخ و شوخ را هم کویند عارم شوخ عرام لشکر بسیار و استخوانهای
بی کوشت و درختهای بی خار و خارهایی که از درخت افتاده باشد
عرمرم لشکر بسیار عقمثم شتر قوی و شیر درنده عیثوم بزرک و فیل ماده
و کفتار عیثوام درختیست عراهم سطبر عضم قبضه کمان و کفچلیز
که بآن طعام در چیزی کنند و چیزی که تخم در او کنند و بزمین افشانند

وبرك

وبرک و ساز کاری و پخ دم شتر عضام دم شتر عثیم نان خشک عظام
آنچه سر خیک بآن بندند عصام شکیل پای اسب و شتر عظم استخوان
وعظم الرجل چوبی که در پالان شتر کشند عظم بزرکی و بزرکتر عظیم بزرک
واستخوانها عظام بزرک باب العین مع النون من المصادر عدوان
بیداد کردن و از حد در کذشتن و کناه کرفتن بر کسی عثن دود کردن عسبان
بیک پای بر جستن و رفتن شتر به پای عسلان دویدن کرک و جنبیدن
نیزه عرجان زشت لنکیدن و لنکان لنکان براه رفتن عسن موافق آمدن
و سودمند آمدن علف هر چاروا اعیان دو برو دیدن عصیان نافرمانی
کردن و کناه کردن عرن چوب در بینی شتر کردن و دور شدن و علت شقاق
پیدا کردن چاروا عون یاری کردن عرفان شناختن عضین جادویی
کردن و این لغت قریش است و این غیر مصدر هم آمده است علن و علون
آشکار شدن علان با یکدیکر چیزی آشکار کردن عنن و عنون پیش آمدن
عنان معارضه کردن عنان روان شدن خون و آب و مثل آن عجن بر شستن
و دست بر زمین زدن شتر عجن فربه شدن عدن ایستادن و بجای
دایم بودن کما قال الله تعالی جنات عدن ای اقامت عطن دباغت کردن
پوست را و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطون خفتن شتر
در کنار آب عین چشم کردن و چشم شدن و میل کردن در ترازو و بادی کردن
عفن بوییده شدن عمن ایستادن عشزان رفتن لنک و پای بریده براه
عشن برای و فکر خود چیزی کفتن عهن خشک شدن و ثابت شدن
و حاضر شدن و زود حاجت کسی بآوردن من غیر المصادر عاهن حاضر

ومقیم وشاخ درخت خرما که متصل به بنه دیگر باشد وشاخ خردترین درخت
خرما ورك رحم وشتر ماده ومال کهن وعضو آدمی وفقیر عواهن جمع عاهن
خطیرهای شتران واو جمع عنز است عنوق چارپای پشت ترو عنان ابر و
آشکار از چیزی ومقدار آسمان که آشکار و پیدا باشد عنان دوال لجام
اسب که سوار بدست میگیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عن بزد و جانب
واو هم حرف وهم اسم آمده است عریان برهنه عهن پشم رنك کرده عشو
جمع عشا آن شام وخفتن عطشان تشنه علجان گیاهیست علجان
شتابنده عربقطان جانوریست عداین پارهای پوست که در شیب
دلوها کنند واو جمع عدینه است علهان مرد کرسنه وشتر مرغ نر
اعور عقبان جمع عقابست عرضان وعرضان بزغالهای نر که بکری
در آمده باشند واو جمع عریض است عصران شب وروز وبعضی گفته اند
صباح وشام عموان وعمین کوران عکن شکنهائی شکم که از فربهی پیدا
شده باشد واو جمع عکنه است عکنان بسیار عزلان مردم بی سلاح
واو جمع اعزل است عالین بلند وبزرگی نمایندگان عهدان عهد رسیده
عبوثران وعبوثران وعبیثران وعبیثرا گیاهیست خوشبو عفن بوی
وکندیده عرتن گیاهیست که بآن پوست را دباغت کنند عشنون
درشت وسخت عربان وعربون وعربون بیعانه عسن نشانه عسن
شتری که باندك علف قناعت کند عسن پیه کهنه علیان دراز و
سطبر علیون کتابیست که فرشتگان در او اعمال نویسند علیین
السماء السابعة وقال الفراء ارتفاع بعد ارتفاع لا غایة له واعرابه

کالغراب الجمع لانه علی لفظ الجمع ولا واحد له من نحو عشرین غرجان لنك
شدگان عین جماعت واهل سراعین معین شده عین چشم وچشمه وزرد
ونفس وآشکارا وابری که از طرف قبله آید وباران وبرگزیده وچیز وجاسوس
وخبر جوینده ودینه بان وقرص آفتاب ومالی که بنیاد وبقایی داشته باشد
وجماعت وچاهکی که در طرف ناو می باشد عیون جمع عبون البقر نوعی
از انگورست در شام وآنچه گویند هو عبد العین یعنی هو کالعبد یجد ملك
مدة ما تراه وان غاب عن عینك لا یجد عزین وعزون جماعات متفرقه
واینها جمع غرة اند عین فراخ چشمان وگاو وحشی عین وعیان آشکارا
عین بزرك وسطبر عیمان مردی که آرزومند شیر باشد ویا زنش مرده
باشد عثمان جوزه جبادی عیهمان آنکه شب براه نرود وبر سر راه خسبد
عثان وعثن دود عوائن جمع عثان است وعثان گرد وغبار را هم گویند
عراهن شتر بزرك وسطبر عدوان دونده عیدان چوبها واو جمع
عود است عیدان درخت دراز خرما واو جمع عیدانه است عجین
خمیر عجن شتر فربه محکم وورمی که در میان فرج ودبر ماده پیدا شود
عجان میان خایه وحلقه دبر ومرد احمق عرجون وعرجون بیخ خوشه
خرما کذا فی الکشاف علجن شتر ماده فربه وزن بی باك حمقا عوان اینجا
میانه باشد بسال ویا بچیز دیگر ودرخت دراز خرما وبمعنی اول است
قوله تعالی عوان بین ذلك عجاهن دوست وخدمتکار و طعام
بر عسکران عرفه ومنا کرده وموضع اند در کعبه معظمه ودو سیاه
عضین عضوها وجزوها وضعفها ودروغها وبهتانها واو جمع

عضو است عجان احمق عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار
و مردی که دست بر زمین زند تا برخیزد جهت پیری یا سستی عدان
کنار دریا عرین گوشت و بیشه و طعام شیر عرن بوی گوشت و شغاف
که در پای چاروا پیدا شود عرنین اول هر چیزی و طرف بینی که با روی پیوسته است
عرانین بینیها و مهتران عالمین اصناف خلایق عالم عاکفین توجه
کنندگان و ایستادگان عابدون فروتنی کنندگان و بیگانگان
پرستندگان خدا را و مطلق پرستندگان عبدان و عبدان و
عبدان جمع عبد است عترفان خروس عتبان نر عدن نام شهری است
عنبان بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عاذن شتری که دایم
بچراگاه خو داشته باشد و از آن دور نشود عیلان گفتار نر عنفوان اول
چیزی عنوان و عنوان و علوان دیباچه کتاب و نامه عبهران
کهنه عصیان گناه عران چوبی که در بینی شتر کنند و مسمار و دو سرا
عمان نام شهری است عمان نام دریایی است عنظوان مرد بیهوده گوی
و یکنوع گیاهی است عون دمهای خرگور عمون دمهای خرگور عنون
جمله کردن در رفتار پیش از دیگران و دعثون آنچه در شیب حلق خروس
آویخته میشود و موهای دراز که در شیب حنک شتر می باشد و اول
باران و اول باد عثانین جمع عثانان دو پا است کرد راند روی دست
می باشد عشیان آنکه وقت شام چیزی خورد عنطیان اول جوانی
عوذان بچهای نو زاییده از آهو بره اسب کره و مثل آن عوسن مرد
دراز احمق عطن آرامش و گرداگرد حوض و چاه و آبخوردن گاه و خفتن

کاه شتر در کنار آب **باب العین مع الواو من المصادر** عتو
از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن و بزرگی بر خود گرفتن و
بغایت تاریک شدن عثو و عثو فساد کردن عدو دویدن و گرداندن
و چیزی را گذاشتن و از حد درگذشتن و دشمنی کردن و ستم کردن عکو
دم چاروا بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را در هم بافتن و دم
بستن و مهربانی کردن عدو و از حد درگذشتن و بیداد کردن عرو نزد
کسی آمدن و پوشانیدن عزو بکسی وا خواندن عشو و عشو نزد کسی
رفتن بامید نیکویی و بر اثر آتش رفتن و روشن کردن و قصد کردن
و راه بردن و اعراض کردن عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن عفو
از جرم کسی درگذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و پاک و صاف شدن
آب و توانا شدن و ناپیدا کردن اثر و بسیار شدن و بسیار گردانیدن
و فرا گذاشتن و خوبترین شوربا در بن دیگ گذاشتن از برای کسی و بدین
دو معنی اخیر از لغات الاضداد است عطو بدست فرا گرفتن چیزی را
و غالب شدن عفو بسیار شدن عفو باز داشتن علو بلند شدن
و بلندی جستن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و رزدن و غالب شدن
و بالای چیزی رفتن عنو فروتنی کردن و اسیر و خوار شدن کما قال الله
تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون کردن هم
آمده است و بمعنی روان شدن هم آمده است عسو سخت و محکم شدن
و از حد درگذشتن **من غیر المصادر** عفو مال الحلال و پاک که از خوردن
و پوشش شخص و عیال و زیاده مانده باشد و خرکره نه [illegible]

آسان و توانایی و زمین و ویرانه بی نشان عَفو و عِفو خر کره نر عِرو غالی عنو
جانب و طرف و گروه عَفو از گناه درگذرنده عِموا یعنی خوشحال باشید گما
قیل عِموا ظلاماً یعنی خوشحال باشید در شب و یعنی شبتان بخیر باد و
او فعل امر است برای جمع مذکر مخاطب و در اصل نعِموا بوده است که همزه
و نون را برای خفت حذف کرده اند چنانکه کُلوا در اصل اُکلُوا بوده است
عِلو و عُلو بالا عَدُوّ دشمن عضو جزوی از بدن باب العین مع الها
من المصادر عَمَه و عَلَه سرگشته و حیران شدن عَضه سحر کردن و دروغ
گفتن و بهتان نهادن عَبه آفت رسیده شدن عَته رفتن عقل و کم
عقل شدن من غیر المصادر عامِه و عَمِه سرگشته و حیران عُمّه جمع
عَمِه و عَبداه بدخلق و ستمکار عَضِه و عاضِه ساحر و شتری که درخت
عضاه خورد عاله شترمرغ و حیران عِضاه درخت خاردار باب
العین مع الیاء من المصادر عَتی سخت پیر شدن و سطبر و درشت شدن
عِفی دیدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد و بر هوای بلند بردن
عَزی چیزی را بکسی واخواندن عَتی در هم پیچیدن و پیچانیدن و بد دروغ
داشتن عَظی سخت آمدن و غمگین کردن عَری برهنه شدن عَی مانده شدن
و کندزبان شدن و بیراه شدن عُتی و عِتی از حد درگذشتن و بغایت
پیری رسیدن عَصی نافرمانی کردن عَمی انداختن موجهای آب کفها را
عَلی و عالی بلند و بزرگ مرتبه عِضی و عَصی عصاها عَصِیّ نافرمان کننده
کار عُتی بغایت پیری رسیده و از حد درگذرنده عَتی سخت و بغایت
پیر عاصی دیگی که آرام نگیرد و کندکار و نافرمان عواصی جمع عَتی و عَصی

ست

ست و مانده شده عُزّی نام بتی است عَبقری نیکو و بساطهای نیکو
و بمعنی مفرد و جمع هر دو می آید عَصَلبی سخت عالی منکبر سیاه دل که بند
در او اثر نکند و از حد درگذرنده و سخت تاریک عِشی آخر روز و از زمان
پیشین تا بشام و از شام تا صباح را هم عشی گویند از زمان پیشین تا صبح
آینده و در این مقدار زمان بر هر جزوی از اجزاء آن عشی اطلاق کنند
عُلیّ بلند عاسی خوشه خرما و سخت عَجِیّ بچه که مادرش مرده باشد و او را
بشیر دیگری پرورانند عَثری و عِذی کشت زاری که از آب باران آب خورد
و عِذی نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر و او جمع عانیه است عوادی
اشغال و موانع زمانه عواشی حیواناتی که شب چرا کنند عُمی کوران عامی
نادان عانی اسیر و روان شونده عارقی بشدید یا گیاه خشک که سال بر او
گذشته باشد عوثانی شیری که در او خرما یا روغن کرده باشند عَلالی
غرفها و او جمع عِلیّه است عضاضی شتر فربه عَجَمی غیر عربی عراقی دستهای
دلو که از چوب ساخته باشند و او جمع عرقوه است عَدَولی ملاح عَدِنی
روندگان و نام شخصی است عَلاوی سربارها و او جمع علاوه است
عَفی سرگین بچه شیرخواره که هنوز بطعام خوردن نیامده باشد عادی
برهنه عُمیّ کورک و او تصغیر اعمی است و آنچه عرب گوید اُعیّته صکه
عُمیّ یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه درگذرنده
و شخص دراز موی و آنکه در بن دیگ طعام از برای کسی گذارد و یا از شوربای
چیز بهتر از برای کسی نگه دارد و طعامی که در بن دیگ گذاشته شده
باشد و نیست شده و ویران شده و سؤال کننده برای نیکویی کردن عفی

شدها و ویران شدها علی شیر غلیظ عجنجی متکبر غزهی مردان عنین عزاهی
جمع عضیهی شتری که درخت عضاه خورد عذاری دختران بکر واحد عذرا
عذبی تیز خلق عری باد عری اسب برهنه بی زین و پالان **کتاب
العین باب الغین مع الالف من المصادر** غوی فاسد شدن
درون بره از بسیار خوردن شیر و لاغر شدن و بلا عری مردن بره از شیر
نخوردن غلا گران شدن نرخ غنی سود داشتن و فایده دادن و بس کردن
و بس شدن غرا حریص شدن غرا دوستی نمودن غنی بی نیاز شدن و مال
دار شدن و ایستادن و فرو آمدن و زندگانی کردن و بودن و بدین معنی
اخیر است قول حق تعالی کان لم تغن بالامس غناء سرود کفتن غذا طعام دادن
و پرورانیدن غلو اشتاب نمودن و از حد در گذشتن **من غیر المصادر**
غوی و غوایی گمرهان عضا درختیست غبا درخت سبز بسیار برگ
غضیاء زمینی که دروی درخت غضا بسیار باشد غفا دانه و یا سنگ ریزه
که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و آنرا در حین پاک کردن بیرون
کنند و مانند غبار آفتی که در خربزه پیدا شود غما بیهوشی غماء پوشیدن
و شبی که در او ماه پوشیده باشد غرقی پوستک باریک تخم مرغ که در اندرون
پوست سطبر آن می باشد غما سقف و بام غطا و غشا پرده غبرا زمین
و یک نوع گیاهیست غثا و غثاء کاه و گیاه خشک فرو ریزه غلوی
اول جوانی غرما قرض داران و قرض خواهان غزا و غزا سر دین غطشا زنی
که بینایی او فتور یافته باشد غزاء و غزی غزا کنندگان غذاء بفتح غین
خوردنی غذا خوردنی و آشامیدنی غذیا زنی که در چاشتگاه چیزی خورد

غذا برهای گوسپند را هم گویند و بدین معنی جمع غذی باشد غوغا ملخ
و بعضی گفته اند پشه غبیراء شرابی که حبش از ذرة میسازد غیداء زن نازک
اندام غرا مردم فرومایه غضرا گل سبز نیست و خوشحالی **باب الغین
مع الباء من المصادر** غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غصب بستم
ستاندن غلب غلبه کردن بر کسی غلاب غلبکی جستن بر کسی غضب خشم
گرفتن غب یک روز آب خوردن شتر و یک روز نخوردن و یکروز در میان
کاری کردن و تمام شدن کار و شب ایستادن و دور کردن چیزی از چیزی
و گندیده شدن غیب و غیاب و غیوب پنهان شدن غیهت غافل بودن
من غیر المصادر غیب نهان و نهانی و بمعنی موت آمده است کما قال الله
تعالی و لو کنت اعلم الغیب و بمعنی لوح محفوظ آمده است کما قال الله
تعالی ام عندهم الغیب فهم یکتبون غیوب و غیوب جمع غایب نهان
شده غیب و غیاب و غیب جمع غب آخر کار و تبی که یکروز گیرد و یکروز
نگیرد غب و غبغب شیب زنخدان غاب بیشه غاب بتشدید با پوسیده
و گندیده غرب حد و کنار و طرف فرو رفتن آفتاب و ظرفی که با آن آب
از چاه بر میدارند و رگی که مجرای اشک باشد و اسب بسیار رفتار غرب
نقره و طاس نقره و خمر و علتیست که در گوسفند پیدا شود و آبی که از دلو فرو چکد
و بچاه برود و تیزی دندانها و آب دندانها و درخت بید یعنی درخت سفیدار
غروب اشکهایی که از چشم فرو آید و تیزی دندان و آب دندان و چشمهای آب
و مجرای اشک غرب بیگانه و خوب و عجب و غروب نیز بمعنی غرب آست
غرایب و غربا جمع غریب است غالب بیشتر و سر آمد غلتبه بسیار غلبه

کننده وغائب شونده غادب بالاترین موضع پست ودوش آدمی غراب فرو دنکاه
غراب زاغ ودم تیر رجل الغراب چیزیست که بر سر پستان بندند تا بچه شیر نخورد
وغربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک ومار بزرگ وشتر
ماده ترش روو زن ترشروی غضب چیزی بغایت سرخ ورنک سرخ غیهب
تاریکی وسیاه غیاهب جمع غوارب سرهای موجهای آب وبالای پشت
وکوهان شتر عاصب بستم ستاننده غلب سطبر کردنان وباغهای از
درختان سبز خوب **باب الغین مع التاء المصادر** غبتة وغفتة
باندک عیش روزکار کذرانیدن غلظة سطبر شدن ودرشتی نمودن
وبی رحم شدن غلت تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غنتة بیرون
آمدن آواز وسخن از بینی غت بآب فرو ریزنده شدن چیزی وباب فرو
بردن وبآب فرو رفتن وپیچ رپیچ سخن کفتن وپنهان کردن خنده غماضة
وغضاضة تازه کشتن عد رمة خرید وفروخت بکزاف کردن غیلة
درحالت آبستنی بچه را شیر دادن کما قال النبی علیه السلام لقد هممت ان
انهی عن الغیلة وغلبه هم بمعنی ناکه کشتن آمده است غذمرة خشم کرفتن
وبسیار افغان کردن وبکزاف چیزی خریدن وفروختن وبقهر چیزی کرفتن
غثمرة درشت وزشت بافتن جامه غیرة ناموس مردی داشتن غضغضة
نقصان کردن غفغفة خواب کردن غفلة ناآکاه بودن از چیزی غلط
غلط وسهوی کردن در حساب غمت تخمه شدن وناکوار شدن طعام
غمزرة مبالغه کردن ببازی وکار باطل وانبوه شدن غمزة ضعیف بودن
عقل غموضة دور شدن از فهم وسخت پنهان شدن وچشم فرو جیدن

وودرنشیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غوایة کمراه شدن غنیة
توانکر وبی نیاز شدن ومقیم شدن وفرو آمدن وزندکانی کردن غباوة
کول خوردن ودر نیافتن غرو قتر پرده فرو کذاشتن غشمرة روواکردن وبی دررنک
بجای آمدن غیبة وغیوبة پنهان شدن غیبة به پنهانی بدکسی کفتن غطلة
غوغا کردن وسخت تاریک شدن شب غمزة نوعی بچشم اشارت کردن
ونوعی فشردن غرة فریفتن وغافل شدن غرامة تاوان کشیدن غثوثة
وغثاثة لاغر شدن وبد شدن سخن وریم آوردن جراحت غبطة
رشک بردن بر نیکویی حال کسی تا او را نیز مثل او خوشحالی باشد بی طلب زوال
حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد غلمة
تیز شهوت شدن بجماع غضاضة کم شدن غرادة غافل شدن غربة دور
شدن از وطن غزارة بسیار شدن وبسیار شیر شدن حیوان وبسیار آب
شدن چیزی غرفة یکبار آب بدست برداشتن غضادة نیکو عیش شدن
غطرة وغطرفة ستم کردن وبزرکی بر خود کرفتن غیابة تاریک شدن
غربلة بغربال بیختن وبریدن وکشتن غرفلة کنده شدن خایه مرغ غلق
تیر پرتابی انداختن غلغلة زود رفتن غلصمة سر حلقوم بریدن واو غیر
مصدر هم آمده است غیغثة با همدیکر جنک بی سلاح کردن غرغرة
کردیدن جان در کلو وشکستن شیشه وبانک بر زدن شبان بر کو سفند
من غیر المصادر غرة بزرکتر چیزی ومهتر وغلام یا کنیزک وسفیدی پیشانی
اسب واول ماه واول هر چیزی علة لولهٔ ابریق غلة کندم وجو وامثال آن
غلات جمع غمغمة آواز بزرک وسازکاری وآوازهای شجاعان در وقت حرب

غَرَّة نام زمینی است غَرِیَّة نام قبیله ایست غِمامه دکویی که بر بینی شتر بندند
تا بوی نشنود و یا بر چشم او بندند تا چیزی نبیند غیابة تاریکی و سایه
سایه بان و روشنی شعاع و تنك چاه غَیبَة شی کو سخند غَبیَة باران اندك
و باد ضعیف غَبیات جمع غَداة و غُدوَة بامداد غَدَوات جمع غُدوة است
غَلوة غایت در نهایت مقدار یك پرتاب تیر غُمجرة و غُمجران مقدار آب که کیا
آشامیده شود غَیبَة و غَیابَة شیب زمین و تنك چاه کما قال الله تعالی
وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ عُسالة آبی که بآن چیزی شسته باشند غَلصَمة
سر حلقوم غَرَّة فریفته شده غالیة بوی خوش و چیزی که بوی خوش کند غُرلة
پوست سر ایر پسرکان که ختنه نکرده باشند غَیثة و غَذیذة چرك و ریم
غُدّة چیزیست مانند کوشت که در میان کوشت می باشد و کوشت نیست
چه آنرا نخورند و بدر اندازند غرغرة آوازها و او مصدر هم آمده است چنانکه
کذشت غِرارة آنچه پنبه و پشم در آن کنند و دیزه که کاه در او کنند غرامة
زیانی و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و جرم و تاوان و غِرّه
غِیاد غَمرات اندوه و پوسیده و رنك خنك و غیر آن غُمّة تاریکی غَلَبة بسیاری
غُصّة کلوکیر و اندوه غَربیّة منسوب بطرف مغرب و موضعی که آفتاب
بر آن تابد کما قال الله تعالی شَجَرَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ غادیة ابری
که بامداد پیدا شود غِشوة و غُشوة و غَشوة و غِشاوة پرده غاغة جماعتی
مختلف غَفیرة آمرزیده غِفارة ابری که بر بالای ابر باشد غَفوة جایی که صیاد
در آن نشیند تا صید کند غِلمة پسران و کودکان غُفّة اندکی از زندکانی
غَمرة سختی و نادانی و کولی و آنمقدار آبی که بپوشاند قامت شخص را غمرات جمع

غوات

غُوات کمراهان غُزاة غزا کنندکان و او جمع غازیست غَمَقة نمی که ترشح کند
غنیمة مالی که از کفار برود بکیرند غانیة زنی که از دیکر مردان مستغنی باشد
و یا بحسن و جمال خود از زیور مستغنی باشد غایة علم و آخر کار غارة اسپ
رفتار و چیزی که لشکری یا دیکری از مردم برود بکیرند غَیضة و غابة بیشه
دیت غِلظة سختی و بی رحمی غَیلة زن فربه غالمة دشخواری و بدی غادة زن
نازك اندام غَیثمة طعامی که در او ملخ باشد غَریرة کوسپندی که او را شبانی
کذاشته باشد و از کله پس افتاده باشد غَزیرة شتر بسیار شیر و زمین بسیار
آب غَرَضة تنك پالان شتر غِضنة شاخهای درخت و او جمع غُصن است
غُرفة آسمان هفتمین و منزل بلند و دریچه که بر کنکره قلعه باشد و یك کف
دست چیزی غُرُفات جمع غَمرات فشردنها و بچشم اشارت کردنها غَرقَد
زمینی که بغایت سیراب باشد غِلالة جامه که در زیر پوشند غاوة نام
کوهیست غَبَرة رنك نباد کون غِریفة کفش و پوستکی که بر خلاف شمشیر
با غلاف در آن شمشیر ترتیب کنند جهت آرایش غاضیة تاریك و روشن
و این از لغات الاضداد است غزالة آفتاب و آهوی ماده غاشیة
روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پوست زین است و آهن پاره
که بالای پس کوهه پالان شتر می باشد و علتی است که در اندرون بدن
آدمی پیدا میشود غَیطَلة کاو ماده و آهوی ماده و بیشه باب
الغین مع الثاء المصادر غَلث آمیختن و لازم شدن و سخت جنك کردن
غَیث باران باریدن غَرث و غَرَث کرسنه شدن غَوث و غُواث
الوده کردن و بفریاد رسیدن غَثّ لاغر شدن و فاسد شدن غثب و

آلوده کردن مرغیر المصادر غث وغثیث لاغر غلث مردی که تیخ جنگ کند
غواث وغوات فریاد غوث فریاد ونام قبیله ایست غیث باران غلث نان
مناصفه یعنی نان جو وکندم که بهم آمیخته باشد غراث گرسنگان باب
الغین مع الجیم من المصادر غنج وغنج خرامیدن وکرشمه نمودن ذن غلج
ستم کردن وروان شدن غجا شامیدن غوج دوتا شدن وبروهدا مدن
من غیر المصادر غنج بچه شیر که درهم پیچد وبمیان دست وپای مادر خود آمد
شد کند غوج فراخ سینه غملج دراز کردن وملح غنج بیر باب
الغین مع الدال من المصادر غمد شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن
غرد آواز کردانیدن بنغمات وسرود غدد ماننده گوشت چیزهایی که در
میان گوشت باشد وآن انخورند وبدر اندازند واو جمع غدة است غد
فردا غرد ونرد غلامی شکوفه غرار جمع غرقد درختیست غامد نام دیهی
است در یمن غمد غلاف غماد بیماری غید زنان نازک اندام واو جمع
غیداء است غرید سخت آواز باب الغین مع الذال غذو رم کردن
جراحت وفرو نشستن آن ونقصان کردن چیزی باب
الغین مع الراء من المصادر غبور باقی ماندن وماضی شدن ومضا دع
شدی غیر خوش شدن جراحت با ریم وبعد از آن شکافته شدن
غمار وغمار وغمار انبوه شدن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را وبر بالای
چیزی آمدن غور رفایه رسانیدن ودست دادن وآب بزمین فرو رفتن
وبزمین کو فرو رفتن چیزی غور چشم بکو فرو رفتن ضیاء فرو شدن
آفتاب وماه وستاره وبدل کردن غرار یکدیگر را غارت کردن عق چینه

دادن مرغ بچه بمنقار وشکستن جامه برای ته کردن غرر بازی دادن در بیع ورسول
علیه السلم نهی فرموده است از بیع غرر وآن همچون بیع ماهی است در آب و
بیع مرغ در هوا غرور فریفتن غرار کم شدن وتمام نکردن رکوع وسجود در نماز
کما قال النبی علیه السلم لا غرار فی الصلوة غمر ترسیدن غدر بی وفایی کردن
غضر برکردیدن غفر آمرزیدن وپوشیدن وعود کردن بیماری وجراحت
وچیزی را نهادن غبر فایده کردن ودیت دادن وآب دادن وخوار بار وردن
وفایده دادن غمر کینه گرفتن وتشنه شدن من غیر المصادر غزیر بسیار
غزر شتر بسیار شیر غزر جمع غزار شتران بسیار شیر واو جمع غزیرة است
غضور آب چسبنده وکیاهیست مخصوص غفر بچه گوسفند کوهی
غفار وغفر پر وموی غضیر همه غمیر کیاه خشک غار لشکر وغبرت و سوراخ
بر زانکه در سنگ باشد ودرختیست مخصوص وکیاهیست خوشبوی غویر
تصغیر غار است یعنی غار خرد ودر مثل است که عسی الغویر ابؤسا یعنی
گشت غارک سبب محنت وسختی واین چنان بوده است که بعضی از غرباب
پناه بغارکی برده اند آن غار فرو افتاده وایشان را هلاک کرده از آن باز
مثل گشته که عسی الغویر ابؤسا غیور ناموس مرد نگاه دارنده غیر جمع غور زمین نشیب
وزمین دشت که فراز ونشیب نباشد وقعر چیزی وبزمین فرو رفتن کما
قال الله ان اصبح ماؤکم غورا غثر مردم فرومایه غبار خاک غابر باز مانده وهلاک
شونده وماضی ومستقبل غبر بقیه شراب غبر باد قیامت از هر چیزی غبر
شکافته غمر عقل وبوی گوشت وآب بسیار ومرد بخشنده غمیر گیاه سبز غامی
خراب غمر وغمر کول غمار وغمار وغمار بسیار بها وغلبه کنها غیر جز غیر

دیبها غرار مقدار و نوبت و خواب اندک و طریقه و کناره شمشیر و کناره هر چیز
باشد و پیچ دیف و مانند غریر پایندانی کننده و خلق خوش و مرد نیازموده غرد
سپیدیهای پیشانی اسبان و دستنیها و اوایل ماهها سه شب اول ماه
و او جمع غرة است غرور فریبنده و شیطان و داروی غرغره غر سپید
رویان و سپید پیشانیان و او جمع اغر است قال النبی علیه السلام تحشر
امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من اثر السجود و محجلین من اثر الوضوء
پس غر و محجلین اینجا کنایه از مومنان باشد غرغر نوعی از مرغ خانگی است
که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی است غفر منزلیست از
منازل قمر غارز نشیب و بر زمین فرو رفته غفور و غافر غفار آمرزنده و
پوشاننده گناه غدیر پاره از آب باران که در جایی مانده باشد و آبگیری
که آب باران در آن ایستد غدیر خم نام موضعیست غدر جمع غدیر است
غدر زمین درشت بسیار سنگ غزار غزادهای کاه و پشم و پنبه غذایر
مویهایی که در میان سر بسته شده باشد غثر خار و خاشاکی که باد در غدا
انداخته باشد غرر ترس و هلاکت و چیزی که در تصرف نیامده باشد
و رسول علیه السلام نهی فرموده است از بیع غرر و آن مثل بیع ماهی است
در آب و بیع مرغ در هوا و امثال آن غارز غافل غرشکنج کاه پوست غرود
جمع غر مرد نیازموده غادر و غدار بی وفا غضنفر شیر درنده و مرد سطبر
غذامر آب بسیار غاضر پوستی که نیک دباغت کرده شده باشد غضاد
کل خالص باب الغین مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشارت کردن و
مژکان برهم زدن و سخت افشردن و بزمین انداختن و تهمت نهادن

لگیدن

لگیدن و عیب گفتن و سخن چینی کردن غرز نهادن و دم بزمین فرو بردن
ملخ و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب اشتر نهادن و کم شدن
شیر شتر من غیر المصادر غرز رکاب شتر یا وی که از پوست ساخته باشند غز
صنفی است از ترک غمز مال زبون مرد ضعیف غماز سخن چین و عیب جوی
باب الغین مع السین من المصادر غمس چیزی را در چیزی فرو بردن غوص
بآب فرو شدن غطس بآب فرو بردن و بآب فرو شدن غنوس بسیار درخانه
ماندن دختر بی شوهر غرس درخت نشاندن غبس عیب کردن من غیر المصادر
غبس مرد بخیل ناکس غلس تاریکی آخر شب غمیس گیاه خشک و رفتن کاه
که در میان آن باشد غطریس ستمکار متکبر غموس سخت و فرو برنده و فرو
دونده در چیزی غمیس گرگ و زمانه غبس رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد
غراس وقت نشاندن درخت و درخت خرد خرما غرس پوستک باریک
که بر روی بچه پوشیده باشد در وقت زاییدن و مانند بلغم چیزی که
با بچه بیرون آید در وقت زادن باب الغین مع الشین من المصادر
غشن راست نگفتن خبر و نصیحت کسی را و آشفته شدن و آشفته کردن
غش عیب کردن و دروغ گفتن و کم شدن غشاش شتاب کردن و آشفتن
کردن غطش سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر غش عیب و دروغ
و نقصان غواش که در قرآن آمده است که من فوقهم غواش یعنی
پردها و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت
حذف کرده اند غبش بقیت شب غطش کند بینش و ستمکار و خیانت کننده
غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصاد من المصادر

غوص بآب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن
و خوار شمردن و فرو ریافتن بینائی چشم غصص طعام در گلو گرفته شدن
و سخت تنگ شدن جای من غیر المصادر غمیص و غمص چیزی که در چشم باشد
و چرکی که در کنج چشم باشد غصص اندوهها غواص بآب فرو رونده و بغور
معنی بسته غموص نام قلعه ایست از قلعهای خیبر باب الغین
مع الضاد من المصادر غماض و غمض چشم فرو چیدن غموض نشیب شدن
زمین و خوار شدن و کم نام شدن و دور از فهم شدن سخن و چشم فرو چیدن
غرض تازه شدن غض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آن و فرو داشتن آواز
آواز کم شدن و کم کردن چیزی و باز داشتن از چیزی غرض پر کردن ظرف
بآب و جنبانیدن و نقصان کردن غرض آرزو داشتن و آهنگ کردن
و تنگ دل شدن و ملول شدن و سخت کردن تنگ بالان شتر غیض
کم کردن و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب من غیر المصادر غض و غریض تازه
غرض تنگ بالان شتر غرض نشانه تیر و مقصود غضیض تازه و شکوفه
خرما غیض اندک غیاض بیشها غمض زمین درشت و نشیب غموض جمع
غامض زمین درشت و نشیب و دور شده از فهم باب الغین
مع الطاء من المصادر غط سر کسی بآب فرو بردن غوط در رفتن چیزی در
غطیط خواب خوش تر از کسی کردن که در خواب باشد و بانگ کردن شتر
غمط خوار شمردن غبط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که
فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوشحالی کسی را که او را نیز مثل آن حال باشد
غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط نام صحرائی است و پالان شتر

وزمین

و زمین دشت غبط جمع غطاط من غیت که آنرا قطا گویند غطاط اول صبح
غطامط آواز جوش زدن دیگ غایط سرگین و زمین دشت فراخ باب
الغین مع الظاء من المصادر غلظ سطبر شدن و درشت شدن غیظ خشم
گرفتن و بخشم آوردن غنظ دشخوار شدن کار کسی و سخت غمناک شدن
من غیر المصادر غلاظ سطبری غلیظ سطبر و استوار و درشت و سخت باب
الغین مع الفاء من المصادر غرف آب بدست یا بکفچلیز برداشتن و موی
پیشانی اسب بریدن و کفک آب گرفتن و دباغت کردن پوست بغرف غلف
در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غیف میل کردن غضف فرو شکستن
گوش و فرو گذاشتن گوش و شکستن چوب و غیر آن و نازک دل شدن
غطف فراخ عیش شدن من غیر المصادر غطریف مهتر غضروف و غرضوف
کرچین شانه و استخوان نرم غضاریف جمع غلف در غلاف کردها و او جمع
اغلف است غلاف معروف غرف منزلهای بلند غرف و غرف درختیست
که بآن دباغت پوست کنند غلف نیز همین معنیست غریف بکسر غین
و سکون را و فتح یا درختیست غراف آبهائی که بکف دست برداشته شده
باشد و یک کف دست چیزها را و جمع غرفة است غاصف نازک دل
غاف درختیست غداف زاغ بزرگ و کرگ و موی سیاه دراز غریف
بیشه و آبی که جای ایستاده باشد غضف من غیت که آنرا قطا گویند
باب الغین مع القاف من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن
غبوق شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن شب غسق
ریخته شدن اشک از چشم و تاریک شدن شب غرق تمام کشیدن

وتمام فرو رفتن در آب عقوّ دم بدم بآب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن
و باز بانرزدن و خواب کردن و بر چیزی نا آمدن و باز آمدن و ساعت
بساعت بر رفتن چیزی بر خرماده غرق غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب
غَلَق و غَلْق بستن در و بسته شدن گرو نزد گرو دار چنانکه از او باز
ستانند غمق غمگین شدن و شوره شدن غمق نمناک شدن و بوی نم کردن
غدق پر شدن آب چشمه من غیر المصادر غاسق شب تاریک غساق
و غساق خون و ریم که از تن بیرون آید و آب سرد گندیده غریق و غرق
و غارق غرقه شده غرنوق جوان خوب روی نازک غرانق جمع
غرانق بضم غین جوان غرنیق مرغ آبیست دراز گردن غاق بکسر قاف
و غفیق حکایت آواز زاغ غیداق مرد بزرگ کریم و کودک نابالغ
و سوسمار کهنه و بچه سوسمار و جوان نازک غیدق همین معنیست
غیادق مارها غفق باران نرم کذا فی مجمل اللغة غسق اول تاریکی شب غلق
دری که بسته شده باشد غلق قفل غلق مشکل غلفق چیز سبزی که بر آب
می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب میروید و نرم و خوش غدق غدق
بسیار باب الغین مع اللام من المصادر غفول ناآگاه بودن از چیزی
غمل میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست را در زیر چیزی کردن
تا نرم شود غول هلاک کردن و بد در رفتن و بفساد انجامیدن غل
دست با کردن بستن و بند کردن غلول خیانت کردن و در رفتن و
روان شدن غزل رشتن و غزل گفتن و دیدن شک و مثل آن آهو را
غسل شستن غسل جنابت شستن غل کینه ور شدن و دشمنی کردن

وخیانت

وخیانت کردن غزل دوست داشتن صحبت زنان و با ایشان گفت و گو کردن
غلیل تشنه شدن غیل جماع کردن با زن وقتی که بچه شیر دارد و در حالت
آبستنی بچه را شیر دادن من غیر المصادر غسل آنچه بآن سر شویند مثل
خطمی و گل و امثال آن غسول آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته
غسال شوینده غلیل استه خرما و استه مویز و مثل آن غلاغل جامهای
که در زیر زره پوشند غیل آب روان و شیر زن حامله و بازوی فربه
غرمول نره و ایر غزل نوعی از شعر غزل ریسمان تاب داده غزل غزلگوی
غمول و غیطل بیشه و غیطل یعنی جمع هم آمده است یعنی بیشهها او جمع
غیطلت غیاطل ماده گاوان پر شیر و ماده آهوان پر شیر و بیشها
غال گیاهیست و زمین پر گیاه و پر درخت غیل دباغت کرده غمل ادیم
موضعیست غول دوری پاهای و خاک بسیار غوائل بخیها و حوادث
زمانه غول چیزیست که در بیابانها می باشد و آدمی را که بیابد هلاک میکند
غیل بیشه غیول جمع غافل کول و بی خبر غزال آهو بچه غربال آنچه بآن غله را
کنند و آن معروفست غل بند آهنین که بر گردن نهند غل خیانت کننده غل
کینه غلل آب روان که در میان درختها رود و آنچه در لوله ابریق فرو زنند
و آب صافی بیرون آید غزل نعم اندام غریل آبی که در حوض باقی مانده باشد
و آنچه که در تک قاروره مانده باشد و گلی که از آن سیل آورده باشد غملول
گوشه و موضع دود خانه که تنگ باشد بعرض غفل شتری که بر او نشان نیم
نباشد و زمینی که بر او باران نبارد و در او اثر عمارت و نشانه نباشد و
هر چیزی که او را نشانه نباشد و انکسی که تجربه امور نکرده باشد باب

الغین مع المیم من المصادر غَمّ چیزی را فرا پوشیدن و اندوهناک کردن غَشم
بیداد کردن و شکستن غَنَم بسختی و جور چیزی خوردن و مال بکسی بخشیدن
غَتم سخت شدن گرما غَرام هلاک شدن و حریص شدن غَرم تاوان زده
شدن یعنی زیان زده شدن غَنم غنیمت گرفتن غَیم تشنه شدن غَشم
مال خود بکسی بخشیدن غَسَم تاریک شدن من غیر المصادر غَمّ اندوه و
گرمای سخت نفس گیرنده و روز بغایت گرم که نفس گیرد غُموم جمع غَمام ابر غلام
کودک و پسر غَنایم مالهایی که از کافران بجنگ گیرند غَنَم گوسفند غَنْم نام
شخصی است غَنّام نام شتری است غَیلم نام موضعی است و جوان تازه و
کنیزک جوان و سنگ پشت نر غَریم قرضی که بر کردن باشد و هر چه ادا کردن
آن واجب باشد و زیان غَریم قرضدار و خداوند قرض و تاوان زده شد
غَنَم گیاهی است غَرام عذاب دایمی و شتر دایمی غَیلم دریای بزرگ و چیز
فراخ و بسیار و مرد بزرگ جثه غَشوم ستم کننده غَشمشم بغایت
شجاع غِلّیم بغایت تیز شهوة غَمایم دهی بندهای شتر و او جمع غمامة است
غَمیم شیری که گرم کرده باشند تا ماست سازند و گیاه تری که شیب گیاه
خشک باشد غَیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غُتم مردم غیر فصیح غَیلم
آب بسیار و چیز گران باب الغین مع النون من المصادر غَبن زیان
رسیدن در مال و غبنی یافتن در مال غَبَن نقصان یافتن رای و فکر و
ضعیف رای شدن غُفران آمرزیدن یعنی از گناه درگذشتن غَلَیان
موج زدن و جوشیدن غِشیان با زن مجامعت کردن و بیازاندن
کسی را و رسیدن بچیزی و بیهوش شدن غَین فرا پوشیدن چیزی دهن را

و پوشیدن

و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل غَمَن نرم کردن
پوست غَینان میل کردن غَیسان تیز شدن جوانی و در تاب جوانی
شدن غَسَقان روان شدن آب زرد و ریم از ریش غَنیان بی نیاز شدن
و زندگانی کردن و فایده دادن غَثَیان بهم بر آمدن غَدَن سست شدن
غَضن باز داشتن غَصن شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غَبین زیان
غَبین ضعیف رای غَرین گل که سیل آورده باشد غُسن مویهایی که بر سر فراهم
بسته شده باشد غُصن شاخ درخت غُصون جمع غَضبان خشمناک
غَولان گیاهی است غَیمان تشنه غابرین باز ماندگان و هلاک شوندگان
غاوین گمراهان غُدران آبگیرهای آب باران که در دشت و بیابان باشد
و او جمع غدیر است غَضَن پوست ظاهر چشم یعنی طبقهٔ اول و شکنج کام
جامه و پوست غَضن شکنج کام پوست غُضون جمع غِدفان مویهای
سیاه دراز و زاغان و کرکسان و او جمع غداف است غُربان مقدم
و مؤخر چشم یعنی هر دو کنج چشم غِربان زاغان و او جمع غراب است
غَدیان آنکه در چاشت چیزی خورد غَزوان نام مردیست غِلدان جمع غال
غَلّان بفتح غین شتر تشنه غُمدان نام کوشکی است در یمن غَینه در
سبز بسیار برگ و او جمع غینا است غیطان جمع غایط است غَین ابر
غیلان غولان غیران جمع غار است غُدوان بفتح دال اسب چست
رفتار با نشاط غارات شکم و نوح و دو لشکر غَیَسان تیزی جوانی غِلمان
پسران و کودکان غُساق نام آبیست در عربستان و نام قبیله ایست
غِسلین آبی که بآن جراحت داشته باشند یا دبر داشته باشند

از ثقبهای در و زخیان بیرون آید **باب الغین مع الواو من المصادر** غطو
تاریک شدن و بلند شدن بچیزی و بر سر آمدن و پر شدن غدو بامداد
کردن و بامداد بجای رفتن غذو پروردن و غذا دادن و منقطع شدن
بول و شتابیدن و روان شدن آب و مثل آن غرو و عجب کردن و پیش
بچیزی نهادن و بسر پیش چسپانیدن غزو قصد کردن و بجنگ کافر رفتن
غسو تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن و زیاد از حق گرفتن غلو
تیر بر تابی انداختن غثو فراهم آوردن غدو بامداد **باب الغین
مع الیاء من المصادر** غذوی فروختن و خریدن چیزی به نتیجه که از پشت
گوسفند نر و امثال آن حاصل شود و غیر مصدر هم آمده است غثی
دل بهم بر آمدن غشی بیهوش آمدن و بیهوش شدن و بیهوش کردن
و پوشانیدن و زدن و رسیدن و جماع کردن غری حریص شدن غی
گمراه شدن و نادان شدن و بی بهره شدن غذی مشغول شدن غطی
تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن غلی جوشیدن
و موج زدن غبی خانه را سقف کردن و بیهوش شدن **من غیر المصادر**
غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پرده‌ها و پوشانندگان غذی بره گوسفند
و چاروای خرد غذوی هم بدین معنیست و او مصدر هم آمده است چنانکه
گذشت غاضی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن غوانی
زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده باشند و از دیگر مردان مستغنی شده و با کمال
حسن و جمال خود از شوهر مستغنی باشند و او جمع غانیة است غنی مالدار
و بی نیاز و نام قبیله ایست غربی رنگیست سرخ و نیز غبار رنگ و چیزی

کرمنسوب

که منسوب بجانب مغرب باشد غالی گران بها غوی و غاوی گمراه غمی ضعیف
درد و زخم که آنرا وادی غمی هم گویند غبی کول و نادان **کتاب الفاء
مع الالف من المصادر** فتا جوان شدن فنا نیست شدن فثا از جوش
نشاندن دیگ و فرو نشاندن خشم و مانده شدن فحا دانهای مثل نخود
و مرچ و امثال آن در دیگ انداختن فدا آزاد اسیری باز خریدن و فدیه
دادن و تسلیم شدن کسی را فقا شکافتن و چشم کور کردن فسا کهنه شدن
جامه فری حیران شدن فجا ناگاه گرفتن و ناگاه شدن فطا زدن و مجامعت
کردن و انداختن و تیر دادن و شکستن و میان فرو شدن شتر و ضراب
فغا تباه شدن گندم فی باز گشتن و باز زن مجامعت کردن فتا بکذاشتن
و فراموش کردن و نیست شدن و قوله تعالی تفتؤا تذکر یوسف بمعنی
لا تفتا است یعنی لا تزال فشو ظاهر شدن و پراکنده شدن فتوی و فتیا
بیان کردن حکم و رجعت دادن **من غیر المصادر** فنا عنب الثعلب که گویند دد
کردنهای سرخ بیرون آرد فنا آستان در و مردی که اصل او معلوم نباشد
فقرا درویشان فرادی تنهایان و یکانگان و او جمع فرد و فرید است
فضلی فاضلتر و او تانیث افضل است فغا خرما زبون گرد آلود فوقهای
تیرها و او جمع فوقه است فلا بیابانها و او جمع فلاة است فافا مردی
بسیار فا گوید در سخن برای لکنت فلاوی اسب کرها و او جمع فلو است
فرا خر گور و در مثل است که کل الصید فی جوف الفرا فرا جمع فقا
نهدان فتنا کنیزک و نام زنیست و نام کوشکیست فتا درخت شاخ
دار فقها دانایان فیفا بیابان فتوی بیان داست و دستوری فما میان

دوکوه فتی جوان و بنده و کنیزک و بخشنده و جوانمرد فتاء جوانی فی اسنیتها
واو جمع فتو است فجا و فجا توابل که در دیک ریزند و پیاز و بمعنی خبر آست
قول رسول صلعم من اکل فجا ارض لم یضره ماؤها فداء علیها و ارتفاعات
و جایی که خرما دران با آفتاب خشک کنند فی سایه دخراج ملک مالی
که از کافر بمسلمانان رسیده باشد بی محاربه فیو جمع فئاء و فنوا درختی که
شاخهای او بهر طرف رفته باشد فحوی معنی سخن فضاء میان سرای و گشادی
جای و مکان فراخ و خرما و مویز که بهم آمیخته باشد فضا بالالف مقصوره
چیز آمیخته و کار فاسد و آغشته فوضی و فیضوضی آمیخته و مالی که مشترک
باشد میان مردم و مردم بی مهتر فحشا کار بد و سخن بد باب

الفا مع اليا فونب موش باب الفاء مع التاء من المصادر

فوت و فوات گذشتن و نیست شدن و فوو افتاده شدن از چیزی و در فتن
و دور شدن از چیزی فتح خرد و مرد کردن فهاهت و فهت عاجز شدن
از فن گفتن فنقتة آب خوردن شتر فرفرة شکافتن و جنبانیدن و سبک
شدن و حرکت دادن اسب دهنه لجام خود را فصیة از تنگی و سختی
بیرون آمدن فظاظة و فظظة بی شدن پینی فیئة باز گشتن فظاظة
زشت خوی شدن فتوة جوانمردی نمودن و کرم نمودن فنعفعة بانگ
بر گوسفند زدن ففقفقة بانگ کردن سگ فقاحة آسایش نمودن
و این لغت عرفی است فحزبای خسبیده شدن و خواب خرس کردن فجاءة
و فجاءة ناگاه شدن کار فکرة بسیار اندیشه کردن فوعة بلند شدن
روز فاقه محتاج و درویش شدن فتاح حکم کردن فتنة آزمودن

ودر آشوب

ودر آشوب افتادن و آشوب شدن و در بلا افتادن و در بلا انداختن
و گنه کار گردانیدن و بر گردانیدن از حق و سوزانیدن فجاءة ناگاه شدن
فراسة بتشدید مانند رو یافتن چیزی او سوار شدن فسالة و فسولة فرومایه
و ناکس شدن فنامة سطبر شدن و بزرگوار شدن فترة برید شدن
و شکسته و سست شدن و کند شدن فرقة جدا شدن فراهة زیرک
شدن و شاد شدن و استادی نمودن و چست و چالاک شدن شتر
و استر و خر فروهة و فراهیة هم همین معنی اند فسحة فراخ شدن و فراخ
کردن فرو و سته سوار شدن فروة مال دار شدن فرحة و فرحة شاد شدن
فاتحة آغاز کردن فکاهة نیک نفس و خندان روی شدن و مزاح کردن
و خداوند میوه بسیار شدن فراغة آسوده شدن و آسودگی یافتن فکاهة
سیر شدن برنگ و کاهل شدن و مانده شدن فریضة واجب شدن
و واجب کردن فظاعة درست شدن و سخت شدن و زشت شدن
فرنیة دروغ یافتن فقاهة دانا شدن فبعة غلاف شکوفه از شکوفه
بیرون آمدن فضیلة افزون شدن و دانا بودن فکثرا احمق شدن
فصاحة پاک شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن شدن فطلة و فطانة
و فطانیة زیرک و دانا بودن فحلة ایغری کردن فهامة ممتلی شدن فطرة
آفریدن فیولة سست رای شدن فیلولة بی فکر شدن و بی فکری نمودن
ففالة سست و آهسته رفتن فوعنة زیرک شدن فضوضة فروفتیدن
آب از کنارهای دو دخانه و ظرف بعد از پر شدن فرشحة جدا کردن پاها
از یکدیگر و میان پا از هم گشادن شتر در وقت دوشیدن فرختة بشانه کردن

یال وسم اسب فطحة پهن کردن فرقعة بجنبانیدن انگشت چنانکه آواز براید
فرشطة ببك پای نشستن وکشاد نهادن پای برای بول کردن فضفضة
فراخ شدن جامه فلفلة فلفل در طعام کردن مرغیر الصاد فکة ستارهایی
که در پس سماك رامح باشد وایشانرا قصعة المساکین هم گویند فیلق سپاهی
که بهم جمع کرده شده باشد فهفهة زنی که غیر فصیحه باشد وسخن جاهلانه
فُت و فُتات و رُتات خرد ومرد کرده ونان ریزه فتیة زن جوان و جوانیها
وجوانمردیها فتاة زن جوان فخثة زن سطبر فربه فسیلة درخت خرد خرما
فحت روشنی ماه فاختة مانند کبوتر مرغیست که برگردن طوق دارد فقها
جمع فاقرة زنی که شوهر خودرا یا بچه خودرا نیابد فضفاضة فراخ فسالة
سفالة دیزه آهن که از آن تافته باشد وبکاری نیاید فتلة سرد که فکاهة
فراخ فصفصة اسپست فهرة شیری که بشیر گرم جوشانیده شده باشد
فیهرة شتر ماده محکم فضیلة دانش ها فوفی فزارة گوسفند ماده فریضة
نقره فاضة سختی وحادثه زمانه فقیرة عورتی که درویش ومحتاج باشد
فقرة وفقارة بندی از بندهای استخوان پشت فقرات جمع وفقرة پاره
از سخن را هم گویند مفارقات جدا کنندگان وفرشتگانی که جدا کننده
حلال وحرام اند فعلة کارکنان فکرة اندیشه کردن فسقة وفجرة بیرون
روندگان از فرمان خدا ونابکاران وفجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است
ففحة دبر فلاة بیابان فلوات جمع فلوة جامه خرد وتنگ فترة زمانی که
مابین دو رسول خدا باشد وسستی فلیحة شقه جامه فلوجة زمینی که
عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة پاره از سخن وگوشت پاره وپاره

٢٦٥

جگر وپاره هرچه باشد فرزدقة پاره خمیر فهرة نام سنگی است فندیرة سنگ فلقة
پاره شکسته از چیزی فاختة شکوفه حنا فوّة گیاه زردیست که بآن چیزها
رنگ کنند فلاقة وفنفاقة مرد احمق فلکة پیچ زبان وزمین پشته گرد
وچوبك گرد میانه سوراخ کرده که میان دوك چرخ میکنند فقاوة گاو و
عنب الثعلب فوات جمع فوت فرجة که میان دو انگشت باشد وضایع
ونیست فوارة جوش دیگ فویسقة موش فارة موش ماده ونافه مشك
وبادیست که در فرج شتر پیدا میشود فوهة دهن جوی فنادة مرد بسیار خورنده
فائدة بهره ونیکی ومال فتنة بلا وفساد وآزمایش وجنگ وآشوب وعذاب
ومحنت فهنة زن بسیار خورنده فجوة میان سرا وفراخی میانه هر چیزی و
جای فراخ وجایی که آفتاب بآن نتابد فحمة زغال وتاریکی وسیاهی و
فحمة العشاء سیاهی شب را گویند کما قال النبی صلعم ضموا فواشیکم حتی تذهب
فحمة العشاء وفواشی مالها چرنده پراکنده باشد فلوة اسب کره ماده فوفة
چیزی پوستکی که بر استخوان خرما باشد فیلة بیابان واو جمع فیل است فندارة
تیشه تیز وهر چیزی که تیز باشد فحالة شتر بزرگ نر فحلة زن سلیطه
فجوة موضع رودخانه که کشاده باشد وکار زشت فرزة پاره جدا کرده
فریة کشته شده وکردن شکسته فواشة آب اندك ومرد حقیر فرصة
آب اندك فرصة نوبت وبهره از آب فریصة گوشت بن بغل وگوشت شانه
وپهلو فریضة واجب فرعة راهی که فراز باشد فریة دروغ وبهتان فریقة
طعام ونفقه ومالی که برای جان خود را خریده باشد فارهة
وشتر ماده جلد وهمچنین خر ماده واستر ماده که جلد وچست باشد

جمع فاره است فاکهة میوه فتوة جوانمردی فرقة گروه فربقه رمه گوسفند فلذة
گوشت پاره فهقهة استخوانیست از استخوان گردن فجیعة رنج و اندوه فاصلة
جدا کننده و جدا کنندهٔ گهر و امثال و بدین معنی اخیر در حدیثست کما قیل
من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاقرة حادثهٔ شکننده فاتحة اول سورة
الحمد فتحة حرکت زبر حرف فحة حلقه آهن و مثل آن فلتة کار ناصواب و کار
بی اندیشه و آخر یک روز هر ماهی یا آخرین شب هر ماهی فارقة شتر آبستن و
جدا کننده فروقة نفحة فا بیه کرده فروة پوستین و پوست سر و نام نخلی است
و گیاه خشک جمع شده فرت و فرات آب خوش فرجة میانه چیزی تو گافه
چیزی فشغة پنبه فضیلة هنر و خویشاوندان نزدیک فطرة صدقه در روز
عید و آفرینش و دین فئة گروه فطامة و فضالة بچه که از شیر باز گرفته شده
باشد فطیسة و فنطیسة و فرطوسة بینی خوک فسحة فراخی فغمة بوی
فینة ساعت فنات جمع فاشیة مال چرنده پراکنده فاخرة زنی که در حین
دفتن بای طرف و آن طرف حد کرده باب الفاء مع الثاء المصادر
فرث شکافتن و زدن و پاره پاره کردن جگر و سرجلة خرما واکردن و
جلة ظرفیست که خرما در آن کنند من غیر المصادر فث نام گیاهیست که
می برند و می خورند و درخت خرما که خرد باشد فحث و فحاث توی اندرون
شکنبه فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء
مع الجیم من المصادر فج دور کردن زانوها از یکدیگر و گشاده نهادن
هر دو پا از یکدیگر در رفتار چنانچه هر دو پیش پا از هم دور باشند و هر دو
و هر دو پاشنه بهم نزدیک فلج پیروزی یافتن و وا بخشیدن چیزی فی

دونیم کردن فلج دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست فرج
رستگاری یافتن و شاد شدن فجح آب از جایی بر کشیدن و بدر آوردن
فرج شکافتن فجج پاها از هم دور نهادن شتر تا بول کند من غیر المصادر
فج راه فراخ فجاج جمع فلج آب روان و جوی خرد فالج و فالج شتر آبستن
فوالج و فوالج جمع فج خام و خربزه فجفج مرد بسیار گوی فرهج خمره پیمانه
فرنج دست بند و نوعی از رقص مردم چنانکه دست بدیگری گرفته رقصند
فرناج نشانه شتر فلج کیلی است فلج جوی خرد و نام موضعیست فالج
زحمتیست و فیروزی یافته و بادیست و شتر سطبر فیج گروه فیج پیک
فیوج جمع وای پارسی معربست فودج مرکب عروس فرج پیشین زن و
شکافته چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و دندان فروج جمع فرج شکافها
و میانهای چیزی فرج و فرج آنکه سر کسی را پوشیده ندارد فروج جوجه و
پراهن کودک فوالج جمع فلالج زمینهایی که برای کشت عمارت کرده شده باشد
واحد فلو تجر است فرویج سقف بام فراویج جمع باب الفاء
مع الحاء المصادر فوح بوی خوش دادن فحیح بانگ کردن باد فیح بوی خوش
دادن و فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن و حرکت زبر دادن
حرف را فدح گران کردن کار و وام کسی را و گران شدن کار فیح فراخ کردن
فضح و فضوح آشکارا شدن و رسوا شدن و رسوا کردن فلح شکافتن
فلاح رستگاری یافتن فرح شاد شدن و با فراط شادی نمودن کما قال
الله تعالی ان الله لا یحب الفرحین فتح آب خوردن اسب بخند انگه سیر آب شود
فطح پهن سر شدن فطح پهن شدن و پهن کردن فقح شکفتن من غیر المصادر

وشاح شتر آرمیده و بروی در افتاده فیحه روز عید نصاری فقاح شکوفه
درخت فتاح کشاینده و حکم کننده فتح آبی که از جایی بیرون آید مفتوح شتر
ماده که سوراخ سر پستانش کشاده باشد فرح شادی کننده فیحج فراخ فحج
فراخ و کشاده و فراخ سر فتوح کشایشها و فیروزیها فواتح اولهای سورهای
قران فضایح رسواییها فحیح آواز مار فصیح تیز زبان و سخن پاک و روان
فحمة رنگ غبار گون فضخ تیره رنگ و غبار رنگ فقاح حلقهای درها
واو جمع فقحة است فیاح پرنده **باب الفاء مع الخاء المصادر**
فخ و فخوخ بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فخیخ خواب خوش
کردن فنخ خوار گردانیدن و معمور گردانیدن فتخ سر انکشتان بسوی کف
بازکشتن و نرم شدن و پهن شدن کف دست و پا فتخ بازکشتن و انداختن
فضخ شکستن و کوفتن غوره خرما فدخ کوفتن فتخ دست بر سر زدن **من غیر
المصادر** فرخ زرع و جوزه مرغ فراخ جمع فخ دام آهنگریست فخ و ام فخا
و فخوخ جمع فخ فرفخ بقلة الحمقا یعنی تره احمقان وان یکنوع تره ایست
فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار سه مد بصر فتاخ جمع
فتخة حلقهای نقره و آهن و مثل آن فخ آنکه بحاجت خود نرسد فضیخ شراب
غوره خرما **باب الفاء مع الدال المصادر** فناد و فنود تباه شدن
فود و فیود مردن فرد و فصد رگ زدن فقدان یافتن فید [illegible] و
وثابت شدن و تر کردن فدید بانک کردن و خرامیدن فاد [illegible]
کسی نخت و بدل رسیدن و بیان کردن فند دروغ گفتن و کم شدن عقل
از غایت پیری فهد غافل شدن و سوزماندن **من غیر المصادر** فاسد

وفید

وفید تباه فاید فرید کاوتنها فرند غبار و رنگی که بر شمشیر باشد و نقشی
که بر شمشیر کرده باشند فصید خون فصد شتر که بریان میکنند و میخورند در
ایام قحط فدفد زمین هموار فرد طاق و تنها فرید بچه کاو فاقد نایابان
فند سر کوه و کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فدحاب و موی بندک
بناکوش و بچاله باد فیاد بوم نر فیاد بشدید متکبر خرامنده فید زعفران
و موی لب اسب و نام موضع است فید بریان و بی [illegible] فهد جوان
نوخواسته و فربه قوی فواد دل و درد دل فرصاد درخت توت **باب
الفاء مع الذال** فذ تنها و جدا بجدا و پراکنده و بخش اول فالوذ پالوده
فخذ و فخذ و فخذ ران فلذ جگر شتر فلذ جگر پارها و او جمع فلذة است
باب الفاء مع الراء المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن
فجور نابکاری کردن و دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای
تعالی کردن فطر روزه گشودن فطر آفریدن و شکافتن و خمیر فطیر ساختن
و خمیر سرشتن و ببرد و انکشت دوشیدن فور بر جوشیدن و خشم گرفتن
و مست شتابیدن فر و فرار گریختن و در دندان اسب نگاه کردن برای
دانستن سال و واکاویدن چیزی فزر شکافتن و کهنه شدن جامه و
کافته شدن ان و فراخ شدن فخر و فخار نازیدن فقر و فقر محتاج
شدن و درویش شدن و پشت کسی شکسته شدن فکر و فکر اندیشه
کردن فهر و فهر جماع کردن با زنی و از او جدا شدن و با دیگری جماع کردن و
و انجا انزال کردن و نهی النبی صلعم عن الفهر فغر و دهن باز کردن و دهن
باز شدن از ایغری باز ایستادن ایغر فجر جدا شدن تاریکی از صبح و گشودن

آب وآب روان کردن فتق روشن کردانیدن سخن من غیر المصادر فکر اندیشه
فکور وفکیر مرد بسیار اندیشه فرکی بزندکان فریر بچه کاو کوهی فرار جمع فار
موش نر فار موشان ماده واو جمع فاره است فنر جای بر موش فرافر مردی
که هیچ نداند فرفور نام مرغیست وکوسفند فربه فور شتاب تمام فحرم مرد
بزرك ابر فقیر محتاج ودرویش وجای آب بیرون آمدن از کهریز ونام
چاهیست وچاهی که بر کرد درخت خرما کنند تا آب دهند آنرا وانکه استخوانهای
پشت او شکسته باشد فتر میان انکشت سبابه وابهام ونام زنیست فاتر
زبون وسست وآب نیم کرم فجر بخشش فاجر توانکر ودلیر ودروغ کو وبد
کننده حق وطاعت حق فجر بامداد فخیر وفخیر بسیار نازنده فاخر خوب
فاخور ریحان فخور نازنده واسبی که بزرك دست وپا داشته باشد وعدد خصیه
که شاخ بزرك دارد فخار کل برشته شده همچو کوزه وسفال وبغایت نازنده
فقار بند بیست از بندهای استخوان پشت وکردن فقر بندهای استخوان
پشت وکردن واو جمع فقره است نه فقار فهر مدارس یهود فجار
جنك فجار زن فاجر وکار بد فدیرة سنك بزرك فکر مرد بی[illegible]
فور ناهموار فهر مقدار یك مشت سنك فاز زر فراخ فطر شکافتن چیزی
فطور جمع فطر بکسر ناروزه کشایندکان فطیر تازه وآرد که خمیر در وی
نکرده باشند فطار شمشیر فاشور خوان طعام ومنزله ومرتبه ونام موضعیست

باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی یافتن ودرفتن وهلاك
شدن فوز جای برجستن وبرکشتن از چیزی وروان شدن ریم وخون
از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر فز بچه کاو ومرد جست

فلز

فلز کانی یعنی آنچه از کان حاصل شود همچو زر ونقره ومثل اینها فارز فیروزی
ماینده فرز زمین دشت ونشیب

باب الفاء مع السین من المصادر

فرس کردن شکستن وکشتن فاس تیر زدن فجس بزرکی بر خود کرفتن
فقوس مردن وتباه کردن فجس لیسیدن فطس مردن وپهن شدن بینی
من غیر المصادر فوس کیاهیست فقس نام شخصی است فرناس شیر درنده
فرس اسب فربس چنبر که از چوب سازند فارس سوار فلس سك وحریص
فنفاس شمشیر فلس نام بتی است فلس پول فلوس جمع فاس تیر وکلند آهنین
که بدان سنك شکافند وپس قفا وآهن دهنه لجام فئوس جمع فرس پای
فلنقس آنکه مادر او عربی باشد وآزاد وپدر او بنده باشد ویا پدر غلام
آزاد ومادر کنیزك آزاد باشد فندلس شیر درنده فردوس بستان وبهشت
فرادیس جمع فطیس تپك یعنی چکش آهنکر فرایس کشته شدها وکردن شکستها

باب الفاء مع الشین من المصادر فرش کسترانیدن فحش سخن ناپاك
کفتن وزشت شدن فیاش نازیدن وجنك باکسی بیرون آمدن فدش
[illegible]ست وجو کردن فش بیرون کردن باد از خیك وزود دوشیدن
من غیر المصادر فرش حصیر وقالی ومثل آن که اندازند تا بر سر آن نشینند
وچارپای خوردنی وشتر خرد که قابل بار کشیدن نباشد وبدین معنی
اخیر است قول حق تعالی ومن الانعام حمولة وفرشا فراش جامه خواب
فراش آنکه قالی وبساط اندازند تا بنشینند فراش بتخفیف پایه وانکه
پای خود را در آتش اندازد وزن وشوهر فحش سخن ناسزا فیش سر ابروش
کره اسب هفت روزه فرایش جمع فشوش شتر ماده که شیر او پراکنده شود

دروقت دوشیدن باب الفاء مع الصاد من المصادر فرص نکا فتن
فیص درخشیدن ورفتن وبریدن واشکار شدن فحص نیک جست وجو کردن
دنبال دویدن وچیزی واکاویدن فص بیرون کردن حق کسی را من غیر المصادر
فص نگین انگشتری وکناره چشم ومفصل استخوان وغیره فصوص جمع
فرص فرصها ترنیص وفرایص گوشتها بن بغل وگوشتهاء شانه وپهلو واین هر دو
جمع فریصه اند وتریص فرصه کسی را نیز گویند یعنی آنکه با کسی فرصه چیزی
نگاه دارد فرافص سخت گیرنده باب الفاء مع الضاد من المصادر
فض شکستن وپراکنده کردن فیوض مردن فیض فاش شدن خبر وفرو رفتن
وپراکنده کردن وبسیار شدن وبسر رفتن آب از بسیاری ومردن فرض
فریضه کردن وسوراخ کردن وخراشیدن وتراشیدن وبخشیدن
فروض پیر شدن من غیر المصادر فائض فرو ریزنده وآبی که بعد از پر شدن
فرو ریزد از ظرف فیاض بخشنده وفرو ریزنده جویی که آب از آن فرو ریزد
از بسیاری فضیض آب خوش وآب روان فرض آنچه خدای تعالی واجب
کرده باشد وخرما وسپر فارض چارپای پیر فیض آب بسیار ونیل مصر
فضاض بخشها وحوادث زمانه واو جمع فاضه است فضفاض فراخ
فرایض فریضها وعلم میراث فریاض فراخ فریض حکم باب الفاء
مع الطاء من المصادر فرط وفرط تقصیر کردن وضایع کردن واز حد در گذشتن
واز پیش شدن وشتابیدن بر کسی فرط اسراف کردن وهمچنین یافته شد
در لغات الاضداد فاما در کتب معتبره لغات فرط بمعنی مصدر مکتوب نیست   القرآن
بلکه بمعنی غیر مصدر مسطور است فراط پیشی گرفتن فلط وفلاط ناگاه شدن

من غیر المصادر فسطاط وفستاط وفساط گروه وعمارت وخیمه وخانه موی
وفسطاط شهر مصر را هم گویند فساطیط جمع فسطاط است فلط وفلاط
ناگاه فرشاط وفرشط فراخ فرط ترک شده واز حد در گذشته واسب تیز رو
پیش رو وپشته زمین فرط مرد وپیش رونده بسوی آب وپیش روندگان بسوی
آب واو بمعنی جمع ومفرد آمده است فارط پیش رونده بسوی آب فراط
جمع فرات آبی که هر که پیشتر باو رسیده باشد از آن او باشد فنیط بینی ناخن
گرفته شده باشد وپوستک سپید که بر خرما باشد باب الفاء مع
الظاء من المصادر فظ وفواظ وفیظ وفیوظ مردن وبدر رفتن روح از بدن
فظ آب فرس شیر یعنی فله وزشت خلق فظیظ آب بینی باب
الفاء مع العین من المصادر فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن
واندوهگین گردانیدن وبدرد آوردن عضو فدع کژ شدن بند دست فلع
شکافتن فنع بسیار شدن مال وزیاد شدن آن وبوی خوش کردن فرع
بالای چیزی رفتن وبلند شدن فرع بسیار موی شدن وتمام موی شدن
فزع ترسانیدن وترسیدن وپناه بردن وبفریاد رسیدن فظع سخت شنیدن
وزشت شدن فضع پوست باز کردن من غیر المصادر فاقع زرد فرع شاخ
درخت وموی گیسو وبالای چیزی وکمان چوب فروع جمع فرع مال و
اولین بچه شتر وفایده وچیز معتد به فنام موضعیست فارع حصار
فجیع درد کشنده وبدرد آورنده فزیع ترسنده فزع ترسنده وپناه برنده و
بفریاد رسنده فقع وفقع خوشه فقفاع شبان ورانده گوسفندان فقع
حادثات زمانه فقاقیع حبابهای آب فنع بوی خوش وزیادتی مال الفاء مع

عفت و ناخوش شمرده فَلَع و فِلَع شکافته چیزی فلوع جمع **باب الفاء مع الغین من المصادر** فَراغ و فُروغ ریخته شدن و وا پرداخته شدن و تهی شدن از چیزی و قول حق تعالی سَنَفرُغُ لکم یعنی وا پردازیم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ هر گاه که بلام مستعمل باشد همین معنی بدهد و هر گاه که بعن مستعمل باشد چنانکه گویی تفرغ عنه این معنی دارد که وا پردازیم از او و شغلی نداریم باو و همچنان که لفظ شغل هر گاه که مستعمل بر با باشد بمعنی شروع کردنست و هر گاه که مستعمل بعن شود بمعنی فارغ شدن فَرَغ و فَرِغ باطل شدن خون و فراخ شدن فَدغ شکستن چیزی که میان تهی باشد فَشغ بر بالا آمدن و پوشانیدن فارغ آسوده و وا پرداخته فراغ باطل فَرِیغ فراخ و فراخ رونده فَناغ گیاهیست که بر درخت می پیچد فَرغ دهن دلو **باب الفاء مع الفاء** فَف پس فوف سپیدی که در ناخن می باشد و خطک سپیدی که بر چیزی باشد فَیف جای هموار فُیوف جمع و فیف الریح نام یک دوزیست نزد عرب **باب الفاء مع القاف من المصادر** فُوق در دزه پیدا کردن شتر و بوجود آمدن ماده فَتق کشادن و باز کردن درخت و شکافتن فَرق و فُرق جدا کردن و جدا شدن و شکافتن فَرَق ترسیدن و از هم جدا شدن دندان و یک طرف سرون مشرف شدن بان دیگر و بیرون آمدن خرما از پوست فَشَق نشاط کردن و حرص نمودن فَوق در گذشتن از چیزی و افزون شدن در فضل فُوق بیرون آمدن فُواق و فَواق سکسک افتادن و باز آمدن شیر در پستان بعد از دوشیدن و باز

کشتن

کشتن و بهوش آمدن و انتظار کشیدن فَلق شکافتن و آفریدن فَهَق و فَهِق پر شدن ظرف و با استخوان کردن رسیدن **من غیر المصادر** فاسق بیرون رونده از فرمان حق فُسّاق جمع فِسّیق آنکه دایم فسق کند فُسَق مرد فاسق فَساق بکسر قاف زن فاسقه فَنیق شتر نر فُنُق شتر ماده جوان فربه موذن نیا پرورده و شتران نر و بدین معنی اخیر جمع است فَنیق و فَریق گروه فُرُق جمع فارق جدا کننده و جدا شونده و شتر ماده یا خر ماده که در درد زه پیدا کو باشد فَوارق و فُرَّق جمع فَرَق سر و جدایی و اسم کیلی است که در مدینه می باشد فُرقان قرآن و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد و برای کتابهای آسمانی را همه فرقان گویند فُوق دهن تیر فوق بالا فَرَق سپیده صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار فَلِق نوعیست از شفتالو فَلیق شیب حلق شتر فِیق شیرهای شتر که بیکجا جمع شده باشد و او جمع فیقه است فَلَق همه خلق عالم و رود خانه ایست در دوزخ و سپیده اول صبح و زمین دشت نشیب که در میان دو کوه باشد و کنده که بر پای محبوس نهند و شکاف چیزی فُلُوق شکافها فالوذق پالوده فَرق و فُلق کار عجب و فرق و خرد رمه گوسپند را هم گویند فَیلَق سیاه فیالق جمع فُهّاق و فَهفاق احمق فَنق فراخی و صبح فَرزَدق خمیر پارها او جمع فرزدقه است فَرازق جمع فرزدق است فُرانق جانوریست که در پیش شیر میرود و راهنمای شکر فَنیق بخار فُتوق شکافها فالق شکافنده و آفریننده فائق در گذشته و افزون آمده و پیوندگاه گردن و سر **باب الفاء مع الکاف من المصادر** فَرک فرو افتاده شدن گوش فَلَک گرد شدن فراید دشمن

داشتن فَنَك بی‌وفایی کردن و در حدیثست که قَیَّدَ الایمان الفَتك
و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فِتك و فَتك ناگاه بقتل آوردن فكاك
گرو بازدادن فك جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده از جای آوردن و
دار و درد دهن کردن و گرو بازستاندن و گرو بازدادن فُهر شکستن
فُتوك لجاج کردن و ایستادن و پیوسته قیام نمودن بچیزی مرغیر المصادر
فَلَك چرخ و پشته‌ای زمین گرد فُلك کشتی فَنیك طرف ریش فَك گرداگرد
روی که ریش برآمده کاماست فَدَك نام دهی است از ناحیه خیبر فَوسبك
یکنوع شفتالوست فاتِك ناگاه کشنده و دلیر فُتّال جمع فَنَك جانورست
معروف که پوست آنرا پوستین کنند باب الفاء مع اللام
من المصادر فَضل افزون آمدن و زیاد بخشش نمودن فَل و فَلّ شکستن
و رخنه کردن و شکسته شدن فِعل بفتح فا یعنی کردن فَصل یعنی جدا کردن
و بریدن و داوری کردن فُصول از جای رفتن فِصال از شیر باز کرفتن بچه
فَشَل بدحال شدن فَتل تافتن ریسمان و دور شدن مرد و ذراع از پهلو
او فَعال بخشش کردن و مروت کردن فاضل دانا و افزون آمده فضل
انکه یك جامه پوشیده باشد فَضل افزونی و بخشش فُضول زیادتی
و زیادسری و بی‌ادبی فضائل دانشها و افزونیها فِعل کردار و فوج شتر ماده
و غیر آن فِعال کردارها و دسته تبر فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است
فواضل جمع فاضله است فَیصل حاکم و انجام کار فَیعل بجز کفتار فراعل
جمع فُصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و محوطه خرد دیوار حرم
فُل بزب فُحّال درخت خرمای نر فحاحیل جمع فَحل نر فُحول و فِحال جمع

و فحل حصیر را گویند که از ریشه درخت خرما بافته باشند نَسیل تابیده شده
و پوستکی که در شکم استخوان خرما باشد فَسل ناکس و فرومایه فِسال و فُسول
جمع فَسیل درختهای خرد خرما فَیل بددل و ضعیف فَل قومی که از جنگ منهزم
شده باشند و شکسته دم تیغ فِل زمینی که در او گیاه نباشد فول باقلا فال
بان نفال کنند و مرد سست رای فِیال نوعیست از بازی کودکان فَلیل
دندان شتر که رخنه‌دار شده باشد فَل فَلی فِیل پیل و سست رای فِیول
جمع فَیل سست رای فائل گوشت سرون و رگیست در ران فلفل دارو
کرم فِسکل و فُسکل مرد نرو مایه و اسبی که در تاختن با اسبان از همه پس‌تر باشد
فِطحل زمان عجب و مرد عجب فَصل جدا کننده فصول جمع فِصال شتر بچه‌ها
باب الفاء مع المیم من المصادر فطم چشیدن و دندان بر چیزی
نهادن تا دانسته شود که سختست یا سست و باز آوردن کسی را از
و بریدن فِطام بچه از شیر باز گرفتن و جدا کردن بچه از مادر فُحوم و فُحام
بسیار گریستن کودک فَقَم پر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن دندانهای
پیشین فَغم بوی خوش دادن و کسی را بوسه دادن و گشوده شدن و بستن
فَغَم حریص شدن فَام پر کردن چارپا دهن را از علف فَهم و فَهَم
دریافتن و دانستن فَضم شکستن من غیر المصادر فُوم گندم و سیر و نخود
فَعم پر شده فَقَم ریش فُقیم نام قبیله ایست فَهِم دانا فَهم نام قبیله ایست
فِئام گروه و پرده که هودج را بآن پوشند فُنُم جمع فرم دارویی است
که بآن علاج کنند زن فرج خود را تا تنك شود فَیخم فراخ سینه فیوم
اسم موضعیست فَم و فُم دهن فَخیم و فُخم زغال فَخم مرد زیرك و سخن‌دان

فضیح و مردی که هر دو توده روی او پر گوشت باشد فاجم سیاه فدام و فدام
آنچه در دهن ابریق و در لوله ابریق نهند تا آب و شرابی که در او باشد مصفی
بیرون آید فدغم سطبر و فربه فیلم بزرگ و فراخ و سطبر فلقم فراخ فذعم
بزرگ جثه خوب هیات فرطوم سر بچه موزه فطیم بچه که از شیر باز کرفته
شده باشد فطم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله شده باشد باب
الفاء مع النون من المصادر فتن دانستن فقدان و فقد دان نایافتن فتون
آزمودن فتن سوزانیدن و گمراه کردن و برگردانیدن و تباه کاری کردن
و دیوانه شدن فرقان جدا کردن و یاری کردن فیضان دریدن فطان
برطا یعنی مردن فوران جوشیدن من غیر المصادر فطن و فطن دانا
و زیرک فن درخ و دانش و راه و یک گونه فنون جمع فنان خرگوری که
دو دبالواع دویدن فنن شاخ درخت فلان آن شخص و در ندا یا فلام گویند
فرقان قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل باشد هذا القطن فرقان
توریة هم اطلاق رفته است کما قال الله تعالی اذ آتینا موسی الکتاب
والفرقان فتان شیطان و فتنه کننده فتان پوستی است که بروی
شتر می باشد فتن گونه فنین سوزانیده فینان دو جوال و شب و روز
فنلاس شتر بچه ها فرعون ظالم و متکبر و نام شخصی است فلاس خنان
خردخر مادا و جمع هیل است فینا مرد نیکو موی و دراز موی فندن کو
فنکرین و فنکرین بختیها فیجن سداب که در بستانها می باشد فرجون
شانه ایست که بر یال اسب زنند و پلاسی که اسب را مالند فدان کاو کار
آلتی که بر کاو کاری راست کنند در وقت کشت فرمودن و آن مثل کاو آهن

وجوب و آنچه بدان متعلق است فذاذین جمع فدادین بتشدید دال و نون
جمع فدا داست فرن قرص نان فرسن سم اشتر و گوسپند فرفین بقلة الحمقا
فیلکون گیاهیست که آنرا بروی هم گویند فارهین استادان فرقدان
دو ستاره ایست در میان آسمان فرحین و فرهین سخت شادی کنندگان
و زینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان حق فتیان جوانان و جوانمردان
فنون گروهها و او جمع فنة است فکهون و فاکهون عجب کنندگان و
مردی که پر میوه داشته باشد و میوه خورندگان و مردم نیک نفس و
صاحبان باب الفاء مع الواو من المصادر فاو شکافتن فحو
داشتن و دور شدن و بلند برداشتن زه از کمان فسو باد بی صدا کردن
اندر فشو آشکارا شدن فلو جدا کردن بچه از مادر و بچه از شیر باز کردن
و پروردن من غیر المصادر فرو پوستین فلو و فلو اسب کره نر فاو
میانه کوه فتو جوانان و او جمع فتی است فسو نام قبیله ایست فسوی
انکه بسیار فسون کند فغو شکوفه حنا باب الفاء مع الهاء
من المصادر فوه سخن گفتن فوه فراخ شدن دهن فره استاد شدن
فره بغایت شادی نمودن فهه کند زبان شدن فقه دانستن
من غیر المصادر فوه دهن فوه فراخی دهن فیه گوی و سخت خورنده فره
شادی با فراط کننده فاره بغایت استاد و چار وای چلد فقه جمع فقیه
دانا فواکه میوه ها فاکه مردی که بسیار میوه داشته باشد و عجب کننده
و بازی و نعمت زندگانی کننده فکه مزاح کننده و خوش طبع و سخت شادی
کننده فهه و فه مرد کند زبان باب الفاء مع الیاء من المصادر

فرتی بریدن چیزی تا بصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و حیران شدن
و سیر کردن و کار نیک کردن و مشک دوختن فای شکافتن فک پیش
جستن از سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشه کردن در سخن و بیرون
آوردن معنی از سخن **فرغیر المصادر** فحاوی معنیها فیافی بیابانها فاکها
میوه فروش فنی درفانی نیست شونده و پیر فرتی فرایا فنر و عجب و بزرک ساخته
کقوله تعالی جئت شیئا فریا فاشی آشکار فتی شتر جوان و مرد جوان فتی
جوانان و بخشندکان و جوانمردان و او جمع فتی است فراشی مالها
جرنده پراکنده فلی بیابانها **کتاب القاف باب**
القاف مع الالف فی المصادر قصی دور شدن قذی خاشاک در چشم
افتادن قوا و قوی محتاج شدن و درویش شدن و خالی شدن قفا
آواز کردن و غوغا کردن قضا بسکون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد
پوشیده شدن خیك و غیر آن قمو فربه شدن قما خارش زدن و خورد
شدن قیا بسیار قی کردن قعولی براه رفتن چنانکه احد القدمین
خالی برآن قدم دیکر باشد قعقری بر سر پای نشستن قلی و قلا دشمن
داشتن قنا و قنو سخت سرخ شدن قنا کوژ پشت شدن بینی
قنی خشنود شدن و بخشیدن قدی بوی خوش کردن طعام قسا
سیاه و سخت شدن دل قی قی کردن قرا جمع کردن و آبستن شدن
و حایض شدن زن و پاك شدن زن از حیض قری و قری مهمانی
کردن قهقری باز کونه باز کشتن قرفصا زانو بخود کشیدن در نشستن
و دستها در زیر زانو در هم افکندن قضا حکم کردن و کذارد کردن و وجب

وغیران

وغیر آن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر
کردن و واجب کردانیدن و دانستن و مردن و سانیدن **فرغیر المصادر**
قتلی کشندکان قمرا مهتاب قفا پس سر و پس کردن و قفا الدهر یعنی
همیشه قمی خرد و زبون خوار قیو دارو قی ادنده [illegible] قثا خیار قصانی
ونیها واو مفرد و جمع آمده است قاری وقت و خوانندکان و قرا خوانندکان
و عبادت کننده واو مفرد و جمع آمده است توی مقدار قرا
زن باریك ساق قلاه بریان کن قلایا قلیها او جمع قلید است قصاری
پایان کار قصیری مار افعی قوبا علتیست قفا زن خرد کوش
قنا اسم موضعیست قضا عزت ثابته و دایمی قنا نیزها و کاریزها
او جمع قنات و بمعنی خوشه خرما هم آمده است و بد بمعنی مفرد باشد
قطوطی انکه نرم و شادان رود قرثیا خرمای خوب قوشی نام موضعیست
قربی خویشان و نزدیکان و خویشی و نزدیکی قوی قوتها و افرینش
و تاهای ریسمان قری شهرها و دیهها قوا خالی و زمینی که در او باران
بارد قبا جامه پوشیدنی معروف و نام موضعیست قذی خاشاك
قلولی قاز قرابت قرء و قرء وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان
جمع قصوی و قصیا بیابان و دورتر و بمعنی اخیر تانیث اقصی است
قصوی شتر کوش بریده قصا ناحیه و کوشه زمین قضا بتشدید ضاد
زره محکم و سخت قضا وقت نمازی که کذشته باشد و مرك و حکم قضایا
حکمها و خبرها او جمع قضیه است قروا شتر دراز کوهان و سخت پشت
قرتی نام بیت قروری نام موضعیست قبعثری بزرك و سخت قصاء

بر شاخ شکسته هوراء فراخ قرناء یاران قبطی حلوا قاصعاء سوراخ جانور دشتی
که آنرا یربوع گویند قطاء مرغیست و او جمع هم آمده است که مفردش قطاة
باشد و هم بمعنی بزرگان آمده است **باب القاف مع الباء الموحده**
قرب شب رفتن و یک شبه راه رفتن تا بآب رسیدن شود قرب و قراب
نزدیک شدن قسیب آواز کردن آب قشب زهر دادن و زهر در طعام
کردن و آمیختن قضب بریدن و عیب کردن و از آب باز ایستادن شتر
تمام سیراب ناشده قطب و قطوب پیشانی فراهم کشیدن قلب باز کردانیدن
و باژگونه کردن و سرخ شدن خرما و بدل چیزی رسیدن قبیب
و قبوب خشک شدن و قبیب آواز کردن دندانهای شیر داهم کوبید
قب بریدن قاب خوردن و آشامیدن و پر شدن درون از شراب
قلب بفتح لام باز کردیدن لب قرب سخت شدن قوب چاه کندن
قبب باریک میان شدن قضب بریدن حطب و قطاب آمیختن
مع غیر المصادر قشیب نو قشب زهر و مرد بخیر قریب نزدیک و خویش
قراب ظرفی که شمشیر با غلاف دران نهند قرب و قرب تهی کاه میان
تا ناف شکم قلب دل و محض و خالص چیزی و میانه لشکر و عقرب و منزلی
از منازل قمر قلب و قلب هم بمعنی قلب است و قلب النخل پیه درخت
خرما باشد و مغز آن قلیب چاه قلیب و قلوب کرک قلب کرداننده کار
و حیلت کننده قلب مار و دست اورنجن قلاب کرداننده نیز سرو
قالب بفتح لام کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای سرخ قبقب
شکم قنیب کروهها قتب کتب قنب غلاف ایر خر و اسب قهب سپید

رنک و پیر و بچه کاو که سفید باشد و کوه بزرک قلاب علتیست که شتر را پیدا
شود و آن بکنو عیست از درد دل قوب جوزه قیب و قاب مقدار کما قال الله
تعالی و قاب قوسین او ادنی و قاب ما بین دسته کمان و کوشه آنرا هم کویند
قب روده قتب پالان شتر قرب شبی که اشتر یا آدمی در آن شب راه کند
و تا صباح بآب رسد قارب کشتی خرد و طلب کننده آب در شب قسب سخت
و خرمای خشک قسیب دراز و سخت قشب زهر قصایب موبهای جعد
و او جمع قصیبه است قصاب مزمارها که از روده کوسفند ساخته باشند
و او جمع قصابه باشد قاصب برنده و آواز کننده قصاب کوشت پاره کننده
و ساز نوازنده قصب نی و استخوان کرد مجوف و چشمهای آب و رکهای
شش و جامهای باریک کتان و انبوبهای که از جوهر باشد چنانچه در حدیث
کر بشر خدیجه بیت فی الجنة من قصب قباقب سالی که پس از سال آینده باشد
قبقاب شتر آواز کننده قبب باریک میانان و او جمع اقب قب سر و
استخوان پشت ماده قبب و قباب قبهای عمارت قرب خیکها قضیب
ایر و شاخ درخت و شتر ماده و شمشیر برنده و شتر کره که آموخته نشده
باشد قرهب کاو پیر قطرب مرغیست و نام شخصی است قب بفتح قاف
چوبی که در میان چرخ آب کش می باشد و سوراخی که سر همان چوب در آن
باشد و کوی که در کریبان جامه دوزند قیقب چوبیست قطاب کریبان
جامه قحاب سرفه ایست و شتر قضب اسبیست قاضب شمشیر برنده
قواضب جمع قرشب بتشدید باء قرضوب و قرضاب شمشیر سخت
برنده و دزد و درویش قطب و قطب و قطب مهتر و چیزی که آسیا بر آن

میکردد قعنب نام شخصی ست قعب قدح بزرگ وظرف چوبین باب
القاف مع التاء المصادر قراءة خواندن قلت هلاک شدن قنوت فرمان
برداری کردن ودر نماز دعا خواندن ودر نماز ایستادن وخاموش شدن
یعنی بی سخن ایستادن قرابت خویشی داشتن وخویش شدن قربت نزدیکی
نمودن قرة روشن شدن چشم قوت وقیات طعام وعلف دادن بقدر
حاجت قت اسپست درویدن وسخن چینی کردن ودروغ گفتن و
خوش بوی ساختن روغن بریحان قیادت کشیدن قرت وقروت
خشک شدن خون وسیاه شدن پوست از لت خوردن ومتغیر شدن
دوا از اندوه قنیة باز داشتن از بازی وذخیره کردن وقنیة بضم قاف هم
مرویست قنوة وقنوة ذخیره کردن قناوة جزا دادن قلة چیزی کم شدن
قرقرة سرایدن کبوتر قصقصة استخوان اندام شکستن وآواز کردن
استخوان در حین شکستن آن قناعت باندک چیز اکتفا کردن قهقری
بشتاب رفتن قوة توانا شدن وزوردار بودن وغالب شدن
وباز ایستادن باران وماضی وقوی می آید ومضارعش یقوی قرحة
بر آوردن علم قصارة جامه شستن قضافة خشک شدن ولاغر
شدن قسوة وقساوة سخت دل شدن وسیاه دل شدن قحوحة و
قحاحة محض چیزی شدن وخالص شدن قحة وقحة سخت شدن
سیم ومس دروی وشوخ شدن وبی شرم شدن قدحة افروختن
آتش قدرة توانا بودن وتوانگر بودن قصابة مزمار نواختن قفق
کسی را در کار زشت انداختن وبر گردیدن قموة فربه شدن قماة خرد شدن

وخوار

وخوار شدن قرابت نزدیک شدن با آب چنانکه یکشبه راه مانده باشد
تا آب رسیده شود قرهمة غذای بد بکودک دادن قومة یکبار ایستادن
قمشة بخشش اندک کردن قبالة مهتر شدن قبالة القما مانی زبان کردن
یعنی در حین ولادت بچه برداشتن قوقاة آواز کردن وغوغا کردن قمرة
بیچاره شدن وغضبناک شدن قصاعة زبون وخرد بودن قلعة جنبیدن
ورفتن قلقلة رخنه کردن قهزة نیزه زدن وانداختن قصفة غلبکی کردن
ومدافعت کردن قنأة تیز کم خوردن قضاوة عیب کردن وتباه شدن
قحطبة شمشیر بر کسی در آوردن قطیعة جدایی کردن قعولة وقعلة
نوعی بله رفتن چنانکه احد القدمین خاکی بان قدم دیگر باشد همچون
افحج قصملة پاره کردن قفقفة لرزیدن قضیة حکم کذاردن قبضة
تنگ گرفتن ودرهم گرفته شدن وانشت رفتن ودرهم نوشتن خط
چنانکه مرقوم شد قعقعة آواز کردن سلاح ومثل آن قیلولة
وقت چاشتگاه خواب کردن قرفة دروغ بر کسی بستن ودعوی
کردن قرقرة حیوان را خواندن قرقفة لرزانیدن قرضبة بریدن قرطبة
انداختن بر قفا قعضبة از بن بر کندن قرمدة بخشت پخته بنا کردن
قنطرة پل بستن پل وتمام کردن ودو بالا کردن قمطرة سرخیک بستن
قحزة کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرفصة زانو بخود کشیدن
در وقت نشستن ودست از زیر زانو درهم انداختن قنبعة غلاف وان
شکوفه بیرون آمدن وشکوفه در غلاف شدن قبقبة بانگ کردن شیر
وشکم وآواز کردن هرچه باشد قرقرة آواز کردن شکم ونیک خندیدن

وآواز کردانیدن قشقشه درهمه شب کردیدن وسک راخواندن قعرسة
بکردن قشقشة بیزار کردن قلقلة جنبانیدن وآواز کردن قرضبة خیره
کردن وفرا کرفتن وبرکرفتن قرمطة حروف را نزدیک بهم نوشتن وقدم نزدیک
بهم نهادن کام درچین رفتن همهمة فراهم آوردن قهقهة باواز خندیدن
قضة بکرویدن کنیزک قمهة زشت بوی کردن روغن وفاسد شدن من غیر
المصادر قبطریة یکنوع جامهایست قعفعة یکنوع زنبیلی است قیقاة
زمین درشت قنوت دعایی که در نماز خوانند قصمة نردبان قایلة چاشتگاه
وخواب چاشتگاه قصفة دیک پشته ونردبان قت اسپست قوهة
شیری که طعم او متغیر شده باشد قتات بغایت سخن چین ودروغ کوی
قحمة هلاک شدن کاه وسختی سال سخت قتة عمل اخیر وشتر سطبر
وزن کوتاه بخیل قنات کاریز ونیزه واستخوان پشت مهره قنقنای زن
ویکنوع داروی است قنة سرکوه قنات جمع قربت خیک قلیة علت
وزحمت قلبة بکسر قاف میانهای درختهای خرما وشهای خرما قانت فرمان
برنده ودعا خواننده وخاموش شونده قلفة سر ابرخت نا کرده قلت ابکیر آب
سیل قلات جمع قوة نیرو ومندی ویک تای از ریسمان قرة روشنی
چشم قیمت بخش قاصرات فروخفتگان وفروکذاشتگان قابیة
تخم مرغ قبیة رنک سفید قاشرة شکسته وپوست شکافنده قرفة
پوست چیزی ونام داروی است وکسانی که بایشان درباره چیزی
کمان برند قیت وقوة خوردنی قلة سرکوه قلة بتخفیف لام دو چوبکی است
که کودکان بآن بازی کنند قلات جمع قمة بالاتر هر چیزی وکروه قامة

دقیقة

وقومیة قد شخص وبدن قمامة انچه از خانه رفته باشند از خار وخاشاک
وکروه آدمی قنیة سرمایه قیة هیمه وتوشه قیة سر سپیر وسر بارگاه ومثل
آن قبة وقبة روی ودرون شکنبه قابة آواز رعد وقطره آب وکی وکوفه
کروه وراه قذاة پارهای طلا قذة کیک وپر تیر قمقمة ظرفی است
معروف قلفة سر ذکر قنبعة پرده قنبضة زن کوتاه قنبضات جمع قنبلة
کروه اسبان وکروه آدمیان قوارة آنچه در زنک وبیک نشستن باشد
قراضة ریزه زر قضاعة سک آبی ونام شخصیست قشة کودک خورد
ومیمون قصة حال وکار وحکایة وداستان وخبر قصة موی پیشانی
قصقصة مرد کوتاه قصة زمین نشیب وکچی که از سنک حاصل شود
وبان عمارت میسازند قلامة تراشه ناخن قلادة انچه در کردن شیر
وسک وشل آن کنند قبرة مرغیست قسورة شیر درنده قلعة پاره
قلعة بی آرام ومال عاریتی قلعة خانه که بر سر سنک ساخته باشند
برای روز سخت قلاعة سنک بزرک قمدة زن دراز قیة اقجه
زبون وقلب قیات جمع قطاة مرغیست ومقعد دبر وشتر ما
جوان اهم کویند قطواة وقطیاة جمع قطوات بسکون طا انکه
وشادان رود قضبة انچه از پی او روند وکوسفندی که او بال(?)
سربیده باشند قفینة نیز بمعنی قفیة است قذرة مردی که از
ملازمه دوری جوید قمعة مال برکزیده وسر کوهان شتر وخرمکس قهدة(?)
بشتاب رونده وچست وتیغ تیز وبدخلق وبدغذا قهوة خمر قولة
بسیار کوی قلیة قلیه قراءة خوانندکان واو جمع قاری است قرنبة(?)

وفتح لام و قرانه که بکسر قاف و سکون را باشد یعنی مرگ عام قارة راه وزبین
پشته و نام قبیله ایست قیمة نراست قیمة بها قنابة برگی که بر خوشه باشد
قطیعة رمه گوسفند و گاو و غیر آن قطیفة جامه ایست معروف قلنسیة
و قلنسوة کلاه قلت کشندگان قحة انقدر آب که بیکدم بر شود
قانتات عبادت کنندگان و دعا خوانان قردة میمون قسطة استخوان
ساق قیلولة خواب چاشتگاه قینة کنیزک قیصة خاک قاصیة گوشه
زمین قضاءة پوسیدن قضاة عیب و عار قضنة اسپست قشعریرة
دانهایی که بر پوست عضو پیدا میشود از غایت سرما قاسیة سخت
و سیاه قصعة سوراخ جانوریست که آنرا یربوع گویند قضة نام
گیاهیست و نام موضعیست قبضة یک کف دست از چیزی قیلة
چوبک که در میان سوراخ کرده ولک چرخ میکنند قضیة خبر و حکم
قاضیة مرگ قبضة دسته چیزی قذوة و قدوة و قدة پیشوا قزلة
بوی خوش طعام قدیة طعام خوشبو قینة کاری که سخن هوان باشد
قاذیة گوه اندک قاذیة بذال معجم همچنین معنیست قهبدة غرارة پشم
و پنبه قیمة رنگ غبار گون قبعة مرغیست قبلة کعبه و رو کردنگاه
قبلة پسران یک پدر و پاره از استخوان و جماعت نزدیک قبلة بوسه
قترة شکارباز قترة غبار و نشانه اندوه و سیاهی قحابة [illegible]
شتر نر بنک قارعة حادثه زمانه و سختی و گویند روز قیامت
قرعة چوب پاره که بر کتاب فال اندازند قرحة زخم ریش قوامة
مانی که بر شود چسپیده باشد و عیب و پوست پاره که از بینی شتر فرود

آورده

فرود آورده باشند برای نشان قرینة راهنما و زوجه قریة دیه و شهر قریتین
که در قرآن آمده است که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن شهری
مکه است و طائف قرنوة گیاهیست قانورة و قانوزة قدح قرة
عیال قاریة سر نیزه و نام مرغیست و لب شمشیر قسمة و قسمة روی قسمة
بخش قسامة سوگندهایی که اولیای مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که دعوی
خون کنند و قاتل معین نباشد قیمة نافه مشک قطافة در انگور
که افتاده باشد در چیدن انگور چیدن قطیلة جامه پاره قریضة نام
قبیله ایست از یهود خیبر قدیعة زن کم سخن شرمناک قارصة کلمة
موذیه قفشة میمون ماده و کودک خرد قرطة گوشوارها قنطرة پل
قرطعبة خبر و درکو قرطیطة اندک چیز قارورة شیشه که بران بول کنند
قیعة بیابانها و جاهایی که درخت و گیاه در آن نروید و او جمع قاع است
قشعة ابر پاره قشعة گوسپند لاغر قشدة دردی روغن قصعة کاسه
قصدة پاره از چیزی قصیدة نوعیست از شعر قوصرة تنگ خرما قضمة
شتر نیک که آنرا بار نهند و نخوانند قصیبة موی جعد قصباء
و نی و هر چه مانند نی باشد قصبة شهر و میان دیه و نی و استخوان
و هر چیز مجوف مانند نی که از نقره و غیره کنند قمحدوة استخوان پس سر
قعدة بسیار نشیننده قضة زمین سنگستان و سنگریزها قعدات
زینها و پالانها قانصة حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة
بنیاد و زنی نشسته قابلة زن شایسته و زنی که بچه بیرون آرد وقت
زاییدن و زنی که بچه بر میگیرد که آنرا بزبان جبل ماماه گویند و شب نخستین

وشب آینده قافلة کاروان مسافر واز سفر باز کردنده هم کویند قافیة
همه قافیه پس رو وپی آینده وکلمه که آخر شعر بآن بندند وشعر بی آن
درست نباشد قفوة برکزیده وناپسندیده واین از لغات الاضداد است
قناحر کلید دراز کج قاحر میانه سر قمحدة بیخ کوهان شتر قصیصت
نام کیاهیست وشتر ضعیفی که بعضی رخت وخوردنی برا وبار کنند
قاذورة بدخلق ومرداری قاذورات جمع **باب القاف مع الثا**
قث فراهم آوردن قریثی یکنوع ماهیست قعیث باران بسیار **باب**
القاف مع الجیم قبج کبک واین پارسی معربست **باب القاف**
مع الحاء المهملة قمح سر برداشتن شتر بعد از خوردن آب وباز کردانیدن
وخم کردن چوب ومثل آن قبح ریم کردن قبح وقبح زشت کردن وزشت شدن
قرح ریش شدن واستقبال نمودن کسی بکاری وپنج ساله شدن اسب
قلح زرد شدن دندان قدح عیب کردن ودندان را کرم خوردن وآتش
وکوفتن ودر کار کسی زیانی آوردن وبکچلیز چیزی برداشتن قفح
ناخوش شدن از چیزی قبح وقموح سر برداشتن وچشم فرو افکندن
ودارو بر چیزی افشاندن قزح بول کردن سک **غیر المصادر** قمح محض
وخالص مهه قحقح استخوان پشت بر قلح زردی دندان قدح کاسه کرد
قدیح انچه در تردیک ماند باشد قداح سنک آتش قدوح چاهی که
دست بآب او رسد قدح بخش ونصیب وتیر بی پیکان قداح جمع
قبح زشتی قبیح زشت وطرف استخوان مرفق قادح عیب کننده وسیاهی
که در دندان پیدا شود قروح درختیست قرح دارو وچیزی که در دیک

طعام

طعام کند قزح نام کوهیست ونام سیطان وبدین معنیست قوس
قزح یعنی کمان شیطان قزح بول سک قریح جراحت کننده قرح وقرح
ریش قروح جمع قمح کندم قماح شترانی که سر از آب برداشته باشند وآب
نخورند بواسطه دردی که بایشان رسیده باشد واو جمع مقامحات
باب القاف مع الخا قفخ وقفاخ زدن قلخ وقلیخ آواز کردن شتر نر
باب القاف مع الدال المهملة قعود نشستن وبهنه فرو خفتن
مرغ وشاخ بر آوردن درخت خرما قعد باز داشتن کقوله تعالی عن قول
الشیطان لاقعدن لهم صراطك المستقیم قمد سست شدن ساق
شتر قفد نوعی دستار بستن وبه پیچیدن پا براه رفتن آدمی وبر تك سم بالا رفتن
اسب واشتر ومثل آن قود وقیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا ودرازبدن
بدرازا وبریدن بدرازا قصد آهنك کردن وآمدن وشکستن چوب وطی
نمودن وبراه راست رفتن وداد دادن ونزدیك شدن ومیانه رفتن
یعنی نه بتعجیل ونه سخت آهسته ونفقه بقاعده دادن یعنی نه زیاده ونه کم
قود بهم نشستن چشم وخرد شدن پوست وخاموش شدن قلد رشته
تافتن قود بمعنی قصاص کردن ودراز شدن هم آمده است **غیر المصادر**
قدید کوشت قاق قد پاره پوست ود والجرم وکشکول پوست قدد
راههای مختلف وپارهای پوست واو جمع قدة است قصید مغزی که
محکم شده باشد وخشك شده وکوشت قاق وقصیدهای شعر وبعضی
جمع قصیده است قصد راه راست قاصد آهنك کننده ونزدیك قصد
پارهای نیزه وغیر آن قداد درد شکم قدقامت وهه ومیانه واسان

بزغاله قِداد جمع قَدّ بسکون دال پایندان شونده و بدمستی و بساد

منکو خرم رد قَمّاد علتیست که در سرون شتر پیدا میشود قَلَندور ب ربع

قِیدود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قیادید جمع قهد یعنی است

کمه در پای چاروا پیدا میشود قلید دیمان قندید خر قهد سپید تیره رنگ

قِهاد اسم موضعی است قردد زمین درشت بلند قَرادِد جمع و قرادید

جمع قردود است کرم یعنی قردد است قَلَد دست اورنجن نقره که مفتول باشد

یعنی درهم پیچیده شده باشد مانند دیمان قَمَدّوی و سخت و ایر من الدسود

قَند شکر قَناد شکر ریز قاعِد نشسته و زنی که از حیض کردن و از زاییدن

بازایستاده باشد و دستور و بنیان عمارت قلایدکردن بند در گردن کردن

و شترانی که عربان در ماههای حرام پوستهای شاخ در گردن ایشان کردندی

تا هر که ببیند برای حرمت حرم کعبه قصد آن نکند قاید کشنده و بینی کوه

و مهتر قوم و لشکر کش قُوّاد جمع قُوّد است قید بند قیود جمع قَتَد چوبی که

در پالان شتر باشد اقتاد جمع قُتُد خیار بخت دراز قِردو قرادکی یعنی بوزینه

قرود جمع قرد کردن قِردد در هم رفته و بر هم نشسته قیاد ریسمانی که در گردن کنند

چاروا کشند و کشند قَتود و قُتاد دانکه گوسفند و بز بسیار داشته باشد

قتاد درختیست برنج و پرخار قعید نشسته و ملخی که بال او راست نا شده

و همنشین و جانور وحشی که از عقب در آید قعود نشستگان احد قعادها

قِعاد بچهای کوهانهای شتران قواعد نشستگان و دستورها و بنیان

و زنان بغایت پیر که از شوی کردن و حیض کردن باز ایستاده باشند قُعدد

و قُعدَد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی بواسطه در میان نا شد

قاد و قید مقدار قُعدد خبر بجنان کسانی که ایشان کتاب دیوان نداشته باشند

قَعود شتر کره که قابل سوار شدن باشد و شتری که جهت هر مهم او را سوار

شوند و برند قِرمید آجر قُرمود بز کوهی و بز وحشی قرامید جمع قُرمود و قرمید

جمع هر دو باشد قُرمد یک نوع سنگی است **باب القاف مع الذال**

قَذّ بریدن پر تیر و بدر از ان بریدن چیزی او پر تیر نهادن قُذَّه تیرهای بی

و جمع اُقَذّ است قُذَذ پر تیر قُنفُذ خار پشت و پس گوش شتر و نام موضعیست

قنافذ جمع **باب القاف مع الراء المصادر** قبر در گور کردن قَتْر

نفقه بر عیال تنگ کردن و بریان کردن قَدْر اندازه کردن و تنگ کردن

روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزی پختن و آفریدن و حکم کردن و

نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو معنی آخر

است قول حق تعالی که و قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزیست

کقوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قَدَر تقدیر کردن حق

چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن قَصْر رد کردن پیدا کردن

قَصر باز داشتن و وا ایستادن بچیزی و اکتفا نمودن بآن و کم کردن و حامه

شستن و آمیختن و در پرده داشتن و فرو خوارانیده شدن قِصَر کوتاه

شدن قُصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن و عاجز نمودن در خرج

مال و غیر آن قَطْر چکیدن و چکانیدن قُطور رفتن قَفْر از پی کسی رفتن

قَرقَر سراییدن کبوتر قهقار باز گونه باز گشتن قرار آرام دادن و آرام گرفتن

و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی اول است قول حق تعالی وقرن

فی بیوتکن نزد کسی که بفتح قاف خواند و اصل او اقررن است از باب چهارم

مجرد قشر بستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن قشی سخت سرخ شدن
قور روشن شدن چشم از شادی قعر بر کندن درخت و بقعر چیزی فرو رفتن
قمر خیره شدن چشم از دیدن برف و با کسی ناز کردن قمر سپید شدن قمر
غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم گرفتن و شکستن شی و بر شته شدن
گوشت قذر پلید شدن و پلید داشتن قمار با کسی بازی کردن قفر اندک گوشت
شدن مز غیر المصادر قصر کوشک قصر بنهای کردنها و علتیست که در پیخ
کردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است قاصر کوتاه و عاجز و فرو ماندن
قصیر کوتاه قصار جمع قصار جامه شوی قیصر پادشاه روم قادر و قدیر
توانا و قدیر در دیگ پخته را هم گویند قدر اندازه و مرتبه قدر دیگ قدور
جمع قشر جامه و پوست و بمعنی ازار است قول رسول [illegible]
ذا قشر قشور جمع قشیر نام شخصی است قشاعر کسانی که او را قشعریره پیدا باشد
قرسر ماقر سرد و میان پالان و میان زین و هودج و جوزه و روزی که
بعد از روز نحر باشد یعنی بعد از عید قربان قار سرد و آلم گیرند
قرقور کشتی و دریاچه قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروف قبر
گور قبور جمع قطر باران و قطرهای آب و باران و بمعنی دویم جمع قطره
باشد قنور تنک و بخیل قتیر سپیدی موی و سرهای میخهای زره
و جوش قتر غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی ظاهر شود قتار بوی
بریان و بوی عود قتر و قطر جانب و گوشه قحر بغایت پیر قدار اژدهای
بزرگ و شترکش و طباخ قراقر نام آبیست قراقر آوازهای کبوتران
قراقر آواز قطار جماعت شتران و قطرهای باران و بادیها قطر مس

وجامه

وجامه بر در قفر نک چیزی قفار طعام بی ادام قفیر زنبیل قفر موی قفر زمین بی گیا
و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع قبعثر بزرگ جثه قماطر قمطریر روز سخت
و دشخوار قطمیر پوستک باریک که بر استخوان خرما می باشد قمطر آنچه
کتاب در او نهند قاطر چکنده و شتری که دایم بول او چکد قطر چوب عود
خوشبو و جمع قطر هم آمده است قنبار عصای درشت قنبر مرغیست که
آن را قبره هم گویند قنابر جمع قسور شیر درنده و گیاهیست قر قبیله ایست
قرقر پیراهن زن قاشور شوم و نام سپیست از جمله اسبانی که در تاختن
باشند بدعوی قعسر سخت و سطبر قنفور غلاف شکوفه خرما و نام
گیاهیست قفاخر قنفخر سطبر جثه قنور بزرگ سر و بدخو قور زمین
پشتها قیر و قار شتر و چیزیست که آن را بکشتی و مثل آن اندایند تا محکم شود
و آب در او نرود و آب از او بیرون نیاید و آلتیست معروف و قار بمعنی
زمین پشتها هم آمده است و بدین معنی جمع قاره است قهقر و قهقار
سنگ سخت قیار نام شتریست قذر سرگین و پلیدی قذور زنی که
خود را از مردی پاک دارد و شتری ماده که از شتران دوری جوید و جدا
خسبد قعدد مرد پیر و مرد خسیس بخیل بد فعل و مرد بد شکل قنطر
سختی و صاحب ثر و زمانه قنطار یک پوست گاو پر از نقره و طلا و بده هزار
و هزار مثقال نقره و زر قناطیر جمع قواریر آبگینها قرار آرام گاه کما قال الله
ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین باب القاف مع الزاء المعجمه مز المصادر
قفز بر جستن قزبر هیز کاری کردن و از هم انداختن و شکافتن قحز
برجستن و جنبیدن و شکستن تیر در وقت انداختن مز غیر المصادر

قفز یکنوع جامه ایست قفز مرد فرومایه کردن او چیزی نباشد قفا قفز بر قفا قفیز
کیل معروفست قفاقیز قدحها او جمع قافوزه است قز کژ ابریشم و جامه
کرانان باشد و مرد پرهیزکار قوز یک پشته خرد قفاز دستوازه چرمین یا
پشمینی که در دست کنند جهت سرما قرپز چاپلوس اندرون دار و بادسی
معربست **باب القاف مع السین من المصادر** قس پوئی کردن
و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها چریدن قس جنبیدن و غوطه
کردن در آب قبس علم آموختن و آتش بکسی دادن و آتش فرا گرفتن و وابستن
کردن شتر نر شتر ماده را قدس و قدوس پاک شدن قلس قی کردن و کف
بر آوردن شراب و ریختن و انداختن قیاس و قوس اندازه بر چیزی
کردن چیزی را قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسرده شدن
قعس در رفتن کردن بسینه و بیرون آمدن سینه یعنی قوز پشت
شدن قنس بزود کوفتن و مردن و کشیدن قنقاس سخت گرسنه شدن
و سخت سرما شدن **من غیر المصادر** قنس اصل چیزی و درویدن کاه
قونس کان وارش و خرمایی که در خوشه باقی مانده باشد و نام برجیست
از بروج آسمان قیاس جمع قوس کمانک قوس خانه راهب قبس شعله آتش
قبس سخ و قبس شتر نری که زود آبستن کند شتر ماده را قدوس بغایت
پاک و پاک خوانده شده قنقاس شتابنده و گرسنگی سخت و رادهها
و گیاهیست مخصوص قلحس دلیر قرس سرمای سخت و فسرده قارس
و قریس فسرده قربوس زمین کوه قرقس جانوریست بغایت خرد مانند
مگس که تا حرکت نکند محسوس نشود و آنرا بعوض هم گویند قونس سر خود

آهنین

آهنین و استخوانی که در میانه هر دو گوش اسبست قیس نام شخصی است
قنوس شتر ماده که تنها چرا کند قناس نام معدن آهن است در دیار
ارمینه و نام کوهیست قعوس بغایت پیر قعیس نخشک و او تصغیر
مقعنس است قماس غوطه خورنده قاموس میانه دریا قموس شخص سطبر کردن
قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو لفظ جمع قلنسوه است قلس نیک
سطبر و قی قرطاس و قرطاس و قرطاس کاغذ و هدف تیر قهبلس اسپ
قلمس مهتر و دریای موج زننده قی قوس پایان هموار و فراخ قرناس بینی
کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد مانند بینی قسقبیس دایم قیس و
قاس مقدار قس و قسیس مهتر نصاری در علم و در دین یعنی دانشمند
ترسایان و قیل رئیسهم و قس نام شهریست قعس کوژ پشتان و شنی که
سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد قعس خاکی که بوی کنده
کند قدموس مهتر و کهنه و دیرینه قداس گوی نقره قدس پاکی و نام کوهیست
در نجد تقدس پاکی و روح القدس جبرئیل را گویند قسطاس و قسطاس
ترازو قنعاس شتر محکم بزرگ قناعس بزرگ جثه و جمع شدگاه مردم
قناعس جمع **باب القاف مع الشین من المصادر** قش فربه شدن
و از بیماری برستن و بشتاب دوشیدن شتر را قش و قرش و قفش فراهم
آوردن و کسب کردن قعش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود **من غیر المصادر**
قعش مرکب زنان قعوش جمع قماش خار و خاشاک جمع و رخت و ما
یحتاج خانه قفرش پیران قرش خرد جثه **باب القاف مع الصاد**
من المصادر قرص بچنگال گرفتن و شستن و قرص کردن از خمیر و گردید

شراب و سرکه و مثل آن زبان او کزیدن کیک و غیر آن قمص و قماص حرکت
دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را یکبار و نهاد خفتن
و بهر دو پای سر شتن کل قص موی سینه چیدن و بریدن و ناخن چیدن
قصاص کشنده را واکشتن و یکی را بیکی وا کردن و چیزی را بعوض چیزی قصاص
کردن قص و قصص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن قبص و قبص دو سپید کردن
و قبص در غیر مصدر مسطور است و بسر انکشتان چیزی گرفتن و قول
حق تعالی یقبضون ایدیهم بدین معنی اخیر است یعنی بسر انکشتان میکیرند
دستهای خود را تا بانچار ندارند آنرا از خیر کردن قلص بهم جستن جامه و فراهم
آمدن و اندک شدن و ناقص شدن و از چاه ببالا آمدن آب قلوص
بلند شدن چیزی قنص شکار کردن قبص دندان افتادن قبص سطبر شدن
و بلند شدن و چست و سبک شدن و شادی کردن قفص کشتن
و ناکرمردن قفص چست شدن و نشاط کردن و بر جستن و دست و پای
بجهیر بهم بستن من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت ناخوش و او جمع
قارصه است قراص بابونج و آن کیاهیست قارص شیر آشامیدنی زبان
کزند قموص چاهک خرد که در بیابان کنند تا وقت کرمی آفتاب در آن نشینند
قرامیص جمع قصاقص بزرک جثه قماص دردی که کوسپند را پیدا میشود
و فی الحال بمیرد قلوص شتر ماده جوان و شتر مرغ ماده قلص و قلائص و قلاص
جمع قلائص و قلاص و قلیص بلند بر آمده و قالص ناقص را هم کویند قانص
و قنیص شکار و شکار باز قوانص حوصلهای مرغان و او جمع قانصه است
قرص کلیچه کرده نان قص سر سینه قمیص پیراهن قمص جمع قصقاص ماد

انهی

انهی و شیر نعره زننده قصاص سر مو قصیص کیاهها ییست مخصوص و شتران
ضعیفی که بعضی درختها و خوردنی بر ایشان یاد کرده باشند و او جمع قصیصه
است قصص حکایت و سر سینه قصص جمع قصاص برابری قفص انچه
مرغ وحشی در او کنند قبوص اسبی که در دو فتار کنار سم بزمین نهد قبص
آدمیان بسیار قیحور(?) دردی که در جکر پیدا شود از خوردن موینه و آب یا خرما و آب
قمص من ناکهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض شک کردن
و در هم کشیدن در هم کرفته شدن و به پنجه وا کرفتن چیزی را و بشتاب راندن
و بشتاب رفتن و میرانیدن قرض بریدن و انجیدن موش جامه او بر کردیدن
از چیزی و شعر کفتن و پیمانیدن چیب قراض بیکدیکر قرض دادن قعض
باز کردانیدن سر چوب بسوی خود قضم خوردن طعامی که در آن سنکهای
خرد باشد و سوراخ کردن مرطوب و مهره من غیر المصادر قرض و قرض وام
قروض جمع قبض شک قبض مالی که از کسی فرا کرفته شده باشد و بتصرف در
آورده قض خاکی که بر سر حسب(?) و قالی افتد قعض سر وا پیچیده شده از چوب
و غیر آن قبض عوض چیزی و پوست تخم مرغ قضض سنکریزها قضض
طعامی که در آن سنکریزه باشد قضقاض و قضاقض شیر نعره زننده باب
القاف مع الطاء من المصادر قسط داد دادن قسط پیدا کردن قسوط
از حق بر کشتن قسط راست شدن پای چاروا و آن عیب است چو ضع
طبیعی آنست که کج باشد قمط بند بر پای کوسپند نهادن و کودک را در
کهواره بقماط بستن و دست و پای کسی بهم بستن و جماع کردن مرغ
قطط جعد شدن موی قنوط نا امید شدن قط سر قلم زدن و برهنا

بریدن چیزی وگران شدن نرخ قشط پوست واکردن وچیزی از روی بدریدن
قبط فراهم آوردن قحوط وقحط نایافت شدن باران وروزی قحط و
بدحال شدن وخشم گرفتن وانفغان کردن وتنک شدن وتنک کردن وبخت
شدن قفط بر رفتن مرغ نر بر ماده وجماع کردن من غیر المصادر قطط موی که
جعد باشد قط کوبه وبخش ونصیب وکتاب قطوط جمع قط پی وپا بنده شونده
قطا هرگز قطقط کوبه ماده وباران خرد قطاط خراط قطاط پایندانی کننده
قمیط تمام قسط بهره ونوعیست از کیل قرط گوشوار قانط نا امید قاسط
داد دهنده وستم کننده واز حق برگردنده قمط آنچه بآن بندند خانهای را
اندیمای وشل ان قراط گوشوارهای شعلها آتش قرط رمه گوسفند
قرطیط سختی وحادثه قرطاط پلاسی که در شیب پالان شتر نهند قراطط
جمع قسط دارو بیست قماط ریسمانی که دست وپای گوسفند بآن بندند
در وقت کشتن وآنچه کودک را بآن بندند در گهواره قبط اهل مصر که
مصری اصلی باشند قباط وقبیط حلوا بیست مسمی بناطف باب
القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت گرم شدن وتابستان بجای
ایستادن قرظ ستودن ببرگ درخت من غیر المصادر قیظ گرمای تابستان
قرظ برگ درخت سلم که بآن پوست را دباغت کنند وولایت یمن قارظ
چیننده برگ درخت سلم باب القاف مع العین من المصادر قبع
وقباع وقبوع بانگ کردن خوک وسر بکردن فرو بردن خارپشت قمرن
وسر در جامه کشیدن وقوز پشت شدن وسر خیک باندرون فرو بردن
وفراهم آمدن ودر زمین فرو رفتن قذع باز ایستادن وباز داشتن ولجام
اسب

اسب بر کشیدن وضعیف شدن ونزدیک شدن قذع وقذع سخن بیهوده
گفتن قزع کوفتن ومقهور کردن وبر مادیان رفتن چاروا وانزه شونده باز
ایستادن قزع بریدن موی سر وتهی شدن قراع ایغری کردن شتر وبا
یکدیگر قرعه زدن وشمشیر زدن قشع وا بردن ابر وغم وپراکنده کردن
قصع شپش کشتن وشپک خاییدن وبحلق فرو بردن چیز یا وتشنگی نشاندن
ودست بر کسی زدن وخوار شمردن ودر رفتن در چیزی قضع غلبه کردن
بر کسی وخشم آوری کردن قطع پی در پی نفس زدن قطع بریدن وخفه کردن
حلق را قطوع وقطاع بریده شدن آبها وانسرد سیر بگرم سیر رفتن مرغ
وبکن شتن از جای قلع بر کندن قمع خوار وشکسته کردن وزدن ودانه
سپید بر آوردن چشم قنع باز گردیدن وبطرفی میل کردن قنوع سوال کردن
وچیزی از کسی خواستن وباندک چیزی راضی کردن واین از لغات الاضداد است
قوع وقیاع بر رفتن نر بر ماده وجماع کردن قنوع خلد شدن قزع بیهوده
گفتن وبعضی از سر کودک تراشیدن وبعضی گذاشتن واین منهی است شرعا
قزوع بشتاب رفتن واز چیزی گریختن قعقاع آواز کردن تفقع انگشت
پای باز کردن من غیر المصادر قنادع سخن بیهوده قمع بفتح قاف ومیم
سرهای کوهانهای شتران ودانهایست مانند آبله که بر لب شتر بهم آید
وسطبری که در بیک زانوی اسب می باشد وآبله گونه چیزی که در گوشه چشم
پیدا شود ومگس کبود بزرگ قمع آنچه روغن دران کنند قمع وقمع چوب
خوشه خرما وانگور قرنبع زن حمقا قشع پوست خشک وخانه که از نی است
باشد قشع جمع قصع وقصاع کاسها واین هر دو جمع قصعة اند قماع

وقع آب تلخ غلیظ قعقاع راه بزرگ ورادم دشخوار ودرشت ونام تیر است
مخصوص وتب لرزه قلفع زمینی که شکافته شده باشد قعقع من غیبت
قعاقع آوازهای پیاپی رعد وموضعها بیست از بلاد وقس قلنبع آنکه بر تن
خود نشانه کند تا او را از ان بشناسند کما قال النبی لا یدخل الجنة قلنبع
قلاع کلی که چون آب بر او زنند شکافته شود قلع بادبان کشتی قلاع هم
جمع قلع است وهم جمع قلعه قلع ظرفیست که شبانان توشه خود در آن
کنند ومعدن ارزیز قلع ابر پارهای بزرگ قلع بی آرام قانع وقنیع وقنوع
وقنع باندک چیزی راضی شونده وسوال کننده قواع خرکوره قباع کلی
است بزرگ ونام شخصی است قنع جو بهای سرخ که چوب را خورند قذع
سخن بیهوده قزع تره مهتر قنذع کدوی تر قنزع موی که برگرد سر گذاشته
شده باشد قنازع جمع قنذع دیوث قلع طبق چوب خرما ومقنعه زن
قبع آنکه بمشورت کسی کار کند قواع سخت قزع پارهای ابر وشتران خرد قصیع
آسیا وخار وزبون قطع پیکان پهن وتاریکی آخر شب وتکلتوی آب
قطیع رمه وتازیانه قاطع برنده وترش قطاع جمع قطع پارها قذوع
اسبی که لجام او ودم بدم باز باید کشید تا نیکو براه رود قدع اسب تر سناک
قوارع حادثهای زمانه وآیتهای قرآنی که برای دفع شر جن خوانند وعضها
قواصع سوراخهای یربوع واو جمع قاصع است بغیر قیاس قفع کسانی که
انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قاع بیابان **باب القاف**
مع الفاء من المصادر قوف پیروی کردن قفوف برپای خواستن موی و خشک
شدن قف بمیان انگشتها از دزدیدن قذف قی کردن ودشنام دادن

وانداختن قذاف بشتاب رفتن قحوف پوست باز کردن وتهمت نهادن
وعیب کردن وکسب کردن قرف نزدیک به بیماری قراف مجامعت کردن
وآمیختن وکو گرفتن قلف بی ختنه بودن کودک وختنه کردن واین از لغات
الاضداد است وشکستن وپوست از درخت باز کردن وسوراخ کشتی را
بچیزی اکندن قصف شکستن وبازی کردن قصیف آواز کردن قطف
میوه چیدن وخراشیدن وکاهلانه رفتن قطاف کاهل شدن قصف
سست شدن چوب قنف سطبر شدن گوش وخرد گوش شدن واین هم
از لغات الاضداد است قنف آب از حوض بر کشیدن قحف چیزی بی
استخوان سر کسی زدن ویا استخوان سر رسیدن چیزی وبه کشکول چوبی
آب آشامیدن وتمام آب ظرف آشامیدن قحاف رد خمیر کردن بیکی
وغیره قشف تابیدن آفتاب بر چیزی وتغییر دادن آن را قدر روشنی
رسیدن قضف باریک شدن قعف آب کوزه را تمام خوردن و از
بیخ بر کندن **من غیر المصادر** قاف حرف معروفست وکوهیست از زبرجد
که بر گرد تمام زمین محیط است وطرف بالای کردن وطرف بالای گوش و تقر
چیزی قناف مرد بزرگ بینی قیف گروه آدمیان وگروهی از شب وابر راب
قحف استخوان کاسه سر وکشکول چوبی قعاف و قحاف سیلی که بهر طرف
رود قاعف وقاحف باران سخت قف تره خشک قلیف آنچه خرما در او
کنند قذوف وقذف وقذیف وقرف دور قذاف وقذف کنگرهای
عمارت وسرهای کوهها واو جمع قذفه است قرقف شراب قاصف شکننده
وسخت آواز کننده ومرافقت کننده قرف پوست قرطف جامه قطیفه قصیف

ریزه هیمه و شاخ شکسته درخت و کیاه خرد و ریزه شده قصف سست
و مرد کم حمیت قصف ریک پشتها و او جمع قصفه است قضیف لاغر
قضاف جمع قطف بر و خوشه میوه قطوف جمع قطاف و قطاف وقت
میوه چیدن قطایف جامهای قطیفه و نوعی از طعام را هم کویند که از
خمیر سازند و خورند و آن رشته قطایف است کذا سمعت فی العرب قطف
نیز همین معنی است قطیف اسم موضعیست قایف شناسنده نشانها
و بیرون کننده قشف زندکانی سخت و دشخوار و درویش حالی قطوف
کاهل قطف کیاهیست قفیف کیاه خشک قف پشته زمین قفاف
جمع باب القاف مع القاف قلق بر انکیختن و بر انکیخته شدن و ترسیدن
قاق و قوق سخت دراز قیق زمینهای فراخ و دشت قرق زمین هموار نیق
نام موضعیست قلق بر انکیزنده و ترسنده باب القاف مع اللام
فی المصادر قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب و آب و دانستن
چنانکه عرب کوید قتلت الحدیث الذی یعنی علمته و لعنت کردن قتلا
کشتن بو لام دویم مشدد نباید است قتال و قیتال یکدیکر را کشتن و با
یکدیکر کارزار کردن و جهاد کردن با کفار قحل و قحول از سفر باز کشتن
و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل احول چشم شدن و سزاوار سخن
نبوده سخن کفتن و با کسی که سزاوار نباشد سخن نیک کفتن و آشامیدن
شراب را چنانکه آب بسر او در زد و بمعنی قبح بفتح حا آمده است و بمعنی
شدن هم آمده است قذل بر پس سر زدن و میل کردن و ستم کردن قزل
زشت لنکیدن قیل نیم روز شراب خوردن و نیم روز خواب کردن و با

شکافتن

شکافتن بیع قل اندک شدن و در حدیث آمده است که الربوا و ان کثر الی قل
قحول و قحل خشک شدن قبول پذیرفتن قبل رو واکردن قول کفتن و کار
بدن قمل و زمایه شدن و بزرک شکم شدن و بزرک سر شدن و بسیار
شدن قهل پوشانیدن نیکی و بدی کسی کفتن و ناسپاسی کردن قذل
میل کردن و ستم کردن قصل و قطل بریدن و علف قصیل بچار وا دادن
من غیر المصادر قلیل اندک قلل جمع قلقل اسب جست و چالاک و مرد جست
قنقل کیل بزرک و نام تاج کسری قلقل دانه فلفل قال تن و جان قتل دشمن
و مانند قتیل کشته قیل نام پادشاهیست از پادشاهان حمیر قیل و قال کفت
و کو قول کفتار و حجت قبل پیش قبل و قبل روی بروی و پیش و فرج و قبل
جمع قبیله است و بمعنی آشکار هم آمده است قابل پذیرنده و سزاوار نیکی
و مرد شایسته و سال آینده و سال خجسته قبل توانایی و طرف و نیز و اشکار
قبیل کروه و پیدانی کننده و برابر و پیش قایل و قوال کوینده قول کوینده کان
و او جمع قائل است قوذل کوینده قبوله زنی که بچه زنی بر میکیرد در حین ولادت
قاصل خشک قمال ددیست که کوسفند را کیرد قحل بغایت پیر قمال شکوفه
انکور قول ست و مانند شده قذال پس سر قذل جمع قذعل خاره خسیس
قندفیل سطبر قرنل و قضعل ترش روی و بخیل قرقل پیراهن زن قرافل جمع
قرمل درختیست ضعیف قرمل بچه شتر قرامل شتر دو کوهان و انچه زنان
بر موی خود بندند قسطل و قسطال و قصطل و قصطال غبار قواعل سرهای
کوهها و کوههای بلند و او جمع قعله است قاتل مرد کشنده قتول مرد کشنده
و زن کشنده مذکر و تانیث درو یکسان است قذال با کوش قیل نیک سخن کوی

قالچو یکیست که کودکان بآن بازی کنند قَیل و قَیل خواب چاشت کنندگان این و
هر دو جمع قایل اند قَفَل درخت خشک و چوب خشک قفل معروف قندیل
انچه در مشهدها آویزند قَندَل بزرگ سر قَبیل ضعیف قَصیل علف درویده فصال
برنده قَبایل قبیلها و پارهای استخوان سر قَصَل دانه که بکندم آمیخته باشد قطیل
و قطل بریده قاطول نام موضعیست قُطرُبل موضعیست قَیل درخت
خشک و تازیانه و گیاهیست قیفال رکیست در بدن قَنسلیل کفچلیز و کفکیر
قوافل نام قومیست قُلَل سرهای کوهها قُداحل و قَل و قِل اندک و قِل لرزه را هم
گویند و قَل پیرخرانده را هم گویند و آنرا که پدرش معلوم نباشد هم گویند قنبیل
زشت رفتار قنابل جماعتهای آدمیان و جماعتهای اسبان قیال نام کوهیست
قَمل شپش قَمل شپش و جانوریست مانند شپش که در اسب لاغر می افتد
و بمعنی ملخهای خرد هم آمده است و بمعنی اخیر جمع قملة است چنانکه عرب
گوید قملة الزرع قَبَل چوبکهای که در میان سوراخ کردد و کهای چرخ
میکنند و جای بلند و نام مهرهایست و برابر و بمعنی اول جمع قبلة است
قبول باد صبا **باب القاف مع المیم من المصادر** قدوم پیش رفتن و باز
آمدن از سفر و آمدن بجایی و پیش باز رفتن قَدَم قدم نهادن و پیش رفتن
قَم رُفتن خانه و سرا و خوردن قِدَم دیرینه شدن و همیشه بودن قوام
عدل گرفتن قِوام بصلاح آمدن کار قعم کج شدن بینی قیام ایستادن
و بپایان بردن کار و برخاستن قَلم سم و ناخن گرفتن قَرَم آرزومند گوشت
شدن قطم مست شدن شتر و مایل بنر شدن ماده شتر و آرزومند
گوشت شدن و گزیدن و چشیدن قوقم سست چیزی خوردن قَمام

نکو

نیکوروی شدن و سخت کم شدن قَتَم تباه شدن و چرک بر روی نشستن
و بوی زشت کردن روغن قَتَم و قَتَم بخشیدن قَم خوردن بره شیر را
و پوست سر پی شتر بریدن و سخت آرزو داشتن کسی بگوشت و سست چیزی
خوردن قحوف بعنف در آوردن و بعنف در کاری انداختن قَرَم ما کس
بودن قضم یک طرف دهن چیزی خوردن قضم بخش کردن قثم خوردن و
شکافتن قَصم شکستن **من غیر المصادر** قُمقام میوهای خرد و شپش و رد یا
وعدد بسیار چیز قُشام خرمای افشانده برای خشک شدن و آنچه بر خوان
باقی مانده باشد از طعام قِثم تن قَلَم خامه و نصیبی که در قمار قرض کنند و آنچه
باو چیزی برند قلام گیاهیست قوم گروه مردان قِوام چیزی که باو قایم شود
کاری قویم راست یعنی غیر کج قیام ایستند کان قوام راستی و درستی و میانه
و نیکویی قد قرطوم شراب فخم راه دشخوار و سختیها قُحَم و قَحم پیر فانی غبار
سیاه قاتم گرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم ایستاده زیر پای قَیم
و بپایان برنده کار قیم پاینده و قیمتها قمقم کوزه مسینه قماقم جمع قمقم
مهتر بسیار چیز قوام درد یست که گوسفند را پیدا شود قِدَم و قَدَم و قدم
و قدوم مرد بغایت بخشنده و بسیار خیر و قدم بمعنی سخت و بمعنی شتاب
کننده و بمعنی چست هم آمده است قطام بکسر میم نام زنیست قرام
و ناکسان قرم مرد فرومایه و مال دون قثم گفتار بد را هم گویند قسام
گفتار ماده قرشوم میمون بزرگ قرنوم تخته چوب که کشکران بر آن کار کنند
قَلَیدَم چاه بزرگ قَلهَذم دریای بزرگ و مرد چست و چیز سبک قصم
و قصم شکسته قطم شتر مست قضام چست قضم شمشیر کهنه و شکسته

قدم اثر نیک و پای و پیش کیرنده قدام از سفر آیندکان و پیش قدوم پیش و خشیه
قدم جمع و قدایم جمع قدم باشد قدیم دیرینه قادم قدم نهنده و سر قدم پیش رونده
قوادم جمع قیدوم بینی کوه و اول چیزی قرم مهتر و سر قلم بچه باریک منقش
قسم سوکند قسیم و قسیم ضد و ند و مقابل چیزی واقع شده قاسم و قسام بخش کننده قشعم کرکس پیر و مرد پیر و دام قشعم مرک و حادثه زمانه را کویند
قضیم شکسته و جو د پوست سپید و نقره قضم جمع قیضوم کیاهیست
باب القاف مع النون من المصادر
قرن بیکدیکر پیوستن قدران توانا شدن قران خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن قران حج و عمره را با هم کردن و با هم نزدیک شدن قطوم مقیم شدن قفر از پی رفتن
قفن از قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی و نیکو ساختن قد شدن قلان لنکیدن و بطریق لنک براه رفتن قهون و قبن بزک رفتن قینان ملازم شدن و دایم بودن من غیر المصادر قطن بهبه
قن بنده قدیم که او را با مادر و پدر خریده باشند قمصان پیراهنها او جمع قمیص است قنان بوی بغل قربان مخصوصان و نزدیکان و زیارت کنندکان و حیوانی که کشند برای تقرب بخدای تعالی او جمع و مفرد آمده است
قرابین جمع قربان است قربان ظرفی که نزدیک باشد که پر از آب شود قانتین فرمان برندکان و بسیار کنندکان نماز قائلون و قائلین کویندکان و خواب چاشت کنندکان قذان کیکان او جمع قذة است قرمان
المدد بسیار قاسطون عدل کنندکان و ستم کنندکان و از راه حق کردندکان و بمعنی اخیر است قوله تعالی و انا منا المسلمون و منا القاسطون

قطران

قطران دارو بیست سیاه و معروف قسیسین مهتران قوم نصاری در دین و در علم یعنی دانایان کامل و دین داران کامل ایشان قیان اقحوانی قلب و ذبون قصفان دیک پشتها قین آهنکر و بنده و کنیزک قیون جمع قیان کنیزکان و او جمع قینة است قنبر آدمی که خورد و میمون قرین و ابسته و نزدیک و صاحب قرن همسر قرن شاخ کاو و کوسفند و غیر آن و زمانه و کرو و کوه خرد و سال و شیر دوشیده شده و طرف روی و طرف سر و موی تلف و موی در هم بسته شده و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال الایام کویند و رمک خردی که بر فرج زن پیدا شده باشد مانند خایه غروینی
قرن بمعنی مناره و طرف بالایین آفتاب که اول از افق بر آید هم آمده است
قرون جمع قارون نام جادوی است و نام شهر یست و نام شخصی است قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمان که بان دو شتر را با هم بسته باشند و شتری که او را با شتر دیکر بهم بسته باشند قران تیر هموار و نمار مظنت فوت و هلاک قرون شتر ماده که او را بر دو طرف دو شند و چار والی که در رفتار بجای دست پای نهد و انکه دو نوع خرما با هم خورد قصفان دیک پشتها و تلهای عمارت و او جمع قصفة است قلقلان کیاهیست قشعمان کرکس بزرک ابرقیان کاغذ و آیین و حمار قبان نام جانوریست قالان اصل قوانین جمع قطوان نام جامه ایست که در کوفه می باشد قفدان کیسه و ظرفی که عطار دارو و ادویه کند قفزان جمع قفیز است قیزان دیک پشتهای خرد قیعان بیابانها او جمع قاع است قربان صبح و شام قینان هر دو موضع دست شتر که قید بان نهند و هر دو میان ساق

قاطن مقیم شونده قُطّان جمع قاطن خدمتکاران وتابعان قَطَن میان سرون ومرغ پیچ دم ونام کوهیست قُطُن جامهای پنبه قُفین قبیله ایست
قَنَن وقَمِن سزاوار قیحان خوشه وشتری که او را جرب نکو هتر باشد
مردمی که ایشان را درد وعلت نرسیده باشد قیحان کیاهیست که آن را اُوس هم کویند وچیزی سپید مانند غک که بر سر خمر افتد قُن آستین پیراهن قنان بوی بن بغل وآستین پیراهن قُنن وقِنان قلهای کوهها قنان نام کوهیست
قِنین یکنوع موسیقی است قنقن وقنا قن راهها قنا قن جمع قضبان شاخهای
درخت واو جمع قضیب است قیروان لشکر بزرک وقافله بزرک
قُرآن مُبین یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی علیه افضل الصلوات نازل شده است وبمعنی خوانده شده وبمعنی صلوة هم آمده است کما قال الله
تعالی وقُرآن الفجر ای صلوة الفجر قنعون کیاهی است قَفَن قفا قَفَان
هر چیزی وآخر کار وقفا قوامون وقوامین ایستادکان ونکاه داشتکان
قُنعان کواه عادل قُرلان لنك قرطبان وقلتبان دیوث قِنوان خوشهای
خرما واو جمع قنو است قَرن آرام کیرید شما زنان کقوله تعالی وقَرن
فی بیوتکن قیطون خزانه وخانه که در میان خانه دیگر باشد قِردان
میمونهای بزرک قرطان پلاسی که در شیب پالان شتر باشد باب
القاف مع الواو من المصادر قنو خدمت کردن قرو در شهرها کردیدن
وقصد کردن وآماهیدن خایه از سبب باد یا از سبب دیگر چیز قصو
تازه کوش شتر بریدن قصو دور شدن قمو فراهم آوردن قهو قهوه
از پی رفتن وکسی را در کار زشت انداختن قطو کام نزدیک نهادن

ونرم وشادان رفتن قمو وقعو بر رفتن نر بر ماده قَلو بازی کردن وکعم
وکوشت وغیر آن بر تاوه بریان کردن وبجور راندن وپیش رفتن قدو
بوی خوش کردن طعام وشتابیدن قَنو ناچیز شدن انچه قشو پوست
وا کردن قنو نکاه داشتن کوسپند وچرا دادن قرو آهنک کردن من غیر
المصادر قِلو خر قدو بوی خوش قَرو حوض وراه راست وطریقه وقدحیست
از چوب وچیزی که عصار بآن چیزی افشارد قِنو خوشه خرما قعو
چوبیست در چرخ آب کشی که سر محور در آن می باشد قنداو شتر سخت
شتاب رفتار باب القاف مع الهاء من المصادر قَهر سخت خندیدن
قَمه بآب فرو رفتن وبر آمدن وسر برداشتن شتر از چیزی خوردن
قوه وقاه فرمان بردار من غیر المصادر قوه چرك قمه شترانی که سر بر داشته
باشند قاه جحت قِه نکر دار واو فعل امر است مشتق از وقایه وقاه
نا پیداست باب القاف مع الیاء من المصادر قدی بوی خوش کردن
طعام وشتابیدن وپیش آمدن قذی خاشاك بیرون انداختن
وبلغم کونه چیزی از رحم انداختن زن وکوسفند ماده وکاو وما
ومثل آن وآن بمنزله مذی مرداست قلی بریان کردن ودشمن
داشتن قَنی ذخیره کردن قفی بر قفای کسی زدن قری در شهرها
کردیدن وفراهم آوردن قِنی منع کردن کودك از بازی با کودکان
قَی دویش شدن ومحتاج شدن وخالی شدن من غیر المصادر
قطامی چرغ قَفی قفاها قفی آنچه در پی آورند قوا فی جمع قافیه است
قلی اشنان وآن کیاهیست که بآن جامه شویند قاهی سخت دل

قفچی خرسطبر جثه قساسی شمشیر است منسوب بقساس قواقی وقباقی
نمینها درشت قمالی مردزبون وفروما به قرقود ومانی دارو بیست و جامه
که برای جنگ بپوشند قسامی جامه در پیچیده قمی خردوزبون وخار وا
مه معوذ اللحم است ودراصل قمی بوده است قاضی گذارنده وحکم کنند
قوی محکم وتوانا وزورمند قانی سرخ قاسی سخت وخشک قضی دو د
قالی دشمن دارنده قاری خیاط قاری خواننده کتاب ونامه قبی کلاه نها
واو جمع قوس است قبی اقچه زبون وجامه کرد را وابریشم باشد وسیا
دل ودزد سخت ولقب شخصی است قی درویشی قری آب جمع شده
قروانی مرد به خایه قماری کوهها ومرغهایی چند که اسم جنس قارین است
قضی نام شخصیست قطی خوردن چنانکه در مثل است لیس قطی مثل قطی
یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطوانی جاسه ایست در کوفه قری
است یعنی چشم روشن دار تو که زنی مردر قران در قصه مریم آمده
که قری عینا قصیری سخت وسطبر قبی بتشدید شین وپا یکنوع جامه
ایست در مصر قوهی نوعیست از جامه سپید **کتاب**
الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر کبابی
دوری کردن کفا مانند شدن کری باریک ساق شدن وخزادادن
وتوانی داشتن بخرادادن کلا کیاه آوردن زمین وکیاه خوردن
ترسیدن وبد دل شدن کرا بنیاد خواب کردن کدا علت کدا پیدا
نزدن حک بچه وفاسد شدن دوون شتی بجز از خوردن بسیار
وسر انکشتها سوده شدن از جهة کندن زمین کظا پر شدن کوشت

ودرهم شدن کوشت کنا دوبیدن وبر سر آب ایستادن شیر خوردی
وکف کردن آب دیگ در جوش زدن کدا پژمرده شدن کیله از سرما
ودیر رسیدن کیاه کلو ننگ داشته شدن وواپس افتاده شدن قرض
وغیر آن کفا سرنگون کردانیدن وسر چوب را میل دادن کرا بکرا دادن
چاروا وغیر آن کسا خوردن وپر شدن اندرون وبریان کردن کما کیا
کما بخورد کسی دادن وشکاف پیدا کردن پای وپا برهنه شدن **من غیر المصادر**
کنا همچنین وانیقدر واو بمعنی اول دو کلمه است یکی جار ویکی مجرور و
دویم یک کلمه است که کنایتست از عدد کتادی بزرگ درهم رفته کیسی
وکوسی زن بزرگ کوسا پای پر کوشت کوتاه انکشت وماده خر بزرگ شکم
وزن بزرگ شکم کبای علتیست که در سگ بچه پیدا شود وموجب قی
وسر فرا وکرد کمثری امرود کلندی زمین درشت کلا وکلتا یعنی هردو
اما اولین برای تثنیه مونث کلا حاشا وحقا کلا کیاه کبا آنچه از خانه
رفته باشند از خاک وخاشاک وامثال آن کبا عود وهم چوب عود خوشبوی
کرا موضعیست کالانسیه یعنی ضبی نقد کمری آنکه سر ذکر او بزرگ باشد
کرا خواب ونام مرغیست کرا موضعیست در مکه کیا جامه کبرا بزرگان
کبری بزرگتر واو تانیث اکبر است کبریا بزرگی وپادشاهی کسری پادشاه عجم
کمی آستین کوفا زن باریک ساق کلما چون وهر آنچه واو بمعنی اول مفرد
وبمعنی ثانی مرکب کوما شتر ماده بزرگ کوهان کسالی کاهلان کفری
غلاف شکوفه که هنوز شکوفه از او بدر نیامده باشد کمی مرد بر بلندی
پوست تخم مرغ کفا جامه کفو وکفا وکفا مانند کلا موضعیست که

درافتادن و ایستادن کشتی در آب کُتی جامها او جمع کوة است کُثبی بیان

کثبی بهای شکم وکردن سوسمار و او جمع کثبة است کُفی توشها او جمع کُفة

است کُلی کردها او جمع کلیة است کیمیا ذر پزی کُنی جمع کنیة است

کُوی وکوا دریچهای خانه واین هر دو جمع کوة است کوی بضم کاف در بچها

او جمع کوة است کیا وکا بدل کدیراء شیری کرد او خرما کرده باشند

کُری زمینهای سخت او جمع کریة است **باب الکاف مع الباء المصادر**

کَتب نوشتن و مشک دوختن و فراهم آوردن و واجب گردانیدن و نسترن

ونشان کردن وحکم کردن کَرب غمگین کردن و تنگ کردن وسخت کردن

وبار گران بر نهادن کِراب شخم زدن زمین را کُروب نزدیک شدن کعوب

نار پستان شدن زن کَب سرنگون کردن و در هم پیچیدن ترکان و کند

کردن آن و بر روی در افکندن کِتاب واجب گردانیدن ونوشتن و

واو فروختن بنده و کنیزک را بمال ایشان کَذِب وکِذب دروغ گفتن کِذّا

دروغ داشتن وکَذب بمعنی رفتن و بددل شدن و واجب شدن هم

آمده است کَب آماه کردن دست و آبله کردن آن از بسیاری کار

خواستن و حاصل کردن روزی و طلب کردن آن کَلَب دوال در خلیدن

دوختن وسخت شدن سرما ودیوانه شدن سگ وکرک و حریص شدن

بجنگ کَثَب نزدیک شدن و جمع شدن کَهَب سرخ شدن من غیر

المصادر کِباب پشته دیگ کوکب ستاره وکودکی که نزدیک بلوغ باشد

و روشنی و شعاع و شکوفه و میانه چیزی و بهترین چیزی کُسب

عصاره روغن جوز کُساب بکسر نام سگی است کَرائب سختیها او جمع

کریبة است کَرَب ریسمان که در دسته دلو باشد و بیخهای شاخ درخت خرما

کَلب سگ و دوالی که در پوست دوزند و میخ و مسمار و جو و نام ستاره است

وخطی که در میان پشت اسب می باشد و نام قبیله ایست کِلاب وکَلیب جمع

کَلّاب سگ دار کَلّاب نام موضعیست کَلّوب وکَلّاب آهنی که بر پا شتر

موزه بندند و ابزار کَلالیب جمع کالِب صاحب سگ کَلِب سگ دیوانه

کَرُب اندوه مُکعَب عوره کُتاب سپیدی که بر پیشانی اسب می باشد کَبّ اما

دست و سطبری آن که از آبله شده باشد و کیاهیست معروف کوب کوزه

بی دسته و قدح کاعِب کنیزک و دختر بکر نار پستان کَواعب جمع کُعیب

بنم شکسته باشد کُتّاب تیر خرد کُتّاب نویسندگان وتیر خرد کاتب

دانا و نویسنده کِتاب نوشته کُتب وکُتب جمع کتاتیب جمع کُتّاب باشد

کَتائب لشکرها او جمع کَتیبة است کَرائب سختیها او جمع کریبة است

کاسِب حاصل کننده روزی کبکب نام کوهی است کَثیب پشته ریگ

کاثب جمع کننده و نام کوهیست و یال اسب کُثُب خون کَذِب وکذاب

دروغ کاذب وکذّاب وکذوب دروغ گو کَذَبذَب وکذّبذب هر دو بمعنی

کاذب اند کُذُب جمع کاذب است کُتب جمع کَثوب است کِراب کلی

وچنین کِعاب بمعنی کاعب است کَراب جویهای آب کَعب پاره روغن و

استخوان کنده هر دو پهلوی پاشنه یعنی قاپ پا کُعثب سطبر و پاره

روغن **باب الکاف مع التاء المصادر** کَبت خوار کردن و هلاک کردن

وکردانیدن رخت جکر کردن و بر روی درافکندن کِبارة بزرگ شدن با

کَثافة و کثاثة در هم رفتی و درشت شدن و سطبر شدن کَفاثة بس شدن

ونیکو داشتن کفاءة کفاة و کفاءة مانند شدن کیاة ترسیدن و بد دل شدن
کفالة پایندانی کردن کلالة مانده شدن و خیره شدن چشم و بی مادر و پدر
و بی فرزند شدن و کند شدن کلّة کند شدن کهانة ستاره شناس شدن
کنونة بودن کوة باز کردیدن کبوة بسر در آمدن کنایة پوشیده سخن
گفتن کتابة نوشتن و نشان کردن و آزاد کردن و حکم کردن و واجب کردن
کثرة بسیار شدن و بسیار نمودن کسوة جامه پوشانیدن کاذبة دروغ
داشتن و او مصدریست بوزن عاقبت کظّة پر شدن شکم از طعام کفت
سخت راندن و فراهم آوردن کیتت قرار دادن و آهسته بانگ کردن شتر
و فرو نشستن از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ کلاة نگر داشتن کلاة
و اپس انداختن و گیاه خوردن کماشة شتابیدن کنکنة آهسته خندیدن
کعبرة بشمشیر پاره کردن کلفة رنج و سختی کشیدن کهکهة و کعکعة باز داشتن
کبکبة نگونسار کردن کبة اندوه غلبه شدن و سخت شدن کلثة بزرگ
گردانیدن و پر گوشت گردانیدن روی کاکاة برگشتن و جمع شدن
کرکرة سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و جمع کردن آنرا و باواز خواندن
مرغ خانگی را   در هم گرفته شدن و خشک شدن کنکسة
کاف دابسین خواندن در سخن کشکشة کاف دابشین گفتن و بانگ   کفتن
کردن مار کرنفت   کرفئة کهک بر آوردن دیگ بجوش گردد
و کر   و کرمحة مانند مرد کوتاه دویدن کفالة پایندان شدن
کفة عیب کردن و گناه کردن و چکیدن و چکانیدن یا او مشتق از
وکف است کلث فراهم آوردن کث دایم چیزی بودن و باندک چیزی

سابیدن

کهولة پیر شدن کمدة تیره شدن رنگ کآبة بد شکل شدن و شکسته شدن
از اندوه کدمة کراهة ناخوش شدن کرهة سخت شدن در جنگ کسالة   جنبیدن
کاهلی کردن و کاهل شدن کیاسة زیرکی نمودن و زیرک بودن کعابة
پیدا شدن پستان دختر کفیت و کفات بشتاب رفتن و گردانیدن
و سخت راندن کفت فراهم آوردن کوکبة درخشیدن کمترة فراهم
رفتن
آمدن کردسة گروه گروه کردن و بند بر نهادن و بند بر پای بوده براه
کرفسة در بند رفتن کسی که کسته بسیار واکردانیدن چیزی راکذ کذة
آواز دادن شمشیر در وقت صیقل زدن آن و آواز کردن چیزی که بر چیزی
زده شود و کاهلانه دویدن کربلة سست شدن پاها کردمة بشتاب
دویدن گهگهة غریدن شیر **مع غیر المضاعف** کلالة از غم زادها و کسانی که
میراث بر باشند و وارثه کسی که مرده باشند واو را پدر و فرزند نباشد
و کسی که او را پدر و مادر و فرزند نباشد کمّة دستار و کلاه کماة کیاهیست
که آنرا بلغت ترکی سمارغ گویند کباسة خوشه خرما . زن
شهوة کرکرة گروه آدمیان و عضوی شتر که در حین قربانی بر زمین نهند
کفات جمع کردن کاه و فراهم آوردن کقوله تعالی و جعل الارض کفاتا
احیاء و امواتا کدامة نیم خورده کمیت شراب و اسب سرخ کمت جمع
کاذبة زن دروغ گوینده و بد دروغ دارنده کتیبة لشکر و نام قلعه ایست
از قلعهای خیبر کنانة کیش تیر کتة صنکوجه پسر کهاة شتر ماده بزرگ
کوة و کوة دریچه خانه کتة بضم کاف صفه که در پیش دیوار کنند کبکبة
اسپان کهته رمه است و کنده ریسمان کلبة و کلوة هر گروه و جانب که

تیر و ابر شبین و پوستک کرد که در شیب دستر خزاده می باشد و ما

خانه کمان و دسته آن و خزاده یکنوع خیکی است کلیات جمع کهاة و کفاة

بچه شتر و شیر و پشم شتر و نیمه کظامة حلقه سر تراز و کرد شهاده آن

میکنند کبیسة سالی که از آن یک روز بر دند و آن در هر چهار سال یکبار

باشد کافة همه و بازدارنده کیفیة چگونگی کمیة چندینی کلیة همگی کهاف

پوشاننده گناه و چیزی که برای جبران گناه دهند کهولة پیری کوکبة

شکوفه و بزرگی و شعاع و روشنی کصبة دام آهو کثة ریش دهم د

کباسة خوشه خرما کسعة خران کو فقر دیک سرخ و نام شهری ست

کرمة استخوان سر ران که نزدیک سرون می باشد کلة پرده باریک کلمة

یک سخن و قصه و قصیده و آنچه گویند عیسی کلمة الله همچنانست که گویند

علی اسد الله کنیة و کنیة اسامی که در اول و اب باشد یا ام مثل ابو المعالی

و ام کلثوم کناسة و کساحة آنچه از خانه رفته باشد مثل خاک و خاشاک

و امثال آن کورة طرف و گوشه کومة خاک پشته خرد کادة جامة

بالاپوش مثل فرجی و شب پوش کشة شتر ماده خرد پستان کهبة

رنگ غبار گونه کفت و کفیت جست یعنی جستن دو یک خر دکغرة شتر

ماده بزرگ کهکاهة ترسناک کلبة سختی سرما و سختی روزگار کلدة

پاره از زمین کلعة رمة گوسفند کلعة درد دست گرد رسته پیدا شود

کمنة نرد و طبل بازی کنان کفلة ریش بزرگ کادت گوشت طرف بالای

ران کنة بخیل کاسعة لب سطبر کبسة مقدار یک قدح شیر و پاره

خرما کدنة زن فربه کدیة زمین سخت که در او گیاه نروید و سختی زمین کدوة

خاکستر

خاکستر یا سرگین شتر که با آن زره و شمشیر را جلی کنند کرة گوی که بچوگان بازند

کرات جمع و کرة در اصل کرو بوده است و او را قلب بنا کرده اند کرت سال

تمام کرة نوبت و دولت و فیروزی و این دو معنی اخیر منقولست از کشاف

ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کارة کندوی مگس انگبین کدت

نزدیک شدی تو و خواستی تو کما قال الله تعالی و ان کدت لتردین کیت

و کیت چنین و چنین کسوة جامه کرینة زن مطربه کسفة پارهٔ چیزی کزبرة

و کزبرة بفتح با و ضم با گشنیز کسیرة نان درپرده کسرة درة هر چیزی کسرة

حرکتی که در زیر حرف باشد کشبة پیهی که در شکم و گرده سوسمار باشد کعبة

خانه خدا که معروفست و دریچه کوشک و قلعه کعیت بلبل کفت گوناه

کبتا آنچه از خانه بجایی رفته باشند کثوة نام شاعریست کروة و کرایة

مزد کار آدمی و چارو اکرینة درخیمت کماة شجاعان واو جمع کمی است کتاة

و کتاة کفک دیگ طعام کدنة و کادنة و کادیة زمینی که کیاه او دیر

شود کرفة ابر پاره کمرة سر ذکر کذبة دروغ گو کربة اندوه کریثة سختی

کلجة دهن و جوال پهن کوزة خرچینها او جمع کوز است کنافة در شتی

قطایف که در شب رمضان خورند کذا سمعت من العرب کرة بکسر کاف

کرنها کنایة سخن پوشیده کنایات جمع کتیعة کینه کفرة کافران کنیسة

مسجد یهود کعفتر درخیست کفیة خوردنی و توشه کبریت سرخ و گوگرد

و زر خالص و پاک کراسة دفتر و کتاب کفة چیزی دراز کفة ناگاه و با

دو کفة ترازو کفة بکسر کاف دام و گوشت بن دندان و خط کرد

دایرة که بر دست نقش باشد کردیة بعضی از خرما کدرنک ظرف خرما

ایک نسخه ... پوشیدن
و علاوه ... داشتن

مانند ماشد باب الکاف مع الثاء من المصادر کَثّ متغیر شدن
گوشت کَثّ حشخوار شدن من غیر المصادر کراث گندنا کَرّات گیاهیست
که آنرا هیون خوانند کَباث خرمای پخته کوارث چیزهای حشخوار کَبّاث
میوه پخته و درخت اراک کَثّ مردمی که ریش بزرگ در هم رفته داشته
باشند کثکث و کِثکِث سنگ ریزه و خاک کُناث دُشت روی باب
الکاف مع الجیم کُنج اسب کم وشتی کم وکُره هرچه باشد کوسج کوسه
و نوعیست از خرما که بیخ او پاره ماند کیالج کیلهای خرد و او جمع کیلجه
باب الکاف مع الحاء من المصادر کَلوح و کُلاح ترش روی شدن
و سخت شدن و لب شیبین بشیب آمدن و لب بالایین ببالا رفتن
چنانکه دندان تمام پیدا شود همچو سر بریان کرده کذا فی الکشاف کَدح و
کبح لگام اسب باز کشیدن کدح و کدوح کار و کسب کردن و کوشش
کردن و خراشیدن کفاح باکسی رو برو جنگ کردن کشح نهان کردن
دشمنی در بن بغل داغ کردن و دور شدن و دور کردن کسح رفتن خانه
و برف و غیر آن کسح لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و
کوشش کننده کشح بن بغل کشح علتیست که در بن بغل پیدا شود کشاح
نشانی که در بن بغل پیدا شود باشد کاشح آنکه دشمنی نهان دارد
کح محض خالص کحکح زن پیر و شتر ماده پیر کدح و کدوح خراشش کفح
همتا کالح سخت و زشت روی و ترش روی کُلاح سال سخت و سال
قحط کومح مرد بزرگ دبیر کیح و کاح میانه کوه باب الکاف مع
الخاء کخ لگام اسب باز کشیدن و دیدن و تکبر کردن کاخ نوعیست

نان خورش کوخ خانه ایست از نی بی دریچه باب الکاف مع الدال
من المصادر کرداندن کساد بی رواشدن کنود ناسپاسی کردن کند
بریدن کند رنجیدن و رنجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و کند
و بانکشت اشاره کمد اندوهگین شدن کود خواستن و نزدیک بودن بکاری
کید مکر و حیله کردن و قی کردن و شکستن و درمان کردن و بانگ
کردن زاغ و جنگ کردن و حیض شدن کبد رنج بردن و بجگر رسیدن
کشد بسه انگشت دوشیدن و بدندان چیزی شکستن کما کوم کردن
عضو بر کوی کوم کرده کما قال النبی علیه السلام الکماد احب الی من الکی
کدود کوشش کننده و چاهی که قعر او دور باشد کدید خاک و زمین کوفته
شده بسم چارپا کمد تیره رنگ کداد خرنی کاود عقوبت سخت و دشخوار
و راهیست که در او کوه باشد کنود و کند ناسپاس و کنود زمینی که
کدرا و کیاه نروید کتاد برندگان کبد و کبد جگر و قبضه کمان و میانه
آسمان کباد درد جگر کاد خواست و نزدیک شد کرد مرهم کردستان
کمد او نیلی که پنهان داشته شده باشد کنعد نوعیست از ماهی کند
میانه هر دو شانه تا میانه پشت و نام ستاره ایست کلد زمین سخت
بی سنگ کد کردن کراد ید خرما پارها که در تنگ ظرف مانده باشد
و او جمع کردید داست کسید فرومایه بی رواج کاسد بی رواج کد
هاون و جاون و هرچه درا و چیزی کوبند باب الکاف مع الراء
من المصادر کبر بزرگی بر خود گرفتن کبر بزرگ شدن کثر بسیار شدن
و بسیاری نمودن کمر غالب شدن کفر و کفور پوشیدن حق و ناگرویدن

وناسپاسی کردن کفر فرا پوشیدن کور عمامه بر سر بستن و زیاد شدن و کردن
بر کوبیدن کر واکردیدن و واکردانیدن و حمله بردن کرور واکردیدن
کشر کماربدن و دندان بدید کردن و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن
و بدر آوردن و ظاهر کردانیدن چیزی کسر شکستن و حرکت زیر دادن
حرف را کهر روی ترش کردن و قهر کردن و جوی کندن و بلند آمدن روز
کدر تیره شدن کظر پر شدن شکم از طعام **من غیر المصادر** کبیر و کبار و کبار
بزرک کبی بزرکتر بن دروغ و بهتان و عرب کویند کابرا عن کابر یعنی
کبیرا عن کبیر کنار چاک جامه کبر میانه چیزی و کوهان شتر کبر قدر
و بزرکی اصالت و کوهان شتر کوثر حوض پر آب و جوی بهشت و مرد بخشنده
و بسیار خیر و غبار بسیار کنر ریسمانی که بان بر درخت خرما بر روند و
ریسمان بادبان کشتی کور جمع کر آبی که از زمین بر خود کشیده باشد
و کیل را هم کویند کرار جمع کویر او از خرخره جان کندن و کیل را هم کویند
کسر در بچه شیبین خانه و استخوان بازو و استخوانی که بر او کوشت بسیار
نباشد کسور جمع کسر پارها و جمع کسرة است کاسر عقاب و شکسته
کسیر شکسته کناعر شتران ماده و او جمع کنعرة است کمر سرهای ابرها
و او جمع کمرة است کظر سوراخ کوشه کمان که سر زه در ان می کند
کعابر سرهای استخوانها کنثر و کنثر و آن دارویی است مخصوص کنهور
ابر بزرک کرار باز کردن و باز کردانیدن و حمله بردن کمثر و کماثر
و کندر و کنادر مرد کوتاه درشت و خر کرن و کندر دارویی مخصوص را
هم کویند کیر دم آهنکر و نام کوهی است کور کوره آهنکر کور مقدار صد و

پنجاه شتر و زیاد بر صد و پنجاه کیثر و کثار و کاثر و کثر و کثر بسیار کدر
جوان قوی محکم کدر تیره رنک کافر پوشاننده و ناکرونده بحق و دریا و جوی
بزرک و شب تاریک کفار جمع کوافر زنانی که کافر باشند و او جمع کافرة
است کفر کوه بلند کفور دیهها و قبرها و جاهایی که دور باشد از آبادانی
کفور ناسپاس هنا کرون کفر بسکون فا قبر و زمینی که از آبادانی دور باشد
نام دهی است و بمعنی تاریکی هم آمده است کافور غلاف شکوفه انکور که هنوز
شکوفه از او بیرون نیامده باشد و غلاف شکوفه خرما و بعضی کویند شکوفه
خرماست و دارویی است مشهور خوشبو و نام چشمه ایست کما قال الله تعالی
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله **باب**
الکاف مع الزای من المصادر کناز و کنز کنج نهادن کنز تنک کردن و کرفته شدن
از سرما **من غیر المصادر** کز خود را در هم کرفته شدن و بخیل کز جمع کزاز
دردیست که از سختی سرما پیدا میشود کنز کنج کنوز جمع کوز کوزه و نام دهی
است کوذ خرچین و نام شخصی است کراز قوچ بزرک که خرچین بر او بار کنند
کوذ ترش و بخیل کوز بازی که در خانه بسته باشند تا کری بر کند و بازده ساله
کرین کشک کناز شتر ماده پر کوشت **باب الکاف مع السین من المصادر**
کنس خانه رفتن و نهان شدن و پوشیده شدن کبس انباشتن و در بردن
سر کسی را در جامه کوس سرنکون افتادن و بسه پای رفتن شتر و جانی را
بغارت فرو کرفتن کبس بفتح با پیشانی در کوافتادن و سر پیش آمدن کنوس
در خانه و مسکن خود در رفتن آهو و کوزن و بز کوهی کیس زیرک شدن
و غالب شدن کسس بیرون آمدن دندان شیبین با حنک زیرین

وکوتاه شدن دندان کداس وکدس عطسه زدن بهایم کدس بسکون دال
بشتاب رفتن من غیر المصادر کناس خانه آهو کنس ستارها که پنهان شوند و
قول خدای تعالی بالخنس الجوار الکنس مراد بدان ستارهای نحیکانند غیر از
شمس و قمر که راجع میشوند و پنهان می شوند کبیس نوعیست از خرما و حلقه
مجوف که اندرون آن پر از مشک و عنبر کنند کبائس جمع واو جمع کبیسه هم
باشد کاس جام و کاسه کؤوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و
آنرا بپارسی سکاچه گویند و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله کبس خاکی که
بآن چاه را انباشته باشند کادس آنچه باو فال بد گیرند کادس آهو کیاس
وکروس بزرگ سر کردوس دمه اسب کرادیس جمع کردوس بفتح کاف
استخوان مفصل و استخوان فقره میانه هر دو شانه کرس سرگینها و بولها
که بر سر هم جمع شده باشد و خانهای درهم پیوسته وصل و نسب چیزی
کراس وکرادیس دفترها و این هر دو جمع کراسه اند کرباس معروف کیس
کیسه کرفس نام تره ایست کلس چارو که بآن عمارت کنند کمس کوتاه و نا
خجسته کندس خرمن کناس مسجدهای یهود کبش نر یک و طرهم
کبیس شیر با خرما و کوشت قاق کوس طبلیست معروف باب
الکاف مع الشین من المصادر کدش خراشیدن و راندن و طلب روزی
کردن و خواستن بخشش از کسی کشیش آواز نرم کردن کرش بزرگ شکم
شدن و مقبوض شدن من غیر المصادر کمش بشتاب رونده و اسب خوانند
کمیش شتابنده و اسب خرد ابو کندش عقعق و بزبان جبل کشکرئه گویند
و نوعیست از دارو کرش و کرش شکنبه و کروه آدمیان و عیال و فی زندان

خرد و فرش شیر که آنرا فله هم گویند بزبان فارسی و بزبان عرب لبا هم گویند
گبش گوسفند نر و مهتر کباش نم کشیش آواز نرم باب الکاف مع
الصاد من المصادر کصیص جنبیدن و لرزیدن کوپص کشک باب
الکاف مع الضاد کوض بیرون انداختن مادیان آب منی نر را اگر از آب
منی ایغر که مادیان آنرا بعد از دخول بیرون اندازد و نهد ادای کوض آب منی ایغر
باب الکاف مع الطا کشط پوست وا کردن و چیزی از سر چیزی
بدر کشیدن باب الکاف مع الظا کظ بر آمدن شکم از طعام کظاظ
از حد بدر بردن دشمنی کظاظ دشخوار شدن کظم در دست سخت گیرنده باب
الکاف مع العین من المصادر کیع بد دل شدن کنع نزدیک آمدن و فراهم
آمدن و کریختن کسع دست بر پس کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و
پیروی کردن چیزی را و پای بر پس کسی زدن کوع و کرع باریک شدن ساق
و بکنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکن شدن کنع و کنوع
درهم کشیدن عضو و نزدیک شدن چیزی و میل بغروب کردن ستاره
و فروتنی کردن و نرم شدن و جمع شدن کعوع بد دل شدن کوع پهن
و ترسیدن و بدر آمدن استخوان و بزرگ شدن استخوان کوع و کوع
دست رفتن سک و کوع در غیر مصدر هم پیر است کیع نقد شدن درهم
و باز داشتن کوع دیدن و بر بالا افتاده شدن روغن شیر و تو برتو بستن
شیر و کفک بهم انداختن دیک و سطبر شدن من غیر المصادر کوع قاب
بند دست که بطرف انگشت بزرگ باشد و آنرا زند علی گویند کرسوع قاب
دست که بطرف انگشت خردی باشد کعکم بد دل کمیع همخوابه کلیع چرکن کلع

چرکین و شقاق که بر پای افتد کنع و کاع بد حال کزع آب باران که جایی ایستاده باشد

کسع سپیدی که بر موی دست و پای چاروا باشد کسع نام شخصی است

کمع خانه و همخوابه کاع پاچه و طرف و جانب چیزی راست و بینی کوه که درش

آمده باشد و لفظی است که بگفتن آن اسبان فراهم آوردند کتع تمام و یک فرد

کتع همه و بچه روباه و مرد خسیس بمعنی او و جمع کتعا باشد **باب**

الکاف مع الفاء من المصادر کنف نگه داشتن و یاری کردن و بر گردیدن و

فراهم آمدن و برای شتر شبکاه ساختن کوف بوییدن خرچامین را کف

باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن خط کشیدن و بخیه زدن

کنف دست وا بستن و نوعی رفتن کسف کرفته کردانیدن آفتاب و ماه را

و کرفته شدن ایشان و جامه بریدن و پی بریدن و بد شدن حال کسوف

کرفته شدن آفتاب و ماه و بد شدن حال کشف لبرج شدن

و در هم رفتن سم اسب کشاف باشتر جمع شدن شتر ماده در وقتی که

آبستن باشد کنف کج شدن کردن بواسطه درد شانه کتف واکشودن

و وابردن و برداشتن چیزی از روی چیزی و دوشن و پیدا ساختن کلف

شیفته شدن بدوستی کسی و حریص شدن **من غیر المصادر** کنف جانب

و پناه و بال مرغ کتف کجی کردن که از درد شانه پیدا شده باشد کنیف کوشه

و سپر و خطیره شتر کفاف آنچه محیط هر چیزی باشد و دیف پشتها

و دامنهای پیراهنها کفف کفهای ترازو و خطهای کرد مانند حلقها

که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفه است کاف باز دارنده و شتر

پیر دندان ساینده شده کفاف آن قدر که بس باشد کلف رنگ سیاه و سرخ

ودانه که بر روی بر می آید مانند دانه کنجد کنف ظرفیت کرد ترازو و انبان

شبان باشد کنیف تصغیر کنف است کناف دیمانی است کنایف کنفها

کتف و کتف شانه کثیف سطبر و درشت و در هم رفته و بسیار کاسف

زشت کرسف پنبه و لیقه دوات کسف پاره چیزی کسیف جمع کرناف

بنجهای شاخهای خشک خرما کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بود

برآورد کف کف دست کیف چون کهف غار و پناه کهوف جمع کاشف

بردارنده پرده و گشاینده **باب الکاف مع الکاف** کعک نان کاک کلیچه

باب الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه در چیزی کردن و رسیدن

کال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و تاخیر کردن کیل به پیمانه پیمودن کلال

و کلول مانده شدن و کند شدن و خیره شدن چشم کفل و کفول

پایندانی شدن و روزه بروزه وا بستن کل کند شدن کسل کاهل شدن

کیل ای و پیمانه کیال آنکه بر پیمانه پیماید کیول آخر صفها کفیل پایندانی

کننده کل کران بودن و یتیم و عیال و آنکه او را پدر و فرزند نباشد کلول

جمع کافل پایندانی کننده و دایم روزه کل همه کلکل و کلاکل مرد کوتاه کلکل

و کلکال سینه کامل تمام و تمام دانش کمل جمع کهل پیر کاهل میان هر دو

شانه و نام قبیله ایست کلیل کند کربال کوی چوبین که بدان پنبه میزنند

کرابیل جمع کل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کوفل دنباله کشتی کحل

سرمه کحل سیاهی پلک چشم کوتل کوتاه کبل چنده بزرک که بر پا نهند کبول

کوتاه و لب تلو کتال کوتاه کحل آسمان بی ابر که کبود نماید و سال سخت و

سال قحط کحیل سرمه رنک کفل آنکه بر اسب نتواند نشست و نصیب

ودوبالاو ذوالکفل نام پیغمبریست کفل بیرون کهول بیابان ونام گیاهیست
کنهبل نام آیت کنهبل وکنهبل درختیست **باب الکاف مع المیم من المصادر**
کتم پوشیدن راز کدم گزیدن کم آستین نهادن وپوشانیدن وسر چیزی
سخت بستن کلم جراحت کردن وخسته کردن کلام سخن گفتن کوم بر رفتن
ایغر بماده یان کلوم خسته شدن کتم کردانیدن کمم دهن شتر بستن وبوسه
بر لب کسی دادن وسر کوزه وسر ظرف سخت بستن کرم بخشنده شدن و
بزرگوار شدن قبادان آوردن ابر وازکنامد درگذشتن واین لفظ غیر مصدر
هم آمده است کرم کوتاه انگشت شدن وکوتاه بینی شدن وچیزی ابدندان
شکستن ومغز آن بیرون کرفتن برای خوردن وسطبر بودن لب آب
کسم پاك کردانیدن چیزی بدست خود کشم بینی ازبن بریدن وناقص خلقت
شدن کظم خشم فرو خوردن **من غیر المصادر** کظیم بسته در کظوم
خاموش شدن کم آستین کم غلاف شکوفه خرما وسر نور کمام جمع و کمام
دهن بند شتر راهم گویند کم چند وبسا کم شما کمکام جمع شدن کاه
آدمیان کلام سخن کلم سخنها واو جمع کلمة است کلیم سخن گو وهم سخن کسی
کلم جراحت کلوم وکلام جمع کرم ندو قلاده کریم بخشنده وبزرگوار و
نیکو وازگناه کسی درگذرنده کرام جمع کهام پیر وکاهل وکند کهیم پیر
کهلم پیر کوم رمه شتر کمم عوره کظم وکظیم خشم فرو خورنده وپنهان
دارنده خشم واندوه کرذم تیز کند کرزیم سختی زمانه ونیز کرازیم جمع
کرذم مرد کوتاه بینی کرذم مرد کوتاه سطبر درشت کرم وکرام بخشنده و
بزرگوار کرام بتشدید راء وضم کاف بغایت بخشنده کیشوم حشیش بسیار

کلثوم آنکه هر دو روی او پر گوشت باشد کظم خاموشان کظم بیرون آمدن
کاه نفس کعام چیزی که بر آن دهن شتر بندند کشعوم خر کثوم کمان چوب
وشتری که در حین سوار شدن آواز نکند کتیم خیکی که آب از او بیرون
نیاید کتم گیاهیست که کم زعفران کنم برای چه **باب الکاف مع
النون من المصادر** کمون پنهان شدن کون پایندانی کردن زکمان بردن
وبودن وازابجاست قوله تعالی ولم یک نطفة من منی یمنی نون انداخته
شده است برای تخفیف کن نگه داشتن وپوشیدن وپنهان داشتن کفران
ناسپاسی کردن کیسان عذر کردن کهدان دویدن کتن سبز شدن لب
چاروا از خوردن علف سبز وچرکن شدن کنن درهم پیچیدن لب دلو
وازچیزی در گذشتن وآهسته دویدن وپنهان کردن وفربه شدن و
درد کبان گرفتن شتر را وسطبر شدن انگشت کفن ازهم جدا کردن پشم
کتمان پوشیدن رانه پوشیدن گواهی وغیر آن **من غیر المصادر** کمین پنهان
شونده کین زبانه دهن فرج زن کیون جمع کاهن ستاره شناس کهان جمع
کاتن وکانن وکاین وکان وکبان چند وبسا کلبتان کلبتین آهنگران
که هر دو سر او خم نشده باشد کذیون خاك وآرد سرکین که بآن نده را
جلی کنند کولان گیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کلبتان دیو
کانون کوره آتش ومرد کاهل کرین وکرین کوبها واین هر دو جمع کره اند
کالحون وکالحین ترش رویان وزشت رویان وکسانی که سرهای
ایشان سوخته باشد ولب زیرین وبالایین برچیده شده باشد وندانها
پیدا شده باشد واین صفت دوزخیان است کتمان کوهیست گرزن

وکوفتن تبر کروهان مرغیست کرهان وکراوین جمع کبوک وکیبن رفته شد وجا

خانه وانبها جمع کبرا اند کربان ابتدای خواب کننده کبشان ریک پشتها واو

جمع کثیب است کثب قدحهای پر از شیر کذان سنگ نرم وسست کادنان

هر دو طرف بالای ران کرنان دوباره وصبح وشام کریتین جمع کبان خرد بیت

کرشتر را پیدا شود کتان وکتن ذخیره بزبان جیل وش کویند وکتن

چرک را هم کویند کنین چرکن کذن چیزیست از پوست مانند هاون که

در او چیزها کوبند وخرد کنند کذون جمع کیذبان دروغ کو کشحان

کنک کیسان نام شخصیست کنفان ملخ کوفان پناه ونام شهر کوفه کنان

زنان وپیران واو جمع کینة است کهتان بلبلان واو جمع کهیت است

کدین مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن شتر سطبر

محکم وشخص کم ادراک کم فهم کدیان خاک نرم آمیخته بدردی رغن

زیتون که با آن زره وجوشن جلا کنند کران سنج دف وعودی که می نوازند

کمون دیزه کنان پرده وپوشش جمع واو کنن است کن پرده وپناه گاه

ونهان خانه وجمع او اکنان است کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال

اکنانا کیزان کوزها کفن جامه آخرت باب الکاف مع الواو من المصادر

کتو بهم نزدیک نهادن کام در رفتن کو وکوی باختن وچاره نا داشتن

ودست خطا کردن اسب وشتر وبودر افتادن ایشان کد وده

بدر آمدن کیاه از زمین وسخت شدن زمین کنو بکنایت سخن گفتن

کبو آب از کوزه ریختن وبیرو کردن در آمدن اسب در رفتن کرده و شاک

وبرف ومثل آن وبدر [illegible] شیه شدن آتش وبیرون نیامدن آتش

از سنگ

از سنگ آتش کفو ماتند باب الکاف مع الهاء من المصادر کره رنج بردن

کره بزور کسی را بکاری داشتن کده سابیدن چیزی را بسنگ وخراشیدن

وکوفته شدن کمه کور مادر زاد شدن کنه بدهن هم کردن کسی تا بوی

دهن او شنفته شود کسه وقت کار وپایان چیزی کده خراش کده

جمع کره ناخوش کره شتر سخت سرکنیه برای چه کیه وکیه چنین وچنین

کامه سرکشته باب الکاف مع الیاء من المصادر کری جوی کندن

وابتدای خواب کردن کمی پوشیدن کواهی کسی جامه پوشیدن کی داغ

کردن وکنیدن وتیزنکریستن واو در اصل کوی بوده است واو را یا

ویا را در یا ادغام کردند کی کفشدم غیر المصادر کمی دلاور وسوار سلاح

وجوشن پوشیده کرکی کلنک پرنده کراکی جمع کی داغ کاوی داغ

کننده کرنبسی کرباس فروش کروبی فرشته مقرب کابی بک بقال کابی

الرماد یعنی عظیم الرماد کرمی بکرایه کرفتن ومکاری کوتی کوتاه کامی

بس شونده وبسلامت بوده کفی بسکون فا بس شونده کفی کبسلامت بوده

کرسی تخت کراسی جمع کسعی نام شخصیست کر او مدتی یک درخت چوب

کمان پرورده بود واست واز آن کمانی ساخته وشب رفته وبرای شکاری

تیر انداخته وتصور کرده که تیر رد کرده است از آن قهر کمان شکسته

چون صباح بهمان جا عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده افتاده ست

واز شکستن کمان بغایت پشیمان شده است چنانکه عرب کویند ندمت

ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه کتاب اللام

باب اللام مع الالف من المصادر الحا بخشیدن وداروی چینی

کردن و سطبر شدن بیخ زانوی شتر و بسیار بیهوده گفتن لطوء
چسبیده شدن لِقاء و لقی دیدن و رسیدن و کارزار کردن لباد و شدن
و لبا بخورد کسی دادن لثاء سنگ بر کسی زدن و تیز نگریستن و جماع
کردن و زاییدن و چریدن لحاء پوست چوب واکردن و وابردن باد
ابر را و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لمی گندم گون شدن
لب لوماء ملامت شدن لجاء پناه بردن لای سختی نمودن لثی برش
شدن لکاء بر زمین زدن لاواء رنج بردن لکی لازم شدن چیزی را
و حریص شدن بکاری لصی دشنام دادن لغاء بیهوده گفتن و بانگ کردن
و حریص شدن لحاء با یکدیگر نزاع و کوشش کردن در چیزی من غیر المصادر
لؤلؤ گوهر و مروارید و او بمعنی اخیر جمع لؤلؤة است لوجاء حاجت
لثی گوشتهای بن دندانها و حوالی دندانها او و جمع لثه است لثا ابی که
از تن درخت بیرون آید و چرک جامه لاء گاو وحشی نر و نام شخصی
و سختی لخوی زنی که بسیار بیهوده گوید و شتر ماده که بیخ زانوی او
سطبرتر باشد و جانوری که منقار بالایی او دراز تر باشد لمی گندم گون
کون لب لواء علم لومی بیابان ریگستان و راه راستی که بعد از تنگستان
پیدا شود لاداء سختی و در حدیث که من کان له ثلث بنات فصبر علی
لادائهن کن له حجابا من النار لذی نرد لقا چیزی دور انداخته شده
لمیاء زنی که لب او گندم گون باشد لوذی دردی که در اندرون آدمی
پیدا شود لثی زن گرسنه لهباء و لهثان تشنه لغز سخن پوشیده
معنی لخا فرج پر آب و داروی که در بینی کنند لخا کرده نان که در دیگ خاکستر

کنند

کنند لحاء پوست درخت لغاء بغایت آرزومند و حریص لهی جمع لهوة است
لها مقدار لجاء پناهگاه لحی و لحی ریشها و این هر دو جمع لحیة اند لوحی شتر
تشنه لعطاء گوسفندی که گردا و سیاهی باشد لطعاء زنی که دندانهای او
فرو ریخته شده باشد و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لولا و لوما
اگرنه و چرا نه لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لاطی چسبنده لما مار الا
نه و لما نه و چون و مگر و بدین معنی اخیر است قوله تعالی ان کل لما
جمیع لدینا محضرون و ان در این آیه برای نفی است لیاد انه سپید سخت
مثل عود که در حجاز باشد لیا زمینی که آب از او دور باشد لیلا شب سخت
لبا قله یعنی فرش شیر یعنی اول شیر است لغلغاک و چیز اندک و زبون

باب اللام مع الباء المصادر لغوب مانده شدن و رنج کشیدن
لعب بفساد آوردن لوب و لئاب و لئوب تشنه شدن لسب زدن
و کشیدن و لیسیدن و فراهم آوردن لعاب با کسی بازی کردن لعب
آب دهن رفتن لحب در بغل گرفتن و راست رفتن و گوشت از استخوان
جدا کردن و براه روشن رفتن و پوست واکردن و لاغر شدن از پیری
لتب نیزه زدن و لازم شدن لصب در غلاف ماندن کارد و شمشیر
و چسبیدن بچیزی لهب زبانه زدن آتش و تشنه شدن لهیب فلها
برافروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لبث خرمند شدن لبث
ایستادن ورزدن و برابر شدن چیزی بچیزی لجب بانگ کردن و اندک
شیر شدن گوسپند کند من غیر المصادر لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم
لاعب بازی گر لعب و لعب بازی لعاب آب دهن و لعاب النحل

عسل را کویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزیست که در غایت کرما
پیدا شود و بعضی آنرا سراب کویند لوب سنکستانها و او جمع لوبه است لاب
هم بمعنی لوب است و او جمع لابه است لغب ضعیف و بی فاسد لغیب
و لغاب پر فاسد لاوب تشنه لوب جمع لازب لازم و ثابت چسپنده
و کفته اند لازب بمعنی سیاه هم آمده است کما قال الله تعالی انا خلقناهم
من طین لازب لهم ضربة لازب بمعنی ثابت باشد لحب و لاحب راه
روشن لجب آواز لجبة لبا الجاب کوسفندانی که چهار ماه باشد که زاییده
باشند و شیر ایشان خوشیده و کوسفندان کم شیر را و جمع لجبات است
لجب شتر ماده و لاغر لصب و لصاب و لصوب راه باریک که در کوه باشد
لصب بخیل لوصب جایهای تنک در زقاق لهب هوا و میانه دو کوه لهوب
و لهاب جمع لهب غبار و زبانه آتش لبیب خال و سینه بند و موضع سینه بند
که سینه بند بران نهند و ریک پشته خرد لاتب لازم و جنبنده لبلاب
کیاهیست لغوب رنج و احمق لب مغز و عقل لب ملازم لباب کیاهیست لبیک
لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لبا لب مثله لباب آواز کوسفند باب
اللام مع التاء من المصادر لائمة ملامت کردن لهزمة رسیدن و ات
کردن لقانة نیک فهمیدن لیت بکردانیدن و نقصان کردن لت
تر کردن و استوار کردن و پیوستی لفت کردانیدن لفت نکر کردن لوثة
سست و کاهل شدن و فرو کذاشته شدن و دیوانه شدن و برانگیختن
و فربه شدن لوت بنرسیده چیزی کفتن لطافت باریک و نازک شدن
و کوتاه شدن لقلقة بانک و فغان کردن بجماعت و جنبانیدن لوعة

بسوختن

بسوختن عشق و اندوه دل کسی را لجامة کوشت آور شدن لمسة بسودن لهذمة
بریدن لیلبة مهربانی کردن لملمة لقمه در دهن کذاشتن و کردانیدن [illegible]
سخن کردن و آمد شد کردن لملة کرد شدن و کرد شدن یعنی مستدیر شدن
و ستبر کردن لهلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام پختن و تمام
بریان شدن کوشت و سست کردن کار لذ لذة و لذاذة خوش مزه یافتن
و خوش مزه شدن لعبة یکنوع بازی کردن لعوة تیز شدن اشتهای طعام
لقات و لقیة و لقیان دیدن لقایة و لقیة یکبار دیدن لقوة علت
لقوه پیدا کردن لهبة تشنه شدن لحلمة دایم ایستادن لجوجة آشفته
کفتن سخن و پوشیده کفتن خبر لمحة درخشیدن برق لها الواطة غلام باره کی
کردن لثلثة مبالغه کردن و بازداشتن و متردد خاطر شدن در کاری
لکنة کند زبان شدن لثغة سین را ثا کفتن در سخن و را را عین کفتن
لعلعة شکستن و درخشیدن سراب بیابان لحمة خویشی کردن لبانة
استاد شدن و [illegible] وار شدن و نرم ساختن طعام لخلخانیة کند زبان
شدن لجنة کشیدن لالاة دم جنبندن آهو و درخشیدن لغطمة
حریص شدن و کوشت بدندان کشیدن و از استخوان جدا کردن غیر
المصادر لمة موی کوش لبیبة جامه ایست لجة دریا لجت آوازها
لیت پهلوی کردن لذت خوش مزکی و خوش مزه دهنده و خمر لمة شکل
و همسر و مانند و جماعتی که زیاده از دو باشند و کمتر از یارده لواحة
سوزنده و سیاه کننده لهازمة دزدان لیطة پوست نی لمحوظة چشم
لماظة بقیت طعامی که در دهن باشد لکیعة زن بخیل لهیعة نام شخصی است

لوقة روغن تازه لیقة پرزه که در دوات کنند لحکة نرجانی ریت لفیفة
جامها که بر چیزی پیچند لبّة موضع حلق شتر که در حین کشتن او کارد بر آن
می‌زنند و می‌بندند لوّامة ملامت کردن و ملامت کننده لینة درخت
خرما لحظة هنگامی که مقدار یک نگاه کردن باشد لاهیة غافل شونده
لقوة علتیست که روی کج شود و شتری که زود حامله شود و عقاب
ماده لقوة بکسر لام هم عقاب ماده باشد لهزمة استخوان بنا گوش
وجمع او لهازم است لبنة خشت لبنة بکسر لام گریبان پیرهن و خشت
لبدة جمع شده موی پشت شانه شیر و یال اسب لوثیة کرده لابة ولو
سنگستان لبوة و لبوءة ماده شیر لاغیة باطل و سخن بیهوده و باطل
گوینده لطیفة نیکوکاری و چیز نیک لعیعة نان کاورس لثة گوشت
بن دندان که گرداگرد دندان فا او در اصل لثی بوده است یا را با قلب کرده اند
لثاثة جمع لمزة عیب گوینده و عیب کننده لعاعة نیزه ایت لماثة و
لباثة حاجت لعنة آنکه مردم را لعنت کند لعنة آنکه مردم او را لعنت
کنند لافظة دریا و آسیا و از دهن اندازنده و زن سخن گوی لحیة موی ریش
لفت شلغم و یک خایه بان لغات احمق لمظة نقطه سفیدی که در لب اسب
باشد لغة کرده و محل و یک بخش لمعة روشنی لماعة عقاب و بیابان
لات نام بتی است لات نیست کما قال الله تعالی و لات حین مناص
لعنة تقریب لهنة طعام ناشتای لهاة گوشت پاره که بر سر رفت حلق
و فرا اندرون دهن می باشد لهوات و لهیات جمع لجة زبان لعبة بازیچه
که بآن بازی کنند مثل شطرنج و نرد و لعبت کودکان و امثال آن لاعیة

ساینه

ساینده لخنة حنزلاة گاو وحشی ماده لطاة پیشانی و گرانی لهوة بخشیده
شده و آنچه آسیابان بدست خود در دهن آسیا اندازد لؤلؤة مروارید
لقمة گوشت پاره‌ای استخوان لجحة مرد بغایت لجوج لویة ذخیره طعام
یعنی طعامی که پس افکن کنند از برای وقتی دیگر لبکة و لواسة لقمه لامة
لخنة شوشه آهن لیت کاشکی لغوت زنی که او را شوهر نباشد و فرزند
باشد از غیر آن شوهر لباخیة زن تمام لصة دزد لصوت جمع لبدة موی
بسیار که زیر پالان باشد و جمع شده لغت سخن لغات جمع سخن لامة چشم
بد لامة کاری که بدان ملامت کنند لومة آنکه مردم او را ملامت
کنند لومة بفتح واو آنکه مردم را ملامت کند لجبة و لجبة گوسفندی
که نزاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوش شود و گوسفند اندک شیر
لقحة شتر ماده لبادة جای بارانی لزبة سختی و قحط لزبات جمع لعوة
سیاهی که بر گرد پستان زن باشد لعظة خط سیاه لقحة شتر سیاه ماده
شیر دهنده لقطة مال ضایعی که کسی بر گرفته باشد لحمة و لحمة طعمه
جانور و پود جامه که بر تار باشد و خویشی و جامه که معروف باشد
لافظة برجهنده لقاعة مرد حاضر جواب و احمق باب اللام
مع الثاء المصادر لوث گرد کردیدن و پناه گرفتن و عمامه بر سر گرفتن
و آلوده کردن و توانا شدن لهاث بفتح لام تشنه شدن و زبان از دهن
بیرون انداختن سگ از گرما یا از تشنگی یا از تعب لهاث بضم لام
و لهث تشنه شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت
تشنگی یا گرما یا تعب کما قال الله تعالی کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه

یلث لباث و لباث درنگ کردن من غیر المصادر لوث توانایی لهاث
حرارت تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیث نام موضعیست و نام
گیاهیست باب اللام مع الجیم من المصادر لج و لجاج بیاد
گفتن و مبالغه کردن و ستیهیدن لعج سوزانیدن دل و گرم شدن
دل بعشق و درد لج چیزی در آمدن و در رسانیدن و سوزانیدن لج
چیزی در چیزی بسته شدن و مانند شمشیر و کارد در غلاف لج
چسپیده شدن و خود را باز زدن و کشیدن لهج حریص شدن لج
خوردن لج انداختن و بر زمین زدن من غیر المصادر لزج چسپنده
لجوج بسیار گوی و ستیزه کننده لج ستیزه کننده و مبالغه کننده
لماج جزوی چیز خوردنی لج شمشیر و پر آب ترین و ژرف ترین موضع
دریا لواهج شعف و حرص دارندگان لواعج سوزانندگان لجلج پوشیده
و ناپیدا لج تنگ لجلاج آنکه سخن را کند و غیر فصیح گوید باب
اللام مع الحاء من المصادر لقح و لقاح آبستن شدن شتر و بار برداشتن
و آیغر جستن شتر ماده لح چشم بر هم گرفتن و بچیزی پیوستن لمح دیدن
و درخشیدن و چشم بر هم زدن لطح بکف دست زدن و بر زمین زدن
لح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن و سوزانیدن
و سیاه کردن و درخشیدن و پیدا کرده شدن لفح دمیدن و سوزانیدن
و زدن من غیر المصادر لوح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب
و استخوان پهن لوح هوا لیاح سپید لایح آشکار لج موضع نشیب
دودخانه و چیزیست که آن را می پوشند لقحه شتران ماده و او جمع لقحه است

لاابرح

لاابرح همیشه بودم ای لا ازال لاقح آبستن و بار بردارنده لواقح باد برندگان
و او جمع لاقح است لواقح سوزندگان لقاح گروهی که فرمان پادشاه
نبرند لقوح شتر ماده که نو زاییده باشد لقاح جمع لقاح شکوفه درخت
و تیغ که بآن شاخ درخت بوند لماح چیز باب اللام مع الخاء لطخ
و لخ آلودن لخ بسیار اشک شدن چشم لطخ اندک باب اللام
مع الدال من المصادر لهد دفع کردن و لاغر کردن و گرانبار کردن چارپا
لدد سخت دشمنی کردن لبد پر شدن درون شتر از گیاه لقد بلند است
آوردن چیزی را لهود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لد و لدو
دارو در یک طرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لحد برگردیدن
از حق و در گور نهادن و لحد گور کندن لکد چسپیدن لسد لیسیدن
من غیر المصادر لاد دشمن لدود دشمن و داروی که در یک طرف دهن ریزند
لد و لد و لدن نزد و لد بفتح لام و سکون دال جوال داهم گویند لبد پشم
لدا نهالی که سخت باشند بدشمنی و او جمع الد است لبد جمع شده‌ها
و مویهای بر شانه‌های شتران و او جمع لبده است لبدا جمع شده و بر هم
نهاده شده و مردمی که از وطن و مقام خود جدا نشوند لبد موی بالای شانه شتر
و موی یال اسب و استر و غیر آن لبود جمع لبد جوال خرد و نام شخصی است
لحد و لحد شکافه که در یک طرف گور کنند لغد و لغدود گوشت شیب
حنک لغادید جمع باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ
و لواذ پناه گرفتن و در پس کسی نهان شدن لذ چسپیدن و آسایش کردن
لحذ بخشیدن و خوردن و لیسیدن لذاذ خوش مزه یافتن من غیر المصادر

لذید خوش مزه و مزه دهنده لذم خوش خفتن و مزه دهنده و خواب لذاذ
خوشی و آسوده گی لذ و لذ بمعنی الذی است یعنی انکه لوذ جانب کوه باب
اللام مع الزاء من المصادر لکز مشت بر سینه زدن و مشت بر قفا کوفتن
کسی زدن و نیزه زدن و سر زدن گوساله در بره و شتر کم بر پستان مادر
لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن و زدن و دفع کردن لز و لزاز و کرد
بچیزی پیوستن و سخت کردن و نیزه زدن لزن بسم بر چیزی زدن شتر لغز
روی بگردانیدن از چیزی من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لمز بخیل
بدخلق لوز بادام بخز چیننده لز از سخت لزاز استخوانهای سینه لغز سخن
پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین من المصادر
لطس کوفتن و سخت در بغل گرفتن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن
لبس پوشیدن و آشفته کردن کار و آمیختن لبس پوشیدن جامه لحس
لیسیدن لقس حریص شدن و عیب کردن و ناخوش شدن از چیزی
و پوشانیدن لهس لیسیدن و بحرص تمام طعام خوردن لس لیسیدن
و خوردن من غیر المصادر لیس نیست و او فعل ماضی است لباس و لبس
و لبس جامه و پوشش و مراد بلباس التقوی حیاست و لباس الرجل
زن او باشد و لباس المرأة شوهر او باشد کما قال الله تعالی هن لباس
لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقس مرد حریص و کربز لقاس نکه
مردم را لقب نهد و بدان افسوس کند لاقس مرد جد و جود و عیب کننده
لبوس زره و جامه و این بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده است لواس خردی
لاموس شوم لساس گیاه که اول بروید لعس سیاهی اندرون لب لعس زنان

سیاه لب لدیس شتر ماده سخت گوشت لغوس چست خزنده لغوس گرگ
باب اللام مع الصاد من المصادر لحص پر گوشت شدن پلک
بالای چشم لحص تنگ شدن لوص از پس پرده و از پس در نگریستن من غیر المصادر
لص دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحص عضو پر گوشت باب
اللام مع الطاء من المصادر لغط و لفظ آواز کردن لقط برچیدن و دفع
کردن رخت لوط بچیزی پیوستن و دوستی داشتن و لواطه کردن و کل زدن
لط فرو گذاشتن پرده و دم خود در میان ران گرفتن شتر و بر روی در
افتادن لطط دندان افتادن و ملازم شدن و بچیزی پیوستن لعط
چیزی را پیش چیزی بردن و بلی شدن بچیزی لبط انداختن و بر زمین زدن
لهط زدن و تیر انداختن من غیر المصادر لقاط و لقط برچیده و چیز اندک
لط قلاده لطاط جمع لطلط پیره زن دندان افتاده لغط آواز لغاط جمع
لغاط نام کوهی است لغیط انداخته شده که بر گرفته باشند لوط و لیط
دوستی و لوط بمعنی رد هم آمده است لیط پوستهای نی و بید بمعنی جمع
لیطها باشد و لیط بمعنی رنگ هم امده است باب اللام مع الظاء
من المصادر لفظ گفتن و از دهان انداختن لمظ زبان بگرد دهن بر آوردن
لحظ نگه کردن لحاظ بگوشه چشم نگریستن و چشم داشتن من غیر المصادر
لفظ سخن لاقط و لفاظ سخن گوی لعظ و لعموظ حریص لعامیظ جمع لحاظ
و قبها و هن کامها لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بر طرف گوش باشد لظاد
گیرنده لماظ سر زبان و چیز باب اللام مع العین من المصادر
لذع سوزانیدن و ناسزا گفتن کسی را و بدرد رسانیدن لسع گزیدن مار

وکژدم وکیک کسی را ونا سزا کفتن وهجو کفتن لَطع لیسیدن وپای برکستی زدن وفرو ریختن دندانها اَلکَم چسپیدن ولیسیدن وسر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لَوع جزع وزاری کردن وسوختن عشق محبت و دل اَلیَع بددل شدن لَقع انداختن وخشم کردن مَلع درخشیدن مرغیر المصادر

لَطع سپیدی اندرون لب لِفاع جامه که بر سر چیزی درکشند ودواج بالا پین لِماع بقعهای پر از کیاه لامع درخشنده لَعلع سراب بیابان ونام کوهیست لَوادِع سوزانندکان زبانی یعنی سخنهای درشت وسخت سوزانند ها را هم کویند لُعاع بضم لام کیاهی است که تازه وخوش آینده باشد در ابتدا ظهور واز اینجا کفته اند که اَلدُّنیا لُعاعَة لَعلَع بفتح لام نام کوهی لُکاع بکسر عین زن بخیل لاَغ جزع کننده لکع خسیس وبخیل وذلیل واحمق

باب اللام مع الغين من المصادر لَدغ کزیدن وکشیدن لَثغ سین را تا کفتن در سخن ورا را عین کفتن مرغیر المصادر لادِغ کزنده لدیغ کزیده

باب اللام مع الفاء من المصادر لَف در پیچیدن وباز داشتن لَفف کاهل شدن وکند سخن شدن لَقف شکسته وخراب شدن حوض دفرو کوابیدن وبحلق فرو بردن وفرا کرفتن واستاد شدن لَقف بضم قاف ولَقیف دیوار افتادن لَحف جامه خواب بر کسی افکندن لَطف یاری نمودن ومهربانی نمودن ونرمی نمودن وکوچک شدن لُطف مهربانی نمودن ونرمی نمودن ونوازش کردن لَهف درخشیدن وچسپیدن وخشک شدن لَخف سخت زدن وشمشیر زدن لَهف اندوهکن شدن وحسرت خوردن وستم کردن مرغیر المصادر لَحیف

ولحاف

ولحاف جامه خواب وهر جامه که بر کسی پوشانند لطیف نیکو کار ویاری کننده وبغایت صاف وپاک وباریک ونازک لَطایف نیکو کاریها واو جمع لطیفه است لَجَف میانه ود خانه وچاهکی که در میانه چاه دیکر باشد وکناره چاه لَخَف باریک لَصَف نوعیست از خرما الصاف بکسر فا نام موضعیست لَفاف لِحاف ویا بر چیزی بندند لَفائف جمع لفیفه ولفاف است لُطف نرمی وخوشی ومهربانی لَقَف ولَقیف خراب وشکسته لَقَف طرف چاه لَهَف بیچاره لِخاف سنک سپید باریک لیف ریشه درخت خرما لِفیف ولَف درهم پیچیده وجماعت آدمیان که از طایفهای مختلف جمع شده باشند وبهم آمیختکان کقوله تعالی جئنا بکم لَفیفا ولفیف بمعنی دوست هم آمده است باب اللام مع القاف

من المصادر لَفق بهم اندوختن لَیق پناه کرفتن ولیقه در دوات کردن ودرخور آمدن چیزی بچیزی لَبَق درخور آمدن واستاد شدن در کار ونرم ساختن طعام لَثَق تر شدن لِحاق دررسیدن وبچیزی پیوستن ولاغر شدن لُزوق ولُسوق ولُصوق چسپیدن وپیوستن لَعق لیسیدن وعرب کوید لَعِق فلان اصبعه یعنی لیسید فلان انکشت خود را واین کنایت است لَهَق سخت سفید شدن لَمَق تیز نکریستن ونیک نکریستن وکف دست بچشم سابیدن وچیزی ازدن ونیست کردن لَبق بسکون با پختن طعام مرغیر المصادر لایق درخور آمده لَقلق زبان که نام مرغیست دراز کردن لَقالِق جمع لَقلاق آواز لَزَق ولَزوق پهلو ونزدیک لَصَق ولَصیق ولَسَق ولَسیق هم بمعنی لَوتواست لعوق آنک

ولیسیده شده لِهَق ولَهَق ولَهاق سپید لَهاق گاو سپید لَماق چیز لاحق
پسین ودردنباله پیوسته لَواحِق پسینها ودردنباله پیوستها ونیکوییها
پسین واو جمع لاحقه است لاحق چسپیده وپیوسته لَبِق ولَبیق استاد و
یاد لَبِق نرم لَحَق آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد وخرمایی که بعد از خرمای
اول برسد لُحقوق شکاف زمین لَخاقیق جمع لادوق داروییست لَواق حرز
لَعوق جست وچالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لَحک
در رفتن وچسپیدن لَک بشد ایدکاف زدن وکوفتن لَوک خاییدن
لَبک آمیختن لَزک تمام درویدن جراحت من غیر المصادر لَک بشدید کاف
چیزیست سرخ که بآن پوست دباغت کنند لُک بضم لام نخاله ونقل
لَک باشد لَکیک درخت ضعیف وگوشتی که درمیان استخوان باشد
وشخص فربه سخت گوشت لِکاک جمع لَمِاک جزوی چیز خوردنی لُکالِک
شتر قوی باب اللام مع اللام لَعَل شاید کر وامید چنانست که
لَیل شب وبچه کردان وآن مرغیست لَلال صاحب لُؤلُؤ لآل ناردیک
باب اللام مع المیم من المصادر لَحم گوشت از استخوان باز کردن
وبر گوشت شدن وخوردن وگوشت دادن وکشتن وپوست وا کردن
لَوم ملامت کردن لَأم بهم درآوردن وتیر را پر نهادن لُؤم بخیلی نمودن
لَم فراهم آوردن وجمع کردن حلال با حرام وبصلاح آوردن لَحم
بگناه نزدیک شدن ودیوانه شدن لَیم آشتی کردن والتفاق کردن
لَثم شکستن ودهن بند بستن وبوسه دادن لَثم نیزه زدن لَذم بردی
زدن لَثم روبند بستن لَطم ولِطام طپانچه زدن کسی را لِزام همیشه بودن

لثم

٣٠٥

لَقم لقمه کردن ودهن راه بستن لَهم چیزی بچیزی فرو آوردن ونا خاییده بحلق
فرو بردن لَدم سنگ بر سنگ زدن وکسی را زدن وحرمت خویش نگاه داشتن
لَدَم بسکون دال آواز کردن چیزی که بچیزی زده شود وجامه در جامه کردن
لَزم لازم شدن ودر عجب انداختن لَغم خبر تحقیق دادن لَکم مشت زدن
من غیر المصادر لَحم گوشت لِحام ولُحوم جمع لَحیم فربه وکشته شده لِحَم ارزقی
گوشت لازم آنچه پیوسته با چیزی باشد لَئیم بخیل وناکس لِئام جمع
لُوَّم ملامت کنندگان لَوابِم ملامتها واو جمع لائمه است لام نهاد
وتیر ونام حرف معروف لَهموم بخشنده واسب تیز رفتار وشتر ماده بسیار
شیر لَهامیم جمع لُهام لشکر بسیار لَهیم حادثه زمانه وسختی لَهیم بزرگ
واسب پیش رو ومرد بسیار بخشش لَثم دو بند لِثَم جمع لَهذَم شمشیر تیز
وزبان تیز ودرنده لَهاذم جمع لَهازم طرفهای استخوان ریش واو جمع لِهزمه
است لُؤم سخت وپیوسته لَمَم گناه اندک وگناه صغیره لاجرم یعنی لابد
ولا انقطاع لِجام لگام ورکوی که زن حایض در حین حیض درمیان
ران خود بندد لَخم نوعیست از ماهی لَخم قبیله ایست از یمن لِزام لازم
وعذاب دایم لَطیم حاجت واسبی که هر دو روی او سپید باشد ویا یک
طرف روی او پیشانی سفید باشد وشخصی که مادر وپدر او مرده باشند
واشتر کره واسب نهی که در دویدن باشد ودر عقب هشتم بود
لَئم زندکانی واو جمع لاذم است لِدام پاره جامه که آستر موزه کنند
وجامه را که بآن وصله زنند لَدیم جامه که بآن وصله زده باشند لُدام
بر تیر لام شخص پر گوشت لَحام گوشت فروش لَدَم آواز سنگ واوا

هرچه بر زمین افتد وجامهٔ کهنه لَقام کهك دهن شتر لَجَم ولِجام موی‌های

دیش که سخت دراز باشد واز بناگوش گذشته لِثام ولِفام دستارچه

که بآن لب را بپوشند لَقَم راه راست ومیانهٔ راه لَجَم راه راست وفراخ

وقدح بزرك لُکام کوهیست در شام اِرَم جا واو در اصل لِما بوده آ

الف را برای تخفیف انداخته‌اند وا حرف جحداست ودر مضارع رود

وانکاه معنی ماضی ادا کند **باب اللام مع النون من المصادر**

لَمَعان درخشیدن لکن کند زبان شدن لَوبان تشنه شدن لعن راندن

ودور کردن ونفرین کردن ومذمت کردن لِعان یکدیگر را مذمت و

نفرین کردن لَهَبان افروخته شدن آتش وزبانه کشیدن آن لَهیان

اعراض کردن از چیزی یعنی بکردیدن لَهَثان تشنه شدن لَبَن شیر

بخورد کسی دادن وبسیار شیر شدن وانداختن وبچوب یا بنی کسی را

زدن لَسْن بسیار زبان راندن بر کسی لَسَن تیز زبان شدن لبان شیر

خوردن لَحْن میل کردن وخطا کردن سخن ونیز [illegible] کردن و زیرك شدن

وسخن فهمیدن لَخَن گنده شدن وختنه ناکرده ماندن لَیان نرم

الوقت برای اداء قرض وخوش عیش شدن لَقَیان دیدن لَحون سست

وآهسته رفتن لَقْن ولَقَن بیاد گرفتن ودریافتن لَزَن جمع شدن مردم

بر چاه وسخت حال شدن لین نرم شدن لیان نرمی کردن ونرم شدن

من غیر المصادر لکن کند زبان لَبَن شیر آشامیدنی ودرك کردن که از تا هموار

بالین پیدا شده باشد لُبْن ولِبن جمع لَبَن ولَین نرمی وخرماها و

درختهای خرما وباید ومعنی اخیر جمع لینة است ایان جمع لَیْن

لوذان

لوذان نام شخصیست لون رنك وگونه ونوعیست از خرماهای نبود لَقِن

تیز فهم لَزِن معیشت تنك لِسان زبان وسخن لَسِن فصیح لِسْن لغت

لکن ولکن هر دو حرف‌اند برای استدراك وبپارسی هم معنی ایشان هی

معنی لکن باشد بتخفیف نون لن هرگز نه واو حرفیست برای نفی استقبال

دایم لَهثان ولَهبان تشنه لَهفان حسرت خورنده لفیقرج وپاره جامه که بهم

وا دوخته باشند لُحّان گرسنه لُحمان گوشتها واو جمع لحم است لَدن نرم

لُدن جمع لِدون بجکان وباهم زایندگان واو جمع لدة است لَبن و

ولُدن نزد لعین نفرین کرده ودور کرده شده وبیهوده شده وآنچه مثال شخصی

در مزارع دفن کنند تا وحوش وطیور از آن برمد لُغنون گوشت حنك

لَغابن جمع لَغن بمعنی لَغل است وبعضی لَغن بعین بی نقطه گفته‌اند لَحن

معنی سخن وسخن نزدیك بفهم ولهجه وآواز خوش وسخن خطا لُحون جمع

ودر حدیثست که اقرءوا القرآن علی لحون العرب لَیُبْطِئَنَّ البته کاهلی

کند [illegible] فعل مضارع مؤکد است لُجَین نقره لُجَین برکی که از درخت افتاده

باشد لُبُون شتر ماده که اهل لُبون شتر شیر دارنده وبچه شتر که دو سال

باشد لَبان سینه لُبان کندر وآن دارو بیست لِبان همشیره لا بن خدا ولد

شیر لُبن اسبی که بشیر پرورده باشند لَبِن خشتها واو جمع لبنة است

باب اللام مع الواو من المصادر لَحو پوست از چوب باز کردن و زشت

گردانیدن لَغو بیهوده گفتن وبانك کردن سك وآهو لَهو بازی کردن

وغافل شدن وجماع کردن **من غیر المصادر** لَو اگر لَغو بدخلق لَعو حریص وارزومند

طعام لَهو فرزند وزن وبازی وباطل وچیزی که از عمل چیزی باز دارد

قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امراة لهو اعراض کننده لغو سخن باطل
وسوگندی که باعتقاد دل نباشد چنانکه بلی والله ولا والله باعتقاد دل
نباشد و بچه شتر که از غایت خردی قابل آن نباشد که بدیت دهند باب
اللام مع الهاء من المصادر لبه در پرده رفتن لاه خدا لاه چاهی که در او آب
نماید و زمین فراخ لها له جمع لهاه برای چه که له بفتح لام جامه زبون با
و جامه باریک و سخن زبون و شعر زبون باب اللام مع الیا
من المصادر لای سختی نمودن و کاهلی کردن لی بر گردیدن و پیچانیدن چیزی
و بر گردانیدن زبان چه گواهی و غیر آن و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن
و روی واپس کرده نگرستن کما قال الله تعالی ولا تلوون علی احد و دفع الوقت
کردن قرض خواه لهی اعراض کردن از چیزی و گذاشتن لحی پوست از چوب باز
کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن من غیر المصادر
لوی تره کاهیده شده لی من الذی تر من لیخ دیدن لیالی شبها و مراد
به لیال عشر که در قرآن آمده است ده شب اول ماه ذی الحجه است لجی
دریای بزرگ ژرف لاهی بازی کننده لای سختی لالی مرواریدها لکی
پیچانده لثی جامه که بعرق تر شده باشد لحی کردار روی انسان و غیره
لحیانی مرد بزرگ ریش لحیانی مرد کنده زبان لثی گرد طرفهای دندانها و
گوشتهای بن دندان و او جمع لثة است لوذعی مرد ظریف خوش طبع

کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر

مضواء پیش رفتن مضاء روان شدن مراء ستیزه نمودن و مجادله کردن
مطیطاء و مطیطیاء و امطوا خرامان رفتن محیا زیستن مجی آمدن

ملاء و ملاء پر کردن و استوار شدن مواء بانگ کردن گربه ماضی او مثا
باشد و مضارعش یموء باشد مثی اندازه کردن متاء زدن و کشیدن مراء
گواریدن طعام و ماضی او مری آید و مضارعش یمری و مراء بمعنی مردی نمودن
هم آمده است متاء پاک کردن پوست مکی آبله کردن دست از بسیاری
کار و ماضی او مکی است و مضارعش یمکی مرطی نوعیست از دویدن و همچنین
است ملطی مکو و مکاء آواز کردن مرغ کما قال الله تعالی و ما کان صلوتهم
عند البیت الا مکاء و تصدیة مشاخ خریدن و بی باک شدن آدمی مشاء
بسیار بچه شدن آدمی مرعی چریدن معدی در گذشتن مقتی خدمت کردن
مغزی غزا کردن مذاء زن و مرد یکان را با هم جمع کردن و خالی گذاشتن
ایشان تا با هم مذی کنند و در حدیث است که الغیرة من الایمان و المذاء
من النفاق من غیر المصادر ملاء اشکار و صحرا معی جوی خرد و روده کما
قال النبی صلعم المؤمن یاکل فی معی واحد و الکافر یاکل فی سبعة امعاء متی که
و چون و هرگاه مصغورا خردان معکاء فربهان و سطبران مکاکی بدید
لام [illegible] جوی و کناره دریا و موضع گرد آب که باشد مضواء زنی که
بدن او گوشت نباشد مطا پشت ملطا شکسته سر که تر دیده باستخوان
رسیده باشد اما پوست باریک که نزدیک استخوانست نبریده باشد و
بمعنی سما او است ملاء پوشش ملاء کسان شریف و بزرگ و گروه
بهایان و خلق ها و خلق ها و مفرد و جمع هر دو آمده است میناء موضعی است
در مکه که زوارت سر کنند منی امیدها منی مقدار و اندازه و ترازو مناء
که بآن چیزی وزن کنند مولی آزاد کننده آزاد کرده شده و ولی و او

بجیزی وپسر عم وپدرزن ویار ویاری دهنده ودوست وخویش ونزدیک
شدن وخداوند وهمسایه وهم عهد مَرمی جای تیر انداختن مَشارو نده
مَرعَی گیاه وچراگاه مرضی بیماران ماوی جای مَضحی موضع آفتاب رو
مَرَدی درخت بی برگ وریگستان بی گیاه مَهما ومَتماهی کا... کاه مَرعیت
مُتکا تکیه گاه مثل بالش وغیره مِرقی سر معده کر بحلقوم پیوسته باشد
وکوارنده مَمری کوارنده مَحی منظر وروی مَحیی زیستن گاه وزندگانی و مجیی
کنایه از وقت ملاقات دوست ویار هم باشد مَلجا وملتجا پناه گاه
مَثوی ومَاوی جای ماچه ونیست واگر وچیست ماء آب ومراد بماء
کرد در قرآن آمده است که لاسقیناهم ماءً غدقا مال ونعمت است ومراد
باسقا عطا بر سبیل مجازاست مَدی پایان ونهایت مدت مُدی
شغرهای کفش گران واو جمع مدیه است مَرء مرد مزایا افزونیها منابت
مرکها مَرایا رکها مسارله مَمها شتر ماده کر شیر او رقیق وروشن باشد
مسلدشام مَرلا آنچه در ظرف پر شده باشد مقروء خوانده شده مختفی
پنهان شده مبنی خبر دهنده مِذری شاخ گاو وبز ومثل آن مِذری
چوبی که بآن غله را در خرمن گاه بر باد پاشند مِرداء سنگی که بر چیزی اندازند
مِعری موی آوین که از تن بزیر می آید مَشقا فرق سر مِشقاء شانه مِشنا و
مشاید شکل ماسی بی باک مُجری روان کرده شده وروان کردن گاه و
بمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن وبهر دو معنی مفسراست در
آیه کریمه که بسم الله مجریها ومرسیها موتی مردگان مینا جا شتر کشتی
مَسفا خر وچار وابی که بر جاهای بلند بایستد مَنغا خبر مرگ منا

منزلها واو در اصل منازل بوده است کذا ولام را حذف کرده اند مکی جو زاخ
وبادو خرگوش ومثل آن مُتکا زن ختنه ناکرده مُمضی گذرانیده شده مفتی
فتوی داده شده معطی بخشیده شده مِعطاء مرد بسیار بخشش مُلغی باطل
کرده شده ...ی ثابت کرده شده وثابت کردن گاه وبمعنی مصدر هم آمده است
یعنی ثابت کردن وبهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها ومرسیها مقفی
منهی خبر رساننده شده واعلام کرده شده مُثنی دو کرده شده وثنا گفته
شده مُهنا گوارنده شده مِهداء آنچه براو هدیه نهند ونزد کسی گذارند مثل
طبق وغیره مِهداء آنکه بسیار هدیه دهد مَیثوسا جمع میس است
مَنحا زمین هموار پر سنگ بی گیاه وزنی که سرون او بغایت لاغر باشد
ودرهم خوشیده باشد مَلجاء میان پشت مَلذی زنی نازک مَریا دانه
تلخی که بگندم آمیخته میشود مَزا شراب مِعزاء بز مریطاء میان ناف وزهار
موقیها حمقان واو جمع ما نواست میلاء کره بزرگ که در چوب باشد
ودرخت بسیار شاخ مبلی بخشنده ومنت نهنده مَرهاء چشم بی سرمه
... مَبنا ومیدا آخر غایت چیزی مَعیوداء خرماهای ماده واو جمع
عیو است مَرتا مرد گریبی که مردم از او فایده بسیار گیرند مُهیا ساخته شده
محشی آنچه بکنار او نوشته شده باشد مُقفی دربی داشته شده وقافیه کرده
شده مُنقی پاک کرده شده مُزکی پاک گردانیده شده وزکوة داده مبری بیزار
شده ودور ... مَرقاء ایستادن گاه کشتی وجمع شدن گاه وروفرو کردن
گاه جامه مَرا منظر یعنی دیدن گاه ومقام بازشکاری مُجلی روشن کرده
شده مَحلی زیور کرده شده وشیرین کرده شده وصفت کرده شده ونشان

داده شده مخلّی رها کرده شده مصلّی نمازگاه و درد کرده شده مدمّی خون
آلوده شده و بغایت سرخ موشّی جامه نقش کرده شده موقّی دلیر مطلّی
طلا کرده شده مطلاة زمین دشت نرم معلّی بلند کردانیده شده مسمّی
نام کرده شده مزکّی پرورده شده مغکوکی بدی معمّی پوشیده شده
و کور کرده شده مروّی سیراب کرده شده مغشّی پوشانیده شده مودّی
کنانده شده و رسانیده شده مبلّدی شیر سخت قوی مزجّی اندک شده
مزجّی رانده شده و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از آن قوم نباشد
مشبوخاء شتاب و زمین که در او گیاه شیح روید مشیوخاء جمع شیخ است
موسی استره ملاة دکوها و او جمع ملاة است منتای موضع دور
جوئی که بر گرد خیمه کنند تا آب باران جمع شود منتدی مجلس مردم
و جمع شدن گاه مردم منادی خوانده شده مقری کاسه مقلی دیگی
که در آن قلیه سازند میتاء راه معنّی نی که اشتهای جماع نداشته باشد
موامی بیابانهای خالی و او جمع موماة است ملساء هموار مطایا
شتر بارکش و شتران بارکش و او مفرد و جمع هم آمده است و وزن که
جمع باشد مفروش مطیة است مهاة عیب مها بالف مقصور گاو
وحشی و بلورها و او جمع مهاة است مهی آبهای صفی که در چشمهای
ماهیان باشد و او جمع مهاة است مداوی دوا کرده شده مجتبی
و مصطفی برگزیده ملتجا پناه گاه مکیری بکرایه داده شده مقتدی
آنکه پیروی او کنند مرتضی پسندیده شده مقتضی تقاضا کرده شده
و خواسته شده مدّعی دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مبتغی

خواسته

٣٠٩

خواسته شده ملتقی بهم رسیدن گاه مشتکی چیزی که از او نالند و
شکایت کنند مبتلی در بلا افتاده شده مستعلی بلند داشته شده
مستثنی بیرون کرده شده و جدا کرده شده متمنّی آرزو کرده شده
باب المیم مع الباء من المصادر موهب بخشیدن مشیب پیر شدن
مشرب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است مثاب باز گشتن
ملساب توبه کردن مغیب غایب شدن مضرب زدن و رفتن
مرهب فراخ شدن مناب ایستادن من غیر المصادر مشرب آشامیدن
گاه مشارب جمع و مشارب غرفها را هم گویند مشاربها جمع اکا
منکب دوش آدمی و جانب چیزی و زمین بلند مناکب جمع مرکوب
و مرکب آنچه بر او سوار شوند مراکب جمع میزاب ناودان میازیب
و مازیب جمع مجشاب درشت و سطبر مربط ظرفی که در او شیر را
آب کنند مسحاب و مسحب چوبی که بر آن اندازند ملحب مرد دشنام
دهنده بد زبان و آنچه بآن چیزی را برند یا پوست وا کنند مثعوب
قدح بزرگ فراخ و پوست دباغت کرده مجاب تیر بی پر و مرد ضعیف
و زنی که بسیار فرزند بزرگوار و بخشنده زاید مناجیب جمع منجب
آنکه او را فرزند نجیب باشد موکب گروه سواران مواکب جمع
مرزاب کشتی دراز و ناودان مرازیب جمع مواهب بخششها
خرد انگیز مصایب رنجها و اندوهها مثالب و معایب عیبها مقرب
زده شده مضراب آلت زدن یعنی آنچه بر اوتار عود و طنبور زنند
مضرب زدن گاه و استخوانی که مغز دار باشد مضرب سخت زننده

٥٩،٣

مرحب فراخی مشعب ومذهب راه مهیب مرد با حشمت وغضبه‌ها
جمع مخضب فراخ مخضب لاوک وامثال آن چیزی که در او جامه شویند
مخصب چیزی که بآن آتش افروزند مثایب باز گشتن گاهها و او جمع
مثابه است مثقب نشتر وهرچه باو چیزی سوراخ کنند منقب
راهی که در کوه باشد مشعب رفتن گاه آب منصب مرتبه و اصل و پای
داشتن گاه مناصب جمع مطلب جستن گاه مطالب جمع مطلوب
خواسته شده محبوب دوست داشته شده معایب جمع معیوب
عیب یافته مغرب شام گاه و فرو رفتن گاه ستارگان مغارب جمع
مخلب چنگال مرغ و داسی که بآن علف می‌دروند مخالب جمع منا
ایستادن گاه و او بمعنی مصدر هم آمده است مآب بازگشتن گاه
مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی و آشامیده شده مغضوب
خشم کرده شده ومراد به المغضوب علیهم که در قرآن است یهود باشند
مغصوب بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و اعراب
نصب داده شده مسکوب ریخته شده منکوب رنج و سختی کشیده
مقرب نزدیکی جسته و نزدیک گردانیده مقرب نزدیک گردانیده شده
متاب بازگردشگاه مثعاب آب تیز رفتار مذاهب راهها و بمعنی
جمع مذهب است و زراندود کردها و بدین معنی اخیر جمع مذهبت
بضم میم مواجب افتادن گاهها و واجب کردها موجب آنکه شبانروزی
یکبار چیزی خورد مغصوب یار شده مسلوب ربوده شده مرطوب
رطوبت داشته یعنی فربه ضخیم مرغوب خواسته شده متعوب رنج

رسیده

رسیده شده و عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب ربوده و کشیده
شده منسوب بچیزی نسبت کرده شده محسوب شمرده و انگاشته معرب
هویدا کننده معرب اعراب داده شده مذنب گناه کننده مطرب خوش
در آورنده معجب خوش آینده و در عجب اندازنده و خویشتن بین محب
دوست دارنده موجب واجب کننده مکب بروی در افتنده مجیب جواب
دهنده مجاب جواب داده شده منیب باز گردنده و توبه کننده مذاب گداخته
شده مصیب رسنده و صواب گوینده مؤدب ادب داده شده و مرد با ادب
مجرب آزموده شده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز
با پیشتر که درهم برده شده باشد معذب عذاب کرده شده معذب عذاب
کننده معرب بعربی کرده شده مقلب بر گردانده مکذب دروغ گوینده
مکلب سگ دار ملقب لقب داده شده مذنب آب رفتن گاه مذهب
زراندود کرده شده مذهب بسکون ذال تخفیف ها زراندود کرده شده
میزاب بخیل مذانب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب بریده و پوست
کرده و دراز مهباب بزی که بغایت ایغری کند معقاب زنی عادت او آن
باشد که از پی هر دختری پسری زاید مرحب فراخ معقب از پی آینده و ستاره
که از پی ستاره در آید و واپس راننده مطیب خوشبوی کننده مغیب غایب
کرده شده مرتب ترتیب دارنده مرتب ترتیب داشته شده مکبب کباب
کننده مکبب کباب کرده شده متراکب بهم نشسته و بهم پیوسته منتخب
و منتجب برگزیننده منتخب و منتجب برگزیده شده مضطرب لرزنده و
سراسیمه شونده مثاب خیک مجذب از چیزی دوری کننده مجتنب

دو بر چه شده محتسب بشمار آرنده مرتکب شروع کننده در کاری و گناه کننده
ملتهب آتش زبانه کشنده مرتقب و مطلب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده
شده مکتسب حاصل کرده واندوخته منجذب کشیده شده منشعب
بهاکنده شده منقلب واگردنده منقلب واگردیدن گاه و جای واگردانیده شده
منصب ریخته شده مستصحب صحبت خواهنده مستعجب عجب کننده مستغرب
غریب آمده و غریب شمرده مستوجب سزاوار شونده مستجاب اجابت کرده
مستطاب صواب آمده منتجب برگزیننده و دوست دارنده مستحب
گوینده و دوست داشته شده محارب جنگ کننده مستاب شتر ماده که
دایم بچه نزاید محراب غرفه و کوشک و صدر مجلس و مسجد و طاق دردون
مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع مخلب انچه شیر دروی دوشند
محاسب شمار کننده مشب و مشیب کاو پیر مخاطب سخن گوینده مخاطب
کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مصاحب هم صحبت و بنده
کراما قهراما وافی فرخنده شده باشد مکتوب نوشته و آواز کرده مکاتیب
جمع مناسب فراخور مواظب بر کاری دایم ایستنده مجتنب از کاری دور
شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته شده مثقب سوراخ کرده
کاه مناقب هنرهای نیک و جاهای سوراخ مغلب شکسته و ناآسوده
مجنب سپر مجنب بفتح میم چیز بسیار مصنب مرد بسیار آب آشامنده
مصعب شتر ایغر مذهب نوعیست از بوی خوش مهرب بزیگاه مهارب
جمع مقنب جماعت اسبان متشعب پراکنده متعجب شگفت دارنده
متعصب کینه ورزنده متغلب غالب شونده متقلب برگردنده متطبب

بزشکی کننده متطیب خویشتن را خوشبوی سازنده متأدب ادب گیرنده
و ادب گرفته متعاقب از پی یکدیگر آمده متقارب نزدیک شونده باب
المیم مع التاء المصادر منقبة کار نیک کردن و کار بزرگ کردن متربة
درویش شدن موجدة خشم کردن و عتاب کردن مخافة ترسیدن و بدین
معنی خوف است و مشنوات از خوف یا خیفة و بمعنی پنهان کردن
سخن هم آمده است و بدین معنی صحیح است و مشنوات از خفت مجاعة گرسنه
شدن و سخن گی کردن مسغبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکانة
جای گیر شدن مذلة و مهانة خوار شدن مأویة رحمت کردن معونة
یاری دادن مسبة عار داشتن مقة دوست داشتن مقامة ایستادن
کما فی قوله تعالی احلنا دار المقامة مقت و مقاتة دشمن داشتن مؤنة مرد
مؤنة دیوانه شدن موت و موات و میتة مردن محبة دوست داشتن مشقة
رنج کشیدن و دشخوار آمدن مثلة بینی بریدن مثلة شکنجه و عذاب کردن
مثالة فاضل و دانا شدن معصیة نافرمانی کردن مأثرة و مأثرة نیکو
کردن و بزرگی نمودن مضرة گزند رسانیدن مت کشیدن و بخویش
توسل نمودن منة عطا کردن و نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن منة
غالب شدن بجهد مبرة با کسی پایید و مادر نیکویی کردن مؤنة رنج کشیدن
و سختی کشیدن مثلبة کار زشت کردن مسرة شادی کردن معرة گناه کار
و کسی را بگناه آلوده کردن معذرة عذر خواستن معرفة شناختن میسرة
و مقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرمة تیمار کردن مذمة بد کسی
گفتن مملکة و مملکة پادشاهی کردن و پادشاه شدن مکرمة بخشش کردن

ملاحة نمکین و شیرین شدن ملوحة سیاه شدن مکادة نزدیک شدن
مکیدة حیله کردن موجة تلخ شدن آب مزة یکبار مکیدن محنة ازمودن
واو غیر مصدر هم آمده است مفازة رستن و فیروزی یافتن مرحمة مهربانی
کردن مغفرة آمرزیدن مرطلة آلودن مصلحة صلاح دیدن ملحمة خرید و
فروخت کردن مسکنة آرامیدگی داشتن و درویش شدن موعظة پند دادن
محمدة ستودن مشورة و مشورة صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن
مهابة بزرگی و خشم آوری داشتن و ترسیدن مهارة نیک استاد شدن
و نیک استادی داشتن مضمضة و مصمصة جنبانیدن آب در دهن
مالکة پیغام فرستادن مکنة توانایی و توانگری داشتن مسمسة آشفته
شدن کار مساءة و مسائیة غمگین کردن مناعة محکم بودن منعزار جمند
و غریر بودن و استوار و قوی شدن مجمجة سخن در دهان گردانیدن و
آشکارا نگفتن آن مزمزة جنبانیدن مشمشة جنبانیدن و فاسد کردن
و آشفته کردن مغمغة بانگ کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ
و در سخنی کم ما شدن موهبة بخشیدن مهلة زمان دادن مرة توانا
شدن و قوی عقل شدن مریرة عزیز بودن مرارة و مرة تلخ شدن
مرارة سخت دل شدن و قوی شدن مغمغة بهم آمیخته شدن مساحة
زمین پیمودن مراعة بسیار گیاه شدن زمین مرانة عادت کردن و نرم
شدن و سخت و دایم شدن و دایم بر کاری ایستادن مرادة از حد
در گذشتن و نرم شدن ملثة و ملاثة بر آمدن از چیزی و غمگین شدن
مهنة و مهنة خدمت کردن منیة دشمنی کردن مریة در گمان افتادن مراجمة

کنکل

٣١٢

کنکل و ظرافت کردن مکینة توانگری و توانایی داشتن ملادة و ملادة
فراخ عیش شدن ملاءة پر شدن ملاسة هموار بودن ملامة قدر سوا
کردن معلاة کسب بزرگی کردن مشیئة و مشیئة خواستن مشمعة
بازی و مزاح کردن مناوة جزا دادن مهاوة باریک و روشن شدن مرآت
گواریدن طعام و ماضی او مرو است و مضارعش یمرؤ محت سخت شدن

در باب المفاعلة مجاذبة با یکدیگر چیزی کشیدن و با یکدیگر
نزاع کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن محالبة یاری
دادن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی حساب کردن مخاطبة
با کسی خطاب کردن مداعبة و ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را
چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة با کسی بدی کردن مشاربة با کسی
شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن و با کسی یاری داشتن
مصاخبة کسی را بخشم بانگ کردن مصاقبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن
و نزدیک شدن بکسی مضاربة با کسی شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای
تجارت که سود حکمت بشرکت باشد مطالبة چیزی از کسی در خواستن
معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن و از پی در آمدن
و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة با کسی غلبه جستن
مکاتبة با یکدیگر کتابت نوشتن و بنده را بمال او وا فروختن مناهبة
ناگاه بسر در آمدن و ناگاه دیدن مناسبة با کسی خویشی داشتن و در خور
هم بودن و نزدیکی داشتن مناصبة با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن
مناحشة نزد حاکم رفتن بخصومت و کسی نزد حاکم فرستادن مناهبة

کسی را غارت کردن و با یکدیگر تاراج کردن مخافتة کسی را آهسته خواندن و
پنهان کردن چیزی مباغتة ناگاه بهم رسیدن و ناگاه رفتن منافقه
جوش کردن دیگ محادثة با کسی حدیث گفتن معالجة درمان کردن ممازحة
باهم آمیختن مزاوجة بیکدیگر زن دادن مرابحة بسود [illegible] بیع کردن
مسافحة زنا کردن مسامحة با کسی آسان کار فرا گرفتن و فرو گذاشتن
مصارحة و مقارحة در برابر کسی کاری کردن مصافحة دست بیکدیگر گرفتن
مصالحة آشتی کردن مکالحة با یکدیگر سخت گرفتن مجالحة در زمستان شیر
ندادن شتر مطارحة با کسی سخن درافکندن ممازحة با کسی مسخرگی کردن
کردن مفاتحة با یکدیگر چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در باز کشودن و نزد حاکم
رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی رو برو جنگ کردن و کسی را
بوسه دادن و شروع در کاری کردن مماسحة با کسی یاری کردن ممالحة با کسی
هم نمکی کردن و در زمستان شیر ندادن شتر مناصحة کسی را نصیحت کردن
مناطحة بیکدیگر سر زدن مناکحة نکاح کردن مجافحة با یکدیگر فخر کردن
و تکبر کردن مراضخة با یکدیگر سنگ انداختن مناضحة پر واشیدن آب
و مثل آن مواضحة همراه رفتن با کسی د مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور
کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن مجارّدة
اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال مجالدة با کسی شمشیر زدن
مراودة و مساعدة کسی را یاری کردن مساندة گوناگون آوردن قافیهای
شعر مشاهدة کسی را دیدن و با کسی بیکجا حاضر بودن مطاردة بر یکدیگر
حمله بردن معاضدة با کسی یار بودن معاندة و معاهدة با کسی عهد کردن

معانقة

معانقة با کسی ستیزه کردن و جدایی کردن و ملازم شدن مقاعدة
با کسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن مناکدة با یکدیگر دشخواری کردن
و دشخواری کردن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن
منافدة بایکدیگر دشمنی کردن مناقدة با کسی بحثی کردن در کاری و مناقشه
کردن مساجدة یاری دادن و کارزار کردن مساهدة با کسی در برو دشمنی کردن
و حمله بردن برای جنگ معایدة پرستیدن د منابذة با کسی جنگ کردن
و دشمنی آشکارا کردن مهابذة شکافتن مبادرة پیشی گرفتن مباشرة
جماع کردن و بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کاری کردن
مناجرة با کسی بد گمانی کردن مثابرة بکاری دایم بودن مجاهرة رو برو
کاری کردن محاذرة از چیزی پرهیزیدن محاصرة کسی را در حصار کردن
مخابرة زمین بجهت زراعت بکسی دادن مخاصرة دست همدیگر گرفتن
در رفتن مخاضرة بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این منهی است
مخاطرة در کار سخت افکندن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و
پوشانیدن و ثابت شدن و پنهان شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن
مسایرة با یکدیگر چیزی پوشیدن مضاجرة در برابر کسی کاری کردن
مساجرة با کسی دوستی داشتن و یاری داشتن مسافرة سفر کردن مسامرة
با کسی فسانه گفتن مساهرة با یکدیگر بیدار بودن و بیداری کردن
مشاجرة با کسی خلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را بدو نیم کردن مصابرة
با کسی شکیبایی کاری کردن مصادرة تاوان ستاندن و تاوان دادن
مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن مصافرة با کسی

بودن مظاهرة باکسی هم پشت شدن و از زن ظهار کردن و جامه در هم پوشیدن
مغابرة باکسی کار دشخوار فرا گرفتن معاشرة باکسی زندگانی کردن معاقرة
پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و رمیدن از یکدیگر مغالقة
فرو گذاردن معاهرة زنا کردن مغامرة خود را در جنگ سخت انداختن
مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی مرتبه مقامرة باکسی قمار باختن
مکابرة باکسی بزرگی کردن و چیزی کردانی انکار آن کردن مکاثرة
باکسی بسیار نمودن مشاهرة ماه بماه کاری کردن مشاعرة باکسی خسیدن
در یک جامه و یا همدیگر شعر خواندن مکاشرة باکسی هم دیوار بودن
مماکرة باکسی مکر و حیلت کردن مناظرة بایکدیگر نگریستن در چیزی
منافرة باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار محبت و فخر خود منافرة
باکسی ناکاویدن مناکرة باکسی ناخوشی و درشتی گفت و گو کردن
مهاجرة از کسی جدا شدن و از حال خود دور شدن ز مبارزة باکسی
جنگ و ستیزه کردن مهاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة
باکسی جنگ کردن و نازیدن معاجزة کار خود بکسی گذاشتن و پیشدستی رفتن
در کاری و از پیش رفتن و درگذشتن از خواستن عذاب معارزة باهم
دشمنی کردن و دور شدن مشارزة باهم نزاع کردن و درشتی نمودن
مکانزة گریختن و پنهان شدن و پیشی گرفتن در کاری مناهزة
فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن س مجالسة باکسی نشستن
مجالسة بکسی ماندن محالسة چیزی را از کسی ربودن مرادسة بکسی
سنگ انداختن مدارسة بکسی درس گفتن و درس از کسی آموختن

مداعسة

مداعسة باکسی نیزه زدن مدالسة فریب دادن و کردن مهالسة بایکدیگر
راز گفتن منامسة داخل سر و راز کسی شدن معافسة پای بر نشستنگاه
کسی زدن معامسة یکدیگر را به آب فرو بردن ملابسة در کاری شدن
و بهم ماندن ع ملامسة جماع کردن و همدیگر را ترسانیدن ممارسة
بسیار کوشیدن مماکسة باکسی مکیس و چیزی کردن مناکسة کسی را
زحمت دادن ش محادثة و محارشة و مخامشة خراشیدن و مجاحشة
بمعنی دور کردن هم آمده است مناوشة بهم نزدیک شدن برای جنگ
محارشة و مهارشة در یکدیگر افتادن سگان مناقشة باکسی حق و
و دراز شمار کردن و سختی کردن در کاری کما قال النبی صم من نوقش
فی الحساب عُذِّب ص مخالصة باکسی دوستی داشتن مناوصة بسیار
کوشیدن مغافصة ناگاه گرفتن معارصة بایکدیگر فرصت نگاه داشتن
ض مراکضة باکسی اسب تاختن معارضة باکسی برابری کردن و از چیزی
بر گردیدن مناغضة انبوهی کردن و انبوه شدن مناهضة باکسی جنگ
کردن و مقاومة کردن با او مقارضة یکدیگر را وام دادن و بایکدیگر
شعر گفتن بطریق جنگ مناقضة سخن کسی را شکافتن معاوضة بدل کردن
چیزی را بچیزی ط مخالطة باکسی آمیختن مرابطة گذرگاه کسی بستن مساقطة
انداختن مشارطة باکسی شرط کردن منافطة جوش کردن دیگ
مبالطة باکسی شمشیر زدن مغالطة بر کسی غلط گرفتن ظ محافظة
نگاه داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگریستن ع مباضعة جماع کردن
متابعة پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار مجادعة

کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجامعة جماع کردن و فراهم آمدن مردم
بر سر چیزی مخادعة کسی را فریب دادن مدافعة دور کردن مرابعة
بایکدیگر بار بر ستور نهادن مزارعة باهم زرع کردن و زمین را بکسی دادن
برای کشت مماصعة با کسی شمشیر زدن مراجعة باز گشتن مراضعة فرزند را
بدایه دادن و فرزند برای شیر خوردن بکسی دادن مصانعة بایکدیگر
صنعت نمودن و پنهان چیزی دادن و رشوة دادن مرافعة سخن نزد
حاکم بردن مسارعة شتابیدن و شتابانیدن مسافعة یکدیگر را
کشیدن و کسی را فراهم گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مصارعة کشتی گرفتن
مصالعة با کسی فرو گذار کردن مکامعة و مضاجعة با کسی خفتن و
مکامعة خفتن مرد با مرد باشد بی ستر مضارعة بکسی ماندن مسابعة
هفته بهفته کاری کردن مطالعة پیوسته در چیزی نگریستن و چیزی
بکسی نوشتن تا بران مطلع شود مقارعة با کسی قرعه زدن و شمشیر
زدن مقاطعة با کسی وا بریدن ممالعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة
با کسی در چیزی بسیار واکوشیدن غ مبالغة در چیزی غلو کردن ف
مجارفة کسی را بی روزی کردن و معاش بر کسی تنگ کردن و نقصان
کردن مساعفة از راه بر گردیدن منافقة با کسی کار کردن مقارفة
جماع کردن و آمیختن محالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن مخالفة
دیگرگون کردن و ناسازکاری کردن مرادفة کسی را در پی کسی نشاندن
و برداشتن چاروا پس نشین خود را و بر نشستن ملاحن بر ماده مهانفة
آهسته خندیدن مشارفة بایکدیگر تفاخر کردن بشرف و بر چیزی دیدن

درشدن مساحفة احمقی نمودن مساعفة یاری دادن مصادفة یافتن
مصارفة با کسی بصرف معامله کردن مناصفة چیزی را بدو نیم کردن
مضاعفة یکی را دو کردن و زره دو حلقه دو حلقه در هم بافتن مکاحفة
با سپر جنگ کردن و معارضة کردن و دفع کردن مکاشفة با کسی جنگ
و دشمنی آشکارا کردن و سر آشکارا کردن مکاتفة و ملاحفة با کسی یاری
کردن ملاطفة با کسی لطف کردن و خوشی نمودن ق مجامقة با کسی احمقی
نمودن مخالقة با کسی خلقی نمودن ملاقة با کسی همه هی کردن و یاری کردن
و نرمی نمودن مرامقة اندک دوستی داشتن مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن
آدمی مسابقة پیشی گرفتن مسادقة بچیزی بنزدیک نگریستن مماذقة با کسی
دوستی غیر خالص داشتن یعنی نبون داشتن مصادقة دوستی داشتن
محارقة جماع کردن مطابقة و موافقة یکجهتی کردن مطارقة تو بر تو
دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة
دست در کردن همدیگر کردن مفاشقة ناگاه بهم رسیدن مفارقة
از کسی جدا شدن مفانقة ابناز پروردن مناطقة با کسی سخن گفتن
منافقة دوروی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی ک مبارکة
برکت کردن متارکة جفای همدیگر کشیدن مدارکة پیاپی کردن مدالکة
در حق کسی مداهنت کردن و با نجاد و رود در از انداختن کار مشارکة
با کسی انباز کردن مضاحکة باهمدیگر خندیدن معارکة همدیگر را
فرومالیدن در جنگ مماحکة بایکدیگر بسیار گفت و گو کردن و در کاری
مبالغه نمودن ل مبادلة چیزی را بچیزی بدل کردن مباعلة نیک زن بستن

زن وشوهر باهمدیگر مباهلة یکدیگر را نفرین کردن مباقلة دایم طعامی
کر از حبوب باشد خوردن مثل گندم آب ونخود آب ومثل آن مرد ویدن
ودفتن آن چنانکه دست بجای پا نهد مجادلة باکسی جنگ کردن وباکسی
بدشمنی ها کاویدن مجاملة باکسی نکویی کردن مجاهلة باکسی بتندی
سخن ناسزا کفتن ونادانی کردن محاقلة زراعت را با خوشه فروختن محاتلة
کسی را فریب دادن مداخلة درکاری یا درجایی رفتن مدامله کسی را فروکذاردن
درسرا دادن مراسلة بیکدیگر کتابت کردن وپیغام فرستادن مراکلة بیکدیگر
پای زدن مساحلة درکنار دریا رفتن مساجلة مفاخرت کردن ومعارضه
کردن باکسی مساهلة بایکدیگر آسان کرفتن مماثلة ومشاکلة بچیزی
ماندن مشاعلة بایکدیگر دشمنی کردن وباز کشتن سخن معاجلة شتابانیدن
معادلة باچیزی برابر آمدن وبرابر کردن معاقلة بطریق عقل باهمدیگر
کفت وکو کردن معاملة باکسی خرید وفروخت کردن معاذلة باکسی بجو
بازی کردن مفاصلة از یکدیگر جدا شدن مفاضلة بایکدیگر کفت وکوی
کردن بفضل مقابلة بایکدیگر برابری کردن وبرابر شدن ونعلین را
دوال کردن تا پای در او کنند مقاتلة بایکدیگر کارزار کردن ویکدیگر را
کشتن ونفرین کردن وبدین معنی اخبار است قول حق تعالی قاتلهم الله انی
یؤفکون معاظلة بایکدیگر جمع شدن سکان برای ایغری کردن منازلة
باکسی کارزار کردن مماحلة باکسی مکر وکید کردن مماطلة بدور ودراز
کشیدن چیزی ووا پس انداختن کار منابلة باکسی کفت وکو کردن در فضل
وتیر اندازی مناضلة باکسی کفت وکو کردن در تیر اندازی م محاکمة باکسی

دوستی

دوستی داشتن وبنزد حاکم رفتن بخصومت کسی ونزد حاکم فرستادن کسی را
وحاکم شدن مراغمة کسی را بخشم آوردن واز کسی بریدن وهجرت کردن
مزاحمة کسی را زحمت دادن مسالمة باکسی آشتی کردن مساهمة باکسی قرعه
زدن مباغمة بایکدیگر آهسته سخن کفتن مساعمة بناز پروردن مشاتمة
یکدیگر را دشنام دادن مصادمة بیکدیگر باز کوفتن مصارمة از یکدیگر
بریدن معارمة باکسی شوخی کردن معالمة باکسی بعلم فضلیدن مقاسمة
باکسی چیزی وا بخشیدن وسوکند خوردن وسوکند دادن وبخش کردن
مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکارمة باکسی بکرم فضلیدن مکاعمة
بوسه دادن مکالمة باکسی سخن کفتن وجواب دادن ملازمة پیوسته
بودن بکسی یا بکاری مخالمة بایکدیگر دوستی داشتن مرازمة بپایی کاری کردن
وکاری در پی کاری کردن وپیاپی شکر کردن کما قال النبی صلعم اذا اکلتم فرازموا
مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة کسی را طپانچه زدن ملاکمة کسی را مشت
زدن منادمة ندیمی کردن معانقة جماع کردن مراهقة نزدیک شدن
ن مخادنة باکسی دوستی داشتن مخاشنة باکسی درشتی کردن مشافهة
باکسی نشستن مخاضنة باکسی دوستی داشتن وبا دوست بازی کردن مداهنة
چیزی را پنهان کردن وسستی کردن در کار مداهنة سستی کردن در کار
مراطنة باکسی بغیر عربی سخن کفتن مراهنة باکسی کرو بستن مزابنة خرما
بر درخت بتوده فروختن واین منهی است شرعا مساجنة باهم نیک کار
کردن وآمیزش کردن مماتنة بدور ودراز کشیدن کار ودور رفتن
وسخت کردن مشاحنة بایکدیگر دشمنی داشتن مقاربة نزدیک شدن

بایکدیگر معالنة باهم دیگر چیزی آشکار کردن ملاعنة یکدیگر را نفرین کردن
مهادنة آشتی کردن مباده‌ة ناگاه گرفتن مشابهة و مشاکهة بچیزی ماندن
و مشاکهة یعنی نزدیک شدن هم آمده است مباهتة با کسی احمقی نمودن
مسانهة سال بسال کار کردن و چیزی بیکسال بکسی دادن و خرما یکسال
آوردن و یکسال نیاوردن درخت مسافهة با کسی بتندی سخن گفتن و نابرا
و نادانی کردن و افشاندن خیک و مثل آن و دم بدم آب خوردن مفاقهة
بحث علم کردن مشافهة روی بروی سخن گفتن مناکهة با کسی کنگل و مزاح کردن
مواثبة با کسی برجستن برای جنگ مواظبة و مواکظة
و مواثبة دایم بر کاری ایستادن مواکبة با سواران بجایی رفتن و فراخ
رفتن شتر مواضخة با کسی فخر و نازش نمودن در کاری مواردة با کسی بجای
آمدن مواعدة با کسی وعده کردن مواترة پیاپی کردن و یکروز روزه داشتن
و یکروز نگشودن موازرة وزیری کردن موازعة با کسی سخن گفتن مواحنة
با کسی دشمنی کردن موادعة با کسی آشتی کردن مواضعة با یکدیگر کاری
نهادن و بیکدیگر گرو دادن و نزدیک یکدیگر امانت نهادن مواقعة با یکدیگر
کارزار کردن و جماع کردن مواصفة با کسی بیع چیزی کردن بصفت آن
نه بمشاهده آن موافقة با کسی در کاری ایستادن و ساز کاری کردن با کسی
مواثقة استواری کردن موافقة و موائمة با کسی یکجهتی کردن و هم طور چیزی
شدن مواعسة نوعی رفتن شتر در شب مواهقة کردن براست کشیدن
در رفتن مواهسة با یکدیگر راز گفتن مواصلة با کسی پیوستن و پیوسته
کاری کردن مواکلة کار بکسی واگذاشتن موازنة با چیزی هم وزن آمدن

باچیزی

باچیزی هم کردن کردن مواشکة شتابیدن و شتابانیدن مواجهة روباروی کردن
مفاحلة و موثلة طلب دستکاری کردن میاسرة با کسی آسان گرفتن و کسی را
بسوی چپ بردن میامنة مبارک شدن و کسی را بسوی راست شدن مواهبة
بخشش کردن مجاوبة جواب دادن کسی را مناوبة بجای یکدیگر ایستادن مزاوجة
چیزی را با چیزی هم جفت کردن مراوحة گاه بران پای ایستادن و گاه بران
پای ایستادن اسب و گاه این طریق را کار بستن و گاه آن طریق مکاوحة
با چیزی واکوشیدی و دشمنی کردن مخاونة حمله بردن محاوذة با کسی فضلیدن
در جوانمردی مراودة کاری از کسی درخواستن و کسی را بر کاری داشتن مساودة
با کسی فضلیدن بمهتری با پادشاهی و با کسی راز گفتن معاودة و مهاودة با زن
کشتی مخاوذة مخالفت کردن با کسی در چیزی محاوذة با کسی هم پشت شدن
ملاوذة در پس یکدیگر پنهان شدن مجاورة همسایگی کردن و جایی ایستادن
گاه کردن و معتکف شدن در مسجد و در زنهار کسی شدن محاورة برو
جواب دادن مداورة کردانیدن مشاورة با کسی مصلحت کاری جستن مثاورة
و مساورة با کسی بجنگ برجستن معاورة کردنده دل بودن در کاری
ویلاست کردن ترازوها و پیمانها و بردن باد و غیر آن چیزی را معاودة
یکدیگر را غارت کردن مجاوزة از چیزی در گذشتن مناوشة بجنگ پیوستن
دو لشکر محاوصة بد بالا چشم بکسی نگرستن مفاوضة بیان کردن سخن
مناوصة با کسی بسیار کوشیدن مقاوصة کار بکسی رجوع کردن و سخن را
با کسی ملاوطة لواطه کردن مطاوعة فرمان برداری کردن مراوعة با کسی
کشتی گرفتن و دست برو نمودن و حیله نمودن مساوکة مسواک بدندان

مالیدن ولرزیدن سرو کردن ستور از لاغری مجاولة از پیش یکدیگر باز آمدن
دولشکر در جنگ محاولة جستن وخواستن مداولة روزگار کردانیدن
مزاولة با چیزی واکوشیدن ومطالبة چیزی کردن ودرمان کردن مشاولة
فرو کرفتن دشمن را به نیزه در حرب مصاولة باکسی حمله بردن برای جنگ
مطاولة کار دراز کردن برکسی وباکسی فخر نمودن بدرازی مقاولة
پیشی گرفتن مقاولة باکسی کفت وکو کردن مناولة چیزی بکسی دادن میاومة
روز بروز کردن چیزی مداومة دایم برکاری بودن مساومة باکسی
مکیس کردن در بیع معاومة قبسالانه معامله کردن ویکسال بار آوردن
درخت خرما ویکسال نیاوردن مقاومة باکسی برابری کردن ملاومة
یکدیگر را ملامت کردن مناومة باکسی خفتن مناوحة دوبار وکردن
مساوفة مفاخرت کردن معاونة باکسی یاری کردن ی مطايبة
باکسی خوش طبعی کردن مغايبة از یکدیگر غایب شدن واز پس کسی سخن
کفتن مهایجة با یکدیگر فتنه مشایحة از چیزی دور شدن ودر کاری
کوشش کردن مصایحة باکسی بانک وافغان کردن محایاة از چیزی
کودیدن مزايدة بر یکدیگر افزون آمدن مکایدة باکسی مکر کردن وفد بخ
چیزی کشیدن مسایرة باکسی رفتن مطایرة پرانیدن معایرة راست
کردن ترازوها وپیمانها مقایسة باکسی قیاسی کردن مکایسة باکسی
زیرکی نمودن معایشة باکسی زندکانی کردن مغاینة فخر ونازش
نمودن مبایضة فخر نمودن بسفیدی معایرة بیع بعوض کردن وبا یکدیگر
دکرکون شدن درکاری مقایضة بیع بعوض کردن مهایطة بانک کردن

مغاضة

وبیعتم

٣١٨

مغایضة باکسی خشم کرفتن مبایعة باکسی خرید وفروخت کردن مشایعة
باکسی یاری کردن وپیروی کردن وهمراهی کردن وآواز کردن وخواندن
چیزی را مسایفة باکسی شمشیر زدن موایسة ناامید کردانیدن مهایطة
آواز وافغان کردن مضایقة تنک فرا کرفتن مخایلة امیدوار شدن بدیدن
باران مزایلة ومباینة از کسی جدا شدن مکایلة باکسی به پیمانه معاملة
کردن ممایلة بیکدیگر میل کردن درکاری وآشتی کردن وراستی کردن مداینة
چیزی بوام بکسی فروختن وبیکدیگر وام دادن معاینة بنقد معامله کردن
ودوبرو چیز را دیدن ملاینة نرمی کردن محاباة
فرو کذاردن وتفاخر کردن در بخشش مجاثاة باکسی همزانو شدن مهاهاة
شتر را خواندن محاحاة کوسفند وبز را خواندن محاجاة ومداعاة از
چیزی پرسیدن تا در غلط افکند ورا معاجاة شیر دادن بچه را بشیر
غیر مادر او مداجاة دورویی کردن ومدارا کردن مناجاة باکسی راز
کفتن مهاجاة یکدیگر را هجو کفتن ملاحاة یکدیگر را دشنام دادن وبا
یکدیگر نزاع کردن ودر مثل آمده است که من لاحاك فقد عاداك مباداة
باکسی دشمنی آشکارا کردن مصاداة باکسی مدارا کردن ومعارضه کردن
وبر یکدیگر چیزی پوشیدن معاداة باکسی دشمنی کردن وچیزی بجای
کردن مغاداة بامداد آمدن وبامداد بکاری در شدن معاداة از
سیری باز خریدن کسی را یا خود را مناداة کسی را خواندن مهاداة
بدو کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بر یک جانب باشد ویکی بجانب
دیکر مداناة کسی را فرو کذاردن در سزا دادن ودربدی کردن مدالاة

باکسی نرمی کردن ومدارا کردن مضاباة تیغ را بعکس در غلاف کردن ونیزه را
مقلوب کرده زدن محاذاة برابری کردن مباهاة فخر ونازش نمودن مجاراة
باکسی رفتن وباکسی چیزی وارندن مشاراة باکسی در چیزی بسیار گفت وگوی
کردن وبسیار مبالغه کردن مکاراة بکرایه دادن مماراة بکسی ستیزه نمودن
ومجادله کردن وانکار کردن محاذاة ومقاذاة پاداش دادن مقاساة
ومعاناة ومضاناة رنج چیزی کشیدن مناشاة باهم دیگر چیزی فراموش
کردن محاشاة استثنا کردن مماشاة باکسی رفتن معاصاة نافرمانی
کردن مماذاة زن ومرد بیگانه را بهم جمع کردن وخالی گذاشتن تا باهم
مذی کنند میاداة دست بدست چیزی دادن ودست بدست خرادادن
مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی یکدیگر گرفتن وبچیزی پیوستن
وپیوسته از جایی بجایی رفتن مراداة از کسی کار در خواستن وکسی بکاری
داشتن مشاقاة رنج کشیدن وبسیار کوشیدن مراضاة از یکدیگر
خشنود شدن معاطاة چیزی بکسی بخشیدن وکسی را خدمت کردن مراعاة
نگه داشتن وگوش فرا داشتن ونگرستن وباهم چرا کردن مساعات باکسی
بشتاب رفتن وباکنیزک کسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک باکسی مباغاة
باکسی زنا کردن مناغاة باکسی سخن گفتن ودر کسی نگاه کردن تا او را بفریبی
وباخود گستاخ کنی وباسمان رسیدن بدرازی وبا دوست سخن گفتن
وبازی کردن مجافاة چیزی از جایی برداشتن مرافاة فروگذار کردن
واتفاق کردن مصافات باکسی پاک دوستی داشتن منافات یکدیگر را
نیست کردن معافات کسی را رستگاری دادن مسافات باهم دیگر

سفاهت کردن مکافات پاداش دادن مهاباة بخشیدن وآوردن مباقاة
به بقا تفاخر کردن مساقات باهم آب کشیدن وآب یاری درخت کردن
وزمین بکسی دادن برای کشت ملاقاة یکدیگر را دیدن وبیکدیگر رسیدن
مباکاة در گریستن تفاخر کردن محاکاة حکایت کردن مبالاة باک داشتن
محالاة یکدیگر را فرو گذاشتن مدالاة ومناناة فرو گذار کردن در کشیدن
معالاة بلند گردانیدن وچیزی بزیر چیزی نهادن وبر بلندی تفاخر کردن
ودور شدن مشاآة پیشی گرفتن مغالاة گران خریدن وباهم تیر انداختن
محاماة یکدیگر را واخریدن وازچیزی رهایی جستن وکسی را نگه داشتن
مراماة باکسی تیر یا سنگ انداختن مساماة به بزرگی تفاخر کردن مداناة
نزدیک گردانیدن وبچیزی نزدیک شدن واز نزدیک خود طعام خوردن
ودست کردن مزاناة باکسی زنا کردن مساناة باکسی آب کشیدن وفرو
گذار کردن در کینه کسی ونیکویی کردن مقاناة آمیختن وموافق آمدن
ودایم شدن معاناة بسیار زمان با چیزی بودن ودور ودراز کشیدن
وجزا دادن وانتظار کشیدن وتفاخر کردن مضاهاة بچیزی مانند
کردن ومانند شدن و مداواة درمان کردن ودارو کردن مساواة
برابر کردن وبرابر آمدن مناواة دشمنی آشکارا کردن مقاواة با یکدیگر
نیرومندی وقوت نمودن مکاواة دشنام دادن مهاواة با یکدیگر
لجاج کردن وسر شد سد کردن بایکدیگر مأواة جای دادن وماوا کردن
کما قال الله تعالی وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین مواخاة
باهم برادری کردن وبرادری داشتن واین لفظ مهموز می آید چنانکه

ذکر خواهد رفت انشاء الله مُواداة پوشیدن مُواساة فرو گذار کردن مُوافاة

آمدن و فرا رسیدن و با کسی بجایی رسیدن و با یکدیگر پیمان نگهداشتن

مُوالاة پیاپی کردن و پیاپی افکندن تیر را و پیروی کردن و با کسی دوستی داشتن

مُحابة با کسی دوستی داشتن مُسابة یکدیگر را دشنام دادن

مُصانة و مُعانة با یکدیگر دشمنی کردن مُباتة و مُشارة با کسی راز گفتن

مُحاجة با کسی حجت و خصومت ورزیدن ملاجة با کسی لجاج کردن

مُشاحة با کسی در چیزی بخیلی کردن مُجادة با کسی در کاری کوشش کردن

مُلادة دفع کردن مُلادة با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و دشمنی

کردن و کسی را از چیزی باز داشتن مراقة دو کردن مُشادة با کسی سخت

گرفتن مُضادة و مُجارة با کسی دشمنی کردن مُضارة کسی را بکراهت بکار داشتن

مُشارة و مُضاجة و مُماضة با کسی بدی کردن و با کسی خصومت

ورزیدن مُضارة یکدیگر را گزند رسانیدن و بنزدیک کسی رفتن

مُنادة بدخلق شدن شتر مُعارة بانگ کردن شترمرغ مُغارة کم شدن

شیر شتر مقارة قرار گرفتن مُهادة دو بروی کسی بد گفتن مُمارة ندیمی و معامله

کردن برای انداختن کسی مُعازة بر کسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن

مُماسة یکدیگر را سودن و جماع کردن مُقاصة چیزی بعوض چیزی

یا جراحت کردن و یاداد و ستد کردن مُحاصة نصیب و حصه همدیگر

بخش کردن مُحاضة یکدیگر را در حرص افکندن و اندر انگیختن کما قال

الله تعالی و لا تحاضون علی طعام المسکین مُعاضة یکدیگر را بدندان گرفتن

مُصافة با یکدیگر صف کشیدن مُکافة از چیزی باز داشتن مُحاقة دشمنی

کردن

کردن و از همدیگر طلب حق کردن مُداقة شتاب نمودن بکشتن مُدالقة

با کسی کار باریک گرفتن مُشاقة مخالفت کردن و دشمنی نمودن و دشخوار شدن

مُحاکة تفاخر کردن مُحالة با کسی فرود آمدن مُخالة با کسی دوستی کردن مُتاماة

با کسی تمامی مفاخرت کردن مُسامة چیزی پوشیدن و نزدیک شدن

لشکر یکدیگر و نگرستن چیزی مُصامة نزدیکی رفتن مُسانة در پی کردن

شتر نر شتر ماده را تا بر سر او دود مواربة با کسی چیزی

وابخشیدن و فیروزی یافتن مُواخذة کسی بگناه او گرفتن مُواجرة

بمزد بکسی دادن مُوادرة یاری کردن و قوة دادن مُواصرة با کسی همدیگر

بودن مُوامرة با کسی مصلحت کاری جستن مُغایلة بازی کردن مُوالستة

با کسی خیانت کردن مُوانسة با کسی خو کردن و مونس ساختن و آرام گرفتن

و چیزی دیدن و شنفتن و آموختن مُوالفة با کسی خو گرفتن و دوستی

مُساطنة رفتن دو کس اند و طرف رود خانه که یکی از آن طرف رود و دیگری

از این طرف مُواکلة با کسی طعام خوردن مُواتاة کسی را فرمان بردن

مُواخاة با کسی برادری کردن و برادری گرفتن مُواتاة برابری کردن مُوالاة

فرو گذار کردن مُواخنة با همدیگر دشمنی کردن مُهاتاة بخشیدن مُهاباة

با همدیگر چیزی بنوبت داشتن مُراداة کاری بر پا کردن مُماداة تفاخر کردن

و مخالفت نمودن مُساتلة چیزی پرسیدن مُلاحمة دو چیز فراهم

آوردن مُوابلة از کسی رهایی جستن مُفاجات ناگاه گرفتن و ناگاه شدن

مُزاحمت زحمت دادن و انبوه شدن مُراتلة بشتاب رفتن مُهاجات

باعراب کردن حرف مُباداة از همدیگر بیزار شدن مُراواة فرو گذار کردن

درکینه کشی مکافات کسی را جزا دادن بر کردار و مانند یکدیگر شدن ممالاة
باهمدیگر یاری کردن مواطاة و مهاداة بکجهتی کردن مساوات باکسی همتی کردن
موافاة موافقت کردن **من غیر المصادر** میاهات و مخاضة کندکاه آب
و جرخ بزرک که بآن آب کشند از جاه میمنة برکت و سعادت و طرف دست
راست مشامة شومی و بدبختی و طرف دست چپ مشترة ظرفیست معروف
میعة شادی و اول جوانی مینة امید و روزها و وقتهای آبستن شدن شتر
بعد از انکه ایغر با و رفته باشد و آن از ابتدای وقت ایغر و رفتن باشد تا
پانزده روز مجمرة ستایش ملحفة چادر مخرفة باغ و راه مداسة جای خرمن کاه
مسربة موی سینه مسربة راه و جراکاه مأتة حرمت و دست آویز موات
جمع مخرقة و مسحات پل و کلنک و آنچه بآن کل از زمین برکشند مصلة
و مصلاة و مصلحت مردی که روان و جست باشد در کارها مضاة
جمع مصلة است مرهقات شمشیر و تیغهای تنک کرده مصباة کرده
نان کرده و خاکستر پزند محجة باد شمال مخات دکوئی که بآن چیزی بشکنند
و پاک کنند منیة قوة و نیرومندی محلة کوشه شهر مجلة کتاب
نامه مئونة بسیار منت نهند مسبعة زمین بسیار سبع محفرة و محفرة
شا ناپوت چیزیست مذئبة زمین بسیار کرک مقثاة زمین بسیار خیار
مبطخة و مبطخة زمین بسیار خربزه مخربة زمین بسیار ذنبور معقرة زمین
بی عقرب مثعلة زمین پر روباه مسرجة چراغدان مجزة و مجزة برکزیده
مدرة شهر و خاک مظنة کمان بردن مقبرة کورستان مشرقة بر آمدن کاه آفتاب
و موضع آفتاب در و مسطفة کمر متعة برخورداری و مهر زن مغلولة بند کرده شده

کا

کما قال الله تعالی لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکوت پادشاهی و بزرکواری
مخدرات و مقصورات زنان در پرده شدها یعنی مستورات مقورة تخت
و حجلهٔ عروس مثوبة پاداش موهبة بخشش و چاهک خمدانکی که در کوهی
باشد مسمعة زن مطرب خوش خوان مملکت پادشاهی و مقام پادشاهی
منفرة پراکندکان مصلحة کار بصلاح و پسندیده مسلحة ترسیدن کاه
مقربة خویشی متربة درویشی مستنفرة رمنده و بیرون رفتن خواهنده صرة
طبق بر سر افکنده شده مبصرة بیننده و دیده ور کرداننده و روشن و هویدا
بدین معنی آخر است قوله تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مبصرة حجت
معرة جنایت و دیت و عقوبت مغرفة کفکیر مقنعة معجر مقدمة پیش رو
و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مرأة و مرة زن مکیحة آلت برف رفتن
مکنسة و مسفرة جاروب مرتبة ایستادن کاه و قدر منزلة فی و آمدن کاه
مزبلة جای بول و براز کرده مدرسة درس کفتن کاه مسخرة کسی که باو تسخر
کنند محکمة حکم کردن کاه مضحکة آنکه برو خندند مدرجة راه منقبة
ظرفی که بآن آب خورند مشربة مقدار یک کف دست آب و آبخوردن
کاه مقمة جاروب و لب شتر و اسب و کاو و مثل آن مدیة شفره کفش کران
مدیان جمع مادیة زرده سپید و چیز نرم ملیة عصا و چوب دستی که
بآن شتر و کوسفند رانند مشغلة بکار در رفتن کاه مشعلة چراغ بزرک
مزوجة زن منکوحه مطیة شتر بارکش مزنة ابر و باران مرحلة منزل کاه
مضمونة بچه شتر و اسب که در پشت پدر باشد ملقوحة بچه شتر و اسب
که در شکم مادر باشند ملحقة مادیانی که آبستن باشد ملعقة کفچه مدیة

مقصورة

۳۲۱

مردنیک وکارنیک مسئلة سؤال کردن کاه مصابة ومصوبة ومصیبة
اندوه ومکروه مخنقة قلاده وزیوریست کر آنرا بزبان چیل بکی کویند
مخفقة چنین است کر سر او در مقعد کنند وشربة مسهل درا وکنند تا
بشکم رود محجمة آلة حجامت معبلة پیکان تیر مجوف جاروب معیشة
زندکانی وآنچه بآن زندکانی کنند منفعة سود منقبة هنر نیك ومنقبة
سر کوه مسبغة کرسنکی مونة جاییست کر جعفر بن ابی طالب ع انجا
کذاشته شدن مخضة آلت دوغ کردن مودات وموادة بهایان وهلاکی
کاه مناحة نوحه کردن کاه مجاعة ومخمصة کرسنکی مقنطرة تمام کرده
شدن مغارة غاری کر در کوه وسنك می باشد ونهان شدن کاه مغارات
جمع مطهرة ومقدسة پاك کردانیده محصنات ومحصنات زنان
پرهیزکار وآزاد وزنان شوهردار مخلقة صورت کرده وتمام آفرینش
مثابة ایستادن کاه بول مثابة باز کشتن کاه کما قال الله تعالی واذ
جعلنا البیت مثابة للناس وایستادن کاه مسافة دوری مصحات
ظرفیست مصفات آنچه بآن چیزرا صافی کنند وپالایند مکوات
آنچه بآن چیزرا داغ کنند مفسقة تباه شدن کاه مفازة بیابان و
فیروزی یافتن کاه ورهیدن کاه معصرات ابرهایی کر نزدیك بریاران
باریدن باشد کما قال الله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
مستشرات بعکس تابنده شدها وبلند برداشتها ملاه ستر آنچه
بآن زمین هموار کنند ملحمة جنك موتفکات برکردیدها وشهرهای
قوم لوط ع مساقحة زنان زناکنده مکاکر مغراسخوان مغفقة قلده

ماویة

ماویة بادی کر در شب جهد مغلة کوسپندی کر در سالی دو بار زاید مقیت
توانا وکواه وکواهکهدارنده وموقوف شده بر چیزی مسخنات کرم کنندکان
مبردات سرد کنندکان مجففات خشك کنندکان محکمات استوار کرده
شدها واستوار کفته شدها وسخنان ظاهر متشابهات بهم ماننده ها
وسخنان خفی المعنی مشبهات مشکلات وپوشیدها ملمة حادثه
زمانه ملمات جمع مجعة احمق مجعة زن بی حیا متعة زنان ومرکب متع
ریم مادة اصل وجز چیزی وزیاده متصله بچیزی ماغرة بز ماده یا
خوان نعمت مدینة شهر وکنیزك مقلات شتری کر بزاید ودیکر آبستن
نشود وزنی کر بچه او نماند مقالیت جمع منبذة مالش منجرة سنك کرم
میتر یال اسب مومسة زن فاجرة مومسات جمع مهفهفة زن لاغر
میان منامة جامه کر بدان خواب کنند مصقلة آلتی است کر با آن
کار دوش آن پاك وروشن کنند مکة کعبه ملة دین ملیلة کرمی
مبذلة جامه کهنه مجرة کهکشان وراهی کر در میان آسمان پیدا شود
منعات خبر مرك مجدبة سال قحط وقحط سال مهجة جان وخون
مهکة جوانی مخنثة انبوه وبعنی مصدر بهم آمده است مائة صد مات
جمع ماویة سنك بلور مرآة آیینه مخنقة کلو کرفته شده مرده
متردیة آنچه از جایی افتاده باشد ومرده مواصبة آبی که بآن چیزی
شسته باشند مومات بیابان فراخ هموار مؤنة ما یحتاج وسختی
ورنج ویك شق بار ومیرة طعام زبون محنة سختی مجنة ومحبة
دوستی مرزة پاره خمیر مرزة ومزرعة کشتزار منارة جای بلند ومقام

اذان گفتن مَکرُمة بزرگواری و زمین پر گیاه مأثُرة و مأثَرة بزرگی مَزادة
که از پوست دوخته باشند مرافقة گیاه اندك مَسرّة خرمی مِقراة کاسه
جمع شدن گاه آب مِقلاة دیگی که دران قلیه کنند و شانه مَهاة گاو
وحشی و سنگ بلور مَهوات جمع مَهاة آب منی که در رحم مادة
مَهوى جای باریك و دوشی مَیّة نام زنیست مرانة شتر ماده مروة مردی
مَروة سنگ سفید درخشنده و کوهی که در مکه آنرا زیارت کنند مرارة
زهره مَهلَکة و مَهلِکة هلاك شدن گاه و بیابان مَصدة و مَبردة سرما
مراطة موی که افتاده باشد مأکلة و مأکَلة طعام خوردن و ظرف طعام
مادورة دانه تلخی که در گندم پیدا میشود مِنحت تیشه مَنخرة بخشش مَنخبة
و مُدقّة جامه کوب مِدقّة هاون ودیك مَشیمة پرده بچه که در شکم مادر
باشد موقوذة بچوب کشته شده مکانة جای مکانات جمع مَکنة توانگری
مِکنة خایه سوسمار مَکِنات جمع مرمادة و قرمودة زن نازك اندام مَرة
آبی که بر بیماری خوانند تا شفا یابد مَشرة و مَشَرة گیاه روی زمین مَکو
دن فربه ساق مایات جو نهاء موارة چیزی که افتاده باشد از خرمن مَرّة و
مُزّة شراب مَطیطة آب غلیظ که در تك حوض و چاه باشد ماهة
و مَهیة چاه بسیار آب مُطلقة زن رها کرده شده مُغلظة استوار کرده
مظلة سایه بان مُثقلة گران کرده شده مُسلَمة بسلامت بوده موؤدة
دختر زنده در گور کرده شده مرثیة شعری که از برای مرده گویند مزغة گو
پاره مرغة آب اندك که در ظرف مانده باشد مرئیة تمامی و افزونی مسکة
و ماسکة نگه دارنده و مسکة جای سخت را هم گویند مَسکة روغن تازه

ودست

۳۲۳

ودست او و بخیل عین نقره مُسکة بخیل مَسبحة کمان نیك و پاره نقره مَدبة و
مدبات زمین بسیار ملخ مَنعة بازدارندگان و او جمع مانع است مابخة
اسم کمانگریست مابخات کمانها که منسوبست بمابخة کمانگر مُثلة عقوبت
مثلات و مُثلات جمع میقات وعده گاه ماشیة زن رونده و شتر ماده
بسیار بچه و زن بسیار فرزند و نتیجه و مال ناطق که آن گاو و گوسفند و
شتر و امثال آنست مَصقلة مرغیست مُضغة گوشت پاره مضاعة انچه در دهن
مانده باشد از طعام خاییده مسیعة [illegible] مَطیّة چارپای بارگیر مغدة
عضو آدمی که اول طعام دران ایستد و منهضم شود مغدة خوش جوانی معنة
آب روان اندك مَیعة خوش حالی و اول جوانی و اول دوز و نام صمغیست که در
روم می باشد مَعضلة سختی و حادثه زمانه مِقطرة کنده چوب که بر پای محبوس و مجرم
نهند مهانت و مذلت خواری مضوقة سختی و کار مخوف مقمعة پتك مالجة
و مِشبعة ماله که بآن گل بر دیوار مالند مُؤخرة پس کوهه چوب پالان که بر
پشت بآن باز دهد مِلطاة ملطام است که در باب المیم مع المیم مذکور است
مَغرة بادان و گل سرخ مَخرضة و مُخرضة ظرفی که اشنان دران کنند مُتلاحمة
شکسته که پوست شکافته باشد و بگوشت رسیده مُنقلة شکستنی که
استخوان شکسته باشد و مغزش بدر آمده مَغوات چاه که برای صید کنند
مغویات جمع یقول العرب من حفر مغوّاة وقع فیها مُقلة چشم مَقلة
سنگ ریزه که در آب افکنند تا قعر آنرا بدانند مَسکلة آبی که جمع شده باشد
مناة نام بتی است مُنشآت بلند برداشته شدها و روان کرده شدها
و انشا کردها مُنشِئات ابتدا کنندگان و بلند بر دارندگان و اشکارا

کنندگان و روان کنندگان مقسمات قسمت کنندگان و مراد بمقسمات که در
قرآنست ملائکه اند علیهم السلام مرسلات فرستاده شدها و بادها و مراد
بمرسلات که در قرآن آمده ملائکه است علیهم السلام ملقیات اندازندگان
و ملقیات که در قرآن آمده فرشتگانند مدبرات تدبیر کنندگان و مراد
بمدبرات که در قرآنست فرشتگانند موریات آتش بدر آرندگان از سنگ
و مراد بموریات که در قرآنست اسبانی اند که سمها بر سنگ زنند و از آن
آتش بدر آید مغیرات غارت کنندگان متحاورات بهم نزدیک شدها
معروسات بنا کرده شدها و بلند شدها و سقف کرده شدها و خفته
کرده شدها ملاحت زکام ملاحت بمدد کو ملحة رنگ سپیدی که بسیاهی
آمیخته باشد مجشة دبر مجشة چیزیست که درختهای خرما را بدان بر کنند
مخدة بیل و کلند و مثل آن که زمین را بآن کنند و بالش مضاعفة زره که دو
حلقه بافته باشد مصدغة و مرفقة بالش موضحة شکسته که با استخوان رسیده
باشد و سپیدی آن پیدا باشد مستقة پوستین دراز آستین مسلة جوال
دوز مخوفة کاری که از آن ترسنده شوند محسنة دبر و پلاسی که با اسب مالند
و شانه اسب ممقوت دشمن داشته مرة یکبار مرات جمع مرة مروت
بیابان بی‌آب و گیاه موریات جمع موضونة آکنده بجواهر مسنة یا فروخته مسوقة
چرانیده ماهیة و مائیة حقیقت چیزی ماهیات و مائیات جمع ملاوة
و ملاوة و ملوة هنگام و زمان مطرقة چوبی که بر پشم زنند و پتک آهنگر
ملقة زمینی که هرگز آبادانی در او پیدا نشود ملکة ملک ساخته و مجمع
ساخته شده و کار و عستی ملکة صورت ملائکة فرشتگان ممات مرگ

و مردن

۳۲۴

و مردن گاه موتة و موات مرگ موات بفتح المیم آنچه بی روح باشد و زمینی که
بی خداوند باشد مسنات پشت اسطح مرمات پیکان کرد و تک سم مرز و شتر
مصیبت میت و میتة مرده ممیت میراننده معاذة پناه آورندگان مصنعة
و مصنعة عمارتی که برای آب دادن کرده شده باشد و مانند حوض آبگیر که
کنند و آب باران ایستد منساة و منساة عصا مزجاة اندک کما قال الله تعالی
و جئنا ببضاعة مزجاة معقبات فرشتگان شب و روز که از عقب همدیگر
آیند و شتران ماده که واپس شتران جمع شده باشند بگرد حوض و از پیش آیندگان
مشکوة چراغدان معضلات کارهای سخت و کارهای فرو بسته مستاکلة
خورندگان مال کسی بناحق متغلبة بغصب بدست گیرندگان چیزی را
مطملة آنچه بآن نان پهن کنند و بپارسی درده نه گویند مسحاة آنچه بآن
کل اندود کنند و آنرا ماله گویند مقناة و مقنوة و مقنات و مقنوت
موضعی که آفتاب بران نتابد و موضعی که آفتاب بران نتابد مضحات
موضع آفتاب رو مسموکات بلند بر داشته شدها و آسمانها مخفة
آنچه بآن چیزی شکنند منخنة یکنوع دیک است مشات زنبیلی که خاک
چاه در آن کنند و بیرون کنند مشیخة پیر او جمع شیخ است مثارة مرز زمین
که در مزرعه می‌باشد و یا قطعه مزرعه مشبعة بازی و مزاح مفضات زنی که
با او مباشرت کرده شده باشد مختر فز صنعتکاران مضارة گوسپند و شتران
بستان بسته تا شیر جمع شود مقالة گفتار مقالات جمع منبت و مغبت
رویاننده و پروراننده مسکت خاموش کننده موقت وقت نهنده موقوت
وقت نهاده شده و وقت بدید کرده شده کما قال الله تعالی ان الصلوة کانت

۴۱۲

علی المؤمنین کتابا موقوتا مُثبِت برجای دارنده مُثبَت نویسنده وبازدارنده
وبرجای دارنده مُصمَّمة اکنده میان ویکرنگ ودری که بسته شده باشد وانچه
میان پوچ نباشد مُلتفِت بازپس نگرنده **باب المیم مع الثاء المثلثه من المصادر**
مَکث ومُکث درنگ کردن وانتظار کشیدن مِثمات جنبانیدن واشفته
کردن کار مَرث ومَوث ومَیث نان درآب ترید کردن وخرما در چیزی تر بدید
کردن مَلث کسی را بچرب زبانی از کاری بازداشتن مَغث عیب ناک کردن
ودرآب آغشتن وآهسته زدن مَثّ روغن وچربی چیزی مالیدن وآب
بیرون زدن ودست بچیز رسانیدن **من غیر المصادر** مُثلَّث سه کرده شده
وسه یک کرده شده وشرابی که شیره آن پخته شده باشد چنانکه ثلثان او
رفته باشد وثلثی مانده مِحثاث چیزی مانند بیل وبلو که درختان خرما
بآن برکنند مِمرِث مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی مَبحَث
واکاویدن گاه مَباحِث جمع ومراد بمباحث البقر جای خالیست مضا
چنگالهای شیر مِیث زمینهای هموار نشیب واو جمع میثاء باشد میراث
چیزی که از مرده مانده باشد موروث میراث یافته شده مَکیث آرمید
مَلث اول تاریکی شب **باب المیم مع الجیم من المصادر** مَرج درهم گشاده
شدن وبچرا گذاشتن ستور وجنبیدن وپوشیده شدن وبهم آمیخته
شدن واشفته شدن مَزج ومِزاج آمیختن مَوج آشوب کردن آب
ودرهم شدن مردم مَشج آمیختن مَجّ آب از دهن انداختن وچکیدن
مَعج بشتاب رفتن وسر زدن بر پستان مادر مَحج جماع کردن وجنبانیدن
مَلج از پستان شیر خوردن **من غیر المصادر** مُجاج آبی که از دهن چیزی

بدرآمده

٣٢٥

بدر آمده باشد مُحَدْرَج صاف وهموار مِزواج زنی که بسیار شوی کند
مِزعاج زنی که یکی قرار نگیرد مِعراج نردبان معارج جمع وبر رفتن گاهها
وآسمانها مِنهاج ومِنهَج راه راست مناهج جمع مِهداج شتر ماده آواز کننده
وشتر ماده که بر بچه خود مهربان باشد وباواز کند مِهراج اسبی که بسیار
رفتار کند مِهداج شتری که بوطن خود میل کند مُعالِج مرد احمق مَشیج ومُشیج
آب وخون بهم آمیخته مِنسَج چوبی که بآن جامه بافند وآنرا کارچوب گویند
وموضع دست اسب که شیب شانه باشد مُدمَج بخش ونصیب مِزنج تیره
کوتاه مُدمَج نام شخصی است مُزمِج خشمناک مَدارِج راهها وجمع
مدرج است مِضرَج جامه کهنه مضارج جمع مَجّ دانه ایست که آنرا ماش
گویند مُنعرَج میل کردن گاه رودخانه بطرف راست وچپ ازانجا گویند
منعرج الوادی مَلامج گرد دهن مِزنج عسل مَوزَج موزه مالِج ماله که با
گل دیوار مالند مَوج آب دریا که بحرکت باشد مِزاج ومَمزوج آمیخته شده
ومِزاج بمعنی طبیعت هم آمده است ماهج روشن وباریک مَلاهج جاهای
تنگ مایج موج زننده مارج آب تلخ مُزلَج اندک وکسی که خود را بقومی
وابسته باشد واصلا از ایشان نباشد ماج آنکه دایم آب از دهن او ریزد
مُجاج آب دهن که انداخته شده باشد وانچه از دهن چیزی انداخته شده باشد
مَرج زمین پر گیاه که در آن حیوانات چرا کنند مَریج پوشیده واشفته وآمیخته
وجنبیده وبیقرار مارج زبانه آتش مِجّاج میل که در جراحت برند مِزلاج
کفل وانچه بآن در بندند مَرانج قفلها وراههای تنگ مِزلاج قفل ودر
با رفتاو تیرکج مُعوَّج خرکور مِشنج ولاغر باشد خوشیده درهم او سرون

المیم مع الحاء المصادر مَضح عیب کردن مَلوح شور شدن مَنح بخشیدن
مص عطا کردن و عطا خواستن و بچاه رفتن تا دلو پر کند مَدح و مدیح
ستودن مَزح و مزاح و مِزاح کنکل کردن مَسح دست بسودن و رفتن
و بریدن و جماع کردن مُصوح خراب شدن و کوتاه شدن و کهنه شدن
و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن ملح نمک باندازه در طعام کردن
و دایکی کردن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاحه ازین معنی اخیر ما خوذ است
مَرح از حد در گذشتن بشادی و مِراح بشادی رسانیدن مَرح تکبر کردن
و شادی بافراط نمودن و فاسد شدن مج انداختن و تیر بزدن و آب
از چاه کشیدن و دراز شدن و بلند شدن روز مَخ کهنه شدن جامه
مَذح بهم وا کوفتن هر دو ران در وقت رفتن مزغیر المصادر مُنتدح فراخی
و جای فراخ مَنوح و ممانح و مَحالح شتر ماده که در زمستان شیر دهد
مُجدَح شراب شوریده و آشفته مَج زرده تخم مرغ ماح سپیده تخم مرغ
مَقابح زشتیها مصالح مصلحتها مَسالح جای ترس مُرنح عود که مطربان
می نوازند مِجدح چوبیست سه پهلو که بان دارو در چیزی کنند و ستاره
ایست و آلت داغ کردن شتر مَجدوح خون فصد مَباح حلال کرده شده
مِزدیح آنچه سخت آوان باشد مِرزح چوبی که در شیب انکور زنند و از زمین
بردارند مِسطح چوب خیمه چوب الاچق مسطح چوب هموار و موضعی که خرما
بران افشانند تا خشک شود مَلاقح شتران و اسبان نر و مادیانهای
آبستن و زنان آبستن ملاقیح بچهای اسبان و شتران که در شکم مادر باشند
مطادح جاهای هلاک و هلاک کنندکان مَنیح بخشش و نصیب و صاحب

بخش و نصیب مَنایح بخششها و او جمع منیح است مسیح دوست و از انجمعی
عیسی را علیه السلم مسیح کویند و کردیدن کاه و پرنده و پاره نقره و انخزی سکه
و عرق سوده شده و انکه پای بهم کوید در رفتن و انکه یک چشم و ابرو نداشته
باشد و دروغ کوی و ازین معنی اخیر است که دجال را مسیح کویند مِسیاح
انکه بغایت سخن چینی کند مَسایح جمع مَسّاح دروغ کوی بدروغ بازی تن
مِبح پلاس مُسوح جمع مَتاح دراز و کشیدن مِلواح سخت تشنه و دیر
تشنه شونده مَلاح پالان چوبی مجاویح دوشنیها مُفرطح پهن مِرضاح
سنکی که بان چیزی شکند مُستراح متوضی و آسایش کاه مانح و منواح
آب کش و منواح بمعنی دور هم آمده است مِتاح دراز و دور مادح و مداح
ستاینده مَمدوح ستوده مِمراح نشاط کننده و چشم پر اشک مِفرح
نشاط کننده و کمان چوبی خوب نیز کویند مِرح و مریح از حد در کذرنده
بشادی مِصباح چراغ و قدحی که بان صباح شرب کنند و شتر ماده که
صباح خسبد و چون روز بلند شود بچرا رود مصابیح جمع مِلح نمک
و پیه و شور مالح شور مَلاّح کشتی بان مُلح ورمیست کرد در اسب پیدا شود
مَلیح نمکین مِلاح جمع مفتاح کلید مفاتیح و مفاتح جمع مانح بخشنده
مِفراح مرد سخت شادان مسفوح ریخته شده مُزحزح دور کنده مُنقح
پاک کرده مُنقح پاک کننده باب المیم مع الخاء المصادر
مَلخ رفتن و کردن کشی کردن مَضخ دبودن و کشیدن مَسخ از صورت خود
بکردانیدن مَرخ آلودن مَذخ بندک شدن مزغیر المصادر ملاخ
چاپلوس و کردن کش مَلیخ کوشت بی لذة مَطبخ جای چیزی پختن مطبوخ

پخته مُضرِخ بفریاد رسنده مِسلاخ پوست ودرشت وخرمائی که بسر بوده
فرو ریزد مَناخ فروآمدن گاه مُورِّخ تاریخ گوینده ووقت پیدا کننده
مُؤرَّخ وقت پیدا کرده شده مِسیخ مرد ناکس وطعام بی نمک مَنفوخ
فربه وورد دمیده شده مِنتاخ انچه بآن موی کنند مِنفَخ دم آهنگران
مَرخ درختیست وکعب شیبین دست مِنفاخ نی وصرنا مِرّیخ
تیر دراز که آنرا چهار پر باشد وستاره ایست که آنرا بهرام گویند مَشایخ
پیران مُخّ مغز استخوان وخالص هر چیزی **باب المیم مع الدال من المصادر**
مَرد فایده دادن وگردانیدن وواگردانیدن وبازگشتن مُرودن نرم شدن
مَرد نان در آب ترید کردن ونرم شدن وبی ریش شدن واز حد در گذشتن
مَرُود بگردانیدن وبدور کردن واین مصدریست بوزن مفعول
مَدّ کشیدن وگستردن وروان شدن آب وافزون کردن آب
وافزون شدن آن ومدد کم راهی فرو گذاشتن وآب دادن ومداد در
دوات کردن وسیر خوردن مَکُود ایستادن میعاد وعده دادن وغیر
مصدر نیز آمده مَید خرامیدن وگردیدن بر زمین وحرکت کردن ومیل
کردن وبدین معنی اخیر است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید
بکم یعنی کراهة ان تمید بکم او لئلا تمید بکم کذا فی الکشاف مَهد گسترانیدن
وبستر ساختن وجای گرفتن ومهیا کردن مَسد نیک تافتن ریسمان
وقوی خلقت شدن مَوید فرو آمدن وباسم مکان هم آمده مَتخید
گیاه بسراپی ومیل کردن مَجد بزرگوار شدن وعلف دادن مَجُود بسیری
نزدیک شدن مَجلود چست شدن واین مصدریست بر وزن مفعول

مقعد

مَقعَد نشستن واین غیر مصدر هم آمده مَغد رفتن وربودن مَغد پروردن
وپرورده شدن وبسیار شیر خوردن بچه شتر وشیر دادن مَلد نوجوان
وتازه شدن **من غیر المصادر** مکد چیزهای شوم واو جمع امکد است مُلتحَد
پناهگاه مَدّ سیل آب مدید کشیده مِداد سیاهی که بآن کتابت کنند مَذاود
ماده ها مُدّ نوعیست از کیل مُوحَد یکیک مَحتِد اصل مَورِد آب خوردن گاه
وفرو آمدن گاه مَوارِد راهها وجاهای فرو آمدن وجاهای آب خوردن
مُعلَند راه مُعلَند آنچه ازو گریز باشد وچیز سخت ومحکم مُندِد پرده
درنده مِقلَد ومِقلاد ومِقلید کلید مقالید جمع مُقلَد پیر ومَحامِد
ستایشها مَحمُود ستوده ونام فیلی است مُرثِد شیر درنده مَعقد بندگاه
معاقد جمع مَرشِد راه راست مَراشِد جمع مِرفد قدح بزرگ وچیزی که
زن لاغر بر سرون بندد تا بزرگ نماید مَرافد جمع مَرافید گوسفندی که
همیشه شیر دهد مُجرَّد برهنه مِغاد سیخ آهنین یا چوبین که بآن آتش
شود بهم آرند مأد گیاه نرم ونازک مُکلَند سخت مِصید آنچه بآن
شکار کنند مِقود مهار مِبرد سوهان مِحصد داس مَحفود مخدوم مِحفَد
قدحی که بآن غله پیمایند مِعضد دست اورنجن وتبر وشمشیر که بآن
درخت بر زنند مِذود زبان مُرثَد بخیل وجامه کهنه مُقعَد مرد لنگ و
پستان دختر که نو پیدا شده باشد مِصلاد شتر ماده بسیار گوینده مطارد
جاهای ملاتکر وهلاک کنندگان مِعناد آنکه بسیار غضب کند
مِیلگَد چیزی که بآن چیز را کوبند مَرصَد راه مَراصِد جمع مِرصاد کمینگاه
راه ونگرستن گاه مَشید بنا بلند وگچ مجید وماجد بزرگوار مَجد بودن

بخت ممرّد هموار و بلند مراد کوه مرید سخت از حد در گذرنده مقعد نشستن گاه
مقاعد جمع مناکید مردبد خو موعد و میعاد وقت وعده دادن گاه مولد
زاییده شده مولد جای زاییدن میلاد وقت زاییدن مقالید بندها

نهاده

مسد نخیر و لیف خرما و ریسمان تافته مرباد خیک مقصد میانه رو
مفقود نایافت شده ها منضود برهم نشانده مسجد سجده گاه مساجد جمع
معهد عهدگاه و فرو آمدن معهود قرار داده و پیمان کرده و یاد داشته منعقد
بسته شده مرید گوسفندی که شیر از پستانش آید پیش از زاییدن و غضبناک
و تیز شهوة و دریای بسیار موج مرد میوه درخت اراک مرید خرما نم
کرده در شیر ترید شده باشد و شخص بی خیر و سرکش و از حد گذرنده مراد
خواسته شده و نام شخصی مرید خواهنده مرد امردان مارد از حد درگذرنده
و بنهایت پیری رسیده و مرد بی خیر و سرکش و نام قلعه ایست مشید
استوار کرده و بلند کرده مخضود بریده شده و درخت پاک کرده شده از خار
مشهود آنچه بآن گواه شوند مشهد حاضر شدن گاه مردم مشهدی نیت تا
زنی که شوهرش حاضر باشد مصاد سر کوه معد تازه و سبز و شاب رفتار
محسد سرخ و رنگ سیر کرده معد گوشت زیر شانه و زندگانی در دو شکار
و نام شخصی مغد بسیار منفرد تنها ممد مدد و مدد کننده معد آماده کرده
مزود آنچه در توشه دان کنند مزاد و مزاید خیکها که از سر پوست کرده باشند
و جمع مزادة اند مساد و مساد خیک روغن و عسل مسرد سوزن
کفش گران و سراجان و درفش ایشان مسند پشت باز زده و تیر خوابنده
مسند تکیه گاه مساند جمع مصر اداکننده و سر مادر را بدو تیری که از نشانه

وهرچه

وهرچه بالا بر باشد گذرنده باشد مرتد بازگشتن گاه ملد دروغ باب
المیم مع الذال من المصادر ملذ دروغ گفتن و نیزه زدن و در انداختن آب
دست خود را در دو بیت من غیر المصادر مقذ قفای سر منبوذ انداخته و
بچه که بسر راه انداخته باشند منذ و مذ ابتداء زمان و بمعنی فی هم آمده الله
برای ظرفیة ملاذ و معاذ پناه آوردن گاه ملاذ بتشدید لام مرد دروغ گوی
وانکه نصیحت بپوشاند و غیر نصیحت پوشاند مجذوذ بریده شده مشحذ
سنگی که بآن تیغ تیز کنند مشوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث آمده است
کرانّه امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ والتساخین باب المیم مع الرا
من المصادر مصور کردن شیر خوردنی زبان مغر رفتن مقر کردن دارو
مقر سخت تلخ شدن مخر و مخور شکافتن کشتی آب را و آب در زمین روان
کردن و شکافتن آب زمین را مطر باریدن و باراندن مکر بید سکالی کردن
و فربه شدن زن مزار بزیارت کردن مسخر افسوس داشتن مور گردیدن
و آشوب کردن آب مخر فروختن بچه که در شکم باشد مجر تشنه شدن مرد
و مر بگذشتن مهر خار بار آوردن و قابض دادن مهر کابین زن دادن و
زیرک و استاد شدن مسیر رفتن مارد شمنی کردن مزبر آهنگ کردن مذر
گندیده شدن و تباه شدن معر تنک موی شدن و موی بریدن
مثل بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن مذر اندودن زمین
گل و فرو ریختن باران مز رد چشیدن میسر قمار باختن میسور آسان شدن
معسور دشوار شدن و این مصدر نیست بر وزن مفعول مصدر برانگشتان
دوشیدن مصیر گشتن من غیر المصادر مؤخر باز پس داشته شده و منزل

از منازل قمر مکور رخنه کرده شده محور چوبی که بر او چرخ باشد و هر دو سر او ان
دو طرف بر جانبی نهاده کردد و چوبی که بآن خمیر نان پهن کنند مخبر مردی بسیار
جماع مِر بتخفیف دشمنیها او جمع مِرّه است مِنبر بخت مِنبر قطره و سلوا
مستنفر کذشته مُحرِّر نویسنده و آزاد کننده مُحرَّر نوشته و آزاد کرده منقار
تک مرغ دانه چین و آهنکی که در آسیا می باشد منسر تک مرغ کوشت خوار
و دندان بورمنه اسب که صد یا دویست باشد و قراول لشکر مناسب جمع مقابر
کورها مِزمر عود که می نوازند مجامر نهان خانها مِشعر چوبی که بآن آتش
برافروزند مِسبار میلی که در جراحت فرو برند تا قعر آن بدانند مَحضر
سجل قاضی و کسی که غایب را بنیکی یاد کند مِحضیر اسب بسیار دونده مِشوار
میدان دلالی چارو امغار غاری که در کوه می باشد مُسطیر فاش شده و اشکار
شده مُشتهر معتدل مُسبَجر سپید مِزمهر مرد سخت غضب مُسبَجر دراز و
کوه بلند موخر دنباله چشم مواخر شکافنده کان آب و زمین و دنبالهای
چشم مقنجر کمان کر مِجهود بهجر حلام و کوداکودیه مِشجر چوبی که بآن جامه
اندازند مشاجر چوبهای هودج مُغفر قلعه ایست در بحرین مِشفر لب شتر
مصدور انکه سینه او درد کند مَصدر شیر درنده مُجمَّر لشکر بسیار و عقل
مُجمَّر حلام کرده مُجحَّر پستان و کوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد
محاجر جمع مَدحور دور کرده شده مهجور کذاشته شده و بیهوده و شتر لاغر
که سر او را با پای بسته باشند مِصطار و مِسطار شراب ترش مَسطور
نوشته مُصَیطر و مُسَیطر کماشته شده و تعهد کننده چیزی مِجمر و مِجمره
آتش دان و کنند و دار بوی خوشبوی که بوی خوش دهد مِعشار ده یک مُعسکر

لشکرگا

لشکرگاه مُعسکِر لشکرکش و سازنده لشکر مُظفّر فیروزی یافته مُنکر ناشایسته
مُعتَمِر حاجی در دشت و زشت یافته مقدار اندازه مُعسِر و مُقتِر درویش مُوسِر
توانکر مُحتظِر حظیره کننده و قول حق تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظا و بکسر ظاهم
خوانده اند مِذکار انچه دایم بچه نر زاید مَحسَر آزمودن کاه مَحسُور در حسرت
افتاده و بریده شده از نفقه و غیر آن مُبصِر روشن شونده و دیر در کردنده
مَرد پیمان و یکبار و نام قبیله ایست مِرار جمع مُر مَر سنک رخام مذاکیر ها
واو جمع ذکر است بغیر قیاس مُفطِر روزه کشاینده مَفاطر جمع مُر تلخ و نام
شخصیست مُر بتخفیف فعل امر است یعنی بفرما مَهر کاوین ذفر مُهر کره اسب
و نشان و استخوانی که در بالای سینه اسب می باشد مِهار جمع مُهر اسب کره دار
ماهر کسی که بغایت استاد باشد مَدرکاری مور خاکی که آنرا باد بر میدارد و میکرداند
مور راه و موج آب مار کذرنده مَمرور کذشته و انکه صفرا بر او غالب باشد
مغفر نازش کاه مفاخر جمع مُضطر بیچاره شده مَنبر هلاک کرده شده مُستمِر
استوار و روان و همیشه مُنتشِر پراکنده مِزمار ساز مطرب مَزامیر جمع
مُستشار انکه با او مشوره کنند مستشیر فربه و انکه با کسی مشوره کند مُعقِر
زین کهنه و شتر بو مُنعقِر بریده و پوست برکنده مُعشر کروه مَیسر قمار بازان
مِنجار یکنوع بازی است مِنخار مرد نیک بخشنده و انکه شترهای فربه
کشد در ضیافت مَنار کندوی مکس انکبین مَشار لاوک و مثل انکه انکبین
از مشار کیرند و در او کنند مشور چوبی است که با مشار عسل می باشد
مَشاور جمع مِنشار اره میشار انچه بآن چوب برند مَیاسیر توانکران
واو جمع موسر است که در اصل میسر بوده است مِعذار پرده و پوشش

معاذیر جمع کما قال الله تعالی ولو القی معاذیره و معاذیر بمعنی معذرتها هم آمده است
مکثار گوی ممطر جامه بارانی ماصر شیر اشامیدنی کهنه باشد اگر داز تبریزی مهمر
و مهمار بسیار گوی منبر جای بلند که در انجا وعظ و خطبه خوانند مقر
گوبرگاه مسرور شادان مستور پوشیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است
یعنی پوشنده کما قال الله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا میر آیتی که بر بیمار
خوانند تا شفا یابد و مرد قوی و ریسمان نازک دراز مرایر جمع معمور
آبادان کرده شده منجور برکنده شده مغفر خود مغضر لیزرک که بزرگ
بحیض باشد معر مرد اندک موی و انکه موی او ریزنده باشد یا بی موی باشد
مقر بغایت تلخ ماکر و مکار بدسگال مکر جنک گاه مکر رنک سرخ
و درختیست مکور هم درختیست مهر اسب کرههای ماده واو جمع
مهره است منقر بضم میم و قاف چاه خرد تنک سر منقر تیر بزرک موار
و میاثر موبهای بالهای اسپها و این دو جمع میثره اند مستمر و مصطفر
بغایت تکرم مامور فرموده شده مغرور فریفته شده مقهور خوار کرده
شده و غلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده شده مدعمر پنهان محاجر
خانهای ملخور موضعی که در ان شراب فروشند و مجلس فاسقان مدر
خاک و گل خشک و پشته زمین مزیر سخت دل و قوی مزر مرد احمق و
شرابی که از جو سازند مصر شهر و حد مصیر نقیه شیر مادر نام مرد بیت
که بغایت بخیل باشد ماصر باز دارنده و حیوانی که شیر مصیر گردش گاه
و روده واو بمعنی مصدر هم آمده است مطمر رشته بنا ان که برای
طرح عمارت دارند مصور بز بسیار شیر و شتر ماده که شیر او با آهنک

پرون

پرون آید مطر و مدرار باران ممطر باران بارانده مستمطر جوینده باران
مستمطر موضع آشکار مقر و مستقر جای درنک کردن مقر اقرار کننده مقر
داروی تلخ ماثر هنرها منظر دیدنگاه مزعفر بزعفران رنک شده و شیء
درنده گلگون قرار زیادت گاه و چیزی که از مسعار چوبی که بان آتش
افروزند مسمار میخ آهنین مسامیر جمع منخر و منخر و منخور سوراخ بینی
مانخواری رساننده میار جمع میر و مار و رجالع کرده شده میر بدی
و خواری مضمار میدان و جایی که حیوان در او کنند و فربه سازند مخبر
آزمایش گاه مبرور پذیرفته و نکویی کرده شده محظور حرام شده محرور
نوشته و آزاد کرده و کم شده ممقر شیر تلخ ترش **باب المیم مع الزای**
للمصادر مرز چنکال گرفتن و خراشیدن و خمیر کردن معز سخت شدن
زمین مزمکیدن میز جدا کردن مز افزون شدن **مع غیر المصادر**
مزمز متی او لکه برتن بزیر می آید معوز جامه کهنه معاوز جمع معوز دد وریش
موعز اشاره کننده موجز کوتاه کرده شده معزز ارجمند کرده شده منفرز
جدا کرده معیز جماعت بزان ماعز بز و پوست بز مبارز دلیر مبرز دیدن گاه
مراز زمینها مناز جای رستکاری مفاوز بیابانها واو جمع مفازه است
مجزات بریدن مجاز راه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد
ملاهز جاهای تنک مز چیز ترش و شیرین مهمز و مهماز آهن سر تیز کرده
پس پاشنه موزه میگیرند برای راندن اسب مهامز جمع ممادز تباه گاه معز
بز و بزان و بمعنی اخبر جمع ماعز است معزهم جمع ماعز است ملزد تمی
سخت معاعز عیبها ممتاز متمیز از افزون جدا شده بفضل ممیز آنکه ناک

از بعد الکند مرکز جای و میانه چیزی مخاز رسوایی مشار زخلوبد باب

المیم مع السین من المصادر مس بسودن و جماع کردن و رسیدن و دیوانه

شدن مساس و مِساس و مسیس یکدیگر بسودن و بهم دیگر آمیختن و

جماع کردن مأس افساد کردن مکس و مِکاس مکیس کردن و خیانت کردن

و نقصان کردن بها و جمع کردن میس خرامیدن مرس در آب آغشتن و

آرد و نان و از تاب در افتادن و سخت کار شدن مرد مِراس بسیار کوشش

موس سر تراشیدن معس مالیدن و نیزه زدن مغس درد کردن دل و

و نیزه زدن مقس دل بهم بر آمدن ملس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن

ملس بهم آمیختن سپیدی و سیاهی و روشنی و تاریکی من غیر المصادر

ممسوس کسی است که جنی او را سایه باشد و دیوانه باشد مسوس فادزهر

و آبی که میانه باشد با خوشی و شوری و آبی که باو دست زده باشند مس

دیوانگی مقوس ظرفی که کمان در او نهند و ریسمانی که بآن اسب گیرند مقیاس

اندازه معس مطلب و مراد مکس ده یک و خرج مال ماکس ده یک ستاننده

نکوس نام خریست مرمریس حادثه زمانه و چیزی سخت و هموار ماس مرد

که سخن کسی قبول نکند و مرد چست و چالاک مرس ریسمان معطس و معطس

بینی مدعاس راه مدعس نیزه مداعس جمع مدعس کلانتس و نسورمیدانی

و مِرجاس سنگی که بر ریسمان بندند و بچاه فرو فرستند منحوس شوم و بدبخت

منخوس شتر کردن مهموس مرد اندک گوشت مرس مرد که سخت کارزار

کند منغطرس ستمکاره کردن کش مستاس مجوس گروهی خواسته شده مجوس

پرستندگان آتش و آفتاب و ماه نعوذ بالله معاس نگریستن روماشد

دبجنك منیین درخیست مِلدس و مِلطس و ملطاس سنگ بزرگ که بآن

استه خرما خرد کنند ملادس و ملاطس جمع مهندس بنهایت دانا

و اندازه کنند محروس نگه داشته متامس آنکه داخل سر و راز باشد مندرس

و مندرس کهنه شده باب المیم مع الشین من المصادر مش

دوشیدن شیر و بعضی شیر در پستان گذاشتن و گرفتن چیزی بید و کره

یا بچشتی و دست بر چیزی درشت مالیدن تا چربش از آن برود دست

عندیل مالیدن و چیزی در آب جنبانیدن مدش کم شیر و نرم پی شدن

دست محش سوزانیدن و خراشیدن میش بعضی شیر دوشیدن

و بعضی گذاشتن و بعضی خبر گرفتن و بعضی گذاشتن و آمیختن چیزی بچیزی

مِرش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن من غیر المصادر مشامش

زمین نرم و نفس طبیعت و سر استخوانها نرم که توان خاییدن مشمش

مشمش زرد آلو منفوش پراشیده شده کما قال الله تعالی کالعهن المنفوش

منقاش و منقاش آلتی که موی کنند مجش آسیا معایش اسباب زندگانی

و جمع معیشت است مجاش سوخته محاش رخت مَحاش جمع محش

آنچه گاه و گیاه خشک در او کنند مِحش آنچه بآن حشیش می برند و

چیزی که آتش بآن حرکت دهند و مرد شجاع که در جنبش آورنده لشکر باشد

مرعش و مرعش کبوتر مکناش شتر آواز کننده مردقش مرنجوش

مهادش مهرهای حرام مشش استخوان مشوش مندیل مرش زمینی که گشته

شده باشد بواسطه باران باب المیم مع الصاد من المصادر

موص شستن محیص و محاص بگردیدن از چیزی و رستگار شدن محص

خوش دویدن و پاک بودن چیزی از عیب و جنبیدن دست و پای مذبوح
مَلَص نازک شدن و لغزنده شدن مَصّ مکیدن مَرْص شکافتن پوست با ناخن
مَقْص خرامان رفتن مَعَص درد پی پا در هم کشیده شدن چنانکه بدرد
آید مَناص گریختن و واپس ایستادن کما قال الله تعالی ولات حین مناص
مَغْص درد کردن روده **من غیر المصادر** مُخلِص دوستی پاک بی ریا دارنده
مَصُوص و مَصوص نوعی از خورش مَضامِض اسبی که مفاصل او سخت باشد
مِنحَص و مِنخاص منقاش مِشْقَص پیکان پهن دراز مَشاقِص جمع مِقبَص
کربآن هر دو دست اسب و ستر بندند در وقت دوشیدن مِقلاص
شتری که در تابستان فربه باشد مَغَص شتران برگزیده مَناص گریزگاه
مُلخّص کوتاه کرده و روشن کرده مَصاص اصل و خالص و نام گیاهیست
مَحِیص گوه نرم و زه کمان که نرم باشد مَحِیص باز گردش گاه و پناه گاه و باک
و سخت و محکم مَحُوص محکم مَرْصُوص استوار بر آورده شده **باب**
المیم مع الضاد من المصادر مَخْض و مِخاض درد زاییدن و جنبانیدن و
جنبیدن بچه در شکم بوقت زاییدن مَرَض بیماری و سست شدن از خشم
از نگریستن و انفاق و شک داشتن مَعْض سخت خشم گرفتن مَضّ و مَضَض
و مَضِیض درد جراحت و سوختن و اندوه یا از خشم یا از مصیبت مَخْض
آب دادن و شیر خالص بکسی دادن مَحِیض خون حیض **من غیر المصادر**
مَریض بیمار مَضّ اقرار بحق کردن و او اسم فعل است و بنا ماضی مکسور الفاء
یعنی قیاس مَبغُوض دشمن داشته مَحْض صرف و خالص و شیر خالص ماحض
صاحب شیر خالص مِراض تیر بی پر مَعْرِض پیدا شدن گاه و محل حادث

وجامهایی

و جامهایی که دران جلوه دهند کنیزکان او بمردم حرض کنند مِرْحاض چوبی که
بآن جامه شویند و جامه شستن گاه مَراحِیض جمع مَرافِض مجاری آب دنیا
مِقراض جامه بر مَقاریض جمع مَخیض و مَمْخُوض دوغ مَخاض شتران آبستن
و درد زاییدن و بچه شتر یکساله که شروع در سال دوم کرده باشد و یا
معنی اخیر جمع است که از او مفرد نیامده است مَحاض و مَحاوِض کنیزکان
آب و اینها جمع محاضه باشند ماخِض آبستنی که درد زه باشد مُخَّض
جمع ماخض اند روند نالو مَاخِض جمع مَضَض درد و مصیبت مِضْ کم
مِضّ بکسر ضاد کلمه نفی است بمعنی لا مُجْهِض و مُجهاض شتری باشد که بچه
ساقط کند مَقْبِض دسته چیزی مَخُوض شراب آشفته مُغمَض زمین هموار
و دست و سخن مشکل دور از فهم مَغامِض جمع مُستفیض خبر چوند
و فاش شونده مُفَوِّض کار باز گذاشته شده مُفَوَّض کار بکسی باز گذارنده
مِنْبَض آلت پنبه زدن و چوبی که با مشار عسل می باشد مَحابِض جمع **باب**
المیم مع الطاء من المصادر مَرْط موی از تن بر کندن مَشْط موی شانه کردن
مَسْط فرو ریزیدن چیزی و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج ماده
مَسْقَط افتادن مَلَط بی موی شدن مَطّ کشیدن میاط دور و دور رفتن
مَیْط دور کردن و دور شدن و ستم کردن و آمیختن مَخْط کشیدن و بیرون کردن
رفتن تیر از چیزی و بینی پاک کردن مَعْط بر کندن موی شدن و موی بر
مَغْط کشیدن مَقُوط لاغر شدن مَقْط بر زمین زدن چیزی **من غیر المصادر**
مَنُوط و مَربُوط چیزی وابسته شده مَطایط آبهایی که بگل آمیخته باشد
مِشراط و مِشرَط نیشتر ماقط جنک مِلطاط کنار دریا و رود خانه و آسیا

٣٣٢

ومیان سر شتر مخاریط پارهای پوست انداختن واوجمع مخراط است مخراط

شتری که پاره پاره از او شیر افتد وماد پوست انداختن ملیط بی موی بچه پوستم

که در شکم باشد مخروط تراشیده ومرد دراز مسقط بکسر قاف افتادن گاه

وانجا که بچه از شکم مادر افتد مسقط ظرفی که در او سقوط کنند مضغط

سنبر ومرد خشمناک مسمط آنکه اورا درکوده نشود وشعری که هر بیت

او بسه قافیه باشد یا بیشتر مخطط جوانی که موی روی برآورده باشد

مخط چوبی که بآن خط کشند ماما سط آب تلخ شور ونام کیاهی مسیط

آب تیره مشط شانه وکیاهی واستخوان شانه مخیط سوزن مخلاط آب

پینی مرط شلوار پشمین مروط جمع مرط بضم میم ودانه بی پر مرطتها

ومردم که ریش ودزدان واوجمع امرط است مسیط آب غلیظ که در

حوض مانده باشد مقط موی ریختها واوجمع امقط است ماقط سنک

کیری که بسنک زدن فال کیرد ونوعی ریسمان وشتر برپا ایستاده که

جنبیدن نتواند از لاغری مسلاط دندان کلید مسالیط جمع مشیاط

زود فربه شونده وزود فربه شده مشایط جمع مقاط رسن سخت باف

ملطه دزدها آنکه نسبت او ندانند ملاط پهلو وکلی که بر دیوار زنند

باب المیم مع الظا مظاظ دشمنی کردن محفوظ نکرداشته

محظوظ بهره مند شده ملفوظ بزبان آورده شده مواعظ پندها

مظ انار بری ملظ وملظاظ مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده مستیقظ

بیدار مغتاظ دراز شده **باب المیم مع العین والمصادر** میع روان

شدن وگداختن وروش شدن متع ومتوع بلند برآمدن آفتاب

ودراز

ودراز شدن وبرخوردار شدن متاع برخورداری کرفتن مروع زود گذشتن

منع بازداشتن وبخیلی نمودن متع بدرفتار شدن مطع رفتن وخوردن

مجع خوردن خرما با شیر مذع بعضی سخن کفتن وبعضی پنهان داشتن

وآشکارا کردن راز ودروغ کفتن وبول کردن وانداختن مرع بسیار کیاه

شدن زمین مشع سخت خوردن وربودن ودوشیدن وکسب دوری

کردن وفراهم آوردن مصاع شمشیر زدن ونرم جستن برق وشتاب

نمودن ورفتن وواپس رفتن ودرخشیدن وجنبانیدن دنبال بچه

انداختن مقع آشامیدن وشیر خوردن وچیزی برکسی انداختن وسخت

زدن ملع بشتاب رفتن وبشتاب کسی طلب خواستن داشتن

من غیر المصادر مجیع خرمایی که بشیر آغشته باشند وخورند مریع فراخ

ملاع وملیع زمینی که در آن کیاه نباشد ملیع بیابان بی کیاه وشتاب

رفتار وچست وچالاک میترع بچه متاع رخت ومایحتاج خانه وآنچه

برخورداری کیرند وچیز اندک وزبون وبدین معنی آمده است قوله تعالی

کما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع متاع ومتیع فی کننده میدع

جامه کهنه میادع جمع موقع افتادن گاه مواقع جمع مستودع زنها

گاه وامانتگاه وزنهار خواسته مایع گداخته وروان مانع وممنوع

ومناع بازدارنده مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی

بازدار موانع بازدارندگان واوجمع مانعة است مع بامعمع نخله

مال خود بکسی ندهد منبع استوار وعزیز میمع ودسته دلو مقطع گاه

مقطع بریدن گاه مجع احمق وزبون وناکس مزرع کشتزار مرتع

٤٢،٢

چراگاه مَرْتَع فرو آمدن گاه و منزل بهاری مِرْباع چهاریك و شتری كه همیشه
در بهار زاید مِرْبَع رابع باران‌های بهاری مَضْجَع خفتن گاه مَضاجِع جمع مِخْدَع
و مَخْدَع خزینه مَنْبَع جایی كه آب از انجا زاید مُسْتَنْقَع آب ایستادن گاه
مایِع سرخ و نیكو و دراز و افزون مُدْقَع در خاك افتاده مُدْقِع در خاك
اندازنده مَداقِیع شتران در خاك افتاده از گرسنگی مِسْباع چارپایی كه
خود بچراگاه رود مِرْباع چارپایی كه خود از چراگاه باز آید مِنْضَع نشستی
مُشَیِّع دلیر مَشایِع باخبر پیوسته و یار و همراه مِقْلَع امیر معزول مُرْبِع
جست مِقْنَع معجر زنان مَقْنَع گواه عادل مَذارِع شهرها گرد میان
بیابان باشد و نزدیك آبادانی باشد و خرماستانی كه نزدیك خانه‌ها
باشد و چار دست و پای چاروا او جمع مِذْراع است مِشْیاع و مِدْیاع
آنكه راز پنهان ندارد مِسْقَع و مِصْقَع بغایت بلیغ و فصیح مُتاع عدد و
و فاش كرده مُشَوِّع ربایند مِضْیع مرد سخت مایِع درخشنده و دونده
و پشت بر كننده و آب شور و چیزی كه متغیر شده باشد مُطِیع فرمان
بردار مَطالِع دیده ور شونده و واقف شونده مَبِیع و مَبْیُوع فروخته
شده مَلِیع شتر جست رفتار و زمینی كه در او گیاه نباشد مَناصِع مخالب
مَدامِع طرفهای چشم مَجْمَع فراآمدن گاه مَنافِع سودها مَطْلَع بر آمدن
گاه مَطالِع جمع مَصانِع كوشكها و حصارها و عمارتهایی كه جهت آب
كنده باشند مثل چاه و كهریز مُرْضِع زن شیر دهنده مُرْضَع شیرخورده
گاه مَراضِع جمع مَفْزَع پناه گاه مُولَع حریص و شعف دارنده مِضْیاع
سخت ضایع كننده موجع بدرد آرنده مُقْرَع مردی كه بر سر وی موی

اندك

باب المیم
اندك باشد و اسبی كه موی پیشانی او اندك باشد باب المیم مع الغین من المصادر مَضْغ خاییدن مَشْغ خوردن مَرْغ تمام كردن
مَساغ گواریدن من غیر المصادر مِلْغ احمق بد زبان مِبْلَغ طرفی كه رسانیدن
در آن آب یا خون خورد مُتَمَلِّغ احمقی بر خود گیرنده مَهْبَغ خوابگاه مهابغ
جمع مَرْغ آب دهن مَراغ جای مراغه كردن اسب مُبَغْبَغ جست و شتابنده
مُمَقَّع آمیخته مُبَرْغَغ نیشتر مِرْدَغ اطراف گردن آدمی مِنْدَغ نیزه زننده
مَضاغ آنچه میخایند از طعام و غیره باب المیم مع الفاء من المصادر
مَحْلُوف سوگند خورده و این مصدر نیست بروزن مفعول مُنِیف
بلند مَكْفُوف باز داشته و شتر سخت جان مَكافِیف جمع مِنْقاف
نك مرغ و چیزیست سپید مانند گوش كه از دریا بیرون افتد و
آن را بزبان چیل دریا گوش گویند مَناقِف جمع مَنْقُوف مرد چست كم
گوشت مُكَیِّف چگونگی آورنده مُكَیَّف چگونگی یافته مَخُوف ترسیده
مُضاعَف دو بالا كرده مُعاف نیك رعایت كرده شده و فرو گذاشته
شده مَصَفّ جنگ گاه مَصافّ جمع مُصْحَف و مُصْحَف كتاب خدا
تعالی مَصاحِف جمع ماؤُف آفت رسیده مَصْرِف خرج كردن گاه
مَصارِف جمع باز بها مَعارِف روی آدمی و شناسایی‌ها و شناختها
مُتْلِف ضایع كننده مُنْصِف داد دهنده مُسْلِف زنی كه سال او
بچهل و پنج نزدیك رسیده باشد مُسْرِف بسیار خرج كننده مُشْرِف
دیده ور شونده و بلند شونده مَشْرَف جای بلند مَشارِف جمع مُزَخْرَف
باطل و آرایش كرده مُعَكَّف باز داشته و بجای مقیم كردانیده شده مُنْصَف

نیمه راه منصف بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منشاف منقاش و مرغ شکاری محراف میل جراحان مخلاف بسیار وعده خلافی کننده

در فش ملاحف چادرها ملهوف مظلوم محارف اندروزی باز مانده متحارف میل کننده مخاوف جای خوف منسف آنچه طعام با آن بر میکنند

مثل کچه مندف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی کننده و زیاد کننده

و نبت کننده مکلف مشقت و رنج نهاده شده مصنف کتاب ساخته

مصنف کتاب و رساله موظف وظیفه داده شده مجوف خانه فراخ و

بریده شده از نکاح مردف از پی آینده مردف از پی در آمده مهیاف تشنه

ماده زود تشنه شود مخرف راه مخرف آنچه با آن میوه چینند مغراف

چست مزعف حریص مصیف تابستان گاه و مجرای آب که کج باشد

معرف شناسانده مؤلف آمیخته شده و خو کرده شده مطراف شتر

که یک چراگاه بچرد تا دیگر شتر بچرد و او بچرد مطرف و مطراف و مطرف

ردای که از خز ابریشم بافته باشند و بر و علمهای منقش باشد مطارف

جمع مطاف گشتگاه مؤلف جمع کننده و الفت دهنده باب

للمیم مع القاف من المصادر مذق می و شیر با آب آمیختن و دوستی

خالص داشتن مذاق چشیدن موق ابلهان شدن مرق و مروق

تیر و گذشتن تیر از هدف و موی بکندن از پوست و بیرون شدن

اندین وسنه ماسی گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه

صبیان می شوند موبق هلاک شدن و این لفظ غیر مصدر هم آمده

مشق زود نوشتن و زود خوردن و زود دریدن جامه و دبودن

وبشانند

وبشاندن چیزی و بهم واکوفتن و بر و کشیدن چیزی تا دراز شود

موق و موق احمق شدن مزق دریدن و سر کین انداختن مرغ ممزق

شکافتن و دریدن و او مصدر میمی است بوزن مفعول کما قال الله تعالی

و مزقناهم کل ممزق محق بکاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن محق

دور شدن و زرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن

و نیست کردن و شستن و زدن و دوستی کردن و شیر دادن و لطف

نمودن مقق دراز شدن و از هم باز شکافتن مهق سبز شدن آب

من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده معلق

در آویخته منیاق مرغی که بال برهم زند در وقت پریدن میاسق

جمع مواسق و مواسیق ماده شتران آبستن و این هر دو جمع واسق

اند علی غیر قیاس مهزاق زن بسیار خنده موافق سازگار و هم طوق

مرزاق نیزه کوتاه و حربه ملاعق کچها او جمع ملعقه است مثال

زن بسیار بچه مارق جای تنگ مغلاق و مزلاق و مغلوق قفل

مصداق رخنه راستی و آنچه تصدیق کننده چیزی باشد و آنچه

موافق چیزی باشد مصدق راست و حمله و راست و وعده

طور مطلاق مردی که بسیار طلاق دهد زنان را مغفوق باز گشتن گاه

ملصق چسپیده و پسر خوانده مقامق لنگر علق سخن بگوید مثلق

چست مطروق آب باران منطق سخن منطیق نیک سخن گوی منطق

کمر موبق چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و وعده گاه و هلاک

شدن گاه و گفته اند وادی است در دوزخ مشرق آفتاب

مشرق نمازگاه و منجیه مشرق برآمدن گاه آفتاب مشارق جمع محق
باحق و درست گوینده و درست باشنده مستحق سزاوار مصدق باور داشت
دارنده و باور کننده و امان دهنده معشوق سخت دوست داشته
شده مراق نرمه شکم مساق راندن گاه و قیامت مرق شوربا و آ
که بگشنیز ار رسد مابق کوبیر کننده شده مابق احمق مفرق سر محرق
محبوس شده مشتاق آرزومند مرتفق بر مرفق تکیه کننده مستغرق غرق
شده و همه را فرا رسیده ماق کنج چشم که طرف بینی باشد موق کنج چشم
و سر موزه و گوشه زمین محماق زنی که فرزند احمق زاید مخراق مندیل
که برهم پیچند و بکسی زنند و مندیل و مال است با فوطه و مخراق مرد
چست حرب را نیز گویند مخاریق جمع مخفق شمشیر و دره ممزق دریده
شده و پراکنده شده و او مصدر نیز آمده مساتق پوستینهای دراز آستین
مسلاق خطیب بغایت بلیغ و فصیح محاق کاهیدن و آخر ماه ماحی
کماه سخت محیق گرم و تیز مذیق شیر با آب آمیخته مذاق چشیدن گاه
مذاق و مماذق آنکه با کسی دوستی بی اخلاص دارد معیق ژرف
ملق زمین هموار مغلق بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالق
جمع منجنیق آنچه بان سنگ بقلعها اندازند مجانیق جمع مرق برکنده
مرقه پارهای جامه مراق چست و تیز رفتار مشوق و ممشوق لاغر
و مشیق جامه را نیز گویند مشق گل سرخ و آن را بعربی طین احمر گویند مهارق
نامه مهاریق جمع مضیق جای تنگ مضایق جمع مرفق و مرفق عضو بدست
که آن را بزبان چپل اسکوب گویند و آنچه از آن فایده گیرند مرفق آنچه

بر او تکیه کند بمرفق و کاری که از آن فایده باشد و بمعنی مرفق هم آمده یعنی
یعنی موصل ذراع و بمعنی آبدزگاه باران که در سرای باشد هم آمده مرافق جمع
مروق صاف کرده مراهق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مهراق خوی ریخته شده
میثاق پیمان مواثیق جمع مخرنبق خاموش محیق تیز کرده شده و تنک کرده
مدق و مدیق آنچه بان چیزی کوبند مثل دسته هاون معق زمینی که
در او گیاه نباشد **باب المیم مع الکاف من المصادر** مک مکیدن
ملاک وهلاک کردن ونقصان کردن ملک پادشاه شدن و داد دادن
زن خواستن ملک خداوندشان و زن خواستن ملک نیک سرشتی
آرد و بسر خود کاری کردن و زن خواستن معک واپس افکندن و دیر
انداختن کار و مالیدن محک لجاج کردن مساک بخیلی نمودن مداک
کوفتن و سابیدن مهلک و مهلک هلاک شدن ملاک پادشاهی
داشتن مالک پیغام فرستادن **من غیر المصادر** مسیک و مسک بخیل
مسک بخیلان و او جمع است مکوک کیل بزرک و آن مقدار سه کیلجه است
و یک کیلجه سه منست و هفت ثمن یکمن و یکمن دو رطل است و رطلی
دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استیر است و ثلث یک استار
و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است و
سه سبع درهم و یک درهم شش دانگ است و یکدانگ دو قیراط است
و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک حبه
سدس ثمن یکدرهم است و آن یک جزو است از چهل و یک جزو
یکدرهم مکاکیک جمع مکوک متهوک بر کردانیده شده و ضعیف بوی

مملوک بنده ممالیک جمع مالک خداوند ملاک جمع مُلک چهار دست و پای
چاروا مَلْک بسکون لام گیاهیست که بزبان چیل کوس گویند مُلِک آبخه
خو شخصی باشد و میانه راه مَهلک افتادن گاه و هلاک شدن گاه
مهالک جمع مهالک مقامهای پادشاهی ملیان و مَلِک و مُلک پادشاه
ملوک جمع مَنسک عبادت گاه و قربان گاه و کار حج مناسک جمع مَحَک
مرد لجوج مِدَک مرد قوی سخت رفتار مِدمک آنچه بآن نان پهن کنند
و بعجم تراورنه گویند مِدماک رچه چینه دیوار و رشته اندازه که
بنا دارد مِسماک چوب خیمه مُسهک مرباد مِسهک اسب چست رفتار
مدوک هاون مِضحاک آنکه بسیار خندد مَبرک خفتن گاه شتر
مبارک جمع مَلَک فرشته و آب و راه راست معنک قفل مِصَک چاروای
سخت متک ترنج و گوشت پاره که بر دهن فرج باشد مُحرِّک جنباننده
مُبارک خجسته و برکت کرده **باب المیم مع اللام من المصادر**
مشول بپای ایستادن و از موضع خود نیست شدن مَحَل و مَحمَل
آبله بر آوردن دست مذل و مَذَل تنگدل شدن از پوشیدن راز
و در خواب شدن پای مَصل دوغ را کشک کردن و چکیدن آب
و مثل آن مول و مُؤل صاحب مال شدن و بسیار مال شدن مَتحال مثل
میل کردن و رنج چیزی کشیدن و او غیر مصدر هم آمده است مأکل
کسب کردن مَعزل دور شدن و جدا شدن مَطل و مطال واپس افکندن
کار و بد رو دراز افکندن کار و دراز کشیدن سخن و وا بریدن
و چیزی را کشیدن تا دراز شود مَغل سخن چینی کردن و سعی کردن و بدبرد

آمدن

آمدن شکم چاروا بواسطه خوردن گیاه تر و خاک با هم مَغل نگریستن
و بآب فرو رفتن و در حدیث آمده است که اِذا وَقَعَ الذُّباب فی الطَّعام
فَاَسْفِلوه فَاِنَّ فی اَحَدِ جَنَاحَیه السَّمّ و فی الاُخری الشِّفاء و اِنَّه یُقَدِّمُ السَّمَّ و یُؤخِّر
الشِّفاء مَلّ خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن مَلَل و مَلال اندوه
ناک شدن و سیر بر آمدن مَمال و مَمیل و مَیل بطرفی چمیدن مال مهیا
شدن مِحال مکر کردن و عقوبت کردن مَحْل مکر کردن و عقوبت کردن
و وا بریدن باران و خشک شدن گیاه و سعی و کوشش کردن و با کسی
ضد بودن نزد سلطان تا او را هلاک کند مَهل زمان دادن و بر هم
ریختن مَهَل بفتح ها نرمی و آهستگی نمودن مَتل جنبانیدن مَعل بودن و
کشیدن و بشتاب رفتن و شتابانیدن مَعقول دریافتن و این مصدر
بوزن مفعول مَکل جمع شدن آب در چاه **من غیر المصادر** میل و مِیلول مقدار
بلند مد بصر و میل سرمه دان مُنصل شمشیر مِثل مانند مِثال مانند و فرمان
پادشاه و بستر مُثُل جمع مِثل صفت و قصه و حکایت که میان قوم مشهور
شده باشد مِجمل پناه مِجدل کوشک مجادل جمع مَجهل بیابان بی نشانه
مِغزل آنچه بآن پنبه ریسند و بزبان عجم اتواروک گویند مِرجل دیگ مسین
ماحل جای بی باران و زمان بی باران مَحل زمین بی باران مُتحامل موضع
تحمل مِحال چرخ بزرگ که بآن آب کشند مُمرجل جامه ایست که از او
گویند مِعول تبر بزرگ یا کلند آهنین که بآن سنگ شکافند معاول
جمع ماصل شوک مِعال گوسفندی که در یکسال دو بار زاید مَکول جای
که در او آب جمع شده باشد مَکل جمع مُول عنکبوت مَلیل و مَملول نانی که در

زیر خاکستر پخته شده باشد مال معروفست و شخص بسیار مال ابراهیم گویند

ممال و ممیل میل کردن کاه میزان انچه بان شراب یا مثل آن صاف کنند

مسل و مسیل رفتن مسایل جمع مضلل بغایت کمراه مکتل زنبیل مکتل

کوتاه منزل فرو آمدن کاه منازل جمع منوال داه چوبی که جامه بران بو شند

موئل پناه کاه محمل کجاوه و هودج محامل جمع محل فرو آمدن کاه و جای

محال بتشدید لام جمع محول زمین خشک ممحیل مکر کننده و حوالت کننده

محال و مستحیل نابودنی مجول سپر و جامه که بپوشند و بان جولان کنند

مجال کردکشتن کاه منجل داسی که بان غله می برند منشول داس خرد مال

بازکشتن کاه منزمهل آب صافی مضمحل رفته و نیست شده مهل و مهل

ریم و دردی روغن زیتون و نقره و مس و قلعی کداخته و مهلال اسم

مهلت بمعنی امهل مرحل رفتن کاه مراحل جمع مهال و مهیل جای

ترسناک محصل حاصل کننده محفل جمع شدن کاه مردم و هنکامه

محافل جمع مهیل برسر هم ریخته و توده کرده مکیال الت غله پیمودن

مکائل جمع محصل و مقصل شمشیر برنده مرحول شکاری که پایش در

دام افتاده باشد معزال انکه از مردم کناره کیرد و مرد احمق ضعیف و

انکه کوسفند خود جدا چراند و مرد بی تیره معازل جمع معزل دور شدن

کاه مقصل شبانی که عصای محکم داشته باشد مقوال بغایت سخن

کوی مقول بغایت سخن کوی و زبان و تاج و شاهی از شاهان حمیر

مقاول جمع مثقال الت سنجیدن و هم وزن مثاقیل جمع مثقال است و بمعنی

مونث هم آمده است مسائل مسئلها مخایل جاهای خیال مستغل جای

کرازان

٣٣٨

کرازان غله کیرنده مشغول و مشتغل بکاری در شده منثال ابنیر مرسال اشتر کو تاه

وشتر ماده نرم رفتار مراسیل جمع مرحل راه پهلوی اسب که پای فرو کوفتن کاه

سوار است برای راندن مضول چیزی که کدوی تلخ در دان اندازند تا تلخی

آن برود مکحل میل سرمه مکحال جمع و استخوان ذراع دست منال عزبان فرو

وباغبها واو جمع مثله است محتال مکر کننده مخیال خیال کننده و کردن کش

مزمل در جامه پیچیده مقیل دروش معیل بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده

ودست آویز کننده مخذول خوار و بدبخت شده مستعجل بعجل کرده شده معزل

دروبال افتاده مدلل دلیل کفته شده و با دلیل آورده شده معلل علت

کوینده معلل علت کفته شده مکلل تاج برسر نهاده مکمل تمام شده

مکمل تمام کننده مفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بی کار مانده

مخربل بلند معدل کردن کاه موصل پیوندکاه و رساننده ممل ملالت

رساننده ممل یله و کسی که ملامت رسیده باشد ملال اندوه و کرمی تب

ملول و ممل از چیزی سیر شده و اندوه یافته و ملول انان خاکستر پخته را

هم کویند متمول مال دار متجمل اسباب و اموال بسیار دارنده مدخول

در رفته و لاغر شده مشاعل چراغهای بزرک واو جمع مشعله است

مشمل شمشیر کوتاه مصلال آواز کننده مثل آواز آهن منهل چشمه آب خور

شتران و منزل کاروان متحمل بردارنده بار مشقت و در سختی صبر کننده

مایل میل کننده مقتول کشته مقبول قبول کرده شده مسلول از نیام برون

کشیده معلل علت یافته مدلول معنی و راه نموده مبذول بخشیده

و قبول کرده ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت ماکل جمع ماکل خوردن

کاه مهبل ذهن فرج ومحل بچه در رحم مادر مجهول کرده نشده و بچه شتر مغ
مغتسل غسل کردن گاه وآبی که بان چیزی شسته شده باشد وآبی که بان
غسل کرده شود مجل آبله برآورده مشکل ومعضل کار سخت ومرد بسته
وسخن پوشیده ومعنی منحل سوهان وزبان تیز وخر کور ونام شخصی و حلقه
کرد طرف دهنه لجام کنند مسال جوالدوزها مسال طرف ریش وجا
کردن وسر مظال عایه بانها واو جمع مظلّة است مقیل آرام گرفتن گاه
وخواب چاشت کردن گاه وشراب خوردن گاه چاشت مقل میوه
درختی که آنرا دوم گویند مذل بخشنده مال وراز فاش ومرد خرد جثه
منديل بيمار مذل خوار کشته محجل دست وپای سفید شده مصقل آلتی
که بان کارد وشمشیر پاک وروشن کنند منل جست وشتاب دو موجل
زمان داده مرجل وشی مراجل جمع منخل آلت بیختن چیزی مثل غربال آمد
ومذل مرد لاغر وخورد منديل دومال وجامهٔ مخصوص که دستار ومیان
بند کنند مفصل زبان وجای بند کشاد ومیانه رد وکوه مسیل ومسل
روان شدن گاه آب در زمین مفضال مرد بسیار بخشش مصل آب
کشک مغل درد شکم مغل زنی که پیش از شیر گرفتن بچه آبستن شود مکول
جای که در او آب جمع شده باشد مکل جمع **باب المیم مع المیم من المصادر**
مقدم قدم نهادن واز جای آمدن موم علت سرسام یافتن **من غیر
المصادر** محرم صاحب سر وحرام شده محارم جمع ومحارم اوقات
مخفوف شب را هم گویند مراسم نشانها ملاحم گرداگرد دهن مخاتیم
کیلها وقفیزها مقدّم پیش رونده وکنج چشم که طرف بینی باشد مقدّم

قدم

قدم نهادن گاه مقادم جمع مقدام بغایت دلیر مقام ایستادن گاه
مآثم گناهها مکارم بزرگیها وبزرگواریها مهم کار سخت موم موم
انگبین وعلة برسام مسلّم باور داشته سپرده وبسلامت داشته مصام
ایستادن گاه ونشستن گاه اسب مرام مراد مترام یکنوع بازی مدام
شراب وهمیشه مدام نکوهشها مخضرم گوشتی که دانسته نشود که نر است
یا ماده مخضرم مردی که دریافته باشد جاهلیت واسلام نیز مخضرم
مرد اندک چیز مخرنظم خشمناک مخرنشم بزرگی برخود گیرنده ومتغیر
اللون محروم حرمت داشته شده واز چیزی بازمانده مرکوم برهم نشانده
مراغم هجرة گاه وراه مرقوم نوشته شده مهزوم ومنهزم گریخته از جنگ
مطعوم خوردنی مطاعم جمع مهیم چیست حال تو وکار تو چیست
منعم نعمت دهنده ومال دار متنعّم نعمت دارنده وبناز ونعمت زیبنده
میشکم اسم کسی مغلم غلاف ابریشم ملدم مرد احمق فربه وسنگی که
استخوان خرما بان شکسته مکرم ومکرّم بزرگ داشته ونواخته مکرم
بزرگ دارنده ونوازنده مجرم گناهکار معلم آموزانده معلم آموخته
متعلم آنکه چیزی آموزد محرّم حرام کرده وحرمت داشته محرم در حرم
رونده ودر ماه محرم رونده وآنکه احرام بندد مقدّم پیش داشته شده
ومنزلی از منازل قمر منهم پوشیده وبسته ماتم اندوه وسختی مبرم
ومحکم استوار کرده ومبرم جامه را نیز گویند که تار وپود او نیکو تابیده
باشند مغشم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع مطرهم ومطرخم بغایت
نیکو موهوم گمان برده مستقیم راست مغرم تاوان وآنچه ادا واجب کسی

۳۳۹

واجب شده محرنجم عدد بسیار و فراهم آمده محکم شیخ بیچاره دوندکاد
کرده مجنم نوزه سینه خرد که بآن آب کرم کنند مرهم داروی جراحت مدهام
سبز سیر که بسیاهی میل داشته باشد مغنم مال و وجهی که از کفار بحرب
و غارت برده اند مغانم جمع منسم سم شتر و روی واکردن کاو و روی
شناس شدن مقرم پرده منقش و چادر منقش مقاوم جمع معظم و مفخم
بزرگ داشته شده معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی
و بهترین چیزی و میانه چیزی مجتمع تن ساخته شده متبسم خنده
بسیار کننده مبسام بسیار تبسم کننده مبسم دندان مبلهم شتر ماده
که از سختی شهوتی که برابر دارد او آن نتواند کرد متکلم سخن گوی متراکم
بهم نشسته منضم در شده در چیزی مهتم تیمار داشته محتشم حرمت
داشته معتصم و مستعصم چنگ در زننده مغتنم غنیمت شمرده ملم
میقاه اهل یمن معدوم نیست شده و نایافت شده مقوم داننده
و قیمت کننده مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده و با آخر
رسانیده شده معلوم و مفهوم دریافته شده و دانسته شده مکتوم
پوشانیده منظوم درهم پیوسته و شعر مرجوم کشته و سنگسار کرده
و دشنام داده مرحوم رحمت کرده مشموم مشک خوشبوی مدموم
سرخ و عضو بی پیسه و خون آلود و کران بار و درنک کرده شده بهر نک
که باشد مضرم داسی که غله و علف می برند مغموم غم زده و اندوه رسیده
شده مقسوم بخش کرده مظلوم ستم کرده شده مدلهم و مظلم
تاریک مذموم و مذؤم نکوهیده شده مکظوم اندوهناک شده و عیب

کرده

٣٤٠

کرده شده منام چشم و خفتن گاه منهوم حریص مولم بدرد آرنده ملوم
ملامت کرده ملیم سزاوار ملامت شونده مناظم پی سنگیها منجم
آنچه بچند مدة گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده مسقام
بسیار بیمار شود مسام سوراخهای مسام پینها مشائم نامبارکان
جمع منعام مرد بسیار بخشش ملاحم جنگها و او جمع ملحمة است موسم
هنگام چیزی و جمع شدن گاه میسم چوبی و آلتی که بآن داغ کنند شتر را
موسوم نشان کرده و داغ کرده **باب المیم مع النون من المصادر**
مدن ایستادن مرون نرم شدن و نرمی نمودن و دست و پای را
چرب کردن مون مایحتاج کسی بخود گرفتن میلان بطرفی جهیدن
من منت نهادن و نعمت دادن و بریدن و نقصان کردن کما قال الله
تعالی فلهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و بی قوت کردن و ماندن
شدن و مانده کردانیدن مثن بر مثانه زدن و بر مثانه رسیدن
و سلس البول شدن مان مؤنت کسی بر خود گرفتن و دانستن و
نیک اندیشه کردن و بمانت رسیدن یعنی بمیانه رهار و ناف
رسیدن و مهیا کردن مین دروغ گفتن محق بخشیدن و آزمودن
و خاک و گل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن و دوبدن
جامه موتان در آب جنبیدن و ترید کردن متن بر پشت زدن
و پوست خایه شکافتن و خایه بیرون آوردن و سیر کردن مجون
بی باک شدن آدمی مجن جماع کردن و کوبیدن و از چاه چیزی بیرون
کشیدن مزون روغن دوی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی

مَشن یافته شدن و زدن و پوست کندن و ربودن و بریدن مَعْن
روان شدن آب مر غیر المصادر مِجَن سپرها جن بیابک مُجّان جمع
مَعْدن کان معقوین بی توشه شدکان و در منزل خالی فرو آیندگان
مارستان سرایی که درو بیمار باشند یعنی بیمارستان و او پارسی
معربست مَیان صحرا مَیادین جمع مَلْدان آنکه بضیحت نپوشاند
و غیر بضیحت پوشاند و دروغ گوید ماضغان هر دو طرف ریش
که بیخ دندان بدندان پیوسته است و دو طرف ریش است مَجّان
بفتح میم و تخفیف جیم رایگان و بخشش بی عوض مؤتمن آنکه باو
ایمن باشند مُجِیّ در از کشیده میمون خجسته شده موطن جایگاه
و جنگگاه مَواطِن جمع کما قال الله تعالی وَقَدْ نَصَرَکُمُ اللهُ فِی مَوَاطِنَ
کَثِیرَةٍ مَنْجَنُون دولابی که آب کشند از چاه مُوجِن چوبهای قصاران
که بآن جامه کوبند مُجِنّ اند و هنا میزان ترازو و نام برجی از بروج
آسمان مَوازِین جمع مَخزان بغایت غمگین مِحقان آنکه بول خود بازدارد
مِدیان آنکه پیوسته قرض کند مَیطان ابتدا و غایت مُکَذِّب
دروغگو مُکَلِّبین سگداران مُکَلِّبِین سگ آموختگان مُرْدفین
از پی آینده گان مُبِین آشکار و آشکار کننده مُسافحین مردان زناکننده
مُزن ابرهای سفید و آن جمع مُزنة است مازن خایه مورچه و نام
شخصی مُزوّن زمین عمان مُودَن و مَوْدُون کوتاه دست و مودن
چیزی تر و بچه لاغر نیز گوید مَدْیَن نام چاهیست مُتَدَیِّن دین دار
مُنقِن و مُتین استوار مَدَن و مُدُن و مَداین شهرها و اینها جمع مدینه اند

ذل کرد و م

۳۴۱

مِدرَبان هر دو شق در و هر دو گوشه کمان مَجِن چوگان مَافون بی عقل
شده و بی مغز شده مَکامِن نهان خانها مُمکِن روا ممتنی درشت اقتادگان
مَلَوان شب و روز مَصّدان کوههای بلند و سرهای کوه مرجان مروارید
های خرد مرجان معروف مَحاسِن نیکویها مُعِین و معوان یاری دهنده
مُعْمَعان گرمای سخت ماعون آب و ما یحتاج خانه از کاسه و کوزه
و غیر آن و فرمان برداری و زکوة و فایده و بخششها مَعْنان روان
شدن کاهها و آب رود خانه مَلّان پر مَصران رودهایی که در آن طعام
رود و او جمع مصیر است مَصادین جمع مِصرانست مکرمان مردی نزد
مَحادِن مگسهای انگبین که با انگبین چسپیده باشد مِدمان خیک کهنه
مِردن دوک جرخ مِسحلان دو حلقه که در طرف دهنه لجام باشد
مَضنون بوی خوش و آنچه از بوی خوش دریابند مَین دروغ مَیون
جمع مایی و مَیون دروغگو مَصان و مکان و ملجاق آنکه شیر از پستان
گوسپند خورد و نه دوشد از بخل مشان نوعی از خرما مان هی کاه
میان آدمی و پیل منیر ست و غبار ماون و مَنون و مِنین جمع
مایتراند مُهیمِن باور دارنده و نگهدارنده و گواه و او در اصل مؤیمن بوده
است و از باب افعالست بر اصل خود که از اِئتا آمن یأمن بوده است
و مُهیمِن مشتق از یأمن است که اصلش مأمن بوده است همزه دوم
قلب کرده بیا و همزه اول را قلب بها کرده اند مُهیمِن ساخته اند
مَغْبون زیان رسیده مَاوان موضعی است مَکان و معان جای
جاهای کمان بردن مِن اذی بری یعنی دویم است قول الله تعالی وَنَصَرْنَا

مِنَ الْقَوْمِ ای عَلَی الْقَوْمِ مَن کرا کیستن و بعضی گفته اند ترجیحی و منی که باك
چیزی بخشد مَن بسکون نون و فتح میم یعنی کسی و انکس و کیست و هر کس
مَنُون زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع مَن هم باشد مَنَّان
بخشنده و منت نهنده و نامیست از نامهای خدای تعالی ماهِن خدمتکار
مِهان و مهین خوار مُهین خوار کننده مَهوان صحرای کشاده مَتن سخت و شیب
پر تیر تا میانه و پشت و پشته زمینی سخت مُتون و مِتان جمع مِماتِن دور
مُعَوِّذتین قل اعوذ ها دو که انه مکین استوار و جای گرفته و انکه او را منزلت
خاصه باشد مَکِن خایهٔ سوسمار مَکُون سوسماری که خایها در شکم
او جمع شده باشد مَبْطُون انکه او را علت شکم باشد مبطان انکه دایم
شکمش بزرگ باشد از بر خوردن مُبَطَّن انکه لاغر شکم باشد مرکن لاو
و خل آن چیزی که در جامه شویند مخبثان خبث کننده مَرقعان احمق
مغابن مواضع تن آدمی از شیب بغل تا بن ران مَسِیلان مجاری آب
وا و جمع مسیل است مَتان شتران پر شدن آهوی ماده که بچه اش
بزرگ شده باشد و از شیر دادن مستغنی شده مَشادِن و مَشادین
جمع مَضامین بچهای شتران و اسبان که در پشت پدر باشند وا و جمع
مَضمون نه است مَخّن کو بر و مرد و دراز مِرَن و مَرَن حال و خلق مارن نرمه بینی
و نیزه نرم مَرن خر گور مُرُن جمع مِران کمان سخت مَرّان موضعی است
مُرّان درختی و نیزها میران خانه جانور وحشی مادین جمع مَسِن پیاده
سال دارنده مُسَوِّمین نشان کنندگان مُسَوَّمین نشان کرده شدها
مُنتَهون بپایان رسندگان مِسَن سنگی که بآن کارد تیز کنند مَعِین و معیان

می باك

می باك صاف و آب پاك و روان مَغْنٍ اندك و آسان و نام شخصی مُتَمَكِّن
جای گیرنده مَسكن منزل و خانه و آرامگاه مساكن جمع مَثانی عیبها
مُوتان دردی كه بر آدمی پیدا شود و فی الحال بمیرد موتان آنچه غیر حیوان
باشد و زمین غامر مَلِبن كاودوش مُكنان كیاهی مِلِیان زنی كه گرد
نفاس باشد مَنیان بفتح میم موضعی است مِسكین درویشی كه او را هیچ
ستدر متی باشد و مرد مظلوم بی تکبر مساکین جمع مُرجَون واپس داشتگان
مُحسِن نیكو كننده و داننده مُدهن ظرفی كه در ان ماست كنند و روغن
سازند و آبگیری كه در كوه باشد مُفلِحون فیروزی یابندگان مُحكِمین
جماعت مسلمانان از اصحاب اخدود و حاكم كرده شدگان مُستَهزِؤن
افسوس دارندگان مُسَیطِرون و مُصَیطِرون گماشتگان و تعهد
كنندگان مُحصِنین مردان كدخدا و پرهیزگار مُحصَن نگه دارنده و
مرد كدخدا مُدهامَّتان كه در قران آمده دو دشت سبز سیر آب كه از
غایت سبزی بسیاهی میل كنند مُنشَئین زنده كرده شدگان مُحضَرین
محتاج شدگان بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادو كرده
شدها مُقمَحون سر برداشتگان مُظلِمون بتاریكی در روندگان
مُتَشاكِسون بدخویان مُقرِنین طاقت و توانایی دارندگان و عالم
كنندگان مُقتَرِنین دو دو بهم پیوستگان مُترَفین نعمت داده شدگان
مُزمِن مرض دیرینه و چیزی دیرینه مَخزن خزینه مَعَنَّز كه اشتهای شهوة
نداشته باشد مُوهِن نیم شب مَعطِن خفتنگاه شتر در كنار آب مَعاطِن
جمع مَخروف در خزانه نهاده شده مَقروف وابسته مَوزوف بسنجیده

مجنون دیوانه مدفون در زیر خاک دفن کرده مشحون پر کرده و رانده محجون
کنار کرده شده مظنون گمان برده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر
شده و کنده شده و ریخته شده و صورت کرده شده و این معنی اخیر از کشاف
منقول است مسمن پروار کرده مسمن فربه کننده مغبنین کولان مقتونین
کسانی که از برای مردم کار کنند بمجرد خوردنی مطعان سخت نیزه زننده
مطاعین جمع مقبوحین زشت رویان مبذرین بی اندازه خرج کنندگان
مبتلین آزمایندگان و بلا گرفتار شدگان مسبوقین عاجز شدگان
و واپس آمدگان محجلین دست و پای سپیدان کما قال النبی صلعم یحشر امتی
المحجلین مکنون نگه داشته و پنهان داشته مدینون جزا داده شدگان
مدیون قرض دار مدین بنده ممنون بریده شده مفتون در فتنه افتاده
شده و آزموده شده و بمعنی فتنه هم آمده است کما قال الله تعالی بایکم المفتون
یعنی بایکم الفتنه مشفقون ترسندگان و مهربانی کنندگان مخلدون
جاوید باشندگان مفتن فتنه انگیز ممتحن آزموده شده مقترنین وابسته
متفنن لشکر بسیار فنون داننده مفنن نوع نوع کننده **باب المیم**
مع الواو من المصادر ماو کشیدن پوست تا گشاده شود مضو
رنج کشیدن محو ستردن و نیست کردن و نیست شدن مطو نیک راندن
ستور در سفر و کشیدن مقو مالیدن و جلی کردن روی سینه و آهینه
و روشن و پاک کردن دندان و نگه داشتن متو کشیدن مهو باریک کردن
من غیر المصادر مطو یار و مانند مهو شمشیر باریک و شیر دقیق بر آب
و نام شخصی معو خرما ستو دار روی سهل محو موضع مرو سنگ سفید براق

ونوعی

و نوعی از ریاحین و نام شهری مکو سوراخ جانور وحشی مرکو اصلاح کرده
شده و حوض مخبو فرو برده مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده مکسو
چادر در پوشیده مجلو زدوده شده و زنگ برده شده **باب المیم مع**
الهاء من المصادر موه و موه بسیار شدن آب چاه و پیدا شدن آب
و آب دادن مده ستودن مته آب از چاه کشیدن و دراز شدن زمان
مره فاسد شدن چشم از بی سرمه مقه فاسد شدن چشم و برنگ کبود
شدن مهاه خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن و خوب و تازه شدن
مه مکن مهمه بیابان مهامه جمع مقه رنگ سپید که بکبود زند ماه
و موه آب میاه جمع و ماه مردی را هم گویند مموه در هم آشفته کرده و آراسته
شده منقوه بد دل و ضعیف دل منتبه و متنبه آگاه مکروه ناخوش
مکره با ناخوشی بکاری داشته شده منزه دور گردانیده و پاک گردانیده از
زشتیها متشابه مانند شونده و قول خدای تعالی کتابا متشابها یعنی مانند
بعضی او به بعضی در حسن و صدق مشبه بچیزی مانند کرده شده
مشتبه پوشیده شده متوجه روی بچیزی کننده موجه خوب و پسندیده
مدوه لشکر بهم درافتاده ملاحم مته جمع مهه آسان مهاله نیکوی
عنکبوت میلاه شتر ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد **باب**
المیم مع الیاء من المصادر مری دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر
و کم راندن ستور و هر دو دست بر زمین زدن ستور از نشاط و انکار
کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن کردن و فساد کردن و کشیدن
پوست تا فراخ شود منی اندازه کردن محی ستردن و نیست کردن

فرو افتادن مَنی در بردن دست در شتر ماده و آب منی نر از انجا بیرون
آوردن ـ بر آبستن نشود مَشی رفتن مذی آب کردن و آمدن و چار وا
بچراکاه کناشتن مُضی کذشتن و رنج کشیدن **مزغیر المصادر** مدی
و مذیٌ آب سپیدی که پیش از بول بیرون آید از قضیب و باب منی مانده
سبب آن ملاعبت با زن باشد یا تخیل آن مَلاهی بازیها می پشت مُوَشّی
جامه نقش کرده مُوَقّی دلیر و کنج چشم که از طرف بینی باشد مَیدی شکار
کرد سنش در دام افتاده باشد مَلاحی انکور بزرک دراز دانه مَرعی
از نان خورش مَعمی مردی که دایم بر طرف انکس باشد که غالبست ما
کما نکر مَنهی باز داشته شده مَناهی جمع مَرعی نکهداشته مَلی زمان دراز
و بعضی از زمان و بعنی اولست قوله تعالی واهجرنی ملیّا مَلی استوا
مَغانی منزلها و مقامهای مردم قصد کرده شده معانی جمع مساوی
بدیها مَعالی بزرکواریها و بلندیها مثانی ده و کرده شدها و تمام
قرآن و سوره فاتحه مُشتری خریده و ستاره که آنرا برجیس کویند مکاکی جمع
مُکّا است و آن مرغیست مُکاری خرنده و بکرایه دهنده و او مشتق
از مکادست مُصلی آنکه بر اسب تاختن برد و صلوات فرستنده و نماز
کننده مصالی دامها کما قال النبی صلعم ان الشیطان فخوخا و مصالیا و جمع
مصلاة است مُتقی ترسنده و پرهیزکار مُعزّی بلند و غالب مَبنی
بلند کرده شده مُبتلی آزماینده مأتی آمده شده و آمدن کاه و بمعنی اسم
فاعل آمده است در قرآن یعنی آینده کما قال الله تعالی انه کان وعده مأتیا
ای آتیا مُخازی رسوائیها مُخزی هلاک کننده و رسوا کننده مُنزوی کوشه

نشین

نشین مَساعی کوششها مَراثی مرثیها مُتولی بر سر کاری ایستاده مَنوی
در نیت داشته شده مَروی روایت کرده شده مَشوی بریان کرده شده
مَطوی در هم پیچیده شده مَقضی کذارده شده مَنسی فراموش کرده شده
مَرقی افسون کرده شده مُقتدی پیرو مُرتشی رشوه ستاننده مُربی پرورنده
مُشی داروی مسهل مَردی چوب آب رو که ملاح کشتی را بآن میبرد مُراد
جمع مَشاوی زنبیلها که بآن خاک از چاه بیرون کشند او جمع مشاة است
مَعاری مجموع دست و پای و روی مَشرفی نام شمشیری مَضرحی چرخ دراز
بال و مهتر قوم مَقتوی خدمتکار مَرذی منسوب بشهر مَروی اسم مفعول است
بمعنی روایت کرده شده مُوذی آزارنده مَحوی کرد کرده و کرد فرو کرفته مراد
بیابانهای خالی واو جمع مَرورة است مَظمی کشت زاری که از آب باران
آب خورد مَسقوی کشت زاری که از آب رود تا آب خورده باشد معاطی
و معاطی بخشندکان مُکری شتر نرم رفتار مَسی شبانکاه مَانی کنجهای
چشم موامی بیابانها واو جمع مومات است مَنی جمع ماته است و در اصل
مئین بوده است برای تخیم نون را انداخته اند مَدی حوض مَدی قصیر
شامی مَری شتر ماده بسیار شیر و مجرای طعام در بدن مَطی شتر
بارکش مَی نام زنیست مَناعی خبرهای مرک مردم واو جمع منعا است
مَدنی آنکه منسوب بمدینه باشد مَکی آنکه منسوب بمکه باشد مَعاصی
کناهها و نافرمانیها موالی دوستان و خواجکان و میراث برندکان
ماضی عسل سپید و رنج کشیده و کذشته **کتاب النون**
باب النون مع الالف من المصادر نثا ستودن و هجو کردن

وخبر ظاهر کردن نجوا خود را بازیدن نجا بچشم کردن وتیز نگریستن نجله
رهیدن بدآ کسی را خواندن نبأ خبر دادن نما افزایش کردن نشأ ونشوء
بحد بلوغ رسیدن واز موضع خود بیرون آمدن چیزی ودیده ور شدن
وبلند برآمدن وورم کردن نسأ ونسل بنیاد آبستنی کردن زن و
بهی کردن شتر وبعصا راندن وبعصا زدن وواپس انداختن کار وشیر
باب آمیختن نسأ ونشوء افزایش کردن وبوسیدن وبدید آمدن
وبلند داشتن وابتدا کردن نصا راندن وبرداشتن نکاح رسیدن
وخاریدن نوی نقل کردن از جایی بجایی وبرداشتن وانداختن ونکر
داشتن ویار شدن ندی بخشش کردن ودور رفتن او از بجا پوست
کندن تاه برجستن نر بر ماده نها بلند برآمدن آب وبر بالا برآمدن
آن نبأ ونبوء خبر دادن واز جایی بجایی رفتن ودیده ور شدن وبر
چیزی برآمدن واوردن چیزی نداء در زیر خاک وخاکستر پنهان
ودر زیر آتش کردن وناخوش شمردن وبسیار شدن مال نزء فتنه
وفساد در میان داشتن ودر حرص انداختن ویار کردن نسی درد کو
دک دان نسئ تاخیر کردن ماه محرم را در احترام برای قتال یعنی
ماهها محرم قتل وکارزار کردن واحترام نمودن وبعوض ماههای
ماههای دیگر را حرمت داشتن وقتال در آن نکردن کما قال الله تعالی
إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ نیوء خام شدن ودور شدن نقا پاک
نهانا پخته شدن نواء دشمنی کردن نجواء راست گفتن وا ومصدر
مصدر هم آمده است نوء بمشقت برخواستن وافتادن وسر کرا

کردن

کردن وکران بار کردن وکران شدن وبکرانی دشخواری برگرفتن وپر
شدن من غیر المصادر نجواء راز ورازگویان واو مفرد وجمع آمده است
نجاء ابرهای که آب ریخته و باران وبیه وکیاه وغایت مدت نشا ونبا خبر
زنان واو جمع بی مفرد آمده است نسأ رگیست در ران ندا ندیمان
پشیمانان واو جمع ندمانست وجمع ندمانه هم باشد نوی استخوان
واستخوانهای خرما وبعنی اخیر جمع نواة است ومقدار ومسافت راه
نؤ چوبی که برگرد خیمه کنند تا آب باران باندرون نرود نواء فربهان
نابی آینده از شهری بشهری وخبر برنده از جایی بجایی نفساء زنی که
زاییده باشد وخورانا وآیند ناشی نوجوان وپیدا شوند نشأ ونشاء
جمع ناشی بدر رایند برآینده نتوء کنده که از عضو برآمده باشد وهر چیز
که از جایی مرتفع شده باشد نقاء پشته ریک نشا نشاسته که از انان
پالوده کنند وباد خوش وبوی خوش نفاء کیاه پارهای پراکنده
برگزیدگان وبزرگان فهی ع علتها ندماء هم صحبتان نقباء گواهان
برخود گیرندگان وبزرگان نصاری ترسایان واو جمع نصر است
هنی انچه بغارت داده باشند نها مقدار وآبگینه نساء شیر با آب
نی خام نبوء جای هیم ونوای بیم نادی حادثه وسخنی نقصاء تبلور
نبطاء گوسپند سفید پهلو نوکی احمقان نجداء دلیران نجا شاخها
درخت واو جمع نجاة است ونجا پوست را هم نخلی بخشش کیا باری
که از دو سه طرف آید ودر کتاب مجمل اللغة مسطور است که النکباء
ریح یقع بین ریحین ناناء ضعیف نعاء ونعماء انعام کرده شده ونی

٣٤٥

ومال بسیار وخوشحالی نقاوی گیاهیست که آنرا ممض هم گویند سل
واو جمع نبی است نغامی باد نرم وپایان کار نگرا کار سخت بذی در زیر خاکستر
پخته شده نزا دردی که در گوسفند پیدا میشود وازان بر جهد و فرا
نگیرد نغاء اسم فعل است بمعنی انعم یعنی خبی مرك بده نشاء اول ابر که
تا که پیدا شود نضباء بر داست شاخ وشتر ماده بلند سینه نفحاء
پند کنند کان نجاء ونفخاء پشته زمین نگذاشتن ماده که بچه او غاند
نهداء ریك پشته بلند نافقاء سوراخ یربوع **باب النون مع الباء**
من المصادر نجب فرا گرفتن وپوست از درخت باز کردن نذب بر مرده
گریستن وبکاری خواندن نسب ونسب کسی را بکسی وا خواندن
نهاب غارت کردن نهب غارت کردن وجمع شدن مردم هنگامه
وگرفتن سك پای کسی نسیب صفت جمال زن کردن وشوهر حال خود
با او گفتن نضوب دور شدن وآب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ
کردن وسوراخ شدن وشکافته شدن ولنگوته کردن جامه را
نقاب ناگاه بر سر چیزی آمدن وناگاه دیدن نکب خسته و دردمند
کردن ومعتمد علیه شدن وشکستن وسر نگون کردن نکوب از راه
گردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن وباز گشتن
ونزدیك شدن وایستادن نیب بانك کردن آهوی نر نصب
بر پای داشتن ورفتن بآهستگی وسرود گفتن ودشمنی کردن و نصب
کردن لفظ نصب رنجور شدن ورنج رسانیدن نعیب بانك کردن
وذرا ایغری آمدن نخب بیرون کشیدن وبدل کوچانیدن وجماع

کردن

کردن نشوب در رفتن چیزی در چیزی ودر رفتن محاربان با هم در جنگ
ودر آویختن نتوب پستان دختر بر آمدن نجب شروع در کاری کردن
ونذر کردن وشتاب کردن در رفتار نحیب گردیدن گریه در سینه و
باواز بلند گریستن نیب چیزی بدندان رسیدن نخاب سر فرو کردن
شتر نعب ونعیب بشتاب رفتن واواز کردن زاغ وخروس وسر جنبانیدن
در رفتار **من غیر المصادر** ناب دندان ومهتر وشتر ماده پیر نیب ونوب
جمع نوب نوبتها نوب مکس انگبین وطایفه از آدمیان سیاه وباز کردکان
نایب قایم مقام نبیب خدمتکار نواب جمع نوایب سختیها نصب سنگها
که نشانه راه کنند نضایب سنگهایی که بر پای داشته اند نخب ونجیب
برگزیده وبزرگوار وبخشنده نجب ونجایب جمع نجیب است نجب پوست
درخت نجب وقت ومرك نخب مرد بیدل نخیب مرد بی عقل نزب لقب
نذبه سنت واسب نیك رفتار ومرد چست رفتار ندب نشان
جراحت وترس وروان وچست وتیز رفتار نکیب راهی که درمیان دو بان
باشد نشب مال وزمین ملکی ناصب دور نصب ونصیب رنج و بلا
وبتی که از سنگ تراشیده باشد ونصب حرکه فتحه را هم گویند نصیب دام
راست کرده شده وبهره وحوض نضیب نام شاعریست نصب بدی
وبلا کما قال الله تعالی مسنی الشیطان بنصب وعذاب نصاب حد
ونبت واصل هر چیزی وآنقدر مال که زکوة برو واجب شود وسته
کارد ونام اسبی ناصب بر پای دارنده وحرکت دهنده نقب سوراخ
وراه کوه ودریچه نقیب گواه مردم وبر خود گیرنده کار مردم وسگی که

سر حلقوم او سوراخ کرده باشند تا آواز بلند نکند نقب جرها و او
جمع نقبة است نقاب پرده و پوش و دهانهای نیک نیرب بدی و سخن
چینی نخب برگزیدکان و بزرکواران نخروب شکاف سنک نخات
جمع نشاب تیرها ناشب صاحب نشاب در رونده در چیزی نعوب
تیز دفتار نغب جمع نغب جرعها و ضعلهای زشت و او جمع نقبة است
نکب علتی که در شانه و منکب شتر پیدا میشود نهب غنیمتی که از کفار گیرند
نهب جمع **باب النون مع التاء المصادر** نحلة دادن و بکشت خواندن
کسی را نغشلة و نقشلة مانند پر براه رفتن نکرة ناشناختن
نکرة زشت و ناخوش بودن نشاءة و نشیاءة و اپس انداختن نزلة
یکبار فرو آمدن کما قال الله تعالی و لقد راه نزلة اخری نفاسة رغبت
کردن و حسد بردن و بسیار شدن و بخیلی کردن و خوب پسندیدن
شدن نقابة نقیب شدن نقبة پرده کردن و نقاب بر روی افکندن
نثت بوی کند کردن نبات و نبت رویدن و پیدا شدن درخت و در
نشاندن نکت سر انکشت و سر چوب بر زمین زدن و بر دل افکندن
کسی را نشدة سوکند دادن و نیکو شدن و سبز شدن نضافة
خدمت کردن نصفة داد دادن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة
نوحه و زاری کردن نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم دادن و جنبیدن
نثة عطسه زدن بر و میش نکیثة خلاف کردن نحت تراشیدن
نفرة بیرون رفتن و دوری جستن نشرة افسون کردن نضرة تازه
کردن و فیروزی یافتن نقمة زشت آمدن کاریة و نواة عزم کردن

ودردل

ودردل کرفتن و حاجت کذاردن و نکر داشتن و یاد شدن نوابة
فربه شدن نئوت خام شدن و دوشدن ناشیة از خواب برخاستن
وا و مصدر نیست بوزن عافیة و غیر مصدر هم آمده است نشاءة
و نشاءة پدید آمدن و آغاز کردن و آغاز شدن و آفریده شدن
مراد به نشاءة اولی که در قرآن آمده است خلقت اولی است که در دنیا
باشد و مراد بر نشاءة اخری خلقت اخری است که در آخرة باشد نشوة
مستی نمودن نشوة بوییدن و جست و جو کردن خبر نزاهة و نزهة
خرمی کردن و پاك شدن و دور شدن از بدی نهزة فرصت یافتن
نهضة برخاستن نهایة بپایان رسیدن نصیحة و نصاحة پند دادن
و نیك خواهی نمودن نعمة نازك شدن و خوش عیش شدن نزارة
اندك شدن نملة جنبیدن و سخن چینی کردن و عیب کسی کفتن
نحافة لاغر شدن نظافة و نقادة پاك شدن نهاكة دلیر شدن
و بریدن و نیك حلق شدن نساكة پرستیدن نعرة تکبر داشتن
نذارة خبر بد دادن نذالة خسیس و بخیل شدن نباهة بزرکوار شدن
و مشهور شدن ناهیة باز داشتن و غیر مصدر هم آمده است نهاءة
و نهلة ناپخته شدن نتانة کندیده شدن نیالة نیك کردن کار و
شدن و افزون شدن نهتة سخت نفس کشیدن و بانك کردن شیر
و بانك کردن نهنهة بانك بر سبع زدن و راندن و باز داشتن و با
ایستادن نخخة فرو خوابانیدن شتر نحنحة خویدن یعنی اح اح کردن
نقیصة عیب کردن نضیضة آواز کردن کوشت در وقت بریان کردن

و ضعیف حال شدن و ضعف ... نقهة ... از بیماری ... شدن ...

۴۴۱

نضنضة بانگ کردن مار و جنبانیدن مار زبان را نقنقة بانگ کردن مرغ
نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن نأنأة ضعیف شدن و آمیختن
و بازداشتن نجنجة واگردانیدن عزم و فکر و بازگردانیدن شتر بسوی آب
و جنبانیدن نخنخة یک بار جهة خود برکوفتن و صدقه دادن بعد از صدقه
نضنضة زانو بر زمین نهادن شتر جهة برخواستن و در حرکت آمدن چیزی
نشنشة زود بریدن مرغ نسیة سخن چینی کردن نشنشة زود پوست بریدن
و بشتاب بریدن نعنعة بشتاب سخن گفتن و سخت جنبیدن نهمة
همت داشتن و حریص شدن نوبة بخش کردن اوقات برای هر کار
و غیر مصدر هم آمده است نوبة بضم نون مصیبت و کار سخت نکبة
رسیدن نوت و نیت سخت ضعیف شدن نواکة احمق شدن نقاهة
از بیماری به شدن نهت سخت نفس کشیدن و ناله کردن نأمة آواز
آهسته کردن ندوة جمع کردن و جمع شدن در مجلس مردم حاضر شدن
و آمدن شتر از آب خوردن کاه بچراگاه و باز رفتن بچراگاه و آب خوردن
گاه نبوة و نبأة و نبوة خبر دادن نبأة آواز کردن نجدة دلیری کردن
و سخت شدن نجاشت بشتاب رفتن نجعة طلب گیاه کردن نجاة
رستگاری یافتن نجاة تیز نگریستن کما قال النبی ردوا نجاة السایل
باللقمة نجابة بزرگوار شدن و بخشنده شدن نهودة بلند و بزرگ شدن
نطنطة چیزی را کشیدن تا دراز شود نحوسة بدبخت شدن نحرة
سخت وزیدن باد نخوة تکبر کردن و بزرگی نمودن نزرة کم یافتن
و کم بودن ندامة پشیمانی کردن ندهة و ندهة و نداوة و نداوة

بسیار

٣٥٢

چیزی و تنگ زندگانی شدن نداد و نداد دویدن و رفتن نشدة گم شده را یافتن
و بسنگی یاد کردن کسی را من غیر المصادر نجد پشته زمین و بلند برآینده بلند
و نجید مانند نجد فراز و پشته و چست و شتاب کننده در انجام مهم
و دانا و بلند و نام دیاری است در عربستان و متاعی که خانه را بآن آرایش
کنند نجود دمنهای بلند نضید برهم نشانده و برهم نهاده و بزرگوار
نضد رخت و متاعی که برسرهم چیده باشند و تختی که برسر آن رخت و اسباب
چیده باشد نجود خر کور بزرگ بلند ناجود ظرفی که در آن شراب کنند
نجاد دمنهای بلند و بند شمشیر و آنکه جامهٔ خواب و بالش اصلاح و تمام
کند نجد متاعی که خانه را بآن آرایش کنند و عرق نجود جمع نجد و نجد
و نجد دلیر و نجید بمعنی غمگین هم آمده است نجد خر کوران و دلیران
و زمین پشتها نهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و نام قبیله [illegible]
نهد مرد بزرگ همت نهید غلیظ ناد سختی و حادثه زمانه نشید شعر
مشهور نانشد جوینده گم شده نقد بر گیرنده و چیزی که در حال الحضور داد
و ستد شود نقد گوسفندان کوتاه و پای زشت نقد شکسته و چیزی خرد
و زبون که افزایش نکند نکد اندک و دشخوار و مردمک عیش و اندک
چیز نکد چیزهای شوم و او جمع انکد است باب النون
مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیر رفتن
و در رفتن در چیزی و گذشتن تیر از آنچه بیرون آید نبذ و نبیذ کردن
و انداختن و جستن رگ نقذ رهان شدن من غیر المصادر نبذ اندک
نفاذ عقل نفذ گذرنده نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ از کسی فرا گرفته شده

بسیار شدن مال نُدبَة بر کسی کریستن و بکاری خواندن کسی را نظرة
وا پس انداختن و مدة و زمان دادن و کونه روی بکشتن نظارة
نکریستن نعت صفت کردن نفث جوش کردن دیک و سینه از کینه
نقب مغز استخوان بیرون آوردن نخر در دمیدن نغیة سخن کفتن نفرة
رمیدن و بدر رفتن نکایة جراحت کردن و رنجی بدشمن رسانیدن نکبة
برکشتن دولت و سختی یافتن نکاهة هم دوش و هم بازوی کسی شدن

فصل غیر المصادر نکبات بیع و لیسها نکتة نشانه سر انکشت یا سر چوبی که بر زمین
زنند نکات جمع نواة پنج درهم و استه خرما حاجت و مراد نیّة
حاجت و مراد و آنچه در دل کرفته باشند ناویة زن فربه و شتر ماده فربه
نامضة زنی که روی زنان آراسته زند نهاة بانک کننده نخترة
وکاو و کار و چیزی باریک ندیدة مانند تره شتر ماده چست رفتار نا
جای که آب و مکه معظم نعنعة طرف بالای کردن شتر نقافرة
نغمة سپیدی که بر ناخن باشد غنمة خطهایی که بهم نزدیک و متناسب
باشد غیبة پولی که انار ذیر باشد نهیة غایت خود هیة شتر ماده
که بنهایت فربهی رسیده باشد ناهیة زن نهی کننده ناقة شتر ماده و
آبله و ستاره نقات نیست کنندکان و او جمع نافیست نظرة
زنی که پیش او مخالف کمان او باشد نأت بمعنی نار است که نیتی دارا
بتاقلب کرده اند ندوة جمع شدن کاه مردم ندوة آب خوردن کاه
شتر نسوة و نسوة زنان و اینها مفرد نباشند نخیرة آبی که بسنک کرم
کرده باشند و شیری که بروغن آمیخته باشد نعرة بانک نغرة مکن ترک

وخلاص کرده شده نقایذ جمع ناجذ دندان پسین نواجذ جمع باب
النون مع الواو المصادر نتر تباه شدن و ضایع شدن نتم الیدن در نور
و فشردن و بجور کشیدن و بریدن نثر و نثار پاشیدن نیر بربینی بانک کردن
بر و میش و آن مانند عطسه است نخیر بانک کردن بر بینی ندر بیرون جستن
وافتادن و کمیاب شدن نذر بر خویشتن چیزی واجب کردن نذیر
و نذرتی سانیدن کما قال الله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نسر کوشت کندن
مرغ بنک و اندک طعام خوردن نشر زنده کردن و آشکار کردن خبر
پراکنده کردن و پاره بریدن و باز کشادن جامه و نامه و بر آمدن کیاه
سبز بعد از خشک شدن نشور آشکارا شدن و زنده شدن نصر
یاری کردن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن نظر چیزی را بچشم
داشتن و نکریستن نفار و نفور و نفیر رمیدن و بیرون شدن و دود شیدن
و آماسیدن نفر جدا شدن و پراکنده شدن نقر کسی را خواندن بود ا
چیدن مرغ و جنبانیدن و طنبور زدن و بمنقار سوراخ کردن در
دمیدن و مهمانی کردن و سر انکشت بر چیزی زدن و سر زبان بر خنک
زدن تا آواز کند برای راندن اسب و خشم کرفتن و عیب کردن در
چوب نفس کردن نور روشن شدن نور و نوار رمیدن نحر کشتن شتر
و انکشت برداشتن بتکبیر و حکایت کرده است قرا از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام که مراد به و انحر که در قرآن آمده است که فصل لربک و انحر
قربان است و مجاهد کوید که کرفتن دست چپ بدست راست در نماز
و در کشاف نیز این معنی مصرحست نعیر بانک کردن و جت و فنو

کبود چشم و کبر و منی نومة شخص بسیار خواب و ازباد مردم افتاده نابت رونده
نبیت نام قبیله ایست نبیثة خاک و گل چاه و جوی نبطة سپیدی که در زیر
بغل ستور باشد نفاعة تره ایست نافلة زاید و بخشش و فرزند زاده و سنت
نبعة درختیست که ازان چوب کمان گیرند نباغة و نباغة دبی نکه جای
فرانه و نشیب نبیلة مردار نشافة کشک شیر نشافة کفک طعام و غیران
نطفة گوشوار نابجة اولاهر چیزی که پیدا شود و بزرگ دارنده و بلند دارنده
نطفة آب منی و آب صاف نفیجة کمان چوبی نسفة آدمی و نفس نعت صفت
نعوت جمع ناعت صفت کننده نغات خبر مرگ دهندگان نشافة و نشفة
افتاده از چیزی که برکنده شده باشد مثل موی نبرة همزه نثرة عطسه
چارپا و او زره فراخ و چاهکی که در میان سپیل در پیش بینی باشد و نام
ستاره ایست و منزلی از منازل قمر نثیلة خاک چاه نثلة زره فراخ
نجوة جای بلند نجاة شتر چست ماده و شاخ درخت و جای بلند
ناجیة رهیده و شتر ماده چست تیز رفتار نجاوة فراخی نازنیه کاشه
بهی که در نباشد نوطة کینه و ظرفی که خرما در آن کنند و بر شتر
آویزند و ورمی که در شتر پیدا شود نطاة قلعه ایست از قلاع خیبر
نشیئة تک حوض که از کمی آب ظاهر باشد و اول آبی که در حوض رود
و سنگی که در تک حوض نهاده باشند نخبیثة خاکی که از چاه بیرون
نخبرة اول روز با آخر روز از هر ماه نخیخة دوغ تازه اندک نظیحة
سر وزده مرده نخطة دردی که در سینه شتر پیدا شود نخاثة آنچه
از تراشیدن افتاده باشد نخبة برگزیده نادرة که یافته نشاصة بلند

نهدة و نبدة و ناحیة طرف و کناره و گوشه نفر آب اندک و شراب اندک
نذفة شیر اندک نداة قوس و قزح و بالای ناف اسب نابیة سختی زمانه
و تب هر روزه نایبة کمانی که زه بوی قرار نگیرد نبوه و نهاوة زمین بلند
نازلة سختی که بر کسی فرود آید نزالة آب منی نشقة زمینی که زود در او گیا
روید نحیضة زن بسیار گوشت فربه نحضة گوشت محکم ناشئة ساعتها
و اول ساعتهای شب ناشیة برخاستن برای نماز نخرة پشت بینی آب
و خرطوم نخرة و ناخرة کهنه و پوسیده و ریزیده نغایة زبون ترین چیزی
که انداخته شده باشد نغوة و نغیة انداخته شده نخلة مرضی است شبیه
بزکام نسیکة آنچه کشته شده باشد برای خوردن ناصیة و ناصاة
موی پیشانی نسالة مویی که از چارپا افتاده باشد نقاة انچه از گندم
و برنج پاک کرده انداخته میشود و چیزی زبون نقاوة و نقایة برگزیدن
نخلة درخت خرما نخالة سبوس نخاعة و نخامة خیو نسیة بزمان دور
وعده کرده شده نسخة کتاب نسقة ریسمانی که در کردن چارپا کنند
نضیة برگزیده و برگزیدها نفضة باران و لرزه تب نغصة عنکبوت
نزاعة کشنده نضوة شتر ماده لاغر نزهة آنچه دست دهد نفلة
پاره گیاه و ریزه گیاه نجبة و نخبة برگزیده نحیة طبیعة نحیرة آنکه
داخل شده باشد میان قومی و اصلا از ایشان نباشد نحیلة زاری
و افغان نابجة متکبر نخیرة آخرین روزها و یا آخرین شب از هر ماه
نشارة تراشه اره که افتاده باشد ناقطة نحلة دین و دیانت و بخشش
نصفة زنی که میانه باشد ناصفة دو فنی کاه آب ناطقة زبان ناغمة

نازك ولطيف ناشِلَة چيز اندك كوشت نَعْمَة روشنى چشم نغامتر مرغ ستبق

وكروه مردم وآنچه در زير پا باشد وسايه بان وچوبى كه در ميان ندنوق

باشد وزر نوقان دو مناره است كه بر سر چاه كنده باشند نعمها ملا

بسيار وروزى نيك ودست وكردارنيك ومنت ونيكويى نعابه شتر

ماده تيز رفتار نعجه كوسفند ماده وكاو وحشى ماده نِعاجه شتر ماده

سفيد وچست وزمين هموار دشت نغبه جرعه يعنى مقدار يكبار آشاميدن

از آب نغرة بچه كنجشك وبعضى كويند مرغى ديكر است سرخ منقار

مانند كنجشك نفقة زوزى نفخة بوى نفضة ونفيضة جاسوسان

راهها ومقدمه لشكر ناصِية دنج كشيده ونصب كننده كلمه وبدان

نَصيبة ديوار سنك كه بركرد حوض وچاه برآورده باشند نَقِطة آبله

نقبة كرونك روى وفوطه وشلوارى كه پايه نداشته باشد نا

رسته كه بر پهلو پيدا شود وبه پهلو تا اندرون سوراخ كرد نقيبة جان

نازِعات بادهايى كه با باران آيد وپراكنده كان نازعات بسوى خود كشند كان

وبيرون كشندكان ومراد بنازعات كه در قرآن آمده است فرشتكان ند

ناشطات كشايندكان وروندكان از منزل بمنزلى مثل ستاركان

وغير آن ومراد بناشطات كه در قرآنست فرشتكانند وستاركان

نفاثات ونافِثات دردمندكان در چيزى وساحران كما قال الله

تعالى ومن شر النفاثات في العقد نفسات شومها وزنا مباركها نفا

آب دهن نكحة كسى كه نكاح بسيار كند نضاخة چشمه پر آب وپرجوشنده

نضخه باران نجدات سختيها وقومى اند از خوارج ناثرة كمان سخت ناظرة

ورودى

۳۵۰

چشم ونكرنده نظارة بنشد بديظا نكرندكان نقرة سيم وآبكيرى كه در دامن سيل

وآب باران مى ايستد نكفة نكفة ساكوش نغمة آواز نغمات

جمع نقيصة عيب نزعة نرمى وآهستكى كنندكان دركار نضاضت

بقيت آب وفرزند پسين نضيضة تشنكى وباران اندك وآب اندك كه

كه خورده وتشنكى دفع شده وازانجا كويند ابل ذات نضيضة واواز

كوشت كه بسنك بريان كرده ميشود نقطة نشانه سر قلم كه بر كاغذ يا

لوح نهند واندك رمه اسب نمرقة ونمرقة بالش وزين بالش نكهة

بوى دهان نكثة جان وخلاف وحال سخت نكفة پوستك سرخ كه

بر سر كياه طرثوث مى باشد نكعة مرد احمق نملة مورچه نلبخة فرزندان

وزايده از چيزى نمغة ميان سر وبركزيده از ميان جماعتى وسر كوه

نهبلة پير زن وشتر ماده سطبر ناناة اول اسلام كما قال النبى صلعم

طوبى لمن مات في النأنات **باب النون مع الثاء المثلثة مع الصاد**

نكث شكستن عهد وتاب دادن ريسمان تا از تاب در افتد وتاب در

انداختن بر ريسمان تا دو يم باره تاب داده شود نجث ونبث چاه پاك

كردن وبدست چاه كندن ونجث بفرياد رسيدن كسى راهم كويند نفث

در دميدن از دهن وبيرون جهانيدن خون نث ونثيث بيرون

تراويدن از مشك وفاش كردن خبر نقث نقل كردن چيزى از جايى

بجايى وشتافتن وآميختن كفتن خبر وحديث وبچيزى آميختن خبر وحديث

مز غير المصادر نقيث بيرون جهيده ودر دميده نجث غلاف دل نجيث

نشانه تير وتير انداختن كاهى كه از خاك سازند وخبر بد كه از مردم نهان

دارند نایث حاکهای چاه واو جمع نبیثة است نکاث علتیست که بر لب شتر

پیدا میشود **باب النون مع الجیم من المصادر** نجج سپید شدن و شناییدن

شتر و فربه شدن و خوردن گوشت و در معده ماندن آن نشج و نشیج

سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن و باواز بلند گریستن نتج و

نتاج بچه گرفتن از چیزی نجیج روان شدن ریم و خون از جراحت نسج

بافتن و در بودن باد نشانه که باشد نهج آشکارا کردن راه و افزایش کردن

چیزی از فربهی و افتادن و براه رفتن و پی در پی کشیدن نضج و نضج

پخته شدن نباج و نبیج تیز دادن و آواز بلند کردن نخوج جنبانیدن

و جماع کردن ناج رفتن نایج سخت حرکت کردن با دود عا و زاری کردن

نقج برخواستن دد و دام و حشرات روی زمین برای زخم و نیش زدن

و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن و بلند برداشتن **من غیر المصادر**

نهج راه راست ناوج باد سخت و باد دایمی نابج شخص بلند و از و سک بلند

آواز نتایج نا بیدو از چیزی نج سیل نفیج بجتر و محکم نباج نام دهیست

یا شهری نتایج فرزندها و زاییدها واو جمع نتیجة است نساج بافنده

یعنی جولاه و شعرباف و مثل آن نسیج بی نظیر و بافته شده و قولهم

نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته ناعج بزرگ خوش رنگ سپید نعاج

گوسفندان ماده و گاوان وحشی ماده نوابج شتران سپید ماده

تیز رفتار نفاج مرد نازش کننده و بزرگی نماینده بچیزی که در او نباشد

نشج کنده کاه آب **باب النون مع الحاء من المصادر** نوح و نیاح

نوحه و زاری کردن ندح فراخ کردن نشح و نشوح آشامیدن آب چندانکه

سیر نشود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نبح و نبیح

و نباح و نباح بانگ کردن سگ و آهو نبوح غوغا و افغان کردن مردم

و بانگ کردن سگان نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن

چیزی و باز پنهان شدن بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن

نزح آب بر کشیدن نصح پند گفتن و نیک خواستن نصوح راست داشتن

و راست شدن نصح دوختن نضح آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن

از چیزی و آب زدن چیزی را و شکافته شدن و پراکنده شدن و تشنگی

نشاندن و آشامیدن آب آنقدر که سیر شود و انداختن و دفع کردن

و باز ایستادن نطح شاخ زدن گاو و گوسفند و امثال آن نفح دمیدن

بوی و باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون از رگ جهیدن و دست

زدن اسب و شتر چیزی را و لگد زدن نجح و نجاح دستکاری یافتن

و فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روان شدن حاجت

و آسان شدن کار **من غیر المصادر** ناکح زن برنده و شوی کننده جماع

کننده و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نوابح بانگ کنندگان

و زنان نوحه کنندگان نوح نوح زنان نوحه کننده نحیح آواز کسی که

در اندرون حلق گردانیده شود و مرد نیک نفس نزح زمین فراخ دور

چاه اندک آب ناصح خیاط و عسل سپید خالص و پند دهنده و نیکو خواه

و خالص هر چیزی نصایح پندها نصیح پند دهنده نضوح داروی

خوشبوی نتح عرق نتوح صمغهای درخت نضیح حوض و عرق نضح جمع

ناضح شتری که بدان آب کشند نضاح انکه بشتر آب کشد برای نخلستان

نصح صواب وچست وشتاب کنده نصوح ونصوح راست کما قال الله تعالی توبة نصوحا انضاح رشته خیاط ونام شخصی نطح شوم واسبی که پیشانی او دو دایره باشد وانچه برابر کسی پیدا شود دو مرغ واهو وغیر ان ناطح کار سخت وکوسفند نر وبز نر وسر وزنند مناطح سختیهای زمانه نفوح کمان سخت که تیر دور برد وشتری که نهاد وشیر شیر از پستان آید واسبی که دست ولکد زند باب النون مع الخاء من المصادر

نخ اما سیدن خایه نفخ در دمیدن نخ سخت رفتن وراندن ستور کشیدن وبرکندن نسخ باطل کردن وکتاب وانوشتن ونیست کردن نقخ شکستن سر ودماغ وسوراخ کردن نوخ خسپیدن شتر نضخ بیرون پاشیدن آب ومثل آن نضخ برجوشیدن آب چون چشمه واب پرو ندن انچیزی من غیر المصادر نخ ابله نجخ اواز آب نوانج نیکو کنندگان وبعضی نوابخ روایت کرده اند نخ شتری که خوابانیده شده باشد نضاخ ب ااران بسیار نقاخ آب سرد خوش طعم باب النون مع الدال من المصادر

نهود پستان دختر ظاهر شدن وبرخواستن وکذشتن وحمله بردن وبلند وبزرگ شدن نضد برهم نهادن نضد بزرگوار شدن نجد ترسیدن واندوهکن شدن واندوهکن کردن وعرق ازکار نفاد ونفود بپایان رسیدن ونیست شدن نقد شکستن دندان وسر وشکسته شدن سم چاروا ونقد حاضر کردن وفراهم آوردن وبحضور چیزی بخشیدن وبیرون کردن زر نامره وبرکزیدن زرهای نیکو ودایم بچیزی نکرستن نکد اندک چیز شدن واندک اب شدن

وایشش کردن نعر بجوش آمدن خون رک وبیقرار شدن از تاب مکس چاروا نهر روشن شدن وفراخ شدن نهر جوی کردن وجوی کندن آب روان در زمین در وبانک برکسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان وچوب نعر جوش زدن وسخت خشم کرفتن وکینه کرفتن نکر ناشناختن وزیرک شدن نکیر ناخوش داشتن وباور نداشتن نکور ناشناختن نمر پلنک رنک شدن نبر همزه در کلام آوردن وبلند داشتن واواز کردن نجر تراشیدن وتشنه شدن وراندن نجر سخت تشنه شدن شتر وکوسفند نشر پاکنده کردن کوسفند در شب برای چرانیدن نقار باکسی داکاویدن من غیر المصادر نفور درمنده نکر ونکیر زیرک وناشناخته وناشناسنده وناخوش نمور دیک بپشته نهر وبهر فراخی وروشنی وجوی نهر جمع نهار روز وبچه حباری ونهار از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب وجمع نهار نهر می آید نهر جوی بسیار آب نسور دو چرغ وبیل نور ونوار شکوفه نیر روشنی کننده نور روشنی وقرآن ودرمندکان وجمع نار هم آمده نیر داه روشن نیر چوب کر کردن کاو می نهند برای ذبح کردن ونام کوهیست وتار وپود جامه را هم کویند وقول عرب کراذا نسج الثوب علی نیرین کان اصفق وابقی نار آتش نار فصیح وبلیغ نوار نکار نهای سخت واوجمع نائره است ناضر سبز وتازه نادر نایافته شده نوادر جمع نادر است نهایر جاهای هلاک شدن کما قال النبی علیه السلام من جمع مالا من مهاوش اذهبه الله فی نهابر نهابر جمع نهبور است نحر موضع

قلاده و بریدن کاه که خود کردن باشد و اول دو زنا ژکوسفند عطسه کند
نُحُور حیوان بسیار بچه نِثار آنچه از چیزی فرو پاشد نواحر آخر ماهها
و او جمع نخیرة است نحُور شتر ماده بدخلق که تا در بینی او انکشت نکند
رام نشود و شیر ندهد ناخراستخوانی که باد در او ر ود و بیرون آید و او را
کند نجّار چوب تراش نصر یاری کنندکان و او جمع ناصر است و مفرد هم
آمده بمعنی یاری کننده نَقدِیدُ فعل مضارعست یعنی توانا باشیم و نَنک باشیم
نشور واکشوده و پراکنده شده نُشر جمع نَشَر پراکنده و پراکنده شد کا
نواشر رکهای اندرون ذراع دست و او جمع ناشرة است نشوادر
نبشخوار کوسپند و این پارسی معربست نذیر ترساننده نَذر آنچه بر خود
واجب کردانیده شده باشد برای حق نُذُور جمع نجار و نِجار و نُجُر طبع
و فراج و اصل و حسب و رنک تاجر شهری بغایت کرم سیر نُجُور او ایل
ماهها نِحریر بغایت دانا نَتر اندک نُزُور نُفی که کبچه داشته باشد
نَشر کرکی و ستاره و نام بتی و کوشت خشک کرده کف هم چاروا باشد
نسور کرکسان نضر و نضیر زر و نضیر نام قبیله باشد از یهود خیبر
نُضار زر خالص و خالص هر چیزی نظیر و نظر مانند ناظر نکرنده و نکاه
دارنده سیاهی چشم نُظّار جمع نظر نکرندکان و همسایکان نزدیک
نَظار بکسر را فعل است بمعنی اُنظر یعنی منتظر باش نُغر کنجشکهای خرد
نَفَر چند عدد مرد نَفر و دم نفیر اهل چیزی و کروهی که پیش کیرند در کاری
و چند عدد مرد و نقشی که بر دو چوب بسر قلم کنده باشد نَمر پلنک
نُمور جمع نمیر آب خوش ناسور و ناصور علتی که در کوشه چشم پیدا شود

وازان

وازان سبب پیوسته آب دیزد و علتی که در مقعد هم پیدا شود و ناسور ان
شکافته را هم کویند که دایم از آن خون رود نسار نام آبیست هرینی نقیر پرده بیادمه
نا و استخوان خرما نِزار نام شخصیست ناطور و ناطِر انکور و زداعت را
تیمار و محافظت نماید نواطر جمع نغر بچهائی که در شکم مادر باشند نَغَر انکه
قرار نکیرد و خوی که خرمکس او نشته باشد و قرار نتواند کرفت نغود
و نغار دیکی که خون او در جوش آمده باشد نغیر دو دنبه جانوریست مانند
میمون نبا جمع نغر خشمناک نقر آواز کی که بیرون آید از زدن زبان بر
یا زدن انکشت ابهام بر وسطی باب النون مع الزاء المصادر
نشوز نا سازکاری زن با شوهر و شوهر با زن و بالا بر نشستن و بلند شدن
و بلند جستن کما قال الله تعالى اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی
المکان و المجلس و قال ایضا و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز
البعل نَمر و نغز تَبی کسی را لقب نهادن نَزجبانیدن و برخواستن و دلو
بر آب چاه زدن تا پر آب شود و زدن و واداشتن چیزی از نفس نحز و او
چیزی کوفتن و سر انکشت و سر چوب بکسی زدن و چیز را دفع کردن نحز
نیست شدن و حاضر شدن و کذاردن حاجت کسی نزیدن و دیدن هوم
و بانک کردن آن نزنزة دویدن آب بر زمین و بانک کردن آن نکز بی آب
و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش نا بیغ بجائی فرو بردن و زدن
و دفع کردن و لیسیدن مار و کزیدن آن چیز برا من غیر المصادر نقر در جست
و ذیک و آبی که از اندن بیرون آید نز بکسر نون آبی که از زمین بیرون آید
نبز لقب نخاذ سر فرشتی و دردی که موذی بسر فه باشد نخایز طبیعتها

٤٥١

ناکز چاه کم آب نشر و نشز و نشاز جای بلند نشوز و نشاز جمع نشز نزد کو
شین و ذشن بفتح شین بمعنی بهم آمده است ناجز حاضر و کذارنده حاجت
نقر و نقرمال زبون نقاز دزدی که شتر و کوسفند را بپای اشود و ازان بر
باب النون مع السین من المصادر نبس سخن کفتن نحس از کنت
یا سر چوب بکسی زدن نخاس کردن و در غیر مصدر میر است نعاس بنیا
بجواب رفتن کردن نقس ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس
سرنکون کردن و باز آوردن نکس عود کردن بیماری نوس جنبیدن
و راندن نس خشک شدن و راندن و تشنه شدن نسوس سخت بریان
شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن نمس پنهان داشتن راز
و لاغر شدن نهس کزیدن و کوشت بدندان کوفته کشیدن و کم کوشت
شدن نحس بدبخت شدن و بدبخت کردن نجس پلید شدن ندس
زیرک شدن و نیزه زدن رد و رد کردن و انداختن نسوس نا سازکار
کردن زن و شوهر نس خشک شدن و ستی راندن نطس زیرک استاد
شدن نفاس زاییدن زن نقس چشم رسانیدن و کور کردن پوست
و نا پدید من غیر المصادر ناس آدمیان نواس جنبیده و لرزنده و دست
ناموس صاحب و آنچه پنهان داشته شود و جبرئیل علیه السلم و خانه
که صیاد نشیند برای جانور کرفتن نحاس طبع و اصل و مس و دود و آتش
نحاس طبع و مزاج و اصل و نسب نفس تن و جان و چشم بینا و شخص
بعینه و ذات کما قال الله تعالی و کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و قال
ایضا اختیک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع نفس دم و یکساعت و یک

آب

آب و فراخی نرجس نرکس نفیس بقیت جان که از مریض مانده باشد نسناس
جانوری نقرس و ندس زیرک و تیز کوش نطیس استاد زیرک و دانا و طبیب
نفیس مال بسیار و چیز بزرک و برکزیده نفایس جمع ناقوس چیزیست که
ترسایان میزنند در اوقات صلوة نبراس چراغ ناجس و نجیس دردی که
ازان خلاصی نتوان یافت نخیس چرخی که سوراخ سر کذرکاه محور را
و فراخ باشد نخاس بکسر نون چوبکی که در سوراخ کذرکاه محور کنند
تا تنک تر شود ناقس شراب ترش نواوس نیزها نکس مرد ضعیف و تیر
که سوفارش شکسته باشد و محل پیکان او را سوفار کرده باشند نعاس
مقدمه خواب نعاس کننده نسایس سخن چنان نسس خشک شد
از تشنکی و بدین معنیست که مکه معظمه را ناسه کویند ناطس جاسوس
و استاد نقس مداد نقرس بغایت استاد و علتی معروف نمس جانوری
که در زمین مصر می باشد نهس مرغیست باب النون مع الشین
من المصادر نبش کور کندن و کندن نهش کزیدن و کوشت
بدندان پیش کرفتن نجش صید برانکیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن
شتران و کوسفندان و امثال آن و در بیع چیزی افزودن تا مردم رغبت
کنند و این معنی اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده است
لا تناجشوا نفش واشیدن پشم و پنبه نقش و نقوش چرا کردن شتر
و خار از پا بیرون کردن و خار بر کسی زدن نوش فرا کرفتن فایده و حق
و فایده رسانیدن بکسی نشیش جوشیدن می و آهن کرم و آب و فرو رفتن
آب بزمین و خوردن آب زمین را نتش برداشتن و کوشت بدندان

۳۵۵

۴۵,۱

کرفتن و نوا کرفتن و سخت کرفتن نَتْش خار از پای بیرون کردن و برکندن موی

بمنقاش و در رسیدن بچیزی نَحْش لاغر کردن نَطْش قوی خلقت بودن

نَطیش جنبیدن و قوة مند شدن نَکْش آب کشیدن و بن سر کیاه آمدن

چاه و او تمام خوردن آن نَمْش خط کشیدن جهة بنا نانا شُ وا پس افکندن

مز غیر المصادر نَقْش شتری که شب چرا کند بی شبان نَشِیش آواز جوش

چیزی نو نُوش تشنه نَشّ بیست درهم و این نصف اوقیه است نَکْش

پسین نا جُش آنکه صید برانگیزاند نَطیش قوت و حرکت نَعْش جنازه

و بنات النعش هفت کوکب اند که چهارش بمثال نعش اند و سه دیگر

تابع آنها اند بجای بنات نَقیش مانیدن نَقّاش صورتگر نَبّاش گورکن

نَمْش خطها و صورتها و نقطها نَهْش چست و کزنده نَمِش آنکه برا و نقطها

سیاه و سفید باشد **باب النون مع الصاد من المصادر** نَقْص

کم کردن و کم شدن نَدْص بیرون خیزیدن چشم نَوْص کریختن و رسیدن

و وا پس ایستادن نَصّ آشکار کردن برداشتن و جنبانیدن و راندن

و عرضه کردن و نیک پرسیدن سخن و نیک رفتن نَصیص سخت رفتن

نُکوص باز کشتن و وا پس ایستادن از چیزی نَمْص بمنقاش بر کشتن موی

از روی زن کندن نَغَص نا خوش شدن عیش و تمام بودن نوشیدن سیراب

نخوردن شتر نَبْص خواندن و آواز کردن نُشوص بلند شدن و بر انگیخته

شدن و برکنده شدن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نَحْص

لاغر شدن از پیری **مز غیر المصادر** نَصّ سخت و پایان و ظاهر نَمیص کیاهی

که خورده شده باشد و بعد از آن رو بیده باشد نَحوص ماده و خرکره ما ده

غایص

نحایص جمع نحیص توانایی و جنبش نَوْص حرکت نَحْص بنیان کوه و پایان کوه

و اصحاب النحص کشتگان احد باشند ناحِص آنکه لاغر باشد نُشاص ابر

بلند ناشِص نشوز کننده نایص بی بر دارنده نقاص علتی که در کوسفند پیدا

شود نقص جمع نقصه باشد یعنی نوبتها **باب النون مع الضاد من المصادر** نُقاض بردن کاو و کوسفند برای فروختن نَفْض بپوشانیدن

و جنبانیدن نَحْض در هم رفته شدن کوشت و باریک کردن و کوشت از

چیزی کم کردن نَضیض روان شدن اندک آب و آسان شدن نَقْض

جنبید و جنبانیدن نُقوض جنبیدن نُوض رفتن و تیمار و تدبیر کردن

چیزی تا در از شود نَهْض و نُهوض برخاستن و راست ایستادن و بالها

از هم کشودن مرغ برای پریدن نَقْض عمارت واشکافتن و شکستن عهد

و پیچ و تاب دادن ریسمان و از تاب وا کردن ریسمان نقیض بانک کردن

عقاب و خلق و پالانهای شتر نَبْض جستن رگ نَبَض حرکت کردن نَضْض

باز کرده شدن پوست نکض باز [illegible] و باز دادن **مز غیر المصادر** نضیض

آب اندک و شیر اندک نَضّ و ناض مالی که بقایی داشته باشد نضناض مار

زبان جنباننده نضایض تشنکی و قطرهای باران خرد نهاض راه سربالا

ناهض برخیزنده و بچه مرغ و مرغی که هر دو بال بکستراند جهت پریدن

و کوشت شانه اسب نوض رودخانه و میانه سرون و پشت نخاض

کوشتهای در هم رفته و او جمع نخضه است نَحْض کوشت در هم رفته

همچون ران نحیض آنکه کوشتش در هم رفته شده باشد و باریک کرده شده

و اناین کویند سنان نحیض ناغض جنبنده و جنباننده و غضروف کوش

وغضروف شانه و پهلو نغض شترمرغ نغض نام درختیست نقض نقض
وتشدید جنبندگان نقض پیمان از تاب افتاده و شتری که از بسیاری
لاغر باشد نقوض شترماده نقض و نقاض برگ و میوه که در شیب درخت
افتاده باشد و مال هلاک شده نحض درختیست در حجاز که آنرا لمسوان
گویند نقیض آواز باد و اثقال کاروانیان نفوض زن بسیار بچه نفاص مخالف و...
شلوار کودک نقابض پیش دوان لشکر **باب النون مع الطا**
مع المصادر نبوط بیرون آمدن آب از چاه نبط سپید شدن بن بغل
نشط گزیدن مار و از جایی بجایی رفتن و باز کشادن گره و پوست واکردن
و بسیار کشیدن پیمان دلو از چاه نشاط شادی نمودن نقط
نقطه زدن نوط در آویختن نقط آبله بر آوردن نفیط جوش زدن
و بیرون پاشیدن چیزی که در بینی است و آبله بر آوردن نخیط
نفس کشیدن نخیط بینی پاک کردن نیاط در چیزی وابستن و دور شدن
و چیزی بچیزی وابستن **مع غیر المصادر** نطناط دراز نطانط جمع نبط
مقداریک بالای مرد نبیط مرد نایط و نیاط رگیست که بدل وابسته است
و نیاط راه را هم گویند و دوری راه را هم گویند نبط و نبیط طایفه از عجم
اند و آبی که از زمین بدر آورده باشند و نبط چاهی را گویند که از او آب
بدر آورده باشند ناشط گاو وحشی نشوط یک نوع ماهی است و چاه
که قعر او ژرف باشد نشیط نشاط کننده و نام شخصی است ناعط
نام موضعیست از همدان و نام کوهیست نفط و نفط چراغ که معروفست
نوط میانه پشت و سرون و آنچه در آویخته باشد بچیزی نفط آبله

چیزیست که بر دست پیدا شود از بسیاری کار نمط گروه و نوعی از بساط
باب النون مع الظاء مع المصادر نعظ و نعوظ بر خواستن ایر
نکظ شتاب کردن **باب النون مع العین مع المصادر** نبوع
بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و بر کندن و بچیزی مانند شدن
و رفتن و جای دادن و خلاص کردن نزاع و نزوع آرزومند گشتن و
با کسی در چیزی واکوشیدن و بازایستادن و مخالفت کردن نجوع
جای گیر آمدن نصیحت در کسی و گوارنده و سازگار آمدن طعام و شراب
و نزد کسی رفتن بطلب نیکویی نزع واکشوده شدن موی زن از جانب
پیشانی نسوع کشاده شدن بن دندان مردم نشوع دارو در دهن
یا بینی کردن و سخن در دهن انداختن کسی را نقیع فریاد کردن نصوع
خوش رنگ شدن و سپید ش... قصد کردن و روشن شدن
و لائیدن نفع سود کردن نقو... بکرداییدن و بلند شدن
آواز و در رفتن آب در ظرف ... کردن گرد و غبار و تشنگی نشاندن
و شفا یافتن و سخن باور نکردن نهوع قی کردن نوع میل کردن نخع
نصیحت خالص کردن و هلاک کردن و خیو افکندن و ذبح کردن
چنانکه نخاع بریده شود نکع پشت پای بروی بر زدن و نگهداشتن حیری
از چیزی و باز داشتن و دفع کردن و سرخ شدن **مع غیر المصادر**
نسع و نسع سینه بندهای شتر و این هر دو جمع نسع اند و نسع باد
شمال را هم گویند نشوع دارویی که در بینی چکانند و افشانند نصع جامه ایست
سپید نضع دراز و ایرست نغنع و نغناع بودنه نوع گونه و بخش

نوع گرسنگی نایع گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع جمع نبع درختی که از چوب آن کمان
گیرند نوایع عضوهای شتر که از ان عرق بدر آید نبایع اسم موضعی است
نجیع چون و خون اندرون و طعامی است از آرد و آب که بشیر میدهند
نجوع آب خوش و شیر آشامیده شده و کشیده شده نخاع و نخاع مانند رگ
سپید چیزیست که در اندرون استخوان کردن باشد و بدماغ پیوسته
نخع قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع
و نطع و نطع بساطی است از پوست دباغت که بران نشینند نازع شتری که
آرزوی وطن یا چراگاه خود کند و تابی کننده در کار نزوع شتری که با و آب
کشند و آرزومند و چاه نزدیک نزایع زنانی که ایشان را برای غیر عشایر
ایشان نکاه کرده باشند و طایفه که بسوی چیزی کشیده و آورده شوند
نقع غبار و جمع شدن آب و آبی که جمع شده باشد و زمینی که آب
او توان بیرون آوردن نقائع جمع نقوع چیزی که در آب آغشته شود و
بآب پرورده شود نزایع اسبانی از کسی واستانده باشند و زنانی که
غیر قبیله خود را شوهر کنند نزیع غریب و چاه نزدیک نزع گوسپندان
ماده که طلب نر کنند نطع رخنه و نشانه که در میان دهن باشد که آنرا
حنک اعلی گویند و رخنه و نشانه که در دندانهای بالایی باشد و بمعنی
نطع آمده است نطوع جمع نافع سود کننده نقیع شراب مویز و شیر
محض که بچیزی آمیخته نباشد و آبی که بچاه فرو رود و چاه پر آب نکوع
زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین من المصادر نبغ
و نبوغ آشکار شدن و شاعر موروثی بودن نزغ مردم درهم افکندن

بغذ

بانه و تباه کاری کردن و عیب کردن نشغ رفتن و سست شدن و بیخ دندان
و سر انگشت یا سر تازیانه بکسی زدن و آمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی
نشوغ است نشغ بغایت غلبه کردن شوق و بانگ کردن خر و سخن در دهن
کسی افکندن نغ با فسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن نذغ بسر نیزه
زدن و دغدغه دادن و سر انگشت بچیزی زدن من غیر المصادر نغنغ
گوشتی که در حلق می باشد نزدیک لهاة نغانغ جمع نشوغ دارویی که
در بینی افشانند نسغ آبی که از درخت بریده بیرون آید نسیغ عرق نذغ
و نذغ گیاهیست که آنرا سعتر بری گویند نوابغ شاعران غیر موروثی
باب النون مع الفاء من المصادر نصف داد دادن نصف بنیمه
چیزی رسیدن و نیمی اندرون گذشتن نصاف خدمت کردن نقف
موی بر کندن و بهتری برگزیدن نقف سر شکستن چنانکه بدماغ
رسد و شکافتن چیزی نیف زیاد شدن و زیاد کردن ندف پنبه زدن
و آلوده شدن و برف باریدن و جست رفتن چار و انتقاف کاردن
نزف سست شدن از بسیاری خون رفتن و بسیار خون بدر آوردن
از عضو و بدر بردن عقل و بی حجت شدن و تمام بیرون کشیدن
آب از چاه نشف و نشف در خود چیدن چیزی آب را و فرو رفتن آب
در زمین و در جامه و برکندن بنا نکف ننگ داشتن و ستردن اشک
از روی و آب برداشتن و وا بریدن باران و برگشتن از چیزی نوف
دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن نجف و نجاف
تراشیدن و فراخ کردن چیزی نخف ابله برآوردن نسف از بن بر کندن

٣٥٨

وطعام نزدیك واكرداینیدن نضف وامكیدن نظف بعیب آلوده شدن
وتباه شدن وتهمت نهاده شدن وشكسته سر شدن چنانكه جراحت
بمغز رسیده باشد وشكستن عضو چنانكه جراحت باندرون رسد
نفنف هوا وزمین نشیب دشت كه در میان دو كوه باشد نیفنذ
نیاف بلند ودراز بالا انیف دان وسخن پنهان ونشان كازدندان
خرونشان سم وبینی چارو اكر بر عضو او واقع شود نسوف نزدیك
كننده وشتری كه كیاه از بن بركند وخورد واسبی كه درد ویدن سمهای خود
نزدیك بزمین دارد نجف جای بلند كه آب بر سر آن نرسد نجاف
جمع وبمعنی استانه هم آمده است نحیف تراشیده وتیر بی پیكان نحیف
لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه وا زده ناصف خدمتكار نصف
جمع ونصف میان سال [illegible] كویند در پیری وجوانی نواصف همه ها
آب وار [illegible] ونصف نیفه نضیف نیمه ومعجر
زنان ودام كیلی نطف آبهای منی [illegible] لهها وموبها ومثل آن كه بد است
بركنده شده باشد نزف آبهای اندك واو جمع نزفست نشف
ونشف سنك سیاه نطاف عرق وآبهای منی وآبهای صافی
واو جمع نطفه است نطوف شب كه تا روز باران بارد نطف مرواریدها
ناطف حلوای معروف نطف كوشوارها نظیف شخصی است نغف
كرمی كه در بینی كوسپند وشتر می باشد نكاف ورمی كه در بنا كوش
شتر می باشد نكف غدهای خرد كه در بنا كوش پدا میشود نوف
كوهان شتر نطیف پاك نغنف جای نغاف جمع باب النون

مع

مع القاف من المصادر نتق بركندن وبلند داشتن وبسیار بچه شدن
زن وبركشیدن چیزی از چاه وجنبانیدن كما قال الله تعالی واذ نتقنا
الجبل ای حركنا وبمعنی زود آبستن شدن وبیرون زدن آتش از آتش
زنه هم آمده است نسق بترتیب ونظام آوردن چیزی وعطف كردن
سخن بر سخن نفاق دو رویی كردن ورواج یافتن نفق ترسیدن ورواج
شدن آب وغیر آن نفوق مردن نمق نوشتن نطق سخن كفتن نعیق و
نعاق بانك بر كوسفند زدن نقیق بانك كردن بزق وكردم مرغ خانكی
نتق ونتوق بر جهیدن وچستی نمودن وشتاب كردن وپیشی كرفتن
ستور بر یكدیكر نشق بوییدن نبق بر داشتن درخت ونوشتن نبق
بر داشتن من غیر المصادر ناتق زن بسیار بچه وشتری كه زود آبستن
شود وآتش بیرون زننده نساق چست … رفتار نسوق داروی كه
در بینی افشانند نفق ونفق كشاد … موضع شلوار كه بر بان چیل
كوبان كویند نواق آنكه اصلاح [illegible] ها كند ناهق آواز خر كننده نهیق
ونهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق واو جمع ناهقه است
نقنق شتر مرغ نقانق جمع نوق ونیاق شتران ماده نفق سوراخ
نیق سر كوه نیاق جمع ناق ماننده آبله كه بر اندام بر آید نقیق شتر بانك كننده
وزاغ نفاق نفقها انسق دچه وترتیب خوب ودندان هموار وموی كه
هموار در رشته وامر یده باشد نشق مردی كه در كاری افتاده باشد
وخلاصی نیابد ناطق سخن كوی ومال زنده یعنی حیوانات نطاق كمر
وجامه ایست كه زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب

٣٥٩

النون مع الکاف من المصادر نسک و نسک خدای را پرستیدن و
خدای تعالی قربان کردن و ذبح کردن جیوان نسک شستن نهک
سخت ضعیف شدن و ضعیف کردن و لاغر کردن و جامه پوشیدن
چنانکه کهنه شود و مبالغه کردن در کاری نوک احمق شدن نیک
با زن صحبت داشتن نزک نیزهٔ کوتاه زدن بکسی و طعنه زدن و عیب کردن
نیک بلند داشتن من غیر المصادر نوک احمقان نیاک با زن صحبت دارنده
نهیک دلیر و برنده و مردم نیک خلق نبک فراز و نشیب و پشتهای
بلند نباک جمع نایک بلند نوایک جمع نیزک نیزهٔ کوتاه نیازک جمع
عیب کننده و نیزه زننده نزک ابو سوسمار ناسک و فاکننده و عبادت کننده
نسک و نسایک قربان کرده شدها و کشته شدها و این هر دو جمع نسیکه اند

باب النون مع اللام من المصادر نبل و نبال سخت راندن جانوران
و تیر انداختن و یاف[illegible] فتنه انگیختن نیل افزون شدن
و نیک استاده شدن در کاری [illegible] و شکافتن و زاییدن و
بیرون آوردن و آشکارا کردن و نیزه زدن و پا بر کسی زدن نجل فراخ
شدن چشم نخل بیختن و پشم و موی انداختن نسل شتابیدن کما
قال الله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون نتل پا برکشیدن چیزی
نشل گوشت بخشار نزدیک برکشیدن نصول سست شدن و رنگ ریش
کردن و بیرون آمدن چیزی از موضع خود و بیرون نیامدن پیکان
از جای و این از لغات الاضداد است نفل بتطوع چیزی بخشیدن
نقل حرکت کردن و از جایی بجایی گردانیدن و رفتن و تیز زبان بودن

وحاضر

و حاضر جواب بودن نقیل دایم رفتن و سیر کردن نکول باز ایستادن
از سوکند خوردن یا دشمنی کردن یا چیزی دیگر نکال عقوبت کردن و از
سوکند باز ایستادن و عبرت گرفتن و رنج رسیدن نول و نوال بخشیدن
نزل و نزول فرو آمدن و حجت آوردن نحل دادن نحول گداخته شدن
لاغر شدن نحل سخن کسی بر دیگری بستن نغل تباه شدن پوست در دباغت
کردن و تباه شدن هر چه باشد و کینه ور شدن و تباه کاری کردن و سخن
چینی کردن نهل آب آشامیدن نثل بیرون کردن تیر از کیش و زره و از
و خاک از چاه نذل [illegible] بودن و حرکت کردن از جایی بجایی و بسوی خود
کشیدن نزال کارزار کردن نصل پیکان بر تیر نهادن نطل چو شانیدن
آب بدار و ها و ریختن بر سر و نطول هم گویند نقال آب خوردن شتر
نضال بریکدیگر تیر یا سنگ انداختن من غیر المصادر نبل تیر نبال تیر انداز
و صاحب تیر نابل استاد تیر تراش [illegible] تیر و جامه غیر معروف
نبل دامن جامه و سنان [illegible] یادها نشیل [illegible] نخل آب و فرزند
نحل مگس انگبین ناحل جمع ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد
است نهل جمع نهاهل جمع الجمع نیل رود خانه مصر نادل بشتاب رونده
نواحل شمشیرهایی که بر آن بسیار ضرب زده باشند نخیل درختهای
خرما و نیز یکی بشکل درخت خرما ندل چرک ندل و ندیل [illegible]
و فرو مایه نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزل
مهمان و بزرگترین قوم نزل و نزل نصیب و فرو آمدن گاه نسیل
عسل گداخته و صافی و پر مرغ و پشم حیوانات که افتاده باشد نسل

فرزند نَسَل شیر آشامیدن نَشیل گوشت پخته نَصیل بهم پیوستن
سر و کردن ناطل پیمانهٔ خمر نیاطل جمع نیطل ظرفی که از او آب چاه برمیدارند
نیطل سختی و حادثات زمانه نطول آبی که بدارو جوشانیده باشند نعل
کفش و نعل چاروا و بیخ گوشهٔ کمان زنند نول چوبی با و جامه بچیند نال
مرد بسیار بخشش نوال صواب و بخشش نعال شیب تر بر جایی ناعل خداوند
کفش نعال نعل بند نغل بد نسب و پوست خراب نغل سنت و بخشش
نوفل دریاد مرحم بسیار بخشش و نام شخصی نغل گوسفند و زیاده و فزاینده
گران کفار گیرند ناقل کرداند چیزی از جایی بجایی نقل و نقل کفش کهنه
و موزهٔ کهنه نقال جمع نقل سنگ و علتی که در سم شتر پیدا شود و پر تیر
گران تیر دیگر بر کوفته بر تیری دیگر نهاده باشند نقل حاضر جواب
و سنگستان نمل مور [illegible] ناشتر مرغان سپید بزرگ نایل نام شخصی
نقشل گفتار نیم و نام [illegible] روایت در ان [illegible] بوده است نقیل
نقائل دیگهایی که بر سم [illegible] وجمع نقیلة است نکل مرد قوی
روزگار آزموده و شتر قوی آزموده نکل بندی که بر پای نهند و آهن
دهنهٔ لجام و مردی که اعضای او در بند باشد یعنی هیچ حرکتی از او
بظهور نرسد ناکل باز ایستنده از کار و بد دل نغل بقرادو عیب کننده
و سخن چین نهشل گرگ و جزع باب النون مع المیم من المصادر
نحیم نفس کشیدن و نحیم کردن نجوم بدید آمدن و بر آمدن نم
سخن کردن نقم ناخوش شمردن و عتاب کردن و عیب دانستن و جزا
داشتن کما قال الله تعالی وما نقموا منهم الا ان یغنیهم الله ورسوله و بمعنی

نمام چینی کردن

زشت

زشت آمدن کارها هم آمده است نهم بجوردن و بانگ بر چارپا زدن
و انداختن و آواز کردن فیل و شتر نهم سخت حریص شدن بر خوردن
نسم وزیدن باد نغم توانگر شدن نغم سخن نرم گفتن ندم پشیمان شدن
نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار دهیم بانگ شال
و پیچش شکم کردن و آواز کردن فیل و شتر نیم برخاستن گرد و درد وقت
باد وزیدن نئیم آواز کردن و بانگ کردن نظم بهم پیوستن مهره و
مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن نظام بصلاح آمدن
من غیر المصادر نم و نمام سخن چین و نمام گیاه مخصوص را هم گویند
نمایم سخن چینیها و او جمع نمیمة است نیم داهی که در دیگ پیدا شود
از مروراید باو پوستین نیک کهنه و نام درختیست نغم سخنهای پنهان
و آهسته نوام و نوم خواب نجم ستاره و بنیاد و اصل وقت و جین
و وظیفه و گیاهی که آن را ساق نباشد کما قال الله تعالی والنجم والشجر
یسجدان نجوم جمع نعایم منزلی از منازل قمر نعام نشانه کرده
بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام موضعیست و نام اسبی است
نقم و نقم عقابها و اولین جمع نقمة است و دوئمین جمع نقمة ناقم
نام شخصی است نائم خسبنده نوم و نیم و نیام جمع نوم مرد بسیار
خواب نمنم سپیدی خرد که بر ناخن می باشد نهام مرغ نهیم آواز شتر
و فیل نئیم آواز نحیم آوازی که از سینه بیرون آید نحام آواز کننده
و نام مرغیست شبیه بسیکا که آن را بپارسی سرخ دو می گویند و نام
اسب و شخصی است ندیم هم صحبت ندام جمع نادم پشیمان نسیم

بادو بوی خوش نَسَم اول باد که نزدیک می جهد و آدم و دمها و بدین معنی
اخیر جمع نسمه باشد نَشَم درختیست که از آن کمان کیرند و نقطهای
سیاه و سپید نِظام رشته که در او مهره پیوندند نظم شعر و کرد
و نام سه کوکب در جوزا ناظم شاعر و مهره در رشته کشنده نَاعِم نرم
و نازک و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نَعَم چارپای و بلی نِعمَ نیک
چیز شد و او فعل مدحست نَعیم نعمت و مال و انعام کرده نِعَم نعمتها

باب النون مع النون من المصادر نِشدان کم شده را جستن
نَفَران و نَفَران برجستن نقصان کم شدن نطفان چکیدن
نسلان بشتاب رفتن نَبَضان جستن رگ نضخان پاشیدن
نسیان فراموش کردن و ترک کردن و خشم کرفتن نَجَحان برجستن خرکوش
و دد و دام نغشان لرزیدن نَغَضان جنبانیدن و جنبیدن دندان
و غیران نَالان بشتاب رفتن نَزَیان خبر مرگ دادن نبذان جستن
رگ نَعَقان بانگ بر گوسفند زدن نَعَبان آواز کردن زاغ و بشتاب
رفتن نَظَران نگرستن نَسَمان آهسته وزیدن باد من غیر المصادر
نَتِن گندیده نَزَوان برجستن نحن ما نون ماهی و شمشیر و دوات
نینان جمع ذوالنون یونس پیغمبر نکفتان هر دو بناگوش نیران آتشها
و او جمع نار است چوبهایی که بر گاوان کار نهند از برای زراعت
و باین معنی جمع نیر است نَشیان خبر گیرنده نشوان مست نجران
و نام شهری از یمن نعران بچهای گنجشک نضقان پی نصفان طرف
که آفتاب بر نیمه آن باشد نیمان نام شخصی است که ملک عرب بوده است

یعنی

یعنی نعمان بن منذر نَعمان بفتح نون رود خانه ایست در راه طایف که بطرف
عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند نَدیان نمناک نفیان خاک و خاشاک
که باد آنرا از پای درخت بیرون کرده باشد و بعضی از لشکر که باطراف
روند و در میان لشکر نروند نومان بسیار خسپنده و این لفظ غیر متعدی
واقع نشود نتن بوی کنده ناصحین نیک خواهان و پند دهندگان
نیدان کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است نودلان هر دو پستان
زن نضاختان دو بر جوشندگان و دو چشمه آب نجدین راه خیر و
شر ناکبون برگردندگان نِسوان زنان و او جمعی بی مفرد است نَسیان
مردی که سخت فراموشی داشته باشد نَسیان و نَسوان بفتح سین نشیه
نساء است و آن رکیست در ران نِیان نام موضعی است ناعقون صفت
کنندگان و نام موضعی است نصران نام ولایتی است در شام که نصاری
بآن منسوب اند کما یقال هو نصرانی ناظران دو رگ چشم از هر دو جانب
بینی نهروان نام شهری است ناهون باز دارندگان هدان حوض بر آب
ناطرون نام موضعیست در شام ناعقان دو ستاره اند

باب النون مع الواو من المصادر نظو دور شدن نبو و نبوا از جستن و جای فراخ
گرفتن و دور شدن و موافق شدن نحو قصد کردن و گردانیدن و
اعراب دادن لفظ عربی نحو راندن گفتن و بوییدن بوی دهن خواستن
و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن ندو گرد کردن و مجلس
مردم رفتن و بخشش نمودن نزو برجستن نصو موی پیشانی گرفتن نضو
و نضو جامه کندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور بر یکدیگر

۳۶۲

وکذشتن تیر از نشانه نضو زایل شدن خضاب یعنی رنك وارفتن نقو مغز
استخوان بیرون کردن نمو ونشو بالیدن وافزایش کردن وبر آمدن کیاه
از زمین مزغیر المصادر نضو شتر لاغر نی ومیانه چوب تیر وچوب تیر بی
پیکان وجامه کهنه نغو شکافه لب شتر نهو باز دارنده نقو استخوان مغز
باب النون مع الهاء المصادر نوه بزرکوار شدن وبلند شدن
وقوی شدن نقه ونقوه دریافتن وکوشش سخن کردن واز بیماری بهتر شدن
نکه بوییدن نقه کنده شدن وماندگی شدن وبددل شدن نبه آکاه
شدن نجه راندن وباز داشتن نده راندن چار وا مزغیر المصادر نبه
ونبه مشهور ونا پدید شده که معلوم نباشد که کی ناپدید شده وناپدید
شده که ناکه پیدا شود بی طلب نبیه بزرکوار نفه کنده شدکان وماندکان
شدکان ناقه مفرد نفه است ناقه از بیماری به شده نقه جمع ناجه
مردی که در جایی درود و آنرا ناخوش شمرد تره پاك نزیه پاك خالی
ودوید بزرکوار وبلند همت نهنه بامه باریك نانه بلند وقوی وبزرکوار
باب النون مع الیاء المصادر نمی چیزی بر سر چیزی نهادن
واسناد کردن خبر بکسی ونسبت کردن چیزی بچیزی وبرداشتن وبر
سخن بروجه صلاح وکران شدن نرخ ودهیدن از چیزی نقی فربه
شدن وحاجت روا کردن ونکه داشتن ویاد بودن نهی باز داشتن
نفی سخن نکفتن نقی مغز از استخوان بیرون کردن ندی تر شدن نجی راز کفتن
واو مصدر وغیر مصدر آمده است نضی شمشیر کشیدن وپیش رفتن
وکذشتن تیر از نشانه وجامه برکندن نفی ترسانیدن کسی را بوعده عذاب

ودانك

ودانك ونیست کردن ونیست شدن نعی خبر مرك بکسی دادن وشهره
واظهار کردن نای دور شدن وبصلاح آوردن وجدایی کردن وما
او نای ومضارعش ینای نبی ونثی جست وجوی خبر کردن مزغیر المصادر
نی پیه نی خام نوتی ملاح نواتی جمع نبی بلند وراه وپیغمبر وبزرکوار نبی
زمینهای بلند نقی پاك نقی بکسر نون مغز استخوان وپیه چشم نعی خبر مرك
ناعی ونعی آنکه خبر مرك بکسی دهد ونعی خبر مرك را نیز کویند نوی هم بیت
نجی جیك دوغن نواحی طرفها وکوشها نواصی مویهای پیشانی وبزرکان
قوم نخوری آنکه مجرای بول او ودهن او فراخ باشد نجی برهانیم وبر بالا
اندازیم وبمعنی اخبر است قوله تعالی فالیوم ننجیك ببدنك نفی خاك
وخاشاك که باد از پایین درخت بدر برده باشد ورشخه باران که بجز می
آید نجی راز ورهیده وراز کوینده نجی که در قرآن آمده است که نجی الو
یعنی برهانیم واو در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف
کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که در اصل ااکرم
بوده نهی جاها که بی در صحرا وکوه می باشد نهاء جمع آهنکر ناجی شتر تیز جست و
رهنده ورمیده نمی یکی وپول ودرهم ارزیز واو مضاعف ویاد داو
نابداست نامی افزایش کننده ورهنده نادی وندی مجلس وجمع شدن کاه
مردم وندی بمعنی بخشنده هم آمده است ونادی بمعنی عشیره وقبیله هم آمده است
کما قال الله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته نسی چیزی بود که آنرا بیندازند
والتفات نکنند وانچه در منزل سفر پس انداخته شده باشد ناسی و
فراموش کننده ناسی باز دارنده نضی کیاهی است نوی چوبی که بر کرد خیمه سازند

تا آب ما بان از آنجا روان شود و باند دون خیمه بزود و نُوی جمع نضی ما بین تیر تا پیکان آن و بعضی گفته‌اند پیکان تیر است و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر و تیر بی پیکان و نا تراشیده نظی دو ونادی فربه نا فی نیست کنده

کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر

وبا وبا پیدا شدن و اشارت کردن و را خشک کردن و ما اشارت کردن و تا بند دست از جای بر آوردن و معیوب شدن دست و جا کاز زدن و سیلی زدن و حا رگهای خایه کرفتن و جی سوده شدن سم ستور و عا و وغا غوغا و فریاد کردن و حی آواز کردن و کزی نو دویدن و دی آتش از آتش زنه بیرون آمدن و فا پیمان نگاه داشتن و نا سست شدن و کند شدن و مانده شدن و ذا باز داشتن و عیب کردن و ضو و وضو دست نماز کرفتن و جا شتابیدن و طا بای بر زمین بکجهتی کردن و ایستادن و موافق بودن دل بزبان و ثابت قدم بودن و لا دوست داشتن و ولی کسی شدن و خویشاوندی کردن و خویش شدن و نزدیک شدن و لا پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و طا رفتن و انداختن و ایستادن و موافق بودن دل بزبان و ثابت قدم بودن و پیاپی ستدن چیزیا در بغل و دا ادا کردن من غیر المصادر وبا مرض عام که برای علت مخصوص باشد و را پس و پیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است و عا ظرف کوی و دی کوتاه و ضو آبی که بآن دست نماز کیرند و او مصدر نیز آمده و خفا زمینی که هموار و سنگ سیاه باشد و ای خر کور و این و او کلمهٔ ندبه است و حا آواز و طا جامه که هودج را

وفا سپردن زمین و بپای کردن و وفا کردن

بان کنند

بان پوشند و ری خلق عالم و عشا سختی و عسا زمین ریکستان و که کاه موضعیت و کاه سر بند خیک و سر بند هر چه باشد و حیا مادیانی که درد سم پیدا کرده باشد و شا جامهای منقش و او جمع وشی است و قا و وقا آنچه بآن چیزی نگاه دارند و سپر و نا شخص سخت حلقت و ضا و وضی پاک و نیکو و او مشتق از وضا است و رقا کبوتر ماده کبود رنگ و کرک ماده کبود رنگ و صفا خدمتکاران و جمع و جا ای درد دندان و بیماران و حیا زن درد مند و سافله در رکویند و جعا فقط بمعنی دبر آمده است و طبا زن بزرک پستان و سطی انگشت میان و فاضلترین همیان هر چیزی و تقی استوار و استوارتر و لی برکشت و پشت بگردانید و الی گردانید روی بچیزی که دو او فعل ماضی است و طی انداخته و کسترده و پیاپی سترده شده و حی زن آبستن که از وی چیزی کند و حا بی جمع و لیا ذن سر او ار بر او تانیث اولی است و لی جمع و کیا است و لا پادشاه و لاجهت و لا میراث و یاران و دوستان و لایا پلاسها که بر پالانهای شتر باشد و او جمع و لیتا است و فوا زمین پر کیاه که کیاه آن نقصان نشده باشد

باب الواو مع الباء من المصادر و اب شک کرفتن و شرم داشتن و سب پر کیاه شدن زمین و ثب و وثوب و وثیب بر جستن و نشستن و جوب واجب شدن و افتادن و غایب آفتاب و جیب دل طپیدن و طوب دایم بر کاری ایستادن و قوب در آمدن تاریکی شب کما قال الله تعالی و من شر غاسق اذا وقب و بکو فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن و قیب آواز کردن عذا فرا اسب و خرو صب و وهب دادن و رب تباه شدن

وصبد بیمند و بیجور شدن ووصوب دایم شدن و دایم بکاری قیام کردن
ووکب برپای خواستن و دایم بکاری بودن وودب بر بختن نهادن انکور
من غیر المصادر وابِ شتر بزرگ وودب وودب میانه انگشت بزرگ
وانکشت شهادة وودب تباه شدن ووجب بددل ووجب لرزنده و آنکه
دل او طپد واجب فرض شده وناکزیر شده وافتاده و مرده ووتب احمق
وسنک ابکیر که در کوه می باشد ووسب کیاه ووغب مرد بددل احمق و شتر
بزرگ ومتاع زبون وما یحتاج خانه ووغاب جمع ووصبد بجوی
بمعنی وبیل است یعنی طای ووطب خیکی که در او شیر کنند وستمکار وطاب
جمع واصب همیشه واهب ووهاب دهنده باب الواو مع التا
من المصادر وقت ساعت و زمان بدید کردن وفراهم
آوردن در وقتی ووفادة نزدیک پادشاه رفتن ووحدة تنها شدن
ووصودة در شب شدن وبحت شدن وولادة زایدن وآرزو کردن
ووسمت عیب کردن ووصلة خویشی کردن ووشابهة بچشم اشارت کردن
وسعی کردن ودروغ گفتن وسخن چینی کردن ووقایة نکه داشتن ولازم
شدن ووضیعة زیان کردن در بیع ووعونة دشخوار شدن راه از ریک
ووقاحة اندک شدن وزبون شدن ووقاحة ووقوحة سخت شدن
سم در وی وشوخ شدن وبی شرم شدن وزشت شدن وورود
کلکون شدن ووغادة ناکس شدن ووتارة بسیار شدن پیه وورم کردن
وزدن وکسترده شدن وانداختن ووجبة بکبار خوردن وافتادن
کما قال الله تعالی فاذا وجبت ووجوب بددل شدن ووهلة ترسیدن و این

غیر

غیر مصدر هم آمده است ووهبة شکافته شدن وسست شدن ووجادة
کوتاه شدن سخن ووتاحة بسیار شدن کوشت ووتاحة اندک شدن
وزبون شدن ونیته مستی کردن ووداعة خرد وزبون وضعیف و
بددل شدن ووعرة سخت افروخته شدن ووعورة سخت درشت شدن
وساحة بدکوان شدن ووضعة نهادن ووصافة بخدمتکاری رسیدن
کودک ووداعة فراخ شدن عیش وروزی ووضاعة فرومایه شدن
ووحافة ووحوفة بسیار شدن موی ووثاقة استوار شدن ووقرة
آبستن شدن مادیان وایغر طلبیدن وتیز شدن ووبلة ووبالة
ووخامة دشخوار شدن وکران شدن بوزن وکاهل شدن ووساعة
فراخ کام شدن ستور ووسعة فراخ شدن وهمراه رسیدن و سامة
نیکوروی شدن ووراثة میراث بردن وولایة یاری کردن ووالی شدن
یعنی حاکم شدن وودوست داشتن ونزدیک شدن ووخز کردن آواز
آو اندر حلق ووزوزة چست برجستن ووسوسة دغدغه دادن و ازراه
بردن واندیشه در دل انداختن وآهسته آواز کردن ووصوصة
نزدیک کردن وبند چشم ووعوعة بانک کردن سک ووقی که ترسید
ووخوخة بر دست خود دمیدن نفس گاهی که سرما یافته باشد ووخاشة
ووخوشة زبون شدن وناچیز شدن وورطة هلاک شدن و
فریبیدن ووضاءة نیکو شدن وپاک شدن ووداست گفتن خبر ولولة
واویلا گفتن ووشوشة آمیختن وآشفته سخن گفتن وشکنه شتابیدن
ووعکة سخت افتادن ووقهیة در پیت رفتن نصرانی وبیعت ایشان مسجد

۳۶۵

باشد وثامة پر گوشت شدن بدن وثبرة سست بودن ودایم بر کاری بودن
ووثیقة سخت گرم شدن وهوهة نعره زدن شیر وشیهة زدن خر کرد
در رمه خود برای شفقت نمودن با جنس خود وجاه آواز کردن وجشة
رمیدن وجنز دوری جستن وزمة ووجهة بیکبار دویدن وضیة
کار در رجوع بکسی کردن واندازه کردن وصاة وصایة ووصایة وصیت
کردن وصیرة گوفتن وطاة گرفتن ووطاة گستردن وانداختن وسپردن
پای وقتة جنبیدن وقیقة بد گفتن وکارزار کردن وغیبت کردن
وقعت سخت جنگ کردن وکالة ووکلة کار بکسی واگذاشتن ونگهبانی
کردن وعدة بوقت وزمان آینده وابستن قول وکار وهت مجاهدة
ومبالغه کردن **من غیر المصادر** وآبتر جای ابگیر کرد سنگ باشد
وبیضة کروه والتربوی سرگین وثیة مروارید وشتر ماده بزرگ
شکم وبرة جانوری است مانند گربه وتیرة راه دشتی وسپیدی وبینی
اسب وبوبة که مابین دو سوراخ بینی باشد واثرة بار گناه بر خود گرفتن
واهبة دربدره فانهم افتاده وحرة کرمک سرخی که در زمین باشد وامهة
خواب وکار وحال وحادثه قیامت وحمة طعام ناگوار دن وکنز فرو امدن
کاه مرغ هر جا که باشد وکنات ووکنات جمع وثیغة پیمان وثیمة بستن
خار وخاشاک وجنة وجنة ووجنة موضعی از روی آدمی که بلند برامده
است وجنات جمع وقبة میان سر ترتب ونات سست وثنبة
کرد اووبا باشد وطینة غرارة پنبه وغیر آن ونوعی از خوردنی باشد
واهنة وراکیرند وسختی نماند وکلة عاجز وسمة ووسمة داروی که

بآن

بآن ریش را خضاب کنند ولغة دلو خرد وحفة سنگ سیاه وزمینی که
سنگ سیاه دراو باشد وصیدة حظیره که از برای شبانگاه گاو وگوسفند
سازند ودمة دوالی که در دلو کنند وگوشت دحم گوسفند وشکنبه
ورودة وجهة قبله وموضعی که روی بطرف او باشد وجهة زنجی بروی
وحبة ملخی که اورا کوفته سازند وجبة انکه شبانروزی یکبار چیزی خورد
وخرما که بشیر آغشته کنند وخورند وجبة بهای چیزی که مقرر کرده
باشند که بر نوبت بدهند ودیعة امانت ولعة دروغ گویان واوجع
والع است ودعة مهره ایست که بزبان چیل کلاچك گویند وودعات
جمع ودیعة نام اسبی است وذیمة سوسمار پخته خشك کرده یا ملخ پخته
خرد کرده که خورند ودفة ودیفة بستان سبز گیاه ودیقة گرمای سخت
ودرة گوشت پاره وهلة نوبت وحصة برما وذیلة آیینه وپاره
وذالة گوشتی که شرحه کرده باشند وذیمة هدیه وزیة عیب ورطة
زمینی که دراو گیاه نباشد ومحل هلاکت والکر درخت خوب سبز
بسیار برگ ودقة وقیقة درخت بسیار وریحة خمیر نرم وعنة زمین
سخت والدة مادر وسادة بالش وبرة زمینی بغایت گرم وترة رگی که
در اندرون سر ذکر باشد وپرده که میان دو سوراخ بینی باشد وثرة زن
پر گوشت فربه وباعة ووباعة دبر واسطة میان وسبب وسیقة
شتران که همراه هم باشند در سفر وضیعة بار درخت ورمانی که در
تجارة واقع شود وحشة خالی واندوه ورمیدگی ووسیلة دستآویز
وآنچه بسبب آن نزدیکی جویند ووزغة جانورکی که بزبان چیل چیچه گویند

وشيظة استخوان زايد كه از استخوان اصل ثابت شده باشد وشيخ شاخ
درخت وليف خرما كه با وچيزى ببندند وشيغة چيزى كه در اندرون فرج
ناقه ميكنند براى دانستن بودن بچه يا نا بودن آن وشيعة كنده ريسمان
وانچه در هم پيچيده باشد وبندى كه جولاه بود جامه در ان كند وبافد
وشيقة گوشت قاق وشية رنك ونقش وذيز عيب وسردى واشيه
زن بسيار بچه وصيفة زن خدمتكار وابلة استخوان فصل زانو وبهى
شانه بازو وواصلة زنى كه موى خود بديكر موى پيوند كند كما قال النبى صلعم
لعن الله الواصلة والمستوصلة ومستوصلة زن ديكر است كه براى ا
موى پيوند كند وصيلة زمين فراخ وفراخى عمارت وبچه مقيمين كوسفند
كه نر بچه وماده بيك شكم زاييده باشند وعرب آميختن بچه كوسفند را
در زمان جاهلية ميكفتند شاة تدوصلة اخاها وان بچه نر را نمى كشتند
واصية زمين كه در او هميشه كياه باشد واعية زن فرياد كننده و با رنك
وكرش كشيده واصبة بغايت دور واضحة دندانى كه پيدا شود در وقت
خنديدن وظيفة چيزى كه مقرر شده باشد بر كسى وعقة مرد بد خلق
وحكة لشكركاه وجنك كاه وعنة زن فربه وغيرة گوشت بريان كرده
وشيرى كرم كرده بسنك كرم وآة خركور ماده بزرك ونية جوال بزرك
ودبان بزرك وهر چيز بزرك وسطبر باشد ولاية سلطان ونصرة
كنندكان ولية پلاسى كه بر پالان شتر پوشند وضيحة كروه آدميان و
خار وخاشاك وقعة دكويى كه با آن آتش بر كيرند وقيعة سراى كه بار ان
نهند وبر كيرند وقت زمان وقوت چيزى كه از احد وحد وكرده باشد

ووقرة كرم ترين زمان وچيزى بغايت كرم وفضة كيش بتى وهدة زمين دشت
نشيب ووقيرة چاه آبكير كه در سنك مى باشد وكيرة طعامى كه از براى بناى
عمارت مهيا سازند وجلة ترسندكان ووليجة غراره پنبه وپشم ودو ندكاه
ووليدة دختر وكنيزك ووليجة صاحبان سر ووقيعة چاه آبكير كه در كوه
يا سنك باشد واجفة ووچيفة لرزنده واكبة جاى برخواستن واطبية
دهكذريان وكنة نشانه مانند نقطه وسمة قطره باران ووشمة نوعى
سخن ووسيمة سختى بد وبلدة واويلاها وفرة موى كوش كه در كوش آويخته
باشد وليمة طعام عروسى والبة ذدعى كه اول كشت از خاشاكها برويد
وبچها وزاييدها والجة وجع وسختى است ووجة بسيار دردوننده در
چيزى **باب الواو مع الثاء من المصادر** ولث زدن وعهد بستن
وورث ميراث بردن ووطث سخت بر زمين زدن پاى وغث دور
كردانيدن وبجسب نسب كسى را وارث ميراث برنده وورث جمع
ولث اندك وعث زمين دبياد نرم واستخوان شكسته **باب**
الواو مع الجيم من المصادر ودج بصلاح آوردن ووكب انداختن بريدن
رك ووداج ازكردن ووهج برافروخته شدن ودرخشيدن ووجيج
سخت رفتن شتر ووشيج بهم در رفتن ولوج در آمدن ودرخشيد
ودر چيزى شدن **من غير المصادر** وداج ووجد ركيست در كردن
ووهاج درخشنده وبرافروخته ووشيج بهم در رفته ونام درختيست
وليج موضعها وغارها كه بدان پناه برند در وقت باران واوجع
ووجة است ووج نام شهر طايف ودارو بيست واشيج بهم در رفته

وبج راه وليج انچه درميان چيزى باشد وازجنس آن چيزى نباشد ووتيج سطر
ودرست وجوان پرگوشت باب الواو مع الحاء من المصادر وذح
خشك شدن وبول وسرگين بر دنبه گوسفند شدن ووضوح روشن
واشكار شدن ووقح سخت شدن سم وبى شرم شدن من غير المصادر
وجاح ووجاح پرده وپوشيدن چيزى ووجيح نازك واستوار ومحكم
واضح روشن واشكار ووضح روشنى وسفيدى ونقش ورنگ دگرگون
وانچه وزيورى كه از انچه كرده باشند وراه راست وذات سپيد ووضاح
مرد سپيد رنگ خوبروى ووطح انچه بر سم ستور ومخلب مرغ چسپيده
باشد از گل وسرگين ووخ ووخ ووتيح اندك بودن ووقح ووقاح
بتخفيف قاف بى شرم وسم سخت وروى سخت ووقح جمع ووشاح
ووشاح حمايل از جوهر وزرينه كه زنان خود كردن اندازند ووشح جمع
ووح ووحاح مرد چسب وحلاك ووليح ووليح ولايح غرارهاى پشم
وپنبه واين هردو وليح اند ووذح سرگينى كه بر دنبه گوسپند چسپيده باشد
ووذح جمع واشح اسم قبيله ايست از يمن ووتيح واى واين در مقام ترحم گويند
باب الواو مع الخاء من غير المصادر ودخ نرم شدن خمر ووسخ
چركن شدن ووخ گياهيست ووسخ چرك ووسخ چركن ووخواج ضعيف دست
موضوخ آبى كه تا نيمه دلو باشد باب الواو مع الدال من المصادر
وتد ميخ زدن ووجود هست شدن ووجد حايل يافتن ومهربانى نمودن
واندوهگين شدن ووجد ووجد ووجد توانگرى وتوانا شدن ووحد يگانه
شدن ووحد ووخيد براه رفتن شتر بطريق شترمرغ وورود آمدن

وفرود

وفرود آمدن وحاضر شدن ووردة آب آمدن ودر آمدن بسوى جرى
ووشد برپاى داشتن ووبد بدحال شدن وسخت زندگانى شدن ووخشم كردن
ووحد استوار وثابت كردن وبر زمين انداختن وبحرمتى كردن بكسى ووعيد
ترسانيدن ونوره كردن ايعد وعده نيكوئى دادن وبوقت وزمان آينده وا
كار ووغد خدمتكار شدن ووفد نزديك پادشاه رفتن ووقود ووقدو ووقيد
افروخته شدن آتش وشعله زدن آن ووقد بينى ووقد هم آمده يعنى
كشتن كما قال الله تعالى والموقودة والمتردية ووكد گرم شدن وخشم گرفتن
ووكد عزم كردن ورفتن وولاد زاييدن وود ووداد دوست داشتن و
آرزو كردن ووأد زنده در گور نهادن ووأد آواز سخت كردن ووئيد آواز سخت
كردن وآهسته رفتن من غير المصادر ورد كار داپى وجزو وروزى كه
نوبت تب باشد وتشنگان وباب آيندگان واو مفرد وجمع آمده است
وارد فرو آينده ونزد آب آينده وانكه مردم را تر داب بر دو جهت ابشان
آب كشد وازراه آينده ووراد جمع ووافد نزديك پادشاه رونده وبر كيب
خوب سوار شونده ووفد جمع ووفود جمع الجمع ووفد سر كوه واين بمعنى
مفرد باشد وولد بچه ووليد بچه وبنده وولد وولد فرزند وفرزندان و
اين هردو مفرد وجمع آمده اند كذا فى الصحاح وولايد دختركان وكنيزكان
واو جمع وليدة است ووالد پدر ووابستن ووهد ووهاد زمينهاى نشيب
ووحد تنها وواحد يكى ووحاد يك يك ووحيد يگانه وورد گل وگلگون وورود
ووردة جمع فديد وود دوست داشته شده ودوست دارنده ودوست
بمادرود ووددوست دارنده ودوست داشته شده وآرزو كرده شده.

٣٤٨

وَادّ و ونید آواز سخت و هَدّ چاهک ابگیری که در سنگ می‌باشد و بدحال
وَتَد میخ و وَدّ میخ و نام دیما بنست و نام بتی است و دید رک کردن و وجود
هستی و واجد هستی دارنده و یابنده و ساد بالش و سد و وساید جمع و وصید
آستانه و کیاهی که بیخ آن بهم پیوسته باشد و واطد خواری کننده و وطاید
بناهای عمارت و وقد آتش و وقود هیمه و آتش و وغد مرد فرومایه و ناکس
که برای طعام مجرد خدمت کند و نصیبی از قمار و وکاد ریسمانی که کاو
او بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر
وقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیاری عبادة یا بیماری و غلبه
کردن نعاس برکسی و وقیذ لاغر و وجذ چاهک ابگیر که در کوه و سنگ
می‌باشد و وجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر و وتر طاق کردن
و کینه ور کردن و کینه داشتن و کینه گرفتن و نقصان کردن و ستم کردن
و وثر بسیار الغری کردن شتر و وزر بار گناه برداشتن و غالب شدن و گناه
کار شدن و وزر گران شدن بوزن و وشی روشن و تنگ و تیز کردن
و بریدن چوب پاره و مثل آن تمام کردن و بسیار کردن و وفر و وفور تمام
شدن و بسیار شدن و وغر و وحر و حر کینه ور شدن و وجر دارو بگلو
فرو بردن و وجار و حر دهن افشاندن و وکر پر کردن ظرف و شکم و مثل آن
و دویدن و در رفتن مرغ در آشیانه و ترسانیدن و وبر بسیار شدن پشم
شتر و کوسفند و وضر چرب شدن و چربی گرفته شدن و وقور در خانه
نشستن و وقار آرمیدن و استوار عقل بودن و بمعنی راست قوله
حق تعالی وَقَرْنَ فی بیوتکن بکسر قاف و نیز قَرن بفتح قاف نیز خوانده اند

کر مشتق از قرار باشد و در اصل اقررن بوده بفتح راء اول و کسر راء دوم حذف
کرده باشند و حرکت راء اول را نقل کرده بما قبل داده اند و از همزه مستغنی
کشته اند و انداخته و وقر گران کردن کوش و کر شدن و نشستن و شکافتن
و سم بچیزی زدن چارپا و وظر پر شدن من غیر المصادر و وتر طاق و وتر طاق
و خدا و در وذعره و وثر آب منی که در رحم مانده باشد و وظر آنکه
دانهای او پر کوشت باشد و وضر چرک و چربی و بوی طعام ناخوش
و غیر شیر که هم و سنگ کرم و وغر بانگها و آوازها و وقیر آب کیر بزرک که در
کوه باشد و کوسفند وافی تمام و بسیار و وِقر گرانی و کرمی و وقار بزرکی
کما قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون الله عظمة ای من
عظمتِه و وقور آرمیده و استوار عقل و وِقر بار و وبر پشم و نام روز بیست از
روزهای عجوز و وبر بسیار خشم و وبار و وبر جمع و وبرة اند و آن جانورک خرد پس
و ابریکی و وتر و وتیر و وثار جامه خواب و جای نرم و وتر زه کمان و وحر کینه
و کرمهای سرخ که بر زمین می چسبد و وذر پارهای کوشت و وزر کوه و
پناه کاه و وزر کناه و سلاح و بار کناه و بار کران و وزیر آنکه مشرف عمل
سلطان باشد و وتابر راهها و استوارها و اوجم و وتیرة است و وصی
عهد و سجل و حکم پادشاه و عهد نامه و وطر حاجت و وعر سخت و درشت
و اندک و وجور داروی که در دهن افشانند و وجار و وجار خانه سایر
جانور وحشی و وبار یکبر را نام زمینی است که از آن عاد بوده و فرمان
بسیار و وکر آشیانه مرغ و وکور جمع و واکر مرغی که با آشیانه بود باب
الواو مع الزاء من المصادر و وجز کوتاه کردن سخن و وخز نیزه زدن و سوزن

زدن وآمیختن وکز مشت زدن ونیزه زدن وباز داشتن وشز سخت شدن
وسختی نمودن وغز اشارت کردن وپیش آمدن وهز سخت زدن وفاز
شتاب کردن وفز ووفز بالاتر نشستن وشتاب کردن **من غیر المصادر**
وشز سختی وزمین بلند وخز چیزی اندک وجز ووجز سخن کوتاه وفز جای
بلند وقز مرغ آبی نوعی از مرجت **باب الواو مع السین من المصادر**
وطس سخت بر زمین کوفتن پای وشکستن وسخت زدن وجس آهسته
آواز کردن وترس یافتن در دل ولس فراخ کام رفتن وقس پوست کندن
وکس نقصان کردن ونقصان شدن وزیان کردن وهس سخت در رفتن
وسخت خوردن وکوفتن وسخن چینی کردن ودس رفتن وپنهان کردن
وپنهان شدن وسواس ووسواس دغدغه واندیشه در دل انداختن
وآنره راه بردن آدمی را وآهسته آواز کردن **من غیر المصادر** وهس راکی
وقس چرب وزن فاحشه ویس ای وی واین کلمه در محل استهزا زجری
واستغصار چیزی گویند وطیس تنور وسختی کار ودس گیاهیست
ودیس گیاه خشک ودس اول گیاه که از زمین بر آید وکس کم ولاس
کرک ووسواس او آنپنهان وشیطان **باب الواو مع الشین**
من المصادر وقش جنبیدن وغوش طعام خوردن وطفلی کردن و
ناخوانده بطعام خوردن رفتن وحش رمیدن ودوری جستن و
بی طعام شدن وانداختن جامه وسلاح وانچه عرب گوید تغبة بوحش
اصمت لقیته بقام خال **من غیر المصادر** وشواش ورچست وارش
رواة
خورنده وانکه ناخوانده برای خوردن رود وودش نام داروییست از

قراء

قراء وقش نام شخصی است ونس اندک وزبون وحش ووحوش جانوران
رمنده صحرایی واین هردو جمع وحشی اند بمعنی خالی هم آمده است وبمعنی
گرسنه هم آمده ویک جانور وحشی را هم وحش گویند وخش مرد زبون
وفرومایه وبش سپیدی که بر ناخن می باشد **باب الواو مع الصاد**
من المصادر وهص شکستن وسخت بر زمین زدن وبص درخشیدن
وقص کردن شکستن ووص سخن انداختن **من غیر المصادر** وصوص سوراخ
خردی که در دیوار یا در پرده باشد که از آن در چیزی بنگرند وقص هیمه
خرد وباریک که در آتش اندازند تا آتش در گیرد ومابین دو فریضه از عدد
نصاب زکوة مثلا شتر که به پنج تا ده رسد زکوة آن یک گوسفند وزیادت
از پنج را زکوة یک گوسفند بیش نیست تا چون که بده رسد پس مابین پنج
تا ده را وقص گویند وقس علی هذا وصواص برقع وپشت زمین وصواخ
خرد که در پرده باشد یا در دیوارها وصا وصوص جمع **باب الواو مع**
الضاد من المصادر ومض ووميض درخشیدن برق وخض نیزه زدن
وفض شتاب کردن **من غیر المصادر** وفاض کیشهای تیرها وجمع وفضة
است وخیض نیزه زده شده **باب الواو مع الطاء من المصادر**
وخط پیدا شدن سپیدی در موی ونیزه زدن وشمشیر زدن وشتاب
رفتن وسوط ووسط در میان شدن وبط ووبوط باز داشتن وجبیدن و
ضعیف شدن رای وبد دل شدن ورباط بدر کردن گوسفند از
میان گوسفندان ودر آوردن گوسفند در میان گوسفندان وقط
در رفتن خروس بماکیان وانداختن وهط زدن وشکستن وانداختن

من غیر المصادر وابط بددل وسست واسط نام موضعیست وسط میانه
و راست تر و پاک تر وسیط میانه وطواط جانوریست و مرد بددل ضعیف
وسوط خانهٔ موبین وقط و وقیط موضعی که در او آب داشته شده باشد
وابکی سیل باران وقاط جمع وهط زمین نشیب و دشت باب
الواو مع الظاء من المصادر وعظ پند دادن وشظ شکستن و چوب پاره
در لولهٔ تیر کردن تا دستهٔ تیر را تنگ فرو گیرد واظ دفع کردن واعظ پند
دهنده وعاظ جمع وشیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرق جمع شده
باشند وشایظ نیادهای پیکان نابسته واو جمع وشیظ است واکظ
دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وذع و وذوع باز داشتن
وضع نهادن و فرو نهادن و نالیدن و بشتاب رفتن و بی مقنعه شدن
زن و فرومایه شدن و در حال حیض آبستن شدن وضع در آخر طهر
از حیض حامله شدن زن و او غیر مصدر هم آمده است وجع دردناک
شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و پیدا شدن و فرو آمدن وقع
بخایسک و چکش زدن و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن و اعتبار داشتن
وقع پای برهنه شدن و فرو آمدن بسودن پای از بسیاری بسنگ آمدن
من غیر المصادر وقیع سمی که بر سنگ خورده باشد و سوده شده باشد و
شمشیر تیز و کارد تیز وقاع غیبت کننده مردم رکیع سخت و محکم ولیع
غنچه و شکوفه وجع درد وجاع جمع وجع دردناک وجیع دردناک
و درد رساننده واضع نهنده و زن بی مقنعه وضع زن و بچه که پیش از
علوق متولد شود وضایع اسباب و درختها و زیانها واو جمع وضیعه است

وضع

وضیع امانت و فرومایه و خرمایی که خشک نشده باشد و در جایی نهاده
باشند ودع مانند کوش که از دریا بیرون آید و آن را بزبان چیل دریا کوش گویند
ودیع و وداع آرام گرفتن وودایع امانتها و او جمع ودیعه است وَدَع خرد و ضعیف
و بددل ورع پرهیزکار ووزع بازدارنده و سگ شبان و ترتیب دارنده
مهتر و مقدم صف که صف را ترتیب دارد وزع جمع وساع اسب فراخ
گام وشایع جمع وشیع است وشبوع داروییست که در بینی و دهان
افشانند وضع مرغکیست خرد و در حدیثست که ان اسرافیل لیتواضع لله
حتی یصیر کانه الوصع وشیع درخت خشک که افتاده باشد و درختی که رد
کرد بر چیزی نشانده باشد واقع افتاده وقایع کارزارها و افتادهایی که
آب باران و سیل جدا و جمع شود وسیع فراخ واسع فراخ و بخشنده
و احاطه کننده والع دروغگو باب الواو مع الغین من المصادر
ولغ و ولوغ آب یا خون خوردن دد و دام وتغ هلاک و اندک شدن
عقل وثغ برای شتر ماده وشغه گرفتن و وتیغه در باب الواو مع التاء
مذکور است من غیر المصادر ولغ گناه ولوغ خرده شده دد و دام از آب
یا از خون وشغ اندک ووزغ جمع وزغ است وآن جانوریست که بزبان
پارسی آنرا سوسمار گویند باب الواو مع الفاء من المصادر وجیف
بشتاب رفتن شتر و اسب و طپیدن دل ووجف سخت بشتاب رفتن
اسب و شتر وحف خطی در طاس و طشت زدن بهست تا خمیر شود
ونف ووضف بشتاب رفتن ووصف کردن وعف سست شدن
بینایی چشم وکف و وکیف چکیدن آب از چیزی وکهنه کردن و عیب کردن

۳۷۱

٤٧١

وکف کناه کردن وعیب کردن وکاف پالان برنهادن ولاف الفت کردن
ودویدن ولیف دویدن وهف ووهیف تازه وسبز شدن کیاه
وبرک آوردن کیاه وصوف بیك رفتن شتر وطف بسیار موشدن
ابرو ومژه وطف کوتاه کردن اشکیل با شتر وپیروی کردن وخف خود را
بزمین زدن ودف چکیدن ورف وودیف فراخ شدن وکشیده شدن
وتازه وسبز شدن کیاه ولف نوعی دویدن وقف وا ایستادن و وا
داشتن ووقف کردن ووقوف ایستادن ودانستن من غیر المصادر
وخیف خطمی وآن یکنوع کیاهیست واجف بسیار ونام موضعیست
وخف ووخف بسیار ومال بسیار وحاف سنکهای سیاه وحاف
القمر نام موضعیست واجف دل طپنده وظیف موضع باریك ساق
واشتر واسب وغیر آن وعف انچه بر شکم نر بندند تا بر ماده نجهد
وقف دستاورنجن عاج وکف نطع وکفه کناه وعیب وکلف پالان
دکوف شتر ماده بسیار شیر وکیف چکنده وچکاننده ولیف پی درپی
یارف فراخ ودراز کشیده وشیر تازه واصیف ووصاف صفت کننده
وصیف خدمتکار وصایف جمع وظایف وظیفها باب
الواو مع القاف من المصادر دبوق هلاك شدن وداق ایغر خواستن
مادیان وسق کرد کردن وتمام شدن وراندن وبرداشتن وا ستن
شدن ودق نازیدن ونزدیك شدن وتیز شدن وانس کرفتن و
وایغر خواستن مادیان وشق کوشت قاق کردن ولق شمشیر زدن
ونیزه زدن وروان شدن بدروغ کفتن وبشتاب رفتن ودکان

شتابیدن

شتابیدن وموق دوست داشتن ووفاق با کسی سازکاری کردن وفق نیز کی
کردن ورواق سبز شدن زمین از کیاه ووثوق اعتماد کردن واستوار شدن
ووثاق بند کردن وعبق وعاق آواز کردن علاق ایرچار وادر وقت پروردن
آوردن وآواز کردن شکم چار وادر وقت رفتن من غیر المصادر ودق بغایت
تیز ودیق مادیانی که ایغر خواهد واق بکسر قاف وواق زاغ واق بر شوی
قاف نکهدارنده ورق برك درخت وورق کاغذ ومال ومردمان ضعیف
وپارها ورق وورق وورق نقره واینها جمع ومفرد آمده اند وسق
مقدار شصت صاع وبار شتر ووثیق محکم ووثاق جمع وثاق بند وقید
ودق باران تیز وامق دوست دارنده ونام شخصی ووراق نویسنده و مرد
بسیار اقرق ورق سالها که باران نباشد واوجم اوراق است واسق
شتر ماده آبستن وشتر بار دار وساق جمع واشق نام مردیست ونام سکی
دائق موافق شونده فرس شونده وقاق بددل ونام مردی خبیث ونام
ونام ولایتی است ودق بدخلق وهق کمند باب الواو مع الکاف
من المصادر وعك ضعیف کردن تب شخص را ورك بر پهلو خسبیدن
وشك ووشك ووشاك بشتاب رفتن وشتابیدن دکان من غیر المصادر
وراك جامه منقش وبالش کونه چیزی که بر میان پالان شتر بندند ودك
جمع ورك سرون ودك چربش کوشت ومغز استخوان ودیك فرسك بلك
وای تراونان بمعنی ویلك است لام ایرای خفت حذف کرده اند ونکاه
بدیه وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی یا ندیدی وبراین تقدیر یك کلمه است
وبمذهب دیکری بمعنی تعجب است یعنی که وای وکان بمعنی ظن

واین قول سیبویه و خلیل است و می شاید کرویک بمعنی ای وای باشد وان
بمعنی خود پس معنی ویکان چنین باشد کرای وای به رستی و ویکان بمعنی خفا
هم آمده است وشیک شتابنده وکار تعجیل وکواك بدحل باب
الواو مع اللام من المصادر وبل سخت زدن وجل ترسیدن وحل درمیان
کل ولای افتادن وشل چکانیدن وچکیدن وشول ضعیف شدن و
اندك آواز بر آوردن و کشیدن وصل ووصال پیوستن وصول رسیدن و
نول و وبل پناه بردن بجایی وجمع شدن وبل باران بزرك قطره باریدن
ودشخوار شدن وبال دشخوار شدن وغل ناخواند نزد شراب خواران رفتن
وغول درمیان درختان پنهان شدن وتول بالا رفتن وکل و وکول
و وکال کار بکسی وا گذاشتن ونکهبانی کردن وطل چکیدن آب از سقف
خانه وهل ترسیدن وبدحل شدن وغلط کردن وفراموش کردن
وکمان بغلط بردن و لوال واویلا کفتن واو غیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر وقبل استر تیز روکه در سنك خوب رود وابل باران سخت
وبیل سخت وپشته هیمه وکیاه وکران بوزن وعصای بزرك و بمعنی
اولست قول حق تعالی اخذا وبیلا وجل ترسنده وایل قبیله ایست ویل
وای وولویلا ونام رودخانه ایست در دوزخ وعذاب وزشتی و بمعنی
اول در محل عذاب وغیر ترحم مستعمل باشد ونام کوهیست در دوزخ
ولوال بدحل وبال سختی ولیف پخ خرما وثل ریسمان لیف خرما
وحل ووحل کل نرم وتر واثل رغبت کننده بخدای تعالی وبطاعت او
وسیل فو وسایل دست آویزها وذایل قره پارها وذل جانوریست مانند

سوسمار و شول شتر ماده که از پستان او شیر چکد از بسیاری ومل درد خفتن
وقل اسبی که در کوه و سنك نیك رود وکل عاجز دست که از عجز کار خود
بر دم وا گذارد واکل کاهل وکال و وکال سخت وهل بدحل وشل آب اندك
ونام کیاهی واشل آب چکاننده وکوهی که آب اندك از ان بیرون آید وقیب
ناك وچیز اندك واصل بچیزی پیوسته ونام شخصی وصل مانند وصایل
جامهایی که بران خطها بافته باشند وکیل آنکه کار باو وا گذاشته باشند
ونکهبانی وعل مرد قوی و پشته بلند از زمین وکوسفند کوهی نر وعول
جمع کما قال النبی صلعم تظهر النحوة علی الوعول ای تغلب الضعفاء علی الاقویاء وغل
بدغدا و غل کم همت و مردی که صلاحیت چیزی نداشته باشد و شرابی که
واغل خورد واغل آنکه نا خوانده درمیان شراب خواران رود برای شراب
خوردن وغل پناهگاه وکریزگاه باب الواو مع المیم من المصادر
والتم موافقت کردن وشاهات نمودن وشم کوشت برجای نهادن وفرو
آمدن وغم خبر غیر محقق دادن وکینه ور شدن وَلم غمکین شدن
وغمکین کردن وپای سوده کردن زمین را وکیاه زمین را تمام خوردن
وجوم سخت شدن کار و سخت غمکین شدن وحوم ناخوش شمردن
وخاموش شدن وحم ووحام ووحام دشخوار زاییدن وآرزو کردن
زن آبستن چیزی را وحم بسکون قصد کردن وثم کوفتن ودوسیدن وی
فراهم آوردن وشکستن وسم داغ کردن ونشان کردن وسام نیکو
شدن وظهر بیدن دوالهای دلو و غیر مصدر هم آمده است وصم
معیوب کردن وشکستن وذود سخت کردن وهم دل بچیزی دادن

وکمان بردن وغلط کردن ودم لماسیدن وخشم کرفتن وانچه کویند قدا
درهم بافته یعنی نکبی یافته وشم نقش کردن بدست ودر حدیث که لعن الله
الواشمة والمستوشمة وقم غمکین کردن وخوار کردانیدن وبازداشتن
ودبودن عنان وعنان کرفتن وبازکردانیدن وکیاه زمین باغام خود
وخام ناکوار ودشخوار شدن من غیر المصادر ودم اماس وشیم شخص بسیار
کوشت وخیم ووخم بغایت کرم وخم ووخم ووخیم کران ودشخوار وکا
وخام جمع وجام جانور وحیوانی که بد شخواری ناید وذم دوالهای
که باطراف دلو کرده باشند وکوشتهایی که در رحم باشد مانند ثالیل که
مانع ولادت ناقه باشد وخام شکنبها وروده‌ها واجم خاموش وبغایت
غمناک که از ان سخن نکوید وهوم بغایت اندیشه ناک ودایم الهای
نذر وهدیها واو جمع وذیم عارست ونیم سرکین مکس وحم نشانه که
کرد رحم اکرده باشند وسیم نیکو روی وی ام جمع وسم داغ ونشان
وطریق شم نقشی که بدست کنده شده باشد وشام جمع وذم
وذیم دسته تره ووذیم کوشت ومرد فربه را کویند وصم عیب واضم
چیزی که کوشت بران نهند وغم خشم وکینه ولم ریسمان باب
الواو مع النون من المصادر ودن وودان تر کردن وبچه لاغر
نابیدن وبعروس نیکو فد قادر شدن وزن بجنیدن وآرمیدن
واستوان شدن وضن نور یافتن وچیزی بجواهر مرصع کردن وکنی
نشستن آدمی وبر خایه نشستن مرغ ولسان نوعی رفتن شتر ولعان
دروغ کفتن وسن بیهوش شدن وابتدا خواب کردن وهن سست

شدن وسست کردانیدن ومضان درخشیدن برق وثان بر جستن
وشکان ووشکان شتابیدن وشلان چکیدن وتن وتین برک دل
رسیدن چیزی وتون دایم شدن ونان دوچین بهم پیوستن وطان
شدن وبی عقل شدن وجن جامه را بچوب کرفتن وقدان افروختن
آتش ومجان مخ قدان برافروخته شدن ودرخشیدن وجدان یافتن
وخشم کرفتن وعتاب کردن وخدان براه رفتن شتر وفراخ کام نهادن
بطریق شتر مرغ وطن وطن کرفتن من غیر المصادر وحشن زبون وفرومایه
ودشان مرغیست وراشین وودشان جمع وزعان بزعالها واوجمع
وزعتراست ودین ترشده واکن نشسته وکن آشیانه مرغ وکن مدکن
کامهای مرغ واوجمع وکنتراست وهن درشت وسطبر دستی وبیم شب
واثن وواثن دایه وثابت وتیر زکمیست درد دل وثن تب بصورت
وثن جمع وحین کنار ودو خانه وزمین پشته دشت وزمین فراز
ونشیب ودامن کوه وسنان انکه در ابتداء خواب باشد وسن تغیر
شده وضین تنک اسب واستر وتنکی که هودج بان بندند وضن
جمع وافدان هردو توده روی وزلان جمع ونل است وآن جانور
وجلون ترسندکان ولدان بچکان والدان ووالدین مادر وپدر
وزین آرمیده واستوار وکدوی تلخ ودجان دو برابر ودور کردن
ویکان یعنی حقا وآیا اندیدی ووای ترا یعنی ویلک ان وای وآی
وچنین کمان برده میشود وقبل ازاین پیان کرده شده تخفیف صیغ
اودر باب الواو مع الکاف وطن جایکاه وشحان بمعنی شناخت

وحدات جمع واحد است **باب الواو مع الهاء من المصادر** وَیه
آگاهانیدن و دریافتن و باك و اندیشه داشتن از چیزی وَلَه بی عقل
شدن وَنَه کم عقل شدن و درشتی نمودن وَقه فرمان بردن **من غیر المصادر**
وجه روی و اول و طور و جهت و برابر و نزد و وجوه جمع وَیه کلمهٔ
استدلال است و کلمهٔ تمریض یا استلذاذ وجیه خوب روی و بزرگوار
و فرزندی که سرش در حین ولادت پیشتر بدر آید و او بعکس یتن است
و نام اسبی هم باشد و هواه شیر نعره کننده و خرابناك کننده و اسب شبیه
تنده برای الفت او کوه نمود و جاه و وِجاه برابر و افرضرانی که مقیم
کلیسا باشد که انجا مسجد ایشان است واه کلمهٔ استلذاذ است و تعجب
و اَلِه بی عقل شده و حیران و شتر ماده که بغایت بر بچه خود مهربان شد
باب الواو مع الیاء من المصادر وَنی سستی کردن و سستی
و کند شدن و مانده شدن و حیح رد سم یافتن چاروا وحی سخن خدای
بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن و کاغذ نوشتن و پنهان
سخن گفتن و اشارت کردن و َخی توجه بجایی نمودن و قصد کردن
وَدی خوکبها دادن وَرَی بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن
ریم اندرون آدمی را کنده شدن استخوان بمغز و فربه شدن و َشی
نقش و نگار بر جامه کردن و سعی کردن و نالیدن و بسیار شدن
و دروغ گفتن و سخن چینی کردن وَعی یاد گرفتن و یاد داشتن و نگرداشتن
و جمع شدن ریم در جراحت و زیاده شدن آن و بیغرشدن استخوان
شکسته و غوغا کردن و َفی تمام شدن و بسیار شدن وَدی وعده

کردن

کردن و واجب کردن وَلی نزدیك شدن و حاکم شدن و سیاست نمودن
وَهی دریده شدن و از هم افتاده شدن و سست شدن وَنی بی سستی
من غیر المصادر وحشی رمنده و جانب چپ و راست و پشت کمان و جانب
چپ مرکب از آن طرف که بر او سوار شوند وَشی جامهٔ منقش مخصوص و
نقش جامه وَسمی باران بهار وَانی وَفی تمام و بسیار وَاهی سست گردی
علیست وَاری وَوری فربه وَدی وَذی وَفی آبی که از قضیب بیرون
آید بعد از بول وَدِیّ بکسر الدال و تشدید یا درختهای خرد خرما را هم
گویند و او جمع ودیه است وَاشی دروغ گوی و سخن چین وَادی بیابان
و رود خانه وَثنی بت پرست وَاقی نگهدارنده و وَزین کهنه و پرهیزنده
و ترسنده و نام مردیست وَخی چاروایی که سم او درد کند وَاسی بیخ ستبر
وَحی پیغام خدای و اشارت و سخن نرم و کتاب وَحی بضم و او جمع
وَحی وَعی مرد ظریف و زیرك وَحی شتابنده وَاغی نگهدارنده و یاد دارنده
وَالی حاکم و پادشاه و دوست و نزدیك شونده و متکفل امور وَلی
دوست و نزدیك و یاران و متکفل کار کسی **کتاب الهاء**
باب الهاء مع الالف من المصادر هَنا گوارانیدن طعام
و بخشیدن و بقطران اندودن و آمدن و عیال ساختن کسی و جماع
کردن هَرا سخت شدن سرما و انکار کردن و در سختی سرما افتادن
و نیك پختن گوشت و گوشت پخته گرفتن و بیهوده گفتن و خطا کردن
در سخن هوا قصد بلندی کردن و دروغ بر بستن و بخشیدن و ستادن
هوادار و کردن و دوست داشتن و شکافتن و بی فرزند شدن مادر

هزبری نوعی و بیت شتر هقی بطر فی دکاه دیگر رفتن هیدنی نوعی رفتن
براه هذا بر بیت هجا هجو کردن کسی را و باعراب واکردن حرف هدا قوی
شدن هذا فرستادن زن بخانه شوهر هدو هدوء آرمیدن و خسپیدن
هدا راه راست نمودن و پنهان کردن کما قال الله تعالی ولیس علیک هدیهم
هنا طعام خوردن و کرسنگی و انشاندن و کرسنگی و انشستن و جلد میدن
و خاموش کردانیدن هزاء و هزوء افسوس داشتن من غیر المصادر هنی
کوارنده و کار آسان هیا ای فلان و او حرف نداست هیما بیابانی کرده
او آب نباشد هیومه شتر ماده کربا و درد ری رسیده باشد که سیراب نشود
هند با کاشی ها تا این زن هذا این مرد ها کلمه ایست که برای راندن
شتر کویند ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعلست
بمعنی خذ یعنی بکیر هلا لفظیست که برای راندن اسب کویند و برای
خاموشی مادیان کویند در وقت انیر انداختن هلا چرا نه هسا غبار و
شعاع آفتاب هؤلاء اسم اشارتست برای جمع یعنی ایشان هو همت
هواء خالی کما قال الله تعالی وافئدتهم هواء و عنصری کویند که ما بین زمین
و کره نار است و آنچه آرزوی نفس بدان باشد و بمعنی اختیارست قوله
تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه هدایا جمع هدیه است هدیای هدی را
مانند هستا ننر بر کوی هدی راه راست هدا بعضی از شب هزء هزء
و افسوس هنی طعام هضاء کروه آدمیان هنقی آواز کننده هی شتر ماده
آواز کننده هجیری داب و عادت هلاکی هلاک شدکان و هلاک شدن کاه
هراوی عصای بزرک و او جمع هروة است هی هی لفظیست که بان شتر را

برای علف خوردن خوانند هنبا زن احمق هلتی کیاهیست هطلی شتر ماده
کاهل هنا و هنا و ههنا اسم اشارتست بمکان یعنی اینجا هیجا جنگ
اندازه هوجا شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانها را از بن برکند هرا
سخن باطل و خطا هری کوشتی که نیک پخته باشد ها بخشش و او امر
از هبا ان هما ایشان دو مرد یا دو زن هنا بخشش هنا قطران
باب الهاء مع الباء من المصادر هرب کریختن هب از خواب بیدار
شدن هبوب جستن باد و آمدن و در ایستادن بکاری هبیب بانگ کردن
حیوان نر و با یغری در آمدن و جستن باد هباب نشاط کردن شتر
در رفتار و بر انگیخته شدن نر برای ایغری کردن هوب دور شدن
و در خشیدن آتش هنب احمق شدن هدب دوشیدن و چیدن میوه
هقب شروع کردن در سخن و حدیث من غیر المصادر هادب کریزنده
هب پارهای جامه هیاب جامهای بریده هبهاب لعبت هیوب
و هیاب و هایب مرد بددل و ترسنده هدب و هدب طرف جامه
و مژه چشم هاب بکسر با اسم فعل است و او لفظیست که در حین راندن
اسب کویند و بمعنی اقبل است هیدب کاهل و مانده شده و ابر باد نرم
هوزب شتر کهنه قوی هوب دوری هوب مرد احمق بر کوی هوب
و هیب یاد کرد انکیزه هلاب رو نباد و باران هنب نام شخصی است
هندب کاشی هدب و هداب برکی که پهن نباشد همچو برک درخت
سرو و مثل آن دهداب شاخهای درخت خرما را هم کویند هضب
بتشدید انکه بسیار عرق کند و هضب و هضاب بتخفیف بادانها

وزمین پشتها و فرازهای زمین هلب موبهای سطبر و ازاین جهت
موبهای یال خوک و سبیل آنرا هلب گویند واو جمع هلبة است هوب
بدل باب الهاء مع التاء المصادر هبت دادن هدایة راه نمودن
و راه راست نمودن و لطف کردن هبت بتشدید با نیزی در آمدن
هبة روان شدن و گذشتن شمشیر و نیزه از تن هیأة ساختن و هتیه
اذا نجا مشتاق است هزة جنبیدن و نشاط کردن و غوغا کردن جوش
دیگ و غیر آن هباوة توبه کردن و جهود شدن هرت دریدن جامه
و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن و فراخ شدن دهن هبلة
رفتن گفتار لنگ براه هردلة جنبیدن هرجلة نوعی رفتن همت عزیمت
و قصد کردن همیمة آواز در حلق گردانیدن هنیة مبالغه کردن
در سخن و پیاپی گفتن هتّ دریدن جامه و درانیدن و شکستن
هبهبة برجهانیدن و برخیزانیدن و جنبانیدن هتهتة ریزانیدن
و ستم کردن و بهم آمیختن هنیة ترسیدن و تنگی داشتن یعنی بزدل
و خشمناک بودن هبت پیاپی زدن و جدل گردانیدن هباشة کسب
کردن هوذلة جنبیدن و جنبانیدن هناءة گوارنده شدن همدة
خاموش شدن هیشة و هوشة برانگیختن و آشوب افکندن و جنبیدن
هفات و هفت ریزه و پراکنده گشتن و پاره پاره از چیزی بریدن
و افتادن چیزی برجایی و پریدن و چست دویدن هزیمة از جنگ
گریختن و شکستن لشکر هواءة نرم رفتن هدجة آواز کردن شتر ماده
بر بچه خود هشاشة گشاده رویی و شاد شدن و خوش طبع شدن و چست

شدن

۲۷۷

شدن هندسة اندازه کردن و بغایت دانا شدن هجرت دور شدن
از جایی و جدایی نمودن همزة از راه بردن و وسوسه کردن و دیوانه کردن
هدات دویدن هجعة خفتیدن هرولة بطور لوک دویدن هملجة
رهوار رفتن هفوة لغزیدن و خطا کردن و سر جنبانیدن مرغ برای پریدن
هفاة نگرستن هلکة و هلاک افتادن و ناچیز شدن هشملة با خود
سخن نرم گفتن هرملة موی برکندن هدهدة بانگ کردن کبوتر طوق دار
و جنبانیدن هجهجة بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن هزهزة جنبانیدن
هفهفة باریک میان کردن هقهقة سخت رفتن هلهلة سست بافتن
و باریک بافتن و شعر باریک بافتن همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو
هیللة لا اله الا الله گفتن هنیمة سخت نرم گفتن همرجة آشفته رفتن
و آشفته گفتن هنسة آشفته سخن گفتن هیبلة شتابیدن هاهاة
شتر راه هی گفتن تا بطلب خوردن هیوعة قی کردن هندمة بشتاب
گفتن و پنهان سخن گفتن هذملة نوعی رفتن مرغیر المصادر هدملة
پیکستان بر درخت هدملات جمع هشیلة آنچه بی رخصت صاحب
گرفته شود و باز بصاحب رد کرده شود هرشة گوسفند پر شیر هنمة
و هتملة و هروایت هنزدن هوهات و هجاجة احمق هاجرة
ماده هرة گربه ماده هردة گربهای ماده نر و او جمع هر است هریرة
گربچک و او تصغیر هر است هراوة عصای بزرگ هاسة چشم بل
هفافة باک و آرام گیرنده همة نیت و عزیمت و زن پیر هلمة با واو
اسم فعل است همیمة باران ضعیف و باد نرم هاویة دوزخ و نیکی

فرزندش فوت شده باشد هوة نشیب و دور هوتر راهی که بسوی آب رود
و زمین نشیب هو فر مرد بد دل هکعة احمق هوبر کرد و غبار هوا هجو
هیاوة موضعی است هبة کنیزک فرد هبخة زن فربه نازک اندام
هنات بسیار کوی و چست هرتیة فراخ دهن هواوة حالتی که موجب
امیدواری بسلامت باشد هبنة صورت هیت اسم فعلست بمعنی
هبلت یعنی هیه کرده ام و انچه حق تعالی از زبان زلیخا فرموده است که
هیت لک آن را مفسران سه نوع معنی کفته اند یکی انکه یا بسوی من و یکی
انکه هیه کرده ام برای تو و یکی انکه اراده من باین نوع تصنع برای تست
هات فعل امر است بمعنی أعط یعنی بخش و او مشتق است از عطا
هدرة فرو افتادن کاه هدرة فرو افتاده شده و ناچیز هواشات کروهها ای آدمیان
و رمهای شتران که بهم آمیخته باشد هر شغند کوی پاره که آن را تر کنند و
افشارند تا آب بر چیزی ریزند و پیر زن را کویند هالة دایره که کرد ماه
می باشد هضبة فراز پشته زمین و بایان هفات احمق هفوت کناه
هفوات جمع هامة بتشدید میم جادوا و یکی از حشرات زمین مثل مار و کژدم
هامة سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پر هیبة مرد بد دل که عقل
هیخة کنیزک هنانة فربهی و پیه هتیة پیه اندرون چشم و شکمها
هانة پیه هنة خار پشت هنیدة مقدار صد عدد از چیزی هبرة
استخوان ضیر کردن و کوشت پاره هزاءة انکه او را مردم افسوس دارند
هجعة احمقی که هر جا خواهد که بخسپد هجهدمة کوسفند و بز کوما
و سرما و بیابان هدنة بعضی آدمیان و خانه هذنة آشتی و آرامید که

هنبت

هلیت کار و جهت و سیرت هدیة انچه برای دوستان فرستند و هد
هدات راهنمایان و او جمع هادی است هریة کوفته شده هزمة پستر و جای
سینه هزعة چاه هامة خشک شده و فرو مرده و زمین بی کیاه هاشمة
جراحت که با استخوان رسیده باشد و استخوان را شکسته هباشة جمع
شده از مال و آدمیان و غیر آن هجانة نام زنیست هیضلة جماعت سپاهیان
و آواز آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زنی که سخت پیر باشد هرقة
زن پر خنده که بجایی آرام نکیرد هزبلیلة و هلبیسة چیزی هیهات اسم
فعلست یعنی دور شد هردیة مرد بد دل و زن پیر هیشة و هیثة کروه
آدمیان هجاجة مرد احمق و زن احمق هیضة نوعی از بیماری هلابة باد سرد
و باران هاقة شتر ماده که زود تشنه شود هدمة پاره از مال هدیة
بکسر دال شتر ماده که از وی بر داشته باشد هقعة مردی که بسیار خسبد
و تکیه کند هقعة و هنعة دو منزل قمر اند هلبة سختی و موی خوک که
سطبر باشد هلعة مردی که بشتاب جزع و فزع کند هلو فتر مار سطبر
هنامة انچه از شکسته باشد هناد که هندوان هرابذة مجوسیان که در
خدمت آتش باشند و افروزند هاجرة نیمه روز که در غایت کرم باشد
هنت زن و چیز هنات زنان و خصلتهای بد هبوبة باد که در انکیزد هرطق
قوج بزک هیعة و هایعة آواز سخت همزة انکه در عقب مردم عیب کوید
همزات دیو انکه بنها که آدمی را از شیطان رسد هنیمة آواز پنهان هبنقة
نام مردیست که در غایت حماقت بود هراکلة آبهای بسیار موج و زنان
ذبیه هر کواقة زن سطبر فربه هیطلة نان باطلة خوردن باب

الهاء مع الثاء من المصادر هیث جنبیدن واندك چیز دادن هلاث نرم
شدن و نرمی جستن هناث کارهای سخت هلبوث احمق و نحس فربه
سطبر ملث کره باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار
گفتن وبسیار کشتن وبسیار مجامعت کردن وآشوب وفتنه کردن
وبسیار پویش کردن اسب هرج شتاب کردن ودراز شدن هرج
سرشکسته شدن شتر از سختی گرما هجیج وهیاج برانگیختن وکارزار کردن
وزرد شدن وخشك شدن هیج آماسیدن واو غیر مصدر هم آمده است
هجهیج برافروختن آتش هجاج رمیدن هزج آواز کردن رعد وآواز
خوش هلج سخن سست گفتن هجج یك دفعه آب خوردن من غیر المصادر
هیج غبار هجهج لفظیست که برای راندن گوسفند گویند هج لفظیست
که برای راندن سگ گویند هنجج الله لوزان براه دهایج خشم
وغضب وزی که آنرا ذوی جماع داشته باشد هجاجی که نه سیر باشد
ونه شیر وقوچ گوسفند هماهج سطبر آماس گونه که در پستان شتر
می باشد هراج اسپی که پویش بسیار کند هوج بادهای سخت واو جمع
هوجا است هجهاج رمنده هجج مردمان دون که عقل ومگسهای خرد
وگوسفندان لاغر واو جمع همجه است هججه دود خانه زرف وهجاج
بکسر جیم نیز هداج پیر لرزنده وشترمرغ ونام اسپی هزاج آواز هودج
مرکب زنان مانند کجابه هزج رعد وآواز خوش ونام بحری از شعر هزج است
تند و هملج شتر قوی دونده هالج جمع هولاج که [illegible] هیج از باب خا
پسر نازك اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن

وبیدار

وبیدار بودن ونماز کردن هود فرو مردن آتش وغیر آن وکهنه شدن جامه
هود توبه کردن وجهود شدن وبمعنی اولست قوله تعالی انا هدنا
الیك ای تبنا الیك هرد دریدن ومحری بختن گوشت ونیزه زدن که
ورنك زرد کردن هید وهاد وهید جنبانیدن ولرزانیدن ومنع کردن
هلید آواز کردن چیزی که بیفتد هد خراب کردن وسست کردن والفتادن
وبسختی شکستن من غیر المصادر هد وهد مرد ضعیف بخشنده هد کلمه ایست
که خر را گویند در وقت آب خوردن هود یهودی توبه کار ونام پیغمبریست
هدهد وهداهد مرغیست معروف وهداهد آوازهای کبوتران را
نیز گویند هامد خشك شده ومرده هبید دانه کدوی تلخ هیود نام موضعی
است هاد بتشدید دال الفاظ دریا هداهد شیر آشامیدنی غلیظ هدبد
شیر غلیظ وزحمتی که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم آب ریزد همند
هندوستان ونام زنیست ودو دیت شتر واین معنی از مجمل اللغه منقولست
هنود هندوان وزنانی که مسمی بهند ندوا ومفرد وجمع آمده هود کوهان
شتران واو جمع هودة است هاجد خسپنده باب الهاء مع الذال
هذ بشتاب بریدن وبشتاب چیزی خواندن هربذ مجوسی که آتش افروزد
وجمع هرامذة است هذوذ برنده باب الهاء مع الراء من المصادر
هر کوبه را خواندن هراد علت هرا پیدا کردن شتر واو غیر مصدر هم آمده
است هر ناخوش شمردن هذر وهذر بیهوده بسیار گفتن هور وهؤور خراب
شدن وشکسته شدن وهمت نهادن هجر دور شدن وبرگشتن وفرو
گذاشتن وصفت کردن وریسمان در پای شتر بستن هجر بیهوده گفتن

هدور افتادن هدد وهدر باطل شدن یعنی ناقص شدن وجوش زدن
وسطبر شدن وآماسیدن هدیر جوشیدن شراب وبانگ کردن
شتر نر وسرایدن کبوتر هصر بسوی خود کشیدن چیزی وشکستن هرج
بانگ کردن سگ ودشخوار داشتن وخشک شدن هبر گوشت بریدن
هبر بسیار گوشت شدن وفربه شدن هتر باطل شدن سخن هز بردن
وبچشم اشارت کردن هطر بچوب زدن هکر وهکر عجب داشتن ومقدمه
خواب کردن همل اشک ریختن وپر گفتن ودروان گفتن وبخشیدن و
دوشیدن من غیر المصادر هراد علتی که شتر را پیدا شود هصبر هقور دراز
شیر درنده هکر عجب گیرنده هدر باطل هدر بیهوده گوی هرکو بزنوا بچه
ناخوش شمرند هد کردار ونام زنیست هردگر بهای ماده واو جمع هره است
همار وهدار بسیار گوی هجاوزه کمان ودوبیمانی که در پای شتر می بندند
هرور انگور زبون که از درخت افتاده باشد هرهور آب بسیار که او را کند
در رفتن هر هبی ماری مخصوص هار وهار افتاده شده وخراب وشکسته
هجر نام شهری هجر وهجیر میانه روز که وقت غایت گرما باشد هجیر حوض
بزرگ ونوعی گیاه را هم گویند که آن را حمض گویند هواجر نیمروزها واو جمع
هاجره است هبر وهبیر باد شمال هوبر وهبار میمون بسیار موی هصیر
وهصور وهصار شیر درنده هیثر وهیثور درختیست هزبر شیر درنده
هزیر بد خلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هز وهز جنبانیدن
هز سخن چینی کردن وزدن ودفع کردن وعیب کردن مردم در عقب
وافشردن ودیوانه کردن وازراه بردن هبز مردن هنداز اندازه واین یاد

معربت

معربت هزاهز فتنها وآشوبها هزهاز وهزهز جنبنده هماز وهامز عیب
کننده باب الهاء مع السين من المصادر هوس گرفتن وسخت خوردن
وآهسته راندن وبدلیری جستن چیزی را هوس خواستن ودیوانگی یافتن
هجس در دل آمدن هلس لاغر کردن وبسیار خیر کردن ودر بودن وسزاوار کردن
وراز گفتن همس آواز نرم کردن هیس رفتن هدس راندن هرس کوفتن هلاس
لاغر شدن من غیر المصادر هیس سخن نهان هماهس آواز حیوانات آوازهای
نرم وجوشن وزیور ومثل آن هسهاس شبانی که گوسفند را در تمام شب
چراند هواس شیر آهسته رفتار وبدلیری چیزی جوینده وسخت خورنده
هجس سخن نرمی که شنفته شود وفهمیده نشود که چیست هجارس دد
ودامی که شب گردد هجرس روباه هرس جامه کهنه هراس درختیست بیعا
هرس که بر وشیر درنده محکم هلاس بیماری هلهوس نرم رفتار هجرس بچه
نجا طر درآید هراس شیر درنده هرجاس بزرگ وسطبر هلکس مرد فرومایه
وناکس هلقس بتشدید لام یعنی سخت هقلس گرگ باب الهاء
مع الشين من المصادر هش برگ از درخت ریختن برای گوسفندگان
قال الله تعالی واهش بها علی غنمی هبش فراهم آوردن وکسب کردن
هراش در هم افتادن سگان بجنگ هشاش شادی کردن هیش جنبیدن
ودوشیدن هوش جنبیدن وبرانگیختن من غیر المصادر هشاش شادی
کننده هشیش ... وسست واسبی که عرق کند ومرد گشاده روی یعنی غیر
عبوس هشر ماده بسیار شیر هوش شخص خرد شکم وعدد بسیار ومانا
بسیار هش مرد شتاب کار همرش ... وشتر ماده بسیار شیر ونام سگی

هشوش گوسفند و شتر پر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر
هیص شادمان شدن هص بچشم اشارت کردن هصهص کردن هصیص
نام شخصی است باب الهاء مع الضاد من المصادر هضّ سخت
خوردن هیض شکستن استخوان بعد از وابستن آن و بیماری باز آوردن
هرض دانهای خرد مانند آبله هضیض خرد شده هبضاض شکسته باب
الهاء مع الطاء من المصادر هباط آواز و افغان کردن هبط فرو آوردن
و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرو آمدن و نقصان کردن همط
بهم آمیختن ظلم و باطل و ستم کردن و بی اندازه گرفتن چیزی را هیط شتی
ماده لاغر هبوط زمین سراشیب هرط قوچهای بزرگ گوسفند و او جمع
هرطقا است باب الهاء مع العین من المصادر هع و هوع قی کردن
هنع و هیع کردن بلند برکشیدن سر و هنع کوتاه شدن را هم گویند
همع و هموع فرو ریختن اشک چشم هزع شکستن و شتافتن و پاره کردن
هزع ترسانیدن و شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بددلی کردن
هراع قی کردن و برجستن و جنبیدن هجوع خفتن و شکستن هضع
شکستن بعد لرزه افتادن هطع و هطوع روی واکردن و بچیزی نگریستن
هکوع ایستادن و رفتن و آرامیدن هکاع سرفه کردن هکم در ستم
رفتن و روی واکردن بچیزی هلع و هلاع سخت فریاد کردن همیع
مردن هموع و همع روان شدن و آب ریختن چشم من غیر المصادر هودع
شترمرغ هزیع بعضی و طایفه احمق هطلع مرد دراز خوب هیلع سخت
خورنده هاع و هایع بددل هدع هدع کلمه ایست که بآن خاموش میکنند

شتران خرد هرع خون روان و مردی که جست گویند هیقع احمق هلع بزغاله
هرع بچه گرگ که لاغر کهل و لاغر میان باشد همع ریزاننده هجرع مرد دراز
احمق و سست دونده چست هلواع شتر تیز رفتار هلع گرگ و حریص هالع
شترمرغ تیز رفتار هموع روان همع ابر بارنده هملع چست و تیز رفتار
همیسع مرد قوی و نام شخصی هجنع دراز و سطبر و پیر داغ سر و شترمرغی که سی او
کل باشد هلوع سخت زاری کننده هیع شتر کره زیر هجیع بعضی از شب هجع
غافل احمق هیرع مرد بددل ضعیف و باد سخت و مرد احمق هنقع بتشدید میم
میوه درخت است هلع ابر بارنده و سخت زاری کننده باب الهاء
مع الفاء من المصادر هیف باریک میان شدن هتف و هتاف آواز کردن
هدف غلو کردن در مدح و زود بیرون آمدن میوه از درخت هضیف
جنبانیدن و بشتاب رفتن و چست شدن من غیر المصادر هفاف
ابر آمیخته و درخشنده و چست و باریک و شفاف هفهاف باریک
و تنک هف صاف و روشن و ابری که باران کرده باشد و ابر تنک
و نوعی از ماهی خرد و زرعی که دیر آخر دروند هدف پشته ریگ و هر چه
باشد و نشانه تیر و مرد بزرگ جثه ستمکار هلوف مرد کاهل تا کس بد
ریش هیف باد گرم هوف مرد احمق و باد گرم هجف شترمرغ پیر و مرد
زبون کاهل هزف [illegible] بتشدید خا شترمرغ پیر باب الهاء مع القاف
من المصادر هدق شکستن هرق خون ریختن هزق رعد سخت هیق همق
شترمرغ هبنیق خدمتکار هوانق جمع همق گیاه نرم باب الهاء
مع الکاف من المصادر هتک پرده دریدن هلاک و هلاک و هلوک

افتادن و فوت شدن و ناچیز شدن همک زدن و رسیدن و خراب
شدن هلاک هلاک کردن و هلاک شدن هوک احمق شدن هلاک
ترسیدن مرغیر المصادر هک باران سخت هتاک پرده درنده هناک
و هنالک اینجا هلوک زن فاحشه هلک هلاک شده و زمینی که فرو
افتاده باشد در میانه دو کوه و آنچه از بالا فرود آید و بیفتد هالکتی
شونده و فوت شده هلاک و هوالک جمع هیاک بمعنی اباک است
باب الهاء مع اللام من المصادر هل و هول فرو ریختن اشک
از چشم هدل مست شدن شتر و فرو افتاده شدن آن و بشیب فرو ستادن
و بسیار سفر شدن شتر هدل و هدیل سراییدن مرغ هلل ترسیدن
هزل لاغر کردن و مسخرگی کردن و بیهوده گفتن هزال لاغر شدن هیل
ریختن و روان کردن هبل بی فرزند شدن مادر هتل و هطل باران
باریدن و دور شدن اشک از چشم هول ترسیدن و ترسانیدن
و ناپدید کردن مادر فرزند را هجل انداختن مرغیر المصادر هال
لفظیست که از برای راندن اسب گویند و اسم فعل بمعنی قیل است
هیل آب بسیار و چیز بسیار هلال ماه نو و نیزه و آب اندک که در تک
چاه باشد و گوشه که شکسته باشد و یکنوع مار است و نام قبیله
و بدانکه عرب ماه نو را که اول شب بر آید تا شب سیم هلال گویند
و بعد از آن تا آخر قمر گویند هلهل جامه زبون و باریک و شعر باریک
نازک معنی هلاهل آب بسیار صافی هولول مرد چست هدهل جامه کهنه
همرجل اسب نیک و شتر چست هرمال دراز هنبل پیر کاهل هبول زنی

که فرزندش

فرزندش نماند هبال شکار گیر هبل نام بتی است هوجل مرد شتابنده و دشت
و شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی که در او هیچ نشانه نباشد هجل
جای نشیب و زشت هجول زن فاحشه هطل و هتل ابرهای باران
بارنده هطل و هاطل ابر بارنده هذیل قبیله هرقل و هرقل نام ملکیست
از ملوک روم هطل شتر مانده شده در راه هطال کوهیست هقل شتر
مرغ جوان هلل اول باران هدال نهال و شاخ درخت که درست باشد
هدل شتر دراز لب هدیل کبوتر و فروج هلا آیا و نیست و بدرستی
هنلول زمین پشته خرد و مرد چست و تیز سبک هذالیل جمع هرامیل
موی افتاده هزال لاغری هزال و هازل مسخره هزل سخن بیهوده هیطل
روباه و گربه و گروه آدمیان هیکل بنای بلند و اسب سطبر و درخت دراز و
سبز و خانه بتهای نصاری همل شتر و گوسفندی که بی شبان چرا کند
و آب مباح که هر که خواهد بردارد باب الهاء مع المیم من المصادر
هجم خراب کردن و برکندن هجوم ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر کسی
در آمدن و چشم بگو فرو رفتن و تمام دوشیدن هم قصد کردن
و گذارانیدن و اندوهگین کردن و خوابانیدن زن بچه را با آواز خوش
هتم دندان شکستن هثم بخشیدن هقم سخت گرسنه شدن هدم
ویران کردن و آواز کردن شتر ماده شتر نر را هزم شکستن لشکر و غیر
هزم سخت پر شدن هصم و هشم و هسم شکستن هضم گوارانیدن
و کم کردن از حق و چیزی باریک و لطیف شدن و بهم در رفته شدن
و واگذاشتن و ستم کردن و حق کسی بردن و شکستن هیم و هیام

شیفته شدن عشق ودروی بطرفی نهادن وبغیر راه راست رفتن و سخت
تشنه شدن هیم جنبیدن ونرم رفتن هذم بریدن وبشتاب خوردن
هکم متعرض شدن آدمی به بدی من غیر المصادر هم اندوه هموم جمع هام
پیه کداختن وکوهان لاغر شتن هم ایشان کروه مردان همام مهتر وپادشاه
بزرك همت هقم سخت کوسنه هم همتها هیثم جوجه عقاب وریك بسته
سرخ هاضوم مضمن نیست که انرا جوارش کویند هضم زمین دشت هموار
هضم جمع هضم دارو بیست خوشبو هموم چاه پر آب هم وهرم مرد سخت
پیر وهرم نفس وعقل را هم کویند ونام شخصی هرم پیری هرم کیاهیست
هارم شتری که کیاه هرم خورد هزم شکسته شده از چیزی هزایم چاهها
واو جمع هزیمتاست هزم ریزیده هوام مار ومور وکژدم وسایر حشرات
زمین واو جمع هامتاست هیهام بمعنی هیم اسم فعل است یا فاعل
لم یبق شیء یعنی چیزی باقی نمانده است هیم شتران تشنه که ایشان را درد
هیام رسیده باشد ومردم تشنه وتشنکان هر چیزی کما قال الله تعالی
فشاربون شرب الهیم هیام دیوانکی عشق وتشنکی سخت وعلتیست که
شتر را پیدا شود از غایت تشنکی هیام شتران تشنه وریك پشتهای نرم
هیام ریك نرم هیم جمع هلجوم باد سخت که درخت وخانه ومثل آن را
بکند هجم قدح بزرك هشم سنك نرم وکوه نرم هدم جامه کهنه هدیم
شتر ماده که آن روی نرکند هدم باطل وقول عربست که الدم الدم
الهدم الهدم یعنی زندکانی شما زندکانی ماست ومردن شما مردن ماست
هدم باطل وآنچه از چاه خراب شده وفرو ریزیده شده باشد وهد جا

افتاده

٣٨٣

افتاده هام مهتران وپیشانیها ومرغان شب پر واو جمع هامتاست
هذام شمشیر برنده هیذام دلیر هشیم درخت وکیاه درهم شکسته
ومرد ضعیف بدن هیضم شیر درنده ومرد قوی هضیم ستم کرده شده
ولطیف وباریك ودرهم درفته شده هقم بتشدید میم مرد بسیار خورنده
ودریا هیقم شتر مرغ دراز وآواز دریا وآواز خاییدن لقمه طعام هلم بیا
وبیایید وبیار وبیارید واسم فعل مفرد وجمع آمده است هلقام سطبر
دراز وشیر درنده باب الهاء مع النون من المصادر هون وهوان
خوار شدن هذیان بیهوده کفتن هون آسان شدن وآرام کرفتن هتن
وهتون سخت باریدن باران هیجان بر انکیخته شدن جنك وبر انکیختن
هدجان لرزان رفتن پیر وشتر مرغ در رفتن وآواز وابریدن بلرزیدن هجران
از کسی واپریدن ودور شدن هنین کریستن وبزاری بانك کردن شتر ماده
وآرزومند شدن هیتان اندك چیز شدن هیعان کردن برکشیدن
شتر هوسان رفتن همعان روان شدن واشك ریختن چشم هطلان
وهتلان باران باریدن همیان روان شدن هملان فرو ریختن اشك
از چشم هیمان شیفته شدن بعشق وبطرفی متوجه کشتن وبغیر راه
راست رفتن وسخت شدن هدن آرامیدن وآرامانیدن هیعان
بدحلی کردن هرن شادی نمودن من غیر المصادر هلیون کیاهیست هاجن
دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد وکوسفند مادیان همدان
اسم قبیله ایست از یمن هیدان بد دل هدبان مرد جست سخن هران را
دو کوبند هزیدان بدخلق هیلمان آب بسیار وچیز بسیار هبادین

نام مکانیست بعضی گویند از زمین هاتن و هتون ماریدن هتن بتشدید تا
جمع هاتن است هتن جمع هتون است همچنین آنکه پدرش آزاد باشد و مادر
کنیزک هوزن غبار و یک نوع مرغیست هوازن جمع هوزن است و نام
قبیله ایست هن و هن چیز وا ید و فرج زن و مرد هنان تثنیه هنون جمع
هن گویند هزان جوانان دراز خوبروی و نام قبیله ایست هن ایشان
گروه زنان همیان و هنان تثنیه همیان کیسه کردراو زر کنند هدان
بددل و مرد احمق فرو افتاده و کاهل هدون جمع هجان شتران سفید
و زن بزرگوار و زمین پاک هجاین جمع هتین آسان هاوون هاون
که معروفست هواوین جمع هرمان عمارتیست در مصر هرمان عقل
شبان و بددل همایون خجسته هذیان سخن بیهوده باب
الهاء مع الواو من المصادر هبو برخاستن گرد و فرو مردن آتش هجو
بدکسی گفتن یعنی ذم کردن هزو افسوس داشتن هدو بیهوده گفتن
و بشتاب بریدن هنو دویدن و لغزیدن هفو گرسنه شدن هرو
زدن و گوشت پختن من غیر المصادر هو او یک مرد هجو شعری که بذم
مردم گفته باشند هدو مشتق از هدایت است یعنی راه داده است هو
شدند واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر هاتو بخشید شما
و بیارید هنو نحن و فرج زن و ار مرد و چیز باب الهاء مع الها
هنه و هاتر ای زن و اینها اسم اشارت اند باب الهاء مع الیا
من المصادر هدی هدیه دادن و سیرت نیکو داشتن و از پیش کسی رفتن
هری زرد شدن و زدن هی دویدن آب و روان شدن و از آب خود دن

بچراگاه

بچراگاه آمدن شتر هنی جماع کردن هوی فرو رفتن و بشیب افتادن
و فرو افتادن از بالا هوی سراشیب رفتن و بعضی گفته اند که هوی آمد
بمعنی سر بالا رفتن است من غیر المصادر هی ادیک زن هوای باطل هدی
هدیه عروس و قربانی هدی قربانی و هدیه و سیرت و کارها و جهتها
و بدین دو معنی اخیر است جمع هدیه هبرقی آهنگر و بخته بیشه کار
هبهی شبان و قصاب و جوانی که در خدمت چالاکی و چستی نماید
هزی فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هز یعنی بجنبان تو که
زنی چنانکه در قرآن آمده است در قصه مریم ع که وهزی الیک بجذع
النخلة هبنی کنیزک خرد هزوی سوار فر... و مرد خوب رو هوی
بعضی و طایفه هادی راهنماینده و پیکان تیر کردن و کاوی که در میان
خرمنگاه دارند و دیگر گاوها بر گرد آن گردانند تا خرمن خرد کنند

هاتی گرسنه هنی عجب و عرب گوید که فلان هنی بن لی هو یعنی آن
خلق هو یعنی دور شو هاب لفظیست که برای راندن اسب گفته شد
هاتی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن
هاجی اعراب دهنده حرف و هجو کننده هاذی و هاتی ای زن
اینها اسم اشارت اند هماذی شتر شتاب رو و سخن یاوه
هالکی آهنگر کتاب الیا باب الیا مع الالف من
المصادر یوم بوم غیست مانند باشق یعلی نام شخصی است یونا
یتامی یتیمان یا حرف ندا است و نام حرفیست از حروف هجی
یهما بیابان بی آب ینفنا وا میگردد یکلو نگه میدارد یتمطی خرامان

میرود یُسر آسان یَتَماشا خود را بچیزی می ساید و جماع میکند واصل
این لفظ یتماسس بوده است سین حرف میم را قلب کرده اند برای خفت
باب الياء مع الباء المصادر یباب خراب یلب زره و زرهها و جوشنی
که از پوست کرده باشند یعبوب بغایت روان یعسوب نام مرغیست
مانند ملخ و امیر مکسان یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام پدر
یوسف علیه السلام یعبوب مردی بددل یثرب نام موضعیست یثرب
نام مدینه است عظمها الله یغرب فعل مضارع است یعنی دور شود
و غایب شود باب الياء مع التاء المصادر یقظة بیدار شدن
یسارة توانگر شدن یفوت [illegible] برانداختن شتر بر شتر ماده یسرات
چهار دست و پای چارو یسرت دست چپ یسرة بفتح سین خطهای
که در کف دست می باشد و نشانی که بر ران باشد و مفرد و جمع
آمده است یمنة طرف دست راست یمنة جامه برد یمانی یعرة بزغاله
که بدامگاه بندند برای صید شیر یمامة کبوتر وحشی و کنیزک کبود چشم
و نام ولایتی است یبوت درختیست خاردار یلمة جوشن یراعة
نیی که از آن قلم سازند و بددل و پشه و مانند مگس جانوریست که
پرد و دنباله او مانند آتش باشد یبوسة خشکی یلقمة ماده برسیده
باب الياء مع الجيم المصادر یاجج نام یلج فعل مضارع است
مشتق از ولوج یعنی در رود کما قال الله تعالی یلج الجمل فی سم الخیاط
یرندج پوست سیاه یلنج و یلنجوج چوب عود خوشبو یهیج فعل مضارع
است یعنی بر انگیزد باب الياء مع الحاء یوح آفتاب باب

الياء

الياء مع الخاء المصادر یافوخ موضعی از سر که می جنبد یآفیخ جمع باب
الياء مع الدال المصادر ینابید پراکنده ید دست و نعمت و ملک و منت و قدرت
و توانایی و بها اینجا عرب گوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد یضید کیا
یلبد مرد بسیار گوشت و فربه یلندد دشمن سخت یمادد نازک اندام
موضعیست یعد وعده میکند و دلخوشی میدهد و می ترساند
و اوعد وعید است اولین مشتق از وعد است و آخرین مشتق از
وعید یکاد میخواهد و نزدیک میباشد باب الياء مع الرا
ء المصادر یسر سخت شدن یعار و یعر آواز کردن و فریاد کردن
یُسر و یُسر آسان شدن یسار توانگر شدن یسر راست تابیدن
ریسمان چنانکه درحین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده و
دست چپ بطرف بالا و یسر قمار باختن را هم گویند و شتر کشتن
و بخش آن کردن را هم گویند ومن غیر المصادر یسر اندک و آسان یستعور
جای گرم و درختیست که از او چوب مسواک گیرند و نام موضعیست
یعر و یعمور بزغاله که در دامگاه بندند برای صید شیر یعر جمع یعراست
یسار و یاسر طرف چپ و یاسر قمار باز را هم گویند یسر زمین درشت و
گوسفندی که بر دوش خود شاشد یثر فعل مضارع است یعنی
که میکند و ستم میکند و طاق میکند یذر فعل مضارع است یعنی
میگذارد یحضر نیکو کوره راه یعنی غیر شاه راه یجور مفرد
نام مردیست یعفور بچه گاو کوهی و آهو بره یعافیر جمع یهیر صمغ درشت
موش و سراب بیابان و سنگ سخت یهور مرد بسیار گوشت و فربه

٣٨٥

سر و بعضی از شب و شب بزرگ یحمور خرگور یعنی حمار وحشی باب
الیاء مع السین من المصادر یأس نا امید شدن و دانستن یبس و
خشک شدن من غیر المصادر یابس و یبس خشک یبس جمع و یبس الماء
عرق را گویند یبس خشک و نا امید و انکه بچیزی نرسد و گوسفند که
شیرش نباشد یابس و یؤس نا امید یس که در قرآن آمده یعنی ای سید
وای انسان باب الیاء مع الصاد من المصادر ینقض فعل
مضارع است یعنی بشکند و خراب شود کما قال الله تعالی اراد ان ینقض
فاقامه ینقاض فعل مضارع است یعنی از بن برکنده شود باب
الیاء مع الظاء یقظه یقظ بیدار باب الیاء مع العین ینبوع
عین ینبوع چشمه زمین را گویند که از او آب بیرون آید ینابیع جمع
وینع رسیده شدن میوه یدع فعل مضارع است یعنی بگذارید یوع
جانوریست و نام شخصیست یراع نی قلم و بددل و جانوری مانند
مگس که شب پرد و دنبالش مانند آتش باشد یلمع سراب بیابان و دروغ
دروغگو یبع نام شهریست یرمع تنک سفید که درخشد یربوع و یرو
کوملک سرخیست کرد و سبزی میافند یفاع زمین پشته و زمین سربالا
یفع و یافع جوان بلند بالا و ینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است
یسع نام پیغمبریست و گویند که آن حضرت خضر است باب
الیاء مع القاف من المصادر یلق سفید یعوق نام بتی است
یارق دست بند یمرق فعل مضارع است یعنی میرود و ماضی
او مرق است که در اصل ارلق بوده است یلمق قبا یلامق جمع یحق

فعل

فعل مضارع است یعنی فرو می آید کما قال الله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا
باهله یشاقق فعل مضارع است یعنی مخالفت میکند باب
الیاء مع اللام من المصادر یلل کوتاه شدن دندان بالا و بعضی گفته اند
پیچیده شدن دندان بالاست بطرف اندرون یلیل موضعیست
یعلول حباب آب و ابر یعالیل جمع باب الیاء مع المیم من المصادر
یم قصد کردن و در دریا انداختن یتم و یتم بی پدر شدن فرزند
آدمی و بی مادر شدن بچه چاروا یتم کاهلی نمودن من غیر المصادر
یم دریا یتیم بی پدر یوم روز یحموم دود سیاه و هرچه بغایت سیاه
باشد و نام اسب نعمان یاسم یاسمین یلملم میقات اهل یمن و آن
موضعیست یمام کبوتر وحشی یمم کما هیات یام اسم قبیله ایست
و نام فرزند نوح علیه السلم باب الیاء مع النون من المصادر
یمن برکت داشتن یقن و یقین بی شبهه شدن و دانستن و فرما
برداری کردن یتن بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم
مادر و این لفظ غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر یدعون بدعون
میکنند و بانگ میدارند یعنون اقامت کنند و فرو آیند یخافون
سر فرا زگویند یعرفون می شناسند یقیمون بر پای میدارند یتو
میدهند یلحدون از حق میگردند و در لحد می نهند و در حرم
قتال میکنند یصدعون پراکنده شوند یختصمون دشمنی دارند یزفون
و یزفون بتشدید زا و تخفیف فا یعنی بشتاب میروند یسامون
ملول میشوند یضحون بانگ میکنند یصدون میگردانند و بر

٢٨٥

٤٩

وبانگ میکند یصعقون می میرند یهجعون می خسپند یصدون
برمیگردند یلوون برمیگردند و برمیگردانند و روی واپس کرده
می نگرند واو مشتق از لی است که در اصل لوی بوده است یلون نزدیک
می باشند و سیاست میکند واو مشتق از ولی است یعمهون سرگشته
شوند یسطون بستم بگیرند یتغامزون بچشم اشارت میکنند یکدیگر را
ینهون باز میدارند یناون دور میشوند یافکون میگردانند یباقون
رانده میشوند یخرصون دروغ میگویند و گمان میبرند یحبرون
شاد کردانیده شوند یجارون زاری کنند و بزاری خوانند یصطرخون
فریاد کنند یدعون آرزو کنند و دعوی کنند یوعون در دل امید رنگ
یجلون زیور برکرده شوند یحادون مخالفت کنند و جنگ کنند
یثنون ثنا کنند و دوتا میکنند و بمعنی اخیر است قول حق تعالی
یثنون صدورهم یرقان علتیست که در آدمی پیدا شود و آفتی که
در زرع پیدا شود و این اسم موضعیست یاسمین شکوفه ایست
و این معروفست یقطان البته کاهلی بکند بیرون آید منی
یمان و یمن نام ولایتی است و یمانی منسوب بیمن هم گویند
یامن طرف راست یمین دست راست و سوگند و منزلت نیک
و قوت و توانایی یقین مرد بیر یقین بی شبهه وانچه در قرآن
آمده است که حتی یاتیک الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند
زیرا که مرگ هم بی شبهه است پس معنی آن باشد که حتی یاتیک
معبن زیرا که الف و لام الیقین برای عهد ذهنی است یتربجه

کاه گون آید یعنی با پس پیش از سر آید یقطین درخت بی شاخ
همچو درخت کدو و خیار و خربزه و مثل آن یبین اسم مکانیست

باب الیاء مع الواو من المصادر یدعوا میخوانند

یغزوا غزا میکند ینموا فزایش میکند یخبوا فرو میرود و دیر بالا فروز
شود یصبوا بدل میل کند یطبوا بخواند یکبوا بسر در می آید
یلبوا واپس جهد و قرار نگیرد یهبوا گرد برخیزد و آتش فرو میرد
یشتوا زمستان بجایی می ایستد و قحط میشود یعتوا از حد در میکذرد
یقتوا خدمت پادشاه میکند یحثوا برزانو نشیند یحثوا خاک می پاشد
یرجوا امید دارد و می ترسد یشجوا اندوهگین کند ینجوا برهد
و غایط کند و پوست از گوشت باز میکند یهجوا هجو میکند
یدحوا میگستراند یسخوا انجشش میکند یسجوا الجیم می آرامد
ینجوا بجای غیر منقوطه کل از زمین به پل برمیدارد یبدوا پیدا
میشود یحدوا ادر میخواند یحدوا ادر میخواهد یعدوا دور
میگرداند و در میگذرد و ستم میکند یغدوا بغین منقوطه
در بامداد میرود و بامداد کاری میکند و انجمن و محفل برود
و جمع میکند یندوا امیوتند یکسوا جامه می پوشاند یحشوا
بحاء غیر منقوطه آکنده یعشوا آشکار میشود یسطوا حمله
میبرد و یغنف می نگرد یلغوا بیهوده میگوید یطفوا
بر سر آب بر می آید یعفوا از گناه در میگذرد و بسیار
میشود و ناپیدا میشود و ناپیدا میگرداند و نزدکی



میرود بامید احسان یکوا می آزماید و نعمت میدهد یهدوا
بدال منقوطه بیهوده میگوید و بشتاب قطع میکند یخلوا
تنهاه الب میشود یغلوا بغین منقوطه از حد در میگذرد
وگران نرخ میشود بلند میشود و تکبر میکند و بر بالای
چیزی میشود و بزرگوار میشود و غالب میشود یغلوا بغین
منقوطه از حد در میگذرد و گران نرخ میشود یسموا
بلند میشود یطموا بر بالا می آید آب رود و جوی یدنوا
نزدیک میشود یزهوا تکبر میکند و غوره خرما که
سرخ میشود یسهوا غافل میشود و فراموش میکند یلهوا
بازی میکند

باب الباء مع الهاء

یهیاه و یاه بکسر ها اسم ندائست و بآن کسی را خوانند و السلام

باب الیاء مع الیاء

یدی بود دست زدن و دست بریدن و بدست کسی رسانیدن
و نا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار من غیر
المصادر یهدی و یهدّی بتشدید دال و یهندی راه
راست میگردد و این هر سه فعل مضارع اند از باب افتعال
و اصل یهتدی و یهتدی یهتدی بوده است یدّی بتشدید
یاء دوم فراخ و فراخ دست و دستها و او مفرد و جمع آمده است
یُدی بضم یاء اول نعمتها و بکسر یاء اول نعمتها و بکسر یاء اول
هم مع دیست یَدی بفتح یاء اول و تخفیف یاء دوم یعنی دست من

یهودی

یهودی جهود یعنی مرد بزرگ که بحیری کمان چیزی بد که کوبی
دیده است یا شنیده یزنی نیزه منسوب بدو البزن که پادشاه
حمیره بوده است یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است
و مشتق از و بوی جمع بوء بوء است

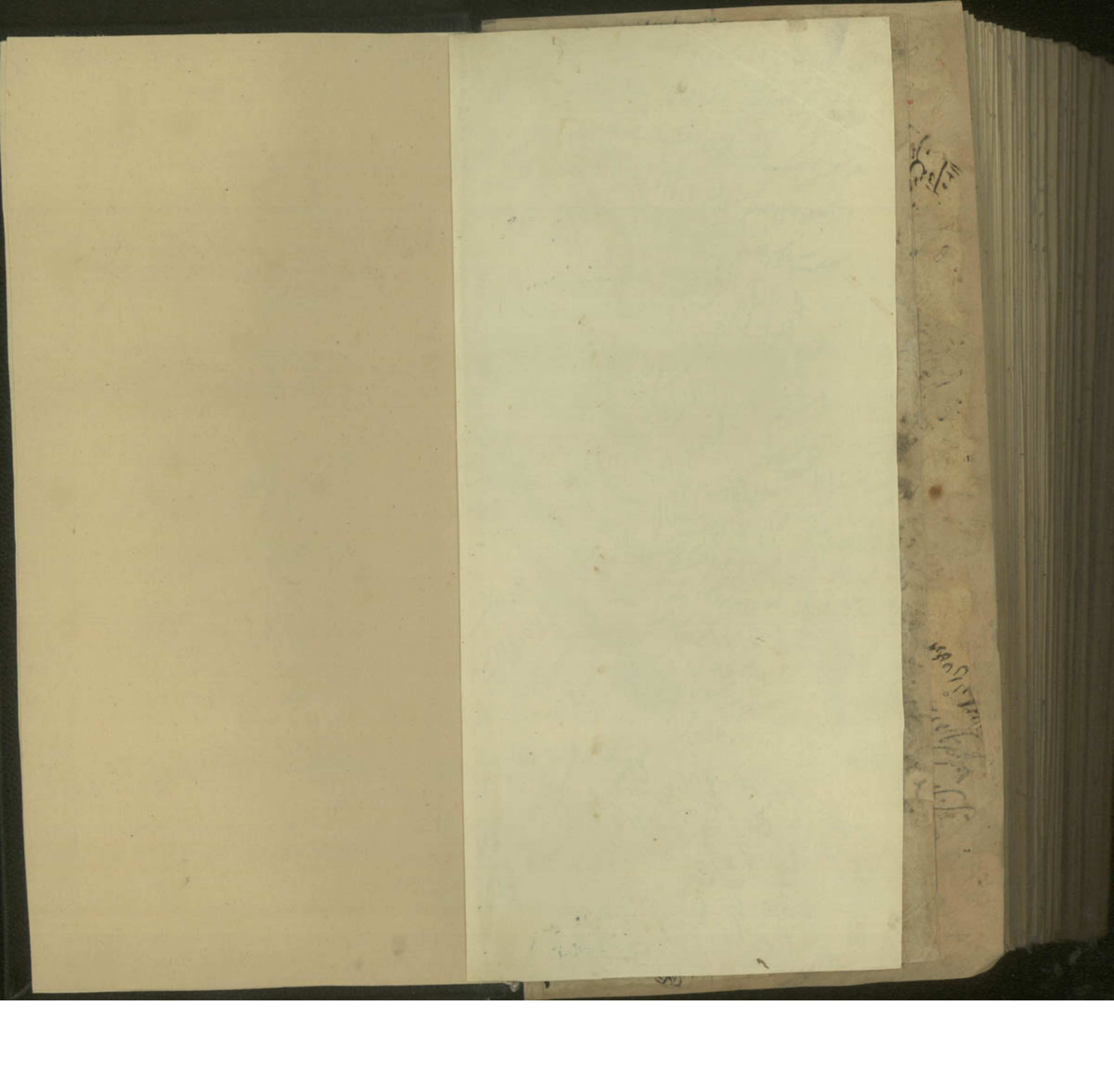
تمت الکتاب بعون الله الحمید الملک الوهاب
والسلام علی من اتبع الهدی کاتب الفقیر الحقیر
الاقل ابن فتح الدین زین الدین فی
شهر شوال الختم بالخیر و الاقبال سنه
احدی و سبعین و ثمان مائة
من الهجرة النبویة
علیه السلام

٣٨٧









کنز اللغات

عربی - فارسی

محمد بن عبد الخالق بن معروف
گیلانی

زین الدین فتح الله

سنه ۱۰۷۱

